



تاریخ مدن اسلام

تالیف

مخبرجی زیدان

ترجمہ و نگارش

علی جوہر کلام

جلد چہارم

وَأَجْمَعُ بِهِ :

پیدایش دولت اسلام - تاریخ مؤسسات اداری
و سیاسی و نظامی آن - شرح ثروت ممالک
اسلامی و تاریخ علوم و ادبیات و بازرگانی
و صنعت و نظامات اجتماعی و آداب و رسوم
ممالک و ملل اسلامی.

موضوع : راجع به :

سیاست دولتهای اسلامی و کشمکش رجال
سیاسی برای فرمانروائی - وضع حکومت
خلفای راشدین - امویان - عباسیان - امویان
اندلس - فاطمیان و سیاست هر یک از این
حکومتها برای استحکام مبانی فرمانروائی
ورفتار آنان با مردم بخصوص خلفای عباسی
و روابط آنان با ایران و سلاطین غیرعرب

بنام خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موقمی که تألیف کتاب را شروع کردیم اهمیت آنرا از نظر موضوع درک میکردیم و احتیاج زبان عربی را بچنین تألیفی احساس مینمودیم ولی انتظار نداشتیم که ملت‌های دیگر (غیر عرب) اسلامی آنقدر باین تألیف توجه کنند و عمیق‌تر منتظر نبودیم که خاورشناسان نامی جهان تا این حد عمل ما را قدر بشناسند، از روزی که جلد سوم این تألیف منتشر شد تا کنون علاوه بر تقدیر نامه‌های کمی و مراسلات تبریک، بسیاری از مجله‌های (غیر عرب) تقریظ‌های مفصلی به تألیفات ما (تاریخ تمدن اسلام) نگاشته‌اند و هنوز تألیف مجلدات پیاپی نرسیده که ترجمه آن سه جلد شروع شده است و حتی پاره‌ای از ترجمه‌ها منتشر شده و پاره‌ای تحت طبع است و پاره دیگر در دست ترجمه میباشد، از آن جمله شیخ محمد غلام مدیر روزنامه وکیل در امرتسار هند ترجمه جلد اول را (بزبان اردو) با چاپ سنگی منتشر کرده است و بزودی ترجمه فارسی جلد اول بقلم میرزا ذکاء الملک^۱ مدیر روزنامه تربیت تهران منتشر میشود. پرفسور مار گلیوت استاد زبان عربی دانشگاه آکسفورد به ما نوشته که ترجمه انگلیسی جلد اول تا آخر تابستان انتشار می‌یابد. پرفسور دانیلوف استاد زبان روسی دانشگاه مسکو اطلاع میدهد که ترجمه جلد اول تمام شده و مشغول ترجمه جلد دوم است و وعده‌ای از خاورشناسان فرانسوی برای ترجمه این کتاب با ما مکاتبه دارند.

این تقدیرها و تقریظ‌ها ما را برای کشف اسرار تمدن اسلامی و بررسی حقایق تا درجه‌ای امکان تشویق مینماید که هر چه بهتر موجهات حوادث مربوط بتاریخ تمدن اسلامی را شرح دهیم و ارتباط وقایع را با یکدیگر ذکر نماییم و با قوانین و اصول منطق و فلسفه تاریخ تطبیق کنیم و باید یاد آور شویم که تا کنون تاریخ نویسان عرب با چنین اسلوبی کتاب ننوخته‌اند و در تحقیق علل حوادث و موجهات آن و بررسی اسناد و مدارک برای کشف علل پیش آمده‌ها

۱ - مقصود از میرزا ذکاء الملک مرحوم میرزا محمد حسین خان فردوسی منخلص به ذکاء الملک است که ظاهراً قسمتی از جلد اول تاریخ تمدن اسلام را در مجله تربیت منتشر کرده بود ولی تا آنجا که ما میدانیم فقط ترجمه جلد اول تاریخ تمدن اسلام بنام مرحوم عبدالحمید میرزای قاجار و ترجمه جلد دوم بنام مرحوم میرزا ابراهیم قمی در تهران طبع شده و جز ترجمه این دو جلد ترجمه فارسی پنج جلد کتاب تمدن اسلام به فارسی سابقه ندارد. مترجم.

خودداری داشته‌اند و از تعلیل وقایع بکلی چشم پوشیده‌اند، مطالب را بطور ساده نقل کرده‌اند و شرح و تفسیری بر آن نیفزوده‌اند، بخصوص در تواریخ مربوط به نقل و انتقال يك حکومت از طایفه‌ای به طایفه‌ای و از ملتی بملتی جنبه داستان‌سرائی را پیش گرفته‌اند و شاید این برای آن بوده که ذکر و تعلیل حوادث طبعاً موجب اهانت بخلفاء، یا پیشوایان مذهبی می‌شده و آنرا مخالف دین و احترام مذهب میدانستند. بهمین جهت مطالعه تاریخ تمدن اسلام از آن نظری که ما تعقیب میکنیم بسیار دشوار است، ما باید کتابهای عادی تاریخ ادبیات اسلام را بدقت مطالعه کنیم و در مطالب آن غور و برررسی نمائیم و بوسیله فکر و تعمق علل حوادث را استنباط نمائیم و از روی قیاسات عقلی نتیجه و مقدمه را تطبیق دهیم و فلسفه تاریخ تمدن اسلام را بخوانندگان یادآور شویم.

در جلد اول از پیدایش دولت اسلام، وسعت ممالک اسلامی تاریخ موضوع این جلد اداری، سیاسی، مالی، آرتس و قضائی صحبت داشتیم و در جلد دوم موضوع ثروت دولت‌های اسلامی و ثروت رجال بزرگ اسلام و موجبات پیدایش آن ثروت و ازدست رفتن آنرا شرح دادیم و در جلد سوم از علم و ادب گفتگو نموده تذکر دادیم که اعراب در جاهلیت چه علم و ادبی داشتند و اسلام چه علوم و ادبیاتی ابتکار و یا نقل کرده و تحویل مسلمانان داده است و این ابتکارات و نقل و ترجمه‌ها چه تأثیرات مهمی در بروز قریحه‌های فوق‌العاده و نبوغ رجال دانشمند اسلامی داشته است و چگونه بدان وسیله تمدن عظیم اسلام تشکیل یافته است.

و اما جلد چهارم را به امور سیاسی در دوره تمدن اسلامی اختصاص میدهیم و شاید این قسمت از تمام قسمت‌های دیگر دشوارتر باشد زیرا در این قسمت باید علل پیدایش دولت‌ها و سقوط دولت‌ها را شرح دهیم و چگونه انتقال قدرت و تأثیر اختلافات نژادی و مذهبی را در وقوع آن نقل و انتقالها بیان کنیم و این موجبات و علل در کتابهای موجود مفقود است، بقسمی که تاریخ نویسان اسلامی از ذکر آن علل کاملاً تحاشی داشته‌اند. معذک ما در نتیجه عظامات عمیق از این تاریکی بیرون آمدیم و راهی بروشنائی یافتیم و توانستیم با ذکر علل و موجبات نتایج فلسفی و منطقی آنرا نشان بدهیم و حقایق را کشف کنیم و همینکه در صدد طبقه‌بندی مطالب کتاب برآمدیم به مشکل دیگری برخوردیم که در دشواری کمتر از مطلب اولی نبوده چه علل و موجبات وقایع غالباً بهم تصادف میکنند و نتایج مشترك باریم‌آورد و قضیه وجوه متعدد پیدا میکند و از نظر دین - نژاد - مکان و زمان علل و موجبات اصطکاک می‌یابد، لذا بعد از مطالعه بسیار چنان مناسب دیدیم که موضوع سیاست اسلامی را از نظر اختلافات عناصر (ملیت) هیئت حاکمه و منازعات آنان بر سر حکومت طبقه‌بندی کنیم و اختلاف تمدن اسلامی را با اختلاف آن عناصر در نظر بگیریم بدین جهت تاریخ تمدن اسلام را از نظر جریان سیاسی بدو دوره (بزرگ) تقسیم کردیم از این قرار:

۱ - از ظهور اسلام تا سقوط عباسیان در بغداد و استیلای مغول بر ممالک اسلامی.
 ۲ - نهضت سیاسی اسلام، پس از آن سقوط و انحطاط که با اجتماع مسلمانان سنی در تحت حکومت آل عثمان و احیای خلافت اسلامی و اجتماع مسلمانان شیعه در تحت حکومت صفویان منجر شده است.

و اما دوره اول به پنج دوره تقسیم میشود و این طبقه بندی از نظر تفوق و غلبه یکی از ملل اسلامی بردیگری میباشد و اتفاقاً خط فاصل معینی میان این ادوار یافت نمیشود و غالباً آخر هر دوره به دوره پیشین متصل میگردد و بسا این همه در نتیجه مطالعات دقیق دوره های پنجگانه فوق را اینطور طبقه بندی نمودیم :

۱ - دوره ای که سیادت منحصرأ با عربها بود و آن از ظهور اسلام تا انقراض بنی امیه در سال ۱۳۲ هجری میباشد.

۳ - دوره ای که ایرانیان بر ممالک اسلامی استیلاء و نفوذ داشتند و آن از انقراض امویان (۱۳۲) شروع میشود و بخلافت متوکل در (۲۳۳) پایان می یابد.

۳ - دوره ای که ترکها بر ممالک اسلامی نفوذ و استیلاء داشته اند و آن از خلافت متوکل ۲۳۳ شروع میشود و بحکومت آل بویه (دیلمی ها) ۳۳۴ پایان می یابد.

۴ - عصر عربی دوم که عربها مجدد برتری یافته اند و آن از تأسیس خلافت فاطمیان تا پایان حکومت آنها میباشد.

۵ - عصر مغول که از ظهور جنگیز تا مرگ تیمور است.

و اما نهضت اخیر اسلامی که راجع بظهور آل عثمان و خاندان صفوی است از موضوع بحث این کتاب خارج میباشد.

پنج دوره کوچک فوق که مربوط به دوره بزرگ اول میباشد و از نظر مطالب و موضوع بچند فصل و باب تقسیم شده از این قرار است:

عرب پیش از اسلام از نظر امور اجتماعی - اعراب شهری و بیابانی - نسب عرب قبیله ها و طایفه ها - تعصب نسبی عربها از طرف پدر و مادر - نتایج آن تعصب در نسب - حلف - استلحاق - خلع - عبید و موالی در جاهلیت - انواع آن و احکام آن - آمدن بیگانگان بمرستان پیش از اسلام - مهاجرت ایرانیان بمرستان - خاتمه این مقدمه - سیاست دولتهای عرب و صفات برجسته عرب .

پس از ذکر این مقدمه و خاتمه پنج دوره فرعی را باین ترتیب شرح داده ایم:

۱ - دوره عربی اول :

الف - خلفای راشدین و در آن مورد چنین میگوئیم:

اسلام تمام قبایل مختلف عرب را زیر یک پرچم جمع کرده ، برتری نسبی را سلفی

ساخت ، دین و ایمان و جهاد و سابقه اسلام فضیلت شد و طبقات مسلمانان از روی سوابق دین -

داری (نه از حیث نسب) درجه بندی شدند، باینقسم که طبقه مهاجران - طبقه انصار - اهل بدر، اهل قادسیه پدید آمدند. در تمام این مدت که پیغمبر اکرم (ص) و خلفای راشدین زمام امور سیاسی را در دست داشتند مبنای سیاستشان بر عدالت و تقوی و حق و حقیقت بود و هر یک از خلفای راشدین مزایای مخصوصی داشتند و سیاست عمر در ابتدا - بر آن بود که اسلام منحصرأ در عربستان و شام و عراق محدود گردد ولی بعدأ بموجب قانون طبیعی ارتقاء و سیر تکامل خود عمر بفرماندهان اسلام اجازه داد قدم فراتر بنهند و در نتیجه عربها با فتح و مهاجرت باطراف پراکنده شدند و تولید و تناسل کردند و طبقه ترازه ای بنام عبید و موالی در اسلام پدید آمد که دارای احکام و اوضاع و احوال مخصوصی گشتند.

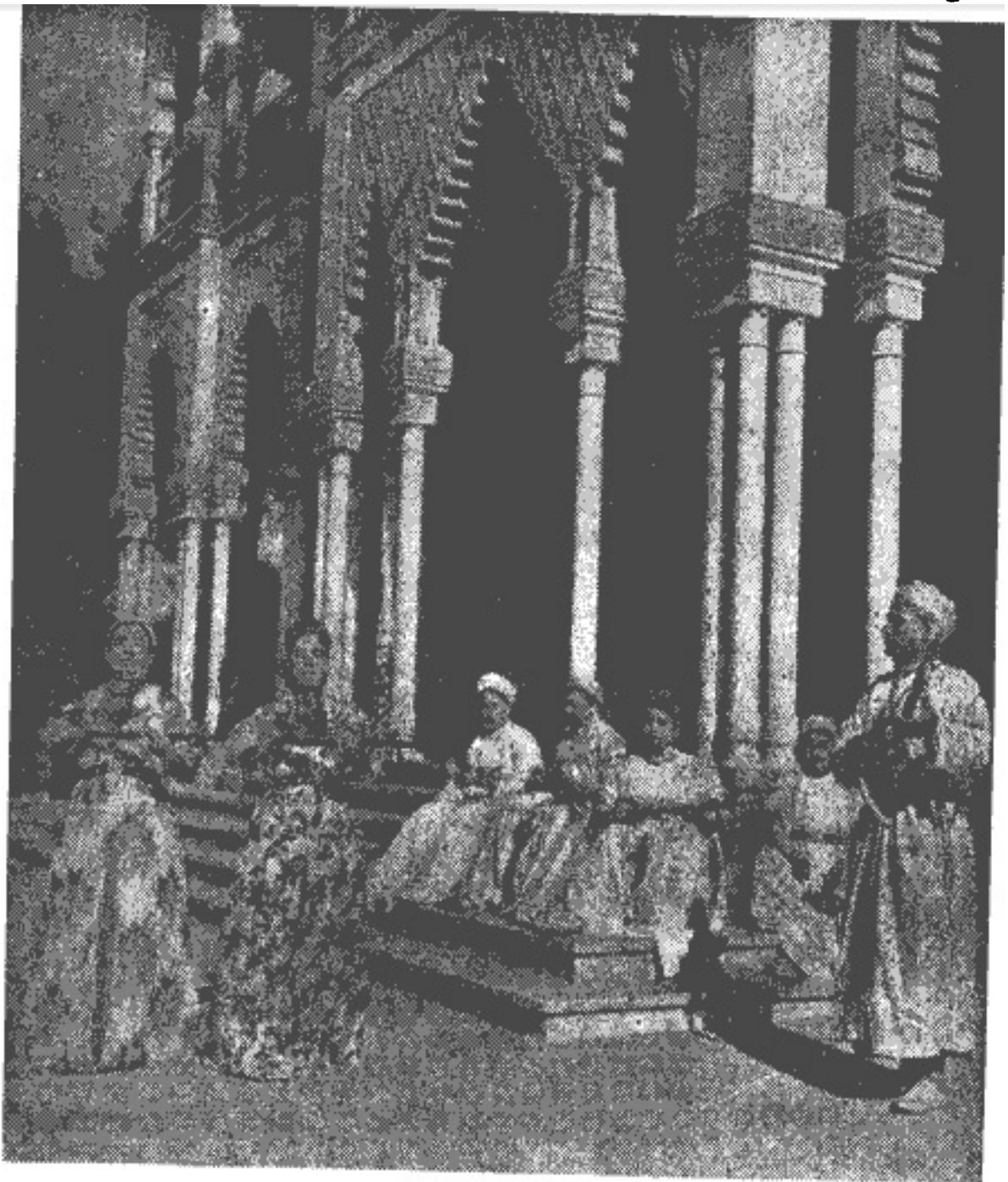
ب - عصر امویان و در آن خصوص صحبت ما بدین قرار است :

چه شد که امویان بخلافت رسیدند ؟ - اختلافات هاشمیان و امویان از زمان قبل از اسلام - کینه توزی امویان نسبت به هاشمیان و حسادت آنان که جیرا از میان هاشمیان با وجود کمی عده و نیرو پیغمبر برخاست - جنگ هاشمیان و امویان (علی و معاویه) غلبه معاویه - بواسطه هوش و کاردانی و تطمیع مردم - سیاست امویان در تأیید حکومت خودشان و اینکه هدف آنان استیلائی کامل (بهر نحو) بوده است - یقین داشتن امویان به الویت هاشمیان برای خلافت - تعصب قومی اعراب در زمان بنی امیه - آزار و خوار شمردن مسلمانان غیر عرب - فراموش کردن احکام اسلام از نظر مساوات و غیره - بازگشت به تعصب قومی حتی میان خود عربها - کشمکش عربهای یمن و عصر از همان نظر - آزار و تحقیر ایرانیان در زمان بنی امیه شهری شدن عربها - پیدایش تعصب وطنی میان عربها - چشم و همچشمی عربهای مقیم بصره و کوفه و شام و غیره با یکدیگر - خریدن افکار و عقاید و شمشیر قبایل عرب با پول بتوسط امویان - شکنجه و آزار اهل ذمه در زمان امویان - درهم شکستن احکام اسلامی توسط خلفای بنی امیه - آزار موالی - احکام و اوضاع و احوال ذمه از زمان عمر تا آخر امویان .

۲ - دوره اول نفوذ و استیلائی ایران و در آن مورد جنبر گفتگو میشود :

انتقال خلافت با کلهک ایرانیان (موالی) که دشمن بنی امیه بودند - چگونه ایرانیان که شیعه علی و آل علی بودند دور عباسیان جمع شدند - فریب خوردن ایرانیان از عباسیان و تصور اینکه عباسیان و علویان با هم هستند - شاهکار ابومسلم از شیعیان آل علی در انتقال خلافت به عباسیان - متوجه شدن ابومسلم به فریب کاری عباسیان در قسمت خیانت به آل علی - پیشنهاد استی عباسیان در کشتن ابومسلم و سرکوب شیعیان علی - سیاست عباسیان در تحکیم دیاری سلسلت خودشان و اعمال هر گونه حیله و دکر و نفاق - سیاست عباسیان نسبت به مردم و اعمال همه نوع احسان و مدارا و عدالت و مساوات - کتمان نمودن ایرانیان کینه توزی خود را نسبت به عباسیان پس از قتل ابومسلم - برتری و نفوذ ایرانیان در تمام امور ممالک اسلامی بواسطه همان حسن تدبیر و اظهار اطاعت کامل نسبت به عباسیان - پیدایش برمکیان در نتیجه سیاست عاقلانه و توجه برمکیان

بآل علی و همراهی با آنان - احساس خطر از برمکیان توسط هرون - سقوط برمکیان بدست هرون بواسطه همان خطر احتمالی - مرگ هرون و نزاع مأمون و امین - همراهی ایرانیان با مأمون که مادرش ایرانی بود - کشته شدن امین و غلبه مأمون بواسطه ایرانیان - بیعت گرفتن برای امام رضا بعنوان ولایتعهد توسط مأمون در اثر اقدامات ایرانیان - حيله بازی مأمون و موافقت ظاهری با ایرانیان - بازگشت مأمون از مساعدت با ایرانیان پس از استحکام مبانی خلافت



شب نشینی در کاخ خلیفه

نیکوکاری و عدالت خواهی خلفای عباسی با تمام زیردستان (چه مسلمان و چه غیرمسلمان) اوضاع و احوال اهل ذمه در آن دوره - تحقیر و آزار اهل ذمه بدست حکمرانان مسلمان

تا این اواخر - آزادی عقیده در دوره عباسیان - اختلافات مذهبی از نظر تعصبات ملی و نژادی - پایان استیلای عنصر عرب پس از کشته شدن امین - موجبات اختلاط و امتزاج عرب با سایر ملل - نابود شدن نژاد خالص عرب (مگر در صحرا) .

۳ - دوره نفوذ و استیلای ترکان در ممالک اسلامی و در آن مورد چنین میگوئیم :
 موجبات مداخله ترکان در امور ممالک اسلامی - چه شد که ممتصم از ترکان سیاهی ترتیب داد و سامراء را برای آنها ساخت؟ - چگونه ترکان بر همه چیز دست یافتند و حتی خلفاء را از کار برکنار کردند؟ - چه شد که خلفاء پرده نشین شده با خواجگان حرم سرا و زنها معاشر شدند؟ - چه شد که خواجهها و درباریان ممتلق امیرالامراء و سردار گشتند؟ - چه شد که کارهای دولتی بدست زنها افتاد؟ - نتایج حاصله از این فساد و خرابکاری - تزلزل ارکان خلافت - استتلال امیران در سایر ممالک اسلامی و تقسیم و تجزیه امپراتوری عباسی به حکومت‌های ایرانی، کرد، عرب - تبعیت ظاهری حکام مستقل از خلیفه - معنی خلافت از صدر اسلام تا کنون .

۴ - دوره دوم نفوذ و استیلای عرب و در آن مورد چنین بحث میشود :
 کینه اعراب نسبت به عباسیان چه که در زمان عباسیان اعراب برکنار شدند - قیام علویان و امویان بر ضد عباسیان - ظهور امویان در اندلس و علویان فاطمی در مصر - پیدایش سلجوقیان ترك - جلوگیری از سقوط عباسیان بدست فاطمیان - غلبه کردها بر فاطمیان - استیلای صلاح الدین کرد سنی بر مصر و بیعت گرفتن برای عباسیان - تجزیه ممالک اسلامی و احاطه مغول .

۵ - ظهور مغول و سقوط خلافت اسلامی و انقراض تمدن اسلام .
 در تمام این موارد کوشش ما بر آن بوده که از روی مدارك معتبر مطالب را نقل و استنباط کنیم و از روی درستی و اخلاص و انصاف حقایق را شرح دهیم و خدای بزرگ را پشتیبان خود بدانیم .

موضوع جلد پنجم کتاب تمدن اسلامی، عظمت دولت‌های اسلامی و شرح آداب و رسوم اجتماعی مسلمانان در آن ادوار میباشد و بآنجا تألیف تاریخ تمدن اسلام پایان می‌یابد .

دوره اول استیلای عرب

در تمام این دوره امور ممالک اسلامی بدست اعراب اداره میشد از ظهور اسلام تا ۱۳۳ هجری دولت همه عرب بودند و عرب بر تمام ملل غیر عرب (در ممالک اسلام) برتری داشت این دوره از ظهور اسلام تا آخر حکومت بنی امیه ادامه داشته است و این دوره بدو قسمت خلفای راشدین و خلفای اموی تقسیم میگردد که هر یک از این دو دسته در سیاست روش مخصوصی داشته‌اند و برای اطلاع بر جزئیات امور ناچار مختصری از اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام گفتگو مبداریم.

عرب پیش از اسلام (از نظر امور اجتماعی)

عرب‌های پیش از اسلام بیشتر بیابان گرد بودند، چه که انسان در بیابان سرد (بدو) آغاز دارای جامعه بدوی (بیابانی) است و برای اداره امور زندگی شهر نشین (حضر) خود بزراعت، دام پروری، تربیت کرم ابریشم و زنبور عمل می‌پردازد و برای انجام این کارها فضای زیاد لازم دارد لذا در بیابان می‌نشیند و باین کارها مشغول میشود. هدف چنین مردمی آنست که خوراک و پوشاک ساده خود را با زراعت و دام پروری آماده سازند همینکه تدریجاً دستگاه انسان بدوی توسعه می‌یابد کسانی را حای خود در صحرا میگذارد و خود شهر نشین میشود. صحرا نشینان دودسته‌اند، يك دسته که باغدار و کشاورزند و دسته دیگری که دام تربیت میکنند.

دسته اول در باغها و مزرعه‌های خود میمانند و محصول خود را برداشت میکنند مانند بربرهای شمال افریقا و ایلات مجاور شهرهای مصر و ایران و شام. دسته دوم که دام پرور هستند، برای یافتن چراگاه‌های مناسب این طرف و آن طرف کوچ میکنند.

اینها هم دو دسته‌اند یکی آنانی که گاو و گوسفند دارند، اینها خیلی از آبادیها دور نیستند و چراگاه‌های مناسبی در نزدیکی دهها و شهرها مییابند مانند ایلات شمال افریقا،

ترکها، ترکمنها، ایلات خراسان، ترکستان، بالکان (مقالبه) وغیره.

دسته دوم آنهایی هستند که فقط شتر میچرانند، اینها مجبورند بجاهای دور دستی بروند که خار و بوته و علف بیابانی زیاد باشد، بعلاوه شتر از سرما میگریزد، بخصوص هنگام زائیدن و بجه آوردن که باید جایش گرم باشد. اتفاقاً بیشتر بیابان گردای عربستان شتر چرانند، اینها بواسطه شغلی که دارند (شترچرانی) همیشه از اجتماع و آبادی دور هستند و ناچار برای حفظ خود مسلح میشوند و چون دور از مردم هستند خوی حیوانی و درندگی پیدا میکنند و چون بزندگان پر مشقت معتاد شده اند طبعاً بردبار و صبور میباشند، به بدبختی و سختی زندگانی خود خو گرفته اند و بوضع خویش کتلا آشنا شده اند، به تنهایی عادت دارند، پیوسته خطر را نزدیک می بینند و بحال خیردار میمانند.

در شبه جزیره عربستان شهر کم بود، فقط در وسط شبه جزیره شهرهای مکه و مدینه و طایف (در حجاز) و مارب و ستماء (در یمن) دیده میشد و بیشتر مردم یمن یهودی و ایرانی بودند و با ایلات صحراگرد عرب که اکثریت مردم شبه جزیره عربستان را تشکیل میداد، خرید و فروش میکردند.

تعصب از نظر نسب یکی از نتایج زندگانی بدوی میباشد چه بشرطیما **تعصب عربیها از نظر** طبع کار است و ضم و درزی کشمکش و زد و خورد به بار میآورد. میان **نسب پیش از اسلام** مردم قوانین و مقرراتی هست که بوسیله حکام و فرمانروایان اجراء میشود و از کشمکشهای داخلی جلوگیری میکند و اگر دشمن خارجی بمردم شهری حمله کند آرتش منظم آماده دفاع است، اما در میان صحرائنشینان چنان نیست، زیرا قوانین و مقرراتی ندارند و سباحتیان منظمی نیاراسته اند اگر نزاعی میان خودشان در گیرد پیرمردان که مورد احترام هستند بطور کدخدانمشی رفع اختلاف میکنند و اگر دشمن خارجی بر آنان بتازد جوانان قبیله مأمور دفاع هستند. تا جوانان نسبت بایل و تبار خود منعصب نباشند برای فداکاری و جانبازی در راه قبیله آماده نمیشوند و از آنروست که ایلات و بخصوص ایلات عرب در تعصب قومی (نسب) افراط میکردند.

هرجامعهای هدف و مصلحتی دارد که تمام افراد جامعه بآن هدف متوجه هستند و از آن دفاع میکنند.

این هدف واحد در میان شهرنشینها، گاه وطن، گاه زبان، گاه دین است. و چون عرب صحرائنشین پیش از اسلام هیچیک از این هدفها را نداشت ناچار هدف و مصلحت اجتماعی خود را در تعصب قومی دید و روی غریزه دنبال آنرا گرفت، باینقسم که تعصب نسبی در میان آنان بقرار ذیل مجری شد:

خانواده (پدر، برادر، عمو) یا عاقله و اسره. سپس فسیله که از اسره پدید آمد مثل آل ابی طالب و آل عباس که از یک فسیله ولی از چند اسره هستند و از فسیله بالاتر فخذ بود مثل

بنی‌هاشم و بنی‌امیه که از فخذ عبد مناف بودند، از فخذ بالاطر بطن بود مانند عبدمناف و بنی-مخزوم که هر دو از بطن قریش می‌باشند، از بطن عماره پیدا می‌شد مانند قریش و کنانه که هر دو از مضر هستند.

از عماره قبیله پیدا می‌شود مانند ربیع و نضر که هر دو از عدنان هستند از قبیله شعب (دورترین شاخه‌های نسب) تشکیل می‌یابند، مانند عدنان و قحطان که هر دو از شعب عرب هستند.

علمای علم سب می‌گویند: اهل‌الی شبه جزیره عربستان (پیش از اسلام) بدو دسته تقسیم می‌شوند.

نسب عرب‌ها

بایده- یعنی عربیائی که نامشان مانده و خودشان از بین رفته‌اند مثل قوم عاد، ثمود، طسم، حدیس، عملیق، جرهم، حاسم. مادر شماره بیستم سال پنجم الیال راجع باینان مفصل گفتگو کردیم و اکنون آنرا تکرار نمی‌کنیم.

باقیه- که اسلام از میان آنها پدید آمد و دولت اسلام بدست آنان تشکیل یافت، اینها هم بدو دسته تقسیم می‌شوند و هر دو از یک تیره‌اند:

۱- قحطانی یا یمنانی متقیم یمن که تیره‌ای است که آنها را به ارفکشد می‌رساند.

۲- عدنانی از اولاد اسماعیل بن ابراهیم هستند و بیشتر در حجاز و نجد سکونت دارند و هر يك از این دو تیره شاخه‌های متعدد تقسیم می‌شوند که شرح آن در اینجا مورد ندارد و در هر حال باید دانست که تاریخ قحطانی‌ها، قدم بر عدنانی‌هاست و با لااقل قحطانی‌ها زودتر از عدنانی‌ها به‌شهر آمده‌اند. پادشاهان یمن از قحطانی‌ها می‌باشند، آثار تمدن آنها زیر ریگ‌های نواحی یمن و حضرموت پنهان است و پاره‌ای از آن آثار که به‌خط مسند بوده اخیراً کشف شده‌است.

خاورشناسان برای کشف این آثار رنج بسیار کشیده‌اند ولی چون اقامت در آن صحراها دشوار است، نتیجه تحقیقات آنان زیاد نشده است. یکی از خاورشناسان کتابی درباره تمدن اعراب یمن نگاشته و بر آن عقیده‌است که بسیاری‌ها از آنان تمدن آموخته‌اند ملکه سبا (بلیقیس) از همان فرمانروایان یمن است که با سلیمان حکیم همسر شده است.

اعراب متقیم یمن تا موقمی که سد مارب باقی بود با سودکی در سرزمین خویش زندگی می‌کردند، سد مارب دیوار محکمی بود که میان دو کوه ساخته بودند و بوسیله آن آب باران را در آن جمع کرده بمصرف رراعت و باغبانی می‌رساندند. با مدت زمانی این سد محکم باقی ماند ولی در قرن دوم میلادی دولت یمن که روبانحطاط معرفت از تعمیر و ترمیم سد مارب عاجز ماند، عربهای یمن که خطر را احساس کردند متفرق شدند و هر قبیله‌ای بجائی پناه بردند، بنی‌غسان بشام، بنی‌لخم بعراق، اوس و خزرج بمدینه، ازد بدمنا، خزاعه باطراف مکه رو آوردند. کمی بعد سد شکست و بقیه عربها نیز از یمن کوچ کردند و عده کمی در آنجا ماندند،

در قرن پنجم میلادی پادشاه حبشه یمن را گرفت و مردم یمن از تعدی آنان بایران پناهنده شدند. ایرانیان به یمن آمده حبشی‌ها را اخراج کردند و خودشان در آنجا ماندند و آنجا را مستعمره خود ساخته پس از ظهور اسلام یمن و ایران هر دو مستعمره عربها شد.

هنگام ظهور اسلام عرب‌های قحطان هم شهر نشین و هم بیابان‌گرد بودند و از خود حکومت‌هایی داشتند، مشهورترین قبیله‌های عدنانی در آن موقع عبارت است از:

سبا - حمیر - کهلان - ازد - مازن - غسان - اوس - خزرج - خزاعه - بحیله - خثعم - همدان - طی - نحم - کنده - قضاعه - کلب - تنوخ - مراد - اشعر و غیره.

اما عرب‌های عدنان پیش از اسلام قدرت و اهمیتی نداشتند و بیشترشان بیابان‌گرد بودند جز قریش که در شهر مکه و طایف میزیستند و بقیه در صحراهای حجاز - نجد - عراق - تمامه چادر نشین بودند. مهمترین قبیله‌های عدنانی از اینقرار است:

معد که سر سلسله قبایل عدنان است و معاصر ارمیای نبی بوده است. ایاد که از معد درآمد و در عراق اقامت داشت - نزار که قوی‌تر از معد بود و پیغمبر اسلام از نزار است. نزار دو تیره داشت: ربیعه - مضر - ربیعه در عراق اقامت داشت و شبیه‌های آن عبارتست از:

ضبیعه - اسد - عنزه - جدیله - نمر - تغلب - بکر بن وایل و غیره.

مضر بن نزار از سایر قبیله‌ها نیرومندتر بود و در حجاز میزیست و ریاست کعبه و شهر مکه با این قبیله بود. از مضر چندین قبیله پدید آمد که یکی از آن تیره‌ها قریش است. قریش نیز چند شعبه داشت که از آنجمله تیره عبدمناف و بنی‌هاشم است. بطور کلی اعراب مضر بواسطه پیدایش پیغمبر اسلام از میان آنان بر عربهای قحطان و سایر قبایل عدنان تفوق یافتند. مشهورترین قبیله‌های عدنانی علاوه بر آنچه گفتیم عبارت است از:

خزیمه - کنانه - نضر - شیبان - قیس - هوازن - سلیم - غطفان - ذیب - ثقیف - کلاب - عقیل - تمیم - هلال - باهله - مخزوم - امیه - عبدالقیس و غیره که بعضی از آنان شاخه دیگری بودند.

هر قبیله عادات و رسوم و حکومت و پرچم و نشان مخصوصی داشت که با آن نشان‌شترهای خود را داغ میزدند و هر قبیله به یکی از صفات برجسته خود افتخار داشته است. مثلاً مضر به فضاحت خود میباید و ربیعه به سواری و دلبری میبازید و همدله به عزت نفس و مناعت - و چنانکه مشهور است مناعت و قوت و قدرت از معد به نزار و مضر و خندف و تمیم و کعب و عوف به همدله رسید.

تعصب در نسب میان عربها بعد افراط بود و نزدیک‌ترها بدورترها تعصب در نسب می‌ناختند و از نزدیکان دفاع میکردند. مثلاً دو برادر با پسر عمو می‌جنگیدند و دو پسر عمو بر قوم و خویش دورتر حمله می‌آوردند و دورترین مناسبات نسبی میان قحطانی و عدنانی بود مثلاً طالبیان و علویان که هر دو هاشمی

بودند بر یکدیگر می‌ناخندند و هاشمیان با امویان جنگ داشتند در صورتی که هر دو از تیرهٔ عبد مناف بودند.

هر دسته‌ای از قوم خود خوبی و از قوم دیگر بدی می‌گفت و آنرا تفاخر می‌خواندند، این موضوع شرح و تفصیل بسیار دارد و مشهورترین آن تفاخر قحطان و عدنان می‌باشد. گاه در تاریخ عرب جنگ و زد و خورد این دو تیره با هم قبیله‌های فرعی ذکر شده اما ریشه‌اش همان قحطان و عدنان است. مثلاً می‌گویند: طایفهٔ قیس و کلب با هم جنگ داشتند ولی نگفته‌اند که قیس یعنی عدنان و کلب یعنی قحطان زیرا حدس می‌زدند که خواننده از نسب آنان با خبر است. همین‌قسم موضوع مبارزه و مناظرهٔ قحطان، نزار - معد - یمن - مضر - حمیر - هوازن - کهلان - قیس و غیره.

عرب (چه عدنان و چه قحطان) با غیر عرب (چه ترک و چه فارس) روابط عرب و عجم جنگ داشتند و آنها را عجم یعنی بی‌نژاد و بی‌زبان می‌خواندند. پیش از اسلام کلمهٔ عجم از اعجم می‌آید که بزبان عربی معنای گنگ را می‌دهد. عرب‌ها غیر عرب را اخزر (چشم تنگ) هم می‌گفتند و اگر برب اخزر می‌گفتند بدش می‌آمد. چه تصور میکرد او را غیر عرب میدانند، عجم مطلق در نظر عرب‌ها ایرانیان بودند چون زودتر از هر بیگانه‌ای با ایرانی‌ها آشنا شدند، سپس که اقوام بیگانهٔ دیگر را دیدند آنها را هم عجم گفتند.

از روزگارهای پیش از اسلام میان عرب و عجم جنگ و کشمکش بوده است. مخصوصاً شاپور ساسانی بربها (طایفهٔ ایاد بخصوص) خیلی اذیت کرد ولی قوم ایاد در مقابل تعدیات شاپور مقاومت بخرج دادند چنانکه شاعر آنان می‌گوید:

ترجمهٔ شعر:

«علی‌رغم شاپور پسر شاپور، قوم ایاد با اغنام و احشام خویش باقی ماندند.»

شاپور مجدداً بطایفهٔ ایاد تاخت آورده بسیاری از آنان را کشت و بقیه بروم گریختند، همین‌قسم شاپور به قبیلهٔ بنی تمیم مقیم بحرین صدمهٔ زیاد وارد آورد، سرانجام عربهای یمن از ناچاری بایران پناه آوردند و برای بیرون کردن حبشها از ایرانیان کمک خواستند، کسری حبشها را از یمن اخراج کرد، اما خودش یمن را تصرف نمود تا آنکه دولت اسلام یمن و ایران را تسخیر نمود. ایرانیان از استیلای اعراب خشمگین بودند بخصوص که بنی‌امیه آنها را پست می‌شمردند از آنرو تیرهٔ شعوبی (دشمن عرب) پیش آمد و تفصیل آن بزودی بیاید.

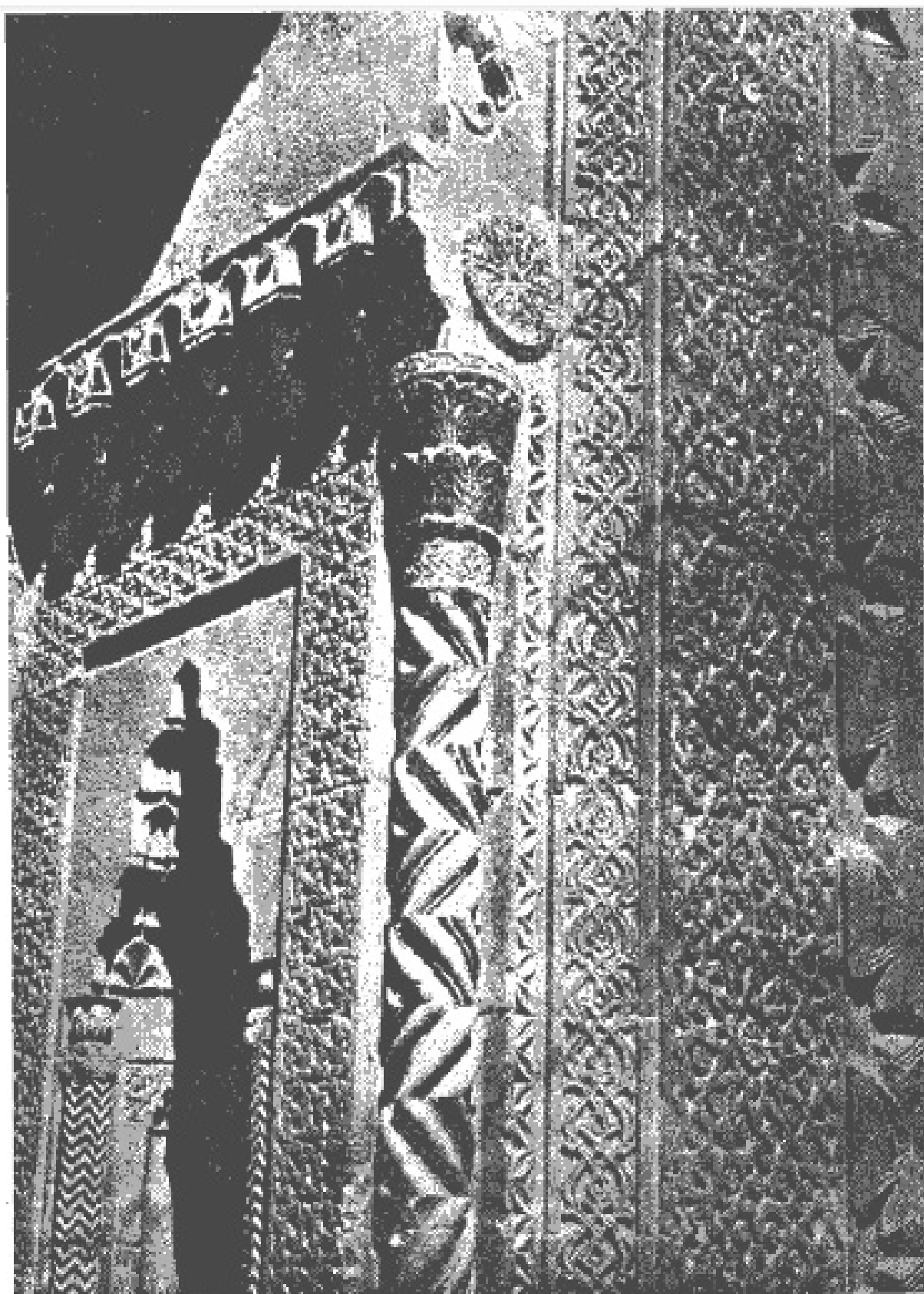
تعصب نژادی اعراب بیشتر از طرف پدر بوده است و همهٔ مردم متمدن

مادر و دایی دنیا نیز نژاد پدری را بر مادر مقدم میدارند در عین حال عربها

به نژاد مادری هم تعصب داشتند عربها زن را تا مادر نشده بود خوار

میداشتند ولی همینکه زن مادر میشد احترام زیادی پیدامیکرد و از آنجهت مادران خویش را

بیش از زنان (ممسران) خود احترام می‌گذارند و می‌گفتند زن قابل تعویض است ولی مادر عوض شدنی نیست. مثلاً سحر بن عدس بن شریب برادر خنساء - شاعره نامی عرب موقمی که به جنگ بنی‌اسد رفت از ریمه بن ثور سر بت سختی خسورد، ریمه بطوری به صخر نیزه زد که



ت - فونیه: مدرسه سیرچالی

حلقه‌های زره به پهلویش فرورفت و بحال بدی در بستر بیماری افتاد. مادرش وزنش سلمی مدتی پرستاری او مشغول بودند، روزی زنی بدیدن آنها آمده از سلمی (زن صخر) حال بیمار را پرسید، سلمی گفت:

نه میبرد نه خوب میشود - صخر این را شنید و قصیده‌ای در شکایت از زن خود گفت که ترجمه پاره‌ای از اشعار او چنین است:

هزنم از دست من به تنگ آمده! اما مادرم هم چنان مرا پرستاری میکند وای بحال مردی که زن و مادر را برابر بدانند.

عربها مثل یونانیها بزن بی‌فرزند اعتناء نداشتند. در یونان هم رسم بود که دختران و زنان بی‌فرزند خدمتکار خانه بودند و جز پرستاری و بافندگی و پخت و پزکاری نداشتند اما همینکه زن مادر میشد حکمران خانه بود و ایلات عرب تا کنون همین رویه را دارند. باری از این احترام و توجه بمادر موضوع خویشاوندی مادری و تبصب دائی و خواهرزاده پیدا شد بقسمی که پسر برای خویشان مادری تبصب زیاد بخرج میداد اگر چه خویشان مادری از قبیله پدری او نبودند.

کمکهای فوق‌العاده مردم مدینه بحضرت رسول (ص) بیشتر برای آن بود که آمنه والدۀ پینمبر از طایفه بنی‌نجار از قبیله خزرج و از اعراب قحطانی (مدینه) بودند و والد آن بزرگوار از قریش بود که از اعراب مضرى عدنانی (اهل مکه) میباشند. همینکه والد حضرت رسول وفات کرد والدۀ اش آنحضرت را که خردسال بود بمدینه برد تا پیش خانواده مادری (بنی‌نجار) زندگی کند. دائیهای حضرت رسول همه مردم خداشناس بودند و یکی از آنان متمایل بمسیحیت شده پلاس راهبان میپوشید و غسل جنابت نمیکرد و از بت پرستی احتراز داشت، سرانجام از مسیحیت دست کشیده خانه خود را مسجد ساخت. آمنه چندی میان اقوام خود باسودگی ماند، سپس برای دیدار اقوام شوهر خود، بافرزند عازم مکه شد ولی در میان راه درگذشت. حضرت رسول چون از عموها و اقوام پدری زجر بسیار دیدار مکه بمدینه آمد و اقوام مادری مقدم او را گرامی داشتند.

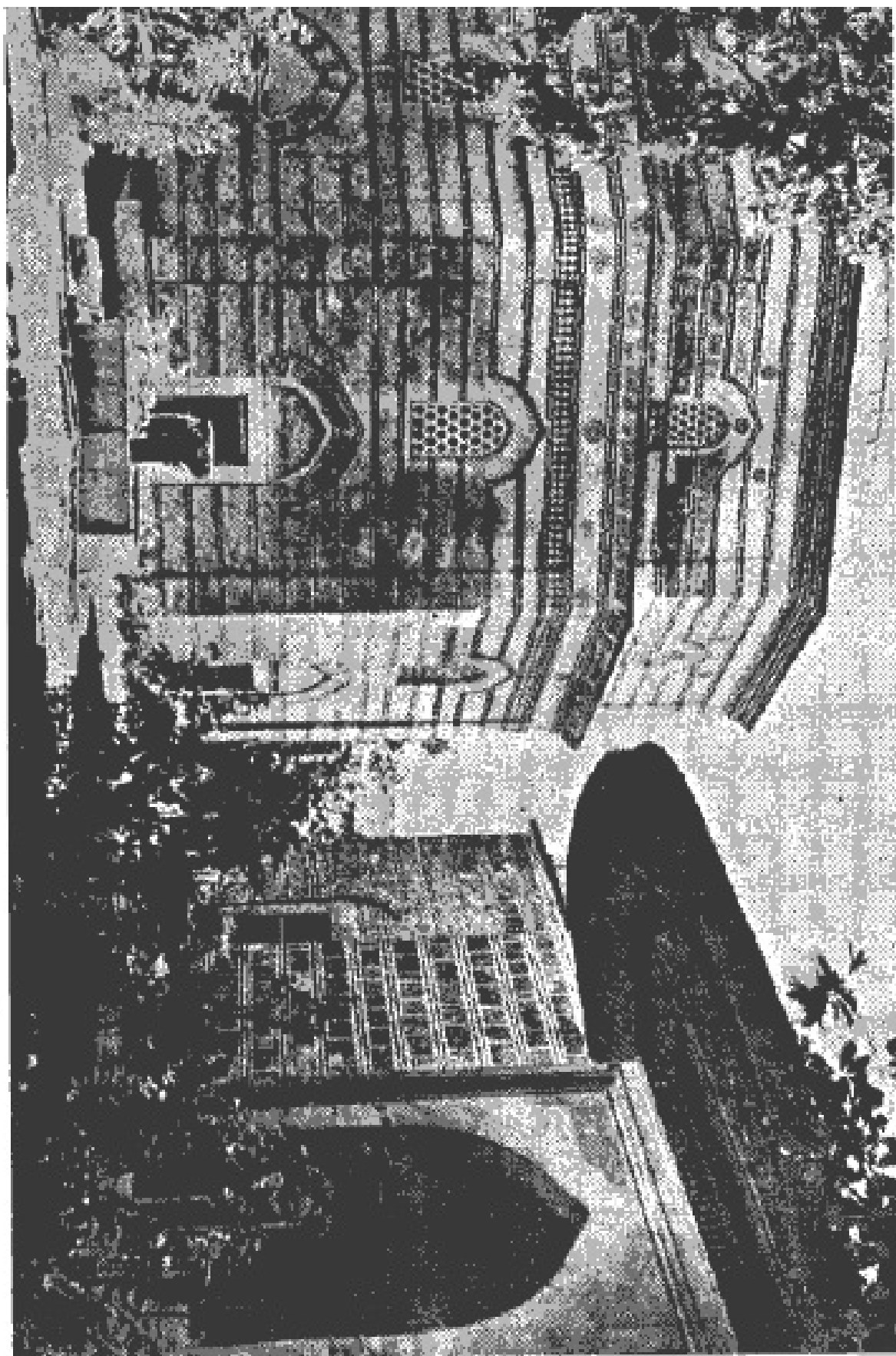
مردم مدینه بخصوص بنی‌نجار (دائیان حضرت رسول) همه نوع برای پیشرفت اسلام مساعدت کردند و شاعران قریش در هجو اهل مدینه بخصوص بنی‌نجار شعرها سروده‌اند از آن جمله عمرو عاص پیش از مسلمان شدن در روز احد چنین میگوید:

ترجمه شعر:

«ما سحر گاهان بر آنان هجوم آوردیم، بنی‌نجار نادان را غافل گیر ساخته، بر آنان تاختمیم...»

این تبصب مادری و حمایت از خواهرزاده در اسلام هم باقی ماند و در سیاست دولتهای اسلام تأثیرات مهمی داشت. از آنحمله موقعی که معاویه بخونخواهی عثمان برخاست طایفه

بنی کلب از اعراب یمن با او کمک کردند، زیرا نایله زن عثمان از طایفه بنی کلب بود و انگشتانش هنگام قتل عثمان قطع شده بود همین طایفه بنی کلب با یزید هم کمک کردند زیرا مادر یزید



ت - مقبره مرادیه

از طایفه بنی کلب بود. ایرانیان در کشمکش امین و مأمون با مأمون همراه شدند چون مادر مأمون ایرانی بود.

ترکها بر ضد ایرانیان بامتنعم همراه شدند زیرا مادر معتصم ترك بود و خلاصه اینکه ازدواج باملتها و قبیله‌های دیگر سبب میشد که از مساعدت آن ملت و یا آن قبیله بهره‌مند شوند.

عربها علاوه بر تعصب خویشاوندی (پدری و مادری) بوسیله قسم نیز

توابع عصبیت هواخواه یکدیگر میشدند و تعصب بهم میزدند. همینطور که فعلا ملتی **خویشاوندی-حلف** و دولتی باملت و دولت دیگر هم پیمان میشوند و از یکدیگر دفاع میکنند عربها این نوع پیمان را حلف (سوگند) میگفتند و مشهورترین آن حلف مطیبین و حلف فضول است که در جاهلیت واقع شد.

حلف قبیله‌های دور را بهم نزدیک مباحثت، عدنانی و قحطانی را دوست و هم پیمان میکرد. گاه هم عربها با مردم غیر عرب که بعربستان میآمدند هم پیمان میشدند چنانکه با یهودیان مقیم اطراف مدینه (یهود بنی نضیر و یهود بنی قینقاع) حلف اتحاد داشتند. اوس و خرج و بنی هاشم و اهالی وادی القری و غیره نیز با هم پیمان (حلف) بسته بودند. حلف شرایط و موارد مخصوص و مقررات معینی داشت، مثلاً اگر کسی را اسیر میگرفتند و اقوام او برای آزادی اسیر جزیه (پول) نمیدادند. اسیر با اربابان خود هم پیمان میشد و جزء قبیله آن بحساب میآمد. با اینوصف اگر چنان کسی (حلیف) در جنگ کشته میشد دیه‌اش نصف دیه سایر افراد قبیله بود.

دیگر از فروع و توابع عصبیت خویشاوندی موضوع استلحاق است **استلحاق** باینقسم که مؤایفه‌ای اجازه میدادند شخصی بنام آنان خوانده شود و این عمل را استلحاق میگفتند و آن شخص را مولی میخواندند.

مثلاً شخصی بنام اباعمر و از غلامان خاندان اموی بود و امویان اجازه دادند که آن غلام را اموی بخوانند و بعداً خاندان ابن غلام اموی خوانده میشدند. ولید بن عقبه اموی برادر مادری عثمان بن عفان از بزرگان صحابه از فرزندان همان غلام اموی بوده است.

استلحاق در اسلام هم باقی ماند و مشهورترین آن داستان زیاد بن ابیه میباشد. مادر زیاد کنیزك بدکاری بود که او را سمیه میگفتند، سمیه از غلامی رومی بنام عبید بار برداشت و چون آن غلام گمنام بود لذا فرزند سمیه زیاد بن ابیه (پسر پدرش میگفتند) زیاد مرد بسیار زبرك با تدبیری بود. معاویه هنگام کشمکش با علی بفکر آن افتاد که از تدبیر و هوش زیاد استفاده کند و لذا او را پسر خود بسته بزید بن ابی سفیان مشهور ساخت و مردی از اهل طایف بنام ابومریم سلولی با اشاره معاویه گواهی داد که موقمی که ابوسفیان از من زن خواست و من سمیه را برای او آوردم و سمیه از ابوسفیان بار برداشته همین زیاد را زاید.

مورخین معتبر طبعاً این گواهی ابو مریم را رد کرده آنرا مجهول میدانند با این حال تا زمان مهدی خلیفه عباسی (۱۶۰ هجری) خاندان زیاد خود را از قریش (بنی امیه) میخواندند. مهدی نسب آنرا رد کرد و بجد حقیقی آنان عبید غلام بنی ثقیف برگردانید. همینقسم مهدی نسب آل ابوبکره را که از موالی حضرت پیغمبر بودند برگردانید و باسلاشان یعنی طایفه ثقیف ملحق ساخت. کسی که بخاندانی ملحق میشد او را دعی میگفتند و گاه هم دعی بطایفه‌ای از دعی‌ها (ادعیا) می‌پیوست. مثلاً ابن هرمة در طایفه خلع دعی بود و خود خلع‌ها هم دعی قریش بودند، در پاره‌ای موارد يك قبيله و قومی بقوم دیگر پیوسته همه آنان دعی میشدند.

مثلاً در زمان عمر اهل بصره بكمك بنی تمیم آمده با آنان بجنگ رفتند بنی تمیم آنها را بخسود بسته گفتند شما پسر عموهای ما شدید. دعی مثل صریح (غیر دعی) از کسان خویش ارت میبرد، گاه میشد که قبيله و طایفه‌ای اشخاص پولدار را برای جلب ثروت بخود میپیوستند، مثلاً مردی بنام نصیب که آوازه خوان متهولی بود از شرافت خانوادگی بهره‌ای نداشت عده‌ای از محترمین بوی پیشنهاد کردند که از خاندان آنان باشد ولی نصیب پیشنهاد آنها را رد کرده گفت پول داری نام و نشان راحت تر از بی پول نامدار است، من میدانم این پیشنهاد برای ربودن ثروت من است ولذا با آن موافقت ندارم.

دیگر از توابع عصبیت خویشاوندی برادر خواندگی مواخاة است که دو نفر باهم برادر و یار و یاور میشدند.

خلع ضد استلحاق است، یعنی همانطور که بیگانه را بخویشاوندی

می‌پذیرفتند گاه هم فردی را از قبيله رانده شرافت نسبی او را خلع میکردند و این در موقعی بود که از شخصی کار بدی سرمیزد و کسان او

خلع

برای تبرئه خود ویرا می‌راتدند، گاه گاه خلع با مراسم و تشریفات زیاد انجام میگرفت با این شرح که در سوق عکاظ خارجی میان قبایل فریاد میزد که فلان پسر فلان از انتساب بفلان قبيله خلع شده است و دیگر قبيله از او حمایت ندارد و عده‌ای را برای این کار گواه میگرفتند و قبيله خزاعه باهمین ترتیبات قیس بن حدادیه شاعر جاهلیت را از انتساب بخود راندند و در پاره‌ای موارد مراسم خلع کتبی بود.

دیگر از حوادث مشهور خلع داستان عمرو عاص است. باین تفصیل که عمرو عاص با عمارة بن ولید مخزومی در زمان جاهلیت برای تجارت بسفر رفتند و در بین راه باهم زد و خورد کردند، عمرو بفکر آن افتاد که عماره را بکشد و برای اینکه پدر خود را از آن گرفتاری نجات دهد محرمانه با نوشت که هر چه زودتر او را (عمرو عاص را) خلع کند و دچار مسئولیت نشود، پدر عمرو هم با تشریفات معموله عمرو را از انتساب به قبيله خود خلع نمود.

در زمان جاهلیت بود که خلیع‌ها (کسانی که از قبيله رانده شده بودند) دور هم جمع میشدند و براهزنی میپرداختند. خلع در اسلام هم معمول بود و خلیع‌های اسلام غالباً متحد شده

برضد حکومت‌های وقت شورش میکردند، از آن جمله یحیی بن احوول شاعر بنی‌امیه که جزء خلع شدگان بود، عده‌ای از خلع‌شدگان را دور خود جمع کرد و برد دولت شورید و براهزنی پرداخت. معمولاً برده فروشان اشخاص رانده شده را می‌بردند و مانند غلام به رومیان می‌فروختند.

بردگی تاریخ مفصل بسیار قدیمی دارد. تا بشر بوده بردگی هم بوده است. بشر طبعاً مستبد و دیکتاتور است، هر بشر زورمندی به هم نوع ناتوان خسود زور گوئی کرده و میکند ابتداء مردم زورمند که بر- دشمنان خود چیره میشدند مردان آنها را میکشند و زنان را برای بهره‌مندی از آنان نگاه میداشتند، بعداً مردان را برای خدمتگزاری بعنوان برده بکار میگماشتند، بردگان زمین شخم میزدند، گله میچرانند و مثل کالا خرید و فروش میشدند. مصریان، آشوریان، بابلیان قدیم همه برده داشتند. در کشور روم بازار برده‌فروشی زیاد بود، اسیران را هزار و صدصد مانند گوسفند بی‌بازار می‌بردند و می‌فروختند. پس از چندی رومیان زنان و مردان اسیر را در خانه‌ها بکار میگماشتند. آقا یا خانم میتوانست کنیز و غلام خود را بکشد، تازیانه بزند و هر چه بخواهد با او بکند، فقط در پاره‌ای موارد قاضیان دخالت کرده از بردگان دفاع می‌کردند. اما رومیان به بردگان کار و صنعت می‌آموختند و سپس آنانرا به بهای بیشتری می‌فروختند. بهای برده از ۲۰ تا ۴۰۰۰ ریال رومی میشد. ایرانیان ترکها را اسیر میکردند و شاعران ترک را هدیه می‌فرستادند. خسرو پرویز صد اسیر از شاهزاده‌های ترک و بیست کنیز از شاهزاده خانم‌های ممالک مجاور ایران اسیر گرفته بموریکوس پادشاه روم هدیه داد و تمام آن شاهزاده خانمها تاجهای مرصع بسرداشتند.

عربها اسیران جنگی را برده می‌ساختند و یا از حبشه و اطراف عربستان

بردگی در میان عرب برده می‌خریدند. تجار برده بردگان را بیزارهای مکاره (عرب) آورده آنانرا می‌فروختند و قریش نیز به تجارت برده اشتغال داشتند.

عبدالله جدعان تمیمی از برده فروشان نامی قریش در جنگ فجار رئیس جنگ بود، کسی که برده را می‌خرید ریسمانی بگردنش می‌انداخت و مانند چارپا او را به منزل می‌برد. اسیران جنگی را معمولاً پیش خود نگاه میداشتند تا پول بیاورند و او را آزاد سازند و اگر پول نمیدادند موی جلوی پیشانی اسیر را می‌بریدند و آنرا در جعبه‌ی تر گزارده اسیر را در میان خود رها میکردند و اسیر مزبور نمیتوانست از میان آنان برود. برده مثل کالاها جزء ارثیه محسوب میشد ولی اگر صاحب برده با او میگفت پس از مرگ من آزاد هستی برده جزء ارث درنمی‌آید، برده مهر و شیربهای عروس هم میشد. بشاربن برد شاعر نامی اسلامی خود و مادرش برده‌ی یک مرد ازدی بودند، ازدی که با بنی‌عقیل وصلت کرد آن مادر و پسر را بعنوان مهر با آنان داد و هر دو برده بنی‌عقیل شدند.

شاهان و شاهزادگان برده‌های بسیار داشتند. همین که ذوالکلاع پادشاه حمیر بدیدن ابوبکر آمد هزار برده همراه داشت و همراهانش نیز بردگانی باخود داشتند هیچیک از بزرگان عرب بی برده نبودند و تمام کارهای مردمان بزرگ بدست برده‌ها انجام میگرفت. عبدالله بن ابی ربیع از بزرگان عرب ده‌ها بنده حبشی داشت و تمام کارهای او را بنده‌ها انجام میدادند. برده‌ها را کمتر بچنگ میفرستادند، چون بانان اعتماد نداشتند ولی در جنگها از آنان کمک میگرفتند حتی در اسلام نیز این جریان ادامه یافت. دیه برده نصف دیه آزاد بود، در جنگها برده از غنایم سهم نمیدادند و سهم برده از آن صاحبش بود يك نوع از برده در میان عربها بنام (قن) مشهور بود، قن یعنی برده‌ای که بازمین و ملک خرید و فروش میشود. در روم این نوع برده‌ها را سرف Serf میگفتند.

بعضی اوقات در برد و باخت قمار شخص آزاد بنده میشد، مثلاً موقی ابولهب عموی پینمبر باعاصی بن هشام بهمین شرط قمار کرد، عاصی قمار را باخت و بنده و شترچران ابولهب شد، بدهکاری که از پرداخت وام درمیانند بنده بستانگار میگشت. عربها با کنیزان خود هم بستر میشدند و بچه‌های خود را نیز برده میگرفتند مگر اینکه آن فرزند خوب از آب درآید، آنوقت او را فرزند خود میخواندند. مثلاً مادر عنتره بن شداد عیسی کنیز بود و همینکه از مادر زائیده شد پدرش شداد او را بنده خواند و بعدها که عنتر رشادت و پهلوانی به خرج داد فرزند شداد گشت. عربها زود زود بنده را آزاد نمیکردند، برده میتوانست بمسوح قرار داد با صاحبش خود را بخرد و آزاد کند. اسلام نظر پاره‌ای جهات سیاسی و اجتماعی که تفصیل آن خواهد آمد آزادی بندگان را آسان ساخت.

مولی یعنی چه؟ - مولی دارای وضعی بوده که از برده بالاتر و از

موالی در جاهلیت آزاد پائین تر بوده است.

در روم این نوع بنده‌ها را آزاد شده Libertins مینامیدند، اسیر یا بنده آزاد شده منتسب بقبیله و طایفه صاحبان خود میشد. مثلاً اگر کسی مولای عباسیان بود در این حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مضر هم میشد، گاه عم مولی بشهری انتساب مییافت، مثل مولای مکه یا مولای مدینه و مانند آن. مولی با اربابان خویش يك نوع قرابت پیدا میکرد این نوع قرابت را غیر صریح میگفتند، مولی معنای بسیار دارد که از آن جمله بنده، آقا، خویش و قوم، پسر عمو، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست، پسر، داماد و غیره است. البته اینها بطور مجاز گفته میشد ولی معنای حقیقی مولی که میان عربها معمول بود از سه نوع بنده تشکیل می‌یافت. مولی عتاقه، مولی عقد، مولی رحم.

اگر اسیری با ارباب خود قرار میگذارد و بموجب آن عمل میکرد

از اسیری آزاد میشد. چنین کسی را مولی عتاقه میگفتند و در اسلام نیز

مولی عتاقه

این وضع بوده است.

مثلا در سال هشتم هجری مسلمانان شهر طایف را محاصره کردند و در موقع محاصره جارچی با امر حضرت رسول فریاد بر آورد که هر بنده ای خود را تسلیم کند آزاد است. عده زیادی از بردگان طایف آمدند و تسلیم شدند و آنانرا مولی عتاقه نامیدند . اسیری که موی جلوی سر او را میبردند و رهایش میکردند مولی عتاقه میشد. حسان ابن ثابت پس از جنگ احد در جواب هبیره بن ابی وهب اشعاری گفته و بموضوع فوق اشاره کرده است:

دیادتان بیاید که ما بر شما پیروز شدیم و موهای جلوی سر اسیران شما را بریده بدون دریافت پول آنها را آزاد ساختیم .

مکاتبه - ارباب و برده گاه باهم قرار میگذاشتند که برده پولی فراهم سازد و با قسط یا یکدفعه بپردازد و خود را آزاد کند ، این نوع عمل را مکاتبه^۱ میگفتند . ابوسعید مقلی از بزرگان تابعان بنده بود و با پرداخت چهل هزار (درهم) بطور اقساط خود را آزاد ساخت. مولی که آزاد میشد جزء اهل خانه در میآمد و اگر میمرد ارباب از او ارث میبرد مگر که غیر از آن با او شرط شده بود، باینقسم که با او میگفتند پس از مرگ ارثش از آن کسانی باشد. این نوع عتق را سائیه میگفتند. سالم از اهالی استخر برده بینه زن ابو حذیفه بن عتبیه بود و آن زن ویرا بطور سائیه آزاد ساخت ولی اسلام آنرا نهی کرد چنانکه عایشه میگوید روزی بر بره دختر مسعود ثقفی نزد من آمده گفت: که با اربابانم قسط بندی کرده ام که مرا آزاد سازند تو بامن کمک کن این قسطها زودتر پرداخت شود، عایشه گفت: برو از اربابانانت پرس اگر من یکجا آن پول را بدهم و تو را آزاد سازم آیا آنان موافقت دارند که ارث تو از آن من باشد؟ بر بره از ارباباننش تحقیق کرد و آنان با این شرط موافق نشدند ولی همینکه حضرت رسول آنرا دانست بعایشه فرمود: چنان نیست، هر کس بنده ای را بخرد و بشرط آزاد سازد ارث او از آن کسی است که او را آزاد ساخته است. اما گاه میشد که برده را یکی دیگر آزاد میساخت و حق ارث او را دیگری میخرید. ابومعشر از راویان حدیث مولای زنی از بنی مخزوم بود و برای آزادی خود با آن زن مکاتبه کرد اما زن دیگری بنام ام موسی دختر منصور حمیری حق ارث او را از صاحبش خرید .

دیگر از موجبات عتاقه تدبیر بود یعنی ارباب وصیت میکرد که برده پس از مرگش آزاد باشد .

مولی عقد یا مولی حلف یا مولی اصطلاح چنان بود که فردی یا قومی با افراد واقوام دیگری هم پیمان و هم قسم میشدند که مولای آنان یعنی تحت الحمايه آنها باشند مثلا موقعی که اسلام پدید آمد یهودیان مدینه هم پیمان و تحت الحمايه اوس و خزرج بوده اند این داستان طولانی است و خلاصه اش اینکه چند

قرن پیش از میلاد یهودیان یمدینه و اطراف مدینه کوچ کرده در آن نواحی اقامت کسردند و همینکه قبیله اوس و خزرج با آنجا (بمدینه) آمدند زمین و چراگاه و همه چیز را بدست یهودیان دیدند، لذا با مالک بن عجلان پادشاه غسان (شام) همدست شده بازار یهودیان پرداختند، یهودیان بجای اینکه دسته جمعی در پناه اوس و خزرج بروند هر فردی از آنان به عسایه خود (از اوس و خزرج) پناه برده و مولای آنان شد، بنی نجار دائبهای حضرت رسول و سایر قبایل عرب نیز موالیانی داشتند. در اسلام نیز این عمل ادامه داشت و اهالی شهرها و دهها با عرب فاتح پناه میبردند و مولای آنها میشدند باینقسم که پناهنده میگفت من تازنده ام هم پیمان تو هستم و پس از مرگ ارب من از تو باشد، پناه دهنده آنرا میپذیرفت و با اجرای این مراسم آن یکی تحت الحمايه دیگری میشد. برمکیان با این جریان موالی هرون شدند و بسیاری از ایرانیان با همین مراسم مولای امیران عرب بودند.

در زمان جاهلیت مرد مسیحی و یا یهودی یا زرتشتی مولای عرب میشد، حضرت رسول يك مولای حبشی، يك مولای ایرانی، يك مولای قبطی، يك مولای یونانی داشتند. عدس مولای عتبه ابن ابی ربیع از مسیحیان نینوا بوده و در جنگ بدر (باین مسیحیت) کشته شد. اما بحد قرآن مولی گرفتن یهود و نصاری را منع کرده فرمود: **وایایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء**، سوره مائده آیه ۵۷. ترجمه:

دای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصاری را دوست (مولای) خود قرار ندهید. و پس از آن یهود و نصاری بجای مولی بودن ذمی شدند.

این قسم مولی شدن جتان بود که مولای يك قبیله یا مولای قبیله دیگر

همسر میشد و بالطبع مولای قبیله دوم بشمار میآمد و یا بالعکس. مثلاً

سدیف شاعر اوایل عباسیان از موالی خزاعه بود و چون با زنی از

موالیان بنی هاشم ازدواج کرد، خودش هم مولای بنی هاشم شد.

بطور کلی موالیان تابع مقررات عمومی و خصوصی بوده اند. اما مقررات عمومی آنکه

مولی از بنده بالاتر و از آزاد پائین تر بود، مثل بنده خرید و فروش نمیشد ولی مثل آزاد ارب

نمیبرد، در ازدواج هم مقید بود، یعنی مولی نمیتوانست با آزاد همسر شود. دیه مولی نصف

دیه آزاد بود و در اجرای حدود نیز نیمی از حد بروی اجرا میگشت.

مقررات خصوصی مولی با نوع مولی بودن تغییر مییافت. مثلاً مولی عتاقه ارب نمیبرد

ولی خودش بارت منتقل بدیگری میشد. مولی عقد ارب نمیبرد و خودش هم بارت منتقل بدیگری

نمیشد. مولی رحم، هم ارب میبرد هم بارت منتقل بدیگری میشد. هر کس بنده ای را آزاد

میکرد ارب آن بنده از وی میشد. باین جهت او را مولی نعمه میگفتند، در روم اگر بنده ای

وارث نداشت همه اربش از اربش بود و اگر وارث داشت دو ثلث از وارث و يك ثلث از

مالك بود.

عربهای جاهلیت بموضوع موالی اهمیت میدادند و برای آنان تعصب میکشیدند و از آنها حمایت می کردند. این موضوع در اسلام نیز بود و کار موالی تا آنجا بالا زد که پاره ای از آنان موجب سقوط يك دولت و تاسیس دولت تازه ای گشتند .

بیشتر مردم عربستان از عربهای قحطان و عدنان و موالی و اتباع و بیگانگان در میان خلفای آنان (هم پیمانها) تشکیل می یافت و لسی دسته ای از بیگانگان اعراب (جاهلیت) هم میان آنان بودند، اینها از عراق، مصر، شام، حبشه، روم، کلدان و غیره مهاجرت کرده بعربستان آمده بودند، پاره ای از آنان مثل کلدانیان و سربانیان با عرب ازدواج کرده جزء عربها محسوب میشدند، دسته دیگر مانند ایرانیان و هندیان و حبشیان، موالی یعنی پناهندگان خوانده میشدند. موقع ظهور اسلام یهود بنی قینقاع - یهود نضیر و غیره - مشتی مسیحی - دسته ای رومی و عده ای ایرانی آزاد (ابناء) جزء بیگانگان مقیم عربستان بشمار می آمدند .

گروهی از ایرانیان را که در یمن میزیستند بنام فرزندان فارس **ابناء فرزندان** (ابناء الفرس) و یا آزادگان (احرار) میخواندند تا از ایرانیان تحت الحمايه - موالی - مقیم عربستان متمایز باشند. مختصر داستان این دسته از ایرانیان چنین بود که پس از استیلای حبشیان بر یمن سیف بن ذی یزن حمبری ار شاهزادگان یمن نزد کسری (انوشیروان) آمده از وی یاری خواست، انوشیروان چند هزار سپاهی سرداری (وهرز) نام همراه سیف روانه کرد. سیف و وهرز با حبشیان جنگیده آنها را اخراج کردند ولی چهار سال پس از این پیروزی غلامان حبشی سیف را گشته بکوه ها گریختند. یاران سیف غلامان حبشی را دستگیر ساخته کشتند و بعد از آن کار یمن رو به هرج و مرج گزارده. سرانجام دوسردار ایرانی یکی همان وهرز و دیگری بنام راذویه بر یمن مسلط شده آنجا را مستعمره ایران کردند. در این اثناء اسلام ظهور کرده مسلمانان یمن را گشودند و هر دو سردار ایرانی مسلمان شدند و سپاهیان ایران و فرزندان آنان نیز اسلام آوردند و اینان همانهایی هستند که آزادگان یا فرزندان ایران (احرار ابناء الفرس) خوانده میشدند و از میان آنان مسلمانان نامداری پدید آمدند از آن جمله :

طاوس بن کیسان از بزرگان تابعین - وهب بن منبه داستان سرا و مورخ نامی و ضاح شاعر مشهور یمنی و غیره .

این قبیل ایرانیان آزاد در شام و عراق و جزیره هم یافت میشدند و در هر جا نام مخصوص داشتند. ایرانیان مقیم صنعاء (پای تخت یمن) را بنی احرار، زاده آزادگان میگفتند، ایرانیان کوفه احامره و ایران بصره اساوره، و ایرانیان مقیم جزیره حضارمه، و ایرانیان مقیم شام جبراجمه خوانده میشدند و در تاریخ اسلام مقام مهمی داشته اند چه که در جنگها همدست اعراب بودند و از ایرانیان موالی (تحت الحمايه) متمایز بودند.

سیاست دولتی عربها در زمان جاهلیت

عربها در ایام جاهلیت دولتی نداشتند که سیاستی داشته باشد، فقط در یمن دولت تابعه حکومت میکرد و آن قسمت مورد گفتگوی ما نیست. اما عربهای جاهلیت تابعه عادات و رسوم و مقرراتی برای معاملات داخلی و امور اجتماعی و روابط سیاسی خود ترتیب داده بودند که بجای قوانین اداری و سیاسی دولت‌های متمدن بکار میرفته است.

مثلاً رئیس یا امیر آن کسی بود که از حیث جاه و منزلت و شرافت نسبی برتر بود و اگر چند نفر دارای آن متمیزات میشدند پیرترین آنان انتخاب میگشت و از آنرو کلمه (شیخ) بمعنای پیر و رئیس هر دو میآمد و اگر در سن هم چند نفر برابر بودند با قرعه مشکل حل میشد، هر وقت که چند قبیله برای جنگ با هم متحد میشدند فرمانده کل را از میان رؤسای قوم از روی قرعه تعیین میکردند، این وضع عربهای بیابانگرد بود. اما رئیس شهر نشینان مکه پرده دار کعبه بود و در جلد اول این کتاب راجع بآن قسمت گفتگو شد.

در عربك از قبایل جاهلیت خانواده‌هایی بود که بر سایر خانواده‌ها برتری داشتند و ریاست قبیله معمولاً در آن خاندان باقی میماند. مثل خاندان هاشمی در قریش و خاندان حذیفه ابن بدر فزاری در قبیله قیس و خاندان زاره بن عدی در قبیله تمیم و خاندان ذی الجدین بن عبدالله ابن حمام در قبیله شیبان و خاندان ریان در قبیله حرث بن کلب در یمن. این خاندان را از آنرو برتر می‌داشتند که سه پست آنها ریاست داشتند. مسلمانان هم در تعیین فرمانداران این نکته را رعایت میکردند، چنانکه ابن عباس در آن مورد بحسن بن علی سفارش کرده میگوید:

سران خاندان را بر ریاست بگذار، چه که بهتر از دیگران امور قبیله خود را اداره میکند.

رئیس قبیله (بدوی) با آنکه حکومت مطلق داشت کمتر یدتهدی و خودکامی میپرداخت و در بیشتر کارها با نزدیکان خود مشورت میکرد. حاجب و دربان نداشت و بر افراد قبیله تکبیر نمیکرد، با تمام زیردستان معاشر و دمساز بود. عربها القاب و عنوان نمی‌دانستند و رئیس خود را با اسم صدام میکردند و حق خود را با کمال مناعت و غرور (مانند هر بیا بانگردد دیگر) مطالبه مینمودند ولی از آنطرف آداب و رسوم داشتند که حاکی از محبت آمیخته با احترام بوده. مثلاً رئیس و مرئوس یکدیگر را بتفاوت پدر - پسر - عمو - برادرزاده و غیره میخواندند. در صدر اسلام نیز چنان بود، مردم خلیفه را با اسم میخواندند، با او مناظره میکردند و لسی پس از آنکه متمدن شدند حاجب و دربان بهم زدند و میان رئیس و مرئوس فاصله زیاد شد.

عربها که دارای صفات برجسته پسندیده‌ای بودند کمتر بحاکم و قاضی صفات برجسته عرب محتاج میشدند، زیرا همان مزایای اخلاقی آنانرا از بسیاری کارهای در جاهلیت - وفاء زشت باز میداشت. بزرگترین این متمیزات و صفات برجسته وفاء بود و هر ملتی که وفادار باشد طبیعتاً از قاضی و حاکم بی نیاز میماند

و این مسلم است که حکومت و داوری مخصوص مردم بی وفاء میباشد. وفاء از صفات اصلی عربهاست هر قدر که از شهر و آبادی دورتر بود وفاداری آنان بیشتر میشد. چه این طبیعی است که مکر و حيله فقط در کاخ‌های مجلل و در زیر سایه درختان (باغ) بارور می‌گردد و نشو و نمو میکند. وفاداری از صفات طبیعی وعادی صحراگردان است، حرفهای آنان، کارهای آنان اخلاق و اشارات آنان همه از وفا و مهر و محبت حکایت دارد ولی مردم شهر نشین بخصوص ثروتمندان و بزرگان اگر هم اظهار وفاداری کنند از روی تکلف و ساختگی است. داستان حنظله طائی و نعمان بن منذر نمونه‌ای از وفاداری عرب است. حنظله به نعمان وعده داد که سال آینده برای کشته شدن حاضر می‌شود. نعمان از او ضامن خواست شریک بن عدی که از وفاداری و درست قولی حنظله بخوبی آگاه بود این ضمانت خطرناک را پذیرفت. حنظله سر موعد برای کشته شدن آمد؛ نه سر باز او را جلب کرد و نه ژاندارم او را تحت الحفظ بقتلگاه کشاند بلکه وفاداری و درست قولی حنظله را پهای خودش تازیر شمشیر کشانید و نعمان که این صمیمیت را دید از خون او در گذشت و عجب‌تر از آن، داستان سموئیل بن عادیاست که اموال و اسلحه بسیاری از امرؤالقیس کندی پیش او امانت بود و همینکه امرؤالقیس در روم در گذشت پادشاه کنده اموال امرؤالقیس را از او خواست. سموئیل تقاضای پادشاه را رد کرده گفت :

«ای پادشاه از وفاداری دور است که وارث را محروم سازم و امانت دیگران را بنو بدهم این خیانت است و من خیانت نمیتوانم، پادشاه لشکری بجنگ سموئیل فرستاده او را در قلعه اش محاصره کردند و پسرش را اسیر گرفتند. پادشاه کنده بوی پیام داد که اگر اموال امانتی را ندهی پسرت را سرمیبرم، سموئیل گفت: «هر چه میخواهی بکن من خلاف امانت کاری نمیتوانم، پادشاه پسر سموئیل را جلوی چشمش سر برید ولی سموئیل همچنان در حصار ماند؛ پادشاه کنده پس از چندی که از فتح قلعه نومید شد بشهر خود برگشت و سموئیل ترکه. امرؤالقیس را بورثه اش برگردانید».

آری مردمی که اخلاقشان چنین است کمتر محتاج قانون و مقررات میشوند و پاسبان و آرتش و ژاندارم نیاز ندارند بخصوص که اگر علاوه بر وفاداری بلند همت و دلپاک و با سخاوت و با گذشت و با عفت هم باشند و کمتر زیر بار زور بروند و این مزایا از صفات برجسته عربهای بیابان گرد است .

دیگر از صفات برجسته عرب که مانند وفاء فطری آنان شده حق همسایگی و پناه دادن (جوار) این صفت برجسته یکی از اصول همکاری طبیعی میباشد و در امثال عرب آمده که از همسایه نزدیکت پیش از برادر دورت دفاع کن .

۱ - اگر عرب اینطور که جرجی زیدان گفته طبعاً وفادار است پس چرا پادشاه عرب (کنده) آنطور رفتار کرد؟! مترجم

گرچه کلمه (جار) در زبان عربی بمعنای بیداد (جور) و ستم استعمال شده اما عربها آنرا بمعنای مهر و داد بکار برده پناه گرفتن و پناه دادن (اجاره - استجاره - جوار) را در آن وارد ساخته اند و دامنه اش را توسعه داده اند و جوار (همسایگی) را تا حدود پناه بردن و پناه دادن رسانده اند و اگر کسی از چیزی یا شخصی میترسید همینقدر که بدبگری پناه میآورد و از او کمک میخواست آن شخص جان و مال خودش را در راه حفظ او فدا میکرد.

مثلا موقعی اعشی، اسود عنسی را مدح گفت: اسود مقدار زیادی جامه و عنبر و غیره بوی داد، راه بازگشت اعشی از میان قبیله بنی عامر بود، اعشی از دستبرد آنان بیم داشت از آنرو نزد علقمه بن علائه آمده گفت: «مرا پناه ده - علائه گفت پناهت دادم گفت: از جن و انس گفت: آری، اعشی گفت از مرگ، علقمه گفت: نه آنرا نمیتوانم.» اعشی از نزد علقمه پیش عامر بن طفیل رفته گفت. «مرا پناه ده، عامر گفت: پناه دادم - گفت: از جن و انس. گفت: آری. گفت: از مرگ. گفت: آری، اعشی پرسید چگونه از مرگ پناه میدهم؟ عامر گفت: این طور که اگر نزدش بروی دیه تورا بوارثانت بدهم! اعشی گفت: حال دانستم که در پناه تو هستم.» چه بسا که کسی برای پناهندگی بخانه ای معرفت و صاحب خانه را نمیدید ولی همینقدر که گوشه جامه اش را بدر خانه می بست و معلوم میشد که او پناهنده است تمام اهل خانه بحمايت و دادخواهی او ملزم میشدند. از نمونه های مردانگی عرب در پناه دادن یکی هم داستان عامر بن طفیل است که پس از مرگ او اهل قبیله بک میل اطراف قبرش را علامت گزاردند که سواره یا پیاده یا گله یا شتر از آن محل نگذرد و کسی آنجا گوسفند نچراند و قبر او در حریم باشد. چه که عامر در زمان زندگی خود بسیاری را پناه میداد و اکنون قبرش با بدمحترم بماند. در اسلام هم تاملتی موضوع پناه محترم بود و بان عمل میکردند ولی همینکه مسلمانان دولت و تشکیلات پیدا کردند قضیه پناه (بست نشستن) رو بستی گزارد. چه که مردمان بزرگ (پناه دهندگان) از ارکان دولت شدند و بواسطه حفظ مقام خود کسی را پناه نمیدادند و به پناهندگان میگفتند از دست فرمانروا کسی بست نمی نشیند، بست نشستن برای ستم خواهی از افراد عادی است. مثلا موقعی ابن مفرغ خاندان عبیدالله بن زیاد را هجو گفت و از ترس عبیدالله که آن موقع امیر بصره بود باخنف بن قیس پناه آورد، اخنف برای حفظ مقام خود او را رانده گفت اگر میخواهی تو را از آزار قبیله بنی سعد پناه میدهم، اما از دستبرد ابن زیاد پناه نمیتوانم، بهتر است که بسایر بزرگان عرب مراجعه کنی، ولی اخنف پیش هر کس رفت همان جواب سر بالا را شنید.

دیگر از صفات عرب بدوی که او را از حکومت و داوری بی نیاز غرور و بلند پروازی میساخت همان غرور و بلند پروازی بود که فرنگیان آنرا بمردانگی (اریحیه) Chevalerie تعبیر میکنند، این صفت برجسته مولود شجاعت و سخاوت و نیکوکاری میباشد. عربها که مردمان خیال پرور سریع -

التأثر احساساتی بودند بی اندازه بلند پرواز و منور می شدند. چه بسا که عرب با يك شعر بمبارزه برمیخواست و با يك شعر دست از کارزار میکشید و چه بسا که عرب برای شنیدن يك حرف جانش را فدا میکرد و برای نشنیدن يك حرف از همه چیز میکشید. عربها برای تقویت این صفت برجسته (غرور و مردانگی) در بازارهای مکاره، در اجتماعات و مجالس خویش غالباً مفاخر و یا مایب یکدیگر را شرح میدادند و حس مردانگی و غرور را در اشخاص تقویت سینمودند و در نتیجه همین بلند پروازی و غرور ذاتی به کاری دست نمیزدند که محتاج دادرسی و دادخواهی بشود.

علاوه بر این صفات پسندیده عرب صفات ستوده دیگری هم دارد که از آن جمله مهمان نوازی، سخاوت و بلندهمنی است که در اینجا مورد بحث ما نمیشد.

حمیاهت در ائت اسلام دو زمانه مختلفای را تشکیل از سال ۱۱ تا ۱۲ هجری

گفتیم که عرب تعصب قومی داشت و به نیاکان خود میباید ولی اسلام **جامعه اسلامی** آنانرا متحد ساخته تعصب قوم و قبیله را از عربها گرفت و آنانرا از هر جهت یگانه نمود. پیش از اسلام عرب یمن بعرب حجاز و عرب حضرمی بر عرب حمیری و دیگری بر دیگری فخر میکرد و هر خاندان و خانواده ای برای خود مزیتی قائل میشد. اما حضرت رسول اکرم آنانرا بنام اسلام در زیر يك پرچم در آورد و پینمبر (اکرم) فرمود: «مسلمانان همه با هم برادر و یکسانند.» و نیز در روز فتح مکه ضمن خطبه ای چنین فرمود: «ای قریش: خداوند غرور زمان جاهلیت را لغو کرد، افتخار به نیاکان را باطل ساخت، ای قریش همه مردم از نسل آدم هستند و آدم هم از خاک بود.» و نیز ضمن خطبه حجة الوداع چنین فرمود: «ای مردم خدای شما یکی است، پدر شما یکی است، پدر شما آدم است و آدم از خاک است و هر کس پرهیزگارتر باشد پیش خدا گرامی تر است، عرب بر عجم برتری ندارد و اگر برای کسی برتری هست در پرهیزگاری است.»

خلفای نخستین از پینمبر تأسی میکردند، بخصوص عمر بن خطاب در مساوات میان مسلمانان بیش از هر کس مقید بود. داستان حبله بن الایهم مشهور است که وی اسلام آورده بطواف کعبه رفت و شخصی از قبیله فزار جامه او را لگد کرد، حبله بامشت بینی فزاری را در هم کوفت. فزاری نزد عمر شکایت آورد. عمر دستور داد که فزاری از حبله انتقام بکشد و یا حبله او را راضی سازد.

حبله از این داورى بهراس افتاده گفت: «ای خلیفه این چه داورى است؟ من پادشاهم و او مردى بازاری میباشد.» عمر باخونسردی پاسخ داد: «که اسلام او و تو را یکسان ساخته و اگر برای کسی برتری باشد بواسطه درستکاری و نیکوکاری او خواهد بود.» حبله زیر بار

این حکم نرفته از بیم عمر بروم گریخت.

از این رومبتوان دانست که جامعه بزرگ همان جامعه اسلامی بوده است ولی در عین حال این هم مسلم است که در زمان خلفای راشدین هم، برای عرب مزایای بیشتری قائل بودند. چه که عرب را پایه گزار اسلام میدانستند چنانکه عمر ضمن وصیت خود میگوید: عربهای بیابان را نگاهداری کنید، پایه اسلام آنها هستند و در جای دیگر (عمر) میگوید: از اخلاق ناستوده عجم پرهیزید، در صورتیکه اسلام عرب و عجم از هم نمیشناخته و هر دو را برابر ساخته بود. نخستین خلیفه‌ای که عرب را بر دیگران برتری داد عمر بود، وی میگوید:

«این کار بدی است که عربها یکدیگر را اسیر بگیرند، چه خداوند کشور پهناور عجم را برای اسیر گرفتن عربها آماده ساخته است. عمر اسیر گرفتن از اعراب را منع کرد و اسیران جاهلیت و اسلام را آزاد ساخت. چه پینمبر فرموده بود: «مسلمان اسیر مسلمان نمیشود.» عمر اجازه نمیداد عجمها در مدینه بمانند، عمر قلعه خیبر (یهود) را میان مسلمانان قسمت کرد. همینقسم وادی القری را بمسلمانان داد و یهود نجران را بکوفه راند تا غیر عرب در عربستان نماند. عمر به جامعه عربی علاقمند بود و بحفظ نژاد و تبار اهمیت میداد که از آنرو عصیت میان آنان باقی بماند، از گفته‌های عمر در آن باب یکی هم این است:

«نسب نیاکان را بفرزندان یاد بدهید تا مانند نبطیها نباشند که از هر کدامشان پیرسید فرزند کیستی پاسخ میگوید اهل فلان ده هستیم.»

با آنکه عمر بحفظ جامعه عربی علاقه مند بود و در عربستان جز

جامعه عربی عرب کسی را راه نمیداد معدک عربها را بمهاجرت بشام و عراق

تشویق کرده میگفت: در حجاز اقامت نکنید فقط چراگاه شتران

شما حجاز باشد بروید جاهای دیگر را بگیرید خدا وعده داده همه جا را بشما بدهد.

عمر میدانست که عربهای شام و عراق با عربهای حجاز همراهی میکنند واقعا هم همین.

طور بود.

چه عربهای عراق از بد رفتاری ایرانیان بجان آمده بودند و از ایرانیان کینه داشتند،

عربهای عراق و شام گرچه مسیحی بودند اما زبان و نژادشان عرب بود و چون مسلمانان

عرب بعراق و شام آمدند عربهای مسیحی از دین چشم پوشیده بکمک همزبانان و هم نژادان

خود برخاستند، بخصوص عربهای عراق که دوش بدوش عربهای مسلمان با ایرانیان جنگیدند

و آنانرا به پناهگاههای ایران راهنما شدند.

مثلا ابوزبید طائی با اینکه مسیحی بود همراه مسلمانان با ایرانیان میجنگید و در واقعه

جسر میان مسلمانان کشته شده همینقسم در جنگ بویب، انس بن هلال نمری با عده‌ای از قبيلة

خود که همه مسیحی بودند بکمک عربهای مسلمان آمده گفتند ما بادشمن قوم خود میجنگیم،

طایفه ثعلب و سایر قبایل مسیحی عرب نیز چنین میکردند.

عربهای مسیحی شام و عراق برادران عرب خود (مسلمانان) را در جنگها راهنمایی میکردند، پند و اندرز میدادند و همینکه ولید بن عقبه بجنگ رومیان رفت و وارد کارزار شد عرب ناشناسی که دین نصرانی داشت نزد او آمده گفت: ای مسلمانان من مسیحی هستم ولی پیش از مسیحی بودن عرب و همزبان و هم نژاد شما میباشم، این رومیان تا چاشت با شما میجنگند اگر سستی بکار بردید شما را نابود میسازند، اگر پایدار ماندید میگریزند.



زن عرب عراقش با کودکش

و این راهنمایی او بسیار سودمند اتفاق افتاد. عمر این را بخوبی فهمیده بود و از آنرو مسلمانان را بفتح شام و عراق تشویق میکرد و همینکه مراتب نیکوکاری و همراهی اعراب مسیحی را دانست از آنان همه جور قدردانی کرد.

مثلا موقعیکه مسلمانان میخواستند بر مسیحیان جزیه بگذارند عربهای مسیحی ایاد و تغلب و نمر، از پرداخت جزیه امتناع کردند و همینکه قضیه را بمر خبر دادند عمر یاران خود را برای مشورت خواست یکی از آنان بمر گفت: «اینها هرچه باشند عرب هستند و غرور آنان مانع پرداخت جزیه است پس نباید کاری کرد که دوست دشمن شما بشوند، عمر

این گفته را پسندیده نه تنها آنان را از پرداخت جزیه معاف داشت بلکه دستور داد مانند مسلمانان بآنها صدقه بدهند ولی با آنان شرط کرد که فرزندان خود را در قبول دین آزاد بگذارند و آنها را بمسیحی شدن مجبور نسازند.

عمر همه این کارها را برای حفظ جامعه عربیت میکرد و آنرا حق واجبی میدانست که باید اداء شود. موقعیکه ولید بن عقبه برای فتح عراق و جزیره مأمور شد تمام عربهای مسیحی جزیره و عراق با او همدست شدند، فقط قبیله ایاد بطرف رومیان رفتند. ولید این واقعه را برای عمر نوشت، عمر پادشاه روم چنین اخسطار کرد: «خبر رسیده که قبیله ای از قبایل عرب دیار مارا ترك کرده و به دیار تو آمدند سوگند بخدا اگر آن عربها را بدیار ما نفرستی تمام مسیحیان را از دیار خود اخراج کرده نزد تو میفرستیم.» پادشاه روم فوری قبیله ایاد را نزد عربها برگردانید.

عمر عربها را بفتح شام و عراق تشویق میکرد چون میدانست در آن

پراکنده شدن
اعراب

ممالک عرب زیاد است و بایبوستن عربهای حجاز بآنان جامعه عرب توسعه می یابد و پس از فتح آن ممالک اجازه جلو رفتن به اعراب نداد تا آنکه در سال هفده یا هیجده هجری اصرار سرداران عرب فزونی یافت و عمر خواه ناخواه بآنان اجازه پیش رفتن داد و این همانسالی است که بسال پراکنده شدن روی زمین (الانسایح فی الارض) مشهور میباشد. مسلمانان مزره پروزی را جشیده بودند و بهره بسیاری از غنیمت برده بودند لذا میخواستند جلو بروند اما عمر موافقت نمیکرد، در این میان عمروعاص که از اوضاع و احوال مصر اطلاع کافی داشت نزد عمر آمده گفت: «ای خلیفه سرزمین مصر جای پر نعمت و برکتی است اگر آنرا بگشائیم گشایش مهمی در کار مسلمانان خواهد شد و مردمانش از کارزار عاجزند پس چه بهتر که مارا رخصت بدی تا مصر را بگشائیم، عمر بعمروعاص پاسخ نداد عمروعاص بر اصرار خود افزود عمر در آن کار مردد شده گفت: تو برای فتح مصر حرکت کن من هم با خدا مشورت میکنم و استخاره میکنم و بنوعینوبسم اگر نامه من هنگامی بتو رسد که هنوز مصر را نگشوده بودی و بتو دستور بازگشت داده بودم فوری برگرد و اگر نامه من دیرتر رسید که البته میروی و از خدا کمک میخواهی. عمروعاص با شتاب فراوان سپاهیان خود را برداشته رو بمصر رفت که مبادا میان راه نامه عمر برسد و مجبور بمراحمیت شود. اتفاقاً نامه عمر در شهری نزدیک العریش در بیرون مرد عمروعاص رسید اما عمروعاص آن نامه را نگشود تا وارد عریض یعنی خاک مصر شد آنگاه نامه را باز کرد و متن آن چنین بود. «بنام خداوند بخشاینده مهر بان - از خلیفه عمر بن خطاب بعمروعاص درود خدا بر تو اگر این نامه را بیرون خاک مصر دریافت کردی فوری برگرد و اگر در خاک مصر بتو رسید جلو برو من تو را کمک میکنم.» عمروعاص هم پیش رفت و مصر را گشود.

موقعی که مسلمانان اخواز (خوزستان) را گشودند عمر گفت: «ای کاش میان ما و فارس کوهی از آتش بود که نه ما به پارسیان می‌رسیدیم و نه پارسیان به ما می‌رسیدند.» همین‌قسم عمر مسلمانها را از عبور از دریا منع میکرد و همینکه مسلمانها میخواستند در شهری که گشوده‌اند اردوگاهی بسازند عمر اصرار داشت جائی نماند که میان آنها و مدینه (مرکز خلافت) آب باشد تا هر گاه که لازم شد بتواند سوار مرکب خود شود و به آنان برسد اینها می‌سازند که عمر تمصب عربی داشت و میخواست مرکز اسلام و اعراب در عربستان محفوظ بماند با این همه چون چاره را ناچار دید بر آنها اجازه داد در اطراف متفرق شوند و سرداران اسلام رخصت کشور گشائی (در جاهای دور دست) داد ولی قریش را در مدینه محصور داشت و با آنها اجازه نداد از آن شهر بیرون بروند و به آنان گفت: چیزی که از آن بیم بسیار دارم پراکنده شدن شما میباشد و اگر مردی از قریش نزد او می‌آید و برای شرکت در جهاد اجازه می‌خواست بوی میگفت تو با پینمبر در جنگها شرکت داشته‌ای و همین افتخار برای تو کافی است چه بهتر که دنیا را نبینی و دنیا تو را نه بیند. عمر با مهاجرین قریش نیز همین رفتار را داشت. اما همینکه معاویه خلیفه شد آنان را آزاد گذارد، بسیاری بشام نرد معاویه رفتند و بقیه در اطراف متفرق گشتند. آری سیاست نخستین عمر آن بود که عرب را در عربستان و عراق و شام محصور بدارد و قریش را در مدینه جمع کند زیرا مدینه مرکز اسلام بود و قریش اساس و هسته پیدایش اسلام محسوب میشدند. اما فتوحات اسلامی با سرعت انجام گرفت و عمر را خواه ناخواه از تعقیب آن سیاست بازداشت.

از آنرو باید گفت که در آن اوقات جامعه اسلام و عرب دو لفظ و یک معنی بود و بخصوص مللی که تابع اسلام شده بودند چیزی جز آن درک نمی‌کردند و عرب و مسلمانان را یکی میدانستند چنانکه در زبان سریانی کلمه (طیبوتا) بمعنای عرب و مسلمان می‌آید. فرق جامعه عرب پیش از اسلام و جامعه عرب بعد از اسلام آن بود در اولی جامعه عرب از واحدهای متعدد تشکیل مییافت و هر قبیله و طایفه‌ای برای خود امتیازاتی تصور میکرد. اما پس از اسلام جامعه عرب آن اختلافات را فراموش کرده دارای یک هدف (اسلام) گشتند. در جاهلیت به پدران خود افتخار میکردند و در جامعه اسلام به پرهیزگاری و جهاد در راه خدا مباهات داشتند و از آن جهت جامعه‌های فرعی دیگری از جامعه اسلام پدید آمد که قبلاً بی سابقه بوده است.

همینکه پینمبر بدعوت قیام فرمود طبعاً بکسانی نیازمند شد که او را

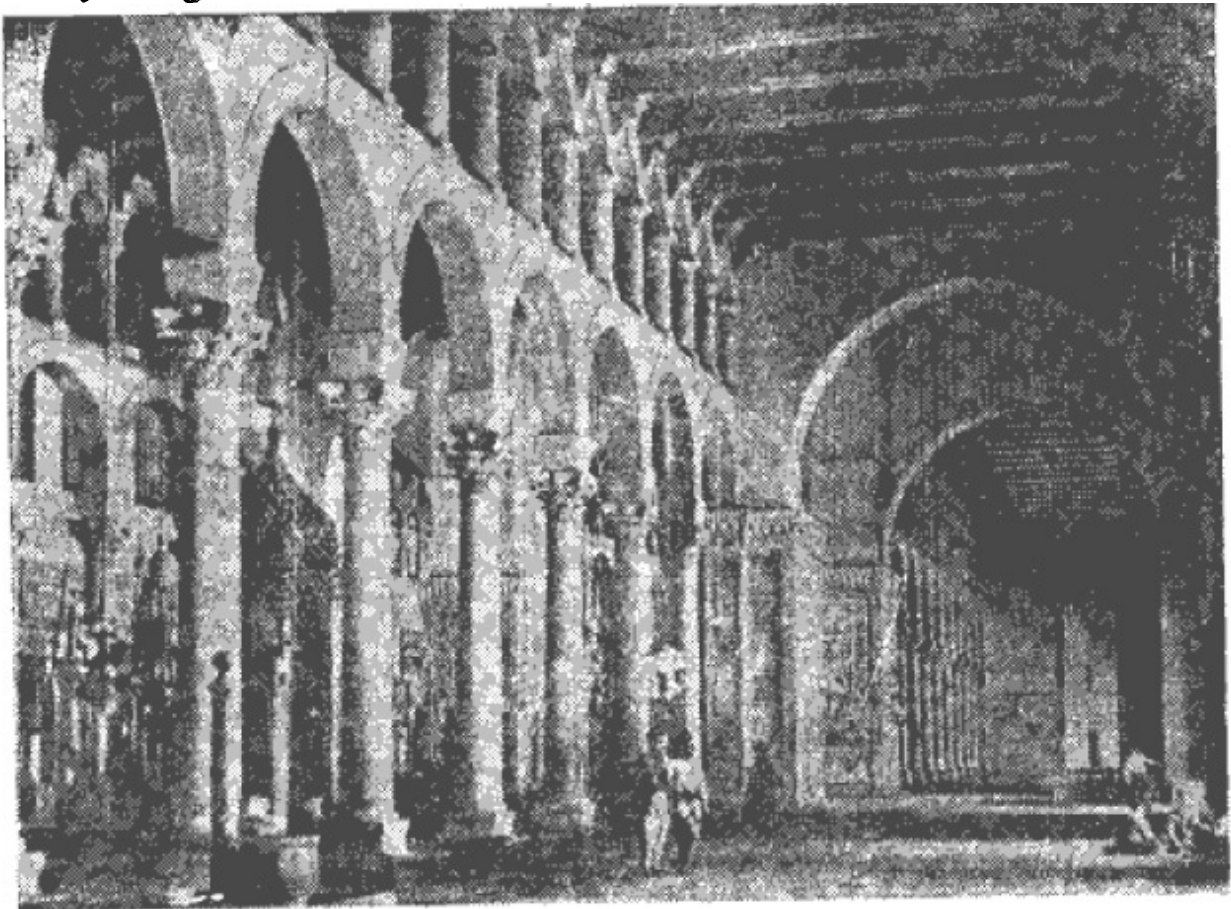
یاری کنند و دعوتش را بپذیرند، عده‌ای از اقوام پینمبر او را یاری کردند، جمعی از آنها به حبشه و گروهی بمدینه هجرت کردند و به مهاجر معروف شدند که قدیمی‌ترین طبقات اسلامی بشمار می‌آیند.

طبقات عربی اسلامی

همینکه پینمبر بمدینه آمد جمعی از اهل مدینه با او یاری نمودند و بانصار مشهور شدند و هر دو طبقه (مهاجر و انصار) به صحابه (همراهان) معروف گشتند. چه که اینان در سفر و حضر

همراه پیغمبر بودند ولی همین طبقه صحابه هم بمقتضای حوادثی که در تاریخ اسلام واقع شد بطبقات دیگر تقسیم شدند . مثلاً جنگ بدر در پیشرفت اسلام بسیار مؤثر بود و همراهانی که در آن جنگ شرکت کرده بودند بنام بدری‌ها خوانده میشدند و طبعاً برتر از سایر همراهان محسوب میگشتند، همینقسم جنگ قادسیه که پیش در آمد فتح عراق و ایران بود در تاریخ اسلام اهمیت شایانی یافت و جنگجویان آن میدان بنام اهل قادسیه طبقه مخصوصی را تشکیل دادند فرمانروایان اسلام برای این طبقه مزایای بسیاری قائل شدند و مقرری و جایزه‌های بیشتری با افراد آن دو طبقه میدادند .

همینقسم کسانی که در فتح مکه و غیره شرکت داشتند امتیازاتی بهم زدند ، پس از آن هم دسته‌های مختلف اسلامی بهمین ترتیب طبقاتی تشکیل دادند . مثلاً شیعیان علی‌کسانی را که در جنگ حمل حضور یافتند بر دیگران ترجیح میدادند و پیروان معاویه مبارزین سفین را برتر میشناختند و همینکه معاویه بخلافت رسید مقرری دسته اخیر را اضافه کرد . صحابه (همراهان) پیغمبر علاوه بر طبقات مذکور به طبقات دیگر هم تقسیم میشدند از آن جمله طبقه‌ای که زودتر از دیگران هجرت کردند و یا در بیعت عقبه حضور داشتند و یا با پیغمبر اکرم بغار رفتند، کسانی که در بیعت رضوان بوده‌اند البته بر دیگران که بعد آمدند مزیت داشتند، همینقسم طبقات دیگری بوده‌اند که شرح آن مفصل است . علاوه بر آن پاره‌ای مناصب و مشاغل دینی و اداری طبقات جداگانه‌ای بوجود آورد . مانند حفاظ (کسانی که قرآن را



دمشق داخل مسجد اموی

از برمیخواندند) قراء (قاریان قرآن) مؤلفه قلوبهم (کسانی که از آنان دلجوئی میشد) عمال (استانداران و فرمانداران) قاضیان - تابمان (پیروان صحابه) و تابمان و غیره .
 با این حال تعصب خانوادگی پس از اسلام تا حدی باقی ماند منتهی بصورت دیگری در آمده رنگ دینی گرفت چنانکه قریش بواسطه قرابت با پیغمبر برتر از دیگران محسوب میشدند و در گرفتن مقام و منصب و مقرری از سایرین جلوتر بودند بخصوص بعد از اینکه حدیث ذیل میان مردم شایع شد :

«الائمة من قریش» - امامها (پیشوایان) از قریش هستند و این امتیاز و برتری بجائی کشید که در امور زندگی و ولادت نیز راه یافت . چه که شهرت دادند فقط زنان قریش تا شصت سالگی بار بر میدارند ولی سایر زنان عرب تا پنجاه سالگی حامله میشوند و دیگر اینکه زنان قریش کنیز نمیشوند و مردان قریش زندقه نخواهند شد و افراد قبیله قریش نباید جز علم اخبار و احادیث بعلم دیگری مشغول شوند و خلاصه کلام اینکه ریاست و برتری برای قریش در سراسر جهان اسلام مستقر شد چنانکه تا چندین پیش نیز برقرار بود . طبعاً این طبقات مختلف (صحابه - مهاجر - انصار و غیره) اسلامی هر کدام دهنه بندی مخصوص داشتند و هر چه از زمان پیغمبر دورتر میرفتند بایام جاهلیت نزدیکتر میشدند چنانکه بیاد اختلافات دیرین افتاده اختلافات عدنانی و قحطانی را تجدید نمودند و بمقتضیات روز هر دسته ای به یکی از احزاب اسلامی پیوست - انصار که اعراب قحطانی (اوس و خزرج) بودند با علی همراه شدند و بیشتر مهاجران که از اعراب عدنانی (مضر) تشکیل می یافتند ب معاویه پیوستند و با هجو و مدح و مباحات و ابراز تنفر و غیره بجان یکدیگر افتادند .

انصار از مهاجران دلیرتر بودند و حرفشان در میان ملت پیشرفت داشت، اینان اهل شوری بودند و پیشوا (امام) تعیین میکردند و با علی و خاندان پیغمبر همراه میشدند و با معاویه که مدعی خلافت بود بسختی مبارزه میکردند . پیروان معاویه پس از آنکه قدرت یافتند در تحقیر و اهانت آنان فرو گذاری نداشتند و چه بسا که این عنوان (انصار) را برای آنان نمی شناختند . میگویند: روزی در بان معاویه (موقع خلافت معاویه) نزد او آمده گفت: دسته ای از انصار اجازه ورود میخواهند، عمر و عاص که در آنجا بود از شنیدن کلمه انصار بر آشفته گفت :

ای امیر مؤمنان این لقب چی است؟ فرمان ده مردم را بهمان نام خانوادگی سابق بخوانند .

در زمان خلفای راشدین اسلام دولت نبود که سیاست داشته باشد بلکه يك حکومت (خلافت) دینی مذهبی محسوب میگشت که اساس بر پرهیزگاری، دادخواهی و خوش رفتاری استوار شده بود . قسمی که در هیچ دوره ای چنان حکومت عادلانه سابقه نداشت .

سیاست خلفای راشدین

مرد این دوره بلکه بطور مطلق مرد آنروز اسلام عمر بن خطاب است، زیرا مطالبی که از رفتار واحکام وی نقل میکنند بندرت برای يك فرد جمع شده است. صفات برجسته و ممیزات این مرد بزرگ در کتابها نوشته شده و محتاج بتکرار نمیباشد. ابوبکر هم در بزرگی دست کم از عمر ندارد فقط مدت حکمرانی او کوتاه بوده است و مبارزه ابوبکر با مرتدان بزرگترین نشانه کاردانی و لیاقت وی میباشد. چه پس از رحلت پینمبر مردم از اسلام برگشتند و مسلمانان هر اسان شدند که مبادا این آئین تازه نابود گردد. ابوبکر دامن همت بر کمر بست و با مرتدان جنگید و اسلام را به نیروی پیشین بازگردانید و همینطور درباره عثمان و علی نیز گفته میشود.

دوره طلایی اسلام واقعاً همان دوره خلفای راشدین میباشد. صفات

ابوبکر

پسندیده خلفای راشدین همه جا معروف و مشهور است. زهد و تقوی

و عدل اساس کار آنها بود. هنگامی که ابوبکر مسلمان شد بازرگانی

میکرد و چهل هزار درهم سرمایه داشت. این پول در آنروز ثروت هنگفتی بود، ابوبکر همه آن پولها را در راه اسلام صرف کرد و هر چه از درآمد بازرگانی عایدش میشد برای پیشرفت اسلام مصرف مینمود. در بیت المال چیزی نگاه نمیداشت و همین که در گذشت ترکه نقدی او يك دینار بود. ابوبکر در «سنج» اطراف مدینه منزل داشت هر روز صبح پیاده از آنجا بمدینه میآمد و کمتر سوار اسبش میشد، نماز صبح را در مدینه میخواند و تا نماز عشاء در مدینه بود. سپس پیاده به سنج بر میگشت و هر روز برای خرید و فروش بیابان می رفت و بگله و گوسفندش سر میزد. پیش از خلافت عادت داشت برای اهل عجله خود شیر بدوشد و همینکه خلیفه شد کنیز کی از اهل محله گفت: «افسوس ابوبکر خلیفه شد و دیگر کسی برای ما شیر نمی دوشد»، ابوبکر که این را شنید بوی پاسخ داد: «ای دخترک آسوده باش، خلافت در وضع من تغییر نمی دهد و همچنان برای شما شیر میدوشم» شش ماه پس از خلافت از سنج بمدینه آمد تا بهتر بکار مردم برسد و از تجارت دست کشید، مسلمانان سالی شش هزار درهم برای او حقوق تعیین کردند و همینکه موقع مرگش رسید وصیت کرد زمین او را بفروشد و بهایش را بابت پولی که از مسلمانان گرفته به بیت المال مسترد دارند.

در زمان عمر مسلمانان ممالک بسیاری گشودند و غنیمتها فراوان شد

عمر بن خطاب

و خزینه های کسری و قیصر بدست مسلمانان افتاد، با این همه عمر ذره ای

به آن اموال اعتنا نداشت بقسمی که باقیهای وصله دار بر پایی ایستاد و

بمردم وعظ میکرد و هر گاه محتاج پول میشد از بیت المال قرض میکرد و همین که پولی از حائمی میرسید قرضش را میداد. برای مصرف کردن پول مسلمانان بسیار سخت میگرفت، امور دینی و سیاسی مسلمانان را شخصاً میرسید، از طرفی برای انتشار اسلام میکوشید و از طرفی عربها را علم دین میآموخت، در بازار میگشت و قرآن میخواند، مردم را به تقوی تشویق میکرد و

خودش بیش از دیگران پرهیزگار بود. هر کس شراب میخورد عمر او را هشتاد تازیانه میزد. بصحرا نشینان قرآن میآموخت، سپس کسی را برای امتحان آنان میفرستاد و اگر بد امتحان میدادند آنها را میزد و گاه هم بقدری در کتک زدن آنها تند میرفت که مرد چادر نشین زیر چوب میمرد (الآغانی جلد ۱۶) بمأمورین سخت گیر بود، حساب آنانرا بدقت میرسید، از حال آنان حویا میشد و اگر لغزشی از آنان می دید آنها را گوشمال می داد. سرداران نامی اسلام مانند خالد بن ولید و غیره از این گوشمالی مستثنی نبودند. چنانکه موقمی خالدرا خواسته برای کار خلاف قاعده ای او را سرزنش کرد، تهدید نمود و خالد مانند غلام حلقه بگوش در مقابل عمر ساکت بود. گاه هم مأمورین خود را تازیانه میزد و کسی بوی تعرض نمیکرد پیاده خواران و دزدان اموال دولتی بیش از همه کیفر میداد، معدنك همه او را دوست داشتند چون رفتارش مثل رفتار پدر نسبت بفرزندان بود، گاه و بیگاه مردم کوچه و بازار را مهمانی میکرد و ده تا ده تا آنانرا سر سفره مینشاند و غذا می داد. سرداران و مأمورین که از مدینه میرفتند عمر شخصاً سرپرست خاندان آنها بود، عمر نسبت بنامسلمانان نیز مهربان بود و عدالت را بدقت احراء میکرد. مردم بامسلمان میشدند یا بخوشی و رضایت زیر پرچم مسلمانان درمیآمدند. چه عمر بادست آهنین آن امپراطوری بزرگرا اداره میکرد، همینکه عمر کشته شد اوضاع ممالک اسلامی بخصوص خراسان و سیستان و غیره برهم خورد.

عثمان نیز مرد درستکاری بود ولی در مقابل قوم و خویش تسلیم میگشت

عثمان بن عفان و همین نقطه ضعف وی سبب شد که مسلمانان بخصوص مردم مدینه

بجهاتی که گفتیم بروی شوریدند و او را کشتند، بنی امیه قتل عثمان را

بها نه کرده خلافت را برای خود بردند. عثمان اول خلیفه ای است که برای خود پول و ملک فراهم ساخت و همینکه کشته شد یک میلیون درهم و پانزده هزار دینار پیش خزانهدار خود پول داشت، علاوه بر پول نقد شتر و گاو و گوسفند زیادی نیز جمع کرده بود و املاک خصوصی او در وادی القری و حنین صد هزار دینار می ارزید. در زمان عثمان سایر یاران پیغمبر (صحابه) پول و ملک و شتر و گاو و گوسفند بهم زدند و در پی جمع آوری ثروت برآمدند پس از عثمان علی (ع) آمد وی مانند عمر زاهد و سخت گیر بود بمال دنیا طمع نداشت از آنرو خلافت علی بر صحابه گران آمد بخصوص که معاویه در برابر زهد علی همه نوع بذل و بخشش میکرد، چنانکه تفصیل آن بیاید.

داستان زهد و پرهیزگاری علی (ع) محتاج به ذکر نیست و هر کس

آنها میداند. علی (ع) مرد آزاده ای بود، در قول و فکر و عمل جز

آزادگی و مردانگی چیزی نمیدانست از حيله و مکر و تزویر بویی

نبرده بوده هدفش اسلام، راستی و درستی بود و فقط بحق و حقیقت توجه

داشت. برای نمونه میگوئیم این مرد بزرگ همینکه با دختر پیغمبر

(مولای متقیان)

علی بن ابی طالب

علیه السلام

(حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها) ازدواج کرده، بسترش پوست گوسفندی بود که شبها روی آن میخوابیدند و روزها شتر آبکش خود را بر آن پوست علف میدادند و کسی جز خودشان خدمت خانه را انجام نمیداد. در موقع خلافت اموالی از اصفهان برای علی آوردند، علی آن اموال را به هفت قسمت تقسیم کرد و در آن میان گرده نانی یافت آن گرده نان را نیز هفت قسمت کرد. در زمستان سرد با پیراهن نازکی راه میرفت و میلرزید. موقعی یک درهم خرما خرید و توی عباس ریخته بمنزل برد، مردم گفتند یا امیر المؤمنین اجازه بده ما خرماها را بیاوریم، فرمودند: من پدر خانواده‌ام و باید خودم خوراک آنها را بخانه ببرم. روزی از علی پرسیدند مسلمان واقعی چگونه است؟ در پاسخ گفت: مسلمان واقعی برای رفاه دیگران شکمش گرسنه و لبش تشنه است و از بیم خدا چشمش میگریزد. موقعی زره خود را نزد مردی دید و برای محاکمه او را نزد شریع قاضی برد و با آنکه خود خلیفه بود برای احترام حق و عدالت و مساوات شانه بشانه مدعی علیه ایستاده دعوی خود را طرح کرد و همینکه سپاهیان را بجنگ میفرستاد با آنان دستور میداد مردم بی آزار و کودکان و زنان را متعرض نشوند.

مانند عمر در رسیدگی بحساب مأمورین سخت گیر بود. اگر علی در زمان عمر بخلافت میرسید البته مدت خلافتش بطول میانجامید و کارش پیش میرفت. اما علی موقعی خلیفه شد که مردم از زمان نبوت دور بودند و به تقلید عثمان دنبال پول و زندگی آسوده میرفتند. بدتر از همه آنکه مدعی علی معاویه مرد زیرک مکار و روانشناسی بود، وی پول پرستی و جاه طلبی مردم را درک کرده آنانرا با پول و مقام و منصب میگریفت، برعکس علی که ذره ای از سخت گیری و دقت و زهد فرو گزار نبود حتی نسبت بنزدیکان و اقوام خویش هیچگونه ملاحظه نداشت. از آنرو بزرگان صحابه از وی رنجیده بطرف معاویه رفتند از آنجمله عبدالله بن عباس پسر عموی علی که در آن موقع والی بصره بود از سخت گیری علی به تنگ آمده او را رها کرد باینقسم که ابوالاسود دوئلی از عبدالله بن عباس مطالب نامناسبی بعلی خبر داد علی موضوع را با بن عباس نوشت ولی اسمی از ابوالاسود نبرد ابن عباس در جواب علی چنین نوشت: «آنچه بتو گفته اند دروغ است آنچه که در دست من است درست مانده و دست نخورده بیخود بدگمان مشو...» علی بوی چنین پاسخ داد:

«بنویس بدانم چقدر جزیه گرفتی؟ از کی گرفتی؟ وجه کسردی؟...» ابن عباس تا آن نامه را دید بعلی چنین نگاشت: دانستم که در آمد مرا زیاد تصور کرده ای من این کار تو را نمیپذیرم هر کس را میخواهی برای بصره بفرست، سپس طایفه طلال بن عامر را که دائیهای او بودند دور خود جمع کرد و پول زیادی برداشته گفت این روزی من است و با آن بطرف مکه آمد و علی از همراهی پسر عموی خود محروم ماند. البته عمر هم از این کارها میکرد و طوری نمیشد زیرا در آن موقع اخلاق مسلمانان جور دیگری بود و آنقدرها بدنیا پابند نبودند ولی در زمان علی اخلاق مسلمانان تغییر یافته بود و معاویه مکار عقاید آنها را با پول و مقام

خریداری میکرد.

علاوه بر آن همراهان عمر نیز مانند خود او مردان درستکار غیرتمند از خود گذشته‌ای بودند و طبیعت ساده صحرائنشینی آنان تغییر نیافته بود و تعلیمات اسلامی در آنان روح نهضت و وحدت دمیده بود.

اما بطور کلی سیاست خلفای راشدین با سیاست مملکت‌داری و عمران سازش‌ناداشت و یک نوع خلافت (حکومت) دینی بود که بدست چندمرد بی‌نظیر و با مقتضیات و محیط بی‌مانند اداره میشد. باین معنی که غرور ملی عرب، خوی و عادت صحرائنشینی تعصب شدید دینی و ایمان و خلوص عقیده جامعه شگفت‌آوری بنام جامعه اسلامی پدید آورد که در مدت کوتاهی (کمتر از بیست سال) زمامداران آن جامعه ممالک وسیعی گشودند و دیانت خود را در سراسر جهان انتشار دادند و از گرد آمدن عوامل و عناصر فوق‌العاده‌ای که نظیر آن در تاریخ کمتر اتفاق افتاده چنین تغییرات عظیمی بنام اسلام در دنیا پدید آمد. علمای علم اجتماع معتقدند که ادامه آن نوع حکومت دینی جز برای همان مدت کوتاه و جز بدست همان رجال محدود امکان‌پذیر نبود و انتقال خلافت دینی بحکومت سیاسی موضوعی بود که بموجب قانون تکامل امری حتمی شمرده میشد، سنت دیرین الهی که قابل تغییر نیست و باید ادامه یابد.

پیش گفتیم که امر اصرازی بحفظ جامعه عرب داشت و آنانرا بانواع پراکنده شدن عرب و سایل به یکدیگر متصل میساخت و از آنرو به فتح شام و عراق متمایل در سراسر جهان بود که در آن دو کشور عده‌ای از اعراب اقامت داشتند و نظر عمر بر آن بود که عربهای حجاز و شام و عراق را با هم متحد سازد و اسلام را نیروی تازه‌ای به بخشد و در عین حال آنانرا از مهاجرت به نقاط دور دست منع میکرد اگر مسلمانان میخواستند شهر تازه و بااردو گاهی بسازند یا آنان یادآور میشد که میان خودشان و مدینه دریا و رودخانه‌ای فاصله نباشد تا مبادا شهر مدینه که مدفن پیغمبر و مرکز اسلام است از عربها برکنار بماند و منافع و عایدات ممالک تابعه باسانی در دسترس مردم حجاز قرار نگیرد از آنرو مسلمانان را از اشتغال بکشاورزی منع کرد و در آن باره سخت میگرفت و بحديث مشهور تکیه داشت که اگر خیش در سرائی بیاید خواری نیز دنبال خیش خواهد آمد، چه اشتغال بکشاورزی مردم را از جنگ باز میدارد و نظر عمر بر آن بود که مسلمانان (اعراب) پیوسته بحال آماده باش در کشورهای زبردست (مستعمره‌ها) بمانند و مالیات و حزیه جمع کنند و حکومت عرب را مستقر دارند و شهرهای تازه‌ساز مسلمانان در سدر اسلام (بصره - کوفه - فسطاط) فقط دژها و اردوگاههایی بود که سپاهیان عرب در آنجا میماندند تا از نزدیک ممالک زیر دست را اداره کنند و بهمین جهات عمر بدستور پیغمبر عمل کرده نام مسلمانان را از عربستان بیرون کرد تا بفرموده حضرت رسول دو دین در عربستان نباشد و هم‌چنین عمر مشرکانرا از آمدن بمکه منع کرد و آنانرا اخراج نمود که مبادا در آینده اسباب زحمت مسلمانان شوند و یار نام مسلمانان شوند

چنانکه مسیحیان شام و عراق با دولت روم همراه شدند و تفصیل آن خواهد آمد.^۱ بنا بر این سیاست اسلام در آغاز آن بود که مسلمانان (اعراب) در عربستان و اطراف عربستان باقی بمانند، ولی سردارانی که به آسانی شام و عراق را گشوده بودند و آنهمه سود برده بودند دست از عمر برنمیداشتند، و اصرار میورزیدند که اجازه پیش رفتن بدهد. عمر در مدینه نشسته بود و مردم را بمدینه میکشاند و سرداران اسلام در اطراف عراق و شام خود را به پیش میبردند.

این کشاکش چندان حُل نکشید و عمر ناچار عربها را اجازه پیش رفتن داد و آنان در مدت کوتاهی ایران و مصر و قسمتی از آفریقای شمالی را گشودند، در این میان عمر کشته شد، و عثمان بخلافت رسید و بقوم قریش که بحکم عمر در مدینه محصور بودند اجازه حرکت داد.

قوم قریش و سایر عربها از خانهها و چادرها و قبیلهها بیرون ریخته در ممالک تازه گشوده خود متفرق شدند، در سورتیکه شماره آنان بیش از دوست هزار نفر نمی شد، و بر ممالکی حکومت داشتند که جمعیت آن بیش از صد میلیون بود بعلاوه دولت شکست خورده روم هم مراقب کار آنان بود.

جمعیت عرب در زمان جاهلیت (نسبت بدوره اسلام) چندان زیاد نبود، **توالد و تناسل عرب** قسمی که بزرگترین سپاهیان آنان در روز صفه (ایام جاهلیت) از هشت هزار مرد پیش نمیشد، در آغاز اسلام نیز شماره آنان بسیار نمیبود، ولی همینکه فتوحات اسلامی رو بفرزونی گزارد عربها ب فکر توالد و تناسل افتادند و این فطری عرب بود که زیادی فرزندان را دوست داشت. مثلاً موقعیکه قریش بر ضد عبدالمطلب جد پیغمبر برخاستند وی نذر کرد که اگر خدا ده پسر باو بدهد که او را در سختهها یاری کنند یکی از آنانرا در راه خدا قربانی کند، اتفاقاً ده پسر نصیب او شد.

مسلمانان (اعراب) که کمی عده خود را در مقابل مخالفان دیدند، علاوه بر زنان سابق خود با زنان رومی - قبطی و ایرانی که بدست آنان می افتاد هم بستر شدند و در نتیجه فرزندان زیادی پیدا کردند، و این طبیعی است که فراخی در زندگی موجب کثرت نسل میشود. عربها تا توانستند هم بستر گرفتند تا آنجا که مغیره بن شعبه علاوه بر چهار زن عقدی هفتاد و شش کنیز (اسیر) داشت، و از آنرو در مدت کوتاهی یکمرد عرب صد یا بیشتر فرزند پیدا میکرد، از آن جمله مهلب دارای سیصد فرزند بود و عبدالرحمن بن حکم اموی ۱۵۰ پسر و ۵۰ دختر داشت. و تمیم بن معز فاضلی بیش از صد پسر و شصت دختر داشت. و عمر بن ولید نود پسر داشت، که شصت تایی آن جابک

۱ - جرجی زیدان در چند صفحه قبل گفت که عربهای مسیحی شام دین خود را فراموش کرده با عربهای مسلمان هم نژاد متحد شدند و اکنون میگویند مسیحیان شام یعنی عربهای مسیحی با دولت روم سازش کردند. مترجم.

سوار بودند و بکزن ابن سیرین سی‌پسر و پانزده دختر آورد و همین‌قسم سایر بن اولاد بسیاری آوردند که شرحش مفصل است و شکی نیست که زیادی قوم و قبیله در پیشرفت کار، و استبلای بردیگران مؤثر است چنانکه عباسیان و امویان بهمان جهت پیشرفت داشتند.

عرب‌های دوره جاهلیت در عربستان، و اطراف (عراق و شام) محصور پراکنده شدن عرب بودند، پس از ظهور اسلام بموجب تعلیمات دینی بکشورگشائی بواسطه فتوحات برخاستند عمر هم نتوانست آنانرا از پیشرفت باز دارد، و در مدت کوتاهی از طرف مشرق تا رود گانز و از مغرب تا قیاقوس اطلس پیش رفتند. شهرهای کسری و قیس را گشودند و شهرهای تازه‌ای بنا کردند. زندگانی فراخ و پر- نعمتی دریافتند، با سایر ملت‌ها هم پیوند گشتند و تدریجاً تعصب قومی خودرا از دست دادند و با از دست دادن آن تعصب نیروی خودرا باختند و ناتوان گشتند. اینک اسامی قبایلی که در فتوحات اسلامی پیشقدم بوده‌اند و در اطراف دنیا متفرق گشته‌اند:

عرب‌های عدنانی

عرب‌های قحطانی

مضر	ربیعہ	کهلان	حمیر
قریش	تغلب بن وائل	اوس و خزرج	قضاعه و تیره‌های آن
کنانه	بکر بن وائل	فسان	کلب
خزاعه	شکر	ازد	سلیح
اسد	خیفه	حمدان	تنوخ
مذیل	عجل	خثعم	بهران
تمیم	ذهل	بجیله	عذره
غطفان	شیمان	مذحج	
سلیم	تیم‌الله	مراد	و غیره
هوازن	نمر بن قاسط	زبید و نخع	
ثقیف	و غیره	اشعریون	
سعد بن بکر و عامر		لحم و کنده	

این قبیله‌ها در آغاز به ده‌ها و شهرها فرود نمی‌آمدند بلکه در خارج شهرها و ده‌ها در چادرها می‌زیستند، سپس پراکنده شدند و در نواحی دور افتاده با بیگانگان آمیختند و بواسطه همین آمیزش و دور افتادگی از قوم و قبیله قریش در دیگران نابود گشتند و رقیبان برور زمان کار آنان را ساخته، حکومت و قدرتشان را نابود ساختند.

عربها تنها برای کشورگشایی کوچ نمیکردند، بلکه عده‌ای از آنان پراکنده شدن عرب بکشورهای تازه گشوده میرفتند، تا زندگانی بهتری بیابند. قبیله بواسطه مهاجرت خزاعه چادر و بنه خود را برداشته بهمان منظور به مصر و شام کوچ کردند. چه در آغاز اسلام سرزمین آنان دچار قحطی شده بود و در شام و مصر چراگاههای مناسبی در دسترس داشتند، همینطور سایر قبیله‌ها که تا دچار خشکسالی میشدند، به يك طرف کوچ میکردند و بعضی از آنها هر چند سال يك مرتبه چه باران می‌آمد چه نمی‌آمد از سرزمین خود بممالک جدید می‌رفتند و آنرا سال کوچ (جلاء) میگفتند. پیش از اسلام اگر در عربستان خشکسالی میشد، عربها به عراق و ایران کوچ میکردند، و ایرانیان خرما و جو بآنها میدادند. عربها هم بدون اینکه مدتی در آن نقاط بمانند سرزمین خود برمیگشتند چه ماندن در زیر تسلط ایرانیان را تنگ میدانستند اما پس از اسلام چنان نبود، بلکه بخود می‌بالیدند که در سرزمین (مستمعه) تازه گشوده اقامت کرده‌اند، جایی که پدران و عموها و دایی‌های آنان فتح کردند، و پر رحم عرب را در آن استوار نمودند، و آنرا گنجینه قوم عرب ساخته‌اند.

بیشتر اوقات خلفاء و امراء برای استفاده از تعصب قومی عرب آنانرا بدور و نزدیک کوچ میدادند، بخصوص در زمان بنی‌امیه که تا حدی تعصب قومی تحدید شده بود از آنرو هر خلیفه یا امیری قبایل نزدیک خود را بمرکز فرمانروایی خود کوچ میداد تا در موقع لزوم با آنان همکاری کنند. مثلاً موقعی که ولید بن زقاعه در زمان خلافت هشام بن عبدالملک والی مصر شد عده‌ای از قبیله قیس را بمصر کوچ داد، چون قبیله قیس از یاران هشام بودند و با وی همراهی داشتند، و هشام درصدد بود که با آنان کمک کند، لذا اجازه داد بمصر کوچ کنند، ابتداء ابن حباب والی مصر این مطلب را به هشام پیشنهاد و هشام موافقت نمود که سه هزار نفر از قبیله قیس بمصر بروند، ولی در فطاط فرود نیابند، بلکه در حوف شرقی (شرقیه و دقهلیه) بخصوص بلبیس بمانند و در آنجا مشغول زراعت شوند پس از آن عده دیگری بآنها پیوستند و تدریجاً رو بفزونی گذاردند.

گاه هم کوچانیدن قبیله‌ها برای آن بود که از شر آنها آسوده شوند، چنانکه العزیز فاطمی با قبیله‌های بنی سلیم و بنی هلال آنطور و قبیله بنی هلال نمود، مختصر تفصیل آنکه این دو قبیله از قوم مضر میباشند، و در زمان العزیز در قرن چهارم هجری بادیه نشین بودند. بنی سلیم در اطراف مدینه و بنی هلال در اطراف مدینه و یثرب می‌زیستند و زمستان و تابستان به عراق و شام کوچ میکردند و همینکه قرمطیان^۱ به حجاز آمدند بنی سلیم با آنان هم‌دست گشته، خرابی‌های بسیار

۱ - قرمطیان منسوب به حمدان بن اشعث مشهور به فرمط (مردی که دست و پایش کوتاه باشد او را برمن فرمط میگویند) از شیعیان اسماعیلی در قرن چهارم هجری مذهب آوردند و با خلفای

بار آوردند، و قرمطیان با کمک آنها بر شام دست یافتند. العزیز خلیفه فاطمی قرمطیان را از مصر برانداخت، و آنان را بدهات خودشان (بحرین) بازگردانید، و بنی هلال و بنی سلیم را که از همراهان آنان بودند، بقسمت شرقی (صعید) مصر کوچ دادند، آمدن آنان بآن نواحی اسباب زحمت اهالی بوهی شد ولی خلفای فاطمی جز مدارا چاره‌ای نداشتند تا آنکه در زمان المنتظر بالله خلیفه فاطمی استاندار افریقیه بر المنتظر شورید و نام او را از خطبه و سکه و طراز انداخت، و دعوی استقلال کرد، حسن بن علی وزیر المنتظر بوی گفت: چه بهتر که فرمانروائی افریقیه را بطایفه بنی سلیم و طایفه بنی هلال واگذاریم، و آنانرا بچنگ والی نافرمان بفرستیم، که هر کدام شکست بخورند بسود ما باشد. خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و قبیله بنی سلیم و بنی هلال به افریقیه کوچ کردند و برقه را گشوده در آنجا ماندند، سپس تیره‌های دیاب و زغب نیز بآنان پیوستند و افریقیه منطقه نفوذ و حکمرانی آن قبایل شد. همینطور بسیاری از قبایل عرب (مقیم شام و غبره) برای زندقائی بهتر به اندلس رفتند، و هر قبیله‌ای به محلی که با سرزمین آن قبیله شباهت داشت خیمه و خرگاه بر پا کردند، و دسته دیگری برای کمک در جنگ‌ها بآن نواحی کوچیدند و باین قسم عده‌ای از قبایل قحطان و عدنان با اطراف جهان متفرق شدند.

عبید و موالی (بندگانی و بردگان) در تاریخ اسلام عامل برجسته‌ای محسوب میشوند، چه در سیاست و آرتش و علوم و ادبیات اسلام نفوذ مهمی داشتند، و بنابراین عجب نیست که فصل جداگانه‌ای راجع به عبید و موالی اختصاص دهیم.

عبید و موالی در اسلام

برده‌های دوره جاهلیت با خرید و فروش بدست می‌آمدند ولی بردگی اسلام بوسیله اسارت بود، و همینکه مسلمانان (اعراب) بر سپاهی غلبه میکردند، و یا شهری را میگشودند، زنان و مردان و کودکان آنانرا اسیر میکردند، و آنان را میان خود تقسیم میکردند، و چه بسا که در يك جنگ ده‌ها هزار اسیر بدست مسلمانان می‌افتاد و آنان گردن اسیران را طناب می‌بستند، و میان خویش توزیع میکردند، و گاه میشد که در يك جنگ يك سوار عرب صد مرد، صد زن اسیر سهم می‌برد، و در ظرف چند جنگ قریب هزار اسیر پیش یکنفر باقی میماند البته امیران و سرداران اسلام بخصوص پس از دوره خلفای راشدین بیش از دیگران اسیر داشتند ولی در زمان آنها هم، شماره اسیر کم نبود چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت.

غالباً اسیران را پیش از تقسیم کردن یکجا می‌فروختند، و جارجی میدان جنگ داد

عباسی جنگیدند و قریب دویست هزار زن و مرد مسلمان را کشتند و موقمی که بمکه حمله آورده پس از ده هزار حاجی را در آنجا سر بریدند و حجر الاسود را کنده با خود بمراف آوردند و بی از بیست و سه سال آنرا برگرداندند. مترجم

میزد، که هر اسیر به صد درهم یا هزار درهم یا بیشتر و یا کمتر، چه بسا که فروش اسیران يك میدان جنگ ماهها طول میکشید، عربها در جنگ اندلس بیش از هر جای دیگر اسیر گرفتند، چنانکه فروش قسمتی از آن اسیران شش ماه طول کشید. در جنگ عموریه بقدری اسیر زیاد بود که آنها را پنج پنج و ده ده میفروختند. در جنگ ارک (اندلس) بواسطه فراوانی غنیمت و اسیر بهای يك اسیر بیک درهم و بهای يك شمشیر به نیم درهم تنزل یافت.

عربها هر جا را که میگشودند زمین و باغ و درخت و رودخانه و مزرعه و چارپایان محل را در بست از خود می دانستند، و پیش از دیگران بنی امیه در این عمل افراط داشتند، چنانکه سعید بن عاص میگفت: عراق (سواد) بوستان قریش است. و عمرو عاص فرماندار خربثا گفته بود که شما هر چه دارید انبار ما هستید، زیرا کشور مصر را با شمشیر گشوده ایم، و هر چه در آن است از عاست، بنی امیه پیوسته میگفتند مصر با شمشیر ما گشوده شد و مردم مصر بندگان ما هستند، هر چه بخواهیم بر سر آنان می آوریم.

مسلمانان بیشتر اسیران خود را میفروختند و پول آنرا میگرفتند چون از اداره کردن امور اسیران عاجز بودند فقط امیران اسرا را نگاه میداشتند تا کسی پول بدهد و آنان را آزاد سازد، یا آنکه خود امیر بعلنی اسیر را آزاد کند.

دیگر از راههای تحصیل برده در اسلام آن بود که والیان ممالک اسلامی بخصوص والیان مصر و ترکستان و آفریقه بجای مالیات نقدی برده میدادند، و بعضی از مردم ذمی مانند اهل بربر و غیره فرزندان خویش را به عوض جزیه تسلیم میکردند و علاوه بر آن مسلمانها عدهای بنده و برده اصلی نیز در ضمن فتوحات مالک میشدند.

حکم اسیر در اسلام چنان است که خلیفه یا جانشین او میتواند:

۱ - اسیر را بکشد.

۲ - اسیر را برده خود کند.

۳ - اسیر را با (و یا بدون) گرفتن پول آزاد سازد.

و اگر اسیر در طی اسارت مسلمان میشد، حکم قتل از او ساقط میگشت و لسی دو حکم دیگر باقی میماند، خلیفه یا نماینده او آنچه را که در حدود آن سه موضوع مقتضی میدید در باره اسیر اجراء میداشت.

هر کس اسیری را مالک میشد، میتواند او را بفروشد، یا نزد خود نگاهدارد و یا آزاد سازد، در آن صورت بنده مزبور (مولی) آزاد کرده آن شخص میشد. برای آزادی برده مقررات و وسایل بسیاری در اسلام وضع شده است و مهم ترین آن چنان است:

۱ - اگر برده مسلمان میشد و پرهیزکاری مینمود آزادش میساختند. عبدالله بن عمر هزار بنده را به آن طریق آزاد ساخت و محمد بن سلیمان هفتاد هزار کنیز و غلام را بدان وسیله آزاد نمود.

- ۲ - اگر کسی سوگند دروغ میخورد بیک بنده آزاد میکرد .
- ۳ - اگر کسی نذری داشت، و نذرش اداء میشد بنده آزاد میکرد .
- ۴ - برای رضای خدا بنده را آزاد میکردند، و بسیاری از مردم پرهیزکار آن عمل نیکو را انجام میدادند. مثلاً عمر بن ابی ربیع هنگام پیری سوگند خورد که برای هر بیت شعری که سروده بیک بنده آزاد کند و بسوگند خود وفا کرد .
- ۵ - درموقع جنگ برای همراهی در مبارزه بندگان را آزاد میساختند. حعفر بن عبدالرحمن اموی والی خراسان که در واقعه‌الشعب، کار را سخت دید فریاد برآورد ای بندگان هر کدام که با ما در کارزار کمک کنید، آزاد میشوید، بندگان با شنیدن این مزده چنان میداننداری کردند که دشمن شکست خورد .
- ۶ - درموقع جنگ با مخالفان آزاد کردن بنده‌های دشمن یک نوع تدبیر جنگی سودمندی بود، مثلاً حضرت رسول هنگام محاصره طایف فرمودند: هر بنده‌ای که از حصار بیرون بیاید و تسلیم من بشود آزاد است، و در نتیجه بسیاری از بندگان طایف بخدمت پینمبر رسیده آزاد شدند. مسلمانان بعد از پینمبر نیز این رویه را داشتند. و بندگان مخالفان را با وعده آزادی بطرف خود میکشاندند. بندگان باین امید می آمدند که پس از جنگ دوباره بجایگاه خود برگردند ولی مسلمانان بآنان اجازه بازگشت نمی دادند، زیرا در اینصورت مرتد بشمار می آمدند .
- اسلام به بندگان فوق‌العاده مهر بان است، پینمبر در باره بندگان سفارش بسیار نموده، از آن جمله میفرماید: «کاری که بزرگواران ندارد با او واگذار نکنید و هر چه خودتان میخورید با او بدهید. در جای دیگر میفرماید: بندگان خود کنیز و غلام نکوئید، بلکه آنها را پسر و دخترم خطاب کنید. قرآن نیز درباره بندگان سفارش کرده میفرماید: خدا را پرستید، برای او انباش نگیرید، با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان و همسایگان نزدیک و دور و دوستان و آوارگان و بندگان چیز نیکو کاری رفتاری نداشته باشید، زیرا خداوند از خودپسندان بیزار است .»
- اسلام بندگان را بعبادت، و پرهیزکاری تشویق میکند. و عربها و مسلمانها را از اسیری و بندگی رهائی داده چنانکه پینمبر فرموده اند: عرب و مسلمان برده نمیشود، و شخص مسلمان

۱ - علاوه بر مواردی که جرجی زیدان راجع به آزادی بنده ذکر نموده موارد بسیاری نیز هست که موجبات آزادی بنده طبق مقررات اسلام فراهم میشود که از آن جمله کفاره روزه خوردن است و دیگر بار آوردن کنیز از صاحبش میباشد و دیگر نقیص کردن صاحب یکی از اعضای برده است .

۲ - متن آیه شریفه (سوره نساء، آیه ۴۱) چنین است: «واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً وبالوالدین احساناً و بذی القربی والیتامی والمساکین والجار ذی القربی والجار الجنب والصابغ بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم ان الله لایحب من کان مختالافخوراً .» مترجم

اسیر نخواهد شد. دیگر از احکام بردگان آنکه حدود او نصف حدود آزاد است یعنی اگر بنده و آزاد هر دو شراب خوردند اولی را چهل تازیانه و دومی را هشتاد تازیانه میزنند. اگر بنده کار نیکوئی کرده پاداش آن کار بصاحبش میرسد. اسیران اعراب از یهودیان و مسیحیان و صابیان و سامریان و زرتشتیان و غیره تشکیل می‌یافت و اگر کسان آنان آنها را میخریدند آزاد شده نزد کسان خود میرفتند، و گرنه مسلمانان آنها را نگاه میداشتند، یا میفروختند. و در هر حال آنان را بکار میگماشتند. بردگان کارهای خانه را انجام میدادند، شتر و گاو و گوسفند میچرانند، تیر و پیکان میساختند، در میدان جنگ تیرهای افناده را جمع میکردند، و یا قرآن و شعر و حدیث حفظ میکردند و بهمان نسبت بهای آنان بالا و پایین میرفت. مثلاً برده عادی صد دینار می‌ارزید، و اگر شترچرانی میدانست دو بیست دینار ارزش داشت و اگر تیرساختن و پیکان تراشیدن میتوانست چهار صد دینار می‌ارزید و اگر شتر حفظ داشت شصت دینار خرید و فروش میشد. میزان خرید و فروش بندگان در اواسط دوره امویان چنین است. نوعی دیگر از بنده را قن میگفتند. و آن بنده‌ای بود که در یک مزرعه‌ای بطور دائم مشغول کار بوده چنین بنده‌ای را مزارع مقیم (کشاورز همیشگی) هم میگفتند. و مقابل آن فلاح فراری بود، که میتوانست از این مزرعه بآن مزرعه برود اما قن چنان نبود و اگر کسی مزرعه‌ای را به بیع یا به فتح مالک میشد کشاورزان آن مزرعه کشاورز همیشگی (قن) محسوب میشدند. قن نه فروخته میشد، نه آزاد میگشت، نه میتوانست از آن مزرعه برود. بلکه خودش و فرزندان با آن زمین خرید و فروش میشدند، اما از مزرعه بجای دیگر نمیرفتند، در فصل جاهلیت راجع باین موضوع بحث شد.

بردگانی که پس از اسیری اسلام می‌آوردند غالباً آزاد میشدند ولی

موالی در اسلام بنام مولی در تحت حمایت صاحبان اولیه خود میماندند و چون بموجب

قانون اسلام مسلمان بنده نمیشود، لذا این نوع بندگان آزاد شده

بین بندگی و آزادی وضع مخصوص پیدا میکردند. بنی‌امیه مسلمانان غیر عرب را مولی میخواندند و گاه هم آنها را قرمز پوست (احمر) میگفتند و در فرهنگ عرب هر عجمی احمر لقب دارد.

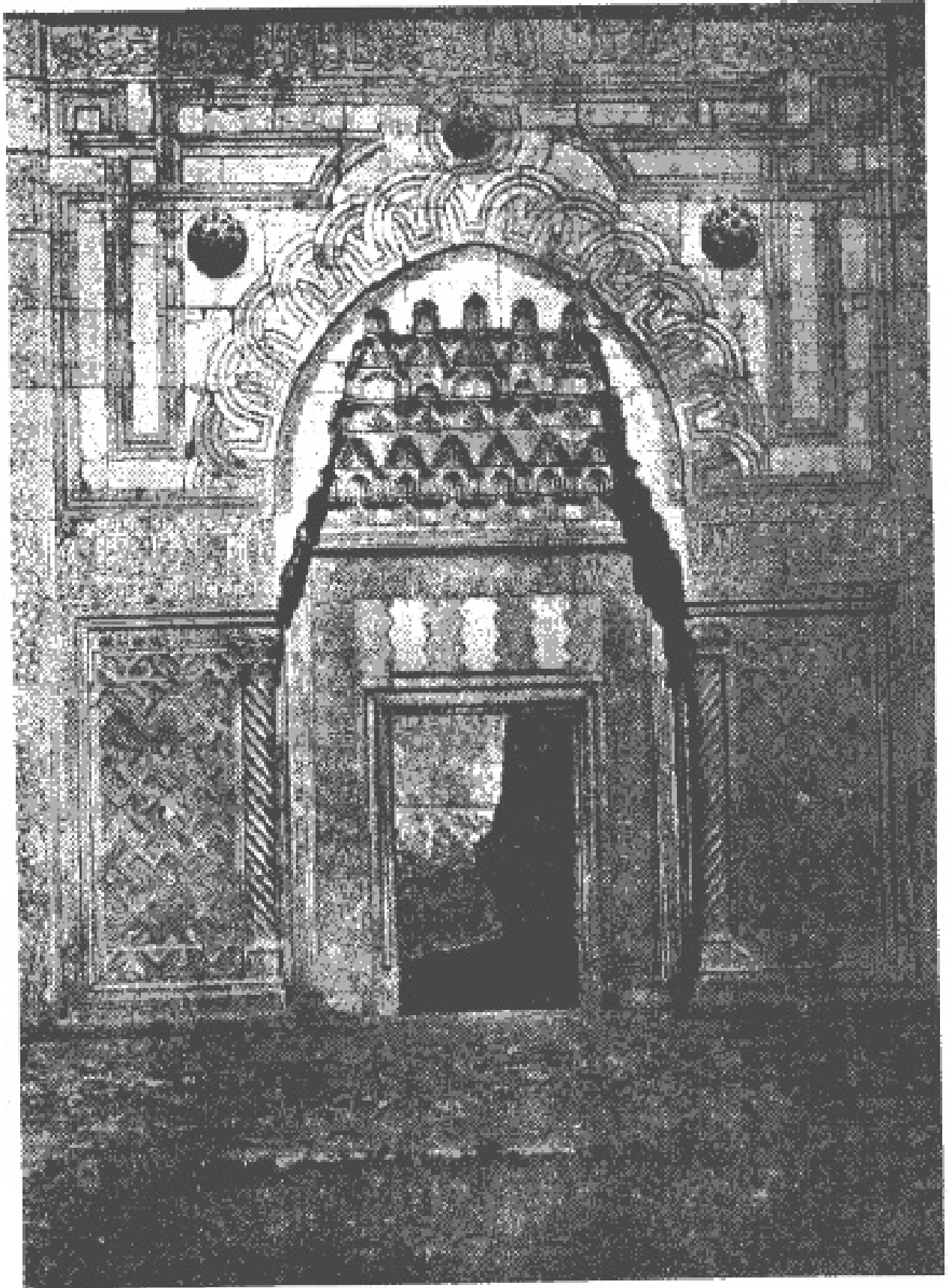
تدریجاً موالی يك طبقه مخصوص شدند، و اهمیت و نفوذ بسیاری پیدا کردند، و بعضی از آنان نسبت به عرب تعصب میورزیدند، و شاید از آن رو که پیغمبر فرموده مولای هر قومی از خود آن قوم بشمار عیاید، و نیز پیغمبر فرمود خداوند مردم و فرشتگان دو کس را نفرین میکنند، یکی پسری که از پدرش بیزارى جوید و دیگری کسی که مولای خود (آزاد کرده خود) را براند. عربها موالی را جزء فرزندان و اهل خانه خود محسوب میداشتند و آنانرا مانند فرزندان محبت میکردند و بآنان اعتماد داشتند چه اگر جز این بود آنها را آزاد نمیساختند. مولی ایل و تبار خود را ترك نمیکرد، دنبال ایل و تبار صاحب خود میرفت مثلاً ابن سريج مولای بنی نوفل -

محرز مولای عبدالدار - حکم الوادی مولای ولید بن عبدالملک، و ابن عباد مولای بنی مخزوم خوانده میشد، و از پدر و خاندان خود مولی ذکر می‌نمیدند، باین ترتیب صاحب و مولی بهم مربوط میشدند. بخصوص اگر مولی در خانه صاحبش زندگی میکرد اما معمولاً مولی را مرخص میکردند که دنبال کارشان بروند و همینکه جنگی در میگرفت مولی زیر پرچم اربابان خود در میآمدند، مولی از افراد و طبقات برجسته اسلام بوده‌اند، بیشتر حافظان قرآن، مفسران علمای لغت، شعر و غیره از میان مولی درآمدند، زیرا عربها مشغول سیاستمداری و مملکتداری شدند، و غالب مولی از اسیران ایران و سایر نقاط بودند، و بطور کلی در کودکی و جوانی اسیر شده، در جامعه اسلامی تربیت می‌یافتند، و چه بسا که نوابی در میان آنها پدید میآمد. مثلاً همینکه خالد بن ولید عین النمر را گشود چهل پسر بچه در دیرهای عین النمر مشغول فرا گرفتن انجیل بودند، خالد آنها را نزد ابوبکر بمدینه فرستاد، ابوبکر آنها را میان بزرگان اسلام تقسیم کرد، و این پسر بچه‌ها پس از مسلمان شدن آزاد گشتند و در جامعه اسلامی نشو و نمو کردند و فرزندان آنها خدمات بزرگی در سیاست و علم و ادب انجام دادند. مثلاً موسی بن نصیر فاتح اندلس و آفریقا از فرزندان همان چهل نفر است. محمد سیرین مؤلف کتاب تعبیر خواب پدرش از آن‌ها بود، حمران مولای عثمان بن عفان از آنان است. محمد بن اسحق مؤلف کتاب المغازی و السیر از نوادگان آنهاست و همینقسم بسیاری از بزرگان اسلام که فرزندان اسیران و مولی دیگر بوده‌اند.

ابوصفرا از اسیران ادباء در زمان ابوبکر از رجال نامی اسلام میباشد. حماد راویه دیلمی از اسیران مکنف بن زید الخیل بود و جزیره دانشوران گشت. سائب خاثر اصلش از خاندان کسری است، مروان بن ابوحفصه شاعر نامی عرب از اسیران یهود استخر میباشد. هروی زبان شناس (لغوی) مشهور عرب از اسیرانی است که جزء قسمت عربهای بادیه نشین درآمد، ابن الاعرابی از اسیران سند است. ابودلامه سیاه از اهل کوفه بنده بنی اسد بوده و آزاد کرده آنهاست، و همینقسم علماء و ادبای اسلام بیشتر از اسیران بودند (بجمله سوم این کتاب رجوع شود).

بعضی از موالیان که یاسارت مسلمانان در میآمدند، شاهزاده و بزرگزاده بودند و چون وسیله باز خرید (فدیه دادن) آنها فراهم نمیشد بصورت مولی در میآمدند چنانکه بسیاری از موالی منصور فرزندان مرزبانان ایرانی بودند، ابوعلی بن بدیهه (از رواة مشهور) و ابوزهر جدمطلب ابن زیاد از شاهزادگان ایرانی بودند، و روز جنگ مداین اسیر شدند و سدوقاص سردار اسلام آنها را بسمرة بن جناده (از صحابه) هدیه داد. و جابر پسر سمره آنها را آزاد ساخت، ابوموسی اشعری شصت برده از فرزندان دهاقین (ملاکین ایرانی) از اسیران (فیروز - فارس) برگزیده میان مسلمانان تقسیم کرد، علاوه بر این شصت نفر عده دیگری هم از بزرگزادگان اسیر شدند و کسان آنها آنان را بازار خریدند.

موالی مورد اعتماد و اطمینان خلفا، و امراء بودند و بکارهای مهم گماشته میشدند، بیشتر حاجبان خلفای راشدین از میان موالی انتخاب میشدند و اینان بعضی ایرانی (فارسی) بعضی دیلمی، و بعضی حبشی یا رومی بودند، اولین مولای ابوبکر بلال بن رباح بنده سیاه حبشی بود،



ت - قونیه : مدرسه کاراتای

ابوبکر او را در مکه به پنج اوقیه خرید و آزاد کرد. بلال نخستین کسی است که در مدینه اذان گفت و مقام بزرگی در اسلام پیدا کرد. همینقسم عامر بن فهیره - ابونافع - مره بن ابوعثمان و غیره از موالی ابوبکر بودند. عمر و عثمان و علی و سایر صحابه نیز موالی داشتند، موالی نسبت بصاحبان خود بسیار سمیمی و وفادار بوده اند و برای آنان همه قسم جانبازی و فداکاری میکردند و برای نمونه داستان زبیر را نقل میکنیم:

همینکه میان مأمون و امین جنگ در گرفت، محمد بن یزید مهبلی از طرف امین والی اهواز (خوزستان) بود، طاهر بن حسین سردار مأمون با سپاهیان فراوان ناگهان بر محمد تاخت و او را محاصره کرد، محمد که خود را در محاصره دید موالی خود را جمع کرده گفت: «چنانکه می بینید من غافل گشته ام و همراهان من گریخته اند و من امید ندارم که بیاری من بیایند ولی من تسلیم دشمن نمیشوم و تصمیم دارم از قلمه فرود آیم و تنها با طاهر و سپاهیان او بجنگم تا کشته شوم اما از شما میخواهم که جان خود را دریابید پیش از من تسلیم شوید چه که من دوست ندارم، شما برای من کشته شوید.»

موالی که اینرا شنیدند، در پاسخ گفتند: زهی نامردی که ترا تنها بگذاریم، ما آزاد کرده تو هستیم تو ما را از بندگی نجات دادی، تو بما جاه و مال و مقام دادی ما بعد از تو از زندگی بیزاریم.

سپس ستوران خود را پی کرده، (باعا و دستهای آنانرا بریدند) با محمد از قلمه بزیر آمدند و با او کشته شدند.

با این همه مولی همیشه پست تر از عرب بود و در صدر اسلام کارهایی بمولی واگذار میشد که امانت و اعتماد لازم داشت، مولی می توانست تحصیل علم و ادب کند و حقوق زیاد در مقابل انجام کار دریافت دارد، ولی هیچگاه در صدر اسلام مقام مهم مانند داور (قضاء) بمولی واگذار نمیشد چه بعقیده اعراب آن قبیل مقامات مخصوص مردم پدر داز و با خانواده بود و همین که عمر بن عبدالعزیز (مکحول) را بداور (قضاء) معین نمود مکحول آنرا رد کرده گفت:

این کار من نیست زیرا پیغمبر فرمود قاضی باید از اشراف قوم انتخاب شود و چون مولی حسن نباید قاضی بشوم.

ملاحظه شد که سیاست اسلام در زمان خلفای راشدین، بر اساس جامعه

سیاست دولت در
عصر امویان از ۶۶۱ تا ۷۵۰ هجری

عرب استوار بود و با عدل و مدارا و غرور ممالک معظمی را بتصرف

در آوردند و در مدتی کمتر از سی سال دولت معظم اسلامی تشکیل دادند

و قسمت عمده دنیای آباد آنروز را مسخر ساختند. سلاح مسلمانان

در آنروزها پرهیزکاری و راستی و عمل بقرآن و سنت پیغمبر بود، و

هدفشان در انتشار دیانت اسلام و پادشاهی آخرت محدود میگشت، و حکومت بوسیله شوری

و انتخابات انجام مییافت، اما همینکه خلافت به بنی‌امیه رسید صد در صد بر ضد روش خلفای راشدین اقدام کردند، چنانکه شرح آن خواهد آمد.

موقمی بنی‌امیه بفکر خلافت افتادند که علی داماد و پسر عموی پیغمبر

انتقال خلافت

خلیفه بود و مسلمانان معتقد بودند که علی بواسطه نزدیکی با پیغمبر

به امویان

و تقوا و شجاعت و علم و سابقه در اسلام و مساعدت به پیشرفت، از

هر کس دیگری برای آن مقام شایسته‌تر مییابد و اما معاویه که خلافت

را برای خود میخواست، پدرش و برادرش و خودش از همه کس بیشتر با پیشرفت اسلام مخالفت

کردند و فقط در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه از روی ناچاری مسلمان شدند چون از پیروزی

در برابر پیشرفت اسلام نومید گشتند و راهی جز مسلمان شدن نداشتند.

ابوسفیان پدر معاویه سردهنده اهل مکه چندین مرتبه به جنگ پیغمبر آمد، و علناً با پیغمبر

مخالفت کرد، ولی همینکه مسلمانان نیرو یافتند، و بفکر فتح مکه افتادند ابوسفیان با بعضی از

بزرگان قریش برای تحقیق و تفتیش از مکه بیرون آمدند در راه عباس عموی پیغمبر

بر خوردند، معاویه آن موقع عباس گفت کار برادرزاده‌ات خیلی بالا گرفته است. عباس بوی

یاد آورد که هر چه زودتر از پیغمبر امان بخواهد و ابوسفیان از ناچاری چنان کرد، همینکه

مکه فتح شد ابوسفیان و فرزندانش از آنجمله معاویه اسلام آوردند و پیغمبر با بذل اموال آنان را

خوشدل داشت که بمقام اسلام پایدار بمانند.

طمع‌ورزی معاویه، و چشم داشت بمقام خلافت، از اختلافات دیرین

اختلاف امویان

اموی و هاشمی در زمان جاهلیت سرچشمه میگیرد، با بنقسم که خاندان

و هاشمیان

عبدمناف از قویترین و والاترین تیره‌های قریش بودند و شماره آنان

بر دیگران فزونی داشت، امویان و هاشمیان هر دو از شاخه‌های قوم

عبدمناف میباشند ولی شماره امویان از هاشمیان بیشتر بود، و رجال برجسته آنان زیادتر از

هاشمیان میشد پیش از اسلام بزرگی شهرت داشتند و پیشوای آنان حرب بن‌امیه پدر ابوسفیان

جد معاویه بود. حرب در جنگ الفجار (جاهلیت) سمت فرماندهی داشت و برد و تیره هاشمی و

اموی حکومت میکرد و همینکه پیغمبر از میان هاشمیان پدید آمد، امویان از این پیش آمد بر آشفتند

و با پیغمبر ستیزه کردند، تا جائی که پیغمبر را مجبور به مهاجرت نمودند.

در آنجا عربهای قحطانی بنام انصار با پیغمبر یاری کردند و پس از مرگ ابوطالب

پسران وی با پیغمبر بمدینه آمدند و حمزه و عباس عموهای دیگر پیغمبر بوی پیوستند و بنی

هاشم بدنبال آنان آمدند و مکه در دست بنی‌امیه مانده بدون رقیب فرمانفرما شدند بخصوص

پس از جنگ بدر، تمام قریش زیر پرچم آنان درآمد، زیرا بسیاری از بزرگان قریش در آن

جنگ کشته شده بودند. ابوسفیان پیشوای قریش شد و در جنگ احد و احزاب فرمانده قریش

بود، اما چنانکه گفتیم بنی‌امیه کاری از پیش نبردند و ابوسفیان از پیغمبر امان گرفت و بعد از

فتح مکه اسلام آورد و حضرت رسول از روی کمال تدبیر و حسن سیاست، نه تنها ابوسفیان بلکه همه قریش را بخشوده، فرمود: شما آزاد هستید و از آنرو اینان به طلقاء یعنی آزادشدگان معروف گشتند و آنها هم دسته جمعی مسلمان شدند.

پس از رحلت پیغمبر قریش (بیشتر از بنی امیه) نزد ابوبکر آمده گفتند با آنکه ما از نزدیکان و اقوام پیغمبر هستیم در هر چیز از انصار و مهاجرت عقب تریم، ابوبکر گفت: این برای آنست که شما دیرتر اسلام آوردید، اکنون بروید و با برادران خود در راه پیشرفت اسلام جهاد کنید، قریش در جنگ با مرتدان شرکت نمودند، و در زمان عمر نیز برای جنگ با رومیان بشام رفتند، چون عمر از ماندن آنان در مدینه بیم داشت و هر طور بود آنها را بخارج میفرستاد، و پس از فتح شام یزید بن ابوسفیان با عمر والی شام شد، و بعد از مرگ یزید برادرش معاویه بفرمان عمر والی شام شد و عثمان که بخلاف رسیدن معاویه را در شام نگاهداشت. باین ترتیب ریاست خاندان اموی مانند پیش از اسلام تجدید گشت و خاندان هاشمی بامور آخرت پرداختند و از دنیا کناره گرفتند.

بنی امیه بانگرانی و خشم به هاشمیان مینگریستند، که چرا بواسطه مقام

علی و معاویه

نبوت دارای جاه و مقام شده اند و ضمناً دنبال فرست می گشتند که حکومت را از دست آنان بر بایند. تا اینکه عمر کشته شد و تعیین مقام خلیفه را بشوری واگذارند، و شوری عثمان را برگزید و تصور می رود که در آن جریان اسباب جینی بنی امیه دخالت داشته بود، عثمان بواسطه ضعف رأی تحت نظر اقوام خود (بنی امیه) درآمد و آنان بر همه چیز مسلط شدند، مسلمانان از این وضع بر آشفته عثمان را کشتند.

بنی امیه بر ریاست معاویه والی شام با گروه انبوهی از قریش بحونخواهی عثمان برخاستند و اهل مدینه (انصار) با علی بیعت کردند، و از همان هنگام مسلمانان دو دسته شدند، اول دسته انصار یعنی اهل مدینه که موقع هجرت پیغمبر با او یاری کردند و در این موقع نیز یاری خاندان او (علی) برخاستند. دوم دسته قریش متبیم شام که خلافت را برای معاویه میخواستند، چه معاویه فرزند پسرش ایمن در زمان جاهلیت بود. در ضمن تمام سحابه (یاران پیغمبر) حق را با علی میدانستند و معاویه که بدون گفتگو زیرکترین مرد دوره خود بود ب فکر آن افتاد که با حیل و تدبیر کار را از پیش ببرد و از آنرو مثل تمام مردمان جاه طلب دنیا دوست از دین و تقوی و اخلاق چشم پوشید و تصمیم گرفت ب هر وسیله ای که ممکن است بخلافت برسد و علی بر عکس معاویه جز تقوی، و اخلاق و دیانت نظر دیگری نداشت، و البته این پیش آمد هم کمکی بحال معاویه میشد زیرا مردم و اطرافیان معاویه نیز بواسطه آمیزش با ایرانیان و رومیان سره تحمل و غیرشکذراتی را چشیده بودند و چون بیم ورعب دوران نبوی پایان یافته بود، آنقدرها با حیرت اغشاء نداشتند و دنبال پول و جاه و مقام می رفتند، معاویه هشیار و

زیرک از فساد اخلاق عمومی استفاده کرده، با کمال سیاست با اجرای نقشه خود کوشید، و بنای کار را بر حمله و مدارا گذارد چنانکه خود بعمر و عاص میگفت که اگر میان من و مردم، بقدر یک تار مو ارتباطی باقی بماند همان تار مو را نگاه میدارم و نمبگذارم پاره شود یعنی اگر بکشند رها میسازم و اگر رها کنند میکشم تا آن رابطه قطع نگردد.

نخستین اقدام معاویه آن بود که از هوش و سیاستمداری سه تن از بزرگان صحابه استمداد کرد، و باتفاق آراء تمام تاریخ نویسندگان این سه مرد از زرنگترین و هشیارترین مردان عرب بشمار میآمدند، و نیز مورخین مزبور معتقدند که معاویه از هر سه تایی آنان هشیارتر بود، و اما آن سه تن که بدون آنان مسلمانان کار معاویه پیش نمیرفت عبارتند از عمر و عاص، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه. چنانکه عمر و عاص در واقعه صفین معاویه را از سقوط حتمی نجات بخشید، و همینکه سپاهیان علی نزدیک چادر معاویه رسیدند عمر و عاص بوی گفت قرآن را سر نیزه کنند و حکمیت بخواهند و پس از حکمیت ابوموسی اشعری را فریب داد تا علی را از خلافت خلع کند، و در مقابل حکومت مصر مادام العمر بدست عمر و عاص افتاد و زیاد بن ابیه که مرد بی پدر ناشناسی بود، بواسطه هوش و تدبیر مقرب در گاه معاویه شد و زیاد بی پدر را به پدر خود بسته زیاد بن ابوسفیان نامید و این اولین خیانت علنی بود که بر ضد مقررات اسلامی اجرا شد.

زیاد مدتی والی فارس و عراق بود، و این دو کشور را، برای معاویه نگاه داشت اما مغیره بن شعبه اولین رشوه خوار اسلام است، نخستین کسی است که پول قلب سکه زد و اول کسی است که معاویه را برای ولیمهدی برید تشویق کرد و از آن موقع خلافت ارثی شد. آری معاویه این مردان سیاستمدار زیرک را با جاه و مال فریفت، منبره را پول داد، عمر و عاص را والی مصر ساخت و حکومت فارس و عراق را به زیاد بخشید، معاویه نسبت بتمام مأمورین خویش خوشرفنار و سهل انگار بود، از طمع کاری و پول دوستی آنان بسود خویش استفاده میکرد، و اگر علی مختصری از این مساعدت‌ها را با آنان میکرد، همه گرد او میآمدند ولی او (علی) در حساب سخت گیر بود، استقامت رأی داشت، برخلاف وجدان اقدامی نمیکرد، البته عمر و ابوبکر نیز مثل علی بودند و بر مأمورین سخت می گرفتند، اما مسلمانان زمان ابوبکر غیر از مسلمانان زمان علی بودند. در آن وقت مسلمانان شور دین و تعصب عربی داشتند، فرمان خلفا را اطاعت میکردند.

اما در زمان علی آن شور و تعصب از میان رفته بود و سخت گیری علی با مزاج آنان سازگار نمیشد، و آنرا بکنوع ناتوانی می دانستند، لذا از دور علی رفتند، بمعاویه پیوستند. نخستین بار مغیره بن شعبه نزد علی آمده باو گفت: فعلا معاویه را از شام بر ندار و با او مدارا کن تا کم کم محیط مناسب بدست آید، آنگاه او را معزول کن اما علی بحرف او اعتناء نکرد، مغیره مکار روز دیگر نزد علی آمده گفت: واقعاً حق با تو است، باید فوری معاویه را معزول

کنی، مغیره این حرفها را گفته نزد معاویه رفت و یکباره از علی دست کشید. اما علی بقدری تند رفت که پسر عمویش عبدالله بن عباس چنانکه گفتیم از او جدا شد. پس از قتل علی پسرش حسن خلیفه شد و چون خود را در برابر معاویه ناتوان دید از خلافت دست کشید. (۴۱ هجری) و معاویه فرمانروای مطلق گشت، پس از قتل علی و مرگ معاویه پروان هر دو نفر برویه رهبران خویش ادامه دادند و طبعاً مردمان سیاستمدار پرواز شدند، و اتباع و کسان علی پراکنده و سرگردان ماندند. بعضی مردند، و بعضی کشته شدند، و چنانکه رسم دیرین روزگار است اهل تقوی و فضیلت و دین مغلوب شدند، و مردم دنیا پرست زرنگ فایق آمدند و این میرساند که سیاست و دین هیچگاه با هم سازش نمیکنند و اگر هم سازش کنند برای مدت بسیار موقت، مانند زمان خلفای راشدین میباشد که بنام خلافت دینی جندی امور ممالک اسلامی را با عدل و تقوی اداره کردند.

بنی امیه يك هدف، يك مقصد، يك منظور داشتند و آن اینکه مانند زمان جاه طلبی بنی امیه جاهلیت رئیس و فرمانروا باشند و برای رسیدن بآن منظور بهر وسیله ای دست میزدند، و از ارتکاب هیچ عملی خودداری نداشتند و سرانجام هم بمقصد خود رسیدند. در زمان آنان مملکت اسلام وسیع شد و عظمت اسلام به منتهی درجه رسید، تا آنجا که در زمان عباسیان هم ممالک اسلامی آنقدر وسیع نبود و تا آن اندازه مسلمانان قدرت و شوکت نیافتند. امویان قدرت و شوکت را فقط برای خود میخواستند و هیچکس را شریک و بهیم نمی دانستند. عبدالملک بن مروان خلیفه اموی مکرر میگفت: دوشبر در یک پیشه نمیتوانند زیست کنند، و کسی جز ما نباید در قلمرو اسلام مقتدر بماند. این جاه طلبی بی حد و حصر بنی امیه در مقابل مدعیانی که حق با آنان بود، بنی امیه را برای رسیدن بمقصد و ادار بکارهایی کرد که مورد همه نوع ملامت میباشد، در هر حال دولت بنی امیه با همان وسایل بردشمتان خود فایق آمد و مهمترین عامل مؤثر در موفقیت آنان یکی تعصب عمومی قریش، و دیگری دسته بندیهای سیاسی بود و چنانکه ملاحظه خواهد شد اساس کار آنان روی این دو موضوع بوده است.

عربها در جاهلیت تعصب قومی داشتند، و هر قبیله ای برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصبات را باطل کرد و عرب را در زیر پرچم اسلام متحد ساخت، جامعه اسلام از قبایل و طوایف مختلف تشکیل یافت، و این وضع تا پایان خلفای راشدین دوام داشت و همینکه بنی امیه خلافت را بسلطنت مستبدانه تبدیل کردند، مجدد تعصب

تعصب عربی در زمان بنی امیه عرب و قریش

۱- نسبت نند روی به حضرت شاه و وزیر، البته اساندا اور است ولی چون مؤلف نامسلمان بوده عذرش خواسته است. معذلتك خوشه چنانچه خود مؤلف دانسته خود بی برده و در چند سطر پائین تر خطای خود را چمران کرده است. مترجم.

عربی را تقویت نمودند و خشونت اخلاقی بدویان را بتمام معنی بکار بردند، و در عین حال چون شهر نشین شده بودند، کلیه صفات پسندیده صحراگردی را از دست دادند و فقط مقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند، طبعاً قبیله‌های دیگر که در جاهلیت و اسلام متمیزاتی داشتند، از بنی‌امیه رنجیدند بخصوص مردم بصره و کوفه و شام پیش از عهد با بنی‌امیه مخالف بودند زیرا اینان از عربهای صحراگردی بودند که بواسطه انتشار اسلام با آن نواحی آمده شهر نشین شدند و چون بشرف مصاحبت حضرت رسول موفق نشده بودند مردمی تندخو و لجوج و خشن می‌بودند و همان تعصبات دیرین جاهلیت را پیروی میکردند، لذا کشمکشهای دوره جاهلیت دوباره پدید آمد، قبایل قریش و کنانه و ثقیف و هذیل و مردم حجاز و یثرب (مهاجر و انصار) زمام امور را در دست داشتند و قبایل بکر بن وائل، عبدالقیس از طایفه ربیع، و قبیلۀ کنده و ازد از یمن و تمیم و قیس از هضر که از کارهای مهم بر کنار بودند، نسبت به قریش و همدستان آنها کینه‌ورزی میکردند. خلاصه اینکه تمام عرب بر قریش رشک میبردند، چه که در زمان بنی‌امیه غیر از قوم قریش کسی مصدر کاره‌همی نمیشد، و از غنیمت‌ها بهره‌افزایی نمیکرد. فقط معاویه پاره‌ای از قبایل یمن و عدنان را در زمان خود با نسیبه دلجوئی میکرد، این کشمکش میان قریش و سایر قبایل تقریباً از زمان عثمان آغاز شد، زیرا در آن موقع عثمان سعید بن عاص را والی کوفه کرد. سعید عده‌ای از اهل قادیسیه و قاریان کوفه را برای شب‌نشینی‌های خود برگزید. اینها مرتب نزد سعید می‌آمدند و با او صحبت میداشتند. در همان ایام صحابه و بخصوص بنی‌امیه که اقوام عثمان بودند بر همه چیز استیلا داشتند خانه‌های عالی می‌ساختند، وده‌ها و مزرعه‌های آباد را تصرف میکردند. در این اثناء در یکی از شب‌نشینیها صحبت از کرم و سخاوت طلحه بن عبیدالله از بزرگان صحابه بمیان آمد. سعید گفت: آری اگر نشاسته ده من بود بیش از طلحه بذل و بخشش میکردم و شما هم آسوده‌تر میزیستند و نشاسته یکی از ده‌های آباد کوفه متعلق بکوفیان متیم حجاز بود و عایدی بسیار داشت طلحه آنرا با املاک خیبر خود معاوضه کرد و اصلاحاتی در آن نموده آنرا آباد ساخت.

پس از پایان صحبت سعید، جوانکی بر خاسته گفت ای کاش ملطاط از آن تو بود ملطاط نام آبادی‌های دوزخ رود فرات و متعلق به پادشاهان ایران بوده است. تا حیوانک اینرا گفت مردی که از قریش نبود بوی پر خاش کرد، پدر آن جوان بعد خواهی بر خاست، که جوانست او را ببخشید، آنها عذراورا نپذیرفته فریاد زدند این چه حرفی است که آبادی‌های ما را برای سعید میخواهد، سعید گفت حیوانک بد حرفی نزد چه تمام ده‌های عراق بوستان قریش میباشد، اشتر نخمی از شیعیان علی و از اعراب یمن در آنجا حاضر بود و از حرف سعید بر آشفته فریاد زد سعید تو اشتباه میکنی این ده‌ها را با شمشیر گرفته ایم، هیچگاه ملک تو و قوم قریش نخواهد شد.

عبدالرحمن اسدی رئیس پلیس (ساحب الشرطه) به اشتر حمله آورد که چرا با امیر خود

مجادله می‌کنی. اشتر بدوستان و یاران اشاره کرد، آنها هم بقدری رئیس پلیس را زدند که از هوش رفت، یاران اشتر پاهای ویرا گرفته، او را بآب انداختند، رئیس پلیس آنگاه بهوش آمده گفت: ای سعید همنشین‌های شبانه تو مرا کشتند، سعید گفت سوگند بخدا این شب تجدید نخواهد شد.

از همان روزها میان قریش و سایر قبایل بخصوص میان یمنی‌ها و انصار زد و خورد شروع شد، انصار بکمک خاندان نبوت برخاستند، همانطور که موقع هجرت پینمبر را برضد قریش یاری نمودند. در جنگ صفین ۳۷ هجری یمنی‌ها (انصار) طرفدار علی بودند و با معاویه و قریش جنگ می‌کردند و همینکه میدان کارزار گرم گشت مردی یمنی از یاران علی برخاسته گفت: بیایید خدا را یاری کنیم، آنروز که قرآن نازل می‌شد با اینان جنگیدیم و امروز هم برای تفسیر قرآن با اینان می‌جنگیم. سپس این اشعار را خواند.

ترجمه شعر :

و ما شمارا می‌کویم تا براه راست بیایید همانطور که هنگام فرود آمدن قرآن شمارا کویدیم، امروز برای تفسیر قرآن با شما می‌جنگیم....

بیشتر یمنی‌ها یار علی شدند، معاویه که این را دید دسته‌ای از آنان را **قبیله‌های یمن و مضر** با پول خرید، زیرا فکر می‌کرد تنها با قریش کار از پیش نمرود، لذا از قبیله کلب برای پسر خود یزید دختر گرفت و چون زن عثمان از آن طایفه بود، عده‌ای هم برای خونخواهی عثمان بمعاویه پیوستند، کم کم عده دیگری از طوایف یمن و مضر بواسطه پول نزد معاویه آمدند و طایفه کلب که دایه‌های یزید بودند در وفاداری بخاندان معاویه ثابت ماندند.

بعد از مرگ یزید عبدالله زبیر درمکه مدعی خلافت بود، و امویان برای جانشینی یزید اختلاف داشتند که آیا خالد جوان و یا مروان بن حکم اموی پیرا انتخاب کنند. طایفه کلب از خالد پسر خواهر خود حمایت می‌کردند، دسته‌ای از بنی‌امیه می‌گفتند فعلا مروان خلیفه بشود و بعد از او خالد جای او را بگیرد، سرانجام بنی‌امیه با مروان بیعت کردند و قبیله کلب (طرفداران اموی) با قبیله قیس (طرفداران عبدالله بن زبیر) در مرج راهط جنگیدند، و عبدالله شکست خورده مروان در خلافت پا برجا گشت. پس از مرگ مروان عبدالملک پسر او خلیفه شد و بعد و پیمان با خالد توجیهی نکرد. عبدالملک که مرد بسیار سخت‌گیری بود، با خشونت مشغول فرمانروائی شد و قبیله کلب را با خود همراه ساخت و در این جریان اختلاف بزرگی در ممالک اسلامی پدید آمد، و میان طایفه کلبی و قیسی و مضر و یمنی، و قحطانی و نزاری و غیره کشمکش شدت یافت، بقسمی که احزاب مخالف و موافق بنی‌امیه در شام و عراق و فارس و مصر و خراسان و اندلس و آفریقه به زد و خورد پرداختند، و در هر يك از این ممالک دو دسته مخالف و موافق وجود داشت که توانائی و ناتوانی آنان نظر بتغییر خلفاء و امراء و والیان زیاد و کم

میگشت، مثلاً اگر والی مضرى بود یمنی‌ها عقب‌میرفتند و بالعکس. خلاصه اینکه اوضاع سیاسی مملکت و تغییر و تبدیل خلفاء و غیره با موافقت و یا مخالفت این دو دسته انجام میگرفت. قبیله قیس گرچه با عبدالملک بن مروان جنگیدند، اما با پسرش هشام همراه شدند، لذا هشام آنانرا مقرب ساخته حقوق و مقرری برای آنها برقرار کرد و همینکه ولید بن یزید کشته شد، قبیله قیس که دایمی‌های او بودند بخونخواهی او برخاستند و محمد بن مروان آخرین خلیفه اموی برای استحکام کار خود بنام خونخواهی یزید، با قبیله قیس همراه گشت. و سایر قبایل مضر نیز با قیس متحد گشتند ولی یمنی‌ها بکمک عباسیان قیام کردند و کار امویان پایان یافت.

البته دو حزب مخالف و موافق بنی‌امیه شمه‌ها و شاخه‌های بسیاری داشتند که آنها هم بنوبه خود با هم جنگ می‌کردند ولی در هر حال قریش بر تمام قبایل برتری داشت و همینکه در شهری یا کشوری کار نزاع سخت میشد یک فرماندار یا مأمور قریشی با آنجا میفرستادند و طرفین از وی اطاعت کرده، دنبال کار خود میرفتند.

قریش هم چندین دسته بودند و مهمترین آن دسته‌ها دسته بنی‌امیه و بنی‌هاشم میباشد و هر یک از این دو دسته مخالفین و موافقین داشتند که در شهرها و ده‌ها و قبیله‌ها متفرق بودند و غالباً با یکدیگر جنگ و ستیز داشتند و از زد و خورد آنان شورش‌ها برپا میشد و خون‌ها بر زمین میریخت، بنی‌هاشم در حجاز و عراق و بنی‌امیه در شام قویتر بودند و گاه هم این حدود برهم میخورد. بنی‌هاشم و بنی‌امیه هر یک شاعرانی داشتند که مدح آنها را میگفتند و مخالفین را هجو میکردند. مشهورترین شاعران بنی‌هاشم سدیف و تامی‌ترین شعرای بنی‌امیه سیاب است که هر دو بیرون شهر مکه مردم را دور خود گرد آورده در بدیهای مخالفین و خو بیهای موافقین خود شعر میسرودند. در نتیجه دو دسته مخالف و موافق بنام سدیفی و سیابی ایجاد شده بود که تا اوایل زمان عباسی نیز دوام داشت و از آن پس بنام خیاطین و جزارین مشهور شد و این سدیف همان شاعری است که با گفتن چند شعر سفاک را بقتل سلیمان بن هشام اموی تحریک کرد.

همانطور که قریش بر سایر قبیله‌ها، مقدم بود عرب نیز بر تمام ملل

برتری عرب

مسلمان، و غیرمسلمان که در کشورهای اسلامی میزیست برتری داشت.

بر عجم

اتفاقاً ملل مزبور هم باین جریان اقرار داشتند، و عرب را صاحب و

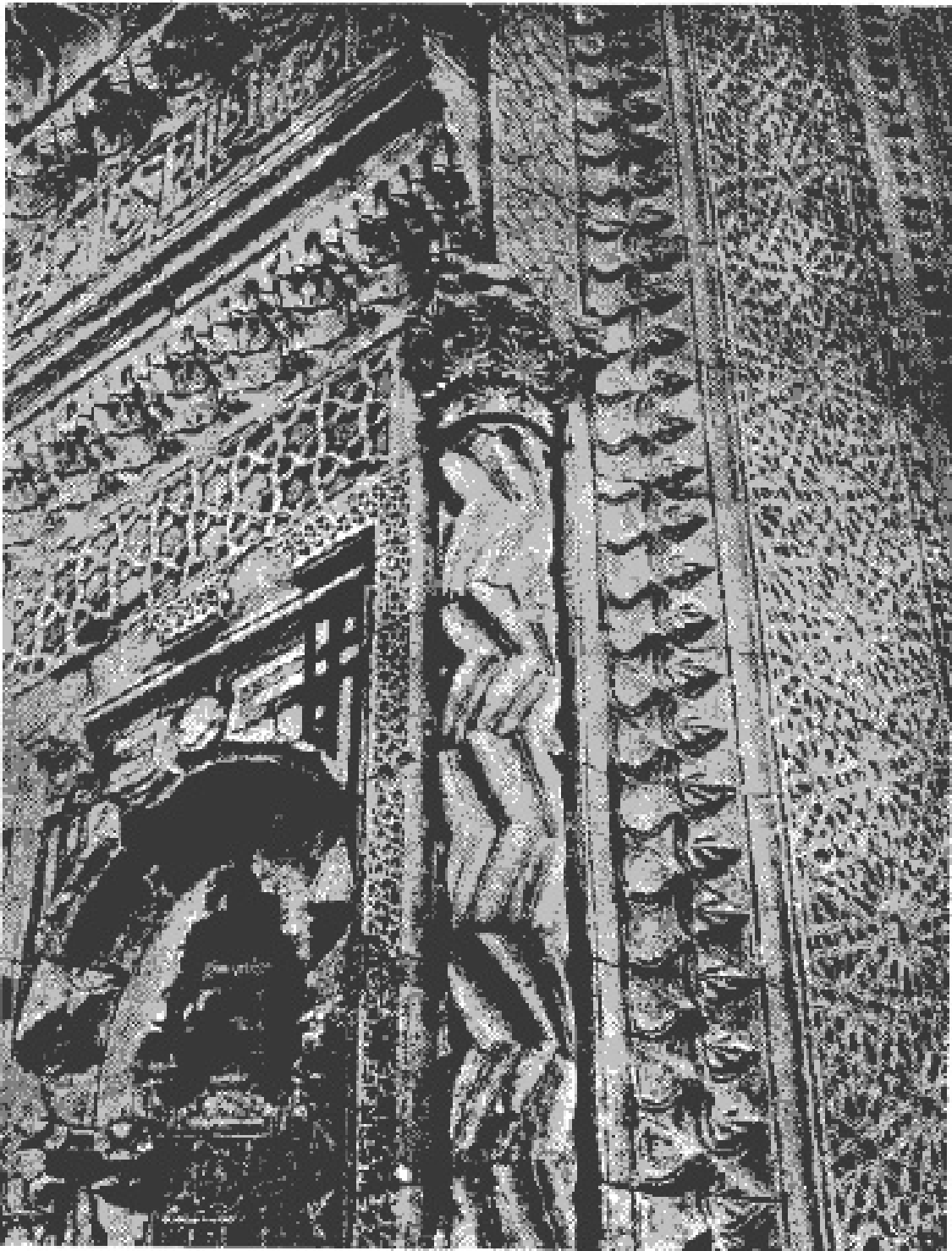
آقای خود میدانستند، و دوستی عرب را وظیفه خود می‌شمردند، چه

میگفتند که اسلام از عرب پدید آمده و عرب اسلام را منتشر ساخت و پیغمبر فرموده است هر کس عرب را دشمن بدارد خدا دشمن اوست، وجه بسا که عرب را دلیرترین و بزرگوارترین مردم روی زمین میخواندند مثلاً عبدالله بن مقفع که از بزرگ‌رادگان ایران بود هنگامی در بصره بادسته‌ای از بزرگان ایران صحبت میداشت، عده‌ای از اشراف عرب نیز آنجا بودند، این مقفع سخنگوی مجلس بود، و هر کس از او چیزی میپرسید، از آن جمله کسی پرسید خردمند.

ترین مردم روی زمین کدام مردمند؟ و چون فکر میکردند ابن مقفع ایرانیان را خردمندتر میداند خودشان گفتند ایرانیان از همه خردمندترند ولی ابن مقفع گفت هرگز، گفتند: رومیان. گفت هرگز، هرگز. همینطور هر ملتی را که نام بردند ابن مقفع آنرا رد کرد. بالاخره خسته شدند و از خودش خواستند که عقیده اش را بگوید.

ابن مقفع گفت :

« راستش را بخواهید عربها خردمندترین مردم روی زمین هستند، و گرچه من افتخار



ت - آق سراي : مدخل سراي خان

عرب بودن را ندارم ولی این افتخار را دارم که آنان را بخوبی میشناسم. ابرائیان اگر چه مملکت بزرگی داشتند، اما نتیجه فکر و عقل آنان چندان نبوده، ولی خردمندی عرب بی مانند و بی سابقه است، مردمی که با شتر و گوسفند در میان چادرهای پشمی و پوستی میزیستند، خوراک خود را بدیگران می دادند. و دسترنج خویش را بسایرین می بخشودند، در دارائی و ناداری یار و مساعد مردم بودند، هر چه را که با خرد و فکر خویش میستودند همان سرمشق میشد و هر کاری انجام میدادند برای دیگران دستور میگشت. آنچه را نیک میداشتند نیک میشد و آنچه را بد میداشتند بد میشد، خودشان خودشان را تربیت کردند، همت آنان آنها را بلند کرد، دل و زبان آنان موجب پیشرفت آنها شد، خداوند با آنان متوجه بود و خودشان مراقب خودشان بودند تا آنکه نامشان برتر شد، آوازه شهرتشان عالمگیر گشت، و دین خداوند از میان آنان درآمد و تا پایان روزگار بزرگواری و فرمانروائی در آنان استوار ماند. نیکی در آنان و برای آنان جاویدان است.

عربها این حرفها را میشنیدند و خود را بالاتر از دیگران می پنداشتند

عرب و موالی

و بخصوص بر ملت های مسلمان (غیر عرب) مباحثات میکردند، و آنان را

موالی میخواندند با آنان چنین میگفتند: «نه تنها ما شمارا از بردگی

و اسارت آزاد ساختیم بلکه از پلیدی کفر و شرک نجات داده مسلمان نمودیم و همین کافی است که از شما برتر باشیم، ما شمارا با شمشیر سعادت مند ساختیم، و بازنجیر به بهشت کشاندیم، ما برای راهنمایی شما خود را بکشتن دادیم و چه خدمتی از این بالاتر که برای زندگی (با سعادت) شما جان خود را فدا ساختیم، خدا ما را مأمور نمود تا خود را برای راهنمایی شما بکشتن بدهیم و شمارا اسیر کرده آزاد سازیم.

عربها اراقتاء (در نماز) بموالی اکراه داشتند، و اگر هم پشت سر آنان نماز میخواندند

میگفتند برای فروتنی نسبت به خدا چنین میکنیم. نافع بن جبیر شافعی از تابعان نامی همینکه جنازه ای را میدید می پرسید کی بود؟ اگر میگفتند: از قریش بود میگفت افسوس از قوم من یکی کم شد. و اگر میگفتند: عرب بود میگفت: افسوس هم وطنم مرد، اما اگر میگفتند: غیر عرب (موالی) بود با خون سردی میگفت کالای خدا است می خواهد میبرد، و می خواهد میگذارد. عربها میگفتند سه چیز نماز را درهم میشکند سگ، والاغ، و موالی. موالی را بنام ولقب می خواندند و هیچگاه با کنیه آنها را صدا نمیگرفتند؟ در یک صف با آنان حرکت نمیکردند، هیچگاه آنان را پیش نمی انداختند، در هر خوانی بالای سر آنان می ایستادند و اگر موالی را برای رعایت

۱- اگر این گفته جرجی زیدان (مدرکش را ذکر نکرده است) درست باشد باید عربهای ناجوانمرد را نفرین کرد که دوستی مانند این مقفع را در آتش سوزانند. مترجم.

۲- کنیه کلمه ای است که باب (پدر) یا ام (مادر) شروع میشود میان عرب رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمبرند و او را بنام پسرش یا دخترش (مانند ابوالقاسم - ام کلثوم) میخوانند. مترجم.

سن و فضل و تقوی به مهمانی میخواندند او را در سر راه مینشانند تا مردم بدانند که او عرب نیست. اگر کسی از عربها میمرد مولی نمیتوانست با دیگران بر جنازه عرب نماز بگذارد، ما بزودی در این باب صحبت خواهیم داشت.

در زمان بنی امیه عربها خود را از مسلمانان غیر عرب و مردم ذمی با شرف تر و پسندیده تر می دانستند و چنانکه گفتیم، آنان را (حمراء) میخواندند و چه بسا که مقصود از حمراء همان موالی بود.

عرب خود را آقامی دانست و معتقد بود که او برای آقائی و دیگران برای بندگی خلق شده اند. و از آنرو در صدر اسلام؛ سایر کارها بخصوص صنعت و تجارت و زراعت بدست غیر عرب افتاد، و عربها فقط و فقط فرمانروا و حکمران بودند، با موریسی می پرداختند و این مثل میان عرب پدید آمد که معلم و جولا و بافنده احمق است - چه ذمیها بیشتر بآن کار مشغول بودند. روزی عربی با غیر عرب (مولی) برای رفع اختلاف نزد عبدالله بن عامر والی عراق رفتند مولی گفت: خداوند امثال ترا از میان ما بردارد. عرب گفت: خداوند امثال ترا میان ما زیاد کند و چون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند در پاسخ گفت: چه بهتر که امثال آن زیاد شود تا کوچه های ما را جاروب کنند و چکه های ما را بدوزند و برای ما پارچه بیافند.

عربها جز شعر و تاریخ بملم دیگری توجه نداشتند و آنرا از این جهت میآموختند که لازمه سیادت و پیروزی میدانستند و حساب و دفتر داری و نامه نگاری را نیز کار پستی می شمردند و ذمیان و موالی را بآن کار میگماشتند، و بدان جهت در زمان بنی امیه کاتبان و محاسبان غیر عرب بودند، زیرا عربها حساب و کتاب نمیدانستند.

و چون در زمان معاویه، موالی (مسلمان غیر عرب) زیاد شدند معاویه از کثرت آنان بهراس افتاد، که مبدا تولید زحمت کنند، و بنظرش رسید که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد، اما پیش از آنکه فکر خود را عملی سازد با یاران خویش مشورت کرد و بآنان چنین گفت: میبینم که شماره موالی فزونی یافته و بیم آن میرود که بر عرب بتازند، اینک پندارم، که بهتر آن است بخشی از آنان را بکشم و بخشی را برای راهسازی و خرید و فروش در بازار نگاهدارم.

سمره بن جندب این رأی معاویه را پسندیده، اجازه خواست خود این وظیفه اخلاقی را انجام دهد اما احنف بن قیس برخلاف نظر سمره اظهار عقیده کرده گفت: «این کار خطاست اینها در همه چیز با ما شریک شدند و ما آنها را با خود شریک ساختیم برادران مادری، و دایه های ما و زاد کرده های ما هستند و کشتن آنان روا نیست.»

معاویه فکر احنف را پسندید و از کشتن آنان چشم پوشید. از همین جریان میتوان نظر اعراب را نسبت به دیگران دانست که خلیفه مسلمین ناگهان بفکر می افتد هزاران مردم مسلمان

را بگناه عرب نبودن مانند گوسفند سر ببرد و هیچ عیبی در این عمل نمی بیند.

آری عربها از باده غرور سرمست شدند چه که در ظرف ده بیست سال از شر چرانی سلطنت رسیدند و مانند رومیان خود را برتر از دیگران می پنداشتند و تصور کردند ممیزاتی در آنان هست که در دیگران نیست و اتفاقاً پاره ای از ملل فرمانروای امروز نیز همان پندار را دارند و خود را برترین ملل روی زمین میدانند. بقدری عربها راجع به برتری خویش دچار توهم گشتند که پنداشتند مزاج و بدن آنان واقعا نروی فوق العاده دارد و از آنرو میگفتند که زن قرشیه تا شصت سالگی بارور میشود، وزن عرب تا پنجاه سالگی حمل بر میدارد و زن و مرد عرب، هیچگاه گرفتار مرض فلج نخواهند شد. فقط اگر فرزندان آنان با زنان رومی و بلغاری و مانند آن هم بستر کردند ممکن است اولادی که از آن زنان بیار آید دچار فلج شوند و بهمین جهت در زمان بنی امیه به حفظ نژاد خود میکوشیدند و با غیر عرب آمیزش نمیکردند، و کارهای مهم دینی (مانند: داوری قضاء) را بنی عرب نمیدادند، و میگفتند: که جز عرب کسی شایسته داوری (قضاء) نمیباشد و خلافت را بر پسر کنیز (غیر عرب) حرام میکردند اگر چه پدرش قرشی باشد و بهمان نظر همینکه یزید بن علی بن الحسین^۱ دعوی خلافت نمود هشام بوی چنین نگاشت: شنیده ام هوای خلافت برداری، تو که مادرت کنیز است، چگونه میتوانی چنین مقامی را دارا شوی، در صورتیکه مادر او از شاهزادگان ایران بود؛ با این حال در سال ۶۰ هجری یزید بن ولید اموی با آنکه مادرش کنیز بود؛ بخلافت رسید؛ عربها عربی را که مادرش عرب نبود هجرت^۲ میخواندند و هیچگاه بنی عرب دختر نمیدادند گر چه طایفه عربی از پست ترین طایفه های عرب و طایفه داماد از بالاترین طایفه های غیر عرب بود، چنانکه موقمی یکی از دهقانهای (ملاکین) ایران بخواستگاری زنی از طایفه باهله رفت؛ آن زن که در یکی از کاخهای ترکان مزیت پشهاد دهقان را نپذیرفت در صورتی که قبیلۀ باهله از پست ترین قبایل عرب میباشد عربها زن دادن بنی عرب را بکنوع بردگی میدانستند داستان مسلمة در صدر اسلام بهترین دلیل بر آنست که عربها خود را برتر از دیگران میدانستند. خلاصه اینکه کار غرور و خود پسندی اعراب در زمان بنی امیه بحد افراط رسید، زیرا تا اثر تعلیمات اسلامی راجع بمساوات مسلمانان از میان رفته بود و بنی امیه در خوار شعردن مسلمانان غیر عرب افراط میکردند. آنان نیز با انتقام برخاستند و با آل علی و خوارج و غیره یعنی دشمنان بنی امیه همدست شدند و ادعاهای عرب را رد کردند و در نتیجه دسته ای بنام شعوویه پدید آمد که آشکارا بر صد برتری عرب اقدام میکردند؛ و دلیل برهان می آوردند. البته در زمان بنی امیه اقدامات آنان پنهانی بود و پس از آن (در زمان عباسیان) علناً بترویج مرام خود کوشیدند بخصوص بعد از جنگ امین و مأمون که عربها ضعیف گشتند و تفصیل آن

۱- ظاهراً مقصود جرجی زیدان از یزید بن علی (یزید فرزند حضرت امام زین العابدین علیه السلام میباشد) که مادر حضرت سید سجاد شاه زنان دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است.

۲- هجرت در لغات عرب بمعنای ناهل است. مترجم

خواهد آمد .

آثار بنی‌امیه در اسلام

دولت اموی برای برتری عرب و حفظ نژاد عرب بسیار میکوشید و دفتر مخصوصی برای ثبت نام نوزادان خارج شامات و غیره ترتیب دادند. در زمان خلفای راشدین حکومت اسلام حکومت مذهبی بود و در زمان امویان دولت سیاسی شد و شمشیر و تعصب بجای عدل و پرهیز- کاری بمیان آمد. بنی‌امیه برای انتشار زبان عربی در ممالک وسیع اسلامی اقدامات مهمی کردند، از آن جمله دیوانهای (دفاتر) دولتی را از قبضه رومی و فارسی بزبان عربی منتقل کردند ، و مصر قبضه و شام رومی و عراق کلدانی یا ببطی را تدریجاً بممالک عرب تبدیل نمودند. بقسمی که اکنون آن ممالک جزء بلاد عرب محسوب میشود و اگر ترك یا اروپائی یا غیره باین ممالک درآید و فرزند پیدا کند نسلش عرب محسوب میشود .

عرب در زمان بنی‌امیه بهمان خشونت و سادگی پیشین باقی ماند. خلفای اموی فرزندان خود را میان اعراب بدوی میفرستادند تا زبان عربی را نیک بیامورند، و عادات و رسوم ایلاتی را فراگیرند. بسیاری از عادات بدوی جاهلیت در زمان بنی‌امیه شایع بود و مثل آن ایام بسا یکدیگر شاعره و مفاخره و میاهله (یکدیگر را نفرین کردن) میکردند، و در مجامع عمومی اشعار میسرودند، و راجع بایام جاهلیت، و جنگها و صلحها سخنوری داشتند، در بیرون بصره در محلی موسوم بمرید در مواقع معین برای سخنوری و مشاعره، جمع میشدند و در حقیقت، آنجا هم مانند بازار عکاظ ایام جاهلیت بود. علماء و شعراء و گویندگان عرب حلقه حلقه در مرید گرد میآمدند و از گذشته خود صحبت میداشتند و هماغه نفوذ که شترچرانها در آنجا حلقه (مخفل) داشتند. (فرزدق شاعر مشهور) و هم نشینان او نیز حلقه‌ای تشکیل میدادند، و همین نخست و بر خاستها و آمد و شدها، و گفتگوها، تعصب آنها را بروزگار پیش از اسلام بر میگردانید. عربها در زمان بنی‌امیه به منتهای قدرت و بزرگواری رسیدند و در سراسر جهان پراکنده شدند ، و در هیچ دوره مثل دوره بنی‌امیه عزت و اقتدار نیافتند .

عرب پیش از اسلام، تعصب وطنی نداشت، چه که دارای وطن معینی نبود تا از آن دفاع کند ، معمولاً با گله و رمة خود از این زمین بآن زمین کوچ میکرد، اما پس از اسلام عرب ممالکی را فتح کرد و شهرهایی ساخت و در آن اقامت نموده از آن حمایت و دفاع میکرد، و این همان است که ما آنرا تعصب وطنی مینامیم .

تعصب وطنی در زمان بنی‌امیه

عرب کم کم شهر نشین شد و در آغاز آن قصد را نداشت؛ اما بمقتضیات طبیعت تدریجاً از بیابان بشهر رو آورد. در ابتدا عربها مانند چادر- نشینان زمان جاهلیت بازن و بچه و گاو و گوسفند، در اطراف شهرهایی که فتح میکردند، خیمه و خرگاه میزدند و میکوشیدند که از مدینه دور

شهر نشین شدن عرب پس از فتح

نشوند، عمر آنان را از کشت و کار باز میداشت و در واقع آنان را از شهرنشینی منع میکرد، زیرا مایل بود همیشه پابرکاب باشند و زندقانی آسوده شهری آنها را از کارزار باز ندارد لذا عربها در اردوگاههای اطراف شهر میماندند، همانطور که امروزه سپاهیان بیگانه وارد شهرها نمیشوند و در اطراف شهرها بنام پادگان (حامیه - رابطه) اقامت میکنند. مسلمانان در زمان راشدین چند دسته بودند و هر دسته‌ای در کناریکی از شهرهای بزرگ چادر میزدند، و این دسته‌ها را چند (سپاهی) میگفتند. سپاهیان شام چهار دسته بودند و در کنار چهار شهر دمشق - حمص - اردن و فلسطین اقامت داشتند و بهمان جهت آن ممالک را اجناد (جمع چند) میخواندند. سپاهیان عراق در کنار فرات (کرانه مجاور راه مدینه) در دو نقطه اقامت داشتند، این دو محل بعداً بصره و کوفه شد. سپاهیان مصر در دامنه کوه المقطم کنار نیل جا داشتند و بعداً آن محل شهر فسطاط شد. عربها (مسلمانان) بازن و بیجه در آن چادرها بسر میبردند و با مردم بومی آمیزش نمیکردند. هنگام بهار اسبان خود را بجزاگاه میفرستادند و دسته‌ای از بندگان و بردگان با گروهی از بزرگان را با ستوران روانه میکردند و پس از حرا نیدن ستوران بچادرهای خود بر میگشتند و در واقع بهمان حال سلحشوری و چادرنشینی دوره جاهلیت بودند اما دولت و حکومتی از خود داشتند که مرکز آن مدینه بود و موقع لزوم با آنجا مراجعه میکردند.

تا زمان بنی‌امیه وضع چنین بود، در آن هنگام بنی‌امیه شام را بر حجاز ترجیح دادند و از مدینه چشم پوشیده در شام و صن کردند. سایر عربهای دیگر را برگزیدند و سفارش عمر را فراموش کرده زمین و ملک و باغ و مزرعه تهیه کردند، و اردوگاههای آنان بشهرهای مهمی مانند بصره - کوفه - فسطاط و قیروان تبدیل شد. این شهرها را خود عربها ساختند ولی عده‌ای از عربها در شهرهای بومی مصر و شام و عراق و ایران و غیره توطن کردند و مانند سایر مردم شهر نشین بزراعت و تجارت و کسب و کار و صنعت پرداختند.

اشتغال عرب بکسب و کار و زراعت و تجارت، پس از مدتی شروع شد، چه که در صدر اسلام از غنیمت‌های جنگی استفاده میکردند و در هر جا بودند سهم آنان از غنایم ایصال میگشت، چنانکه اهل مدینه از غنایم عراق و اهل شام از غنایم جاهای دیگر بهره داشتند. در اواخر دوره راشدین عربها کم کم شهر نشین شدند و مردم هر شهر و دیاری در آمد شهر و دیار خود را برای خود میخواستند. این وضع بر مردم مدینه گران آمد، زیرا آنها از درآمد کشور عراق و غیره زندگی میکردند، عثمان که شکایت آنانرا شنید زمینهای حجاز و یمن را بجای اراضی و مزارع عراق ب مردم مدینه واگذار کرد.

قسمتی از تعصب سکنه شهرها بواسطه عقاید سیاسی آنان بود و نخستین

اختلاف سیاسی که میان مردم دو شهر اسلامی واقع شد در زمان عثمان

بود، که اهل کوفه و شام بایکدیگر اختلاف پیدا کردند. پس از قتل عثمان

این اختلاف شدت یافت و علی و طلحه و زبیر و معاویه (مدعیان خلافت)

در هر شهری از شهرهای اسلامی پیروانی داشتند که از آنان دفاع

تعصب ورزیدن

شهرهای اسلامی

نسبت به یکدیگر

میکردند، اهل شام با معاویه بودند چه معاویه و جمعی از قریش در شام میزیستند، اهل مدینه (انصار) و مردم مصر هواخواه علی بودند، مردم کوفه از زبیر و مردم بصره از طلحه حمایت داشتند، پس از جنگ جمل (۳۶ هجری) و قتل طلحه و زبیر مردم بصره و عراق نیز با علی همدست گشتند و مردم شام با معاویه ماندند. بعد از جنگ صفین و خدعه عمر و عاص (۳۷ هجری) معاویه بر مصر دست یافت و عمر و عاص را والی مصر ساخت و دست علی از مصر کوتاه شد. در سال ۴۰ علی کشته شد، پس از اندی پسرش حسن در گذشت و فرزند دیگرش حسین (بعد از مرگ معاویه و خلیفه شدن یزید) از مردم عراق کمک خواسته بدان دیار رهسپار شد. و مردم حجاز با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و در نتیجه حجاز طرفدار ابن زبیر و عراق طرفدار حسین و شام و مصر طرفدار معاویه بودند.

همینقسم سایر ممالک و شهرهای اسلامی بنا بمقتضیات هواخواه يك خلیفه یا پیشوا میشدند و بتدریج دارای ممیزات و صفات مخصوصی گشتند، که از یکدیگر ممتاز بودند. مثلاً روزی معاویه از ابن الکواء پرسید که مردم شهرها را برای من شرح بده، ابن الکواء گفت: مردم مدینه از مردم هر جای دیگر برای شرارت آماده تر هستند و در عین حال از دفع شر عاجز تر از همه کس میباشند. کوفیان دسته دسته میآیند تک تک میروند، مصریان زودتر از هر کس دنبال شر میروند و زودتر از هر کس هم پشیمان میشوند، مردم شام از پیشوای خود بهتر از سایر مردم شنوائی دارند و دیرتر از هر کس فریب میخورند.



ابن سینا در حضور فرماندار اصفهان

مردم هر شهری هدف مخصوصی داشتند، که ما آنرا بتعصب وطن تعبیر کردیم، و البته تعصب وطن غیر از تعصب نسبی میباشد، چه بسا که مردم چند قبیله در یک شهر مثلاً کوفه یا دمشق یا بصره گرد میآمدند و با آنکه از چند طایفه بودند همگی اهل یک شهر و دارای یک مرام سیاسی میشدند و این جریان در زمان بنی امیه شدت داشت، که چندین قبیله در شهری جمع گشته هر قبیله ای در یک کوی منزل میکردند. مثلاً در شهر بصره پنج قبیله بودند از اینقرار: ازد - تمیم - بکر - عبدالقیس - اهل عالیه (مقصود از اهل عالیه تیره های قریش و کنانه و ازد و بجیله و خثعم و قیس و تمام هیلان و مزینه است) و شهر بصره از آنرو به پنج قسمت تقسیم میگشت و با اینوصف تمام اهل بصره دارای یک مرام سیاسی بوده اند و سایر شهرهای دیگر نیز چنان بودند.

همینکه دو شهر با یکدیگر میجنگیدند هر قبیله ای با قبیله خود که در شهر دیگر بود میجنگید، مثلاً در جنگ جمل که میان بصره و کوفه جنگ بود، قبایل یمن مقیم بصره با قبائل یمن مقیم کوفه جنگ کردند و قبایل مضر بامضر و ربیعه باریعه روبرو شدند. در جنگ صفین معاویه سردسته شامیان و علی پیشوای عراقیان بود و چون کارزار در گرفت علی راجع بسپاهیان شام تحقیقات نموده و همینکه نام و نشان آنانرا دانست هر قبیله را مقابل قبیله خود بجنگ فرستاد، ازد را بجنگ ازد و خثعم را بجنگ خثعم روانه کرد. اگر قبیله ای در عراق بود که تیره ای از آن در عراق مقیم نبود، از اینرو میتوان پی برد که تعصب قومی بکلی از بین رفته و بتعصب وطنی (شهری) مبدل شده بود زیرا منافع مادی آنان چنان اقتضاء میکرد که برای آسایش خویش با برادران خود بجنگند و البته شماره مردم شهرها و شماره قبایل مقیم آن شهر باعزل و نصب و آمد و رفت امراء و خلفاء تغییر میکرد و بیک حال باقی نمی ماند، و هدف و مرام آنان نیز بهمان نسبت عوض و بدل میشد همانطور که در گذشته برای پول و جاه و مقام، قبیله ها باهم میجنگیدند در دوره بنی امیه مردم شهرها بجنگ یکدیگر میرفتند، مذهب و رتبه این داستانها در صدر اسلام اختلاف و کشمکش مردم بصره و کوفه است زیرا در زمان علی خوارج بصره طرفدار عثمان، و کوفه طرفدار علی، و شام طرفدار امویان، و جزیره خارجی و حجاز تابع سنت بود و با تغییر اوضاع سیاسی وضع و مرام مردم این شهرها تغییر می یافت در نتیجه اسلام بهیئتها و اجتماعات منمعد تقسیم شد از اینقرار:

۱- دراپنداء جامعه نسبی و قومی مانند اعراب مضر و یمن.

۲- جامعه وطن مانند اعراب مصر و عراق و شام.

۳- جامعه مذهب مانند سنی - شیعی و معتزله.

و چه بسا که دو نفر دارای تمام این اختلاف بوده اند.

یکی از موجبات پیدایش تعصب وطن آن بود که مردم حجاز بحرین مکه و مدینه افتخار

داشتند، و علی از مدینه بود و مسلمانان خواه ناخواه بمکه و مدینه احترام میگذاشتند، امویان

با آنکه مخالف علی بودند چاره‌ای جز احترام حرمین و رعایت حال اهالی آن نداشتند و در واقع مکه و مدینه سنگ پیش‌پای بنی‌امیه شده بود، بخصوص که عبدالله بن زبیر مدعی سرسخت آنان در کعبه پناهنده شد، و بنی‌امیه و یاران آنها را از حجاز راند، بنی‌امیه هم که این را دیدند کعبه را بامنجنیق گویدند و بفکر افتادند که منبر پیغمبر را از مدینه بشام ببرند و رشتۀ دین و سیاست را در دست بگیرند و شاید حجاج بهمان نظر در شهر واسط قبة الخضر (گنبدسبز) را بنا کرد، همانطور که منصور عباسی برای کوچک ساختن مقام کعبه در بغداد قبة الخضر ساخت و منظور هر دوی آنان این بود که مردم را از حجاز برگردانند و علویان را از میان ببرند. ولی چنانکه ملاحظه میشود از این اقدام خود سودی نبردند.

از چیزهایی که بنی‌امیه برای پیشرفت کار خود (رسیدن بمقام خلافت) **دسته بندی‌های سیاسی** لازم داشتند، یکی خریداری مردان بزرگ و دیگر دسته بندی‌های **در زمان بنی‌امیه** سیاسی بود، معاویه چنانکه دیدیم هوش و کاردانی سمرد بزرگ - (سیاست معاویه) عمرو عاص - زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه را با جاه و مقام و پول خریداری کرد. پس از معاویه سایر خلفای بنی‌امیه نیز از سیاست معاویه پیروی کردند و با خریدن رجال سیاسی و دسته بندی بر مدعیان خویش (قرزندان دختر پیغمبر) فائق آمدند، اما باید دانست که مردی بهوش و زیرکی و کاردانی معاویه در میان بنی‌امیه پدید نیامد. این کاردانی و زیرکی در اداره امور مملکتی همان چیزی است که امروز سیاست تعبیر میشود، هر گاه وضع آن روز معاویه و پیشرفت‌های او را با وضع و پیشرفت بزرگترین مردان سیاسی امروز مقایسه کنیم خواهیم دید که معاویه از اغلب رجال سیاسی دنیای متمدن جلوتر بوده است زیرا:

- ۱- معاویه با کراه اسلام آورد.
- ۲- معاویه طلیق بود یعنی از کسانی بود که پیغمبر آنها را مثل زر خرید آزاد فرمود.
- ۳- مدعیان معاویه، عموی پیغمبر، پسر عموهای پیغمبر، قرزندان دختر پیغمبر بودند.
- ۴- مسلمانان معتقد بودند که معاویه حق خلافت ندارد.

با تمام این مراتب معاویه بدون خونریزی زیاد مخالفان را مغلوب ساخته خودش خلیفه شد و خلافت را در خاندان خود ارثی کرد و مؤثرترین عامل پیشرفت معاویه هوش سیاسی، گذشت و سعت صدر و بذل و بخشش وی بود.

معاویه بقدری سعت صدر و اغماض داشت که افراد اهل بیت (خاندان پیغمبر) حضوراً بوی بدمیگفتند، او بجای اینکه از آنان انتقام بکشد با آنها پول و مال می بخشید، چه بسا که مردی از اهل بیت نزد معاویه می‌آمد و در حضور بزرگان قسوم از علی تمجید میکرد و از معاویه بدمیگفت و همینکه سخنش پایان مییافت معاویه اموال بسیاری باو می بخشید و طبعاً آن شخص از علی برگشته جزء هواخواهان معاویه میشد. میگویند: عقیل برادر علی در زمان حیات علی نزد معاویه آمد، معاویه از دیدن عقیل خشنود گشت و او را خیر مقدم گفت که برادرش

را رها کرده نزد معاویه آمده است. سپس از عقیل پرسید: علی را چگونه وا گذاردی، عقیل پاسخ داد: او را بوضعی وا گذاردم که خدا و رسول از آن خشنود بودند و ترا بوضعی میبینم که خدا و رسول از آن بیزارند - معاویه گفت: اگر مهمان ما نبودی پاسخ دردناکی بتو میگفتم، اما چون بر ما وارد شده‌ای حواپت را نمیدهم. سپس معاویه از ترس اینکه کار بجای نازک بکشد، و عقیل چیزهای بدتری بگوید از جابر خاست و دستور داد از عقیل پذیرائی کنند و اموال زیادی بوی تقدیم دارند، فردای آنروز معاویه جلوس کرده دنبال عقیل فرستاد و دوباره همان پرسش را تکرار کرد که بر ادرت علی را چگونه وا گذاردی؟ عقیل که از مهر بانیه‌های معاویه دلگرم شده بود در پاسخ گفت: ای معاویه علی برای خودش خوب است و تو برای من بهتر از علی هستی!

داستان مباحثه و رفتار معاویه با صعصعة بن سوحان العبیدی و غیره که از سریدان و پیروان علی بودند همگی از بردباری و چشم‌پوشی و سیاستمداری وی حکایت داد. معاویه اگر از بردباری و چشم‌پوشی سودی نمیدید، ببذل و بخشش و خدعه و حيله مردم را فریب میداد و چه بسا که اشخاص با شور و خشم برای ستیزه‌جویی نزد معاویه میآمدند و معاویه آنان را فریب داده و خود را بنادانی میزد و آنها را رام میساخت. میگویند پیش از اینکه عبدالله بن زبیر برای خلافت قیام کند از بیداد عبدالرحمن بن ام‌الحکم گریخته نزد معاویه آمد و بوی شکایت و تعرض کرد که عبدالرحمن خانه مرا در کوفه آتش زده است، معاویه از وی پرسید قیمت خانه‌ات چقدر است؟ عبدالله گفت:

صد هزار درهم می‌ارزید، معاویه گفت: گواهی هم‌داری؟ عبدالله پرمردی از دوستان خود را بگواهی آورد، معاویه دستور داد صد هزار درهم بابت بهای خانه عبدالله بردازند. همینکه عبدالله پولها را گرفته با گواهی خود از مجلس بیرون رفت معاویه به همنشینان خود گفت: بنظر شما از این دو پیر مرد دروغ‌گوتر بودند؟ بنخدا من خوب میدانم که سرای عبدالله يك کلبه پوشالی بیش نبود ولی چه باید کرد آنها دروغ میگویند ما هم بنا به مصلحت دروغ میشنویم. آنها بگمان خود ما را فریب می‌دهند، ما هم بنا به مصلحت فریب می‌خوریم - و همین اقدامات عاقلانه عبدالله زبیر و دیگران را از قیام برضد معاویه باز میداشت.

این بذل و بخشش‌ها و بردباری‌های معاویه کجا! آن سخت‌گیریها و دقتهای علی کجا! معاویه دشمنان سرسخت خویش را با این خوش‌رفتاریها رام میساخت و علی با آن سخت‌گیریها و موشکافیها کسان و نزدیکان خود را دشمن میساخت، چنانکه گفته شد پسر عموش عبدالله بن عباس در نتیجه يك گزارش بی‌اساس از وی دست کشید، اما معاویه شهرها و مملکت‌ها را یکجا به پیروان خود واگذار میکرد. اگر کسی از آنان نزد معاویه میآمد همه جور بانان محبت و احترام میکرد چنانکه موقع آمدن معاویه بن خدیج بدمشق دستور داد سر راه وی آذین بندی کنند.

معاویه بیش از هر کس از رؤسای قبایل و سران احزاب سیاسی و اشراف قریش رعایت

میکرد و بدگوئی‌ها و ناسزاهای آنانرا تحمل مینمود مثلاً احنف بن قیس تمیمی از بزرگان تابعین و متنفذین قوم باعلی همراه بود و علی را در واقعه صفین همراهی کرد و اتفاقاً پس از قتل علی و پیروزی معاویه نزد معاویه آمد. معاویه گفت بخدا سوگند هر گاه که بیادروز صفین می‌افتم - روزی بقلیم فرو میرود و هیچگاه آنرا فراموش نمی‌کنم. احنف که اینرا شنید بمعاویه گفت: بخدا سوگند ای معاویه دل‌های ما که پر از دشمنی تو است هنوز در سینه ما جا دارد و شمشیرهایی که با تو جنگیده‌ایم هنوز در دست ماست! اگر تو یک گام بسوی جنگ بروی، ما فرسنگ‌ها



محمد بن زکریای رازی پزشک نامی ایران و اسلام

بطرف جنگ می‌شاییم، اگر تو پیاده بمیدان روآوری ما دو اسبه‌بان‌جا می‌تازیم. سپس احنف برخاست و از مجلس رفت و معاویه با کمال بردباری همه آن ناسزایا را شنیده لب‌تر نکسرد. اتفاقاً خواهر معاویه از پشت پرده این سخنان را میشنید و همینکه معاویه را تنها دید بوی گفت: ای امیره‌ؤمنان این که بود که ترا چنان تهدید میکرد؟ معاویه گفت: این همان کسی است که اگر بخشم در آید صد هزار نفر از مردم تمیم برای او خشمناک میشوند و خودشان هم نمیدانند چرا بخشم آمده‌اند.

همینکه معاویه نمیتوانست حریف را با زر و زور رام سازد با مکر و حیل او را از پای درمی‌آورد و مسمومش میکرد. عبدالرحمن بن خالد بن ولید از مخالفان معاویه بود و چون در بلاد روم اموال بسیاری داشت بیول و مال معاویه اعتنا نمیکرد و مردم شام بواسطه رشادت‌های پدر عبدالرحمن (خالد بن ولید) که از سرداران نامی اسلام بود بوی احترام میگذاشتند و خودش هم عمه نوع لیاقت داشت و معاویه هیچ نوع نمیتوانست او را رام کند، لذا ابن‌اثال پزشک را خواسته بوی گفت اگر تو عبدالرحمن را زهر بدعی مادام‌العمر ترا از پرداخت مالیات معاف میدارم، بعلاوه مادام‌العمر مالیات شهر حمص را بتو می‌بخشم، ابن‌اثال شربت زهر آلودی تهیه کرده بوسیله غلامان بعبدالرحمن نوشانید و او را از پا در آورد و معاویه را راحت ساخت و همینقسم معاویه مالک اشتر را مسموم کرد، مالک اشتر نخمی از سرداران بزرگ علی بود و در جنگ صفین با علی همراهی کرد و همینکه اوضاع مصر در اثر اسباب چینی‌های معاویه برعم خورد علی مالک اشتر را بفرمانروائی مصر تعیین کرد معاویه که اینرا دانست سخت برآشفته و دانست که اگر پای مالک بمصر برسد آنکشور بتصرف علی درمی‌آید، لذا کسانی نزد تحصیلدار مالیات قلم فرسناد و بوی گفت که مالک از اینجا میگذرد و اگر تو او را زهر بدعی تا من زنده‌ام و تو زنده‌ای از تو مالیات نمیخواهم و آنچه برداشت میکنی از خودت باشد، مأمور مالیه (تحصیلدار) قلم سر راه مالک آمده او را بمنزل خود فرود آورد و خوراکی برای او تهیه کرد و پس از صرف غذا شربت مسمومی با غسل با او نوشانید و مالک همانجا در گذشت معاویه مرتب بمردم شام میگفت که علی مالک را بمصر فرستاده است شما دعا کنید که مالک بمصر نرسد و شامیان همچنان میکردند و همینکه خبر مرگ مالک بمعاویه رسید بشامیان گفت آسوده باشید، دعای شما مستجاب شد. علی دودست داشت، یکی عمار یاسر که در جنگ صفین آنرا بریدم و دیگر مالک اشتر که در راه مصر قطع شد، و همینکه عمرو عاص از این دسیسه خبردار گشت بکسان خود گفت آری خداوند سپاهبانی دارد که از غسل هستند.

معاویه و همراهانش برای پیشرفت مقاصد خود از هیچ جنابیتی دریغ

عمرو بن عاص

نداشتند، اما علی و همراهانش هیچگاه از راه راست و دفاع از حق و

شرافت تخطی و تجاوز نمیکردند و همین حقیقت طلبی و حق‌جویی

علی و یارانش موجب پیشرفت کارهای معاویه شد.^۱ مثلاً در جنگ صفین پیشرفت علی حتمی بود و در آن صورت معاویه و دسنة بندیها و حبله بازیهای او بکلی از میان می‌رفت و چیزی که مانع این پیشرفت شد، خدعه و مکر عمروعاص بود چه پس از آن که معاویه ناتوانی خود را در میدان صفین احساس کرد به عمروعاص که همراه وی بود رو آورده گفت ما هلاک شدیم، زود پایش از اینان مکر و فریب خود چیزی در آور تا فرمانروائی مصر برایت مسلم گردد. عمروعاص گفت قرآن‌ها را بر سر نیزه کنید و بگوئید ای یاران علی، کتاب خدامیان ما و شما حکم باشد اگر ما مسلمانان بکدیگر را از پا در آوریم مرزهای شام و عراق را کی حمایت میکنند، و کی با روم و ترک و سایر کافران می‌جنگد؟ یاران علی فریب خورده دست از جنگ برداشتند و موضوع حکمیت بمیان آمد و عمروعاص مکر خود را کامل کرده علی را خلع نمود و معاویه را بجای وی منصوب ساخت و همچنین اگر حبله بازی عمروعاص نبود در همان میدان صفین عمروعاص کشته میشد و شر حبله بازی او مرتفع میگشت چه موقعی که عمروعاص برای جنگجویی بمیدان آمد علی شخصاً بمقابله او شافت. عمروعاص که علی را شناخت و شمشیر برهنه او را دید مرگ خود را حتمی دانست و برای رهایی از مرگ تدبیری بنظرش رسید! عورت خود را گشوده و فریاد بر آورد که مرا بزور بمیدان فرستادند، من مرد جنگ تبسم علی که این ناتوانی و هرزگی او را دید از روی شرافت و عزت نفس چشم از وی پوشیده فرمود ای رسوا! وای بر تو. گرچه عمروعاص با این حبله بازی جان در برد اما کار زشت وی میان عربها مثل شد که می‌گفتند:

ترجمه شعر:

ه زندگی با خواری سودی ندارد، همانطور که عمر و چند روز زندگی خود را با خواری بدست آورده، در دورهٔ ظلمت اسلامی علی و یارانش نمونهٔ کاملی از صفات پسندیدهٔ مسلمانی بودند و بر عکس معاویه و همراهانش درست نقطهٔ مقابل محسوب میشدند. شخص علی منظر کامل صفات حسنه و خصال پسندیده بود و بر تمام یاران پیغمبر از آنجهت فزونی داشت. و اگر مختصر سول انگاری و چشم پوشی از لغزشهای دیگران بکار میبرد حتماً از آن گرفتاریها رهایی مییافت ولی علی ذره‌ای از سختگیری و اجرای احکام اسلام خودداری نداشت و از آنرو

۱- مقابلهٔ مولای متقیان و شاه مردان حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام با معاویه عیناً مقایسهٔ روشنی و تاریکی و مطهر و یزدان و اهریمن است و اگر حضرت مولی ارواح العالمین له الفداء بحسب ظاهر مغلوب معاویه شدند در مقابل، فضیلت - تقوی - عدالت را در جهان اسلام مستقر فرمودند چه اگر امیرالمؤمنین کارهای معاویه را امضاء میفرمود هیچ مسلمانی دیگر بفضیلت و تقوی و عدالت و صفات حسنه رو نمیاورد و تصور میکرد که تمام این مکارم اخلاقی و فضایل انسانی بی اساس است و بنای دین و مذهب بر ظلم و شرارت و خیانت است. پس باید اذعان داشت که بعد از پیغمبر اکرم علی علیه السلام یگانه پرچمدار عالم اخلاق و فضایل بوده است. از علی آموز اخلاص عمل دانگیری شیرحق را از ذغال.

قریش میگفتند پسرابوطالب مردشجاعی است اما تدبیر جنگی ندارد. معاویه با سیاستمداری خلافت را از علی گرفت و در خاندان خود برقرار ساخت. پس از وی پسرش یزید و پس از او مروان خلیفه شد. با این همه معاویه نتوانست مدعیان خلافت را یکجا از میان بردارد چون بیشتر آنان فرزندان علی بودند، فقط با پول و بردباری آنها را رام میساخت، آنها هم در



ابن رشد فیلسوف بزرگ اسلام را از مسجد میرانند

برابر سیاستمداری و ابهت معاویه تسلیم میشدند و امید داشتند پس از مرگ معاویه بخلافت برسند و همینکه داستان ولیعهدی یزید را شنیدند در حجاز و عراق و جاهای دیگر قیام کردند و هر یک از این مدعیان، خلافت را برای خود میخواستند بقسمی که در سال ۶۸ هجری چهار پرچم مخالف یکدیگر در عرفات برپا بود. یکی از آن امویان و دیگر بنام محمد بن حنفیه پیشوای علویان و سومی از عبدالله بن زبیر و چهارم برای همراهی با حروری که از خوارج بود. پس از آن مدعیان دیگر هم نیز افزوده شدند ولی فقط امویان موفق گشتند، زیرا اولاً برای عربها تمصب میکشیدند و ثانیاً دسته بندی میداشتند و اینک عوامل پیشرفت بنی امیه را (علاوه بر هوش معاویه و ضعف رأی علی^۱) یکایک شرح میدهیم.

۱- یاللمجب که جرجی زیدان سحت گیری حضرت مولی را در پیروی از حق و حقیقت ضعف میخواند:

او بنا بر یکی علی را دیده است زین سبب خبری بر او بگریخته است. مرجع

بذل و بخشش امویان بزرگترین عامل پیشرفت آنها و شکست دشمنان آنها بود. در فصل مربوط بدیوان (دفتر) دوره عمر گفتیم (دستبرد به بیت المال) که آنروز همه مسلمانان سپاهی بودند و هر کدام بارعایت دوری و نزدیکی با پینمبر و حق تقدم در اسلام باعانه و سالانه حقوق می گرفتند حتی زنان و فرزندان آنان نیز مقرری داشتند و محل این پرداختها غنیمتهای جنگی بود و دسته‌های دیگر از مسلمانان که جنگ کردن نمیتوانستند از درآمد زکوة زندگی میکردند و هر کدام از این دودرآمد (غنیمت و زکوة) دفترهای جداگانه‌ای داشتند طبعاً هر کس بیت المال را در دست داشت زمام امور مسلمانان در دست او بود و خواه ناخواه مردم دور او جمع میشدند تا استفاده بیشتری ببرند و همین که بیت المال بچنگ مرد هوشیاری مانند معاویه افتاد بخوبی وظیفه خود را می دانست که چگونه با پول مردم را بدام بیندازد و به کی، چپی بدهد. معاویه مقرری مردم را بنا بمصلحت خودش کم و زیاد میکرد و هر جا که سودی میدید پول بیشتری میریخت و چون بیش از همه از اهل بیت بیم داشت بآنان زیادتر میداد. مثلاً بموجب دستور عمر مقرری حسن و حسین سالی پنجاه هزار درهم بود و معاویه آنرا به يك میلیون درهم یعنی دو بیست برابر ترقی داد و چون از عبدالله بن عباس پسر عموی پینمبر و ائمه داشت بوی نیر سالی يك میلیون درهم حقوق میداد. عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و سایر برادرگان مدینه بهمین نسبت حقوقهای گزاف میگرفتند. معاویه با این حسن تدبیر از دوراه استفاده میکرد یکی اینکه سران قوم را بخوشگذرانی و زندگی راحت ممتاد میکرد و آنان را از مبارزه و مخالفت باز میداشت، دیگر اینکه با فرستادن این مبالغ هنگفت از مردم مدینه نیز دلجوئی میکرد، چون همه این پولها در مدینه خرج میشد و مردم مدینه بطور غیر مستقیم از معاویه خشنود بودند.

بزرگ زادگان مدینه بخصوص عبدالله بن جعفر پسر عموی امام حسن و امام حسین همه این پولها را میان آوازه خوانها و شاعران و غیره بذل و بخشش میکردند. عبدالله بن جعفر نه تنها از مقرری عادی بهره میبرد بلکه هر چند گاه یکبار نزد معاویه (بدمشق) میرفت و از او پولهایی میگرفت و میان مردم مدینه بخش میکرد. معاویه هم که این را میدانست بیشتر بعبدالله ابن جعفر پول میداد تا مردم مدینه سود زیادی ببرند. میگویند عبدالله پس از هر یک معاویه نزد یزید آمد، یزید از او پرسید مقرری تو چند است؟ عبدالله گفت يك میلیون درهم، یزید گفت از امروز دو میلیون درهم بتو میدهم. عبدالله گفت پدر و مادرم فدای تو پیش از تو بهیچکس اینرا نگفته بودم. یزید گفت مجدد آن را دو برابر کردم و همینکه به یزید گفتند چرا بیکنفر چهار میلیون درهم مقرری دادی یزید گفت دست عبدالله دست عاریه است. این پول را بمردم مدینه میدهم چون او مقرری خود را میان مردم مدینه تقسیم میکند.

معاویه با پول قبیللهای دور را با خود نزدیک می ساخت، از آن حمله بقبایل یمن پولهای

فراوان میداد، زیرا از نیر و مندی آنان بیم داشت بر عکس به قبیله قیس که بوی نزدیک بودن اهمیت نمیداد چون قبیله قیس نرومند نبود و همینکه مسکین دارمی از قبیله قیس نزد معاویه آمده کمک و مقرری درخواست کرد معاویه او را نوسید بر گردانید، مسکین اشعاری در این باره گفته از معاویه شکوه کرد. معاویه به شعرهای او اعنائی نکرد و چیزی باو نداد چون از مسکین دارمی قیسی و قبیله قیس بیمی نداشت.

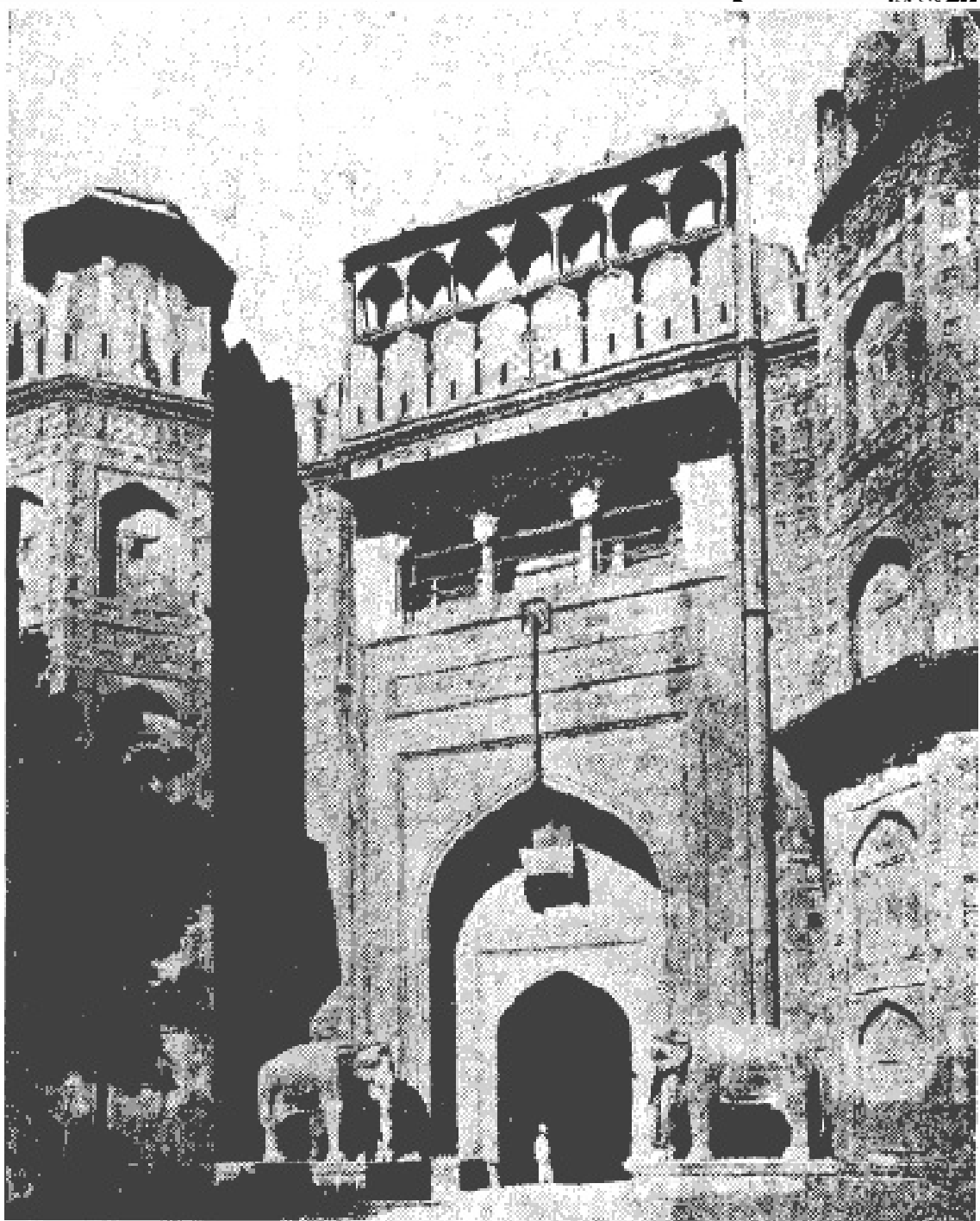
ترجمه اشعار مسکین :

دای معاویه برادر و نزدیکان خود را دریاب، آنها اسلحه توجسند، بی اسلحه بچنگ نرو، ما آموزادگان تو هستیم، ما برای تو مانند بال عقاب میباشیم، از بال بی نیاز شو. ه
همین طرفداری معاویه از قبایل یمن سبب شد که طوائف قیس و عدنان ناتوان گشتند و اعراب یمن جلو آمدند تا جایی که بمعاویه گفتند یمنی‌ها میگویند بزودی اعراب مصر را از سام بیرون میکنند و یک عرب نزاری در آن سرزمین نمیگذاریم. معاویه از شنیدن این خبر بهراس افتاد و برای چهار هزار نفر از اعراب قیس و عدنان از آن جمله مسکین دارمی مقرری تعیین کرد و بمسکین پیام داد که خرجا میخواهی اقامت کنی مقرری تو مرتب خواهد رسید. سیاست معاویه از آن پس چنان شد که اعراب یمن را بچنگهای دریائی و اعراب قیس را بچنگهای صحرائی بفرستد و باتدبیر و حزم از هر دو ضایفه استفاده ببرد. معاویه بکسانی که در چنگها با او کمک کرده بودند مساعدت های شایان میکرد مخصوصاً سپاهیان حقیق را بهتر از دیگران مینواخت مانند عمر که از سپاهیان قادیسیه طرفداری بسیار مینمود، سایر خلفای بنی امیه نیز همین روش را داشتند و حتی بشاعران نیر ماهانه میدادند تا زبان آنان را ببرد و با اینکه آنها را بمدیحه سرائی وادارند. مردم پر حیز کار از این روش در خشم بودند، زیرا بیت المال را از آن مسلمانان می دانستند و این نوع تصرفات را غیر مشروع مینخواندند. عمر بن عبدالعزیز که خلیفه دینداری بود ماهانه شاعران را قطع کرد و پس از مرگ او دوباره مقرری آنها برقرار شد، هر کس روبه بنی امیه میآورد دست خالی بر نمیگشت گرچه عرب بیان کرد بوده، از آنرو عربهای چادرنشین شترهای خود را فروخته بسده شق میآوردند تا از بنی امیه ماهانه بگیرند. اما مردمانی که عزت نفس داشتند و بنی امیه را بر باطل می دیدند هیچگاه با آنان اعناء نداشتند.

میگویند امیه زن سهای اشجعی از عربهای چادرنشین بود، بشو عرش اسرار ورزید شترش را بفروشد و بشهر برود و از بنی امیه ماهانه بگیرد و صبا شتر خود را برداشته تا نزدیک شهر آمد و در آنجا بجوی آبی رسیده از شتر پائین آمده او را نزدیک آب برد که آب بیاشامد ناگهان شتر ماده ای از آن طرف پدید آمد، و شتر صبا دنبال شتر ماده رفت صها که این را دید گفت عجب که شتر هم از شهر بیزار است و در بوطن خود باز میگردد و اشماوی در مذمت شهر شینان و مدح صحراگردان سرود .

ترجمه اشعار :

دانیسه: من گفت از بیابان شهر برو سرای نیکو تهیه نما و مانند مردمان زرنگ مقرر
برای خودت درست کن، من هم رفتم ولی ناگهان بفکر قوم و قبیله ام افتادم که چگونه از من
دفاع میکنند و یار و یاور من هستند لذا از رفتن شهر منصرف شدم و دانیسه گفتم شهر جای خوبی
نیست همینجا در بیابان میمانم و با شتران و حیوانات وحشی خود میگیرم و با عموزادگان دلم
خود زندگی میکنم که از ما حمایت میکنند و دشمن را از ما میرانند.
بنی اسبه بیش از هر جا بمدینه توجه داشتند چون میدانستند در آنجا پروان علی زیاد



دروازه و قلعه دهلی

هستند. انصار و بزرگان قریش همه با علی همراه بودند و در مدینه اقامت داشتند. حاکم مدینه به دستور خلفای اموی عبالغ زیادی بزرگان قریش وام میداد و از آنها سند میگرفت و آنها را بدام می انداخت و هرگاه که از وام داران خلافتی میدید وام را مطالبه می کرد. این اسناد تا زمان هرون در دست مأمورین دولت بود و بنا به اشاره عبدالله بن مصعب هرون آن اسناد را باطل کرد.

هر کس با بنی امیه مخالفت میکرد فوری حقوقش قطع میشد و چه بسا که حقوق مردم يك يا دوشهر را برای شورش یکی از اهالی آنجا قطع میکردند. مثلاً موقعی که زید بن علی - ابن الحسن بر ضد امویان قیام کرد، بنی امیه حقوق مردم مکه و مدینه را قطع کردند.

همینقسم ولید حقوق آل حزم را برید، زیرا قاتلان عثمان از خانه های آل حزم بخانه عثمان در آمدند و او را کشتند. علاوه بر قطع حقوق املاک و اموال آنان نیز مصادره گشت و تا زمان منصور عباسی چنان بود و در آن زمان گشایش در کار آنان پدید آمد. بسیاری از انصار فقط برای همدردی با اهل بیت بدون حقوق میماندند. بنی امیه در اینگونه موارد بخودشان نیز ترحم نداشتند و هنگامی که میان خالد بن زید بن معاویه با عبدالملک بن مروان بر سر خلافت اختلاف در گرفت، عبدالملک پس از پیروز شدن، تمام مقرری آل ابوسفیان (خاندان معاویه) را قطع کرد.

بنا بر این مردم با آنکه آنها را ستمگرو بر باطل میدانستند برای اداره امور زندگی با بنی امیه میساختند و گاه هم این مطالب را میان خود بازگو میکردند مثلاً موقعی که معاویه پسرش یزید را بولیعهدی برگزید او را در کاخ « قبة الحمراء » نشانید و مردم را برای بیعت دعوت کرد. دسته دسته میآمدند و به یزید و معاویه مبارکباد میگفتند. در آنمیان مسردی آمده به یزید و معاویه سلام کرد و بمعاویه گفت اگر یزید را ولیعهد نمیکردی کار مسلمانان برهم میخورد. اتفاقاً احنف بن قیس تمیمی نیز آنجا حاضر بود. معاویه باحنف گفت ای ابا بجر تو چرا چیزی نمیگویی؟ احنف گفت اگر راست بگویم از تو میترسم و اگر دروغ بگویم از خدا میترسم. معاویه گفت همین راهم قبول دارم و دستور داد به احنف بپردازند سپس آن مرد و احنف از پیش معاویه درآمدند، مردك باحنف گفت ای ابا بجر من یقین دارم بدترین مردان روی زمین همین پدر و پسر (معاویه و یزید) میباشد ولی چه کنم که پول در دست اینهاست و تا از آن سخنان نشنوند پول نمیدهند.

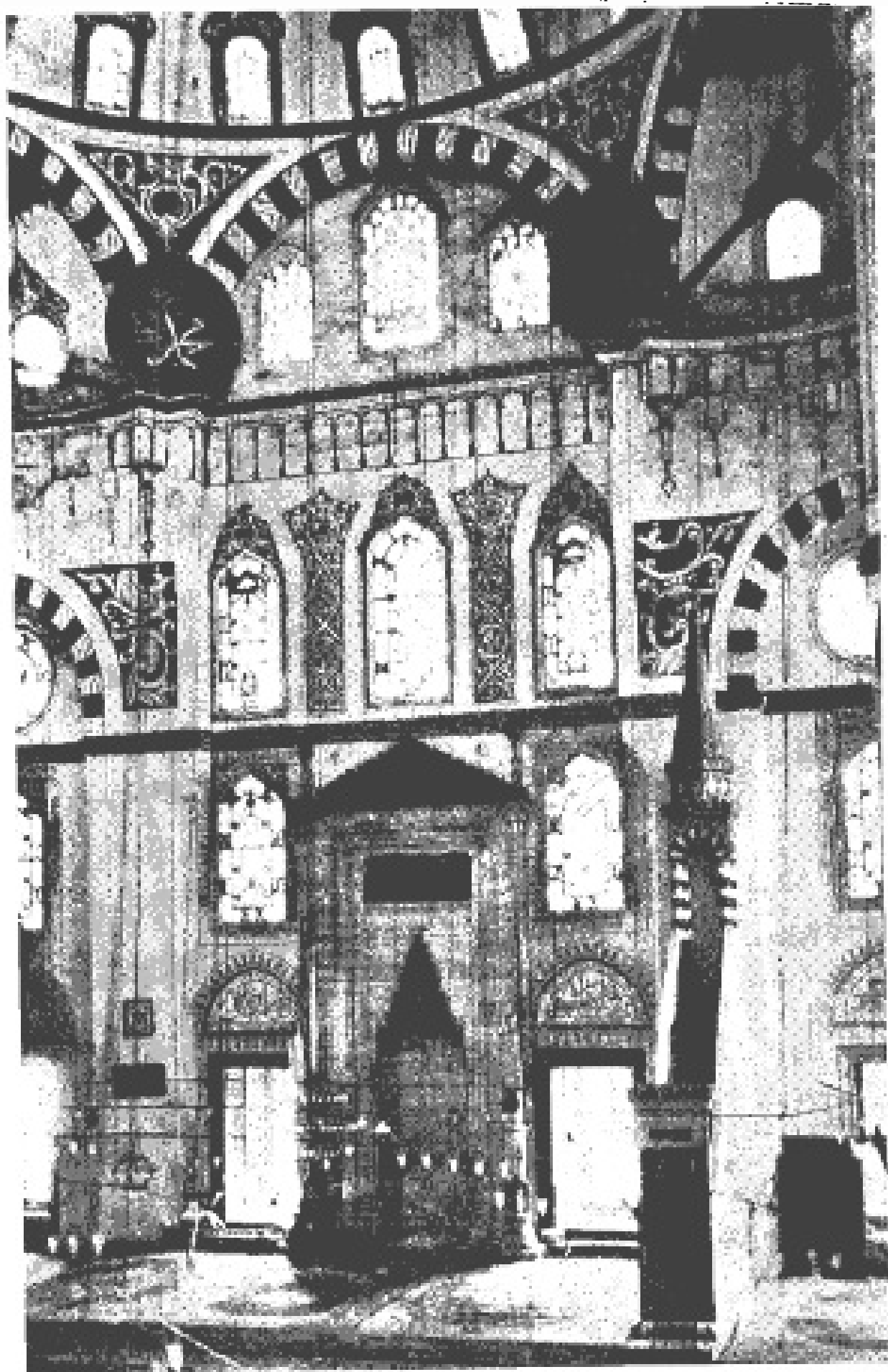
چون اهل بیت و عبدالله بن زبیر از نظر تقوی و یا خست پول زیادی
دقت علی و خست بمردم نمیدادند طبعاً مردم آنها را رها کرده برای پول دنبال بنی -
عبدالله بن زبیر امیه میگرفتند، چنانکه آن ایام بخل اهل بیت و عبدالله بن زبیر در
 همه جا شهرت یافته بود و همین امساک باعث شکست آنها شد. مثلاً

مصقلة بن عبیدة شیبانی از طرف علی فرماندار اردشیر خوره بود و در همان موقع یکی از پیروان

علی در آن نواحی پانصد اسیر گرفت اما مصقله از نظر شفقت نسبت با سیران آنها را به پانصد هزار درهم از آن شخص خرید و آزاد کرد علی پانصد هزار درهم را از او مطالبه نمود، مصقله گفت: بخدا اگر بجای علی پسر همد (معاویه) بود از من مطالبه نمیکرد و اگر پسر عفان بود همه را بمن می بخشید. مصقله همینکه از گذشت علی نومید شد شبانه نزد معاویه گریخت. عبدالله بن زبیر بی اندازه بخیل بود و همین بخل کار او را خراب کرد. مثلاً موقعیکه مصعب برادر عبدالله مختار بن ابوعبیده ثقفی را در عراق کشت و با کمک بزرگان عراق سراسر آن کشور را برای عبدالله مسخر کرد آنان (بزرگان عراق) را بیکه پیش برادرش (که در آن شهر پناهنده بود) آورد و بوی یاد آور شد پولی بآنان بدهد، عبدالله گفت این بندگان عراقی را برای پول آوردی محال است پول خدا را تفریط کنم. بزرگان عراقی از این حرف نومید شده با عبدالملک بن مروان ساختند و کار عبدالله و مصعب را یکسر نمودند.

علویان در بذل و بخشش امساک داشتند و چیز در مواردی که بحق میدانستند چیزی به کسی نمیدادند. برعکس بنی امیه که نه تنها بیاران خود کمک میکردند بلکه به یکایک فرزندان آنان نیز ماهانه میدادند، مثلاً عامر شعبی که مردی عادی بود نزد عبدالملک آمد و برای او داستانی گفت، عبدالملک از آن داستان خوشش آمده بخود آن مرد دوهزار دینار داد و به هر یک از بیست فرزند و خانواده او دو هزار دینار بخشید. بنی امیه و عمال آنان برای شاعران ماهانه قرار میگذاشتند و هر گاه که شعری در مدح آنها میگفتند علاوه بر ماهانه صلح های هنگفتی بآنان می دادند در صورتی که خلفای پرهیزکار از بیت المال چیزی بشاعران نمیدادند و اگر مجبور میشدند از مال خودشان (مانند عمر بن عبدالعزیز) مختصر صلح های می بخشیدند. خلفای نادرست برعکس هر چه میخواستند بشاعران میدادند و اگر شاعری دشمنان آنها را میستود حقوق او را میبیریدند. قیس الرقیات از شاعرانی بود که هم عبدالملک و هم مصعب - ابن زبیر را مدح میکرد ولی چون مدح مصعب را افضلتر از مدح عبدالملک سروده بود عبدالملک مقرری او را برید، اما عمر بن خطاب حتی بقاریان قرآن میگفت بروید از یکجائی زندگی خود را تأمین کنید و از قرآن خوانی روزی نخورید چه که این نوع ارتزاق تحمیل بر مردم میباشد و بدیهی است که چنین خلیفه ای پولی بشاعر نمیدهد.

دسته بندی و خریداری افکار و عقاید بنی امیه را و ادار ساخت که کلیه بنی امیه بهر وسیله ای قوانین و مقررات اسلامی را زیر پا گزارده و با انواع وسایل پول که ممکن بود پول بدست آورند و ب مردم بدهند، مطابق قوانین اسلام بیت المال متعلق به تهیه میکردند مسلمانان است و خلیفه یا عامل او امانت دار مسلمانان میباشد و جز در راه منافع عمومی نباید پولی مصرف کند و فقط حقوقی از بیت المال برای خودش برداشت میکند که آنرا نیز مسلمانان تعیین میکنند و چنانکه دیدیم پس از مرگ ابوبکر فقط یک دینار از بیت المال نزد وی باقی بود، عمر هم حقوق معین خود را میگرفت و



ت- استامبول : مسجد شاهزاده

اگر محتاج به پول میشد از بیت المال وام میگرفت و همینکه گشایش در کارش پیدا میشد و غنیمتی از حائلی میرسید وام خود را از بابت سهم خود میپرداخت. نظر عمر این بود که پولی در خزانه نماند (در جلد دوم گفتیم که این نظر عمر نظر عجیبی بوده است).

عمر مسلمانان را از اشتغال بزرع و ملك داری منع کرده در عوض مخارج مسلمانان و خانواده آنها را مرتب میپرداخت. عمر با اجرای این فکر تمام مسلمانان را بحال خیردار (تحت السلاح) نگاه میداشت و هزینه آنان را از مالیات و جزیه و زکوة ممالک فتح شده تأمین میکرد. جمع آوری و تقسیم این درآمدها تابع مقررات و قواعد مخصوصی بود که شرع اسلام آنها را تعیین کرده بود.

بنی امیه که برای فریفتن رجال و خشنودی طرفداران خویش و ساختن شهرها پول احتیاج داشتند غالب احکام اسلام را زیر پا میگذارند و مأمورینی بکار میگماشتند که مانند خودشان بدین و

احکام دین اهمیت ندهند و برای پیشرفت عتقاد سیاسی بهر وسیله ای بتشبث شوند. زیاد بن ابیه والی معاویه و عبیدالله پسر زیاد والی یزید و حجاج والی عبدالملك بن مروان و خالد قسری والی هشام بن عبدالملك و غیره از همان مأمورینی بودند که فقط بدرد بنی امیه میخوردند. خلیفه بوالی خود دستور میداد از عرجا و شمرطور شده پول بفرستد. والی هم از عرجا و هر طور بود پول زیادی به دمشق میفرستاد. معاویه به زیاد دستور داده بود تا مینوانی زروسیم بفرستد، زیاد هم بمأمورین زبردست خود دستور میداد بهیچکسی هیچ نوع پول ندهند و هر چه جمع میشود برای خلیفه بفرستند. از طرف دیگر مأمورین همه قسم آزادی عمل داشتند و کسی بحساب آنان نمیرسید و قسمتی از درآمدها را برای خود برمیداشتند تا آنجا که درآمد یکی از عمال بنی امیه بسالی ده میلیون (درهم) رسید و ثروتش از صد میلیون زیادتر گشت و بقدری دستگام پیدا کردند که حقوق دولتی بهیچ جای آنها نمی رسید تا حدیکه امیه بن عبدالله به عبدالملك بن مروان نوشت که تمام درآمد خراسان کناف مخارج آشپزخانه مرا نمی دهد خلفاء که از ثروتمندی مأمورین خود آگاه میشدند دارای آنها را مصادره میکردند و مأمورین دیگری بجای آنها می گماشتند و همین قسم، بیت المال بغارت میرفت.

عمال بنی امیه هر چه میخواستند از مردم میگرفتند، چه بعهده آنان کشورهای فتح شده و هر چه در آنست ملك آنان میباشد و چنانکه قبلاً گفتیم یکی از مأمورین بنی امیه میگفت عراق بوستان قریش است، هر چه بخواهیم از آن بریمداریم و هر چه بخواهیم وامیگذاریم. و همینکه فرماندار واخناه (از ولایات مصر) از عمرو عاص پرسید میزان جزیه مردم این شهر چقدر است؟ عمرو عاص گفت اگر این سرا را پسر از ضلالتی کافی برای این پرسش ندارم زیرا شما گنجینه ما هستید، اگر زیاد بخواهیم زیاد بریمداریم. عامل دیگری از آنان میگوید: سعید بوستان خلیفه است، هر چه بخواهد از آن برداشت میکند.

نظر بجهات فوق مأمورین بنی‌امیه تا میتوانستند از مردم پول
اسلام و جزیه درمی‌آوردند. منبع این درآمدها جزیه و مالیات و زکوة و صدقه و
 ده‌یک بود و در آغاز اسلام در آمد جزیه از همه زیادتر میشد چون
 ذمبان بسیار بودند. مأمورین بنی‌امیه به‌ذمیان سخت میگرفتند و آنها ناچار مسلمان میشدند
 ولی باز از شر مأمورین خلیفه رهایی نمی‌یافتند زیرا بمقیده آنان این اسلام از روی اجبار
 بوده و از آنرو موجب معافیت از جزیه نمیشود. حجاج بن یوسف برای نخستین بار از تازه-
 مسلمانها جزیه گرفت و سایرین نیز باو اقتدا کردند و در خراسان و ماوراءالنهر و افریقیه
 و غیره از مسلمانان جزیه گرفتند آنها هم که وضع را چنان دیدند بدین پیشین خود بازگشتند،
 بخصوص مردم خراسان و ماوراءالنهر که تا اواخر حکومت بنی‌امیه به‌دین سابق خود باقی
 ماندند زیرا در هر صورت مجبور به پرداخت جزیه بودند. در سال ۱۱۰ شخصی بنام اشرس
 والی خراسان شد و کسی را بنام ابوالصیداء بسمرقند فرستاد تا مردم آنجا را مجدداً باسلام
 دعوت کند و در صورت مسلمان شدن جزیه آنها را ساقط سازد. ابوالصیداء هم همانطور کرد
 و مردم سمرقند دسته دسته اسلام آوردند، اما فرماندار سمرقند شرحی بوالی خراسان نوشت
 که با این اقدام در آمد نقصان یافته است. والی بفرماندار خود پاسخ داد که چون طاهرأ
 اسلام اهل سمرقند برای ندادن جزیه بوده بنابراین باید دقت شود هر کس ختنه کرده و
 نماز و روزه بجا آورده و سوره‌ای از قرآن دانسته از پرداخت جزیه معاف باشد و گرنه جزیه
 بدهد. مردم آنچه را که والی میخواست انجام دادند و بسا خنمان مسجدها دست زدند و طبعاً
 در آمد رو به نقصان گزارد، والی طمع کار که این را دانست بخشم آمده بفرماندار دستور داد
 هر کس پیش از مسلمان شدن جزیه مبداده حالاً هم باید بدهد. در نتیجه این حکم زور، اهالی
 سغد و بخارا شورش کردند، و یک عدد هفت هزار نفری در اطراف سمرقند قیام نمودند و تا سال
 ۱۲۱ باین وضع باقی ماندند، در آن موقع نصر بن سیار والی خراسان شد و اعلام داشت که
 از هیچ تازه مسلمانی جزیه نمیخواهد و متعاقب آن اعلامیه، سی هزار تازه مسلمان نزد او
 آمدند که تا آن موقع جزیه میپرداختند.

بنی‌امیه و عمال آنان مالیات‌های گوناگون وضع میکردند و غذائهم را بمیل خود تقسیم
 مینمودند و غیر از عمر بن عبدالعزیز هیچ‌یک از خلفای اموی آن عمل را نهی نکرد، ولی حرف
 او هم سودی نبخشید. عمر بن عبدالعزیز بتمام مأمورین خود نوشت که هر کس مسلمان شد
 جزیه از او ساقط میشود، زیرا خداوند محمد(ص) را برای راهنمایی بشر مبعوث نمود.
 نه برای جمع‌آوری مالیات. اما چنانکه میدانیم عمر بن عبدالعزیز بواسطه همین اقدامات
 بزودی مسموم شد و بزید بن ولید هم که میخواست از او پیروی کند دنبال او شناخت. از جمله
 مالیاتهای غیر مشروع امویان این بود که نصف دیات را برای خلیفه برداشت میکردند و
 عمر بن عبدالعزیز آنرا باطل کرد.

خلفای اموی برای تأمین مخارج سیاسی خود به زکوة و صدقه نیز صدقه و رشوه دستبرد زدند و چنانکه میدانیم جزیه و غنایم جنگی باید بمصرف جنگ و سپاهیان برسد اما صدقه و زکوة را باید از دولتمندان (مسلمان) بگیرند و بفقیران بدهند .

بنی امیه سلطه شاعران را از زکوة میبرداختند در صورتیکه اسلام چنین اجازه‌ای بآنان نمیداد و فرض هم که شعر شاعران را برای جامعه اسلامی مفید میدانستند ممکن بود از حقوق خودشان و با از غنیمت‌ها پرداخت کنند، اگر هم شاعران را جزء فقراء میدانستند باز هم بموجب قوانین اسلامی حق نداشتند بآنان از بیت‌المال صله بدهند زیرا صله مزبور برای مدیحه سرائی خلفاء پرداخت میشد، نه برای اینکه شاعر مستحق میبود .

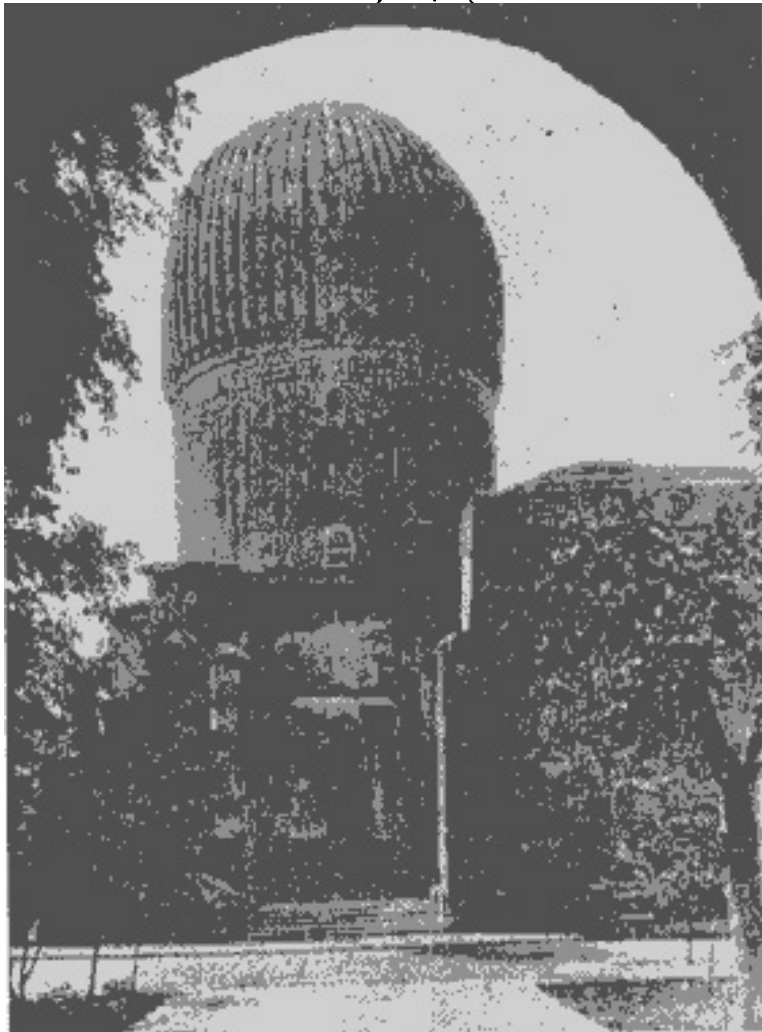
گاه هم برای اهانت بمسلمانان مقرر می‌کردند آنها را از محل صدقه می‌پرداختند و مسلمانان آن را رد میکردند، از آن جمله عوقمی که عبدالملک به حج آمد فرمان داد اموالی میان مردم مدینه تقسیم کنند و چون کیسه‌های پول را در آوردند روی آن نوشته بود از محل صدقه است. مردم مدینه آنرا نپذیرفته گفتند مقرر می‌ماند ما باید از محل غنیمت و مالیات پرداخت شود نه از محل صدقه و زکوة اما عبدالملک بحرف آنان گوش نداد و عمداً چنان کرد تا بآنان بفهماند قتل عثمان و واقعه یوم الحرة^۱ فراهم شده است . خلفای بنی امیه در مواقع نیازمندی فرمانروائی ممالک را با مزایده و رشوه به داوطلبان می‌بخشیدند، بخصوص هنگامیکه کار آنان رو بفساد و ناتوانی گزارده بود بیشتر باین عملیات دست می‌زدند و همین که ولید بن یزید خلیفه شد برای دلجوئی مردم بر میزان مقرر و جایزه‌ها افزود و چون پول کافی نداشت و مأمورینی مانند زیاد و ابن زیاد و غیره سرکار نبودند حکمرانی خراسان و توابع آنرا در مقابل دریافت مبالغی رشوه به یوسف بن عمر تفویض کرد و هر کس هر کاری با خلیفه و عمال خلیفه داشت ناچار برای انجام کار خود مبلغی رشوه میداد، در صورتیکه خلفای نخستین اموی فقط در مقابل انجام خدمات برجسته مأمورین خود را بکارهای عالی می‌گماشتند . چنانکه معاویه بهمان نظر عمرو عاص را والی مصر کرد و تا چندی خلفای دیگر از معاویه پیروی میکردند، ولی تدریجاً وضع تغییر کرد و پول و رشوه و نفوذ سیاسی جایگزین لیاقت و شایستگی شد، بقسمی که هر کس پول بیشتری میداد یا دسته‌بندی زیادتری فراهم میساخت فوری والی میشد و در واقع خلیفه تا پول نمیگرفت کار نمی‌کرد . میگویند هنگامیکه عبدالملک بن مروان بسا مصعب بن زبیر در عراق می‌جنگید کسانی نزد یزرگان کوفه و بصره فرستاد و از آنان یاری خواست، بزرگان

۱ - اهل مدینه پس از شهادت حضرت سیدالشهداء بر یزید شوریدند ، یزید هم دسته‌ای از سپاهان زنگی را مأمور ساخت که بمدینه هجوم آورند و آن‌ها هم چنان کردند . بسیاری از مردان بی‌گناه را کشتند که عده‌ای از صحابه حضرت رسول نیز جزء آنان بودند و بروایت واقعی پیش از دوهزار زن و دختر قریش بطور نامشروع و اجبار از سپاهان زنگی بسار آور شدند و این روز سیاه و شوم به یوم الحرة مشهور شده است . مترجم

این دو شهر در پاسخ گفتند:

بشرطی با تو باری میکنیم که حکومت بعضی از شهرها را بما واگذار کنی و هر کدام خواهان حکومت شهری شدند و در ضمن چهل نفر حکومت اصفهان را شرط کردند، عبدالملک که اینرا شنید بیاران خود گفت: مگر اصفهان چه خیر است که چهل نفر حکومت اصفهان را از من میخواهند؟

عرقمی که امویان بدعوت خلافت برخاستند بهتر از هر کس میدانستند **توهین بدین و اهانت** که اهل بیت بیش از آنان شایسته خلافت میباشند و بخوبی فهمیده بودند **بمردم دیندار** که ادعای اهل بیت بر مبنای درستی استوار است و اکثر فقهاء و علماء و رجال دین ادعای آنان را تأیید میکنند ولی اینرا هم درک کرده بودند که زور و تعصب با آنان است، با اینحال فقهاء و اهل دین تا فرصت بدست میآوردند از اهل بیت رسالت حمایت میکردند و بنی امیه را برای کردارهای زشت و ستمگریها نکوهش مینمودند، و بیاد خدا میآوردند. معاویه سردبار و سیاستمدار سخنان آنانرا میشنید و با صبر و حوصله و مدارا و پول زبانشان را میبیرید، فقهاء و اهل دین نیز باین خرده گیری و اعتراضات معنادار شده بودند، تا اینکه عبدالملک بن مروان خلیفه شد و برعکس معاویه با خشونت و تندى با آنان رفتار



قبر تیسور در سمرقند ۵۸۰۸

کرد و چون در سال ۷۵ هجری پس از قتل ابن زبیر برای حج بمکه آمد از آنجا بمدینه رفت و در حضور یاران اهل بیت چنین گفت :

« بدانید که من خلیفه ناتوان (یعنی عثمان) نیستم و هم چنین خلیفه سهل انگار (یعنی معاویه) نمیباشم و خلیفه بزدل (یعنی یزید) هم نخواهم بود. من درد این ملت را با شمشیر و نیزه دوا میکنم، شما گفتار مهاجرین را حفظ دارید، اما عمل نمیکنید، شما ما را پرهیز کاری میخوانید ولی خودتان را فراموش میکنید، بخدا سوگند از این پس هر کس مرا پرهیز کاری بخواند با این شمشیر گردنش را میزنم. و چنانکه ابن اثیر دینویسد وی نخستین خلیفه ایست که نهی از معروف کرد .

دشمنان بنی امیه که اینرا شنیدند، برای معاویه و بردبادی او تأسف خوردند و گفته ابن زبیر را بخاطر آوردند که پس از خبر مرگ معاویه چنین گفت :

خدا معاویه را بیمار زد ما او را فریب میدادیم و او دانسته و فهمیده فریب میخورد.

عبدالملك بقدری خودرأی و خودکام بود که برای پیشرفت کار خود

اهانت بقرآن و حرمین بهر نوع قوای قهریه متوسل میگشت. اگر چه با احکام دین مخالف بود. شاید تصور شود که عبدالملك این روش خشن را از والی تندخوی

و ستمگر خویش حجاج آموخت ولی این تصور اشتباه است، زیرا

عبدالملك پیش از آنکه خلیفه شود تظاهر بدین داری میکرد و همینکه خلیفه شد پشت پا بدین زد، میگویند موقبعکه مؤده خلیفه شدن بببدالملك رسید وی در اتاق خویش مشغول قرآن خواندن بود و تا آن خبر را شنید قرآن را تا کرده گفت: بعد از این با تو کاری ندارم و تا زنده ام از تو جدا هستم .

از آنرو جای تعجب نیست که جنین خلیفه ای بوالی خود حجاج دستور دهد که کعبه را با منجنیق بکوبد و در میان مسجد کعبه سر عبدالله بن زبیر را ببرد! در سورتی که کعبه و اطراف آن بموجب قوانین اسلام محل امنی است و کشتار در آن حرام است ولی سپاهیان کعبه سه روز تمام در آنجا کشتار کردند و خانه کعبه را ویران ساخته، پرده های آنرا آتش زدند و این عمل در تاریخ اسلام بی سابقه بوده است و عمیقاً از کار کعبه فارغ شدند بمدینه رو آوردند و مردم آنجا را قتل عام کردند و هردری را بسته دیدند آتش زدند تا آنجا که قبلیها و نبطیهها قرآن را لگدمال کرده شمشیر بدوش بر زنان قریش تاختند، مئمنه آنها را از سرشان کشیدند و خلخال از پایشان در آوردند. (بجلد دوم ابن خلکان صفحه ۲۷۴ مراجعه شود.)

پس برای تقویت کار بنی امیه (عبدالملك) بسیاری از صحابه و تابعان و مردم پرهیزکار بی اسلحه را سر برید، تا پیروان علی را بیش از پیش مرعوب سازد و فرمان داد تا علی را بر منبرها لعن کردند و مردم را بلعن علی و ادار ساختند و هر کس که علی را لعن نمیکرد او را میکشند و نخستین کسی که در آن راه کشته شد حجر بن عدی کندی (در زمان معاویه) بود و خلاصه

اینکه لمن علی تازمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و آن خلیفه این کار زشت را موقوف ساخت. عده‌ای از اموریان چاپلوس و در عین حال مستبد و ستمگر در دستگاه خلافت و نبوت بنی‌امیه پدید آمدند که با انواع تملق گوئی خلفای بنی‌امیه را بیش از آنچه که بودند خودکام و ستمگر ساختند و اولین آنان حجاج است که خلیفه‌ها (خلیفه‌الله) خواند و خلافت را از نبوت برتر شمرده گفت: زمین و آسمان بخلافت پدید آمد، خلیفه پیش‌خدا از فرشتگان و پیغمبران برتر است. زیرا خدا آدم را بدست خود ساخت و فرشتگان را بسجده او مأمور کرد و او را در بهشت جاداد، آنگاه آدم را از آسمان بزمیر آورده خلیفه خود کرد، سپس پیغمبران را مبعوث نمود، و اگر کسی با او در این باره گفتگوئی داشت، پاسخ میداد که اگر کسی پیامبر شما باشد و کسی دیگر خلیفه یعنی جانشین شما در خانواده شما گردد کدام يك از آن دو نزد شما مقرب تر است؟ عبدالملك که این سخنان را میشنید طبعاً خشنود میشد و کسانی که بعد از حجاج آمدند همان‌طور رفتار کردند. خالد قسری والی هشام بن عبدالملك موقعی در مکه منبر رفته گفت: ای مردم البته خلیفه خدا از پیام آور برتر است و چنانکه این‌اثر در جلد چهارم کتاب تاریخ خود توضیح می‌دهد منظور خالد آن بوده که هشام از پیغمبر برتر میباشد. بسیاری از چاپلوسان که فقط بخاطر دنیا مسلمان شده بودند این آتش فساد را دامن زدند و کار را دشوار ساختند و همان‌طور که عمال خلیفه از خلیفه تملق میگفتند سایرین هم از عمال خلیفه تملق میگفتند و آنانرا باهانت بر اسلام جری میساختند، میگویند همین خالد قسری (عامل هشام) مرد بی‌اطلاعی بود قرآن نمیدانست و اگر آیه‌ای از حفظ میخواند چند حای آن غلط بود، روزی برای مردم خطابه میخواند و در وسط خطابه چند خطا از او سر زد بقسمی که سراسیمه خطبه را برید. اما در آن میان یکی از همان تملق‌گویان فریاد زد: «ای امیر از چه هراس داری بی‌جهت نگران مشو، مرد عاقل که قرآن حفظ نمیکند، قرآن حفظ کردن کار احمقان است». خالد از این سخن جان تازه‌ای گرفته گفت: راست گفتی، خدا تو را پیامرزد. (الافغانی جلد ۱۹).

با این وضع شنیدن داستان زیرچندان شگفت آور نیست، که شبی یزید بن ولید مست و بی‌باك قرآن را برداشت و از آن تفأل زد و این آیه را سر صفحه دید و استفتح و خاب کل جبار عنید من و رائه جهنم ویستی من ماء صدید - «سوره ابراهیم آیه ۱۴» ترجمه:
«تفأل بقرآن زدند، ولی هر ستمگر خود پسند شکست میخورد، به جهنم میرود و از آب حوش مینوشد». یزید که چنان دید دستور داد قرآن را آویخته هدف سازند و تیر و کمان گرفته آنرا پاره ساخت و اشعاری بدین مضمون سرود:

ترجمه:

«آیا مرا ستمگر خود پسند گفته تهدید میکنی؟ آری من همان ستمگر خود پسند هستم».
«هر گاه روز واپسین خدای خود را دیدی بگو یزید مرا پاره پاره کرده». (الافغانی)

جلد ۶ و المسعودی جلد ۲) .

بنی‌امیه با انتشار دین اسلام اهمیت نمی‌دادند و از پیروزیها غنیمت و اموال میخواستند از آنرو در زمان آنان انتشار اسلام در جاهای دور دست مانند ترکستان و سند متوقف ماند، در صورتی که مردم آن نواحی با اسلام تمایل داشتند و بدرفتاری خلفای اموی آنانرا از اسلام بیزار میکرد و همینکه مختصر محبتی می‌دیدند مسلمان میشدند و سپس از بیداد مأمورین متنفر شده مرتد میگشتند. در زمان عمر بن عبدالعزیز (همنام عمر بن خطاب) که خلیفه پرهیزکار دین‌داری بود چند روزی وضع تغییر کرد، چه که وی نامه‌هایی به پادشاهان سند و غیره نگاشته به آنان اطلاع داد که اگر مسلمان شوند در همه چیز با مسلمانان برابر خواهند بود، آنها هم که رفتار نیک عمر را دانستند مسلمان شدند و نام‌های عربی برای خود برگزیدند، ولی پس از کشته شدن عمر بن عبدالعزیز وضع بحال سابق بازگشت و تازه مسلمانان مرتد شدند.

خلفای بنی‌امیه و مأمورین آنها بسیاری از فرزندان علی را کشتند، دار زدند، مثله کردند و عده زیادی از تابعین را که مخالف آنان بودند بقتل رساندند و بیش از همه حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق در این خونریزیها دست داشته‌است.

مسلمانها در زمان خلفای راشدین اطاعت از پیشوایان واجب میدانستند

شکنجه و سخت‌گیری و از آنرو اداره کارها محتاج سیاست و سخت‌گیری نبود، کسی در رفتار **در زمان بنی‌امیه** و کردار حز راستی و درستی پیشه‌ای نداشت، اگر کسی گناه میکرد بگناهش اقرار میکرد و پشای خود برای حد خوردن نزد خلیفه می‌آمد

و البته محاکمه و گفتگو برای اثبات گناه و یا زجر و سخت‌گیری برای اجرای احکام بیمورد بود و چه بسا که کیفر گناهکار بملامت و سرزنش پایان می‌یافت و اگر از خود خلیفه گناهی سر میزد مانند دیگران بکیفر میرسید. خلفای راشدین زندان و زندانی نداشتند، معاویه برای اولین مرتبه زندان تأسیس کرد و برای حفظ خود گارد مسلح ترتیب داد. اما خلفای راشدین باین قبیل وسایل محتاج نبودند، عمر بزرگترین فرماندهان سپاه را که از اکابر صحابه بود احضار میکرد، اوهم بانهایت فروتنی می‌آمد و خودش هم میدانست که اگر نیاید خلیفه قدرت جلب او را ندارد معذک از روی صدق و خلوص امر خلیفه را اطاعت میکرد، گاه میشد که فرمان خلیفه یکی از صحابه را تازیانه میزدند و اوهم با کمال فروتنی آن را میپذیرفت. عمر از گناهان کوچک چشم نمپوشید که مبادا بگناه بزرگ تبدیل شود، از آنرو بحزم و احتیاط و سخت‌گیری مشهور شده بود.

همینکه معاویه بخلافت رسید عمال کاردان و زیرک خود را بعراق و مصر و فارس و غیره روانه کرد، مسلمانان تا آن موقع روح غرور و استقلال خود را از دست نداده بودند. معاویه با پول و بردباری و شکپبائی با مسلمانان حجاز و شام کج‌دار و مریز می‌کرد ولی عمال معاویه در سایر نقاط آن سیاست را مناسب نمیدیدند و بیم داشتند که اگر جلوی مردم را باز گزارند

شورش برپا شود، لذا بسخت گیری وشکنجه و آزار پرداختند. نخستین بار زیاد بن ابیه والی معاویه در عراق بعملیات سخت دست زد و بگمان خود از عمر بن خطاب پیروی میکرد ولی البته نتوانست عمر شود و در سخت گیری افراط نموده از حد گذشت. زیاد بن ابیه اولین کسی است که برای تقویت کار معاویه دست یشمشیر بجان مردم افتاد و بامختصر بدگمانی اشخاص را دستگیر میساخت و بدون رسیدگی کیفر میداد. پس از زیاد پسرش عبیدانه در زمان یزید والی عراق شد و همان موقع حسین بن علی بیعت یزید را نقض کرده برای نیل بمقام خلافت بعراق آمد^۱ یزید که این خبر را شنید با بن زیاد چنین نوشت: «هر کس مقهم شد او را دستگیر ساز، و با مختصر سوء ظن کیفرده، اما تا کسی با تو جنگ نکرده او را نکش.»

در زمان خلافت عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ هجری) حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق شد و اتفاقاً مدعیان خلافت زیاد بودند، حجاج برای خوش خدمتی به عبدالملک در سدد تقلید از کارهای زیاد و ابن زیاد برآمد، البته حجاج از آن دو (یزید و پسرش) ستمکارتر نبود ولی بردباری معاویه و دستورهای یزید جلوی تندروی زیاد و ابن زیاد را میگرفت و چنانکه مشاهده شد یزید به ابن زیاد دستور میداد تا کسی بجنگ نیاید او را نکش ولی قضیه حجاج برعکس بود، چه عبدالملک بر خلاف معاویه و یزید از سخت گیریهای حجاج خوشش میامد، حجاج هم که فطرتاً مرد ستم پیشه‌ای بود ذره‌ای از جور و بیداد فرو گزار نکرد تا آنجا که مسلمانان برضد عبدالملک قیام کردند و او را خارج از دین خواندند و باصطلاح آن زمان خوارج زیاد شدند، آنها میگفتند: «بنی امیه مردم ستم پیشه و بیدادگرند، با سوء ظن مردم را دستگیر میکنند و از روی هوی و هوس آنان را محاکمه مینمایند و از روی خشم آنها را میکشند.» سیاست بنی امیه چنانکه آن روز مقتضی بود ابتداء با سخت گیری ولی

بسرین ارطاة

و قتل اطفال

ملاحظه کاری آغاز شد و سپس بستم پیشگی و بیداد و آزار و کشتار کشید.

خلفای بنی امیه دست عمال خود را برای هر شکنجه و آزار و قتل و

زجر باز گزاردند و آنان نیز هر چه میخواستند بسر مردم میآوردند،

در صورتیکه زمان خلفای راشدین چنان نبود و خلیفه‌ای که در مدینه اقامت داشت بتمام امور مملکت میرسید و مأمورین خلیفه در حدود مقررات اسلامی با نظر خلیفه انجام وظیفه میکردند، عمر بن عبدالعزیز میخواست همان رویه را تجدید کند ولی جانش را بر سر این کار گذاشت و بعد از مرگ او جانشینش یزید بن عبدالملک بمأمورین خود نوشت: «که مانند گذشته بر مردم سخت گیری کنند.»

خلفای بنی امیه مأمورین خود را بزجر و آزار و کشتار تشویق میکردند و حتی در زمان معاویه (بردبار) نیز این وضع جریان داشت. مثلاً پس از قضیه حکمیت که هنوز علی کشته نشده

۱ - این حرف جرجی زیدان بی اساس است، زیرا حضرت سیدالشهداء علیه السلام هیچوقت

با یزید بیعت نفرمودند. مترجم

بود معاویه جلادی را بنام بسر بن ارطاة با عده‌ای سپاهی مأمور قتل و آزار پیروان علی ساخت و بانها تأکید کرد که از کشتن زن و بچه نیز خودداری نکنند، بسر مطابق دستور معاویه با سپاهیان خونخوار خود ابتداء بمدینه آمده عده‌ای از پیروان علی را کشت و خانه‌های آنان را ویران ساخت، آنگاه از مکه به یمن آمد، عبیدالله بن عباس والی یمن از بیم آنان فرار کرد، اما بسر که عبیدالله را نیافت دوپسر خرد سال او را بنام عبدالرحمن و قثم بادست خود مانند دوبره با کارد سربرید، میگویند آن دو کودک در صحرا نزد مردی از قبیلۀ کنانه پناهنده بودند و همینکه بسر آنان را دستگیر کرد مرد پناه دهنده گفت ای بسر: اگر این دو کودک بی گناه را خواهی کشت مرا هم زنده نگذار، بسر گفت: مانعی ندارد و هر سه را کشت. زنی که این منظره هولناک را میدید فریاد زد: ای مرد بی‌انصاف مردان را کشتی، چرا بکودکان تاخت آوردی؟.. در جاهلیت هم چنین رسمی نبود که کودک را سر ببرند. سلطنتی که با کشتن پیرمردان و کودکان واقوام برپا گردد شوم است، با این همه بسر بکشتار خود ادامه میداد و باین سخنان توجه نمیکرد. مادر آن دو کودک اشعار سوزناکی در مرثیۀ فرزندان خود گفته که مطلعش این است. ترجمه:

وکی از دو فرزند من خیر دارد که مانند درو مرجان آنها را از صدف بیرون کشیدند...^۱
ولی ما گمان نمیکنیم معاویه بردبار باین نوع ستمکاریها راضی بوده و جلادی خود بسر این جنایتها را بار آورده است^۱ منتهی معاویه هم در تعیین مأموریت بسر حد و حدودی قایل نبوده است، او هم چنان کرده است، دلیل این مدعا (عدم رضایت معاویه) موضوع زیر است: پس از کشته شدن علی، زیاد بن ابیه در فارس والی بود و معاویه میترسید که هباده زیاد در آنجا یاغی شود، لذا به بسر متوسل شد که هر طور هست زیاد را از فارس بیاورد، بسر فرزندان زیاد را توقیف کرده بوی نوشت: یا از فارس بیا و یا پسرهایت را سرمیبرم، ولی معاویه که این را شنید بسر را از آن کار بازداشت.^۲

حال باید دید که اگر در زمان معاویه بردبار چنین جنایاتی روی میداده پس در زمان خلافت عبدالملک ستمکار بیداد گرچه میشده است؟ و بنا بر این تعجب ندارد که اگر در روزگار عبدالملک صد و بیست هزار نفر را بطور عادی سر بریدند و موقعی که حجاج مرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان وی بودند! چون خود عبدالملک بمراتب از حجاج خونریز تر و جانی تر بوده است. وی اول خلیفه‌ای است که پس از امان دادن عهد و پیمان را شکست و

۱. در اینجا گویا جرجی زیدان دچار فراموشی شده زیرا خودش چند سطر پیش میگوید: معاویه به سرگفت از کشتن زنان و کودکان هم دریغ مکن. بعد اظهار میدارد که قتل فرزندان ابن عباس بدون موافقت معاویه بوده است و این مخالف خوانی جرجی زیدان با از فراموشکاری و یا برای معاصی جنایات معاویه میباشد.

۲. و این مسلم است که معاویه زیاد بن ابیه را بنی از عمه‌اش عبدالله بن عباس مقرب میداشته و رادسی بکشتن پسران او نبوده و دلیل بر ترمذ معاویه از قتل کودکان ابن عباس نمیشود. من ترجم

مردمی را که تسلیم شده بودند هلاک کرد.

عمرو بن سعید الاشدق از اموریبن عالی مرتبه عبدالملک بر خلیفه یانعی شد و موقعی که خلیفه در دمشق نبود و برای جنگ مصعب بن زبیر بعراق رفته بود وی بدمشق آمده جای خلیفه را گرفت، عبدالملک عیان راه این را شنیده فوری بدمشق برگشت، چند روز با عمرو جنگید و چون کاری از پیش نبرد لذا با وی صلح کرد و عهد و پیمانی نگاشته بعمرو امان داد، عمرو هم مطمئن گشته تسلیم شد و عبدالملک بدمشق آمد و پس از چهار روز عمرو را احضار کرد. عمرو شبانه با صد نفر از موالی نزد عبدالملک آمد، موالی وی بیرون در ایستادند و عمرو روی تخت کنار عبدالملک نشست و عده ای از بنی مروان نیز در آنجا حضور داشتند، عبدالملک بفلامان خود گفت شمشیر عمرو را بگیرید و بخود او گفت شایسته نیست با شمشیر کنار من بنشینم، بعد از آن رو بعمرو کرده و گفت: ای ابوامیه (کنیه عمرو ابوامیه بود) هنگامی که تو بر من یانعی سدی قسم خوردم که اگر بر تو دست یابم ترا از نجیر کنم - بنی مروان که حاضر بودند گفتند (و بعداً او را آزاد کنی) عبدالملک گفت: آری غیر از این چه انتظار داری! بنی مروان گفتند: بنا بر این عمرو باید اجازه دهد که سوگند امیر المؤمنین عملی شود، عبدالملک ز بحیری از زبیر تخت خود بیرون آورد و بفلامان گفت عمرو را باز نجیر بیندید و همینکه او را بستند عمرو گفت: ای امیر مؤمنان ترا بخدا سوگند مرا با این حال بیرون فرست، عبدالملک گفت: ای ابوامیه دم ترک هم حيله بازی میکنی؟ مطمئن باش تو را با این حال پیش مردم نمیفرستم، سپس عمرو را تکانی داد که از تخت بزیر افتاده دندانهایش شکست، عمرو گفت: ای امیر مؤمنان استخوان مرا شکستی، بالاتر از آن کاری نکن، عبدالملک گفت: - اگر میدانستم که با بودن من و تو کار قریب اصلاح میشود با کی نداشتم ولی حتم دارم که ممکن نیست تو باشی و من باشم و کارها رو براه گردد. عمرو که دانست حتماً کشته میشود روبه عبدالملک نموده گفت: پسر زن بدکار در افریب دادی. عبدالملک فوری او را کشت.

از گفتگوی عمرو و عبدالملک معلوم میگردد که در آن زمان فقط زور و ستمگری، پیشرفت داشته و مدعیان خلافت جز بزور بجبر دیگری تکیه نداشتند و هر کس مدعی خود را هلاک میساخت، خودش جای او میشد، در سورتیکه زمان خلفای راشدین پرهیزکاری و داد گسری و مسالمت عامل پیشرفت کارها بوده است. بنی امیه و پس از آنان بنی عباسی همان رویه مکر و حيله و ستمگری و قتل آزار را پیشه کردند، چون آن سیاست را برای تحکیم اساس خویش سودمند دیدند و آخرین موقعی که سیاست مزبور (خدعه و مکر) در عمالک اسلامی جاری شد سیاستی بود که محمد علی پاشا مؤسس سلسله والیان مصر نسبت بممالیک احراء کرد. بنی امیه بهر نحوی که بود مدعیان را دستگیر کرده میکشند، چون این رویه را بهترین وسیله پیشرفت خود میدانستند زیرا همینکه مدعی کشته میشد هواخواهانش ضیعاً متفرق میشدند و اگر متفرق نمیشدند با پول و یا اموال آن آنها را متفرق میساختند.

بنی‌امیه برای مرعوب ساختن مردم مخالفین خود را پس از قتل‌مثله می‌کردند، سرشان را می‌بیریدند و در شهرها میگردانند و نشان رادر اماکن عمومی مدتها بدار می‌آویختند و مخصوصاً نسبت به پیشوایان احزاب و علی‌الخاص نسبت بآل‌علی همین سیاست را اجراء می‌کردند. یعنی ماعورین آنها سر اشخاص را بریده بدمشق میفرستادند تا در کوچه و بازار بگردانند.

اولین سری که از شهری شهری گردانند، سر عمر بن حنظل خزاعی یکی از قاتلان عثمان بود و اول سری که در بازارها گردانند، سر محمد بن ابوبکر بود و اول سری که برای خلفا ارسال شد سر هانی بن عروه و مسلم بن عقیل از هواخواهان حسین بن علی بود و سپس سر خود حسین بن علی را ابن زیاد از کربلا بدمشق فرستاد، آنگاه مختار سر قاتلان حسین را از کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و بعداً حجاج سر عبدالله بن زبیر و یارانش را از مکه بشام نزد عبدالملک فرستاد و عبدالملک سر مصعب بن زبیر را از کوفه بشام آورده بدار آویخت.

عجیب اینکه هنگامی که سر مصعب بن زبیر را برای عبدالملک آوردند وی زیر طاقی در کوفه نشسته بود و ابن‌عمیر لخمی نیز آنجا حضور داشت. ابن‌عمیر تا سر مصعب را دید بلرزید و در آمد. عبدالملک گفت: تو را چه شد؟ ابن‌عمیر گفت: خداوند امیر مؤمنان را حفظ کند، من با ابن‌زیاد در همین محل بودم که سر حسین بن علی را آوردند. باز همینجا پیش مختار بودم و سر ابن‌زیاد را نزد او دیدم و در همین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون سر مصعب را پیش تو میبینم، عبدالملک آنرا بفال بد گرفته برخاست و دستور داد آن محل را خراب کنند.

چنانکه گفته شد بنی‌امیه و بنی‌عباس سر مدعیان خود را شهر شهر میگردانند سپس در گنجینه مخصوص در دارالخلافة انبار می‌کردند و تن آنان را بدار می‌آویختند و مخصوصاً نسبت بآل‌علی که آنانرا خوارج می‌گفتند این سیاست را ادامه میدادند.

دیگر از سیاستهای ناهنجار بنی‌امیه آنکه مخالفین خود را پیش از کشتن زجر میدادند و شاید این رویه زشت از اختراعات حجاج بوده تا بدانوسیله مخالفان دیگر را مرعوب سازد، باینقسم که نی‌رامی‌بیریدند و با تراشه‌های نیتن اشخاص را مجروح می‌ساختند، آنگاه سر که و نمک روی زخمها می‌ریختند و آنها را زحر کش می‌کردند! حجاج همین معامله را با همراهان ابن‌اشعث با شدت هر چه تمامتر انجام داد، اتفاقاً مخالفین هم همین رویه را پیش گرفتند و بر هر کس که از دشمنان خود دست‌یافتند او را بیدترین طرزی شکنجه دادند و گاه میشد که کودکان مخالفین خود را در دیک آب جوش (برای انتقام یا کینه‌جوئی یا ترسانیدن دیگران) آب‌بز می‌کردند. (تاریخ مسعودی جلد دوم).

شماره موالی در اواسط قرن اول هجری که بنی‌امیه بخلافت دست یافتند بواسطه فتوحات اسلامی و زیادی اسیران و بردگانی که بعنوان آنان در زمان امویان هدیه وارد میشد رو بفرزونی گذارد و البان ممالک اسلامی سدها، هزارها برده سفید و سیاه بعنوان هدیه و یا بجای مالیات برای خلفاء میفرستادند و خلفاء آنانرا میان خواص خود تقسیم میکردند و آنها هم بزیردستان خود میدادند و یا میفروختند و بردگان در میان مردم پراکنده میشدند و آن دسته از بردگان که بواسطه کار نیک یا هر چه آزاده میشدند بنام موالی معروف میگشتند از آنرو در زمان بنی‌امیه عده موالی بسیار شد و عربها که خود بسیاستمداری و حکمرانی اشتغال داشتند امور زراعتی و تجارتی و صنعتی و دینی را بموالی واگذار میکردند و گروهی از آنان حره آوازه خوانها و شاعران و قاریان و دربانان و سازندگان و نویسندگان درآمدند.

گاه میشد که مولی ثروتی بهم میزد و بندگان را خریده آزاد میساخت و آزاد کرده او نیز آزاد کرده بدست میآورد و با این وصف موالی بچندین طبقه درآمدند، مثلاً عبدالله بن وهب از فقهای نامی، مالکی آزاد کرده یزید بن رمانه بود و یزید بن رمانه آزاد کرده یزید بن انس فهری بود، همینقسم حماد بن سامه و لیث بن سعد و ابواسامه و غیره هم آزاد کرده بودند و هم آزاد کرده داشتند. ابن منذر شاعر آزاد کرده سلیمان قهرمانی و سلیمان آزاد کرده عبیدالله بن ابی بکره و عبیدالله آزاد کرده پیغمبر بود و عجب آنکه عبیدالله خود را عرب و از طایفه ثقیف میخواند و سلیمان قهرمان مدعی بود که عرب و از طایفه تمیم است و ابن منذر مدعی بود که عرب و از طایفه جبیر بن یربوع است و باین طریق این منازر مولای مولی و مدعی مولی مدعی مولی محسوب میشد. این نوع آزاد شدگان به پنج درجه تقسیم میشدند. مثلاً داود بن خالد بن دینار و برادرانش که از راویان حدیث بودند همگی از موالی آل حنین محسوب میشدند و آل حنین خودشان از موالی مثقب بودند و مثقب مولای مسحل و مسحل مولای شماس و شماس مولای عباس عموی پیغمبر بود و با این حساب داود، مولای مولای مولای مولای مولی بود و همینقسم موالی از ترکان و دیلمیان و خراسانیان و رومیان و بربریان و سندیان و فارسیان و فرغانیان و غیره زیر دست عربها افتاده و امور حرفه و صنعتی و ادبی را اداره کردند.

بک دسته دیگر از موالی فقط بکارهای جنگی اختصاص داشتند. مثلاً هر قبیله‌ای عده‌ای موالی داشت و هر گاه بجنگ میرفت موالی را برای کمک همراه خود میبرد و گاه میشد که شماره موالی از شماره مردان قبیله بیش بود. گاه نسبت موالی با آزادگان يك بر پنج میشد ولی در زمان امویان شماره آنان از آزادگان بیشتر شد و با این که موالی عناصر سودمندی بودند بنی‌امیه آنانرا خوار میداشتند و آزار میدادند، آنها هم کینه بنی‌امیه را در دل گرفته از ناجاری تحمل میکردند و پاره‌ای هم با اطراف میگریختند. میمون جد ابراهیم موصلی هنرپیشه مشهور از آنانی بود که از ظلم بنی‌امیه به خارج مملکت اسلامی فرار کرد.

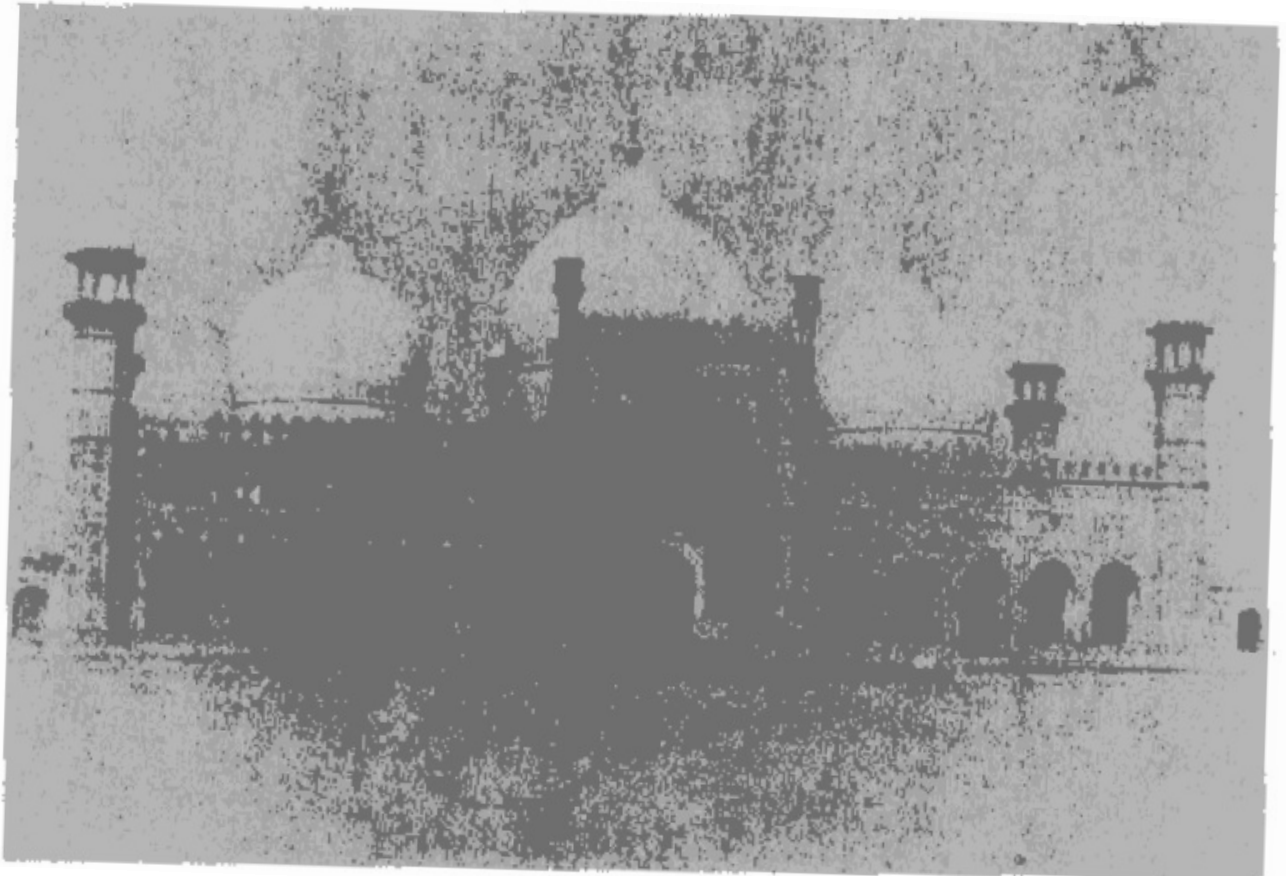
بنی‌امیه نسبت بموالی بسیار سخت می‌گرفتند و موقع جنگ آنها را پای پیاده باشکم گرسنه بمیدان جنگ میکشیدند و کمترین سهمی انتقام میکشند از غنیمت‌ها بآنان نمیدادند و در هر مورد همه جور آنا را اهانت کرده آزار میرساندند، لذا آنان از این بیدادگری بستوه آمده بشورش برخاستند و هر جا که کسی از علویان یا غیر آنان برضد امویان قیام میکرد موالی بار او بودند و این گروه ستم‌دیده طبعاً دشمن آن ستمگران بودند و همینکه مختار بن ابوعبیده ثقفی در سال ۵۶ بخونخواهی حسین بن علی برخاست و بنام محمد حنفیه قیام کرد موالی و عبید (بردگان و آزادشدگان) با او همدست شدند. مختار بآنان اجازه داد سوار اسب شوند و صف با سپاهیان وی کارزار کنند و با این تدبیر عده‌ای از بندگان گریزپا و موالی دور مختار جمع شدند و بعضی از آنان جنان از بنی‌امیه خشمناک بودند که اصلاً از اسلام دست کشیدند. شماره بندگان در سپاهیان مختار بیش از آزادگان بود و بهتر از آزادگان جنگ میکردند زیرا از سمیم قلب با بنی‌امیه مخالف بودند. عده کشتگان سپاه مختار در سال ۶۷ بشش هزار رسید که فقط هفتصد نفر آنان اعراب (آزادگان) بود و بقیه پنج هزار و سیصد کشته دیگر از موالی بقتل رسیدند. مختار با کمک و همت موالی پیروز شد و تمام قاتلان حسین را کشت. اهل کوفه از این رفتار مختار رنجیده بوی پیام دادند که چرا موالی را با ما برابر کردی و آنان را سواره بمیدان بردی؟ و از غنیمت‌های جنگی بآنان سهم دادی؟ مختار بآنان پاسخ داد: که اگر من آنان را رها کنم آیا قول میدهید که تا دم آخر همراه من باشید و با امویان و عبدالله بن زبیر جنگ کنید؟

مختار نخستین کسی است که از موالی بآن قسم کمک گرفت و آنان را بخود جلب کرد و آنان را دل و جرأت داده بروی دولت واداشت. از آن به بعد خلفای خردمند برای موالی حق تعیین کردند و رضایت آنان را جلب نمودند گرچه پیش از آن نیز معاویه برای هر یک از سپاهیان (موالی) ۱۵ درهم حقوق تعیین کرده بوده ولی عبدالملک آنرا به بیست درهم رسانیده سلیمان ۲۵ درهم و هشام ۳۰ درهم بآنان میداد. با این همه مقرری مزبور اسمی بیش نبود و عمال دولتی آنان را گرسنه و برهنه بمیدان می‌بردند و سهمی از غنایم بآنان نمی‌دادند.

اگر اتفاقاً اربابان نسبت بموالی محبت پیدا میکردند آن ستم‌دیدگان در راه خدمتگزاری باقای خود از جان هم دریغ نمیداشتند و راجع بصاحبان خویش بایکدیگر مباحثات میکردند. حتی پاره‌ای از این موالی که از بنی‌امیه مختصر مهربانی دیده بودند بهمین وضع از آنان دفاع مینمودند. مشهورترین مولای بنی‌هاشم سدید شاعر و مشهورترین مولای بنی‌امیه سباب شاعر است و این دو آزاد شده در ستایش صاحبان خویش شعرها گفته‌اند و بایکدیگر راجع بیرتری آقایان خویش مناظره‌ها داشته‌اند که مختصری از آن سابقاً گفته شد.

با اینکه بنی‌امیه نهایت سخت‌گیری را نسبت بموالی روا می‌داشتند باز هم پاره‌ای از

آنان در نتیجه لیاقت شخصی و یا اصالت خانوادگی حتی در دوره بنی امیه بمقامات عالی می رسیدند. مشهورترین آنان فیروز مولای اهل خشخاش است که بسمت فرمانداری رسید و همینکه ابن اشعث بر حجاج شورید فیروز با ابن اشعث همراه شد و حجاج اعلام کرد هر کس سرفیروز بیاورد ده هزار درهم جایزه دارد. فیروز هم اعلام نمود که هر کس سر حجاج را بیاورد صد هزار درهم باو جایزه می دهم، همینکه ابن اشعث مغلوب شد، فیروز بخراسان گریخت و ابن



مسجد شاه لاهور

مهلب او را گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم بعد از آنکه تن او را بانی برید و سر که و نمک روی آن ریخت سرش را از بدن جدا کرد.

موالی بطور کلی دشمنان بنی امیه بودند، چه از آنها همه جور خفت

و اهانت می دیدند، و زجر و شکنجه میکشیدند و با آنکه پیغمبر فرموده

بود مولای هر قومی جزء آن قوم محسوب میشود بنی امیه زناشویی

زنان عرب را با موالی قدغن کردند. همانطور که ایرانیان هم پیش از

اسلام بمریها دختر نمیدادند، اگر مولائی جرئت می کرد وزن عرب میگرفت حاکم محل آن

زن را طلاق میداد، چنانکه برای اعراب بنی سلیم در روجاء این اتفاق واقع شد، باینقسم که

یکی از موالی دختری از بنی سلیم خواست و آنان با این ازدواج موافقت کردند، اما تا والی

مدینه (ابوالولید) از این جریان خبر یافت سروریش و سبیل و ابروان داماد را تراشید و او را

دویست تازیانه زد و طلاق دختر را از او گرفت. محمد بن بشیر الخارجی شاعر معاصر آن واقعه

زناشویی موالی

بازنان عرب

را بشعر درآورد و از کردار والی مدینه ستایش کرد.

ترجمه اشعار :

« ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنان را از زناشوئی با بندگان منع نمود و سروسبیل وریش و ابروان آن مرد بی ادب را تراشید و او را صد تازیانه زد تا برود و با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده باید با بنده همسر گردد.»

اگر مولی مرد دانشمند عالی مقامی هم بود معذک در صورت ازدواج با زن عرب از این مجازات معاف نمیشد، مثلاً عبدالله بن عون از بزرگان تابعین و مرد دیندار دانشمندی بود معذک همینکه با زن عربی ازدواج کرد چون خود از موالیان بود از هلال بن ابی برده تازیانه مفصلی خورد.

عربها پیش از اسلام نیز بموالی (غیر عرب) دختر نمیدادند و با اینکه پیغمبر اسلام آن را نهی کرد باز هم بهمان عادت سابق خویش باقی ماندند. سلمان فارسی از بزرگان صحابه پیغمبر بود، اسلام را در موارد متعدد یاری کرد و پس از آنکه عمر بخلافت رسید دختر خلیفه را خواستگاری نمود، عمر که دستور پیغمبر را کاملاً احراء میکرد مانعی در آن ندید و سلمان قول مساعد داد اما عبدالله پسر عمر از این جریان خشمگین گشت و از عمر وعاس که مرد با تدبیری بود جاره خواست، عمر و وعده داد که آن وصلت را برهم بزنند، لذا نزد سلمان آمده گفت: ای اباعبدالله (کنیه سلمان) شنیده‌ام خلیفه از نظر تواضع و فروتنی نسبت با احکام الهی حاضر شده است و دختر بدهد، امیدوارم مبارک باشد، سلمان که مرد مفروض و شرافتمندی بود از این حرف رنجیده گفت: حال که میخواهند برای خدا بمن دختر بدهند از چنان عروسی چشم میپوشم.

امویان که مردمان متعصب خودخواهی بودند البته در این باره بیش از دیگران سخت میگرفتند و حتی از اینسکه عربها زن غیر عرب میگرفتند تا حدی ممانعت داشتند. اما دختر دادن بغیر عرب را یا سختی هر چه تمامتر منع میکردند در صورتیکه مطابق مقررات دین اسلام هیچ مانعی برای آن کار نبود و مردم پرهیز کار از احرای آن ابا نداشتند، مثلاً علی بن حسین بن علی معروف بزین العابدین که یکی از امام های دوازده گانه شیعه میباشد فرزند سلامه دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بود و همینکه پدرش در گذشت مادر خود را بعهده مولای پدر خود (ثرید) درآورد. کنیز کی که ثرید داشت آزاد کرده خود تزویج نمود و عبدالملک بن مروان نامه ای بزین العابدین نگاشته او را برای ابن حریان ملامت کرد زین العابدین در پاسخ وی چنین نوشت: « من در این کار به پیغمبر تاسی کردم، چه که آنحضرت

۱ - گرچه در این عمل چیزی برخلاف شرع و عقل و وجدان واقع نشده بلکه نمونه کاملی از حسن اخلاق و ترک تعصب و خود بسندی میباشد اما مطابق روایات معتبر مادر حضرت سجاد امام زین العابدین علیه السلام یعنی شاه زنان دختر یزدگرد در مدینه قبل از شهادت حضرت سیدالشهدا، علیه السلام بمرض نفاس درگذشت و این خبری که جرجی زبدان نقل کرده صحت ندارد. مترجم

صفیه دختر حنی بن اخطب را آزاد فرموده با وی همسر شد و زید بن حارثه را آزاد کرده زینب دختر عمه خود را باو داد. دیانت اسلام بنده آزاد کرده (مولی) را با سایر آزادگان از هر جهت برابر شناخته ولی امویان او را بگناه عرب نبودن از هر مزیتی محروم ساختند و همسری با موالی را عیب می‌شمردند، چنانکه مردی از قبيلة عبدالقیس مقیم بحرین دختر خود را بیکی از موالی داد و ابوجیر از شمرای آن زمان قبيلة عبدالقیس را با اشعار زیر سرزنش کرده که چرا به موالی دختر داده‌اند. چه کسانی که شغلشان زراعت و تجارت است حق ندارند دختر عرب بگیرند.

ترجمه اشعار :

« آیا مرد عیان شما کم بود که دنبال زارع و تاجر رفتید و به بردگان سفید و سیاه و رومی دختر دادید و با این عمل بدترین گناه را مرتکب شدید ؟ این برای شما تنگ است که زنگی بگویند من از آن قوم هستم - چرا زنان خود را بدبخت ساختید و نسب آنان را برهم زدید ؟ چرا بجوانان خود دختر ندادید ؟ شما که مردمان با شرفی بودید چرا با این عمل تنگین مبادرت کردید ؟ شما که نیاکان بانام داشتید چگونه راضی شدید با ترکان، دیلمیان و عجم‌ها و هندی‌ها و مردمان زرد نژاد و غیره همسر شوید و اشخاص گمنام (داعی) و برده و بی نسب را جزء قبيلة با شرف خود وارد سازید ؟ .. »

این پندارها و گفتارها چنان در مغز مردم جایگزین و مؤثر واقع گشت که تدریجاً خود موالی هم از همسر شدن با زنان عرب امتناع داشتند. می‌گویند: نصیب از آوازه خوانها و سازها زنهای نامی پسری داشت و خود و پسرش مولی (آزاد شده بودند) اتفاقاً پسر نصیب پس از مرگ ارباب خود خواستار دختر وی شد و برادر دختر با آن ازدواج موافقت کرد. نصیب که اینرا شنید پسر خود را در حضور بزرگان قوم احضار کرد و بفلامات سیاه خود دستور داد همانجا پاهای پسر را ببندند و چوب مفصلی باو بزنند، آنگاه به برادر دختر رو کرده گفت : اگر پدرت نبودم ترا هم چوب می‌زدم ولی میل ندارم بتو آزاری برسانم، سپس آن دختر را بیکی از قبيلة خود داده مخارج عروسی را از جیب خود پرداخت.

موالی بقدری مقید و محدود بودند که بدون اجازه اربابان سابق خویش نمی‌توانستند دختران خود را شوهر بدهند و اگر کسی دختر آنها را میخواست نزد مولای آنان رفته خواستگاری می‌کرد و اگر مولی اجازه می‌داد آن ازدواج عملی می‌شد و اگر بدون اجازه مولی چنین وصلتی واقع میگشت آن عمل را عمل نامشروع میدانستند و عقد نکاح خود بخود فسخ میشد.

خلاصه مطلب اینکه امویان بقدری نسبت بر بها تعصب ورزیدند و غیر عرب را خوار شمردند که سرانجام مردم غیر عرب با مخالفین آنها همراه شدند و سلطنت را از دست بنی‌امیه گرفتند.

مردم ذمی و احکام آنان در زمان امویان

(پیمان با ذمی ها
در اوایل اسلام)

ذمه در زبان عرب بمعنای امان و پیمان و ضمانت است و ذمی مردم نامسلمانی هستند که در ممالک اسلامی وطن کرده اند و آنان را از آنرو ذمی گفته اند که بموجب عهد و پیمان جان و مال و ناموس آنان در پناه اسلام درآمده است و در مقابل سالانه مبلغی به حکمرانان مسلمانان میپردازند. بیشترشان یهودی و مسیحی بوده اند و چون پیروان کتاب مقدس انجیل و تورا هستند، قرآن آنان را اهل کتاب خوانده است و سفارش آنها را نموده و آنان را ستوده است. احادیث نبوی در سفارش ذمیان بخصوص قبطیان مصر بسیار است، از آن جمله از آن حضرت چنین روایت میکنند: همینکه مصر را گشودید با قبطیان خوش رفتاری کنید، چه آنان خوبشوند شما و در پناه شما میباشند و مقصود از خوبشوندی آن است که مادر اسماعیل جد اعراب از قبطیان بوده است و در جای دیگر فرموده است شمارا بخدا نسبت بذمیان مصر خوش رفتار باشید چه که با آنان قرابت سببی و نسبی دارید.

خلفای راشدین هر گاه که بجائی قشون میکشیدند راجع بذمیان بخصوص مسیحیان و بخصوص کشیشان سفارش میکردند و اگر مسیحیان خواهان صلح بودند با آنان پیمان میبستند و صلح میکردند، باین شرط که سالانه مبالغی جزیه بدهند. نوع و مقدار جزیه بنا بمقتضیات وقت تغییر میکرد و بسته برضایت طرفین بوده است و البته هر پیمانی شرایط خاصی دارد که طبق مقتضیات زمان و مکان تدوین میشده است ولی اصول کلی این پیمانها تغییر نمی کرده، یعنی اهل کتاب پولی میدادند و مسلمانان از آنان حمایت میکردند و اگر هر يك از طرفین در انجام شرط تخلف مینمودند طرف دیگر حق الفای قرارداد را داشته است.

در تاریخ فتوحات اسلامی عهدنامه های زیادی درج است که میان مسلمانان و ذمیان منعقد شده و شرایط طرفین در آن مذکور است، و از آن جمله نامه حضرت رسول بفرماندار (ایله) (در عقبه) و نامه آن حضرت باهل اذرح در ضمن جنگ تبوك در سال نهم هجری میباشد. و اینك متن (ترجمه) نامه حضرت رسول اکرم بفرماندار ایله :

«بسم الله الرحمن الرحيم - این امان نامه ایست از خدا و محمد پیغمبر خدا به یحیی بن، دروبه و مردم (ایله) بخودشان و کشتی ها و کاروانهای آنان در بیابان و دریا آنها در پناه خدا و، محمد پیغمبر خدا هستند و اگر کسی از آنان چیزی ایجاد کرده بکار انداخت از آن خود اوست، و هر کسی هر چه بخواهد میتواند از راه دریا و خشکی بازادی وارد سازد.»

و دیگر نامه آن حضرت باهل (ذرح) و (مقنا) :

« بنام خداوند بخشنده مهربان - این امان نامه از طرف محمد پیغمبر خدا برای بنی-، حبیبیه و اهل مقنا فرستاده میشود. بمن خبر داده شد که شما بمنزلهای خود بر میگردید،»

و همینکه نامه من بشمار رسید شما در پناه خدا و پیغمبر خدا هستید. پیغمبر خدا همه گناهان شمارا،

«بخشیده است و از هر خونی که ریخته‌اید چشم پوشیده است. هیچ‌کس در قریه شما شریک شما»
 «نخواهد بود مگر پیغمبر خدا که با شما شرکت دارد. هیچ‌کس نمیتواند بر شما ستم روا دارد.»



«پیغمبر خدا همان‌طور که خود را حفظ میکند»
 «شمارا نیز حفظ مینماید. اکنون اسلحه‌ها و»
 «برده‌ها و دامهای شما از آن پیغمبر خدا»
 «شده مگر آنچه را که پیغمبر خدا یا فرستاده»
 «پیغمبر خدا بشما برگرداند و از این پس»
 «چهاریک پشمی که زنان شما می‌ریسند از آن»
 «پیغمبر خدا خواهد بود که باید بطور جزیه»
 «بدهید و اگر بدها فرمانبردار بودید این»
 «جزیه از شما برداشته میشود و پیغمبر خدا از»
 «گناه گناهکاران شما میگذرد و نیکوکاران»
 «شمارا گرامی میدارد. هر فرمانده مسلمانی»
 «که بشما بدی کند بخودش بدی کرده و اگر»
 «خوبی کند بخودش خوبی کرده است هیچ»
 «کس بر شما فرمان روا نمیشود مگر اینکه آرزو»
 «خود شما باشد و یا از خاندان پیغمبر (اکرم)»
 «باشد.» این عهدنامه را علی بن ابی طالب در شیبان
 نهم هجرت نگاشته است.

سرداران اسلام پس از رحلت پیغمبر در
 جنگ‌های شام و مصر و عراق و فارس از رویه
 آن حضرت پیروی کرده و عهدنامه‌هایی راجع
 باهل ذمه نگاشته‌اند که از آن جمله عهدنامه
 خالد بن ولید بمردم شام است.

ترجمه عهدنامه :

يك دختر مسلمان قفقازی

«بنام خداوند بخشنده» هر بان - بموجب این امان‌نامه اگر مردم دمشق جزیه بدهند»
 «پس از ورود سپاهیان اسلام با شهر جانشان و مالشان و کلیساهای آنان و خانه‌هایشان و برج و»
 «پاروی شهرشان در پناه مسلمانان مییاشد و بان دست نمیخورد و چیزی از آن ویران نمیکرد»
 «و خانه‌های آنان اشنال نمیشود. این امان‌نامه پیمانی است که خدا و پیغمبر خدا و جانشینان»
 «پیغمبر و مسلمانان آنرا قبول کرده‌اند و جز نیکی کاری باهل ذمه ندارند.»

ترجمه نامه ابو عبیده بمردم بعلبك .

« بنام خداوند بخشاینده مهربان - این امان نامه برای فلان پسر فلان و مردم بملبک »
 داست چه رومی، چه ایرانی، چه عرب هر که باشند جان و مال و کلیساها و خانه های آنان و «
 » آسباب های آنان در امان است. رومیان میتوانند گله های خود را تا حدود پانزده میل بچرانند،
 دولی نباید به هیچ دهی وارد شوند و بعد از ماه ربیع و جمادی بهر جا که میل دارند بروند . «
 » هر کدام از آنان مسلمان شدند یا خود ما مسلمانان در تمام حقوق برابرند، بازرگانان آنها،
 » میتوانند بهر شهری که با مردم آن صلح کرده ایم و (جزیه و مالیات میدهند) مسافرت کنند و خدا،
 » بهترین گواه است. »

فاتحین دیگر اسلام مانند عمرو بن عاص و سعد بن ابی وقاص و غیره در مصر و عراق و
 فلسطین و فارس و آفریقه و اندلس و غیره چنین پیمانهایی با اهل کذاب منعقد میکردند و در هر
 حال شرط لازم آن بوده که اهل کذاب با خواری بدست خود جزیه بپردازند و چنانچه گفته
 شد شرایط این عهدنامه ها بمقتضیات زمان و مکان تغییر میکرده چنانکه سلح عراق با صلح شام
 و عهد نامه شام با عهدنامه مصر و غیره مختلف بوده است.

اکنون نسخه هایی از عهدنامه ای درست است که میگویند: پینمبر آنرا
عهدة النبویه با مسیحیان و کشتیان منعقد نموده و اگر چه متن این نسخه ها مختلف
پیمان پینمبر است ولی مفاد آن یکی میباشد، میگویند این عهدنامه در سال دوم
 هجرت بخط علی بن ابیطالب و با مریخمبر نوشته شد، نسخه ای از آن
 در مسجد پینمبر ما ندو نسخه های دیگر بدیرها ارسال گشت و از آن جمله نسخه ای بدیر طورسینا
 برده شد و سلطان سلیم عثمانی که در اوایل قرن شانزدهم میلادی مصر را گشوده، آن نسخه را
 از دیر طورسینا با ستامبول آورد و آنرا بمحضر شرع تسلیم نمود. فقیهان آن عهدنامه را بشرکی
 ترجمه کردند و ترجمه را برای حفظ حقوق مسیحیان و عمل بآن بدیر طورسینا برگرداندند و
 متن عربی را در استامبول نگاهداشتند، اینک متن (ترجمه) عهدنامه پینمبر که از کتاب منشآت
 سلاطین تألیف فریدون بك نقل شده است .

« پس از بسم الله »

« این نامه ای است که محمد فرزند عبدالله بهمه مردم مینگارد. خداوند او را برای،
 » بیم رساندن و مزده دادن بهمه مردم فرستاده است. او امانت خدا را در میان مردم نگاه،
 » میدارد تا از آن پس ایرادی وارد نیاید، و خداوند با عزت و حکیم است. محمد این نامه را،
 » بملت مسیح و کسانی که بعد از آن بدین مسیح در آیند. در مشرق و مغرب دور و نزدیک، عرب،
 » (زبان آور) و گنگ (عجم) سرشناس و ناشناس آنان مینگارد. این پیمانی است که بفرمان خدا،
 » با آنان بسته میشود و هر کس آن پیمان را بشکند نافرمانی بخدا کرده است و دین خدا را،
 » ریشخند کرده، چه پادشاه باشد و چه رعیت، خداوند او را لعنت کند. هر کس راهبی را پناه،
 » دهد یا مسافری را در کوه و دره و غار و آبادی و صحرا و ریگزار و یادر دیر و کلیسا حمایت،

«کند، من دنبال او هستم و با جان و مال و یاران و کسان و همراهان خود از آنان دفاع میکنم.»
 «چون آنها رعیت من هستند و در پناه من میباشند. من بزور از آنان چیزی (از خواربار) نمیخواهم، مگر آنچه که خودشان بمیل و رغبت بدهند، آنها برای پرداخت مالیاتهایی که معمولاً گرفته میشود هیچ نوع اکراه و اجبار ندارند. من عهد میکنم که کشیش و راهب آنان را تغییر ندهم و اشخاص تارك دنیا را از صومعه ترانم و مسافرا را از سفر باز ندارم و نمازخانهها و دخانههای آنان را خراب نکنم و چیزی از کلیساهای آنان برای ساختمان مسجدها نیاورم و هر کس از مسلمانان چنین کند پیمان خدا را شکسته است. کشیشها و رهبانها جزیه و غرامت نمیپردازند، آنها هر جا باشند (شرق، غرب، خشکی، دریا، جتوب و شمال) در پناه من هستند و از هر بدی محفوظ میباشند و هر کس از آنان در گوشه‌ای از کوهها و یا اماکن مقدسه برای بندگی خدا جایگزینند و برای زندگی خود زراعت کند، از پرداخت ده يك و مالیات معاف است و کسی حق ندارد با آنان شرکت کند و آنان را به بیگاری و یا جنگ ببرد و بنور کلی، بیش از سالی دوازده درهم نباید از بازارگانان و ممولین و مالکین گرفته شود و به هیچکس از آنان زور گوئی نشود و باید بامدارا با آنها رفتار شود و آزاری بآنها نرسد و عر جا باشند معزز و محترم خواهند بود.»

«و اگر زن مسیحی نزد مسلمانان باشد حق دارد به مراسم دینی خود عمل کند و در کلیساها نماز بخواند. هر کس برخلاف این دستور عمل کند پیمان خدا را شکسته است. اگر کلیساهای آنان محتاج ترمیم باشد مسلمانان باید بدان کمک کنند و مسیحیان الزام ندارند اسلحه بپوشه دارند بلکه مسلمانان باید از آنان دفاع کنند تا روز واپسین و تا دنیا دنیاست، این عهدنامه معتبر است.»

ولی احتمال کلی میرود که اگر هم پینمبر در آن موقع عهدنامه‌ای با مسیحیان و کشیشان منعقد فرموده غیر از عهد نامه فوق بوده است و یا اینکه متن آن مختصر بوده و بعداً چیزهایی بر آن افزوده‌اند و یا اینکه متن آن از بین رفته مفاد آنرا باین صورت در آورده‌اند، یا اینکه خود مسیحیان نظر پاره علل سیاسی آنرا جعل کرده‌اند زیرا هیچیک از مورخین اسلامی چنین عهدنامه‌ای را ذکر نکرده‌اند، بخصوص که اصطلاحات و عبارات مندرج در این عهدنامه با انشاء و اصطلاحات اوایل اسلام آن هم سال دوم هجرت منافات دارد.

دیگر از عهدنامه‌های تاریخی اسلام عهدنامه‌ای است که آنرا ب عمر نسبت

میدهند و میگویند این پیمان میان عمر و مردم شام منعقد شده است و

عده‌ای از مورخین اسلام متن آنرا نگاشته‌اند، از آن جمله ابوبکر

محمد بن محمد بن ولید فهری طرطوشی مالکی متوفی بسال ۵۲۰ هجری در کتاب خود

(سراج الملوك) از عبدالرحمن بن غنم اشمری متوفی بسال ۲۸ هجری متن آن عهد نامه را چنین

نقل کرده است :

هنگامی که عمر رضی الله عنه با مسیحیان شام صلح کرد ما این عهدنامه را بنام وی نگاشتیم: «بنام خداوند بخشاینده مهربان. این نامه بنده خدا عمر امیر مؤمنان برای مسیحیان، شهر (فلان) همینکه شما (مسلمانان) بشام آمدید ما از شما خواستار شدیم، بخودمان و، فرزندانمان و اموالمان و هم مذهبمان امان بدهید. با این شرط که از این پس در شهرها و، اطراف شهرهای خود دیر و کلیسا و صومعه نسازیم و آنچه که خراب شده تجدید ننمائیم و آنچه، که در قلمرو مسلمانان بوده بآن وارد نشویم و درهای خانههای خود را برای رهگذران باز، بگذاریم و اگر مسلمانی بما وارد شد سه شب او را مهمان داریم، در کلیساها و خانههای خود، جاسوسان را پناه ندهیم، چیز بدی از مسلمانان پنهان نداریم، بفرزندان خود قرآن نیاموزیم، و بدین خود دعوت نکنیم و کسان خود را از مسلمان شدن باز ننداریم و بمسلمانان احترام، بگذاریم و همینکه آنان بمجلس ما آمدند برای آنان برخیزیم و در جامه و کلاه (قلنسوه) و، عمامه و نعلین و آرایش مو و گرفتن لقب و کنیه و طرز صحبت خود را مانند مسلمانان نسازیم، و سوار اسب نشویم. شمشیر یا اسلحه دیگر بر نداریم، شراب نفروشیم، مهرهای خود را به زبان، عربی تهیه نکنیم، جلوی سر خود را بتراشیم و همانطور که بودیم باشیم، زنار بکمربندیم و سر راه، و بازار مسلمانان کتابهای مسیحی و صلیب نگذاریم، آهسته ناگوس بزنیم، اگر مسلمانان بکلیسای، ما آمدند، در حضور آنان بلند دعا نخوانیم، اعیان مذهبی را بیرون نیائیم، موقع تشییع جنازه، و مردههای خود بانگ بلند بر نداریم، در راه بازار مسلمانان آتش نیفروزیم، گورستان خود را، نزدیک مسلمانان قرار ندهیم، از سهمیه مسلمانان بنده و برده نگیریم، خانههای ما نباید، مشرف بر خانههای مسلمانان باشد.»

و همینکه این عهدنامه را برای عمر آوردیم عمر این جمله ها را نیز بر آن افزود:

«مسلمانان را کتک نزنیم. همه این را از طرف خود و ملت خود پذیرفتیم و اگر، کوچکتربین تخلفی ورزیم این پیمان باطل است و با ما مثل مردم جنگجو رفتار بشود.»

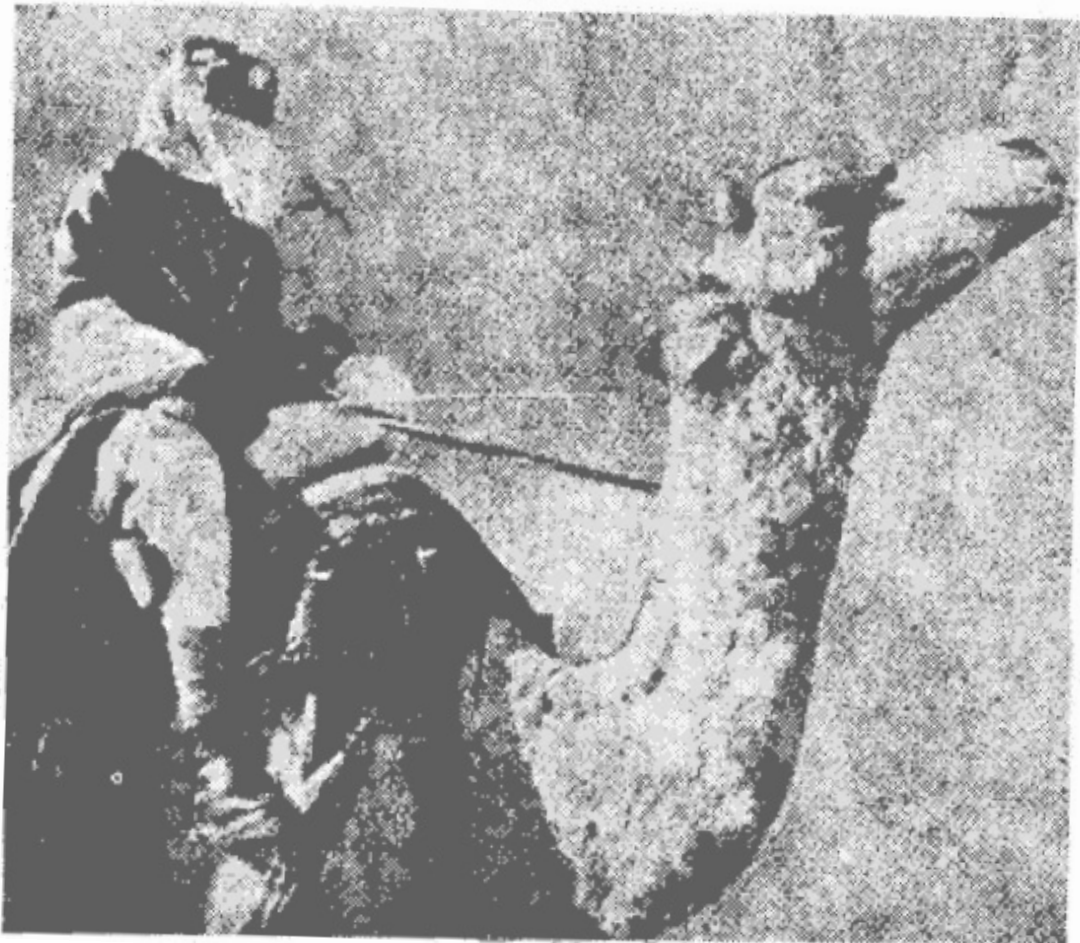
سپس عمر گفت: همینطور امضاء شود «بعلاوه شرط شود که مسیحیان حق ندارند اسیران مسلمانان را بخرند و اگر بیک مسیحی مسلمانی را کتک زد از پناه اسلام خارج میشود.»

ضمیمه پیمان مزبور مطالب دیگری نیز هست که مربوط بکلیساها می باشد و عمر آنرا وضع کرده است. از آن جمله اینکه «کلیساهائی که بعد از ظهور اسلام ساخته شده باید خراب شود و بعد از ظهور اسلام کلیسای تازه ای نباید ساخته شود و ایوانی از توی کلیسا به خارج ساخته نشود و اگر خاجی از بیرون کلیسا نمایان گردد بر سر صاحبش خرد شود.»

اما در ضمن این عهدنامه مطالبی هست که نسبت بمسیحیان توهین آور میباشد. و از آنرو تصور نمیرود که عهدنامه مزبور واقماً از عمر بوده است، زیرا در اوایل اسلام رفتار مسلمانان با مسیحیان احترام آمیز بوده و اینگونه توهینها معمول نمیشده است.

بعلاوه عمر شخصاً کسی نبوده که این همه نسبت باهل کتاب توهین و تحقیر کند، بلکه بر

عکس عمر کسی است که بزرگترین صحابی را در همه چیز با مسیحی ذمی برابر میدانسته و چنانکه دانستیم همینکه مردی قبطی (مسیحی) نزد عمر از عمر و عاص و پسرش شکایت کرد عمر در صدد قصاص بر آمده به مرو عاص گفت :



يك عرب شنرسوار

ه از چه موقع مردم را بنده خود دانسته‌اید ؟ مگر خبر ندارید که بشر آزاد بدنیاء می‌آید. ه با این وصف در نخستین وهله چنین بنظر می‌رسد که مطالب عهدنامه مذکور با مضمرات و مشخصات عمر تفاوت دارد و تصور می‌رود که بعداً بنام عمر جعل شده باشد .

عما نظور که عهدنامه منتسب به حضرت رسول نیز جعلی بنظر می‌آید، ولی حدساً عهدنامه منتسب بعمر بهاره‌ای لحاظ درست‌تر از عهدنامه منتسب به حضرت رسول می‌باشد. اینک بررسی عهدنامه عمر از نظر مطالب تو عین آمیز آن وصفات برجسته شخص عمر .

احتمال کل می‌رود که عمر با مسیحیان شام عهدنامه‌ای بسته‌است و اگر

متن این عهدنامه متن آن پیمان نباشد لا اول با مفاد آن خندان تفاوتی

ندارد، زیرا :

انتساب آن

عهدنامه بعمر

۱ - عهدنامه مزبور در کتب ساریخی مسلمانان ذکر شده گرچه

ظرفوشی از مردم قرن ششم هجری می‌باشد، اما وی مطابق مرسوم تاریخ نویسان اسلام سلسله

روایت خود را مرتب ذکر نموده و مسلم است که از يك کتاب قدیمی نقل کرده است .

۲- کتاب سراج الملوك که این عهدنامه در آن مندرج است از کتب مهم ادبی و سیاسی اسلامی است و جزء کتابهای فکاهی نمیباشد و مؤلف آن (طرطوشی) از علمای بزرگ اندلس است. وی ملازم ابوالولید الباجی بوده است و از محضرا و استفادہ کرده و در بغداد و مصر علم حساب و ادبیات و غیره آموخته و نزد ابوبکر الشاشی و ابواحمد الجرجانی فقه خوانده و مدتی در شام اقامت داشته و مرددانی پرهیزگار زاهد نیک سیرتی بوده است و با اینهمه نسبت بمسیحیان بدین بوده و تعصب به خرج میداده است، مثلاً موقعی همین طرطوشی بر افضل شاهنشاه پسر امیر الجیوش وارد شده و مردی مسیحی را نزد او نشسته دید فوری پند دادن آغاز کرده و با گریه گفت :

ترجمه شعر :

«ای کسی که فرمانبرداری تو بر ما واجب شده این را بدان .»

«از آنرو ما ترا فرمانبرداریم که پیغمبر، ما را بفرمانبرداری تو فرمان داده .»

«ولی آنکه نزد تو نشسته همان پیغمبر را دروغ گو میداند.»

شاهنشاه دستور داد آن مرد مسیحی را از مجلس برانند و شاید همان تعصب، طرطوشی را وادار کرده که عهدنامه فراموش شده عمر را در کتاب خود بنویسد، در صورتی که سایرین نامی از آن نمی بردند . چون مفاد آن عهد نامه را با اخلاق عمر مفا یسر میدیدند و البته نسبت حمل به طرطوشی خلاف است چه که پرهیزگاری و درستی او مانع این عمل میشده است .

۳- بیشتر مواد این عهدنامه در کتابهای فقهی اسلام راجع بذمیان ذکر شده و حتی کلمات آن تقریباً یکی است و بیشتر این کتابها پیش از طرطوشی تألیف شده و در پاره ای کتب اداری و سیاسی اسلامی باین عهدنامه اشاره شده و بلکه بعضی از مواد آنرا صریحاً ذکر نموده اند. مثلاً الماوردی متوفی بسال ۴۵۰ (۷۵ سال پیش از طرطوشی) در کتاب الاحکام السلطانیة در فصل جزیه و خراج چنین مینگارد: همینکه بانصاری مصالحه میشد مانند مصالحه عمر با مسیحیان شام مقرر میگردد بمسلمانان رهگذر را سه روز خوراک بدهند ولی مجبور نباشند برای مسلمانان گوسفند و مرغ بکشند بلکه هر چه خودشان میخورند با آنان نیز بدهند و چهار پایان آنها شب را بدون جو نگذارند . این مهمانی اجباری مخصوص مردم ده بود و شهریان چنین تعهدی نداشته اند، تا آنجا که میگوید: راجع بذمی شدن دو نوع شرط بوده واجب و مستحب، شرطهای واجب شش است :

- (۱) - قرآن را با تحریف و طعنه نام نبرند. (۲) - پیغمبر خدا را با استهزاء و دروغگوئی نخوانند. (۳) - از دین اسلام بدگوئی نکنند. (۴) - بطور مشروع و غیر مشروع بازن مسلمان هم بستر نشوند. (۵) - منعرض جان و مال و دین مسلمانان نشوند. (۶) - بدشمنان اسلام کمک نکنند، آنها را پناه ندهند، این شش موضوع جزء حقوق مسلمانان است و در واقع شرط بشمار نمیآید و اینکه جزء شرط ذکر شده برای آنست که اگر حق مسلمانان در این مورد تضییع گردد دمی بودن اهل کتاب لغو میشود. اما شرایط مستحب نیز شش است. (۱) - باید زنا را به بندند

و پلاس بپوشند تا از مسلمانان تمیز داده شوند. (۲) - خانه‌هایشان برتر از خانه‌های مسلمانان نباشد ... (۳) - صدای ناقوس آنها نباید شنیده شود. (۴) - نباید آشکارا شراب بنوشند و خاج‌های خود را نشان بدهند. (۵) - مرده‌های خود را پنهانی خاک کنند. (۶) - اسب و شتر سوار نشوند ... حالاً ملاحظه میشود که نوشته‌های ماوردی عین مندرجات عهدنامه عمر است منتها ماوردی آنها را مرتب ساخته است. بنا بر این مسلم میگردد که عهدنامه عمر پیش از انتشار کتاب سراج الملوك معروف بوده چنانکه ابن اثیر در ضمن شرح وقایع سال ۴۸۴ هجری در این سال فرمان خلیفه را در آوردند و نصاری را ملزم ساختند که بر طبق پیمان ابرمؤمنان عمر بن خطاب باید پلاس مخصوص بپوشند.

۴- پس از عمر نیز خلفائی که با ذمیان نصاری پیمان بسته‌اند و یا پیمان آنها را تجدید کرده‌اند، تغییر لباس را جزء شرایط عهدنامه قرار داده‌اند و این امر ساند که عهدنامه‌های اخیر از روی همان عهدنامه عمر تنظیم میشده است، حتی عمر بن عبدالعزیز که خلیفه پرهیزگار درستی بود نصاری را مجبور ساخت که مطابق عهدنامه عمر لباس بپوشند و عمامه سرنگینند تا از مسلمانان متمایز بشوند و عمامه سرنگینند و ردای مخصوص در بر کنند و همینقسم خلفای دیگر هر گاه که میخواستند بر مسیحیان سختگیری کنند آنها را با اجرای عهدنامه عمر مجبور میساختند و از آنان میخواستند که خودشان را در لباس شبیه مسلمانان نسازند.

اما مناقب عمر و مطالب مندرج در این عهدنامه طوری است که با هم

عهدنامه و صفات

سازشی ندارد و اینک مختصری از عادات و اخلاق عمر.

پسندیده عمر برحسته‌ترین صفت عمر عدالت بود که آن را با سختی اجراء میکرد

و از آزادی فکر و عقیده جلوگیری نمیکرد و در عین حال برای پیشرفت

اسلام تعصب داشت و در عین حال پرهیزگاری را از نظر دور نمیساخت. عمر بقدری عادل بود که میتوان او را عدل مجسم خواند و حکم حق را بر خودش و فرزندانش زودتر از هر کس اجراء میکرد. مسلمانان تا کنون مردی را بدالت خواهی عمر نیافته‌اند و از آنرو پیوسته از او یاد میکنند. عمر برای پیشرفت اسلام تاب و توان نداشت. هر سخنی که میگفت و هر قدمی که برمیداشت برای ترقی و تأیید اسلام بود و اگر عربها را با هم متحد میخواست فقط بمنظور یاری اسلام بود. عدالت خواهی و آزادی طلبی عمر مقتضی بود که مسیحیان را آزاد بگذارد، چنانکه عمر با مسیحیان عادلانه رفتار کرد و آنها را در اجرای مراسم دینی کاملاً آزاد گذارد ولی از زیر پرده همین عدالت خواهی مختصری هم تعصب اسلامی نمودار میشود چه عمر در عین حال که کلیساهای مسیحیان را باقی گذارد با آنان شرط کرد کلیسای تازه نسازند که مبدا مسیحیت بر اسلام (در ممالک اسلامی) چیره شود و آنها را از میان ببرد. در جای دیگر عدالت عمر طوری بود که مسیحیان عرب را برای همراهی با مسلمانان در عراق از حزیه منافع نمود بلکه مانند مسلمانان آنها را در صدقات شریک ساخت، ولی در ضمن از روی تعصب با آنها شرط کرد که

فرزندان خود را بدین مسیح در نیاورند . خلاصه پیمان عمر در چهار شرط محدود میگردد :

(۱) - مسیحیان معبد تازه نسازند . (۲) - مسلمانی که از میان آنان بگذرد سه روز مهمان آنها باشد . (۳) - مسیحیان، جاسوسان را در کلیسا پنهان نذارند و نیرنگی را از مسلمانها کتمان نکنند . (۴) - در سواری و لباس و آموختن قرآن و مهر کردن بزبان عربی از مسلمانها

تقلید نکنند و در صورت اجرای این شرایط خودشان ، فرزندانشان و اموالشان در پناه مسلمانان خواهد بود .



يك مرد عرب

شرط اول با تعصب عمر برای انتشار اسلام تطبیق می‌کند. شرط دوم هم از آن بود که مسلمانان در عراق و شام بیگانه بودند و پذیرائی از مهمان غریب برای عرب مسیحی شرط سنگینی نبوده است و در ضمن کمک مؤثری هم بمسلمانهای غریب میشده است و برای تطبیق شرط سوم و چهارم با اخلاق عمر باید بمقدمه مختصری که ذیلا می‌نویسیم توجه شود.

نخستین نکته قابل ملاحظه اینکه عمر این عهدنامه را بامسیحیان شام

مسیحیان شام

(نه مسیحیان سایر ممالک) منعقد ساخت و حتی با سایر ذمی‌های مقیم

و قیصر روم

شام چنان عید و پیمانی نیست، چه که پیمان مزبور شامل حال قبطی‌های

مصر، نبطیهای عراق، سائبه حوران، زرتشتیان فارس و یهودیان شام

نمیشده است. پس قطعاً عاقلی داشته است که عمر مسیحیان شام را با این قیود مقید ساخته و نسبت

بمسیحیان سایر نقاط و سایر دمیان مقیم شام آنطور سختگیری نکرده است . بعلاوه مورخین

اسلام عهدنامه دیگری بعمر نسبت میدهند که با اهل ذمه منعقد شده و هیچگونه تحمیل و تضییق

در آن دیده نمیشود و از حیث مسامحه و مدارا مانند عهدنامه منتسب بحضرت رسول میباشد.

نظر ما راجع باین عهدنامه اخیر منتسب بعمر عیناً همان نظری است که راجع بعهدنامه منتسب

به پیغمبر داشته‌ایم زیرا در این عهدنامه اخیر عمر نیز اصطلاحات و مطالبی است که با وضع صدر

اسلام مغایرت دارد ولی در عین حال مفاد و معنای آن کاملاً با معنویات صدر اسلام سازگار

می‌باشد و با عهدنامه‌هایی که در آن زمان تدوین شده از حیث معنی و مفاد تطبیق میکند و از اخلاق و رفتار عمر هم دور نبود که چنان عهدنامهٔ مودت آمیزی با زمینان مقیم ممالک اسلامی منعقد نماید.

ولی عهدنامهٔ مسیحیان شام عمداً با نظر خاصی تدوین شده است و این سختگیری بعقیده‌ها برای آن بوده که مسیحیان عرب مقیم شام بقیصر مسیحی روم توجه داشته‌اند و رابطهٔ دینی از روزگار باستان در شرق بسیار نیرومند بوده است و عمر از بیم آنکه، با داد مسیحیان مقیم شام بسود قیصر مسیحی روم با مسلمانان نفاق کنند آن شرایط سنگین را در عهدنامهٔ آنها ذکر نموده است و این دیده شده که طوایف شرقی حکمران ستمگر همدین خود را بر حکمران دادگر از غیر دین خود ترجیح میدهند و در زمان خود مانیز با وجود تسامح و تساهل کامل دینی هنوز هم شرقیان این تعصب مذهبی را نسبت به حکمرانان خویش ابراز میکنند و مسیحیان شرقی فرمانروای مسیحی و مسلمانان فرمانروای مسلمان بر غیر آن ترجیح میدهند، اگرچه همدین خودشان ستمگر و آن دیگری دادگر باشد پس اگر روحیهٔ شرقیان امروزه چنین است البته در آن زمان نیز همچنان وسخت‌تر بوده است.

مسیحیان شام گرچه ظاهراً تحت اطاعت مسلمانان درآمدند و پرداخت جزیه را پذیرفتند ولی زبان آنان زبان رومی ماند و کشیش بزرگ آنها از قسطنطنیه یا اناطاکیه می‌آمد و مراسم دینی آنان مطابق عادات و رسوم مذهبی رومیان اجراء میشد. سابقاً گفته شد که مسلمانان صدر اسلام هر جا را که میکشوند با شمال نظامی قناعت مینمودند و متعرض دین و اخلاق و عادات و رسوم مسیحیان نمیکشند و آنان را در امور داخلی و اوضاع و احوال شخصی و امور قضائی آزاد میگذاشتند و حق سیادت دینی قسطنطنیه را بر مسیحیان مقیم شام می‌پذیرفتند و اگر راجع بان موضوع (سیادت دینی قسطنطنیه) اشکالی پیش می‌آمد پادشاه روم اعتراض میکرد و بخصوص دربارهٔ ادارهٔ امور کلیساهای شام پادشاهان روم نظارت میکردند و خلفای راشدین رعایت عهدنامه را فرض میشمردند، اما همینکه بنی‌امیه حکومت یافتند تمام آن شرایط و مواد عهدنامه را زیر پا گذاشتند و مانند کلیهٔ مقررات پسندیدهٔ زمان راشدین این قسمت‌ها را نیز ملغی کردند.

میگویند عوفی عبدالملک صدای ناقوس شنیده پرسید این چه چیز است؟ گفتند ناقوس نمازخانه است، گفت کلیسا را خراب کنید و خودش نیز در خراب کردن قسمتی از آن بنا شرکت کرد و البته مردم هم با وی همدست شدند، نصاری شام به پادشاه قسطنطنیه شکایت بردند، پادشاه روم بعبدالملک نوشت که بقای این کلیسا را خلفای سابق تصویب نمودند حال که تو آنرا خراب کردی یا آنها خصماً رفتند و یا تو خطا کرده‌ای، عبدالملک ابتدا باین اعتراض پادشاه روم اعتنا نکرد، اما این مبرسانند که پادشاهان روم از مسیحیان شام حمایت میکردند و با این که قیصر روم را حامی کلیساهای خود میدانستند چنانکه امروز (زمان تألیف کتاب) مسیحیان

مقیم شام این تصور را در باره پاره‌ای از دول اروپا دارند؛ بعلاوه کشیشان مسیحی مقیم شام محبت پادشان روم را بمسیحیان مقیم آن ممالک تلقین میکردند .
فرض هم که سابق بر آن مسیحیان شام از نظر مذهبی پاره‌ای اختلافات با قسطنطنیه داشتند البته بعد از استیلای عربهای مسلمان بر شام از آن اختلافات داخلی چشم می‌پوشیدند و وضع قدیم را بر جدید ترجیح میدادند. روحیه ملل مستعمره و نیم مستقل شرقی عادتاً چنان است که از تنبیر وضع خوشش می‌آمد و دوست دارد سرپرست خود را عوض کند، فقط از نظر دینی زودتر و بهتر مطیع ملت فاتح میشود، کشیشان و کاهنان رومی طبعاً مسیحیان را از عربهای تازه وارد متنفر میکردند و آنرا بطرف قیصر رومی میکشاندند . قیصر هم میکوشید از این نارضایتی استفاده کند و دوباره شامات را از مسلمانان بگیرد .

بعضی از مسیحیان شام با اجرای این نقشه مساعد بودند و اطلاعات مربوطه را به قسطنطنیه میرساندند و اگر از روم جاسوسانی بشام می‌آمدند آنرا در خانه‌های خود پنهان می‌ساختند و در انجام و طایف جاسوسی با آنها کمک میکردند و چه بسا که يك مسیحی با تبدیل لباس نصرانی بلباس اسلامی و کندن مهر عربی و تبدیل نام خویش بکنیه عربی و آموختن مختصری از قرآن برای جاسوس خود را عیان مسلمانان می‌انداخت و کار خود را انجام می‌داد و این در موقعی بود که سراسر شام فتح نشده بود و عمر بیم آنرا داشت که دسیسه‌های قیصر روم کار شام را مختل سازد لذا بامسیحیان شام شرط کرد که مثل مسلمانان لباس بپوشند و مانند آنان سوار نشوند و در منزلهای خود جاسوسان روم را جا ندهند و فریب و مکر از مسلمانان پنهان ندارند.
و از همان نظر عمر بعمال خود دستور داد اهل کتاب را در دیوان استخدام نکنند چه آنان اهل رشوه و دوست یکدیگر و دشمنان اسلام بودند و گفته میشود که این دستور عمر بموجب فرمان پنجم بود که در روز بدر فرموده بود. ولی اصل و فرع آن دستور هر چه بوده عمر از اجرای آن ناتوان گشت زیرا در سدر اسلام مسلمانان حساب‌دان و دفتر نویس نداشتند، بخصوص که آنموقع دفترهای محلی بزبانهای محلی تنظیم میشد .
بنا بر مراتب فوق بعقیده ما عمر جنان عهدنامه‌ای را بانصارای شام منعقد کرده (ویا

۱- شامات که عبارت از سوریه فعلی، لبنان کنونی، فلسطین و اسرائیل و ماوراء اردن بوده بواسطه همین اختلافات مذهبی (یهود و مسیحی و مسلمان شیعی و دروزی و غیره) از آغاز استیلای مسلمانان بر آن نواحی تا ایام اخیر مرکز دسیسه استعماری اروپائیان بوده است. در قرن گذشته بش ازمه فرانسه و انگلیس در آن نواحی تحریکات داشتند و سرانجام پس از پایان جنگ بین الملل اول شامات از دولت سابق عثمانی جدا شد و بصورت مستقل و نیمه مستقل در آمد و بعد از پایان جنگ دوم که سیاست فرانسه شکست خورد سیاست انگلیس و آمریکا در نواحی شامات دست بکار تحریکات شد و چنانکه من ببنیم سالی یا ماهی نمی‌گذرد که بواسطه تسادم منافع استعماری انگلیس و آمریکا در شامات (سوریه لبنان - فلسطین - اسرائیل - ماوراء اردن) شورش و انقلاب و خونریزی جدیدی واقع نگردد و البته شوری‌ها (که ونیست‌ها) نیز در این تحریکات بی‌مداخله نمانند و هیچ بعید نیست که شعله جنگ روم از همین مرکز خطر مشتعل شود. - مرجع

آنانرا بامضای آن وادار ساخته) و اگر متن عهدنامه مطابق نسخه موجود نبوده مفاد آن نباید غیر از آن باشد و دور نیست که در ظرف اینمدت طولانی تغییراتی در متن آن داده باشند. بیشتر بیم عمر از مسیحیان شام برای آن شد که کلیسای آنان از هر کلیسای دیگر شرق بمبانی دینی قسطنطنیه نزدیکتر بود در صورتیکه کلیسای قبطیان مصر با کلیسای قسطنطنیه مخالفت و دشمنی داشتند و بهمان نظر با مسلمانان در اخراج رومیان از مصر عمدت شدند و در هر حال عمر آن عهدنامه را چنانکه گفتیم در وضع خاص و بمنظور مخصوصی تدوین کرده و نظر تعصب مذهبی و بیاعداوت با مسیحیان و سخت گیری نسبت بآنان نبوده و فقط جهات خاصی تنظیم آن را ایجاب می کرده ولی مسلمانان بدون رعایت آن اوضاع عهدنامه مزبور را در آینده اساس عقد و پیمان باتمام ذمیان قراردادند.

همینکه بنی امیه بخلافت رسید مرکز حکمرانی خود را بشام آوردند

ذمیان در زمان

و دیگر مثل عمر از نفوذ و مداخله جاسوسان روم بیم نداشتند. سراسر

بنی امیه

شام و کرانه های مدیترانه دست آنان بود و هر ساله از راه دریا به

رومیان حمله می آوردند، اما چون برای دهنه بندیهای سیاسی و جلب

سیاستمداران بپول زیادی احتیاج داشتند بمنظور دریافت جزیه و خراج بر ذمیان فشار وارد

می آوردند و حتی از تازه مسلمانان نیز جزیه می گرفتند و بکسانی که اسلام نیاورده بودند. همه

جور آزار میرساندند چه آنان نه مسلمان و نه عرب بودند و امویان که با مسلمانان غیر عرب

آنطور بد رفتاری میکردند بنا مسلمانان غیر عرب طبعاً سخت تر و خشن تر بودند. در تقسیر

بنی امیه مردم سه دسته میشدند: اول فرمانروایان که خود عربها بودند، دوم موالی یعنی

بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان، سوم ذمیها. چنانکه معاویه راجع بمردم مصر میگوید:

«اهل آن کشور سه دسته اند. ناس (مردمی) شبیه ناس (نیمه مردم) نسانس و یا لانس (جانور)

طبقه اول ناس عربها و دوم موالی و سوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

همینکه قبطیان دانستند اسلام آنان را از جزیه معاف نمیدارد لباس رهبانان پوشیدند

تا مگر جزیه نپردازند. مأمورین اموی که وضع را چنان دیدند بخشم آمدند و نه تنها بر

راهبان جزیه گزاردند بلکه پاره ای از آن مأمورین مقرر داشتند جزیه مردهها را نیز زندهها

پردازند. نظایر این وقایع در زمان امویان بسیار بوده و ما در جلد دوم این کتاب شرح آنرا

نگاشتیم که چگونه امویان بانواع وسایل نامشروع از ذمیان پول میستاندند.

تا زمان عمر بن عبدالعزیز وضع چنان بود ولی آن خلیفه که نواده دختری و عمنام و

پیر و عمر بن خطاب بود بتقلید عمر شرحی بممال و مأمورین خود نوشت که عهد و پیمان عمر

را مجدداً اجراء سازند. از آن جمله نوشته بود که: «نام مسلمانان عمامت خود را بردارند و لباس

مخصوص نصاری بپوشند و خود را شبیه مسلمانان نسازند و مسلمانان را استخدام نکنند و در

ادارات دولتی اسلامی مستخدم ذمی نپذیرند، حتی عمر بن عبدالعزیز مسیحیان را از نواختن

ناقوس هنگام اذان منع کرد .

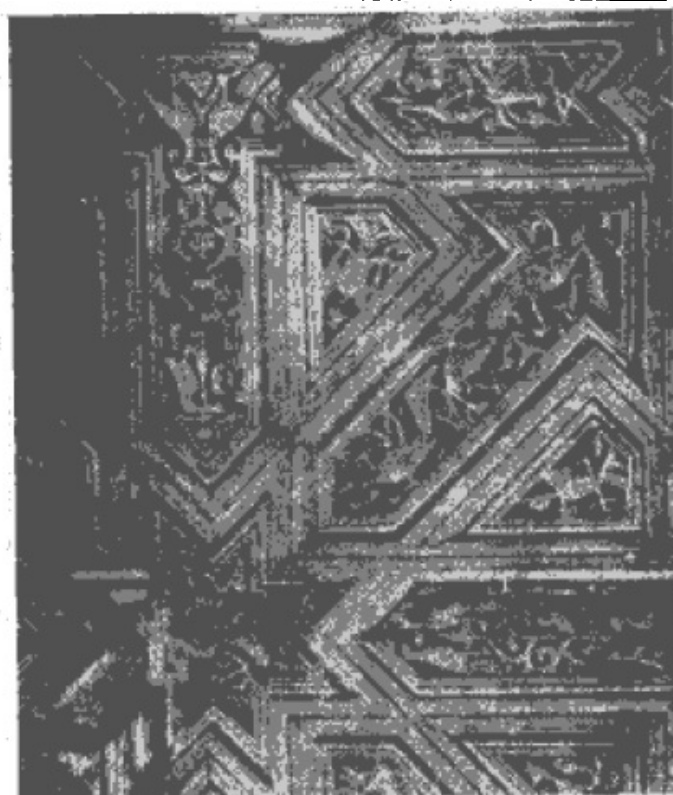
بنی‌امیه که نسبت بزمیان سخت گیر بودند برای جمع‌آوری پول باطلاعات و معلومات آنان متوسل شده از وجودشان استفاده میکردند چه که مسیحیان بهتر از مسلمانان خواندن و نوشتن و حساب میدانستند و امویان که هدفی جز تحصیل مال و بسط نفوذ نداشتند در این قبیل موارد بطرف زمین می‌رفتند و از آنان کمک می‌گرفتند مثلاً خالد قسری والی عراقین در زمان بنی‌امیه فرزند يك زن مسیحی رومی بود و پسرش خالد از وی خواست مسلمان شود، ولی مادر خالد پیشنهاد پسر را رد کرد، خالد برای مادرش پشت مسجد جامع کوفه کلیسای کوچکی ساخت و هر موقع که مؤذن در مسجد جامع اذان می‌گفت همان هنگام در کلیسای مادر خالد ناقوس می‌زدند و در دوره حکمرانی خالد مسیحیان از هر جهت مقرب شدند زیرا مادر خالد تادم درگ مسیحی بود و بدستور و خواهش وی پسرش خالد از مسیحیان حمایت میکرد. خالد نه تنها مسیحیان را بکار میگماشت بلکه برخلاف دستور عمر بن عبدالعزیز زرتشتیان و مسیحیان را فرمانداری میداد و بر سر مسلمانها مسلط میساخت و آنها هم تا می‌توانستند بمسلمانان سده میزدند. مادر عمر بن ابی‌ریبه شاعر نامی اسلام مسیحی بود و تاهنگام مرگ خاج در گردش ماند. مسیحیان در زمان بنی‌امیه بمسجد می‌آمدند و کسی متعرض آنها نمیشد. اخطل شاعر مسیحی عرب بدون اجازه در حال مستی خاج بگردن نزد عبدالملک بن مروان می‌آمد و کسی هم با او ایرادی نمی‌کرد، زیرا بهترین طرزی در هجو انصار (یاران پیغمبر) شعر میگفت:

خلفای بنی‌امیه گاه گاهی بکارمندان و خواص یهودی و مسیحی خود پیشنهاد میکردند که مسلمان شوند، آنها هم در بعضی موارد می‌پذیرفتند ولی غالباً رد میکردند. رد کردن پیشنهاد خلیفه همیشه تولید زحمت نمیکرد، فقط موقعی که خلیفه بخشم می‌آمد و چندان احتیاجی بوجود آن مسیحی نمیدید بشدت او را کيفر میداد. مثلاً شعله نام از مسیحیان ایرانی بود که نزد خلفای بنی‌امیه آمد و شد میکرد، موقعی خلیفه باو گفت شعله مسلمان شو - شعله پاسخ داد هرگز، هرگز مسلمان نمیشوم مگر اینکه تو مرا و اداربان کار کنی. خلیفه که احتیاجی بوجود شعله نمیدید فوری دستور داد تکه ای از گوشت ران شعله ببرند و کباب کنند و به حلقش فرو ببرند. ولی هر گاه بوجود شخص مسیحی نیازمند بودند اگر هم پیشنهاد آنان را برای مسلمان شدن رد میکرد باز هم با او مدارا مینمودند. مثلاً عبدالملک بن مروان با خطل شاعر گفت بیا و مسلمان شو تا ده هزار بتو بدهیم و از غنیمت های اسلام سهمی برایت معین کنیم، اخطل گفت با شراب چه کنم؟ عبدالملک گفت شراب حیز خوبی نیست، اولش تلخی و آخرش مستی است، اخطل گفت آری: درست گفنی اما میان همان تلخی و مستی عالمی هست که تمام خلافت و قدرت تو در مقابل آن مثل يك قطره آب در برابر رود فرات میباشد، خلیفه خندید و پاپی او نگشت. عمال بنی‌امیه برای دریافت جزیه بر زمین سخت میکردند و هر کس که پول میداد او را گرامی میداشتند. در خطب مقریزی مطالب مفصلی راجع باین موضوع درج است،

طالبین با آنها رجوع کنند.

خلاصه این فصل آنکه دولت اموی دولتی بود که پایه آن بر تعصب عربین و سیاست آن بر مبنای زور و سخت گیری استوار شده بود و با کمک دسته بندی های سیاسی و جلب سیاستمداران اداره میگشت و بیش از همه نسبت با عربان قریش ابراز تعصب میشد و در نتیجه قبیله های عرب از آن نظر

خلاصه



قابه‌ای سقفی قرن یازدهم

دوره جاهلیت برگشتند و برای قوم و طایفه خویش تعصب کشیدند. سپس تعصب قومی به تعصب وطنی برگشت. بنی‌امیه بطور کلی مسلمانان غیر عرب و ناعلمانان ذمی را آزار میدادند و حقیر میشمردند و برای جلب رجال سیاسی و دسته‌بندی بیول زیادی احتیاج داشتند و همان نیازمندی به پول زیاد آنها را بظلم و جور وادار میساخت. بنی‌امیه بهمان نظر از کلیه مقررات اسلامی مربوط با امور مالی چشم پوشیدند و صدقه و غنیمت و سایر موارد درآمد را بمیل خود صرف کردند و چون دشمنان آنان (علویان) مردم دیندار پرهیزگاری بودند بنی‌امیه بر ضد دین اقدام کردند و دین‌داری را زیر پا گذاردند و بمکسر و حیلہ منوسل شدند، از سردی و مردانگی دست کشیدند و در بیدادگری و آزار مردم افراط کردند بنسبی که هیچ‌یک از مورخین حتی خود مورخین اموی آنرا انکار ندارند، مثلاً ابوالفرج اصفهانی مؤلف کتاب افغانی از امویان است بیشتر بدکاری‌های بنی‌امیه از کتاب ابوالفرج اقتباس و نقل شده است.

پایداری دولت بنی‌امیه مرهون کردانی و سیاستمداری سه خلیفه اموی است که هر یک با تدبیر و فکر و هوش مدت بیست سال بر امپراطوری اسلام حکمروا شدند و بقیه خلفای

اموی از پرتو آنان چندی فرمانروا گشتند. نخستین خلیفه سیاستمدار با تدبیر اموی معاویه بن ابوسفیان مؤسس خاندان اموی است که از سال ۴۱ تا ۶۰ هجری مدت بیست سال خلافت کرد، سپس عبدالملک بن مروان از ۶۵ تا ۸۶ هجری خلیفه بود و دیگر هشام بن عبدالملک که ۱۰۵ تا ۱۲۵ خلافت نمود. و منصور عباسی در مملکت داری از هشام تقلید میکرد. عمر بن عبدالعزیز از نظر دینداری و پرهیزگاری بر ترازمه آنان بود اما چون متناسب با وضع محیط نبود، کارش نگرفت و کشته شد و اگر آن سه خلیفه کاردان میان آنان پدید نمی آمد بزودی خلافت از دست خلفای عباسی خوش گذران و بی فکر و بی تدبیر بیرون میرفت. نخستین خلیفه عباسی و هرزه و ضعیف الرأی (امویان) یزید بن معاویه است که در سال ۶۴ درگذشت و ی پیش از هر چیز بشکار علاقه داشت و از آنرو باسکها و بازهای شکاری و میمون و یوز پلنگ خوش بود. از یگساری و بزم آرائی دریغ نمیکرد. عمال و مأمورین وی بوی اقتداء کردند و آشکارا پیاده پیمائی پرداختند. ساز و آواز که تا آن زمان در مکه و مدینه معمول نبود در ایام یزید معمول شد و مسلمانان که تا آنگاه عیش و نوش و تفریحات نمیدانستند در زمان یزید بآن کارها دست زدند. دیگر از خلفای هرزه اموی یزید بن عبدالملک است که در سال ۱۰۵ درگذشت و او را خلیفه هرزه میخواندند. یزید بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و برای بر خلاف وی رهسپار شد، از میان زنان حرم سرا بدو کنیزک بکی سلامه و دیگر حبابه متوجه شد و تمام اوقات خود را با آنان میگذراند. روزی حبابه این شعر را برای وی خواند.

ترجمه شعر :

« میان استخوانهای سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمی-

گیرد و خنک نمیشود. »

یزید از شنیدن این شعر چنان بهیجان آمد که فریادکنان بخيال پرواز افتاد، حبابه گفت نکن، ما بتو کار داریم ای امیر مؤمنان، یزید گفت نه، نه بخدا سوگند الان پرواز میکنم، حبابه گفت : مملکت را بکی میسپاری ؟

یزید دست حبابه را بوسیده گفت : ملت اسلام و مملکت اسلام را بتو تفویض میکنم - روزی یزید با حبابه برای گردش با ضراف رود اردن حرکت کرد و همینکه در بزم باده گساری نشستند و هر دو از باده ناب سرمست شدند یزید از روی مستی حبابه انگوری بطرف حبابه پرت کرد، دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه نمود. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بتل گرفته میبوسید و میگریید و میبویید. سرانجام باصرار آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده بخاک سپردند. یزید با اندوه بسیار بکاخ خود بازگشت و شبی صدای کنیزکی را شنید که بمناسبت مرگ حبابه این شعر را میخواند :

ترجمه شعر :

« چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می بینم. »

یزید که این بیت را شنید بی اختیار شد و بقدری گریست که از حال رفت و در راه معشوقه‌ای که در نتیجه شوخی او جان داده بود، خود نیز جان سپرد. یزید فقط هفت روز بحال دیوانگی پس از مرگ معشوقه زنده بود و برادرش مسلمه در آن يك هفته خلیفه را در نظر مردم پنهان میکرد، تا مبادا از جنون عاشقانه وی در فراق معشوقه آگاه شوند. مدت خلافت یزید چهار سال بود.

دیگر از خلفای هرزه خوشگذران بنی‌امیه ولید بن یزید بن عبدالملك است که در سال ۱۲۶ هجری درگذشت و جز شراب و شکار هوس نداشت بقسمی که حوضهایی پر از شراب فراهم میساخت و در میان حوض شراب غوطه میخورد و شراب مینوشید، همینکه یزید خلیفه شد سازندگان و نوازندگان مکه و مدینه و سایر نقاط را بشام آورد و از آنان و سایر اهل عیش و نوش و طرب بزم هائی آراسته بخوشگذرانی و عیاشی پرداخت، اما بیش از یکسال خلافت نکرد و درگذشت.

عربها در زمان یزید بن معاویه نسبت به بنی‌امیه بدین شدند و البته از کارهای ناپسند ولید و یزید بن عبدالملك و غیره بیشتر رنجیدند و یکی از شعرای عرب خطاب بخلفای بنی‌امیه چنین می‌گوید:

« مردم از سوء سیاست شما بتنگ آمدند بیایید پرهیزگاری و دینداری را پیشه کنید . تاکی و تاجند با پست‌ترین افراد دمساز هستید، اینان شمارا نابود میسازند . تاکی به دست خود شکم خود را می‌درید، روزی می‌آید که پشیمانی سودی ندارد...» آری این خلفای هرزه خوشگذران کجا و آن خلفای سیاستمدار ظاهرالصلاح (اموی) کجا؛ که نه شراب میخوردند و نه اجازه شراب خوردن میدادند و نه مانند یزید و ولید دنبال خوشگذرانی میرفتند. حتی هشام بن عبدالملك که در اواخر ایام بنی‌امیه آمد، لب شراب نمیزد و کسی در حضور او شراب نمی‌خورد و مردم را بسختی از آن کار باز میداشت.

این هرزگی و عیاشی خلفای اموی از طرفی و آن سخت‌گیری نسبت بتازه مسلمانان و زمین و تحقیر مردم غیر عرب دست بهم داد و کارها را مختل نمود بقسمی که در اواخر دولت اموی سپاهیان اسلام از هر دهی که میگذشتند اموال اهل ده را غارت میکردند و در نتیجه این پیش‌آمدها و نارضایتها، مخالفان از اوضاع آشفته استفاده کرده دولت اموی را برانداختند و عباسیان جای آنها را گرفتند.

دوره نخستین نفوذ و امتیالی ایرانیان بر «مالک املاهی

این دوره را دوره ایرانی نامیدیم، زیرا اگرچه خلفاء و زبان و دین از خلافت سفاح ۱۳۲ هجری تا خلافت متوکل ۲۳۳ هجری و پیا داشتند و آنرا اداره نمودند، وزیران و امیران و نویسندگان و جاجیان این دولت همه ایرانی بودند و چنانکه گفتیم آزار و تحقیر بنی امیه نسبت بموالیان که بیشترشان ایرانی بودند آنرا بکمک مخالفان بنی امیه (شعیبان علی و خوارج) برانگیخت، در عین حال ایرانیان به پیروان علی پیش از دیگران متمایل شدند زیرا آنانرا که فرزندان داماد دختر پیغمبر بودند شایسته تر از دیگران میدیدند، علویان در عراق و فارس و خراسان و سایر نقاط دوردست به تبلیغ و دعوت میکوشیدند و ایرانیان بامید رهایی از ستم بنی امیه با آنان بیعت میکردند.

سپس بنی عباس قیام کردند و با کمک ابومسلم خراسانی موفق شدند و از تفرقه میان اعراب استفاده کردند و یمنی هارا که مخالف بنی امیه بودند با خود همراه ساختند و فقط قبیله مضربا بنی امیه ماندند و نظر بمشکلات کارامویان آنها هم پیشرفتی نکردند.

فرزندان علی بن ابی طالب از مخالفان جدی و سرسخت امویان بودند، انتقال خلافت بعباسیان نخستین بار حسن بن علی پس از (شهادت) پدرش مدعی خلافت گشت، ولی بزودی در سال ۴۱ هجری از خلافت دست کشید. شعیبان علی در

کوفه از این وضع برآشفتنند و برضد معاویه شوریدند. اما در آن موقع زیاد بن ابیه یعنی آن مرد زبردست جالاک بی باک والی کوفه بود و با آتش و شمشیر، شعیبان علی از آنجمله حجر بن عدی و یارانش را از پا درآورد و بسیاری از آنان را از دم تیغ بیدریغ گذرانید. علویان بانتظار مرگ معاویه نشستند تا مگر پس از او برخیزند و تصور نمیکردند که معاویه پسر خود را ولیمهد کند، همینکه یزید ولیمهد شد علویان پیش از پیش کینه امویان را در دل گرفتند، بخصوص که میدانستند یزید برعکس پدر مرد هرزه لاقید خوشگذرانی است و شایستگی خلافت را ندارد. عبدالله بن هشام السلولی در آن مورد چنین میگوید.

ترجمه شعر :

« بقدری از امویان خشمگین هستیم که اگر خون آنها را بنوشیم خشم ما فرو نمی‌نشیند. »
 « مردم از دست رفتند و بنی‌امیه مشغول شکار خرگوش هستند. »
 همینکه معاویه در سال ۶۰ هجری مرد سرآمد خاندان علوی حسین بن علی (ع) بود، وی از بیعت با یزید سر باز زد و آن مردم پرهیزگاری هم که ناچار با یزید بیعت کردند این کار خود را برخلاف موازین مذهبی میدانستند. حسین (ع) برای احتراز از بیعت اجباری با یزید از مدینه بمکه آمد و شیعیان وی که در کوفه بودند نامه‌ها بوی نوشته از او خواستند که بکوفه بیاید، حسین (ع) بطرف کوفه رهسپار گشت ولی همینکه نزدیک کوفه رسید کوفیان از یاری او خودداری نمودند. عبیدالله بن زیاد والی کوفه سپاهبان بجنگ حسین (ع) فرستاد حسین (ع) مردانه از خود و عقیده خود و خاندان خود دفاع کرد و در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری (عاشورا) در کربلا (بشهادت) رسید.

شیعیان پس از مرگ یزید از کرده خود پشیمان شدند و از بیعت با مروان بن حکم سر باز زدند و بخونخواهی حسین برخاسته خود را (تواین) یعنی توبه‌کاران نامیدند (۶۴ هجری) و عبیدالله بن زیاد را که هم‌چنان در آن موقع والی کوفه بود بیرون کردند و از خود والی تازه‌ای تعیین نمودند ولی ابن زیاد بر آن والی حدید غلبه کرد، در این میان مختار بن ابوعبیده ثقفی که مرد جاه‌طلب و پول‌پرستی بود از وضع آشفته استفاده کرده بنام محمد بن حنفیه برادر پدری حسین بن علی قیام کرد و رو بکوفه آورد و حمی از شیعیان علی را پلیس خدا (شرطه الله) نامیده با خود بکوفه آورد و ابن زیاد را دستگیر ساخته با بسیاری از قاتلان حسین بقتل رسانید. محمد حنفیه که از این دعوت و تبلیغات مختار ناراضی بود کسانی نزد وی فرستاد و از او تبری نمود. مختار نام محمد حنفیه را رها کرده بنام عبدالله بن زبیر دعوت آغاز کرد، عبدالله بن زبیر آن موقع در مکه بود و دعوی خلافت داشت و چنانکه گفته شد زبیر پدر عبدالله پس از قتل عثمان داعیه خلافت داشت. عبدالله بن زبیر بزودی دانست که مختار او را فریب میدهد و اسم او و محمد حنفیه را بهانه کرده برای خلافت خود میکوشید از آنرو برادر خود مصعب را به عراق فرستاد و مختار بدست مصعب کشته شد (۶۷ هجری).

شیعیان علوی پس از قتل حسین دودسته شدند، دسته‌ای خلافت و امامت را از آن علی بن الحسین ع (زین العابدین) میدانستند و دسته دیگر محمد بن حنفیه برادر پدری حسین را حاشین او میخواندند و این گروه احبیر را کیسانه هم می‌گویند ولی دسته اول زیادتر و نیرومندتر بودند و پس از قتل حسین (ع) با علی بن الحسین و پس از او با فرزند او بیعت کردند و شیعه اثنا عشری همان دسته‌ای هستند که پسر دوازده امام (یعنی علی - حسن - حسین - علی بن الحسین زین العابدین - محمد باقر - جعفر صادق - موسی کاظم - علی الرضا - محمد تقی - علی النقی - حسن العسکری و محمد مهدی صاحب الزمان علیهم الصلواة والسلام) میباشند.

شیمیان علوی شاخه‌های دیگری هم پیدا کردند از آنجمله شیعه زیدیه پیروان زید بن علی بن-الحسین (ع) و اسماعیلیه پیروان اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) و غیره که ذکر همه آنان در اینجا مورد ندارد.

همینکه بنی‌امیه از قیام علویان خبردار میشدند برای نابود کردن آنان بتمام وسایل دست‌میزدند، بعضی‌ها را با شمشیر میکشیدند بعضی‌ها را زهر میدادند بعضی‌ها را دار میزدند و به پیروان آنها همه‌جور آزار می‌رساندند بقسمی که شیمیان علی از تهیه نان و آب برای خانواده خود در میماندند و کارشان بگرسنگی میکشید. فقط موقعی که خالد قسری متوفی بسال ۱۲۶ هجری والی عراقین شد باشیمیان علی مساعدت کرد و با آنان مال و ملک بخشید، آنها هم که وضع خود را مناسب دیدند مجدد بمخالفت با امویان برخاستند. اخلاق این والی هم (خالد القسری) طور عجیبی بوده زیرا در عین حال که والی امویان بود برخلاف نظر آنان با علویان همراهی داشت و چنانکه گفتیم زمین را بکارهای دولتی و رسمی می‌گماشت.

بنی عباس یعنی پسر عمویان پیغمبر نیز پنهانی برای بدست آوردن

شیعه عباسی

خلافت تلاش میکردند و طبعاً با علویان که از بنی‌امیه ستم می‌کشیدند

همدست میشدند چه هر دو از قبیله هاشمیان و دشمنان امویان بودند

و این طبیعی است که ستم‌دیدگان با هم نزدیک میشوند.

عباسیان در حمیمه از توابع بلقاء (شام) اقامت گزیده و پنهانی بر ضد بنی‌امیه اقدام می‌کردند و همینکه بنی‌امیه ناتوان شدند دعوت عباسیان آشکار گشت. همان موقع فرقه کیسانیه هم بنام ابوهاشم (پسر محمد حنفیه) دعوت میکردند. ابوهاشم گاه‌گاه از مدینه بشام می‌آمد و در ضمن سری به بنی‌عباس (در حمیمه) می‌زد، در یکی از این آمد و شوها ابوهاشم نزد هشام آمد و هشام که فصاحت و لیاقت ابوهاشم را از نزدیک دید و دانست که وی مدعی خلافت است دستور داد موقع بازگشت او را با شیر مسموم کنند ابوهاشم میان راه احساس خطر کرد لذا با شتاب خود را به حمیمه نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سرآمد خاندان عباسی رسانید در حضور پیروان خود از حق خلافت صرف نظر کرده وصیت نمود که پیروان او پس از مرگش محمد را بخلافت بشناسند، ابوهاشم در گذشت و فرقه کیسانیه به محمد پیوستند محمد پیش از پیش برای نیل بمقام خلافت بتلاش افتاد اما پیش از اینکه دستش بخلافت برسد وفات کرد و فرزندش ابراهیم معروف بامام جانشین او شد.

ابراهیم امام که میدانست مردم خراسان بیش از مردم سایر شهرها بعباسیان توجه دارند باهالی آنجا نزدیک شد و کسانی را برای تبلیغ بخراسان فرستاد اتفاقاً شیمیان کیسانی بیش از هر جا در خراسان و عراق یافت میشدند و مکرر با علویان همدست شده بودند. مبلغین (دعاة) کیسانی بخراسان رفته و بنام آل محمد بدون اینکه نامی از علویان و عباسیان ببرند دعوت نمودند، خراسانیان که از ستم بنی‌امیه بجان آمده بودند از نام آل محمد استقبال کردند و مرد

دلیر با تدبیر کاردانی بنام ابومسلم خراسانی از خراسان برخاسته بیاری عباسیان شتافت و چنانکه میدانیم خلافت عباسیان را تأسیس کرد.

هاشمیان یعنی عباسیان و علویان که سقوط امویان را نزدیک عید دیدند
بیعت منصور با درمکه گرد آمدند تا کسی را از میان خود برای خلافت برگزینند،
علویان و پیمان ابوالعباس سفاح و برادرش عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
شکستن منصور نیز جزء عباسیان در آن جا حاضر شدند و این عبدالله بن محمد همان
 ابو جعفر مزبور است که بعدها خلیفه شد. عباسیان و علویان پس از
 مشورت و بررسی سرانجام با محمد بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی ابی طالب ملقب
 به نفس زکیه بیعت کردند چه که وی در آن موقع از هر جهت بر سایر علویان امتیاز داشت و
 ابو جعفر منصور نیز جزء بیعت کنندگان بود و همین بیعت با نفس زکیه سبب شد که پیروان
 عباسی و علوی با یکدیگر متفق شوند چه تا آن موقع هم صحبت از خلافت آل محمد بود و تصور
 میرفت علویان و عباسیان باهم خلافت میکنند ولی عباسیان، علویان را کنار زده خود مستقلاً
 خلافت را عهده دار گشتند.

شعبیان علی در عراق و فارس و خراسان که بنام علویان دعوت میکردند خواه ناخواه
 از انتقال خلافت به عباسیان اظهار رضایت کرده تسلیم شدند، از آن جمله ابوسلمه خلال از
 رجال نامی ثروتمند ایران که در حمام اعین نزدیک کوفه مقیم بود و از حقوق خاندان علی با
 جدیت دفاع میکرد، همینکه از عکر عباسیان خبردار شد خشم خویش را پنهان ساخته منتظر
 پیش آمدها گشت که بوی خیر رسید ابو ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاده و بوی
 دستور داده که هر کس را متهم بمخالفت دانستی بکش، ابوسلمه صلاح خود را در آن دید که
 برخلاف میل قلبی خویش با ابومسلم و عباسیان همراه گردد ولی باز هم امید داشت که پس
 از اتمام کار بنی امیه علویان و عباسیان در موضوع بیعت با یکدیگر مشورت میکنند، در
 این میان ابراهیم امام بدست مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی کشته شد و ابوسلمه بفر
 افتاد مجدد برای علویان دعوت کند ولی در این اثناء ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور
 برادران و کسان ابراهیم امام نزد ابوسلمه آمدند و بنام ابوالعباس سفاح از مردم بیعت گرفتند
 ابوسلمه هم وضع را نامناسب دیده ساکت ماند و با عباسیان همراه گشت، در همین موقع ابو-
 مسلم و سایر نقیبان در خراسان و فارس و عراق با طرفداران بنی امیه جنگ میکردند و همینکه
 آنان را از پا در آوردند بعراق آمدند و با ابوالعباس بیعت کردند و علویان که این پیشرفت و
 قوت عباسیان را دیدند بر جان خود ترسیده ساکت ماندند ولی همچنان امید داشتند که کار
 خلافت بشوری بکشد و با آنان نیز سهمی برسد.

عباسیان که از تمایل ابوسلمه به علویان خیر داشتند از ابومسلم دفع شر او را خواستند،
 ابومسلم هم کسی را پنهانی بکوفه فرستاد و آن شخص ناگهان ابوسلمه را کشت و اشخاص دیگر نیز که

نسبت به عباسیان اخلاص نداشتند بهمان وضع کشته شدند و در عین حال شهرت یافت که اینان را خوارج کشته‌اند.

خلاصه اینکه در سال ۱۳۲ خلافت عباسیان رسماً بدست ابوالعباس سفاح مستقر گشت و آل حسن بن علی که با محمد بن علی (نفس زکیه) بیعت کرده بودند بکوفه نزد ابوالعباس آمده یاد آور شدند که خود ابوالعباس و برادرش ابوجعفر منصور مانند آنان بانفس زکیه از خاندان حسن بن علی بیعت کرده است و اکنون چه شده که آن عهد و پیمان را شکسته است، ابوالعباس اموال نقدینه و املاک خالصه بسیاری با آنان واگذار و آنها را خاموش کرد، اتفاقاً عبدالله بن حسن مثنی پدر محمد (نفس زکیه) نیز جزء سایر خاندان حسن بن علی بکوفه آمده بود و بیش از هر چیز پول میخواست. ابوالعباس بوی گفت چقدر میخواهی که از حق پست صرف نظر کنی. عبدالله گفت یکمیلیون درهم بمن بده چون تاکنون چنان پول زیادی در عمرم ندیده‌ام، ابوالعباس یکمیلیون درهم موجود نداشت ولی از صرافی بنام ابی مقرن قرض گرفت و عبدالله داد و عبدالله پولها را گرفته از پیش ابوالعباس رفت تا آنکه سپاهیان عباسی پس از شکست دادن مروان آخرین خلیفه اموی با اموال و جواهرات بسیار نزد ابوالعباس آمدند و همانطور که ابوالعباس جواهرات را زیر و رو میکرد عبدالله بن حسن زار زار میگریست. ابوالعباس از وی پرسید که چرا میگری ما که یکمیلیون درهم بتو داده‌ایم عبدالله گفت گریه‌ام برای آنست که تو میان جواهرها غوطه میخوری و دختر عموهای تو در مدینه در حسرت يك جامه نوهستند و چنین چیزهایی را ندیده‌اند ابوالعباس آن جواهرات را ببدرالله بخشید ولی صرافی را نزد او فرستاد و همه آن جواهرات را به هشتاد هزار دینار (قریب يك میلیون درهم) خرید و با این حال عبدالله از کوفه نرفت و ابوالعباس با احترام و مهربانی از وی پذیرائی میکرد. در ضمن جاسوسانی بروی گمارد و همینکه دانست عبدالله مرد طمعکار پول دوستی است مبالغ دیگری پول داد و آنقدر بارش را از پول سنگین ساخت که عبدالله راضی شده چندین بار طلا و نقره برداشته از کوفه بمدینه آمد و میان علویان که بسیار تنگدست بودند تقسیم کرد و آنها هم البته بسیار خشنود شدند.

با این همه عبدالله بخلافت پسر خود امید داشت و عباسیان این را دانسته در بیم و هراس بودند و سفاح چنانکه دیدیم او و خاندان او را با پول آرام ساخت تا اینکه سفاح سال ۱۴۶ در گذشت و برادرش ابوجعفر منصور بجای او خلیفه شد. منصور مرد بی باکی بود و برای سرکوب مدعیان از هیچ عملی دریغ نداشت و پیش از همه بفکر خاندان حسن افتاد چه منصور با سر خاندان آنها بیعت کرده بود. منصور جاسوسانی در مدینه برای تحقیق عملیات آل حسن تعیین کرد، سپس بمادت معمول مبالغی برای اهل مدینه فرستاده بمامل خود چنین نوشت: «همینکه این پولها بدست رسید مردم را خبر کن که بیایند و مقرری خود را بگیرند و برای کسی پول نفرست تا خودش بیاید و بگیرد، مخصوصاً مراقب هاشمیان باش و بخصوص محمد و ابراهیم، پسران

عبدالله بن حسن مثنی را زیر نظر بگیر، والی مدینه مطابق دستور عمل کرد و همه بنی هاشم بجز محمد و ابراهیم آمدند و مقرری خود را گرفتند. والی مدینه شرح واقعه را بمنصور گزارش داد او هم یقین دانست که محمد و ابراهیم قصد مخالفت دارند و نفق را بیذل و بخشش سناح از آن کار خودداری داشتند در صورتی که خود منصور قصد نداشت که با آنها مثل سناح رفتار کند. محمد و ابراهیم بزودی قصد خود را عملی کردند و کسانی بخراسان و جاهای دیگر فرستادند تا مردم را بنام آنان دعوت کند. منصور از جریان آگاه شد و اشخاصی را بدنبال مبلغین ابراهیم و محمد فرستاد و نامه‌ها و اسرار آنان را ضبط کرد و در مدد حلب آنها برآمد. عبدالله بن حسن از محل اقامت پسران خویش اظهار بی‌اخلاقی کرده، منصور بوالی مدینه فرمان داد سران علوی را که مدعی خلافت هستند (بخصوص سران خاندان حسن را) باکند و زنجیر بعراف بفرستد والی مدینه قریب بیست نفر آنها را با زنجیر و کند سوار شتر برهنه کرده نزد منصور فرستاد و منصور پیشتر آنها را کشت.

اما محمد و ابراهیم گرفتار منصور نشدند و همچنان پنهان می‌زیستند و منصور بسختی آنان را دنبال می‌کرد، محمد که این سخت‌گیری را از منصور دید از محل پنهانی درآمد و خود را خلیفه خواند، مردم مدینه هم باو بیعت کردند و از مالک بن انس (سرده‌سنان مالکی) استفتاء کرده گفتند ما که با منصور بیعت کرده‌ایم چگونه بیعت او را بشکنیم، مالک گفت مانعی ندارد چون شما قبلاً از روی میل و رغبت با محمد بیعت کرده‌اید این بیعت دومی با منصور از روی اجبار بوده است. ابوحنیفه نیز فتوی را داد و محمد را برحق دانست، منصور پس از کوشش بسیار محمد را ملقب به نفس زکیه را مغلوب نموده کشت (۱۴۵ هجری) چون از مالک و اباحنیفه بواسطه فتوای آنان کینه در دل داشت اولی را به بهانه فتوی دادن درباره طلاق مکره تازیانه زد و اباحنیفه را بعد از تمرد از قبول منصب قضاء (داوری) بزندان انداخت.

بیعت شکستن منصور بر آل‌علی بسیار گران آمد تا حدی که از مخالفت خود با بنی‌امیه پشیمان شدند و بروز گار امویان حسرت خورده باز گشت آنرا آرزو کردند می‌گویند هنگامی که محمد بر منصور خروج می‌کرد اشعار شاعری بگوشش رسید که بر قتل و مرگ و زوال بنی‌امیه مرثیه می‌گفت. محمد از آن اشعار بگریه افتاد و عمویش بوی گفت چگونه است که بر امویان می‌گریی و با عباسیان می‌جنگی؟

محمد گفت: «موجان ما بر امویان تا ختم و عباسیان را که کردیم ولی افسوس که بنی‌امیه پیش از عباسیان خدا ترس بودند و دلایل ما بر ضد عباسیان محکمتر است، بنی‌امیه اخلاقی و فضایی داشتند که منصور فاقد آن است».

سیاست عباسیان در پیشرفت کار خودشان

چنانکه دیده شد عباسیان هنگام دعوت مردم برای خلافت خودشان قتل در اثر تهمت بادو خطر بزرگ مواجه بودند، اول خطر خاندان اموی که حکومت را در دست داشتند، دوم خطر علویان که مانند آنان (عباسیان) داوطلب خلافت بودند. عباسیان از جریان حوادث آموخته بودند که هیچ دولتی بآیین و تقوا پایدار نمیماند چنانکه دولت خلفای راشدین دوام نیافت و خاندان علی نیز نتوانستند با پرهیزکاری بر معاویه فایز آیند چه که علویان با اسلحه دین و شرافت خانوادگی و معاویه با سیاستمداری و حیل و بهارزه برخاستند و سرانجام معاویه پرور گشت همینقسم اگر عبدالملک بن مروان با پیمان شکستن و آدم کشتن و مکر و زجر و شکنجه مجهز نمیشد پیشرفت نمیکرد، از آن رو عباسیان هم از کلیه اصول اخلاقی صرف نظر کرده بنام معنی سیاستمدار شدند و همینکه ابوهاشم بن محمد ابن حنفیه علوی با محمد بن علی عباسی (شرحش گذشت) بیعت کرد خلافت را از علویان گرفته و از خود (عباسیان) دانستند و پس از مرگ محمد پسرش ابراهیم امام، خود را خلیفه خواند و موفق بهم کاری با ابومسلم خراسانی شده و چون ابومسلم را مرد سخت گیر با تدبیری دید ویرا فرمانده نقیبان و داعیان خویش قرار داد و دستوری برای ابومسلم نگاشت که در آینده محور سیاست عباسیان همان دستور بود.

و اینک متن (ترجمه) آن دستور:

«ای ابومسلم تو اینک از خاندان «اهستی»، دستور مرا نگاهدار و آنرا بکار بند قبیله های، «عرب یمن را در دست داشته باش، میان آنان اقامت نما، چون بدون یاری آنها کار از پیش، «نمی رود و قبیله ربیع را در کار یمنی ها منتهم ساز، اما قبیله مضر دشمن خانگی هستند، هر کس، «از آنان که مورد بدگمانی شد او را بکش، اگر ممکن باشد يك عرب زبان در خراسان نگذار. «هر جوانی که قدش به پنج و جب رسید و متهم بدشمنی شد او را بکش...»

ابومسلم با این دستور از پیش ابراهیم امام بیرون آمد و کاملاً بآن دستور عمل کرد و اساس کار را بر آن دستور استوار ساخت، هر کس که منتهم میشد با او بدگمانی میبرد کشته میشد. تا آنکه ابومسلم برای تأسیس خلافت عباسیان در ظرف چند سال شش هزار نفر را بدون اینکه با او جنگ کنند، بقتل رسانید که از آن جمله ابوسلمه خلال از یاران دیرین عباسیان

بود، ابوسلمه بقدری نزد عباسیان تقرب داشت که او را وزیر آل محمد می‌گفتند. همانطور که ابومسلم را امیر آل محمد میخواندند.

حقیقت مطلب آنست که شمشیر ابومسلم و پول ابوسلمه کار عباسیان را رو برآه کرده، با این همه چون از ابوسلمه بدگمان شدند او را بدست ابومسلم کشتند و گذشته از ابوسلمه بسیاری از داعیان و مبلغان و نقیبان شیعیان (علوی و عباسی) در نتیجه اتهام یا بدگمانی کشته شدند. ابومسلم بقدری در اجرای دستور ابراهیم امام مبالغه میورزید که تا سفاخ امام بوی گفت: ظاهراً ابوسلمه در سدد انتقال خلافت از عباسیان به علویان میباشد ابومسلم فوری قتل ابوسلمه را تصویب کرد و نه تنها خود او را کشت بلکه تمام همدستان و نزدیکان ابوسلمه که در اطراف بودند بقتل رسیدند. سلیمان بن کثیر نیز از شیوخ محترمی بود که با جان و دل در راه پیشرفت عباسیان میکوشید اما تاتهم بمخالفت شد مانند ابوسلمه بقتل رسید. با این قسم که پس از قتل ابوسلمه گزارشهایی نظیر گزارشهای مربوط با ابوسلمه راجع به سلیمان بن کثیر نزد ابومسلم آوردند، ابومسلم سلیمان را خواسته گفت: آیا دستور ابراهیم را در نظرداری که بمن گفت هر متهمی را بکش؟ سلیمان گفت: آری نظرم هست.

ابومسلم گفت من ترا متهم میدانم، سلیمان بوحشت افتاده بانگ برآورد که ای ابومسلم ترا بخدا ...

ابومسلم پاسخ داد بجهت سوگند مده تو منم هستی و فوری گردنش را زد. بدیهی است که وقتی با شیعیان و دوستان عباسی چنین رفتار شود بادشمنان چه خواهد شد و بسیاری از امراء و سرداران غیر شیهه نیز بشمسیر ابومسلم بمجرد اتهام از پا درآمدند. بعضی از آنانرا بمکر و حيله و بعضی را با حمله ناگهانی از آن جمله کرمانی و فرزندانش را بقتل رسانیدند و بقدری در خونریزی افراط کردند که مردم از بیم ترور وی آرام نداشتند و هر کس را ابومسلم احضار میکرد فوری کفن خود را آماده میساخت و وصیت میکرد و نزد وی میرفت، چه امید بیازگشت نداشت. سرانجام عده‌ای از امیران بصدا درآمده گفتند: ما با آل محمد یاری کردیم که از ستم و خونریزی بنی امیه بکاهیم و اکنون ابومسلم بدتر از آنان شده است و قریب سی هزار نفر برضد ابومسلم قیام کردند، ابومسلم سپاهیان انبوهی بچنگ آنان فرستاده آنها را مغلوب ساخت. آری ابومسلم با اجرای این نقشه خونین سلطنت (خلافت) را از دست

منصور و دولت بنی امیه گرفت و بعباسیان سپرد و تنها بقتل مروان بن محمد آخر بن

عباسیان خلیفه اموی و بیعت گرفتن برای ابوالعباس و کشتار مردم آنها با اتهام

اکتفاء نکرد بلکه شاعران و گویندگان را وادار ساخت تا خلیفه

عباسی را بقتل و نابود ساختن بنایای بنی امیه تحریک کنند.

میگویند: ابوالعباس سفاخ نخستین خلیفه عباسی سلیمان بن هشام بن عبدالملک و بقیه

خاندان اموی را امان داده بود و روزی که سلیمان و عده‌ای از امویان بحضور سفاخ آمده

بودند ابو مسلم سدید شاعر مولای بنی هاشم را امر کرد بان محضر برود و اشعاری در رفتار سابق بنی امیه و ستمگری آنان بخواند و احساسات سفاک را برای قتل سلیمان و کسانش تحریک کنند، سدید نیز چنان کرده به مجلس رفت و اشعار را خواند: ترجمه:

دای خلیفه از ملایمت اینان غره مشو. چون زیر استخوان درد و جراحت است،
دای خلیفه هر چه زودتر شمشیر و تازیانه بکار بر و یک نفر از بنی امیه را زنده مگذار،
سفاک از شنیدن آن شعر به هیجان آمده همانجا دستور قتل سلیمان را داد، آنگاه شاعر دیگری آمده و اشعاری در آن زمینه گفت و سفاک هفتاد نفر از امویان را که در خدمت وی بودند سر برید و دستور داد روی اجساد نیمه مرده آنان سفره بگسترانند و خود و همراهانش کنار آن خوان مشغول غذا خوردن شدند و آن کشتگان نیم جان زیر پای آنان ناله می کردند و جان می دادند. روایات دیگری نیز راجع بقتل عبدالله بن علی عموی سفاک که کینه امویان را در دل داشت بقتل آنان مبادرت کرد ولی این مسلم است که اشخاص مزبور را قبلاً سفاک امان داده بود و در سال ۱۳۲ هجری از روی حیله و نفاق و پیمان شکنی آنها را بکشتن داد، همانطور که در اواخر قرن نوزده میلادی همین رفتار با ممالیک مصر انجام یافت.

اما غالب مورخان متفق القول هستند که ابو مسلم سدید را بان مجلس فرستاد و باعث قتل آنان شد تا مانعی برای پیشرفت کار عباسیان نماند. سدید هم که از شیعیان علوی بود و تا آن موقع تصور می کرد امر خلافت میان علویان و شیعیان و عباسیان بطور شوری اداره میشود از راه دوستی با علویان و دشمنی با امویان آن اقدام را نمود و همین که منصور خلیفه شد و علویان را بکلی کنار زد سدید اشعاری در هجوم منصور و عباسیان گفت و منصور دستور داد سدید را زنده بگور کنند و چنان کردند.

همین که عباسیان بنی امیه موجود نزد خودشان را کشتند، بعمال خویش در تمام ممالک اسلامی امر کردند که هر جا بنی امیه بود از پاد آورند و فقط عدد کمی از آنان از این مرتکب حتمی نجات یافتند که منجمله عبدالرحمن بن معاویه بن هشام اموی است. وی با فریقا و از آنجا باندلس رفته و در اندلس حکومت اموی تشکیل داد (تفصیل آن خواهد آمد). عبدالله بن علی عموی سفاک چنان که گفتیم کینه سختی از امویان در دل داشت و هم او از طرف سفاک مأمور سرکوب امویان شد. عبدالله کینه جوئی را تا مردگان کشانید و گورهای امویان را شکافته نشان را از خاک در آورد و همانطور که آنان اجساد آل علی (بخصوص زید بن علی بن الحسین) را بدار میآویختند و مثل می کردند عبدالله نیز با مردگان اموی چنان کرد و جسد هشام را که تا آنروز نهوسیده بود از گور در آورده هشتاد تازیانه زد سپس او را سوزانید.

ابو مسلم که از نابود ساختن امویان فارغ شد در صدد سرکوب مدعیان خلافت از خاندان عباسی برآمد و پیش از همه سر وقت علی بن عبدالله عموی سفاک رفت، چه که وی خلافت را برای خود میخواست، ابو مسلم بچنگ علی رفت و بر او غلبه کرده کلیه اموال و اسلحه‌ای که در اردوی

علی بود بچنگ آورد.

منصور از آن پس متوجه خاندان حسن شد ولی ناگهان از قوت و قدرت و نفوذ ابو مسلم بهراس افتاده آنانرا واگذار و در صدد قتل ابو مسلم برآمد، و اورا بارزومندی مقام خلافت منهم ساخت تا منطبق دستور ابراهیم امام قتلش آسان گردد.

منصور از زمان خلافت برادرش سفاح قتل ابو مسلم را لازم میدید ولی چون سفاح با آن موافق نبود نظر منصور اجراء نشد. پس از مرگ سفاح منصور ابو مسلم را بچنگ عمویش فرستاد تا هر کدام کشته شوند بسود وی تمام گردد و همینکه ابو مسلم از چنگ باعلی فارغ شد منصور ویرا با اعزاز و اکرام از خراسان احضار کرد و بعنوان دیدار دوستانه با کمال خوشی و اطمینان اورا بار داد و مردانی را پشت پرده شمشیر بدست آماده ساخت، آنگاه شمشیر ابو مسلم را از وی گرفته اورا نرم، نرم ملامت کرد و کم کم از ملامت به تندى پرداخت، سپس دست بر هم زد و مردان از پشت پرده بیرون جسته ابو مسلم را کشتند! منصور دستور داد حسد ابو مسلم را در فرش پیچیده کناری گزارند و خواص خود را احضار کرده گفت:

نظر شما چى است؟ من با ابو مسلم چکنم؟ یکی از آنان گفت: اگر تار موئی از سر ابو مسلم بدست تو افتاد آنرا درها مکن و کار ابو مسلم را بساز، آنگاه منصور لاشه ابو مسلم را با نان نشان داد و آنها بوی گفتند: که امروز نخستین روز خلافت تو محسوب میشود.

منصور میدانست که پس از قتل ابو مسلم یاران ابو مسلم شورش میکنند و حنان کردند و گروهی بنام راوندیه برسد منصور برخاستند و نزدیک بود کار منصور را بسازند ولی عین بن زائده بر راوندیان پیروز گشت و آنان را کشت. منصور پس از شورش راوندیان بر جان خود نرسید و شهر بغداد را بماتد قلعه ای بنا کرد تا هنگام سختی بدانجا پناه برد و سپس متوجه خاندان حسن (مدعیان علوی) شده با محمد بن عبدالله جنگ کرد و اورا کشت. آنگاه متوجه عمویش عبدالله بن علی گشت، چون اگر چه ابو مسلم اورا مطلوب نموده بود، اما باز هم بیم نافرمانی او میرفت. منصور دو پسر خود را نزد عمو فرستاد و اورا امان داده پیش خود آورد ولی بمحض ورود عمو را بزندان افکند، بعد از آن از پسر عموی خود عیسی بن موسی والی کوفه بد گمان شد و اورا به بغداد آورده با گرمی و مهر بانی پذیرفت و مجلس را خلوت کرده باو گفت: ای پسر عمو کاری بتو دارم که کسی جز تو آنرا شایسته نیست، تو عیدانی که عبدالله عموی من و تو در صدد نافرمانی است و میخواهد با من بجنگد من از تو می خواهم اورا بقتل برسانی عیسی گفت: من بنده امیر مؤمنان هستم و هر چه بخواهد انجام می دهم. منصور عموی خود عبدالله را تسلیم عیسی کرد تا اورا بکشد، اما عیسی که از مکر و فریب منصور خبردار بود چنان نکرد و با همراهان و دوستان خویش مشورت نمود و آنان نیز اورا از کار زشت باز داشتند و نظر منصور بر آن بود که پس از قتل عبدالله بدست عیسی، عیسی را بمنوان قاتل بموهای دیگر خود (برادران عبدالله) بسپارد و آنان اورا بقصاص بکشند ولی همینکه دانست

عیسی عمورا نکشته اورا زنده تحویل گرفت و اورا در خانه‌ای که بنیادش بر نان و نمک بود بقتل رسانید .

این قبیل پیمان شکنی‌ها و حیل‌گریها از منصور بسیار است. چنانکه باعموی خود و دیگران چنان رفتار کرد. اساساً منصور پیش از خلافت هم همین عادت زشت را داشت که به مخالفان امان مبداد و پیمان می‌بست سپس پیمان می‌شکست و طرف را که تسلیم شده بود می‌کشت. مثلاً موقعی که مردم با برادرش سفاح بیعت کردند این هبیره والی واسط (از طرف امویان) به مخالفت برخاست. سفاح منصور را به جنگ این هبیره فرستاد منصور کسانی نزد این هبیره روانه ساخت و پس از مذاکرات قرار شد این هبیره تسلیم شود و در امان عباسیان بماند و قراردادی در آن باب نوشتند، این هبیره چهل شب روی آن قرارداد با علماء گفتگو و مشورت میکرد تا اینکه همه صحت آنرا تصدیق کردند و قرارداد مزبور یا امان نامه را برای سفاح فرستادند. سفاح امضا و عمل منصور را تنفیذ و تصدیق کرد و این هبیره تسلیم گشت و ظاهراً هم ابتدا قصد قتل اورا نداشت، اما ابو مسلم گفت: این سنگ پیش پا است و باید برداشته شود منصور هم فوری اورا منتهم ساخته کشت و پس از این هبیره ابو مسلم و عموی خویش را بقتل رسانید و همه مردم دانستند که امان دادن منصور چیزی جز مکر و فریب نیست و همینکه منصور برای محمد بن عبدالله علوی پیام صلح فرستاده، وعده امان داد محمد در پاسخ گفت: این کدام امان است؟ همان امانی که به این هبیره و ابو مسلم دادی یا امانی که بعمویت داده بودی؟

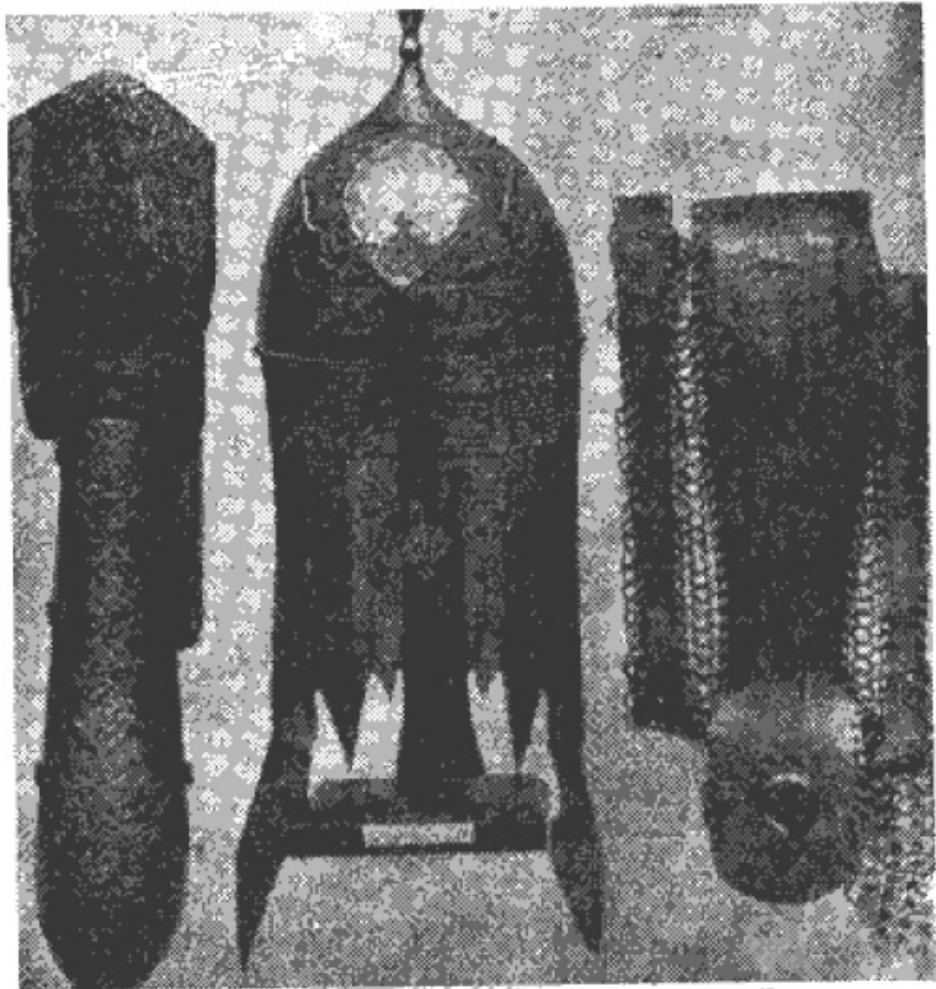
این حیل بازی و غداری ابو مسلم و منصور برای دیگران سرمشق شد، با این فرق که منصور و ابو مسلم بمحرد اتهام منتهمی را میکشیدند ولی سایر عباسیان پس از اثبات جرم مدعیان خلافت را بقتل میرساندند، اما در موارد دیگر اساس کار عباسیان بر عدل و درستی بود. (تفصیل آن بیاید) فقط کسانی که مدعی خلافت بودند یا برای خلافت دیگران تلاش میکردند و جز مرگ کیفری نداشتند و همینکه احضار میشدند کفن خود را آماده ساخته نزد خلیفه می‌آمدند زیرا می‌دانستند جز مرگ چاره دیگری ندارند.

اتفاقاً رفتار منصور برای رقیبش عبدالرحمن بن معاویه مؤسس سلسله امویان اندلس نیز سرمشق شد، چه که وی نیز با کمک مولای خود بدر (مانند ابو مسلم) به سلطنت رسید و همینکه کارش محکم شد بدر را بزنندگان افکند و اورا تا دم مرگ در زندان و تبعید نگاهداشت، همین قسم کسانی دیگر که با وی همراهی کرده بودند بقتل رسیدند.

غداری و پیمان شکنی عباسیان نسبت بخدمتگزاران خود تا آنجا شهرت یافت که خودشان نیز بآن استدلال میکردند. مثلاً موقعی که طاهر بن حصین فرمانده سپاهیان خراسان بکمک مأمون بر ضد امین برخاست امین نامه زیر را بدو نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم، ای طاهر بدان که هر کس با خانواده ما یاری کرد سرانجام باشمشیر، از میان رفت. یا این کار را واگذار یا آماده مرگ باش،

اتفاقاً پس از آنکه مأمون با کمک طاهر بر امین پیروز شد طاهر را متهم ساخت و یکی از گماشتگان دست پرورده طاهر را نزد او فرستاد و بدست او طاهر را مسموم کرد.



کلاهخود وزرهی که نام شاه عباس بر آن نقش است

سیاست عباسیان از نظر رفتار با مردم موالی ایرانی

بطوری که دیده شد خلافت عباسیان با کمک موالیان و دمیان که کینه امویان را در دل داشتند تأسیس گردید و بیشتر این موالیان از ایرانیان بودند.

ایرانیان از روزگار باستان سلطنت و قدرت داشتند و مردم سیاستمداری بودند دولت ایران بقدری نیرومند بود که با یونان و روم می جنگید حکیمان و دانشمندان و سرداران بزرگ از میان آنان برخاسته است.

پیش از اسلام ایرانی و عرب

در تاریخ قدیم دنیا مقام مهمی را احراز کرده اند، کتابهای علمی و فلسفی را بفارسی نقل و ترجمه کردند. علاوه بر خانواده های سلطنتی و دعتانان و اسواران، خانواده های شرافتمندی در ایران بوده اند که مشهورترین آنان هفت خانواده می باشد. در خرابه های استخر پایتخت قدیم ایران آثار مهمی مانند آثار فرعون ها و یونانی ها و رومی ها باقی است که از عظمت و قدرت آنان حکایت می کند.

قبیله های جندی از عرب در عراق و جزیره میزبند و حکومت های نیم مستقل عربی بنام

مندریان در حیره تحت حمایت دولت ایران بوده است. ایرانیان حتی پادشاهان آنان زبان و شعر عرب می‌آموختند و از آن ننگ نداشتند - می‌گویند بهرام فرزند یزدگرد فرزند شاپور میان عربها در حیره تربیت یافت و زبان عربی آموخت و عربی شعر میگفت. ایرانیان عربها را برای ترجمه و کارهای دیگر در ادارات خود استخدام می‌کردند، از حجاز و یمن و نجد (بخصوص بعد از استیلای انوشیروان بر یمن) گاه و بیگاه فرستادگانی از اعراب بایران می‌آمدند .

آل عدی که از نویسندگان زبردست قبیله مضر بودند در ادارات دولتی ایران کار می‌کردند و با اینکه آنزمان مردم با سواد میان عربها کم بود عدی بن زید و پدرش و جدش خواندن و نوشتن میدانستند . حماز بن زید بن ایوب حد عدی در دفتر نعمان بن منذر پادشاه حیره خدمت میکرد، حماز فرزند خود زید (پدر عدی) را بیکي از دهقانان سپرد. دهقان زید را فارسی آموخت و همینکه زید بزرگ شد دهقان او را بکسری معرفی کرد و انوشیروان زید را که فارسی و عربی و خواندن و نوشتن می‌دانست بکار برید گماشت، در صورتیکه تا آنروز جز فرزندان مرزبانان کسی عهده دار برید نمی‌شد. زید بقدری خوش خدمتی کرد که مشیر و مشارکسری گشت. عدی پسری در خدمت اسواران و بزرگان علم و ادب و اسب سواری و چوگان بازی یاد گرفت و پادشاه ایران او را بمداین آورده دبیر ساخت، عدی در خدمت کسری مقرب شد تا آنجا که کسری او را برای سفارت نزد پادشاه روم و دیگران میفرستاد و همینکه عربهایائی می‌شدند عدی میانجی میگشت و کارها را روبراه میساخت و اگر پادشاه حیره میبرد جانشین او بانظر عدی تعیین میگشت.

پادشاهان حیره که از عربهای یمن بودند بر جاه و مقام عدی که از اعراب مضر بود رشک بردند و نزد کسری از عدی سعایت کردند و کسری عدی را کشته پسرش زید را بجای او بدبیری گماشت .

مکاتبات کسری با عربها و بسیاری از کارهای مهم دیگر کسری بزید واگذار شد و کسری مقرری سالانه اعراب را توسط زید میپرداخت .

خلاصه کلام همانطور که ایرانیان بعد از اسلام خدمتگزار خلفای عرب شدند عربها پیش از اسلام در خدمت پادشاهان ایران بودند و همانطور که ایرانیان پیش از اسلام خود را آقا و آزاد و دیگران را بنده و خدمتگزار میدانستند، عربها پس از اسلام با آنان همین معامله را کردند و این طبیعی بشر است که پس از پیروزی خود را برتر و دیگران را پست تر بشمارد . پس از پیدایش اسلام و تأسیس دولت عرب ایرانیان بسیار آزاده گشتند بویژه که امویان آنان را خوار می‌داشتند و آزار میرساندند، از آنرو بر امویان می‌شوریدند، آنان نیز با سختی ایرانیان را از پادرمی آوردند ، شهرهایشان را با منجنیق میکوفتند و مردم شهرها را کشتار میکردند تا آنجا که بسیاری از خاندانهای کهن سال ایرانی که با ستخر پناه برده بودند

نابود گشتند ، بنا بر این شگفت نیست که ایرانیان با دشمنان امویان همراه شدند و سرانجام پیروز گشته خلافت را از امویان گرفته به عباسیان دادند و این پیش آمد را ضلیعه بازگشت قدرت و شوکت خود دانستند .



مسلمان بن‌تغالی

عباسیان پایتخت خود را بصره که مرکز شیعیان آنان بود آوردند. نخست در کوفه سپس در هاشمیه ماندند و منصور شهر بغداد را در کنار دجله ساخته آنجا آمد و موالیان ایرانی بخصوص خراسانی‌ها را مقرب نمود و بسیاری از ایرانیان بویژه آنان که همراه ابو مسلم برای خلافت

استخدام موالیان
ایرانی

عباسیان کوشیده بودند جزء مستخدمین درجه اول در آمدند و مشهورترین آنان خالد بن برمک جد وزیران برمکی است خالد جزء سرداران سپاه ابومسلم برای خلافت عباسیان در کارزارها شرکت کرده و خدمات مهمی انجام داد. برمک پدر خالد از زرقشیمان بلخ و از متصدیان آتشکده نوبهار (بلخ) و از بزرگان ایران بشمار می آمد.

خالد که مرد دانشمند خردمندی بود بزودی اسلام آورد و در سپاه ابومسلم درآمد و برآستی مانند ابومسلم در خدمت عباسیان کوشید، سفاح خالد را پیش کشید و مقام وزارت باو داد و منصور آن مقام را برای وی تأیید کرد. پس از قتل ابومسلم همین که کردها در فارس شورش نمودند منصور خالد را بچنگ آنان فرستاد پس از خالد یحیی و پس از یحیی پسرش جعفر بوزارت رسیدند و در زمان او بجهاتی که خواهیم گفت برمکیان بر افتادند عباسیان موالی را بخدمت‌های مهم میگماشتند و آنانرا بر عربها مقدم میداشتند و تا سقوط دولت عرب این وضع دوام یافت (تفصیل آن بیاید) منصور موالی و غلامان خود را یامور عمده برگماشت و هنگام مرگ وصیت کرد ثلث دارائی او را بموالی او بدعند و به پسرش مهدی سفارش آنانرا نموده گفت: نسبت بموالی خودت مهربان و نیکو کار باش زیرا اینان در هنگام سختی پشت و پناه تو هستند... با مردم خراسان نیکوئی کن آنان در راه استمرا در دولت عباسی جان و مال دادند بپاداش ایس فداکاری با آنان مهربان باش و از بدبهای آنان بگذر و هر کدامشان که مردند شغل او را بفرزندانشان و کسان او بسپار...»

البته این مهربانی عباسیان نسبت بخراسانیان بی جهت نبود، چه که آنان در راه عباسیان فداکاری بسیار کردند و از همه چیز خود گذشتند، عربها از این وضع نگران بودند، چون میدیدند خراسانیان باسانی نزد خلیفه آمد و شد دارند و عربها بزحمت اجازه ورود مییابند. موقعی ابو نخیله شاعر عرب اشعاری تهیه کرده نزد منصور خلیفه عباسی آمد و مدتی پشت در منتظر اجازه دخول بود و اجازه نمی یافت، اما خراسانیان مکرر از پیش چشم او گذشته نزد خلیفه میرفتند و میآمدند و آن پرمرد عرب را مسخره میکردند. یکی از دوستان پرمرد از وی پرسید اوضاع این دولت را چگونه می بینی؟ ابو نخیله این اشعار را بدان مناسبت سرود:

«ای وای بر بیت المال مسلمانان که از پول بیت المال جاهه ها و لباسهای فاخر،
برای بنده بندگان و مولای مولایان خریده میشود.»

«و دوستی با آنان تقدیم میگردد بکسانی که هیچ کس نمیداند آنان چه کسانی هستند»

«چیز میدهند.»

هرگاه که مهدی بن منصور برای مشورت انجمن میکرد قبل از هر کس موالی سخن میگفتند و در سایر کارها نیز موالی مقدم بودند و در نتیجه همه کارهای دولتی بدست ایرانیان افتاد. وزیران، سرداران، حاجبان، دبیران، والیان همه موالی و ایرانی بودند و مانند مقام خلافت مقام آنها ارثی شده بود و از پدر به پسر ارث میرسید و بسیاری از خاندانهای ایرانی مانند خاندان

برمك، خاندان وهب، خاندان قحطبه، خاندان سهل، خاندان طاهرو غیره سالها در وزارت و امارت باقی ماندند .

کارهای عمده مملکت در زمان عباسیان بدست وزیران اداره میشد و چون وزیران ایرانی بودند منصبهای مهم را با ایرانیان میسپردند و کم کم ایرانیان با آسایش خاصر بکشاورزی و بازرگانی و هنر پیشگی پرداختند و ستمهای روزگار اموی را از یاد بردند . تعصب خشک عربی رخت بر بست و جای آن آزادی گفتار، آزادی پندار (عقیده) جایگزین شد و مردم از هر راه آسوده گشتند .

اما چنانکه خواهیم گفت پس از مرگ مأمون ترکان جای ایرانیان را گرفته و بطور کلی موالی (جه ایرانی و جه ترك) در کارهای عمومی و خصوصی خلیفه وارد شدند و جهت مشترك آنان (ترکان و ایرانیان و غیره) آن بود که همه آنها را موالی (غیر عرب) میگفتند و در راه خدمتگزاری بخلیفه وحدت نظر داشتند .

ذمیان در روزگار عباسیان

همینکه ایرانیان کارهای مملکتی را در روزگار عباسیان بدست گرفتند دانستند که باید از ذمیان کمک بگیرند. زیرا نویسنده و حسابدار در میان ذمیان بسیار بود و علاوه بر احاطه بر علوم آنروز، در گرفتن مالیات و جمع آوری آن تخصص داشتند لذا ذمیان را پیش آورده برای آنان مقرریها و جایزه‌ها تعیین کردند. ذمیان که این دلجوئی را دیدند از اطراف بیفداد آمدند و با قلم و فکر خود بدولت عباسی خدمت کردند. چه که دولت عباسی بآنان آزادی عقیده و رفتار و کردار میداد و آنانرا در دقت‌های دولتی و املاک و خزانه‌های خویش بکار میکماشت. صرافهای آنزمان (جهیزیان) بیشتر یهودی و دبیران دولتی مسیحی بودند، حتی دیوان آرتش‌گاه بدست مسیحیان داده میشد و بقدری این مقام و منزلت عالی بود که بزرگان اسلام برای دست بوسی آنمرد مسیحی مسابقه می گذاردند. از جمله مسیحیانی که رئیس دیوان آرتش شد ملک بن ولید در زمان المعتض بالله و اسرائیل نصرانی در زمان الناصر لدین الله بود و بعضی از آنان مانند ابوالعلاء صاعد بن ثابت (نصرانی) در زمان المتقی بالله بمقام وزارت و با کفالت وزارت رسید.

این تسامح دینی و میانه روی از عباسیان بفاطمیان مصر نیز سرایت کرد و بسیاری از ذمیان مصر در زمان فاطمیان بمقام وزارت و کتابت (مانند وزارت) نایل شدند.

مثلاً مردی نصرانی بنام عیسی بن نسطوروس و مردی یهودی بنام منشا در زمان خلافت العزیز بالله فاطمی وزیر گشتند و در نتیجه، یهود و نصاری جاه و حلال بهم رساندند. محمد بن ابراهیم منشی برجوان (مرد معتد در دوره خلفای فاطمی) در زمان خلافت الحاکم با امر الله فاطمی در مصر همه کاره بود. فهد بنام برجوان فرمانها را امضاء میکرد و مردم او را رئیس میخواندند و بقدری بانفوذ و اقتدار بود که تقریباً در زمان وی تمام امور دولتی بدست هم کیشان وی (مسیحیان) اداره می گشت. در زمان الحاکم و در زمان الحافظ بیشتر کاتبان یهودی و مسیحی بودند و طبعاً همه نوع قدرت و نفوذ داشتند.

خلفاء و امراء بسیاری از ذمیان را بمنوان طبیب مخصوص، مترجم و مؤلف استخدام میکردند. بخصوص ذمیان شام که از راه ترجمه و تألیف خدمات مهمی به تمدن اسلام انجام دادند. چنانکه در جلد سوم بتفصیل گفته شد، اینان (یعنی مسیحیان - زرتشتیان - صابئیان -

یهودیان و غیره) در مقابل محبت و نوازش های خلیفه از یونانی و فارسی و سریانی و غیره علوم و آداب را بصری ترجمه کردند. همه آنان با آزادی و آسایش میزیستند و از پرتو خلفاء و امراء زندگانی راحتی داشتند و از جان و دل ، در پیشرفت علوم و تمدن میکوشیدند .



ابریق سفالی از آثار قرن ۶ هـ

خلفای اول عباسی کشیشان مسیحی را نوازش می کردند و با آنان نشست و برخاست داشتند. هادی خلیفه عباسی بیشتر روزها اسقف تیموثاوس را نزد خود می آورد و با او در مسائل دینی و غیره مناظره میکرد تا آنجا که اسقف مزبور کتابی در آن موضوعها تألیف کرد و عیرون و دیگران نیز جنان می کردند و آن عهدنامه سنگین عمر را نادیده میگرفتند و آنانرا در اقامه

مراسم جشن‌های مذهبی و ساختن کلیساها و پوشیدن هر نوع لباس آزاد می‌گذارند که مسیحیان تصاویر رجال مقدس خود را بخلفاء هدیه میدادند و خلفاء آنرا میپذیرفتند.

اما چون اصولا خلیفه فرمانروای مستبدی بود و فرمانروایان مستبد

گاه و بیگاه بی‌جهت یا با جهت مهربان میشدند، همین خلفای مهربان

آزاد می‌خواه عباسی نیز بعضی اوقات بر ذمیان می‌ناخند و آنرا آزار

میدادند، چنانکه هرون و متوکل چنان بودند و چنان کردند، متوکل

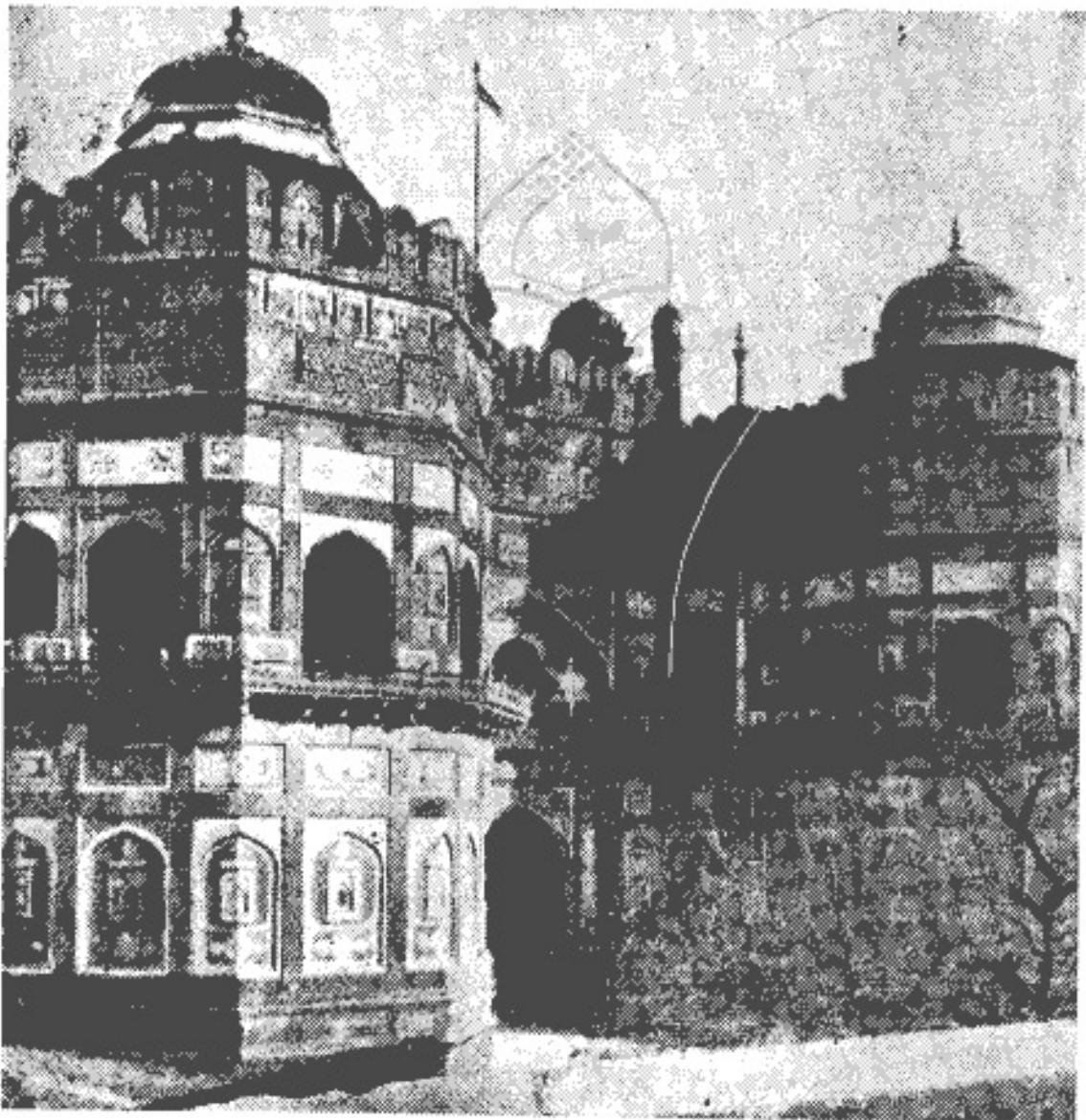
(۲۴۷ هجری در گذشت) بر مسیحیان سخت میگرفت و شاید در این

کار از تمام خلفای عباسی تندتر رفت وی دستور داد همه کلیساهای تازه ساز (که پس از اسلام

ساخته شده) را ویران کنند و از همکاری آنان در امور دولتی جلوگیری نمود و قصد غن کرد

مسیحیان در روزهای شانین (یکشنبه پیش از عید پاک) خاجها را بیرون نیاورند و نیز مقرر داشت

مسیحیان تصاویر شیاطین را از چوب ساخته در خانه‌های خود بگذارند و طیلسان عسلی رنگ



دروازه قلعه آکره ، از شاهکارهای معماری اسلامی

بر کنند و زنار به بندند و در پشت زین اسب خویش دو قرقره چوبی بگذارند و مردان روی لباس خود دو تیکه کهنه برنگی غیر از رنگ لباس خود بدوزند و اندازه هر تیکه کهنه بقدر چهار انگشت باشد و رنگ هر کهنه غیر از رنگ دیگری باشد و زنان مسیحی هنگام بیرون آمدن حادر علی رنگ سر کنند و مردان مسیحی کمر بند ببندند و سایر سخت گیری های دیگر که شرحش مفصل است .

این سخت گیریها از همه متوکل نسبت بمسیحیان عجب ندارد، زیرا وی نسبت بمعوم کارمندان دولتی و غیر آنان از شیعیان و سایرین همین قسم سخت گیر بود و گروه بسیاری از نویسندگان و دانشمندان راهلاک کرد، بخصوص نسبت بشیعیان علی فشار زیادی وارد آورد و آنانرا شکنجه و آزار رسانید و ذمیان از وی رنج بسیار کشیدند، اما اینرا هم بگوئیم که او بدون جهت باین عملیات ناروایت نزد، بلکه این اقدامات او در نتیجه همراهی مسیحیان بادشمنان دولت بود. باینقسم که در زمان متوکل (۲۴۱ هجری) مسلمانان حمص بر حاکم خود شوریدند و مسیحیان با مسلمانان کمک کردند، حاکم این موضوع را بمتوکل گزارش داد وی بحاکم نوشت که مسیحیان را از حمص براند و کلیساهای آنانرا ویران سازد و این کار سبب کینه جوئی متوکل نسبت بمسیحیان شد .

راجع بسخت گیری هرون هم تقریباً همین موحیات موجود بود .
باین تفصیل که ظاهراً مسیحیان مقیم مرز (هرزهای ممالک اسلام و روم) هنگام بازگشت هرون از جنگ روم در هر قله، با مسیحیان هم کیش خود کمک کردند و آنانرا در کلیساهای خود پنهان ساخته، در حاسوسی با آنان همراه شدند. رشید که اینرا دانست به مسیحیان آن محل فشار آورد و دستور داد کلیساهای آنانرا ویران سازند و مقرر داشت که مسیحیان در لباس و شکل و سواری از مسلمانان متمایز باشند، اما این سخت گیری فقط در همان محلهای مرزی انجام یافت و بذمیان دیگر سرایت نکرد و در غیر این مورد مهر بانها و نیکوکارهای هرون نسبت بذمیان بسیار بود وی در این زمینه یکی از بهترین خلفای عباسی میباشد، مثلاً در زمان خلافت هادی (برادر هرون) والی مصر پاره ای از کلیساهای آن کشور را خراب کرد و همینکه هرون بخلافت رسید دستور داد آن کلیساهای را از نو بسازند .

مسیحیان مقیم مصر نیز در زمان فاطمیان دچار این جزر و مد میبوند و در این حال غالب اوقات از آزادی دین و عقیده بهره مند میشدند، گاه هم گرفتار تضییقات میگشتند و بیش از همه وقت در زمان الحاکم بامر الله فاطمی سال ۳۹۵ بر حمت افتادند. زیرا چنانکه گفته شد پیش از آن خلیفه، مسیحیان پیشرفت زیاد داشتند و بعضی از آنان بمقامی نفیر وزارت نائل گشتند و ظناً همکیشان خودرا جلو بردند و آنان از کثرت مال و نفوذ خویش استفاده کرده در زمان فهد بن ابراهیم و عیسی بن نستوروس بر مسلمانان تاخت آوردند و این جریانات الحاکم را بخشم آورد و خشم وی چنان بود که نه خودش و نه دیگری جلو گیری از آن دیوانگی نمیتوانست،

وروی همان دیوانگی ابتداء دستور داد فهد و عیسی را بکشند سپس بر مسیحیان سخت گرفت و آنان را به پوشیدن پلاس مخصوص و بستن زنار مجبور ساخت و از اجرای مراسم عید شمانین و امثال آن بازداشت و اموال کلیساها را بسود دولت مصادره کرد و بقدری بر مسیحیان سخت گرفت که تا آنموقع چنین کاری سابقه نداشت و شاید وی ظالمترین حکمران مسلمان نسبت بمسیحیان در تمام دوره تمدن اسلام میباشد ولی این ستم و رنج را نباید ناشی از تمدن اسلام دانست زیرا مرد دیوانه نادانی از پیش خود به آن مبادرت کرد .



فقیر هندی

حاکم بامر الله برای این عملیات زشت خود بهانه و مجوزی در نظر داشت، چه آنروزها میان رومیان و مسلمانها جنگ بود. رومیان مساجد اسلامی واقع در قلمرو خود از آن جمله مسجد قسطنطنیه را ویران کردند و حاکم از رومیان انتقام کشیده کلیساهای مسیحیان از آن جمله کلیسای قیامت واقع در بیت المقدس را خراب کرد .

پس از الحاکم، الظاهر خلیفه شد و در سال ۴۱۸ بارومیان صلح کرد و ضمن پیمان صلح

مقرر شد که مسجد قسطنطنیه و کلیسای قیامت اورشلیم از نو بنا شود و هر کس از مسیحیان که در زمان الحاکم مسلمان شده اگر بخواهد دوباره بدین خود برگردد و در نتیجه بسیاری از مسیحیان تازه مسلمان مجدد مسیحی شدند.

با این همه، موحبی که الحاکم برای آن همه آزار و کشتار مسیحیان در نظاره می گرفت مستلزم چنان سخت گیری های ناهنجار نبود ولی باید دانست که آن حکمران دیوانه نسبت بر عایای مسلمان خود نیز بهتر از اینها رفتار نمی کرد. مثلاً دستور داده بود که مردم مصر پیرک و تره تیزک نخورند و آبجو (فقاع) نسازند، زنان از سرای خود بیرون نیایند، و مردم، گذشتگان را لعن کنند، و بر دیوار مسجدها و دکانه‌ها لعنتنامه بنگارند و پاره‌ای امور مشابه دیگر که از اختلال حواس این حکمران حکایت می کرد. اما در هر حال همین فرمانروای منخبط کمتر کاری را بدون جهت اقدام می کرد، منتهی موحباتی که پیش خود تصور مینمود چندان مهم نبود از آن جمله اینکه چون معاویه دشمن شعبیان، پیرک دوست داشت لذا الحاکم خوردن آنرا منع کرد و چون تره تیزک منسوب بعایشه بود آنرا نیز دشمن میدانست. خوراک موسوم بمتوکیه را که منتسب بمتوکل عباسی بود ممنوع می ساخت. چون علی بن ابیطالب (ع) از فقاع بدش می آمد الحاکم ساختن آبجورا منع نمود و همینقسم سایر عملیات او نسبت بمسلمانان و مسیحیان که از حماقت و جنون الحاکم حکایت دارد و دلیل این مطلب آنکه همین خلیفه بواسطه جهات ضعیفی یا بدون هیچ سبب وجهتی بامسیحیان سر مهر آمده اجازه داد کلیساهای خود را مجدد بسازند و اگر مایل هستند بدین خود برگردند. سابقاً گفته شد که این عملیات در زمان پسر او الفظاهر انجام پذیرفت دیگر از کارهای عجیب او اینکه مدارس بنا کرده فقهیان و مشایخ را بر آن مؤسسات گماشت ولی پس از اندی مدارس مزبور را خراب کرده فقهیان و مشایخ را کشت و مردم را واداشت که مدت مدیدی روزها بازار را ببندند و شبها بگشایند، در این صورت کسی که بامسلمانان چنین کند البته با غیرمسلمان نیز نیکو کار نخواهد بود و در هر صورت رفتار او نباید بحساب ملت و دولت اسلام در آید و برای آنان تنگی محسوب شود.

مسیحیان در دوره های انحطاط و عقب افتادگی مسلمانان (در قرون وسطی) بیش از هر موقع دیگر از حکمرانان مسلمان رنج دیدند بخصوص بعد از جنگ های صلیبی هر دو دسته (مسلمانان و مسیحیان) تعصب بسیاری نسبت به یکدیگر ابراز داشتند. مسیحیان فشار و سخت گیری های حکمرانان مسلمان را بخاطر آورده با فرنگیان همراه شدند و حکمرانان مسلمان این رفتار آنانرا در نظر گرفته باذیت و آزار مسیحیان دست زدند. مثلاً مسیحیان شهر قارا، واقع میان حمص و دمشق در ایام جنگ های صلیبی مسلمانان را میدزدیدند و بفرنگیان می فروختند و همینکه الملك الفظاهر در سال ۶۶۴ هنگام بازگشت از جنگ به قارا رسید دستور داد مردم آنجا را غارت کردند، مردانشان را کشتند و کودکان آنها را بمصر آورده برده ساختند و اینان میان ترکان تربیت یافتند و بمقام امیری و سرداری و سربازی رسیدند، همانطور که عثمانیان

کمی پس از سپاهیان بنی جری را از همان قبیل اشخاص تشکیل دادند. خلاصه اینکه جنگ‌های ملیبی کینه‌سختی میان مسلمانان و مسیحیان ذمی ایجاد کرد و چون مسلمانان حکمران بودند البته ذمیان مسیحی بیشتر رنج میکشیدند مثلا اگر يك محله مسلمانان دچار حریق میشد یهود و نصاری را منهدم کرده با امر دولت معبدهای آنان و خودشان را آتش میزدند و این نوع تمسبات و کینه‌جوئی از مقتضیات آن دوره‌های تاریک بوده است.



زن سلحشور عرب در زمان خلفای راشدین

زیرا رفتار حکمرانان مسیحی نسبت به مسلمانان زیر دست خود بهتر از اینها نبوده بلکه خیلی هم سخت تر بوده است و چه بسا که اسیران مسلمان را تهدید بقتل میکردند تا ناچار مسیحی شوند! و تا یک شهر اسلامی را میگشودند، در مسجدهای آن شهر ناقوس میزدند و پس از پروزی مسیحیان بر اسپانی (اندلس) مسلمانان را مجبور ساختند مانند یهودیان و زشت گاران الامنی با خود بردارند تا شناخته شوند و سرانجام مسلمانان را میان مرگ و مسیحیت مخیر ساختند و مسلمانان تغییر دین را ترجیح داده همگی مسیحی شدند (نفع الطیب جلد دوم صفحه ۱۲۶۹).

گفتیم که در آغاز پیدایش تمدن اسلام، مسلمانان (عربها) بکار مملکت **تعصب و ورزی عوام** داری و سیاستمداری مشغول بودند و برای حساب و کتاب و ترجمه و **نسبت به مسیحیان** نقل و انتقال علوم و سایر مظاهر تمدن به مسیحیان احتیاج داشتند، از آنرو آنها را مترب ساخته همه قسم مهربانی کردند و بآنان جاه و

مال و مقام بخشودند ولی در عین حال همانطور که امویان عرب را در کارهای رسمی بر غیر عرب مقدم میداشتند، عباسیان نیز مسلمانان را در جریانات رسمی بر نامسلمانان برتر میداشتند و در نتیجه میان توده مسلمانان و توده مسیحی یک نوع کینه و حسد پدید میآمد و این طبیعی است که اگر در یک مملکتی دو دین مذہبی موجود باشد برای رسیدن بمقام و بدست آوردن کار با هم ضدیت و حسادت خواهند داشت چنانکه اکنون نیز این وضع در ممالک اسلامی جریان دارد.

این حسد و ورزی و کینه جوئی ابتداء میان طبقات زیر پدید آمد:

دانشمندان و صنعتگران اطراف خلیفه و امراء، شاعران، سازندگان و نویسندگان و حسابداران و مانند آنان که برای گذران خویش باین قبیل امور اشتغال داشتند و خلفاء و امراء را سرگرم داشته حوائج تفریحی آنانرا بر گزار میکردند. اما طبقات بالا مانند وزیران و بزرگان و امیران کمتر باین آلودگیها دچار میشدند و بیش از هر چیز مقامات علمی و خانوادگی یکدیگر را ملحوظ داشته، بمذهب توجه نمیکردند.

مثلا سید رضی^۱ بخلیفه عباسی این اشعار را مینوشت:

ترجمه اشعار:

«ای خلیفه توجه نما، من و تواز یکدیشه و ساقه هستیم، هر دوی ما از یک شرافت نسبی»
«و خانوادگی بهره مند میشویم، فقط برتری تو آنست که خلیفه هستی و من خلیفه نیستم، اما در»
«سایر شرافتها و افتخارها با تو یکی میباشم.»

در مرگ ابوالحسن صابی (از دانشمندان صابئیان) نیز چنین گفت:

۱- ابوالحسن محمد معروف بسید رضی از بزرگان مذهب شیعه و اجله سادات موسوی می باشد. سید رضی سال ۳۵۹ متولد شده و در ۴۰۶ در بغداد وفات کرد. ابوالقاسم سید مرتضی برادر سید رضی از شعرا و بزرگ دانشمندان عالی قدر مذهب شیعه سال ۳۵۵ متولد شد. مدتی تقیم السادات بود و در ۴۳۶ وفات کرد. هر دو از شاگردان شیخ مفید می باشند، رضوان الله علیهم اجمعین. مترجم

ترجمه شعر :

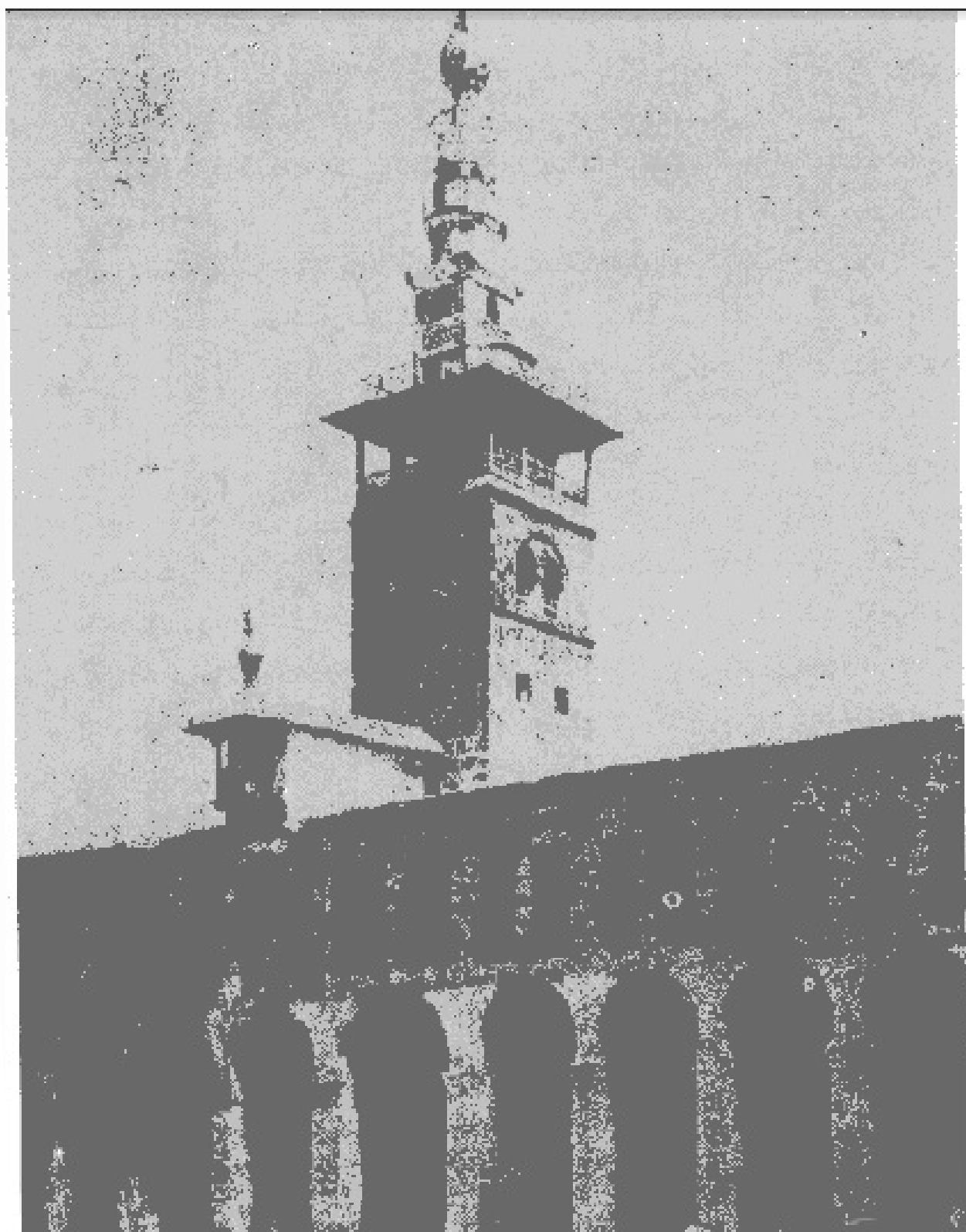
و دیدی چگونه آن حسد را بر روی چوب بردند و از بردن او شمع انجمن علم و دانش،
« خاموش شد؟ »

البته این گفتار سید رضی پیش مردم ناپسند آمد و همینکه بعضی ها سید را در آن باب ملامت کردند وی پاسخ داد که من علم و دانش او را مرثیه گفتم و به دین او کاری ندارم، در هر حال توده مردم و اشخاصی که برای دست یابی بکارهای دولتی با مسیحیان رقابت داشتند برای مسیحیان اسباب چینی میکردند ولی اگر فرماندار و حکمران شخص خردمندی بود بخیر - چینی آنها توجه نمیکرد. مثلاً در سال ۲۸۴ مردم بغداد شخص مسیحی را متهم ساختند که (بحضرت) رسول ناسزا گفته است و نزد قاسم بن عبدالله وزیر المعتضد آمده خواستند که مسیحی را حد بزنند ولی مثل اینکه وزیر میدانست سخن آنان بی پایه است از آنرو بحرفشان گوش نداد و بانفیر خلیفه موضوع را مسکوت گذارد و الحکم خلیفه اموی اندلس در قرن سوم هجری یکی از فرمانداران خود را که بزمیان ستم کرده بود بدار مجازات آویخت .

اما همینکه دولت های اسلامی رو بانحطاط و فساد رفت این تعصب و کینه ورزی از تود: مردم بخواص سرایت کرد زیرا بزرگان مملکت از هر جهت فاسد شده بودند، درها را بسوی سخن چینان و چاپلوسان باز گذاردند و سخنان تملق آمیز آنان گوش فرادادند. آنها هم برای پیشرفت کار خود و تقرب بدستگاه خلافت بدسیسه و توطئه پرداختند و این خود مسلم است که در دولت های اسلام بهترین وسیله فساد موضوع دیانت و تخلف از امور دینی میباشد. زیرا در ممالک مزبور دین و سیاست باهم توأم میباشد و مردمان مفسده جوی حنا طلب دامت را پیش میکشند و برای فریب مردم اظهار دینداری کرده بنام دین بر سایرین میتازند، و اگر حکمرانان اشخاص بیخرد نادانی باشند این قبیل مردم را نیرو میدهند و بر سایرین که مسلمان نیستند ظلم میکنند و بهمان حهات هر قدر دولت های اسلامی رو بفساد و انحطاط میرفت تعدی و تجاوز بزمیان بخصوص مسیحیان افزون میشد - این وضع بعد از جنگ های صلیبی شدت یافت و فرمانروایان اسلامی زمین را دشمن خود دانسته همه نوع آنانرا اذیت و آزار میکردند. و طبعاً مسیحیان نیز کینه مسلمانان را در دل گرفته از آنها تنفر داشتند و میکوشیدند بهر وسیله ای که ممکن باشد از دست حکمرانان مسلمان رهایی یابند و همینکه در سال ۶۵۶ تاتارها به بغداد آمدند طبعاً زمین هوادار آنان گشتند، این دشمنی و کینه توی مسلمان و مسیحی بیش از نهضت های اخیر در ممالک اسلامی صد و بلکه پنجاه سال پیش به عنقهی در - به رسید و در معاملات و جریانات رسمی دولتی نیز راه یافت، بخصوص در شهرهای دوردست بیتس از جاهای دیگر این وضع آشفته برقرار بود ، مثلاً دوست دانشمندی ما را از صورت پروانه دفن يك مرد مسیحی آگاه ساخته که از طرف محضر شرع شریف دیار بکر صادر شده و عیناً برای اطلاع خوانندگان (از عبارات عجیب آن) ذیلا منتشر میشود .

ترجمه نامه :

« از طرف محضر شرع شریف دیار بکر -
 « بکشیش گروه کافران سربانی: ای ناپسند! گمان می‌رود یعقوب نام کافرا از گروه شما
 « کافران ناپسند ملعون سقط شده و هلاک گشته و برای پنهان داشتن لاشه گندیده او بزیر خاک،
 « کدخدای برزن از ما استرحام کرده تا مالیات مقرر دریافت گردد گرچه زمین لاشه ناپاک او را،



مسجد بزرگ دمشق

«نمی‌پذیرد، اما برای اینکه هوای آنجا فاسد نشود بنام «حضر شرع شریف اجازه دادیم که»
«اورا مطابق مذهب باطل خودتان در گورستان خودتان بخاک بسپارید تا زودتر بدوزخیان»
«پیوندند. این پروانه برای آن صادر شده که کسی جلوگیری نکند» ۲۶ حمادی الاولی سال،
۱۳۰۲ هجری پایان» .

حال باید دید که در عصر حاضر کدام مسلمان و یا مسیحی با وجدانی از خواندن چنین
نامه‌ای متأثر نمیشود و آنرا غریب و عجیب نمیشمارد و اگر ما بدرستی راوی اعتماد نداشتیم البته
منکر صحت آن میشدیم ولی چون راوی را مرد درستی می‌دانیم قطع داریم که این نامه صحت
دارد. از آن گذشته یکی از دوستان ما که مقیم قاهره است بودن اینگونه پروانه‌ها را در
کشیش خانه قاهره تأکید کرده گفت: پروانه‌های زیادی با همین عبارات در آن محل
موجود میباشد .

خوشبختانه این تعصب‌ها از آغاز نهضت اخیر رو بنیستی می‌رود و امید است که پس از تکمیل
این نهضت جدید کاملاً نابود شود .

با مختصر تحقیقی معلوم گردید که بیشتر رنج و محنت وارده بر مسیحیان

حسد ورزی در دوره تمدن اسلامی بواسطه اختلافات داخلی خود آنان بوده که
مسیحیان بایکدیگر اسباب چینی میکردند از آن جمله طایفه نسطوریان و یعقوبیان عراق
که باهم همه نوع دشمنی داشتند و بسیاری از مسیحیان بانفوذ آن روز
نسبت بهم کیشان خود بدتر از مسلمانان رفتار میکردند و همینکه عیسی بن شهلا طبیب مسیحی
دارای مقام و منصبی شد فرصت بدست آورده اموال و دارائی کشیشان و نمازخانه‌ها را متصرف
شد و نامه‌ای بکشیش بزرگ نصیبین نگاشته مقداری از اموال کلیسای آنجا را طلب کرد و در
پایان نامه‌ای چنین نوشت: «تو مگر نمیدانی فرمانروائی بدست من است اگر بخواهم او را
رنجور میسازم و اگر بخواهم بهبود میدهم» .

کشیش نصیبین آن نامه را برای ربیع حاجب خلیفه فرستاد و خلیفه طبیب را کیفر داد .
داستان بختیشوع بن جبرائیل پزشک خلیفه باحنن بن اسحق مترجم درباری نیز مشهور
است و مختصر آن اینکه بختیشوع از جاه و منزلت حنین نزد متوکل رشک برد و از راه دین
برای وی دام گسترد باینقسم که صورتی از مریم و عیسی مسیح در بنفل مریم ترتیب داد و یکی
از نزدیکان خود دستور داد، آفرای در موقع معین بخلیفه هدیه کند و خود در آن موقع نزد خلیفه
رفت و تا آن شخص تصویر مزبور را آورد بختیشوع از جا برخاست و آن را گسرفته پیش خلیفه
برد و چندین بار تصویر را بوسید و روی دیده گذارد. خلیفه از آن تصویر تعجب کرد و از بختیشوع
پرسید چرا آن را می‌بوسی؟

پزشک گفت اگر تصویر بانوی دو جهان را نبوسم چه چیز را ببوسم؟ متوکل گفت آیا
همه مسیحیان چنین میکنند؟ پزشک گفت: بیش از این هم میکنند، و چون من نزد خلیفه بودم

قدری کوتاه آمد، اما بدبختانه يك مردی در خدمت خلیفه هست که بخدا و دین و آخرت ایمان ندارد و باین قبیل مقدسات تسمی اندازد و آنرا خوار میدارد و باین بی دینی از مراحم بیکران خلیفه بهره مند مییاشد. خلیفه بخشم آمده گفت: او کی است؟

پزشك گفت چنین مترجم است. متوکل گفت: همین حالا او را میخوانم و اگر آنچه تو گفتی راست باشد او را شکنجه و آزار مبرسانم. پزشك گفت: پس اجازه بدهید من بروم آنگاه او را احضار کنید. خلیفه این را پذیرفت، بختیشوع باشتاب از پیش خلیفه درآمده نزد حنین رفت و باو گفت: که اکنون نزد خلیفه بودم و تصویری از مریم و عیسی فراداد بود، خلیفه از من پرسید این چی است؟ و آیا مسیحیان آنرا گرامی میدارند؟ من دیدم اگر آنرا گرامی دارم برای مسیحیان خطرناك خواهد بود و چه بسا که این را بهانه کرده میگویند مسیحیان خدای یگانه را نمی شناسند و صورت مریم و عیسی را میپرستند و آنان بت پرست هستند. لذا بخلیفه گفتم چیز مهمی نیست از این تصویرها در گرما بهها و نمازخانه ها فراوان است خلیفه از من خواست که بر آن تصویر تف کنم من هم از ناچاری و برای رفع خطر تف کردم. حنین سخنان بختیشوع را پذیرفت و همان قسم که وی گفته بود بر تصویر عیسی و مریم تف کرد خلیفه او را بزندان انداخت و ثیودوسیوس کشیش بزرگ را خواسته تصویر را بوی نشان داد. ثیودوسیوس تصویر را بوسید و بگریه افتاد و از جا برخاسته خلیفه را بسیار دعا کرد ولی خلیفه او را نشانید و کشیش بزرگ از خلیفه خواست که آن تصویر را بوی بدهد. خلیفه گفت اگر کسی بر این تصویر آب دهان بیندازد کیفرش چی است؟ کشیش بزرگ گفت اگر آن کس مسیحی فهمیده ای باشد من او را از ورود بنمازخانه باز میدارم و مسیحیان را از آمیزش با او منع میکنم و بر او سخت میگیریم. خلیفه آن تصویر را با جایزه به کشیش بزرگ داد و حنین را تازیانه زده به بند افکند و خانه اش را غارت نمود تا آنکه متوکل بیمار گشت و حنین را برای شورت و طبابت آزاد ساخت.

حال اگر متوکل بیدادگر نسبت بمسیحیان! بطور مهربان بوده البته

خلفای دادگر بمراتب بهتر از وی بودند و چنانکه ضمن حالات حنین

آزادی دین

گفته شد خلفاء مقید بودند که مسیحیان در عقیده دینی خود ثابت

بمانند و هیچگاه کسی را مجبور بمسلمان شدن نمیکردند و در جشن های مذهبی مثل عید میلاد مسیح و عید شعانین با آنان شرکت عینمودند و مثل سایر هم کیشان خود با آنان بگردش و تفریح میپرداختند. این آزادی و مدارا منحصر بعراق و شام نبود، مسلمانان مصر اعیاد مسیحیان را مانند خود مسیحیان جشن می گرفتند و خلفای فاطمی در روز عید میلاد مسیح و عید خاج شویان بمردم جایزه و هدیه میدادند و همه مردم مصر آن عیدها را باهم جشن می گرفتند.

اگر دولت بیمارستان و یامدرسه ای دایر میکرد زمین و مسلمانان بطور مساوی از آن

استفاده میکردند ولی اگر یکجا برای مسلمان و ذمی بود مسلمان مقدم میشد.

در دوره تمدن اسلام هیچیک از ملل اقلیت در فشار نبودند و حتی در زمان امویان که آنقدر بغیر عرب برای تحصیل پول سخت میگرفتند بذمیان آزار نمیدادند و چنانکه گفته شد یکی از بزرگترین والیان بنی امیه خالد قسری فرزند يك زن مسیحی بود ولی عباسیان بیش از امویان آزادی دین را رعایت میکردند و از آنرو در زمان عباسیان فرقه‌های مذهبی مجوس و غیره زیاد شد و طبعاً فرقه‌های مذهبی اسلامی نیز فزونی گرفت و پیش از هر خلیفه دیگر مأمون آزادی عقیده را رعایت میکرد. چه خودش شیعی مذهباً و یحیی بن اکثم وزیرش سنی مذهب و احمد بن داود وزیر دیگرش معتزلی بود و در عین حال خود مأمون از معتزله راجع بمخلوق بودن قرآن حمایت میکرد. نخستین کسی که آن حرف را زد مردی یهودی بنام لبید اعصم بود که از قرار مذکور برای آزار رسانیدن به حضرت رسول سحر و جادو میکرد. لبید گفت:

توراة و قرآن هر دو مخلوق است، طالوت پسر خواهر او این سخن را از وی اقتباس کرد و ابان بن سمان از طالوت و جعد بن درهم آنرا از ابان گرفته بود.

جعد بن درهم معاصر با هشام بن عبدالملك اموی بود وی میگفت قرآن مخلوق است دیگران میتوانند مانند آن و بهتر از آن بیاورند، هشام بروی خشمگین شد و او را نزد خالد قسری امیر العراقین روانه کرد و فرمان داد او را به قتل رساند، خالد او را نکشت و بزندان افکند ولی هشام تأکید کرد که هر چه زودتر جعد را بکشند.

خالد در روز عید قربان بنماز گاه رفت و پس از نماز گفت: ای مردم امروز میخواهم بجای گوسفند جعد را سربرم. زیرا او میگوید: خدا با موسی سخن نگفت و ابراهیم را بدوستی خود انتخاب نکرد. خداوند بالاتر از این گفته هاست. سپس جعد را سربرید، و از آن موقع تا زمان مأمون صحبت مخلوق بودن قرآن مسکوت ماند و آن موقع ظهور کرد و شاید مأمون این فکر را از مریی خود یحیی بن مبارک دریافته است. پس از مأمون الواثق نیز گفته مأمون را پیروی کرد ولی مردم زیر بار آن حرف نرفته و ائمه را کافر و مأمون را امیر الکافرین خواندند و در زمان متوکل این موضوع اسباب زحمت مردم شد و از آن پس مردم دو دسته شدند و خلفاء بر ضد معتزله برخاستند و شاعران و نویسندگان آنان را ناسزا گفتند از آن جمله ابو خلف المعافری (شاعر) در بد گوئی از معتزله چنین میگوید:

ترجمه شعر:

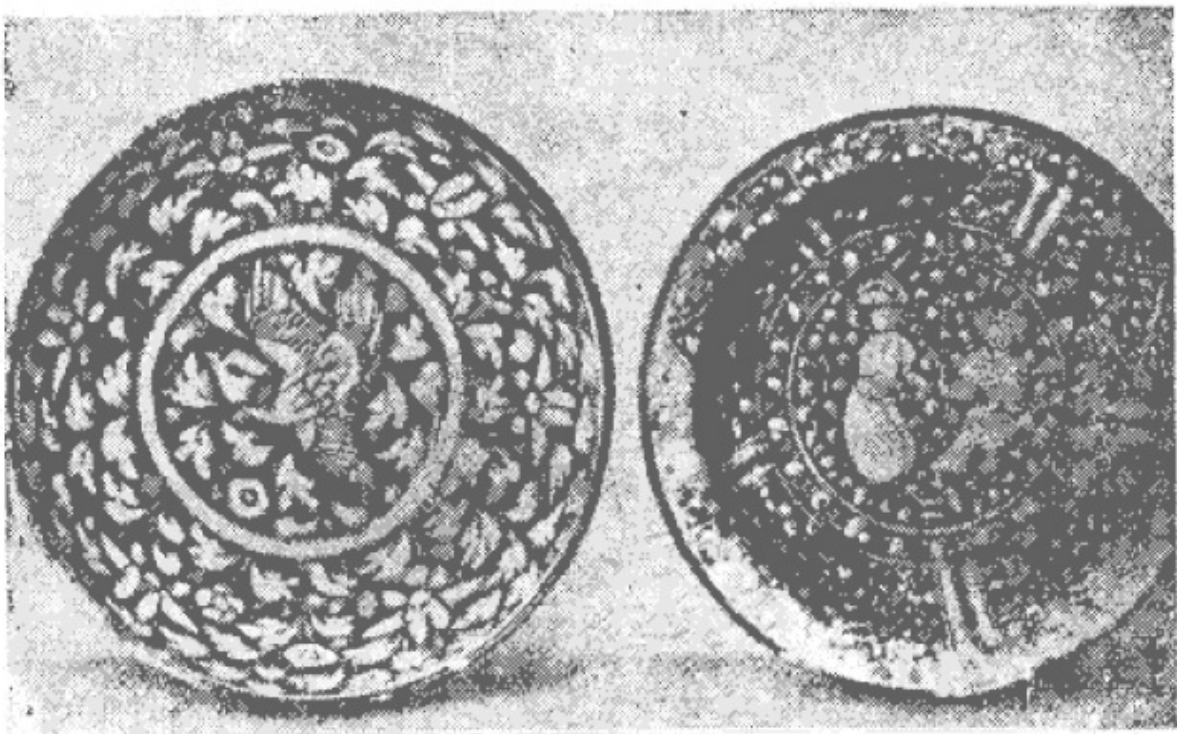
« بخدایی که آسمان را برافراشته. قرآن از آسمان فرود آمده و هر کس جز این بگوید، کافر است. »

خلاصه مطلب آنکه مردم آنروز از نظر مذهب آزادی کامل داشتند و هیچکس را مجبور بقبول دینی نمیساختند. و چه بسا که چند برادر در يك سراباهم میزیستند و افکار و عقاید مختلفی داشتند.

۱ - شیعی بودن مأمون و در عین حال زهد ادنی وی بحضرت امام رضا علیه السلام از مطالبی است که فقط راویان غیر شیعی می توانند آن را باهم تلهیق کنند. مترجم

مثلا از شش پسر ابوالجعد دوتا شیمه ، دوتا مرجئه ^۱ ، دوتا خارجی بودند و با هم می زیستند .

سیاست دولت عباسی نسبت بر عایای خود بر عدل و نیکوکاری استوار بود و در جلد دوم این کتاب نیکوکاری آنان را گفتیم که چنان با ایرانیان و سایر موالی خوش رفتار بودند و دست آنان را در کارهای مالی و سپاهی باز می گذاردند . اما هر گاه از صمیمیت آنان در شک می شدند . اگر چه این شك و تردید از طریق دسیسه انجام گرفته بود ، آنها را از پا در می آوردند همانطور که با برمکیان چنان کردند .



دو ظرف لعابی ساخته سلطان آباد اراک

نصب عربی در زمان عباسیان

منصور بیش از هر جا متوجه اعراب بود . چه میدانست اینان باسانی
 سیاست اختلاف
 و تفرقه انداختن
 زیر بار زور نمی روند و از حق خود نمی گذرند و اگر با هم متحد شوند
 کارهای مهمی از پیش می برند . منصور که اساس کارش بر مکر و غدر و
 حيله بود حق داشت که به عربها بیندیشد . چه ستمگران از آزادگان
 بیم و وحشت دارند بخصوص که شکایت و بدگویی های آنان را بگوش خویش میشنید و بروی خود

۱ - مرجئه طایفه ای بودند که بارجا ، یعنی تأخیر عذاب مسلمانان تا روز قیامت اعتقاد داشتند و بر ضد شیعیان مبارزه می کردند . ابوحنیفه مؤسس مذهب حنفی از مرجئه است . فرقه مرجئه در واقع يك دسته از مذهبیان درباری محسوب میشدند که با كمال خلفای بنی امیه پدید آمدند و پس از سقوط بنی امیه ناپدید شدند . مرجئه از

نمیاورد، اما در باطن بفکر سرکوبی آنان بود. مثلاً موقمی که منصور بحدیج رفت شب هنگام در حین طواف کعبه شکایت مردی را شنید که بیانگ بلند میگوید: ای خدا از بیداد و فساد و خرابی پیش تو شکایت آورده‌ام، ای خدا طمع کاران مانع اجرای حق شده‌اند.

منصور از حرم بمسجد آمد و آن مرد را خواسته مقصودش را جواباً شد. مرد از منصور امان خواست و همینکه منصور او را امان داد بمنصور گفت: مقصودم توهستی که میان حق و اهل حق حایل شده‌ای - منصور گفت: چسان مرا طمع کار میخوانی در صورتی که سفید و زرد (زروسیم) و ترش و شیرین در اختیار من است و ای بر تو دروغ میگوئی - مرد گفت: من راستگو هستم، خداوند جان و مال مردم را بدست تو امانت داده تو درهای آهنین و دیوارهای آجر و سنگ و گچ ساخته‌ای و دربانان مسلح بر آن گماشته‌ای تا میان تو و مردم حایل باشند و جز فلان و فلان کسی دیگر را راه ندهند. تو کی گرسنگان و بینوایان و برهنگان و ستمدیدگان را بخود راه دادی؟ تو نمیدانی این حق آنان است که تو گرفته‌ای.

آری این دلبری‌های عرب منصور را هراسان عیساخت و او را بچاره جسوئی و ادار میکرد. لذا همینکه از جنگ و کشتار علویان و خارجیان و غیره فارغ شد و اساس کار خود را محکم ساخت و شهر بغداد را بنا کرد و سر باز خانه‌ها و دژها در آن ترتیب داده سپاهیان بسیار در اطراف خود گرد آورد و از روی دفاتر دولتی سپاهیان را بررسی کرده دانست که سه‌دسته یعنی و مضر (عرب) و خراسانی دور او جمع شده‌اند.

اتفاقاً در سال ۱۵۱ دسنة ای از سپاهیان بر او شوریده در کاخ باب‌الذهب بغداد کار را بر او سخت گرفتند. منصور حتم کرد که اگر این شورش تکرار شود خلافت از دست او می‌رود بخصوص که وی میدانست هر دسته از این سپاهیان هواخواه گروهی از مخالفان او (علویان و غیره) میباشد و برای خلافت آنان تلاش دارند.

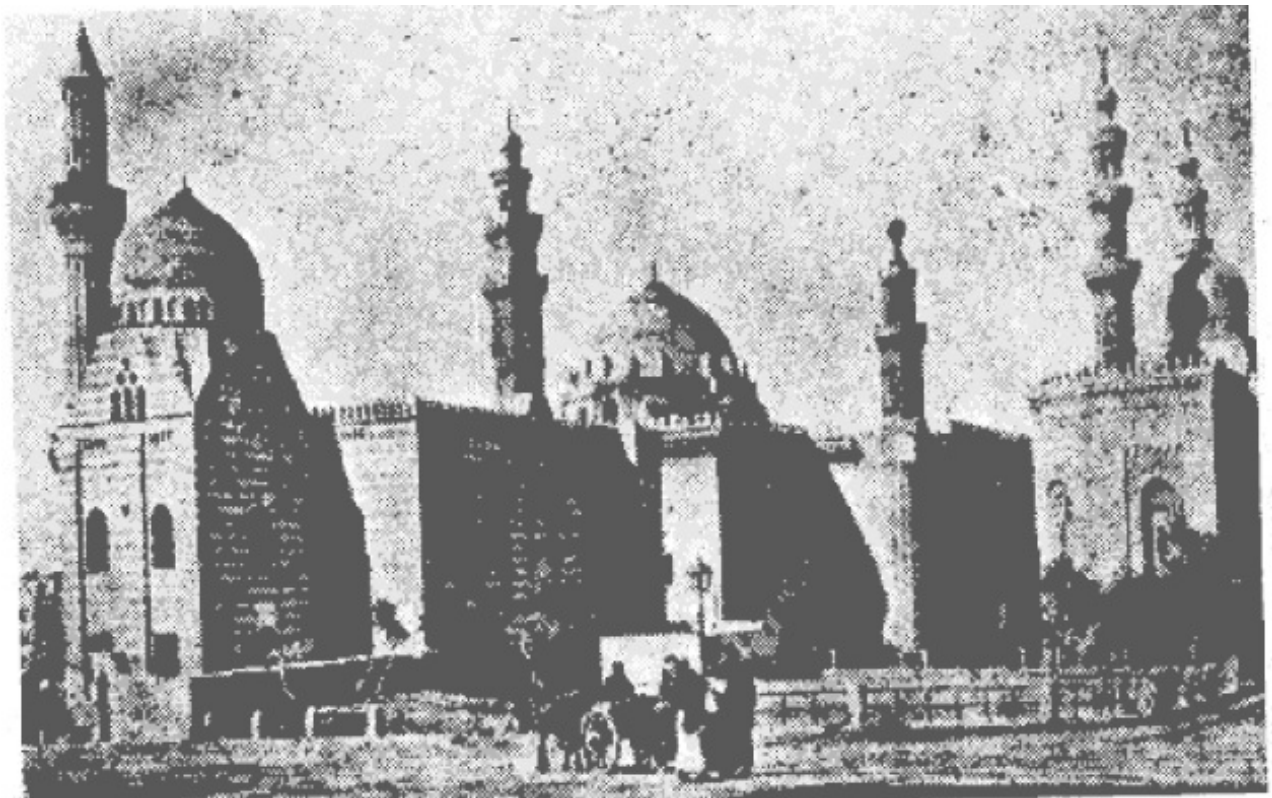
لذا سرخاندان آنروز عباسیان یعنی قثم بن عبیدالله عباس را که پیرمرد محترمی بود احضار کرده گفت: می‌بینی سپاهیان چه میکنند؟ من از آن بیم دارم که اینان بهم پیوسته کار را بر ما زار سازند. تو در این باره چه می‌گویی؟ - قثم گفت:

من چاره‌ای اندیشیده‌ام که اگر بگویم تباه می‌گردد و هر گاه رو بدارای آنرا بکار بندم و ترا برای همیشه از گزند سپاهیان آسوده سازم - منصور گفت: این چه سخنی است که می‌گویی چگونه بی‌اجازه من اقدام میکنی؟ قثم گفت: اگر خلیفه مرا امین و دلسوز خود میدانند باید این اجازه را بدهد و اگر نمیداند که مشورت با خائن بی‌مورد است.

منصور در پاسخ گفت: برو آنچه میدانی انجام بده - قثم بخانه برگشت و یکی از غلامان خود را گفت فردا پیش از آنکه من بیارگاه خلیفه بیایم در سرای خلیفه منتظر من باش و چون وارد شدم بطرف من بشتاب و دهانه‌ استر مرا در دست بگیر و بگو مولای من ترا بخدا و پینمبر خدا و جان خلیفه سوگند این پرسش مرا پاسخ ده من ترا ناسزا می‌گویم کتک می‌زنم. اما تو

دست بر نندار و سوگندها را تکرار کن و همینکه پاسخ مرا شنیدی از سرا بیرون برو و از آن پس تو آزاد هستی اما سؤالی که باید از من بکنی این است که یمنی‌ها یا مضر ی‌ها کدام برترند؟ غلام چنان کرد و قثم نیز چنان که گفته بود با وی انجام داد و پس از دشنام و ناسزا بغلام گفت: البته مضر بالاتر است زیرا پینمبر خدا - کتاب خدا - خانه خدا - خلیفه خدا همه از مضر و در میان قوم مضر است.

یمنی‌ها از این سخن قثم بر آشفتند و یکی از سرداران یمنی بغلام خود گفت برو و استر این پیرمرد را رم بده، او نیز چنان کرد تا آنجا که نزدیک بود قثم زمین بخورد مضر بها که این را دیدند بخشم درآمدند و بغلام خود گفتند دست آن غلامی که قاطر را رم داد جدا کن او نیز چنان کرد و سرانجام مضر یان و یمنی‌ها بجان هم افتادند. قثم همان ساعت نزد منصور رفته جریان را گزارش داد که از امروز میان سپاهیان تو تفرقه افکنم و دیگر ترا بیمی از آنان نیست و هر گاه که دسته‌ای از آنان بر تو شوریدند دسته‌های دیگری بیاری تو می‌آیند. همان اوقات مهدی پسر منصور از خراسان به بغداد آمد و اقوام و کسان منصور از شام و کوفه و بصره با استقبال او شتافتند و مهدی و منصور جایزه و خلعت گرفتند قثم بمنصور گفت مهدی را با نظرف بغداد بفرست تا با دسته‌ای از سپاهیان تو در آنجا بماند و اگر سپاهیان تو یا سپاهیان او شوریدند با دست آنان یکدیگر را بکوب. منصور این را پذیرفت و پسرش در آن طرف بغداد شهری بنام رصافه ساخته با سپاهیان خود در آنجا ماند و از سیاست تفرقه استفاده کرد. از همان اوقات سیاست دولت عباسی میان عرب و عجم تقسیم شد و روز بروز ایرانپسان



مسجد سلطان حسن در قاهره

حمله افتاده عرب‌بهارا عقب زدند، تا زمان هرون که اطرافیان دستگاه خلافت هم دو دسته شدند. دسته ایرانی که کسان و طرفداران مأمون بودند و دسته عرب که از امین پسردیگر هرون حمایت میکردند. زیرا مادر مأمون ایرانی و مادر امین عرب و هاشمیه بود. میگویند حسون زبیده آبتن نمیشد هرون کنیز کی ایرانی خرید تا ویرا فرزند بیاورد آن کنیزك مأمون را آورد و طبعا آن دودستگی ایرانی و عرب پدید آمد و سردهسته درباریان عرب خاندان ربیع بن یونس بودند.

خود ربیع از فرزندان کیسان است و کیسان آزاد کرده حرث و حرث آزاد کرده عثمان بن عفان میباشد و بنا بر این ربیع فرزند غلام غلام محسوب میشود ولی چون مرد کاردانی بود در خدمت منصور ترقی کرد. ابتداء حاجب و سپس وزیر وی شد، منصور بوی اعتماد و محبت داشت و روزی از ربیع پرسید: آرزویت چیست؟ ربیع گفت آرزو دارم فرزندانم فضل را دوست بدارم، منصور فایده آنرا پرسید. ربیع گفت در آن صورت، عمل زشت او اگر بزرگ باشد نزد تو کوچک میگردد و اگر کار نیکش کوچک شود پیش تو بزرگ میگردد. ربیع در سال ۱۷۰ در دوره خلافت هادی مرد و در زمان هرون که برمکیان بوزارت رسیدند فضل بن ربیع با آنان رقابت میکرد و خود را مانند آنان جلوه میداد و البته شکست میخورد، سرانجام برای برمکیان توطئه نمود و یکی از عوامل مؤثر سقوط برمکیان عمان دسیسه‌های فضل بود.

گذشته از اینکه مادر مأمون ایرانی بود اتفاقاً معلم و مربی وی جعفر بن

عقب افتادن عرب بحیبی برمکی شد و مأمون را به مهر و محبت ایرانیان پرورش داد. در مقابل فضل بن ربیع، امین را بدشمنی با ایرانیان تشویق میکرد و همانطور که جعفر برای ولیعهدی مأمون میکوشید فضل برای ولیعهدی

امین تلاش داشت پس از کشتار برمکیان هرون در گذشت و فضل بن ربیع امین را به پیمان شکنی با مأمون و ادار ساخت. مأمون پیش دایبان خود در خراسان میزیست و امین میان عربها در بغداد بود و بالاخره کار دو برادر بکارزار کشید و در حقیقت ایرانیان و عربها با هم بجنگ درآمدند. فضل بن سهل در خراسان و فضل بن ربیع در بغداد سپاهیان عرب و عجم را در برابر یکدیگر تجهیز کردند و چون عربها بواسطه زندگانی تحملی تن پرور شده بودند و میان خود اتحاد نداشتند کاری از پیش نبردند بخصوص که امین در اثر عیاشی و اسراف، تهی دست شده بود و از سوء تدبیر او اینکه ارادل و ابوابش بغداد را بیاری خود طلبید و آنها را مأمور کرد که از مردم بزور پول بستانند و سپاهیان بدهند و چنانکه خواهیم گفت همین اقدامات باعث شکست امین شد، بالاخره همانطور که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته و به نیاکان مأمون دادند در آن موقع نیز امین را برکنار کرده مأمون را خلیفه نمودند.

طبعا از آن موقع عرب ناتوان شد و ایرانیان پیش آمدند و کار ناتوانی عرب بجائی کشید

که سر راه بر مأمون گرفته آه و ناله میکردند که ای خلیفه با عرب شام هم مانند عجم خراسان

مهربان باش .

تا آنکه خلافت در ۲۱۸ به معتمد رسید و ترکان و فرغانی‌ها کار عرب را ساختند و معتمد بتمام مأمورین خود در ولایات فرمان داد که نام عرب‌ها را از دفتر بیندازند و حقوق آنانرا قطع کنند. عرب‌ها جز خدا پناه دیگری نداشتند و کاری از پیش نمی‌بردند. آخرین والی عرب در مصر عبسه بن اسحق بود که سال ۲۴۲ هجری از کار برکنار گشت و از آن پس عرب‌ها در هیچ‌جا والی و فرماندار نشدند، ایرانیان که ناتوانی عرب را دیدند بیش از پیش بتلاش افتادند تا برای خود حکومت مستقل ترتیب بدهند، از آنحمله در سال ۳۲۲ سرداویج در اصفهان برخاست و بنکر تصرف بغداد و انتقال سلطنت از عرب بر عجم برآمد، امام موفق نشد، زیرا چنانکه خواهیم گفت نفوذ و قدرت تدریجاً بدست تازیان و درباریان افتاده بود.

از زمان مأمون و پس از آن شوییان (دسته‌ای از ایرانیان) آشکارا به **شوییان و عرب‌ها** بدگویی از عرب پرداختند. مأمون اینان را گرامی میداشت و بخود نزدیک میساخت از آنحمله سهل بن هارون متصدی بیت‌الحکمه مأمون از دشمنان سرسخت عرب بود .

دیگر ابو عبیده از راویان ناهی و علان شویبی و غیره. شوییان کتابهایی در ذکر بدی - های عرب تألیف کردند و گفته طرفداران عرب را در آن تألیفات رد کردند .

شوییان همه مردم را (از عرب و عجم) یکسان میدانستند؛ از آنرو آنانرا اهل التسویه میخواندند. آنها میگفتند پیغمبر اسلام میفرماید: مسلمانان برادر و برابرند، همه دست یکدیگرند، باید باهم برابر باشند و نیز در خطبه حجج الوداع فرمود: « هیچ عربی جز از راه پرهیزگاری بر غیر عرب برتری ندارد. ، و در قرآن است که پرهیزگارتین شما گرامی‌ترین شما نرد خداوند است. (ان اکرمکم عندالله اتقیکم سوره حجرات آیه ۶۲) شوییان از تمام ملل غیر عرب در مقابل عربها دفاع میکردند و همینکه سخن از پادشاهان بمیان می‌آمد فرعونهای مصر - اسکندر یونانی - پادشاهان ایران - قیصرهای روم - پادشاهان هند و سلیمان حکیم و امثال آنها بر خ عربها میکشیدند و اگر صحبت از پیغمبران میشد میگفتند: همه پیغمبران جز چهار تن (هود - صالح - اسماعیل - دیمه ص) غیر عرب بودند و در مورد علم و فلسفه از حکمت یونان و اشعار و علوم هندیان و ایرانیان و اسطرلاب و چوگان بازی و شطرنج سخن میگفتند که مردمی غیر از عرب آنها را دارند. شوییان تا آنجا جسور شدند که می گفتند: و عرب حق هیچ نوع افتخاری ندارد، چون مانند گرگان خونخوار بجان هم می افتند، خون هم را میریزند و زنان و مردان خود را به بند بسته اسیر میکنند و از اشعار شعرای عرب برای صحت گفتار خود دلیل می‌آوردند که عرب‌ها برای بدست آوردن غنیمت بر ملت و ناموس خودشان ترحم نمی‌کردند و اگر پیغمبر از میان آنان بر نمی‌خاست هرگز دستکار نمیشدند و همین تنگ برای عرب‌ها بس که برای پول یا هر چه، حرامزاده را بنام استلحاق بخود میبستند. حسن بن هانی

و بشار بن برد و دیگران اشعار بسیاری در نکوهش عرب سروده‌اند. اما بشار در عقیده خود پایداری نداشت، گاه بر عرب و گاه با عرب بود.

عربها نیز بیکار نمی‌نشستند و بر ضد شعوبیان کتاب می‌نوشتند و از آنجمله کتاب تفضیل - العرب است که ابن قتیبه آنرا تألیف کرد و شعوبیه رده‌ای بر آن ردیه نوشتند و مناظره‌هایی ترتیب دادند که ذکر همه آن بطول می‌انجامد و در هر حال آشنائی عرب با زندگانی شهری و سیاست مخالفان حکومت را از دست عرب بیرون آورد.

بند بیست و نهم، وزیران ایرانی

گفتیم که عباسیان موالی (ایرانیان) را مقرب ساخته منصب‌های وزیران ایرانی پیش بزرگ بانان واگذارند، وزیران و والیان از آنان برگزیدند و در از برمکیان نتیجه ایرانیان بفکر بلند پروازی افتادند تا مگر دوران کسری را برگردانند. آنان بخوبی میدانستند تا مسلمان نشوند و در دستگاه اسلام نیاندکاری از پیش نمیرند و تا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیابند پروز نمیشوند و چه بسا که همین آرزو آنانرا در روزگار امویان بیاری علویان و ادار میکرد، اما همینکه عباسیان علویان را راندند و منصور عباسی کار آنها را یکسره ساخت و با آل حسن جنگیده آنها را کشت و ابو مسلم و سایر شیعیان را از پا در آورد ایرانیان از بیم خشم منصور فرمانبردار وی شدند ولی در پنهانی شیعه ماندند و انتظار فرصت داشتند که کی سلطنت را بخودشان برگردانند و یادست کم يك حکومت شیعی درست کنند.

خلفای عباسی ابرا میدانستند و از ایرانیان بیم داشتند و از ناچاری بزرگان ایران را بکارهای بزرگ می‌گماشتند و با هر دو چشم مراقب آنان بودند و همینکه تمایل شیعی گری از آنان میدیدند آنها را میکشیدند یا معزول می‌ساختند. وزیران ایرانی تشیع خود را کتمان میکردند و خلفاء جاسوس‌هایی در خارج و داخل برای رسیدگی بوضع آنها تعیین میکردند، چنانکه مهدی با وزیر خود یعقوب بن داود چنان میکرد یعقوب از موالیان عرب بود و ابتداء نزد ابراهیم بن عبدالله علوی حسنی برادر محمد بن عبدالله حسنی کتابت میکرد و همینکه محمد برادر ابراهیم بر منصور خروج کرد یعقوب هم با وی بود، سپس از محمد گسبخته نزد مهدی بن منصور آمد. مهدی بقدری یعقوب را مقرب ساخت و نزدیک خود کرد که ویرا برادر خواند و دستور داد در دفاتر رسمی این موضوع را ثبت کنند.

مسلم خامر در آن مورد چنین میگوید:

ترجمه شعر:

«بخلیفه برحق بگو تو را برادر خواندگی با یعقوب بن داود مبارکباد میگویم،
خلاصه یعقوب نفوذ زیادی پیدا کرد تا آنجا که مهدی را بکارهای دیگر مشغول داشته
خود به مملکت‌داری پرداخت، عربها از این پیش‌آمد نگران بودند و گاه و بیگاه بر مهدی

خرده میگرفتند، ولی او بگفته آنان اعتناء نداشت. گویند موقمی مهدی بمکه رفت و روی دیواری این شعر را دید.

ترجمه شعر:

«ای مهدی تو چه خلیفه نیکی هستی، ولی افسوس که یعقوب را برگزیده‌ای.»
مهدی گفت: زیر آن جنین بنویسند:

«بکوری چشم نویسنده و پدرش و حدش یعقوب را دوست میدارم.»

دشمنان یعقوب که از آن راه پروز نکشند از در دیگر درآمدند و به مهدی گفتند یعقوب با علویان بوده و اکنون نیز در دل با آنهاست. - مهدی از این سخن باندیشه رفت و در صد آزمایش یعقوب برآمد، لذا روزی بساطی از گل و ریحان فراهم ساخت و لباسی آراسته در بر کرده کنیزک ماهروئی را بخدمت گماشت و یعقوب را بان بزم احضار کرد و از هر جهت اظهار مسرت و رضایت نمود و آن بزم را با آنچه در آن بود یوی بخشیده سپس او را بخلوت خواسته گفت: مردی از علویان (نام ویرا برد) با من دشمنی دارد و من از وی بیمناک هستم از تو میخواهم سرش را برایم بیاوری. یعقوب سوگند خورد که فرمان مهدی را اجرا کند، سپس بخانه خود برگشته مرد علوی را خواست و با او سخن گفت و چون او را مرد بی گناه بی آزاری دید نه تنها او را نکشت بلکه پولی بوی بخشیده فرارش داد. کنیزک مهدی که در سرای یعقوب بود همه داستان را به مهدی گزارش داد، مهدی فوری آن مرد علوی را دستگیر کرده پنهان ساخت و یعقوب را احضار نموده بازخواست نمود. یعقوب با آنچه که رفته بود اقرار کرد. مهدی او را بزندان انداخت و تا سال ششم خلافت هرون، وی در بند بود. در آن سال یحیی بن خالد برمکی که هم کیش و هم نژاد یعقوب بود از وی شفاعت کرد و یعقوب پیر ناتوان را از زندان در آورد و هرون او را آزاد گذارد که هر کجا خواهد بماند یعقوب مکه را برگزید و بانجا رفت و در سال ۱۸۷ در گذشت و این همان سالی است که برمکیان در آن تاریخ سقوط کردند.

پس از مرگ مهدی و هادی هرون خلیفه شد. او برمکیان را بوزارت وزیران برمکی و برگزید، زیرا خالد سرخاندان برمک از سرداران ابومسلم بود و در راه پیشرفت عباسیان جانفشانی‌ها کرده بود و چنانکه میدانیم در دولت عباسی سجاح و منصور وی را بوزارت و کارهای مهم دیگر برگماشتند. خالد مردی خردمند و دست و دل باز و گشاده روی بود و کسی از فرزندان وی تا آن درجه عقل و هوش و سخاوت و علم و کمال نداشت. پسرش یحیی نیز از فکر و تدبیر بهره‌ای میبرد و در دستگاه مهدی تقرب پیدا کرد. اتفاقاً زن یحیی هفت روز پیش از تولد هرون پسرش آورد که او را فضل نامیدند و هفت روز دیگر خیزران زن مهدی پسرش زائید که هرون نام گرفت. خیزران فضل را شیر می‌داد و از آنرو هرون فضل را برادر رضاعی

خود میخواند مسلم خاسر در آن باره چنین میگوید:

ترجمه شعر:

«به به ای فضل چه خوشبخت هستی که از پستان بانوی جهانیان شیر خوردی و با هرون،
«خلیفه برادر شدی.»»

مهدی تربیت هرون را به یحیی واگذار و هرون در دامان یحیی تربیت شد و او را پیوسته پدر جان میخواند. مهدی در سال ۱۶۹ در گرگان مرد و آن هنگام یحیی بن خالد و ربیع بن یونس همه کاره دولت بودند. هرون از مرگ پدر هراسید که مبادا کار آنان زار شود و از یحیی چاره خواست، یحیی او را به طور نیکوئی راهنمایی کرده به بغداد آورد. اتفاقاً در آنجا مردم در هیجان بودند و خیزران مادر هادی ورشید کس نزد ربیع و یحیی فرستاده از آنان نظر خواست، یحیی بگفته خیزران اعتنا نکرده جوابش را نداد چه که میدانست هادی از مادرش خیزران نگران میباشد ولی ربیع برعکس با خیزران همراهی کرد. هادی از این رفتار یحیی اظهار رضایت کرده ربیع را سرزنش نمود و از یحیی خواست که همچنان سرپرست هرون بماند.

نخستین فکر هادی آن بود که هرون را از ولیمهدی برکنار سازد و به عادت معمول پادشاهان دیکتاتور، فرزند خویش را ولیمهدی سازد تا خلافت در نسل خودش باقی بماند. لذا پس از مشورت با یاران هرون را از ولیمهدی خلع کرده برای پسرش جعفر بیعت گرفت. بزرگان درباری با وی همکاری کردند و هرون را کنار گذاردند.

در آن زمان رسم بود که عده‌ای شمشیردار و نیزه‌دار در رکاب ولیمهدی وقت حرکت می‌کردند و چون هرون از ولیمهدی خلع شده بود هادی فرمان داد که وی ساده حرکت کند و مردم حتی از سلام کردن بهرون خودداری می‌کردند. هرون در برابر این پیش آمدها تسلیم بود فقط یحیی بوی اصرار می‌ورزید که حق خود را بازگیرد و چون این خبر بهادی رسید یحیی را خواسته گفت:

من و تو چه وظیفه‌ای داریم؟ یحیی گفت: وظیفه شما فرمانروائی و وظیفه من فرمانبرداری است. هادی گفت: پس چرا برادرم را بر من می‌انگیزی؟

یحیی گفت: پدرت او را بمن سپرد و تو نیز او را بمن سپردی و من اطاعت پدرت و ترا میکنم. هادی را این سخن خوش آمد. یحیی مسوق را مناسب دیده گفت: بعقیده من مردم را بعهد شکستن عادت مده و بیعت هرون را برهم نزن چه بهتر که فرمان دهی هرون را مانند گذشته ولیمهدی اول و پسرش ولیمهدی دوم باشد.

هادی گفت: راست میگوئی اکنون برو.

هادی با یاران خود درباره برگردانیدن هرون بولیمهدی سخن گفت ولی آنان فکر

تازه او را برگردانیدند و هادی را بحبس یحیی وادار ساختند. یحیی از زندان پیام داد

که پندی دارم باید بخلیفه عرض کنم، هادی یحیی را خواسته گفت: پندت را بگو، یحیی گفت: اولاً از خدامیخواهم همه ما را فدای خلیفه کند، ثانیاً اگر خدای نخواستنه برای خلیفه پیش آمدی کرد، آیا این مردم از فرزند کوچک وی جعفر اطاعت میکنند و در نماز جنگ و حج از او پیروی مینمایند؟ هادی گفت: گمان نمیکنم. یحیی گفت: در آن صورت بیم آن نمیرود که فلان و فلان قیام کنند و خلافت را از خاندان پدرت بیرون آرند؟ با این وضع من گمان نمیکنم اگر هم پدرت، برادرت را ولیعهد نکرده بود تو عیبایستی او را ولیعهدسازی نه اینکه عهد و پیمان برادرت را برهم بزنی. هادی گفته یحیی را پذیرفت و بیان رفتار نمود. هادی پیش از یکسال خلیفه نبود و نخستین کسی که هرون را بخلافت مژده داد یحیی بود که مهر خلافت را نزد هرون آورده او را از بستر خواب بیدار کرد. هرون که میدانست خلافت او در اثر حسن تدبیر یحیی صورت گرفته بوی گفت: پدرجان تو مرا تا اینجا رسانیدی همه از برکت اقدامات تو است و اکنون این مهر در دست تو باشد و هر چه میخواهی بکن. هرون بقدری از یحیی تحلیل میکرد که او را پدرجان میخواند و شاعر عرب در آن باره چنین میگوید:

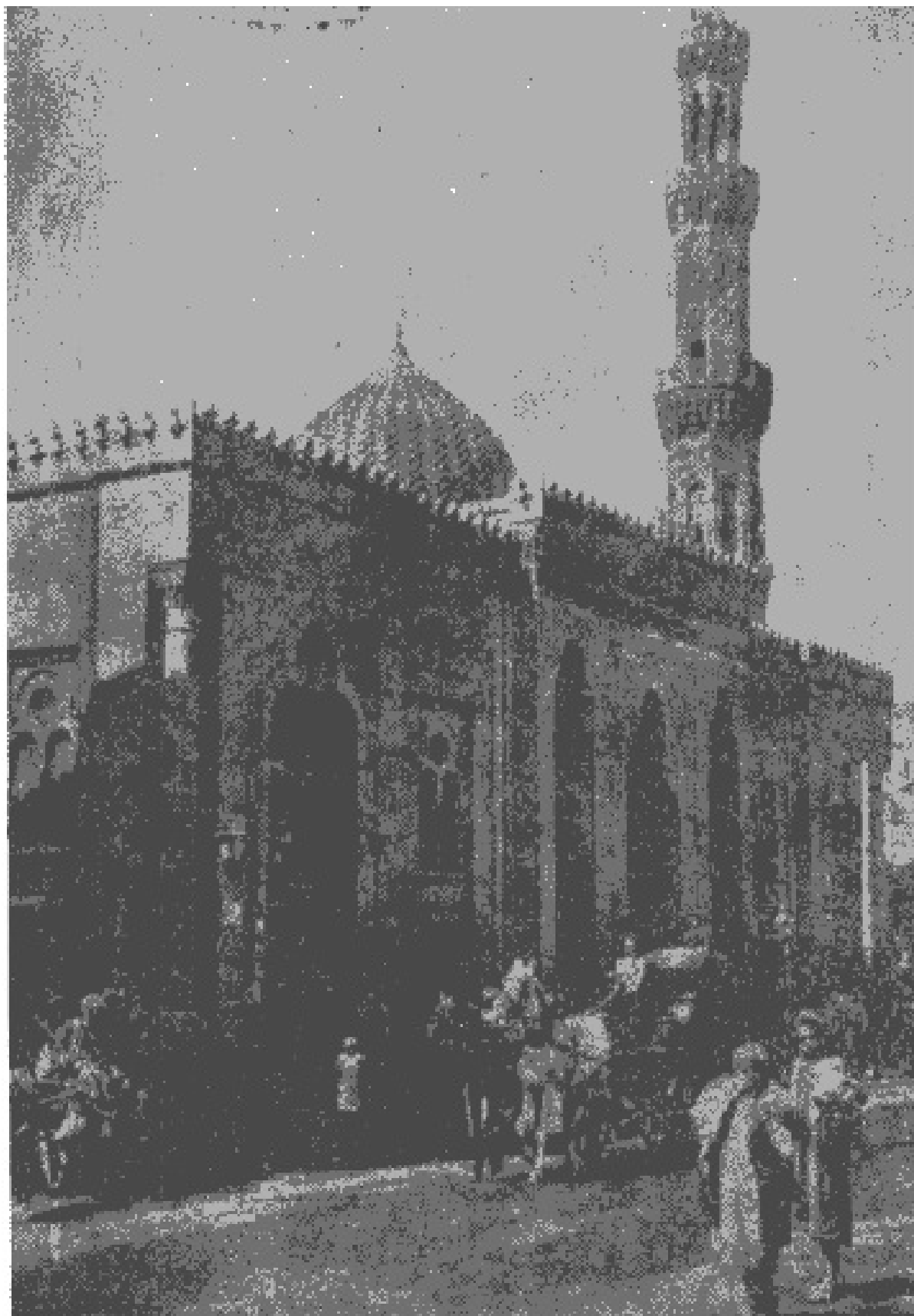
« آفتاب روشنائی نداشت ، همینکه هرون خلیفه شد نور خورشید افزون گشت ، هرون ، دست خداست ، و فرمانرواست و یحیی وزیر اوست . »

یحیی فرزندان خردمند کاردانی پیدا کرد از آن جمله فضل که در سخاوت و پاکی طینت معروف است و محمد که مردی بلند همت بوده است و جعفر که تقریر و تحریرش نیکو بود و موسی که مردی دلیر و بی باک بود و همه آنان مساند پدیشان یحیی بسیار سخاوتمند بودند تا آنجا که عربها هر مرد با سخاوتی را ببرمکیان مانند ساخته میگفتند: (تبرمک الرجل) این مرد برمکی شد.

هرون بیاس احترام و خدمات یحیی امور مملکت رامیان دو پسران وی فضل و جعفر تقسیم کرد. یعنی فرمانروائی قسمت غربی از شهر انبار تا شمال افریقا را به جعفر و فرمانروائی قسمت شرقی یعنی از شیروان تا ترکستان را بفضل سپرد. فضل در سال ۱۷۶ بخرامان رفت و آنجا را مرکز حکمرانی خود ساخت و بنیاد ستم را از آن صفحات بر انداخت، مسجدها و آب انبارها و خانقاهها و کاروانسراهای بسیار بنا کرد. دفاتر بقایای مالیاتی را سوزانید و بر عده سپاهیان افزود. حقوق لشکریان و کشوریان را اضافه کرد و پس از چندی کسی را جای خود گذارده بعراق آمد. هرون او را بسیار گرامی داشت و وزارت را با او داد، سپس بفکر افتاد جعفر را وزیر سازد. لذا یحیی را خواسته گفت: میخواهم جعفر را وزارت دهم و از فضل شرم دارم تو با او در این باره صحبت بدار. یحیی بفضل چنین نوشت: «امیر مؤمنان که فرمان او روز بروز برتر و والاتر بماناد دستور داده که انگشتر وزارت را از آن دست بآن دست بدهی. » - فضل در پاسخ پدر اینطور رقم زد: «فرمان امیر مؤمنان را در باره برادرم بجان منت دارم، نعمتی که

از من بوی منتقل شده بازهم از آن من است و مقامی که از من باو رسیده همچنان متعلق بنخود من است.»

جعفر بیش از هر کس نزد هرون مقرب شد تا آنجا که بدستور هرون جامه گشادی



مسجد حضرت زینب سلام الله علیها در قاهره

دوختند که دو یخه داشت و در مجالس عیش و نوش هردو (هرون و جعفر) در آن جامه میرفتند. جعفر در تمام امور کشور صاحب اختیار بود و هر چه می گفت و می کرد هرون می پذیرفت. اگر چه جعفر نصف مملکت را بکسی میبخشید یا یکی از دختران هرون را بکسی تزویج مینمود. چنانکه داستان جعفر و عبدالملک بن صالح هاشمی^۱ بهترین نمونه آن میباشد. باین تفصیل که هرون از عبدالملک پسر عموی خود خشمگین بود زیرا ویرا مدعی خلافت میدانست عبدالملک هنگامی در بزم باده پیمائی بر جعفر وارد شد و پس از چند جام اجازه مرخصی خواست.

جعفر گفت: اگر حاجتی داری بگو، عبدالملک گفت: هرون بر من خشمناک است. جعفر گفت: اکنون از تو راضی شد و گذشته گذشت، عبدالملک گفت: چهار میلیون درهم وام دارم، جعفر گفت آن وام پرداخت شد، ولی امیرمؤمنان بالاتر و بهتر از آن بتو داده است.

عبدالملک گفت: آرزو دارم فرزندان ابراهیم بمقام دامادی خلیفه ارتقاء یابد، جعفر گفت:

امیرمؤمنان عالیله دختر خود را با ابراهیم داد، عبدالملک گفت: آرزو دارم داماد خلیفه والی هم باشد. جعفر گفت: بفرمان امیرمؤمنان ابراهیم والی مصر شد، و چون عبدالملک از پیش جعفر رفت حضار از جرئت و جسارت جعفر در وحشت افتادند که مبادا خلیفه بر وی غضب کند. اما بزودی دانستند که هرون همه آن مطالب را تصویب کرده و چند احسنیت هم به جعفر گفته است.

در این صورت مسلم است که جعفر همه نوع اختیارات داشته و با پول و جان مردم هر چه میخواسته میکرده است، با این وصف همینکه هرون از قدرت برمکیان اندیشناک گشت آنانرا از پای درآورد. مورخان در علت این واقعه اختلاف دارند ولی موجبات واقعی آن جریان همین است که ذیلا شرح میدهم:

برمکیان شیعی بودند، وجد آنان خالد پیش از آنکه با عباسیان بیعت

چرا برمکیان از پای	کند با علویان بیعت کرده بود، چنانکه مردم خراسان و فارس نیز
در آمدند	ابتداء با علویان بیعت کرده بودند اما همینکه خالد پیشرفت عباسیان
هرون و شیعیان	را دید و از سر نوشت شوم ابوسلمه و ابومسلم آگاه گشت از شیعیان
	روبر تافت و از جان و دل خدمتگزار سفاح و منصور شد. پسر خالد یحیی

۱- داستان عبدالملک و جعفر مکرر شده است؛ اما حرجی زیدان میگوید (در مقدمه جلد پنجم) که تکرار يك يا چند داستان در چند مورد مانع ندارد زیرا در هر مورد طوری از آن استفاده می شود ولی بنظر ما اولی آن که در اینجا يك موضوعی دیگر نمود در موارد دیگر بآن اشاره شود حرجی زیدان چنان نکرده و ما از نظر امانت در ترجمه همه آن مکررات را بتفصیل ترجمه کردیم. مترجم

و پسران یحیی نیر همان روش را پیش گرفتند ولی در دل مهر علی را پنهان میداشتند و با آنان کمک‌های مالی میکردند، اما طوری این کمک‌ها را انجام میدادند که از هرون پنهان میماند زیرا هرون نسبت بشیعیان علی کینه سختی داشت و همه جا مراقب آنها بوده از قتل و زحر آنان دروغ نمیکرد. هرون از کودکی شیعیان را دشمن خود میدانست و شیعیان از خلافت او بیمناک بودند و موقعیکه خلیفه شد فرمان داد همه فرزندان ابوصالب را یکجا از بغداد بدمدینه تبعید کنند.

هرون بقدری در دشمنی با آل علی شهرت یافت که شاعران برای تقرب به هرون آل علی را هجو میکردند و شاعران علوی هرون را هجو میگفتند، اما در زمان حیات هرون جرئت تظاهر نداشتند، همینکه هرون مرد و درطوس بخاک رفت، دعبل بن علی شاعر علویان قصیده‌ای در مدح اهل بیت گفت و درطی آن عملیات زشت عباسیان را از قتل و آزار علویان شرح داد و هرون را هجو کرد و بقبر هرون و علی بن موسی الرضا که در یک بقعه واقع شده اشاره نموده میگوید:

ترجمه بعضی از آن اشعار:

«تمام قبایل عرب از یمن و مصر و بکر شریک خون علویان شدند همانطور که...»
 «عباسیان مانند فاتحین در اراضی روم و خزر با علویان رفتار کردند. آنان را کشتند، اسیر کردند، غارت کردند، سوزاندند. اگر بنی‌امیه برای ستم کردن با آل علی بهانه داشتند عباسیان چه بهانه‌ای داشتند؟ درطوس بر سر عزار علی آن مرد پاکیزه گذر کن...، دو گور درطوس است، و این عجیب است که یکی گور بهترین و دیگری گور بدترین مردم میباشد. اما از بدی آن، ه باین دیگری زیان نبرد و از نیکی آن این دیگری سودی نمیرد. انسان مختار است که در کار نیک یا بد کند و سود و زیان نصیب خودش میگردد.»

بر مکیان دشمنی هرون را نسبت به علویان نمی‌پسندیدند و آن را نامشروع میدانستند اما از بیم هرون دم بر نمی‌آوردند و تا میتوانستند به پنهانی با آنان یاری میکردند و پول میدادند. بزرگان شیعه مخفیانه نزد جعفر میآمدند و جعفر از ترس هرون آنها را محرمانه میپذیرفت و آنان از ستمگریهای هرون نزد وی شکایت میکردند جعفر که پیش هرون از هر کس مقرب تر بود علویان را پند میداد که از نزدیک شدن با وی خودداری کنند میادا خلیفه آگاه شود و از وی مؤاخذه کند، با تمام این احتیاط‌کاریها مردمان مفسد و حسود از اعراب و هواخواهان آنانکه در دستگاه خلیفه بودند این حسریانات را بگوش خلیفه می‌رساندند و از همه بدتر زبیده زن هرون مادر امین با جعفر و خاندان برمکی عداوت داشت و زیادتر از دیگران با آنان حسد میورزید و برای آنها کارشکنی میکرد، زیرا جعفر و پدرش مأمون پسر هروی زبیده را برتر از امین میخواستند. مثلاً موقعی که خلیفه (هرون) بازبیده و امین و مأمون و جعفر و دیگران بمکه آمدند تا پیمان ولایت عهد را در کعبه بیاورند امین وارد کعبه شد و مطابق معمول قسم /

خورد ولی جعفر او را برگردانده گفت:

ای امین اگر به برادرت ماعون خیانت کنی خدا ترا رسوا سازد، سپس از امین حواست که سه بار راجع بان موضوع سوگند یاد کند. زبیده عادر امین از این هواداری جعفر بسیار رنجید و کینه او را در دل گرفت بویژه که آن زن عرب و جعفر ایرانی بود و بهمان جهات شب و روز برای سرکوب برمکیان میکوشید، سایر امرای عرب مانند آل ربیع و آل عزید شبیانی که بواسطه نفوذ برمکیان ضعیف شده بودند بازبیده همدست گشتند و از ایرانیان حتی خود برمکیان مانند محمد بن خالد عموی جعفر نیز برضد جعفر و پدر جعفر تلاش داشتند. این دشمنان از چندین راه نزد هرون از برمکیان بد میگفتند، از طرفی راجع به تشیع آنان و از طرفی راجع باستبداد برمکیان و از طرف دیگر درباره پول انداختن آنها سعایت میکردند.

هرون همه این سخنان را نشنیده میگرفت. چه محبت‌های یحیی را در نظر می‌آورد و لیاقت آنان را در اداره امور کشور از خاطر میگذرانید. اما کم سخن دشمنان اثر کرد و هرون از همراهی برمکیان با علویان خبردار شد بویژه موقعی که جعفر مردی علوی را بفرمانروائی مصر تعیین کرد و از آنرو هرون در صدد تباہ کردن برمکیان برآمده منتظر فرصت شد.

خراسانیان و دیلمیان و مردم طبرستان پیش از قیام عباسیان از شیعیان **شیعه علوی در خراسان** علی بودند و از نظر مدارا با ابومسلم یا از ترس با عباسیان بیعت کردند و همینکه خیانت عباسیان را نسبت با ابومسلم دیدند بر آنان خشمگین شدند و برای خونخواهی ابومسلم با یکدیگر هم پیمان گشتند و چون منصور راوندیان را از پادشاه آورد این کینه جوئی شدت یافت زیرا راوندیان یاران و برادران ابومسلم بشمار میآمدند. اما منصور شهر بندگان را سنگر کرده در آنجا ماند و با علویان جنگید و آنها را مغلوب ساخت. علویان از بیم منصور بخراسان و شمال افریقا گریختند و مخفیانه برای خود دعوت و تبلیغ کردند. خراسانیان برای خونخواهی ابومسلم با علویان همراه بودند و بهترین پشتیبان علویان بشمار میآمدند.

عباسیان از مردم خراسان بیم داشتند، چه از نیرومندی آنان باخبر بودند و سایرین نیز از خراسانیان حساب میبردند. زیرا بچشم خود دیده بودند که خراسانیان خلافت را از امویان گرفته به عباسیان سپردند. در زمان هرون سردسته شیعیان یحیی برادر محمد بن عبدالله حسنی که بدست منصور کشته شده بود از حجاز بدیلم گریخت و در سال ۱۷۶ بر هرون خروج کرد و کارش بالا گرفت. هرون از وی ترسید و فضل بن یحیی برمکی را نزد او فرستاد. فضل با پند و اندرز یحیی را رام ساخت و برای او از هرون امان نامه‌ای گرفت که بزرگان بنی‌هاشم نیز آنرا امضاء کرده بودند. با این زمینه چینی او را از دیلم به بغداد آورد. هرون هم آنچه

را که وعده داده بود وفا کرد و مقرری و جایزه‌های فراوان بوی داد. اما پس از چندی بفکر محبوس ساختن یحیی برآمد و شاید دشمنان شعبیان او را باین عمل تشویق میکردند و شاید هم خودش از یحیی میترسید و در هر حال چون به یحیی امان داده بود نمیتوانست علناً او را آزار برساند، سپس فقیهان را خواست و امان‌نامه را بآنها نشان داد همه گفتند شرعاً نباید متعرض یحیی بشوی، فقط ابوالحتری قاضی گفت نظر بفلان باب‌فقه ابن امان‌نامه باطل است. هرون هم از خدا خواسته آنرا از هم درید و یحیی را دستگیر ساخته بجعفر داد تا او را زندانی سازد. جعفر که بی‌گناهی آن مرد را میدانست در صدد استخلاص وی برآمد و تصور میکرد نفوذ او (خود جعفر) و مشغله هرون مانع از تعقیب قضیه میشود، لذا یحیی را از زندان در آورده با او سخن گفت، یحیی بوی اطهار داشت که ای جعفر از خدا بترس و دستت را بخون من بی‌گناه آلوده مساز مبادا فردا محمد (ص) دشمن تو گردد. بخدا سوگند من گناهی نکرده‌ام و بر ضد خلیفه قدمی برنداشته‌ام جعفر دلش ویرا سوخت و بوی گفت :

تو آزادی هر جا میخواهی برو، یحیی گفت: کجا بروم که راه‌گریز ندارم و هر جا بروم دستگیر میشوم، جعفر او را با وسایل مطمئن به محل امنی فرار داد .

حسودان از هرون مراقب جعفر بودند، بخصوص فضل بن ربیع که

هرون و جعفر وزارت را پس از سرگک پدر حق خود میدانست و جاسوسان زبردستی در سرای جعفر گماشته بود .

آن جاسوسان خبر فرار یحیی را بفضل رساندند و او هم در موقع مخصوص هرون را از جکونگی آگاه ساخت هرون از این خبر بخشم رفت ولی بفضل برادر جعفر جنان وانمود که جعفر این کار را بدستور و فرمان خود او انجام داده است. سپس جعفر را برای غذا خوردن دعوت کرد و در ضمن غذا خوردن که بوی لقمه میداد و سخن میگفت ناگهان از حال یحیی جويا گشت. جعفر گفت: او هم جنان در زندان است. هرون گفت جان من؟ - جعفر مطلب را دریافته گفت: نه بحان تو، آنگاه جعفر داستان یحیی را باز گفت و بهرون توضیح داد که بی‌گناه بود آزادش ساختم - هرون از روی سیاست گفت: به به چه نیکو کردی و این همان بود که من میخواستم ولی همینکه جعفر بیرون آمد هرون آهسته با خود میگفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. با این همه چون هرون از نفوذ و قدرت برمکیان آگاه بود دنبال فرصت میگشت که در موقع مناسب کار آنان را بسازد، چه که بیشتر مردم حتی خود هاشمیان بواسطه سخاوت و نیکوکاری برمکیان با آنان همراهی داشتند .

هرون برای گمراه ساختن جعفر او را بحکومت خراسان تعیین کرد و مهر وزارت را از او ستانده به پدرش یحیی داد و پرچم بنام جعفر بست و ویرا فرمانروای خراسان و سیستان ساخت. اما بعد از بیست روز جعفر را معزول نمود و شاید برای گمراه ساختن جعفر آن کار را نکرده بود بلکه در نظر داشت بدانوسیله او را از خود دور سازد. سپس از نیروی جعفر در خراسان

واهمه کرده او را معزول نمود .

علی بن عیسی همامان که نیز از دشمنان برمکیان بود نزد هرون سعایت کرد که موسی برادر جعفر باخراسان مکاتبه دارد بآن قصد که بخراسان برود و مردم آنجا را بنافرمانی هرون وادارد. هرون این سخن را پذیرفت و موسی را بزندان افکند. سپس او را رها ساخت. اما بطور کلی نظرش نسبت به برمکیان تغییر یافت و در رفتار با آنان نامهربانی و بددلی ابراز نمود مثلاً تا آن ایام یحیی بدون اجازه پیش هرون میرفت ولی هرون در ضمن صحبت از این وضع انتقاد نمود و یحیی هم بی اجازه بحضور نرفت . سابق بر آن هرگاه یحیی پیش خلیفه میآمد، غلامان با احترام او سرپا می ایستادند. هرون به مسرور خادم امر کرد از آن پس برای یحیی کسی بر نخیزد. مردم که این اخبار را میشنیدند انتظار بدبختی برمکیان را داشتند و جرئت نمیکردند چیزی بگویند، فقط در مجالس ساز و آواز مطالبی میگفتند، از آن جمله ابن بکار گاهگاه در بزمها این شعر را میخواند .

ترجمه شعر :

- مردم از جان ما چه میخواهند ؟ چرا خواب وقرار ندارند ؟
- آیا میخواهند آنچه که نهفته است آشکار سازند ؟

هرون از هواخواهان برمکیان بیم داشت که مبادا پس از حمله به برمکیان اسباب زحمت شوند. و از آنرو مرتب پی حوئی میکرد و از سازندگان و نوازندگان جسته جسته مطالبی می پرسید، زیرا معمولاً سازندگان در بزم های باده پیمائی حضور میابند و بامستان همنشین میشوند و مشهور است که مستی و راستی باهم است و کسی که از باده ناب سرگرم شد و پای بند خرد از دست داد رازنهانی را آشکار میسازد، لذا روزی هرون از اسحق موسلی آهنگ نواز خود پرسید :

این روزها مردم از چه سخن میگویند؟ اسحق گفت : مردم میگویند تو برمکیان را میاندازی و فضل بن ربیع را جانشین آنان میسازی. هرون از شنیدن این سخن اظهار خشم کرده و فریاد زد: ترا باین حرفها چه ؟ اوهم خاهوش ماند.

هرون جاسوسانی در خانه و دفتر برمکیان گماشته بود که اگر آنان نفس بکشند خبرش را بهرون برسانند، آنها هم سخنان و عملیات آنها را بزرگتر از آنچه میشد نقل میکردند. از آنجمله دو غلام بچه از نواحی دریای خزر که دست پرورده هرون بودند هرون آنها را بمنظور جاسوسی بجعفر هدیه کرده بود، جعفر معمولاً بزم های شبانه ای داشت که هفته ای یکبار در کاخ خودش تشکیل می یافت و جامه های يك رنگ مخصوصی برای آن بزم آماده میشد که مهمانان و خود میربان پیش از حضور در بزم آنها بر میکردند و بیشتره همانان از بزرگان ایران بودند. شبی در یکی از آن بزمها سخن از ابو مسلم و نیرو و عمت وی بمیان آمد که چگونه دولت اسلامی را از امویان بمبایسان انتقال داد، جعفر گفت: - ابو مسلم آنقدرها هنر نکرد، چه که

وی شتهزار نفر را (بدون جنگ) قربانی ساخت. هنر آنست که بدون خونریزی چنان انتقالی صورت گیرد، غلامان بچه های خزری این سخن را بهرون رساندند و بر آن افزودند که منظور جعفر انتقال خلافت بایرانیان و یا علویان میباشد و طبعاً هرون بیش از پیش اندیشناک شد.

تا آنکه در سال ۱۸۷ موقع بازگشت از حج هرون برای سقوط برمکیان مصمم گشت و چنانکه گفتیم بعنوان حکمرانی خراسان مهر وزارت را از جعفر گرفت و در نهر روان برای وی اردوگاه ترتیب داده پرچم برافراشت. همراهان جعفر در آنجا حاد زده آماده سفر شدند و خود جعفر در بغداد مانده تهیه حرکت میدید.

اسماعیل بن یحیی هاشمی از دوستان صمیمی جعفر که تاحدی از قصد هرون خبر داشت به منظور اصلاح نزد جعفر آمد و آهسته آهسته بوی گفت: که ای امیرتو اکنون فرمانروای مملکت خراسان شده ای و بحائلی میروی که هر نوع خیرات و برکات در آن یافت میشود و دست بهمه جا گشوده است بهتر آنکه املاک شخصی عراقی را بفرزندان امیر المؤمنین واگذار کنی جعفر از این سخن بخشم آمده گفت: ای اسماعیل چه میگوئی بخدا سوگند نانی که پسر عمویت میخورد از دولت سرمایه، اساساً این دولت بوجود ما استوار است او را همینقدر بس که بهیچ کاری نمیرسد. ماکارهای خود او و فرزندان و کسان او را اداره میکنیم و خزانه اش را پرا پول ساخته ایم، اینک کارش با نجا کشیده که باندوخته ما چشم دوخته و آنچه را که برای بازماندگان خود گذارده ایم از ما میخواهد و حسد و رزی و طمع کاری را تا این حد رسانیده است بخدا اگر چیزی از من بخواهد بدبختی بهره اش میگردد، جعفر طوری سخن گفت که مثلاً رفتن وی بخراسان و شورش بر ضد هرون توأم خواهد شد. اسماعیل که تهدید و خشم جعفر را دید از نزد وی درآمده بگوشه پنهانی رفت زیرا پیش هرون و جعفر هر دو متهم شده بود.

جاسوسان این داستان را نیز با شاخ و برگ بهرون گفتند و چیزهایی هم بر آن افزودند بقسمی که تصور می رود تا آن هنگام هرون قصد حبس جعفر را داشت ولی پس از شنیدن آن تهدید بقتل جعفر و سقوط برمکیان مصمم شد. معذک بازن خود زبیده در آن باب مشورت کرده گفت: میترسم جعفر بخراسان برود و بر مایاغی شود و کار را از دست ما بستاند، زبیده که با جعفر و برمکیان دشمنی دیرین داشت نظر هرون را تأیید کرد و مطالبی از روابط نامشروع جعفر با عباسه خواهر هرون بگوش او رسانید که در کاخ خلیفه چه اتفاقاتی از آن مقوله روی داده است، هرون فرصت را مناسب دید چه که یاران و کسان جعفر در نهر روان اردو زده بودند و خود جعفر تنها در بغداد بود، از آنرو مسرور خادم خود را خواسته گفت: برو سر جعفر را بیاور مسرور نیز فوری آن دستور را اجراء کرد، هرون سپس یحیی پدر جعفر و فضل برادر جعفر و تمام کسان و فرزندان او را (با استثنای محمد برادر یحیی که برای او خبر چینی میکرد) دستگیر ساخت و اموال و املاک و دارائی آنانرا تصرف کرد و بهمه شهرستانها دستور داد که

برمکیان و همراهان و هواخواهان آنان را به بند اندازند و دارائی آنان را بگیرند و فضل بن ربیع دشمن آنان را وزارت داد. اما چنانکه انتظار میرفت هرون بزودی از کرده خود پشیمان شد و هرگاه که نام برمکیان بمیان میآمد زار زار میگریست. آری همانطور که خسرو پرویز بزرگمهر وزیر خود را به اتهام مزدکی بودن^۱ کشت همانقسم هرون با یحیی و برمکیان رفتار کرد و بازهم مانند پرویز از کرده خود پشیمان شد.

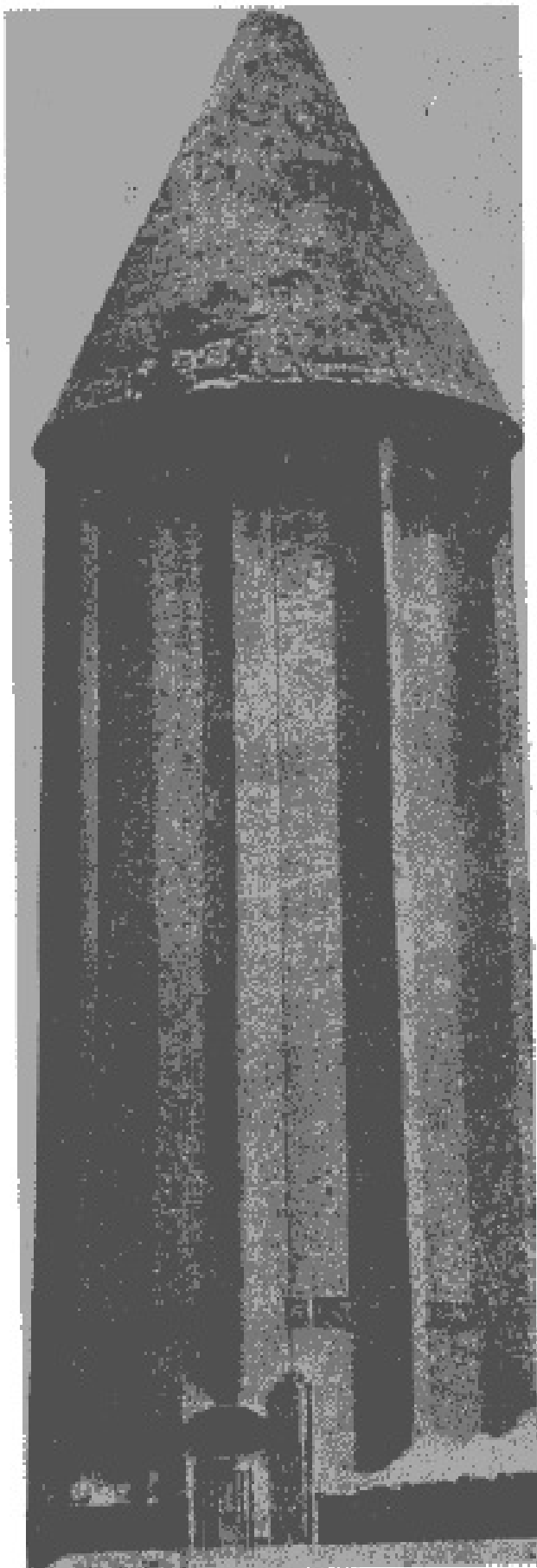
پس علت سقوط برمکیان همان پروی از سیاست دیرین عباسی بوده که چون نکسی یا خانواده‌ای بدگمان میشدند آنان را از پادشاه بآوردند ولی همین فرمانروایان عباسی با مردم زبردست (رعایای خود) غالباً مطابق احکام شریعت اسلام یعنی عدل و رحم و احسان و حلم و مدارا رفتار میکردند بخصوص هرون که اگر او را پند میدادند میگریید و اگر از او طلب عنو میکردند میبخشید و اگر کمک میخواستند بی دریغ میبخشید تا آنجا که سخاء و عدل و احسان او همه مثل شد ولی همین هرون نیکوکار نسبت بملوایان ستمگر بی نظیری بوده و نه تنها علویان را آزار میداد بلکه هر کس مختصر مساعدتی با آنان میکرد از هرون زجر و عذاب میکشید.

خراسانیان که از قتل ابو مسلم خشمگین بودند از سقوط برمکیان بیش
امین و مأمون از پیش بر عباسیان خشمناک گشته تصمیم گرفتند که هر طور شده با کمک
 یا عرب و ایرانی یکدیگر انتقام بستانند و برای انتقام جوئی دنبال فرصت میگشتند تا
 اینکه منوجه مأمون شدند، که مادر او ایرانی بود و خودش در دامان
 جعفر برمکی پرورش یافته بود و از آنرو بشیعیان علوی تمایل داشت. آنروزها تشیع مثل امروز
 مذهب دینی بشمار نمیا آمد، بلکه يك حزب سیاسی محسوب میشد و مقصود از شیعیان دسته‌ای
 از ایرانیان و دیگران بودند که با علویان یاری می‌کردند.^۲

بنابراین مهر ایرانیان و شیعیان از کودکی در نهاد مأمون تمکن یافت و یحیی فضل بن
 سهل سرخسی را که مردی زرتشتی بود بخدمت مأمون گماشته بود. فضل تا سال ۱۸۰ بدین
 محوس میزیست و فقط آن موقع بدست مأمون اسلام آورده بامید پیروزی ایرانیان در خراسان
 شیعه گشت و چون از خود لیاقت بروز داد یحیی او را پیش آورد و سرپرست مأمون قرار داد.
 فضل که مأمون را شخص خردمند باهوشی تشخیص داد او را برای خلافت شایسته دید و در

۱- خسرو پرویز وزیر بنام بزرگمهر نداشته که او را بکشد و از کشتن او پشیمان شود و ظاهراً جرجی زیدان میان انوشیروان و خسرو پرویز اشتباه کرده است. گرچه جرجی زیدان هم این اشتباه را از جلد اول مروج الذهب مسعودی صفحه ۱۱۹ نقل کرده است.

۲- جرجی زیدان میگوید در آنروز شیعه يك حزب سیاسی بود و دسته مذهبی بشمار نمیا آمد، باید دانست که شیعیان یعنی هواخواهان خاندان رسالت و ولایت چندین فرقه بودند و البته غالب آن دسته‌ها مرام‌های سیاسی داشته‌اند ولی شیعه جعفری یعنی پیروان حضرت جعفر صادق علیه السلام هیچگاه در سیاست مداخله نمیکردند. مترجم



مقبره قابوس (در تهران قرن ۴ هـ)

آن راه بسیار کوشید و همه نوع بمأمون خدمت کرد مأمون فضل را دوست میداشت و احترام میگذازد، فضل هم لااقل مقام وزارت را برای خود پیش بینی نمیکرد. میگویند: یکی از معلمان و مریبان مأمون که مهر و مودت وی را نسبت بفضل مشاهده میکرد هنگامی بفضل گفت: اگر این جوان (مأمون) خلیفه شود یک میلیون درهم بتمیرسد. فضل از این سخن یخشم آمده گفت بخدا سوگند من او را برای پول خدمت نمیکنم. من ملازمت او را از آن جهت برگزیده‌ام که فرمانم در شرق و غرب مجری گردد.

هرون از مردم برای پسرانش چنین بیعت گرفت که پس از وی امین خلیفه شود و پس از امین مأمون بخلافت برسد. آنگاه عراق و شام را تا افریقه بامین واگذارد و قسمت شرق را تا خراسان بمأمون سپرد و تمام این تقسیم بندیها با نظر یحیی انجام میگرفت و البته فضل بن سهل و دیگران نیز در این موارد با یحیی همدست بودند. در سال ۱۹۲ هـ هرون عازم خراسان شد و بمأمون فرمان داد که در بغداد بماند. چون در آن موقع هرون بیمار بود، فضل بن سهل اندیشید که مبادا هرون بمیرد و دست مأمون از همه جا کوتاه بماند، لذا بمأمون گفت: ماندن تو در بغداد صلاح نیست، چه پدرت بیمار است و شاید در راه بمیرد و پس از مرگ او برادرت پسر زبیده با هاشمیان بر تو بتازند و کمترین کاری که پس از مرگ پدر با تو میکنند آنست که ترا از ولیمهدی خلع مینمایند. پس از هرون بخواه که ترا نیز با خود ببرد، مأمون نیز از پدر خواست که همراه وی باشد، هرون در آغاز این خواهش را نپذیرفت ولی بعداً موافقت

نمود و شاید امتناع هرون در ابتداء از آن جهت بود که مرگ خود را نزدیک می‌دید و میدانست فرزندانش مأمورینی در اطراف او گماشته‌اند که حتی نفس زدن او را می‌شمارند و بنا بر آن بهتر می‌دید که از فرزندانش جدا باشد.

سرانجام مأمون و فضل با هرون بطرف خراسان حرکت کردند، فضل در میان راه از سران سپاه برای مأمون بیعت گرفت و هرون را وادار کرد که اموال موجودی همراه خود را بمأمون واگذارده. مأمون بمر و که مرکز خراسان بود رهسپار شد و هرون در طوس مانده بیماری وی شدت کرد. امین گرچه در بندها اقامت داشت اما فضل بن ربیع که پس از برمکیان بوزارت رسیده بود پیوسته ملازم هرون بود و همه چیز را مراقبت می‌کرد، همینکه امین از بیماری خطرناک پدر آگاه شد از فضل بن ربیع خواست که همانجا برای وی بیعت بگیرد، فضل نیز بان کار دست زد، هرون در سال ۱۹۶ در طوس مرد و فضل بن ربیع از غیبت مأمون در طوس استفاده کرده، سران سپاه و بزرگان را به بیعت امین واداشت و آنان نیز بامبد بازگشت بوطن و عیالات با کسان و نزدیکان بیعتی را که با مأمون کرده بودند نادیده انگاشتند و بنا به پیشنهاد فضل بن ربیع با امین بیعت کردند. فضل بن ربیع اموال موجودی در طوس را با سران سپاه و رجال برداشته به بندها باز آمد و امین را وادار نمود که برادر خود مأمون را از ولیعهدی خلع کند. مأمون در نیرو از مرگ پدر و پیمان شکنی سران سپاه آگاه شد و

فضل بن سهل

وعلی بن موسی الرضا (علیه السلام)

از آنرو بر جان خود ترسیده کسان و دوستان را برای مشورت فرا خواند و ناتوانی خود را در برابر زورمندی برادر (امین) اظهار کرد ولی دوستان و یاران وی او را دلداری و اطمینان دادند و از هر جهت امیدوار ساختند. از آن حمله فضل بن سهل گفت: تو

اکنون میان دائمی‌های خود اقامت داری و همه آنان بیعت ترا پذیرفته‌اند کمی صبر کن من کارها را مرتب می‌سازم مأمون از این نوید دلگرم گشته گفت: من صبر می‌کنم و اختیارات را بتومی-دهم. مأمون پس فضل را ذوالریاستین خواند و شمشیر و قلم را بوی سپرد.

فضل که پیشرفت مأمون را پیشرفت ملت و وطن خود می‌دید با تمام قوا برای خلافت مأمون بتلاش افتاد و مردم را استمالت کرده بطرف وی کشانید و سرحدات را بنام او متصرف شد کم کم دشمنی دو برادر فزونی گرفت، روابط آنها قطع شد و اسم یکدیگر را در بغداد و خراسان از خطبه انداختند و بر ضد هم لشکر آراسته بجنگ پرداختند.

سپاهیان مأمون که همه ایرانی بودند بسرداری طاهر بن حسین رو ببندها آوردند و در سال ۱۹۸ هجری امین را کشته سرش را از بندها برای برادرش مأمون بخراسان فرستادند و همینکه مأمون صدق گفتار فضل را دید و برادرش را مغلوب و کشته یافت کاملاً تسلیم فضل گشت فضل هم دیکناتور سراسر عمالک اسلامی شده برادر خود حسن بن سهل را بفرمانروائی عراق عجم و عراق عرب و فارس و حجاز و یمن گماشت و مرکز حکمرانی او را در بندها تعیین کرد،

سپس بفکر افتاد که خلافت را بعلویان منتقل سازد و علی بن موسی الرضا را که در خراسان مریدان بسیار داشت نامرد ولایت عهد ساخت و مأمون را بآن کار تشویق نمود و شاید قبلاً بمأمون شرط کرده بود که در صورت قبول این پیشنهاد باوی کمک کند و اگر هم قبلاً این شرط نشده بود بعداً مأمون را بآن عمل تشویق کرد مأمون هم یا از روی میل و یا از روی ناچاری با از روی محبت بعلویان که از کودکی به مهر آنان پرورش یافته بود اظهار تشیع میکرد، حرف فضل را قبول کرد و در سال ۲۰۶ علی بن موسی الرضا را ولیعهد ساخت و او را (الرضا من آل محمد) لقب داد و مقر داشت سپاهیان لباس سیاه را که شعار عباسیان بود برکنده سبز بپوشند و این فرمان در تمام ممالک اسلامی اجراء گشت اما تا این خبر به بغداد رسید عباسیان به عیجان آمدند و از بیعت با علی بن موسی سر باز زده گفتند، خلافت باید در خاندان عباس باشد و چون می دانستند این کار در اثر دسیسه فضل انجام گرفته از اطاعت برادرش حسن بن سهل (در بغداد) سرپیچی کردند و تصمیم گرفتند مأمون را خلع نموده عمویش ابن مهدی را خلیفه سازند و با وی بیعت کرده ابراهیم را المبارک لقب دادند و کسانی نزد مأمون فرستاده او را تهدید بقتل کردند. فضل بن سهل تمام این وقایع را از مأمون پنهان می داشت که مبادا بترسد و پشیمان شود و علی بن موسی را خلع کند.

اما خود علی بن موسی از این حرایات خبر داشت و نمیخواست که مأمون در نتیجه ولیعهدی او دچار آن گرفتاریها بشود، لذا نزد مأمون آمد و همه مطالب را بوی گفت. مأمون این اخبار را باور نکرده گفت: شاید همانطور که فضل گفته مهدی را در غیاب من بحکومت بغداد گماشته اند. اما علی بن موسی بمأمون گفت:

آنچه فضل گزارش داده خلاف واقع است، آنگاه مأمون دانست که فضل باوی خدعه کرده، لذا مردی را بسرخس روانه کرد تا فضل را در حمام کشتند و پس از آن قاتلان را محاکمه نموده بقتل رسانید.

بعد از قتل فضل بفکر علی بن موسی افتاد و چون بیم داشت که مبادا اگر او را معزول سازد خراسانیان بروی شورش کنند، از آنرو سیاست دیرین عباسی رجوع کرده و در مدد مسموم ساختن وی برآمد و با انگور زهر آلود علی بن موسی را بقتل رسانید.

عباسیان که این را دانستند دوباره بمأمون همراه شدند و ابراهیم بن مهدی را خلع کرده رو بمأمون آوردند. ابراهیم و فضل بن ربیع و همراهان امین از بغداد گریختند و مأمون در سال ۲۰۴ ببغداد آمده مستقر شد و برای اینکه جای شبهه ای باقی نگذارد بر آل علی سخت گرفت

۱- آنچه جرجی زیدان درین باره می گوید واقعیت محض نیست، حقیقت اینست که خود مأمون پس از اینکه حضرت علی بن موسی را به ولایتمهدی انتخاب کرد - از استقبال بی نظیر مردم گرد وی به وحشت افتاد. از همه مهمتر حضرت بی توجه به مقام ولایتمهدی آنچنان بی تکلف به امر معروف و نهی منکر مشغول شد که با سیاست وی وافق نیافتاد و از این رو تصمیم به کشتن وی گرفته مسمومش کرد. (ناشر)

و آنان را وادار ساخت که لباس سیاه بپوشند.

با این پیش آمدها کار شیعیان در بغداد سستی گرفت و با آنکه ایرانیان در دستگاه خلافت نفوذ داشتند شیعیان از قدرت افتادند و این وضع تا سال ۲۳۲ که متوکل خلیفه شد هم چنان باقی بود. متوکل که از کودکی میان دشمنان شیعه بزرگ شده بود پس از خلیفه شدن شیعیان را شکنجه و آزار داد و دشمنان آنان را مقرب ساخت و بدان جهت علی بن الجهم شاعر شامی (ار خاندان بنی شام) و عمرو بن فرخ المرخجی و ابوالسمط از فرزندان مروان بن ابی حفصه بمتوکل نزدیک شدند. بخصوص ابوالسمط که پدرش از موالی امویان بود و بواسطه هجو علویان نزد هرون مقرب شده بود. اینان متوکل را بازار شیعیان وادار میساختند تا آنجا که متوکل کینه شیعیان را در دل گرفت و حتی از خلفائی مانند مأمون و معتصم والوائق که با شیعیان بالنسبه خوش رفتار بودند بدشمت ابراز تنفر میکرد و همانطور که تربیت برمکیان مأمون را بدوستی شیعه بار آورد تربیت اینان متوکل را بدشمنی شیعه وادار ساخت. متوکل دستور داد قبر حسین بن علی و بناهای اطراف آن را خراب کنند و مردم را از رفتن بکربلا منع کرد و در دشمنی علی و فرزندان علی افراط نموده باستهزاء (آنحضرت) اقدام نمود. میگویند مرد مخنثی از ندیمان وی بنام عباده بالشی زیر پیراهن خود میگذارد و سر بی موی خود را برهنه ساخته مر قصید، و میگفت: «خلیفه مسلمین مرد بی مو و شکم بزرگ آمده، و متوکل این را میدید و شراب می خورد و میخندید از همان روزها سنیان با کمک ترکان بر شیعیان غلبه کردند (تفصیل آن خواهد آمد) و نفوذ ایرانیان و شیعیان از بغداد رخت بر بست و با خلافت متوکل دوره اول حکمرانی ایرانیان پایان پذیرفت.

یکی از خصوصیات دولت عباسی این بود که اسرار دولتی را با حدیث

کامل محفوظ میداشتند و آنچه را که در دل پنهان مینمودند به احدی

ابر از نمیکردند و نقشه خود را تا ساعت آخر مخفی میگذارند بخصوص

اگر آن نقشهها مربوط بامور سلطنتی و روابط آنان با سرداران و رجال

اسرار در

دولت عباسی

کشور بوده است رفتار منصور با ابومسلم و عموهای خودش (منصور) گواه بر این مدعا است. چنانکه هرون بابر مکیان و مأمون با فضل بن سهل و علی بن موسی و طاهر بن حسین همانطور عمل کرد. عباسیان کتمان اسرار و نقشه هارا شرط عمده موفقیت خود میدانستند تا آنجا که قثم بن عباس چنانکه دیدیم نقشه خود را بدون اظهار بمنصور اجرا کرد. عباسیان در اجرای نقشه خود از جاسوسان و خبرچینان کمک میگرفتند و هر يك برای دیگری جاسوس میگماشتند خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه و هر دو برای سرداران، سرداران برای هر سه جاسوس میگماشتند، این جاسوسان بیشتر از میان غلام بچهها و کنیزکان و هم خوابهها انتخاب می شدند، خلفاء غالباً برای فرزندان و ولیعهدان خویش جاسوس داشتند و آنان هم برای خلیفه جاسوس میگماشتند چنانکه مسرور خادم برای مأمون نزد هرون جاسوسی میکرد، جبرائیل بن

بختیشوع پزشک هرون جاسوس امین بود و حتی برای هرون چنانکه گفتیم نفس شماری میکردند. همینکه هرون ببنداد برگشت جاسوسانی برعمویش ابراهیم گماشت که تمام گفته های او را از شوخی و حدی خیر میآوردند، پس از وی که دولت عباسی رو با انحطاط رفت بر شماره جاسوسان چنانکه معمول است افزوده گشت. خلیفه ها بر وزیران و وزیران بر خلیفه ها و هر دو بر والیان مأمورینی میگماشتند که بنام اصحاب برید (خبرچینان) مشهور بودند. از آن گذشته کنیزان و غلامان و خدمتگزاران و سازندگان و نوازندگان و غیره نیز جاسوسی میکردند زیرا دستگاه دولتی رو بفساد و انحطاط میرفت و هر یک از دیگری بیم داشت تا آنجا که مأمون برای هر یک از مأمورین خود يك يا چند جاسوس گماشته بود و از هر گناهی جز سه گناه یعنی تعرض بناموس و اسباب چینی برای امور کشور و کشف اسرار صرف نظر میکرد ولی مرتکبین



بلوچ مسلمان (پاکستانی)

آن سه گناه را بسختی کیفر عباد .

در نتیجه این سیاست (کتمان) حقایق بسیاری از امور در آن موقع (و تا کنون) مخفی مانده است. مثلاً هنوز هم کسی نتوانسته است که با ذکر سند علت سقوط برمکیان را ثابت کند و آنچه گفته شده از روی حدیث است وجه اشخاصی که ظاهراً در اثر خوردن انگور یا خرما مرده اند و در حقیقت فلان خلیفه یا وزیر یا امیر یا سردار بدست فلان طبیب یا فلان خدمتگزار او را مسموم کرده است .

دانستیم که عربها به حفظ نژاد خود تا حد تعصب کوشش داشتند و کسی را که پدر یا مادرش عرب نبود خواری میداشتند و او را مذرع (دورگه) میخواندند و فرزندان عربی که از مادر غیر عرب بدنیا میآمدند هجین (نا اصل) میگفتند .

آمیزش نژادها پس از اسلام

پس از پیدایش اسلام عربها بر ایران و ترکستان و سایر نقاط دست یافتند و از آنجا زنانی بمرستان آورده بعنوان (دایه) پرستار و هم خوابه در خانهها نگاه داشتند و با پاره ای از آنان هم بستر شدند و

پسران کنیز

در آغاز از این کار (هم بستر شدن با زنان بیگانه) تنگ داشتند و فرزندان که از آن آمیزش پیدا میشد پست میداشتند بخصوص در حجاز که مرکز جامعه عربی بود و از آمیزش با زنان غیر عرب امتناع میکردند ولی کم کم آن تعصب از میان رفت و سه مرد بزرگ یعنی علی بن الحسین (زین العابدین)، قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله از مادران غیر عرب بوجود آمدند و از حیث علم و تقوی و اخلاق از تمام مردم برتر گشتند، از آنرو سایرین نیز با زنان غیر عرب هم بستر شدند. با این حال بنی امیه از روی تعصب عربی چنان فرزندان را پست میشمردند مثلاً موقمی که علی بن الحسین (زین العابدین) کنیز خود را آزاد کرد و بمقد خود در آورد عبدالملک نامه ای با و نگاشت و او را سرزنش نمود. علی بن الحسین در پاسخ وی نوشت که: « خداوند با اسلام این تعصبات را از میان برد و مسلمانان را از پستی و عار و سرزنش منزّه نمود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) یا کنیز خود و زن غلام خود ازدواج نمود، عبدالملک که نامه را خواند گفت: عجیب است چیزی که برای مردم اسباب پستی میشود، برای علی بن الحسین موجب افتخار میگردد. کم کم عربها نسبت بکنیززادگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند. چنانکه شاعر عرب میگوید.

ترجمه شعر :

« مردی که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است بد ندانید، »

« زیرا مادر ظرف موقت است و نژاد مربوط به تخمه پدر است. »

با این حال بنی امیه تا آخر خلافت خود کنیززادگان را پست میشمردند و آنانرا به ولیعهدی انتخاب نمیکردند و همینکه زید بن علی بن الحسین مدعی خلافت شد هشام بن عبدالملک

اورا ننگین خوانده گفت: تو که مادرت کنیز است چطور ادعای خلافت داری؟ زید در پاسخ وی گفت:

« مادرها که نمیتوانند مردان را از هدف خودشان بر گردانند مگر مادر اسماعیل کنیز (هاجر) نبود؛ با این همه اسماعیل پیغمبر شد و بهترین مردان ، محمد از فرزندان اسماعیل کنیززاده درآمد. علویان از نظر مخالفت با امویان بیشتر با کنیزان ازدواج میکردند و بهمین جهت هم موالیان از دوستان علویان شدند .

از آنرو در صدر اسلام عربها دودسته شدند یکی آنان که نسبتاً از طرف پدر میدانستند و بمادر اهمیت نمیدادند و دسته دیگر که نسب پدری و مادری را مهم میشمردند .

میگویند عبدالملک بن مروان دوسر خود سلیمان و مسلمه را در اسب دوانی بمسابقه دعوت کرد و سلیمان پیش برد . عبدالملک این اشعار را بدان مناسبت گفت :

ترجمه اشعار :

« بشما گفتم که کنیززادگان را در مسابقه شرکت ندهید ،

« این دوهرگز برابر نمیشوند، آن مادرش بانو و این مادرش کنیز است ،

« این بازویش کوتاه و تازیانه اش کوچک و پاهایش بی حرکت است،

« زیرا بدائی هایش ما قند شده و اصل بد، سرانجام ظاهر میگردد،

حاتم طائی نیز میگوید:

ترجمه شعر :

« اینان دختران خود را بخوشی بما ندادند، ما آنان را باشمشیر بخانه خود آوردیم ،

« اسبری برای آنان خواری فشد ما آنان را بنان پختن و خوراک پختن وادار نکردیم ، ما ،

« آنان را با بهترین زنان خود معاشر ساختیم و آنان فرزندان زیبایی دلبری آوردند و چه بسا ،

« فرزند کنیزك که در میدان جنگ از شبر شزه زورمندتر بوده و در شب تار مانند ماه می - ،

« درخشیده و از نیزه اش خون میچکیده... »

سرانجام قانون طبیعت و پیشرفت تمدن کار خود را کرد و تمصب (بی جای) بنی امیه در

حفظ نژاد از میان رفت تا آنجا که در اواخر کنیززادگان اموی هم بخلافت رسیدند، نخستین

خلیفه کنیززاده اموی یزید بن ولید بن عبدالملک میباشد که مادرش از فرزندان یزدگرد ساسانی

است. وقتبیه او را از سفد اسیر گرفته برای حجاج فرستاد حجاج هم او را برای ولید فرستاد و

بالاخره مادر یزید شد که در سال ۱۲۶ بخلافت رسید، میگویند امویان بیشتر از آنرو کنیز-

زادگان را ولیمهد نمیساختند که زوال دولت خود را بدست کنیززادگان میدیدند و اتفاقاً هم

همانطور شد زیرا یزید مزبور که بخلافت رسید امویان سقوط خود را پیش بینی کردند. وی

هفت ماه خلافت کرده مرد و پس از او مروان بن محمد فرزند يك کنیز کرد بخلافت رسید و

او آخرین خلیفه خاندان اموی میباشد.

عباسیان که با کمک موالی روی کار آمدند طبعاً آن تعصب عربی را
خلفای کنیززاده نداشتند و در دوره آنان بقدری عربها با زنان غیر عرب آمیزش کرده
 (هجن یا نامل) بودند که اصلاً کسی به نسب مادر اهمیت نمیداد چنانکه بیشتر خلفای
 عباسی (از ابراهیم امام تا دیگران) از ماداران ترك و فارس و کرد و بربری و ارمنی و رومی و
 حبشی و زنگی و غیره پدید آمدند .

نام خلیفه	جنس مادر
ابراهیم امام	بربری
منصور	بربری
عرون	حوشی
ابراهیم بن مهدی	زنگی
مأمون	ایرانی
المنتصر بالله	حبشی رومی
المستعین بالله	اهل سیسیل
المتضد	کنیز
المقندی	رومی
المقتدر	ترك
المکتفی	ترك
المستنضی	ارمنی
الناصر	ترك

سایر خلفای اسلام در مصر و اندلس نیز بهمین قیاس بودند. مثلاً مادر المنتصر فاطمی
 سودانی، و مادر عبدالرحمن اموی (اندلس) بربری بود و چه بسا از فرزندان خلفاء که بخلافت
 نرسیدند و کنیززاده بودند، از آن جمله مادر محمد حنفیه فرزند علی بن ابی طالب کنیز سیاه
 سندی بود. حال سایر مردم نیز بهمین قرار بود. یعنی از زمان جاهلیت تا صدر اسلام و اواسط
 امویان نسب عربها از طرف پدر و مادر کاملاً عربی خالص بوده ولی بعداً قسمت مادر از میان
 رفت و فرزندان میان عربها پدید آمدند که مادرهایشان عرب نبودند که عربها در آن موقع به
 نژاد مادری اهمیت نمیدادند و پدر را اصل میدانستند در صورتی که تحقیقات علمی امروز ثابت
 داشته که فرزند اخلاق و ملکات خود را هم از پدر و هم از مادر بطور تساوی ارث میبرد. چه بسا
 که بمادر شبیه تر از پدر میشود. از این جهت است که پس از پایان قرن اول هجرت خون خالص
 عرب کمیاب شد و فقط در صحراهای دوردست که بیگانهگان آمد و شد نداشتند قبایل خالص عرب
 باقی ماند .

گذشته از تغییراتی که در خون عرب بواسطه آمیزش با بیگانگان پدید آمد اقامت آنان در ممالک غیر عرب و اوضاع و احوال محیط تازه در آنان تغییراتی داد.

پس عرب شهر نشین قرن سوم هجری غیر از عرب صدر اسلام و طبعاً غیر از عرب امر و زاست چه از صدر اسلام تا کنون نژاد عرب با بسیاری از نژادها آمیخته شده و سلسله نسب از میان رفته و چه بسا مردم غیر عرب که خود را جزء عرب در آورده اند و در نتیجه تمصب نسبی عرب مبدل به تمصب شهری شد و سکنه شام و مصر و عراق و مغرب (افریقیه و اندلس) خود را عرب خواندند، در صورتی که آنان هم مخلوطی از عرب و کرد و ترک و جرکس و دیلم و رومی و فارسی و ارمنی و گرجی و غیره میباشند زیرا کسی که ابتدا باین نواحی بیاید بیگانه بشمار عبود ولی عمینکه در آنجا ماند و فرزند آورد و جندی گذشت (از بیخ) عرب میشود.

منظور ما از دوره اول حکومت ترکان مدت زمانی است که آنان زمام اختیار خلفای عباسی را در دست داشتند. با این فرق که ایرانیان بنوان وزیر و ترکان بنوان سردار و سپاهی بر کارها مسلط گشتند و حدفاصلی میان دو دوره نبوده است که آن یکی پایان رسیده و دیگری آغاز شده باشد. بلکه هر دو دوره تامدتی باهم بوده و اولی در دومی

دوره اول حکومت ترکان

از خلافت متوکل ۲۲۲ تا استیلاى دلبیان ۳۲۴ هجری

و دومی در اولی وارد شده بود.

ترکان از ملت‌های قدیمی هستند و بطور کوچ نشین در کوه‌های آلئای

ترکان پیشین

(یا کوه‌های طلائئ) در اواسط آسیای میانه هندوچین و سبیره شیرستانند

و از چندین عشیره و قبیله و قوم تشکیل می‌یافتند. ترکان مانند رومیان

راجع به نیایان خود عقایدی دارند. رومیان خود را از اولاد روملس و ترکان جد بزرگ خود را

برترینه میدانند و میگویند: وی از پستان گرگ شبر خورده و عمینکه بزرگ شد نخستین

سردار ترکان گشته و ترکان را با چادرها و گله‌ها و رمه‌ها بجتگ برده است و با همسایگان

بویژه چینیان جنگ کرده است برترینه پسران بسیار داشته است. آنان که شهرهای چین را

دیدند بهوس افتادند برای خود شهر بسازند ولی یکی از سرداران آنها آنان را از این کار باز

داشته گفت: دای سرور گرام ما ده یک مردم چین نمیشویم و نیرومندی کنونی ما نه از شماره

است بلکه آزادی و بیابان گردی ما را قوی ساخته است و هر گاه که زورمند نباشیم بصحرا بر-

میکردیم و اگر زورمند باشیم حمله می‌آوریم ولی شهر نشینان در شهرها محبوس هستند و مانند

جانورانی میباشند که در قفس مانده‌اند.

فرزندان برترینه اینرا پسندیدند و از شهر نشینی دست برداشتند، همانطور که عربها در

آغاز پیدایش اسلام بواسطه صحرا گردی پیروز شدند، ترکان در نتیجه بیابان گردی نیرومند

گشتند و شماره مردان جنگی آنان به چهار هزار رسید. با ایرانیان و رومیان و چینیان پنجاه

سال جنگیدند و بیشتر اوقات پیروز شدند و در زمان یوسفیان با رومیان صلح کرده پیمان بستند و

تاجندی روابط ترکان و رومیان بموجب آن پیمان نیکو ماند و سفرانی نزدیک دیگر میفرستادند. در زمان خاقان (ترك) دیزابول رومیها کسانی بکوه طلافراستادند و با ترکان بر ضد انوشیروان پیمان بستند اما بر انوشیروان فایق نیامدند. ترکان کم کم بشهر آمده در نواحی ترکستان اقامت کردند.

پس از پیدایش اسلام عربها بجهانگیری برخاستند و از ماوراءالنهر ترکان پس از اسلام گذشته بترکستان رسیدند و شهرهای بخارا، سمرقند، فرغانه، اشروسنه و غیره را در زمان امویان گشودند، در زمان عباسیان این شهرها باج گزار اسلام شدند و مسلمانان غالباً ترك بچهها را بطور اسیر یا بنده بسایجای جزیه خرید و فروش کرده بداخل ممالک اسلامی میآوردند و آنها رامه-الیک (جمع مملوک) میخواندند و در سرای خلفاء و بزرگان بخدمت میگماشتند. ترکان هم مانند سایر ملت‌های غیر عرب اسلام آورده جزء عبید و موالی در میآمدند. ممیزات ترکان از سایر موالی و عبید آن بود که کمتر بعلوم مخصوصاً فلسفه و علوم طبیعی توجه میکردند و در مقابل مردمی نیرومند، بردبار، سلحشور و تیر-انداز، جابک سوار و دلیری بشمار میآمدند، ترکان بقدری نسبت بعلم و ادب بیعلاقه بودند که اگر شنیده میشد ترکی به تحصیل پرداخته آن خبر بساور نمیشد. چنانکه ابن اثیر در آن باره میگوید:

وعجب اینکه قتلش ترك باوجود ترك بودن از نجوم و سایر علوم بهره کامل داشت، ترکان بمناسبت تیره‌ها و شعبه‌های خود در ممالک اسلامی بنامهای مختلف مشهور شدند زیرا آنان مانند عربها از تیره‌های متعدد تشکیل می‌یافتند.

سپاهیان ترك
در دولت عباسی
 (معتصم و ترکان)

نخستین خلیفه عباسی که ترکان را وارد سپاه کرد منصور بود اما بعد از آن در آن روزها آنقدرها زیاد نمیشد و قوت لشکری در دست خراسانیان و اعراب باقی بود و پس از اختلاف عرب و عجم در ایام هرون تدریجاً عجم‌ها پیش افتادند و در دوره مأمون ایرانیان (دائی‌های مأمون) بر همه جا و همه چیز دست گذاردند و دیکنات‌آور شدند. در آن موقع شهر نشینی مسلمانان را از سلحشوری بازداشته بود و آن دلاوری پیشین را دارا نبودند معتصم پیش از آنکه خلیفه شود باین فکر افتاد که از نیروی ترکان استفاده کند و با آنان نزدیک گردد و بیشتر از آن نیرو که مادرش ترك بود و از نظر عادات و اخلاق بترکان مانند میشد، همانطور که مأمون برادرش بیشتر شبیه ایرانیان شد معتصم که نیروی ایرانیان را در شکست دادن امین مشاهده کرد از آنان ترسید و در عین حال بر آنها امیدوار و مطمئن نبود. چه که آنان بواسطه شهر نشینی و خوشگذرانی آن جوش و حرور و مردانگی گذشته را نداشتند و معتصم سلحشوری و مردانگی و دلیری را فقط در ترکان میدید، بهمان جهت آنچه ترك در عراق یافت دور خود جمع کرد و بعلاوه کسانی را بترکستان فرستاد تا عده‌ای از آنان را خریده بمراق آورده، معتصم از این ترکان زیبای خوش صورت سپاهیان

فراهم کرد که لباس و ممیزات مخصوص داشتند و جامه حریر تن کرده کمر بند زرین می بستند و بیشترشان از ترك بچه های فرغانه و اشروسنه بودند .

همینکه معتم خلیفه شد بقدری ترکان دور او گرد آمدند که بغداد بر آنها تنگ آمد. ترکان بر بسیاری از کودکان و ناتوانان در کوچه و بازار اذیت می رساندند و چه بسا که مردم بدست آنان کشته شده توی حاده های افتادند، اتفاقاً یکروز عید که معتم از میان مردم میگذشت پیرمردی جلو آمده گفت : ای ابواسحق، سپاهیان خواستند او را بزنند ولی معتم آنها را باز داشته پرسید ای پیرمرد بچه میگوئی؟ پیرمرد گفت : خدا سزایت را بدهد، تو چه همسایه بدی شده ای ! این ترکان بی ایمان رایه بغداد آورده ای و میان ما جاداده ای ، اینان پسران ما را یقیم و زنان ما را بیوه ساختند و مردان ما را کشتند .

معتم این سخنان را شنیده بخانه خود بازگشت. و در روز عید دیگر بیرون آمده به نماز گاه رفت و پس از نماز به بغداد مراجعت نکرد و در بیرون شهر بغداد برای یافتن اردوگاه مناسب ب جستجو برخاست، سرانجام بسامراء رسید و آنجا را پسندیده سرمن رای ناپید و مطابق نقشه شهر وارد و گاه تازه ای بنا کرد و هر دسته از سپاهیان را با رعایت تناسب آنان از نظر قومی و تیره کنار هم جاداد . و برای بازرگانان و صنعتگران و غیره نیز جاهای مناسبی تعیین نمود و هر دسته ای را محل مخصوصی داد .

مردم دنبال خلیفه با نجا آمدند. خانه ها و کاخ ها ساختند و کالاهای گوناگون بآن شهر بردند. بزودی همه چیز در سامراء آماده گشت و آن از ۲۲۱ تا ۲۷۹ (زمان المعتمد) پایتخت بود و در آن موقع المعتمد سامراء را رها کرده به بغداد بازگشت .

معتم غلامان ترك (ممالیک) را دسته دسته کرده برای هر دسته ای مانند سپاهیان سرداری میگماشت.

معتم نه تنها از راه خریدن و هدیه گرفتن ترکان را جمع کرد بلکه امیران ترك را از ترکستان بعراق فراخواند. آنان نیز با خانواده های خود نزد وی آمدند، از آن جمله جف بن البتکین بود که معتم شرحی از دلبری و نیرومندی آن امیر ترك شنید و او را مانند سایر امیران ترك از فرغانه بعراق آورد و در باره جف و امیران دیگر محبت بسیار کرد و همینکه شهر سامراء ساخته شد، معتم خالصه های زیادی به جف و دیگران داد که تا چندین قرن آن املاک خالصه بنام جف مشهور بود .

بیشتر این ترکان بت پرست و یا (مجوس) زرتشتی بودند و همینکه جزء سپاهیان خلیفه در آمدند برای نزدیک شدن ب خلیفه اسلام آوردند و پاره ای از آنان در باطن بدین خود مانده تظاهر باسلام کردند. مانند افشین که قلباً مجوس مانده، و برای کسب شهرت و غنیمت اظهار مسلمانی می کرد .

معتم اصرار داشت که ترکان بحال بدوی بمانند و با مردم شهری آمیزش نیابند تا میبادا

مردانگی و دلیری آنان کاسته شود. لذا کنیزان ترك را خریده بقتد آنها در آورد و آنها را از همسر شدن باموالی منع نمود، و برای کنیزان ترك مقرری معین کرد و نامشان را در دفاتر دولتی ثبت نمود بقسمی که هیچک از ترکان نمی توانست زن ترك خود را طلاق بدهد و یا از او جدا شود .

کم کم ترکان نیرومند شدند و بر تمام امور دولتی دست یافتند بخصوص سپاهیان ترك و ادارات دولتی پس از شکست دادن بابك خرمی و فتح عموره کارشان بالا گرفت و کارهای مملکت از دست وزیران ایرانی درآمده بدست سرداران ترك افتاد و با اینکه سرداران ترك و وزیران ایرانی با یکدیگر بکشمکش افتادند و در نتیجه وضع مملکت رو بخرابی گزارد . ابن وهب ، ابن فرات ، علی بن عیسی . ابن مقله از وزیران نامی آن دوره اند که برای کسب جاه و مال و مقام با سرداران ترك بمسابقه پرداخته ، از هیچ نوع غارت و بیداد خودداری نداشتند (شرح آن خواهد آمد) .

دولت عباسی که دوره جوانی و نیرومندی خود را طی کرده بود روبه پیری و سقوط میرفت. خلفای عباسی و بیس و نوش پرداختند از مملکت غافل ماندند تا آنجا که بدون اجازه ترکان حکومت نمیتوانستند و آنان هم جز پول چیز دیگری نمیدانستند دین و وطن و مذهب و ملت همه چیز پول شد . ترکان دلبز پول دوست همه کاره گشتند و زورگوئی و بیدادگری اساس کارها گشت .

در آغاز سپاهیان عباسی از اعراب یمن و مصر و ایرانیان تشکیل می یافت و منظور از ایرانیان مردمی بودند که از عراقی نازود جیحون یعنی خوزستان و فارس و کرمان و مکران و سیستان و کوهستان و خراسان و غیره مسکن آنان بود . اینان برای کینه جوئی از امویان یا برای بدست آوردن سلطنت جنگیده بودند، اینان زر خرید و بنده نبودند و اگر آنها را موالی میگفتند منظور آن بود که مسلمان (غیر عرب) هستند خلفاء آنان را پیش انداختند و از میان آنها وزیران و امیران پدید آمدند و همینکه بحکمرانی و ولایات رفتند کم کم مستقل شدند و تحت نظر خلفای عباسی حکومتهای مستقلی تشکیل دادند . (تفصیل آن خواهد آمد)

امام معتمد سپاهیان از زر خریدان و غلامان فراهم ساخت و کاری کرد که خلفای بعد هم محتاج وزیر دست آنان گشتند، زیرا آنها را در دربار و حرم سرا و اطراف دستگاه خلافت بکار گماشتند تا آنجا که بعضی از آنها بمقام سرداری سپاه رسیدند و دیکتاتور منطلق شدند و سیاست دولت اسلام از دست ایرانیانی که بیشترشان شیعه بودند درآمده بدست ترکان افتاد و چون متوکل (هواخواه ترکان) سنی بود ترکان هم سنی شدند همانطور که تا امروز هم ترکان سنی هستند، از زمان خلافت متوکل (۲۳۲) ترکان در دربار خلفاء همه کاره شدند و چون معتمد سنی بود طبعاً ترکها جلو آمدند و بقدری تند رفتند که خود بخيال سلطنت افتادند و المنتصر پسر معتمد ترکان را یا ترکان او را بقتل معتمد واداشتند و منتصر را بجای او نشانند . منتصر بیش از چند

ماه خلافت نکرد و با وجدان ناراحت و خاطر آزرده از دنیا رفت . پس از منصرف در سال ۲۴۸ هجری المستعین بالله و پس از او در ۲۵۱ المعتز بالله خلیفه شد، و آن موقع ترکان دارای قدرت بسیاری شده بودند . مثلاً هنگامی که المعتز خلیفه شد منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت او را پیشگوئی کنند، مردی از آن میان برخاسته گفت : محتاج به پیشگوئی منجمان نیست مدت خلافت خلیفه بسته بنظر ترکان است و تا هر مدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند، همه اهل مجلس از این حرف خندیدند .

اتفاقاً ترکان همین خلیفه (المعتز) را بیدترین طرزی کشتند، باینقسم که ناگهان بروی هجوم آورده او را با پاروی زمین کشیدند و چماق کوبش کردند، آنگاه برهنه اش نموده و باتن عریان در آفتاب سوزان پیاداشند، قسمی که از شدت گرما يك پا برهیداشت و پای دیگر میگذاشت و همان موقع از ترکان سیلی میخورد، ترکان المستکفی خلیفه را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند و همانجا در زندان جان سپرد .

کارگدائی خلفا بجائی کشید که القاهر بالله خود را در قبای پاره پنبه‌ای پیچیده بود و نعلین چوبی پیادداشت و با این فلاکت در حبس ترکان بسر میبرد و در نتیجه خلیفه بنده فرمانبردار ترکان شد و بجای اینکه آنان با خلیفه بیعت کنند و قسم بخورند خلیفه برای آنان قسم میخورد . ترکان ترکستان که از پیشرفت هم شهریه‌های خود آگاه شدند صد تا صد تا و هزار تا هزار تا بممالک اسلامی و عراق رو آوردند و برای جاه و مال و مقام به مسلمانی تظاهر کردند . از آن جمله در سال ۳۵۰ دو بیست هزار خرگاه ترك يكباره اسلام آورد و اگر دست کم در هر خرگاه پنج ترك بوده در آن سال يك ميليون ترك مسلمان شدند و در سال ۴۳۵ ده هزار خرگاه از مردم کاشغر و بلاساگون اسلام آوردند و بیست هزار گوسفند سر بریدند .

سپاهیان ترك مانند سپاهیان باشبوزاق عثمانی و سپاهیان پروتورین Proetorin رومی‌ها بودند که هر کس پول با آنان میداد مستخدم و طرفدار او میشدند . چون نه تنها خلفاء بلکه هر امیر و وزیری که پول فراوان داشت دسته‌ای از سپاهیان ترك برای حمایت خود استخدام میکرد و از آن روسپاهیان ترك دسته‌دسته شده هر دسته‌ای با اسم ارباب خود موسوم میشدند . از آن جمله ساجیه منتسب با بوالساج و سلاجیه منتسب بمصالح‌الدین و اسدییه و نظامیه و مانند آنان و چه بسا که این دسته‌ها برای در آوردن پول و غیره بجان یکدیگر می‌افتادند، همینکه دیلمیان بر بغداد مسلط شدند (زمان آل بویه) نه تنها ترکان باهم جنگ داشتند بلکه ترکان و دیلمیان یا بندگان خلفاء و موالی بهم میریختند و هر دولتی (چه شیعی و چه سنی) که روی کار می‌آمد دسته‌ای از سپاهیان ترك استخدام می‌کرد و با خود به بغداد می‌آورد و اینان در بغداد اقامت نمیکردند و اگر هم عربی میدانستند از تکبر عربی سخن نمیکفتند و از آنرو مردم دیگر برای معاشرت با آنان ترکی یاد گرفتند .

امیران و سرداران بترکها آداب و رسوم دینی و تمرینات نظامی می‌آموختند و غالباً در

خردسالی با آن رسوم و آداب آشنا میشدند .

مثلاً دلالی نزد امیر یا سلطان یا شخص پولداری میآمد و غلام بچه‌های ترک را برای فروش عرضه میداشت . مشتری آن جوانان را میخرید و باستانی که به طاشی یا طواشی موسوم بود میسپرد، او هم ابتداء قرآن با آنان میآموخت. موقمی که مماليك بره‌صر دست یافتند غلامان خود را باینقسم تربیت میکردند که ابتداء قرآن و نماز و آداب و رسوم دینی بیاموزند و کمی بعد فقه با آنها درس می‌دادند و چون غلام بالغ میشد تراندازی و نیزه‌بازی و سایر کارهای جنگی باو یاد میدادند و همینکه ترکان برای تراندازی و نیزه‌بازی سوار میشدند هیچ‌امیر یا سرداری جرئت نداشت نزدیک آنان بیاید و یا با آنان سخن بگوید. این ترکان کم‌کم ترقی میکردند، اگر دارای فضایل و کمالات بودند بمقام امیری میرسیدند و گاه هم فقیه و ادیب و شاعر و حسابدان از میان آنها پدید میآمد .

در هر حال مردم هر شهری از ترکان میترسیدند چون بهر شهر که ترکان پامیگذاشتند مردم را آزار می‌دادند و بخانه‌های ریخته متعرض زنان و پسران میشدند و یا باینجهت همه از آنان تنفر داشتند.

در میان خدمتگزاران معتقد عباسیان بیش از همه نام مسرور خادم هرون

خدمتگزاران و نفوذ را عیشنویم ولی او چندان قدرتی نداشته است، نخستین خلیفه‌ای که

آنان در دولت خدمتکاران بسیار گرد آورد و آنان را مقرب ساخت امین بود که چون

عباسیان بخلافت رسید خواجه‌های زیادی خریده آنان را انیس شبانه روزی

و سرپرست خوراك و نوشابه و امر و نهی خویش قرار داد و دسته‌ای از

آنان را جرادیه و دسته دیگری از خواجهگان سیاه را غرابیه نامید. امین از نظر سیاسی و با

محافظة شخصی خود این خدمتگزاران را جمع نکرد بلکه منظوری جز خوشگذرانی و عیاشی

نداشت تا آنجا که شاعران درباره آن وضع شعرها گفتند و امر د بازی امین را با ذکر اسامی

پاره‌ای از آن امردان بشعر در آورده‌اند و از آن جمله این اشعار میباشد :

«ای کسیکه در طوس منزل کرده‌ای ظاهراً خبر نداری که خواجهگان چه میکنند نوقل،

« (نام خواجه) و منتصمی (نام خواجه) حسن سفیر (نام خواجه) هر يك با امین سر و سری دارند .»

« او با آنان میگساری و باده‌پیمائی دارد، زنان ماهروی در انجمن امین راه ندارند او با آنان،

« عبوس است. و قتیکه رئیس و پیشوای ما اینطور ناخوش احوال باشد چگونه حال ما خوش میشود .»

« اگر آن کسی که در طوس هست این را بداند بر وی گران خواهد آمد .»

و همین عیاشی امین باعث قتل و سقوطش شد .

در زمان مأمون و معتصم والواق خدمتگزاران نفوذی نداشتند ولی

همینکه ترکان (در موقع خلافت متوکل و پس از آن) پیشرفت کردند

عزل و نصب بلکه قتل خلفاء بدست آنان افتاد و ترکان برای انجام

آن مقاصد خلفاء را پیش از آنکه بخلافت برسند تحت نظر نگاه

سبب نفوذ

خدمتگزاران

میداشتند و خود خلفاء نیز بی‌میل نبودند که فرزندان و کسان آنان تحت نظر قرار گیرند که مبادا با ترکان همدست شده آنها را خلع کنند و یا بکشند در نتیجه خلفاء و کسانشان در حرمسراها زیر دست خواجه‌ها و خدمتگزاران محبوس میماندند و عونس و معاشر شب و روز آن بودند. بعلاوه در اثر تجربیات دریافته بودند که جان آنها در دست خواجه‌سرایان میباشد و اگر با این مخلوقات (خواجه‌ها) مهر بان شوند ممکن است آنان همه نوع فداکاری برای اربابهای خویش انجام دهند، زیرا خواجه‌های که فرزند و زن ندارد کسی را جز ارباب خود نمیشناسد و اگر اربابش با او مهربان شود همه قسم در راه آسایش او فداکار میشود، لذا ولیعهدان پیش از هر کس دست بدامن خواجه‌ها میشدند و از ترس ترکان با آنها پناهنده میگشتند و در هر کاری با خواجه‌ها مشورت میکردند و آنان را بردیگران مقدم میداشتند تا آنجا که ترکان بپاک از خواجه‌ها میترسیدند و پاره‌ای از آن خواجه‌ها بمقام سرداری سپاه و امارت نایل گشتند.

همینکه شماره خدمتگزاران در دستگاه خلفاء فزونی یافت آنان را

دسته خدمتگزاران بچندین دسته رومی - ترك - حبشی - سندی - بربری و سیسیل و
و طبقات آنان غیره تقسیم کردند و تقریباً تشکیلاتی مانند نظامیان برای آنها ترتیب دادند و مقرری و مستمری جهت آنان تعیین کردند.

اساساً استخدام غلامان و ممالیک و غیره در سرای خلفاء و امراء بمنظور انجام کارهای خانوادگی بود سپس از وجود آنان برای حفظ و حمایت خود و منزلت‌های خود استفاده کردند و طبعاً بهای چنین غلامان و خدمتگزارانی روز افزون میگشت و از سدینار تا هزار دینار و بیش از آن یا کمتر از آن میبوده چه بسا که امیران بیش از پانصد غلام بلکه هزار غلام داشتند از آنجمله بغالشرابی یکی از سرداران ترك پانصد غلام داشت و یعقوب بن کلس وزیر فاطمیان مصر بیش از چهار هزار غلام نگاه میداشت.

غلامان دربار خلفاء دسته دسته بودند و هر دسته‌ای نامی داشت مانند غلامان کوچک و غلامان سنگی و رجال رکابی و مصائبی و غیره. فرق دسته‌های سپاهی ترك بادسته‌های غلامان مملوک آن بود که سپاهیان ترك برای دولت کار میکردند و از دولت حقوق و مقرری میگرفتند و بعضی از آنان اجیر و پاره دیگر مملوک بودند ولی دسته غلامان برعکس خدمتگزاران شخصی خلیفه یا امیر بودند و از شخص خلیفه یا امیر حقوق میگرفتند و از خانه و شخص او حمایت نمیکردند گاه هم این خدمتگزاران شخصی جزء سپاهیان دولت در میآمدند و گاه هم بنا به مقتضیات با سپاهیان همکاری مینمودند. بعضی از خلفاء بندگان را میخریدند که بادشمنان آنها مبارزه کنند و چه بسا که دسته‌ای از این خدمتگزاران بر خلیفه چیره شده آنان را اذیت میکردند و آنها هم از دسته‌های دیگر غلامان استمداد کرده آن دسته مخالفان ناگهان نابود میساختند. دسته‌ای از خواجهگان که «طواشی» سپاه نام داشتند و در حرمسرای خلفاء مشغول خدمت بودند و بغدادیان این خواجه‌های سپاه را در کوچه و بازار مسخره میکردند مثلاً همینکه

خواججه سیاهی را مبدیدند فریاد میزدند یا عقیق صبما، و اطراح دقیق (ای عقیق آب بریز و آرد بیار) یا عاق یا طویل الساق (ای عاق، ای لنگ دراز) این خواججه‌ها هم از مردم پیش خلفاء شکایت میبردند. در سال ۲۸۴ زمان ممتضد عباسی مردم بغداد متعرض خواجگان سیاه گشته و الممتضد عده‌ای را برای شکایت خواججه‌ها تازیانه زد و باین حال بسیاری از خواججه‌ها بمقام امیری ارتقاء مییافتند.

نخستین خلیفه‌ای که خدمتگزاران بسیار گرد آورد و آنان را مقرب **خدمتگزارانی که** ساخت المقتدر بالله بود که در سال ۲۹۵ بخلافت رسید و یازده هزار **سردار و وزیر شدند** خدمتگزار و خواججه رومی و سیاه جمع آورد و اموال و جواهرات بسیار فراهم نمود و در مدت ۲۵ سال خلافت خود رسوم و عادات سابق را برگردانید. المقتدر خدمتکاران را پیش می‌انداخت و از آنان یاری می‌جست و گاه فرماندهی و مانند آنها بآنها واگذار میکرد. در زمان این خلیفه مونس خادم از تمام رجال دولت پیش افتاد و فرمانده سپاه و امیر الامراء و خزانه‌دار کل گشت و مورد شور خلیفه واقع شده همه کارها را بدست گرفت ولی نسبت بخلیفه (المقتدر) خدمتگزار صمیمی بود و خدمات مهمی بسود خلیفه انجام داد، اما سرانجام میان خلیفه و مونس برهم خورد و کار بچنگ کشیده مقتدر به قتل رسید و سر او را برای مونس آوردند، مونس که سر ارباب خود را دید بسر و صورت خود زده گریه کرد و ناله سرداد.

پس اگر خلفاء بخدمتکاران و خواجگان پناه می‌آوردند برای حفظ جان و یا برای تجدید قدرت و یا از بیم ترکان میبود و این وضع منحصر بخلفاء عباسی نبوده بلکه بیشتر دولت‌های معاصر اسلامی نیز دچار چنین گرفتاریها میباشند و پیش از اسلام غالب دولت‌های قدیم بهمین پیش آمده‌ها مبتلا میشدند مثلا سلیمان خواجه و استیفان از بنده‌های آزاد شده در دستگاه دولتی روم قدیم همه قسم استبداد و خودکامی داشتند و قتل و عزل و نصب مأمورین بدست آنان بود.

گروه انبوهی از این خواجگان و خدمتگزاران در دستگاه‌های دولتی مسلمانان بمقامات مهم (سرداری سپاه - امارت - خزانه‌داری کل و غیره) رسیدند مثلا الممتضد بالله خلیفه عباسی غلامی داشت که نام او بدر بود و در دوره خلافت الممتضد بمقام فرماندهی کل سپاه رسید و نام خود را بر سر سپرها و بیرقها نگاشت و نسبت بمولای خود همه نوع اخلاص میورزید و سرانجام در راه یاری الممتضد در سال ۲۸۹ کشته شد. بحکم امیر الامرای دولت عباسی از غلامان بود و بمالی‌ترین مقام رسید. جوهر سردار فاطمیان يك غلام رومی بیش نبود که در اواسط قرن چهارم هجری مصر را برای فاطمیان گشود و شهر قاهره را ساخت و بقدری این غلام رومی محترم و معزز بود که وقتی برای فتح مصر با کشتی از افریقیه حرکت کرد، فرزندان و کسان خلیفه فاطمی (المعز) پیاده شده در کنار او برآه افتادند. پیش از جوهر کافور اخشیدی

که غلام زنگی سیاهی بود در سال ۳۵۵ فرمانروای مصر گشت. یاس صقلی خود غلام مونس خادم بود اما بقدری ترقی کرد که فرمانروای پاره‌ای از ممالک اسلامی شد و در امور سیاست مداخله نمود بر جوان الاستاذ خواجه سفیدی که در زمان العزیز بالله و الحاکم (از خلفای فاطمی مصر) بمقام وزارت رسیده و برای نخستین بار امین الدوله لقب یافت، قراقوش الطواشی وزیر صلاح الدین ایوبی اول شخص دولت ایوبیان گشت. عمیدالملک سردار ترک از جواجگان بود، شقیق خادم رئیس برید مصر و شام در زمان بنی طولون از خواجه‌ها بود، در دوره فاطمیان خواجه‌ای همه‌کاره دولت شد. همینطور دراندلس (خلفای اموی) و در دولت سلجوقیان و آل بویه و غیره جواجگان و خدمتگزاران بمقامات مهمی ارتقاء یافتند.

زن در هر دوره در کارهای مرد مؤثر بوده و خواهد بود. این تأثیر

تأثیر و نفوذ زنان در امور سیاسی
ممکن است در ادوار مختلف و میان مردم مختلف کم و زیاد گردد ولی هیچگاه بی تأثیر نمیشود در حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری زنان عامل مؤثری میشوند، اگرچه اسلام راجع بمشورت با زنان مطالب

مفصلی ابراز داشته و نظر زنان را فتنه‌انگیز دانسته است معذک زن در حکومت‌های اسلامی نقش مؤثری عهده‌دار بوده. کمتر کسی از بزرگان اسلام درباره احتراز از مشورت و هم‌فکری با زنان پند و اندرزهایی نداده است و با این همه زن در حکومت‌های اسلامی کارهای بزرگی در دست گرفته است. منصور عباسی به پسرش مهدی میگوید: زنان را در کارها مداخله مده، نخمی میگوید یکی از علامات قیامت آنست که مردان از زنان اطاعت کنند، ابوبکر گفته است هر کس بزنی تکیه کرد خوار شد. علی (علیه السلام) مکرر در مکرر مشورت با زنان را نهی کرد، اما زنان در سیاست اسلامی تأثیر و نفوذ بزرگی داشته‌اند.

در فصل راجع بمادری گفتیم، که تربیت و شیرمادر اثر زیادی در فرزند

مادران خلفاء دارد. حال اگر زن مادر خلیفه باشد البته تأثیرش بیشتر خواهد بود بخصوص در اواسط عصر تمدن اسلام که خلفاء در حرمسراها و زیر دست

نوکرها و کلفتها بودند.

اتفاقاً خلفای نخستین عباسی هم بحرف زنان گوش میدادند و کارها را بانظر زنان تمام میکردند. مادران خلفاء پیش از سایر زنان در کارهای مملکت مداخله داشتند و نامی‌ترین آن زنان از این نظر خیزران مادر هادی و هرون میباشد. این زن حرشیه بقدری نفوذ و قدرت داشت که دوپسرش هادی و هرون با آنکه خلیفه بودند از او میترسیدند و اگر اطاعت او را نمیکردند کشته میشدند. این زن نه تنها در زمان خلافت دوپسرش (عادی و هرون) همه‌کاره بود بلکه شوهرش مهدی (خلیفه) نیز بدون اجازه این زن با اقتدار کار مهمی انجام نمیداد. پس از آنکه مهدی شوهر خیزران مرد، هادی بخلافت رسید. اما خیزران همچنان مملکت داری میکرد و هنوز چهار ماه از خلافت هادی نگذشته بود که سران لشکری و کشوری از خلیفه چشم

پوشیده و متوجه ملکه مادر (خیزران) شدند و هر صبح و شام خیزران آنان را بار داده بنام پسرش هادی هر چه میخواست میبرد و بعداً گزارش کارها را باطلاع خلیفه میرساند تا اینکه شبی خیزران بنخلیفه گفت عبدالله بن مالک کاری از من خواسته که باید حتماً انجام بدهی. هادی جواب داد که آنمرد مادر... را میشناسم و هر گزارش را انجام نمیدهم، مادر گفت در اینصورت چیزی از تو خواهش نمیکنم، هادی در پاسخ اظهار داشت مانعی ندارد. خیزران باخشم از جا برخاست، هادی فریاد زد سرجایت بنشین... اگر شنیدم کسی از سرداران و بزرگان کشور نزد تو آمدند گردنشان را میزنم و مالشان را مصادره میکنم اگر نکنم عموزاده پیغمبر نیستم تو چکاره مملکت هستی که صبح و شام این رجال و اشراف را میپذیری. از این به بعد حق نداری يك نفر مسلمان و یا نامسلمان را بپذیری، آیا میدانی وظیفه توحی است؟ تو باید در خانه بنشینی، قرآن بخوانی و برای مشغولیات دوك پشم ریزی بچرخانی. خیزران دیوانهوار از جا برخاست و تا هادی زنده بود با وی سخن نگفت. اما هادی رجال درباری را خواسته گفت از شما سؤالی دارم آیا اگر کسی راجع بمادر شما سخن بگوید که چنین کرد و چنان گفت و کجا رفت و کجا آمد آیا پسند خاطر تان خواهد بود؟ همه گفتند نه هرگز میل نداریم کسی درباره مادر ما سخن بگوید. هادی گفت پس دست از سر مادر من بردارید و او را بحال خود بگذارید و درباره او صحبت مدارید. رجال درباری از آن پس خیزران را بحال خود گذاشتند هادی که این پروزی را دید بفکر افتاد جعفر پسر خود را ولیمهد سازد و هرون را از ولیمهدی بیندازد خیزران که از رفتار فرزند رنجیده بود موقع را منتهم شمرده نیمه شبی کنیزان خویش را بسرای خلیفه فرستاد و آنان متکا روی دهان هادی نهاده وی را خفه کردند.

پس از کشته شدن هادی هرون پسر دیگر خیزران بخلافت رسید و مجدداً کار مملکت بدست خیزران (ملکه مادر) افتاد، این زن خود کام دیکتاتور بیش از هر چیز به جمع آوری نقدینه و املاک حرم داشت و بقدری مستغلات و املاک گرد آورد که عایدی سالانه وی بصد و شصت میلیون درهم رسید و این مبلغ برابر بانصف عایدات سراسر امپراطوری اسلام در آن زمان میشد. و قتیکه خیزران مرد دستگاه خلافت (هرون) را گشایش فوق العاده روی داد، مادران دیگر خلفان نیز کم و بیش بهمین اندازه ها قدرت و تمول داشتند. مادر المقتدر بالله زنی ترك بود که صد درصد کارهای مملکت را خود اداره میکرد و نه تنها وزیران و سرداران از او می ترسیدند بلکه هر گاه نام او را می بردند خود خلیفه بوحشت می افتاد.

مادر المستعین بالله (موقوفی بسال ۲۵۱) از اهل سبیل بود و امور مملکت را با شرکت دو سردار ترك (آتامش و شاهك) اداره می کرد و تمام موجودی بیت المال میان این سه نفر تقسیم میگشت. از زمان المقتدر که حاجبان و خادمان بر امور کشور دست یافتند زنان و مادران خلفاء اختیار دار شدند و حتی زنان و اطرافیان این ملکه ها (ملکه همسر و ملکه مادر خلیفه) بیش از هر وزیر و سرداری قدرت داشتند و یکی دوسه مرد را نیز با خود هم دست باختند.

جا و همه چیز دست می انداختند. سیده مادر مقتدر و خاله، و ام موسی قهرمانه هاشمیه سه نفری با همدستی موسی خازم و نصر حاجب مأمورین را در مقابل دریافت رشوه های کلان بکار میگماشتند و سایر کارهای مملکت را نیز با دریافت پول معامله میکردند. مادر مقتدر بقدری با نفوذ و متمول بود که مبالغ بسیاری میان رجال و سرداران تقسیم نموده خلافت را برای یکی از دامادهای خود (که آنهم عباسی بود) تثبیت کرد، اما مقتدر برودی نقشه مادر را برهم زد و پول گزافی از او گرفت. بهر حال زنان در کاخهای سلطنتی عباسیان همه نوع نفوذ و قدرت داشتند و بیشترشان از نژاد غر عرب بودند.

دوره خلافتی عباسیان همانا در روزگار خلفای نخستین بود که باتدبیر **فساد دستگاه عباسیان** وزیران ایرانی بخصوص برمکیان کارها رو برآه میشد. در زمان آن (مبارزه برای قدرت و نفوذ) خلفاء و آن وزراء مملکت اسلام توسعه یافت و بر قسمت اعظم دنیای آن روز دست یافت، باین قسم که از طرف مشرق به هند و از طرف مغرب با قبایر افریقا و از طرف شمال بدریای خزر و سیبری و از طرف جنوب بخلیج فارس و کشور نوبه رسید (در جلد دوم شرحش را نگاشتم) ولی بعد از سقوط برمکیان و روی کار آمدن ترکان رشته امور کشور از هم گسیخته گشت. ترکان متوکل را کشتند و رعب و بیم خلیفه از دل آنان (ترکان) بیرون رفت و از آن پس خلفاء را «دور و گور و کور» میکردند خلفاء از اداره امور برکنار شدند و سرداران و وزیران با همدستی زنان و حاجبان و خادمان بر همه جا و همه چیز استیلاء یافتند و باسم خلیفه هر چه خواستند انجام دادند و هر کس از اینان که مکارتر و یا قویتر بود خلیفه ای را بکار میگماشت و از ترس اینکه مبادا خلیفه دست نشانده او را بردارند تافروست داشت غارت میکرد و مال و منال جمع مینمود که مبادا خودش و یا خلیفه دست نشانده اش برکنار شوند و برای روز مبادایی ذخیره بمانند. سرداران ترك بیشتر با تهدید و یا اسباب جینی خلفاء را عزل و نصب میکردند و باجرای نقشه های خویش بی پرداختند. خلاصه کلام اینکه وزیران و سرداران برای کسب نفوذ و قدرت و مال با هم مبارزه داشتند و در غیر حال از هر راهی که میتوانستند پول بدست می آوردند و ذخیره روز مبادا می کردند، زیرا هیچ وزیری بمنصب و جان خویش اعتماد و اطمینان نداشت و نمیدانست که امروز یا فردا از کار برکنار خواهد شد و شاید هم نابود میگردد. لذا همه آنان بدستور ابن فرات وزیر بزرگ آنروز عمل میکردند و دستور وی چنین بود که اداره امور اگر چه بملط باشد بهتر از آن است که بخاطر درستی کارها متوقف گردد. خلفاء هم که اینرا میدانستند اموال وزیران را مصادره میکردند (تفصیل آن در جلد دوم گذشت) تدریجاً موضوع مصادره یکی از منابع عایدات شده نه تنها اموال وزیران بلکه اموال مردم عادی نیز مصادره میشد. فرماندار اموال مردم را مصادره میکرد. وزیر اسوال فرماندار و خلیفه اموال وزیران را مصادره مینمود. بقسمی که دیوان مخصوص در دستگاه دولتی برای مصادره اموال وضع شد و مثل این بود که مصادره يك نوع کسب و کار دولتی میباشد.

ابن فرات وزیر میگوید خلیفه ده میلیون دینار مال مرا صادره کرده، من هم ده میلیون دینار از حسین بن عبدالله جواهر فروش (ابن الجصاص) گرفتم و مثل اینکه ضرری بوزیر وارد نیامده بود و معمولاً هر چه مصادره می‌گرفتند بمصادره پس میدادند. بعضی اوقات مصادره با مدت طولانی انجام می‌گرفت باینقسم که اگر شخص متنفذ پول نقد و ملک قابلی موجود نداشت کار مهمی باو ارجاع کرده خانه و دستگاه مجللی برایش فراهم می‌ساختند و چند سبحی باو مهلت میدادند که هر چه بیشتر از مردم پول در بیاورد و بابت مصادره پردازد و چنانکه گفته شد هر کس و همه کس مشمول مصادره میشد و اینک صورت اموال اشخاصی که در زمان خلافت الرازی بالله بدستور ابن فرات (وزیر) مصادره شده است و این صورت نمونه‌ای از وضع فاسد دستگاه آنروزی و چگونگی مصادره می‌باشد:

دینار	
۷/۳۰۰	از احمد بن محمد بسطامی بابت نصف بقیه مصادره سال ۳۰۰
۱۱/۰۰۰	از علی بن حسین بازینی کاتب راجع بمأموریت موصل
۳۰/۰۰۰	از محمد بن عبدالله شافعی بابت مداخله در اموال علی بن عیسی
۸۰/۰۰۰	از محمد بن علی بن مقله بابت مداخلات در امور مالی
۱۰۰/۰۰۰	از محمد بن حسین معروف بابی طاهر
۱۳/۰۰۰	از حسن بن عیسی الناقد بابت وجه امانت علی بن عیسی
۲۰/۰۰۰	از ابراهیم بن احمد مادرانی
۳۶/۳۶۰	از عبدالواحد بن عبیدالله بابت بقیه مصادره پدرش
۱۰/۰۰۰	از احمد بن یحیی بنا بمقتضیات
۶/۰۰۰	از ابراهیم بن احمد جهیز بابت صلح
۴/۰۰۰	از محمد بن عبدالسلام بابت امانت نقدی محمد بن علی و ابراهیم مادرانی
۴۰/۰۰۰	از عبدالوهاب بن احمد بن ماشاءالله بابت صلح
۱۰/۰۰۰	از محمد بن عبدالله بن حرث بابت صلح
۲۵۰/۰۰۰	از محمد بن احمد بابت مأموریت موصل و غیره
۱۵/۰۰۰	از ابراهیم مادرانی بابت بقیه مصادره
۳/۰۰۰	از ابو عمر بن صباح بابت بقیه مصادره علی بن عباس احمد
۷/۰۰۰	از علی بن محمد بن جواری (و کشته شد)
۷/۰۰۰	از هرون بن احمد همدانی
۲/۰۰۰	از عبدالله بن زید بن ابراهیم
۱۵/۰۰۰	« « « « ایضاً بابت صلح

دینار

۶۰/۰۰۰	از علی بن مأمون اسکافی (و کشته شد)
۷۰/۰۰۰	از یحیی بن عبدالله بابت مأموریت او با حامد
۱/۳۰۰/۰۰۰	از حامد بن عباس (و کشته شد)
۱۵۰/۰۰۰	از محمد بن حمدون واسطی
۴۲/۰۰۰	از علی بن عیسی
۱۰/۰۰۰	از ابراهیم جهیز حامد بن عباس
۱/۲۰۰/۰۰۰	از حسن مادرانی
۱/۰۰۰/۰۰۰	، ،
۱۰/۰۰۰	، ، بخط دیگر

درهم

۲۰/۰۰۰	از ابوالفضل محمد بن احمد بن بسطام
۵۰۰/۰۰۰	از علی بن حسن باذینی بابت مأموریت موصل بطور صلح (و کشته شد)
۱۰۰/۰۰۰	از ابو عمر بن صباح بابت صماقت بقیه مصادره ابو یاسر
۱۰۰/۰۰۰	از عبیدالله بن احمد یعقوبی
۱۰۰/۰۰۰	از حسن بن ابراهیم خرائطی بابت آنچه از مال رئیس گرفته بود
۱۰۰/۰۰۰	از حسین بن علی بن نصر
۲۰۰	از علی بن محمد بن احمد سمان بابت ورثه قرقر
۱۰/۰۰۰	از ابوبکر گرگانی بابت ضیاع بن عیسی
۲۳۰/۰۰۰	از حسین بن سعد قنر بلی
۱/۵۰۰/۰۰۰	از محمد بن احمد...
۳/۰۰۰/۰۰۰	از ابوالحسن بن بسطام
۵۰/۰۰۰	از احمد بن محمد بن حامد بن عباس
۲۳/۰۰۰	از سلیمان بن حسن بن مخلد

پول در آوردن

مدت وزارت هر وزیرى يك يادو سال بود و همینکه عزل میشد یا استعفاء میداد گذشته از املاك و مستغلات میلیون‌ها دینار پول نقد فراهم ساخته بود. البته این پولها بطور عادى جمع نمیشد. چون وزیر هیچ کس را بهیچ کارى نمیکماشت مگر اینکه پیشکشی نقدى بنام مرافق-الوزراء^۱ از وی میگرفت و این وجوهات غالباً بطور خجالت‌آوری وصول و ایصال میگشت. مثلاً خاقانى وزیر المقتدر بالله در يك روز از نوزده نفر نوزده جور پول گرفت و برای همه آنان حکم فرماندارى (نظارت) کوفه را نوشت و هر يك از آنان خود را فرماندار کوفه تصور میکرد. اگر مأمور همه مبلغ موهود را موجود نداشت قسمتى از رشوه را نقد میپرداخت و بقیه را مهلت میگرفت و با قسط تأدییه میکرد. خلفاء هم این را میدانستند و تعجبى نداشتند و آنرا کار عادى می‌پنداشتند.

مأمور یا فرماندار ناچار برای پرداخت بقیه رشوه هر طور بود مال مردم را می‌چاپید و اصلاً برای همان کار (چاپیدن) مأموریت گرفته بود، راههای درآمد آنان (مأمورین) از این قرار بود:

مبلغ جزئى برای دولت خرج میکردند و مبلغ کلى محسوب میشدند. برای درآمدهای دولتى حساب می‌ساختند، از مأمورین جزء رشوه میگرفتند، بر بازاریان و کسبه مالیات‌های غیر قانونى تحمیل میکردند، دارائى دهقانان را می‌ربودند، باینقسم که مأمورى سرخرمن میفرستادند تا مطابق دلخواه مالیات بگیرد و اگر دهقان اعتراض میکرد ریش و سبیلش را می‌تراشیدند، گتکش میزدند و محصولش را تماماً ضبط میکردند، کار بیداد نسبت بکشاورزان و خرده مالکان بآنجا کشیده بود که آب و ملك آنان را ضبط میکردند ولى مالیات معمولی را از خود کشاورز میگرفتند، مالك هم با کمال رضایت آن مالیات را میداد باین امید که آن ملك در دفتر دولتى بنام وی ثبت باشد تا مگر بعداً دادرسى پیدا شود و ملك او را باز پس بدهد ولى مالکین عمده گاه‌گاه هیچ مالیات نمیدادند و در مقابل پرداخت مالیات بدولت رشوه مناسبتى بوزیران و بزرگان تأدییه میکردند و یا اینکه بفتح آنان اقداماتى مینمودند و از پرداخت مالیات معاف میشدند مثلاً مالکى بنام ابوزنبور در زمان ابن فرات بیش از صد فرسخ در

۱- ترجمه حقیقی مرافق‌الوزراء با اصطلاح امروز خودمان حق و حساب است. مترجم

سد فرسخ ملك و مزرعه داشت و كمترین مالیاتی بدولت نمی پرداخت و در مقابل نسبت باین فرات وزیر فداکاری میکرد و چه بسا که از يك مالك عادى (بی پارتی) در ظرف سال چند بار مالیات میگرفتند و اگر اعتراضی میکرد عین ملك را تصرف مینمودند.

یکی از وسایل پول در آوردن چنان بود که وزیران یا جانشین های

جاسوسی و فتوای آنان از مدیران دفاتر و باقضاة پولی بعنوان قرض میگرفتند و بآنان

شرعی برای راهزنی اجازه میدادند از مردم محل بهمان طریق و حوهای جمع کنند و ضمناً

طبقات زیر دست آنها را می پرداختند و در زمان بازاری در شهرها و

دهقانان در روستاها بسختی دچار میشدند و حقوق اشخاص زیر پا میرفت. هر کس وسیله و یا

پشتیبانی داشت بزور حیل و نیرنگ کار خود را اداره میکرد و بقیه یعنی اکثریت مردم دچار

بدبختی میگشتند و در نتیجه در دهها دزدان و راهزنان پدید میآمدند و در شهرها جیب برها و

حاقو کشها فراوان میشدند و افراد سپاهیان و مأمورین جزء دولت که در شهرها بی حقوق

میمانند خواه ناخواه بخارج شهر رفته بدزدی و غارت دست میزدند و اگر دستگیر و محاکمه

میشدند عذرشان این بود که چرا حقوق آنان را نمیپردازند، راهزنان کاروانها را میزدند و

میبردند و میگفتند که چون بازرگانان زکوة نمیدهند مالشان بر ما حلال است زیرا زکوة

صدقه ای است که باید دولت مندان بفقیران بدهند و چون نمیدهند بزور از آنان میستانیم. موضوع

زکوة در اسلام بسیار مهم بوده ولی در اواسط حکومت عباسیان بآن توجه نشد و بهانه ای برای

راهزنی دزدان بدست آمد.

فساد دستگاههای دولتی طبعاً موجب گرانی خواربار، سختی زندگانی، دسته بندی و

کشمکش احزاب بخصوص زرد و خورد شیعه و سنی میشد. اسباب چینی رواج می یافت و بیش از

هر چیز جاسوسی شایع میگشت. از کاخ خلیفه تا دفاتر مهم دولتی و غیره همه جا خبرچینی و

جاسوسی و توطئه بکار میبود. هر دسته و هر فردی جاسوس و جاسوسانی داشت که مرتب برای

طبقات بالا خبرهای راست و دروغ میبردند و اشخاص بی گناه را متهم می ساختند تا از آنان

استفاده کنند و یا آنان را از کاربرد کنار سازند. بیشتر راجع بکارمندان موزول توجه داشتند و در

باره آنان راست و دروغ می یافتند و اشخاصی را که نمیخواستند سر کار بیایند بانواع واقسام

متهم میکردند و گزارش های متوالی درباره آنان ارسال میداشتند و چه بسا که در مدت کمی

سندوقها از این گزارشها پر میشد و خلیفه یا وزیر یا امیر پس از مطالعه آن اوراق را میسوزانید

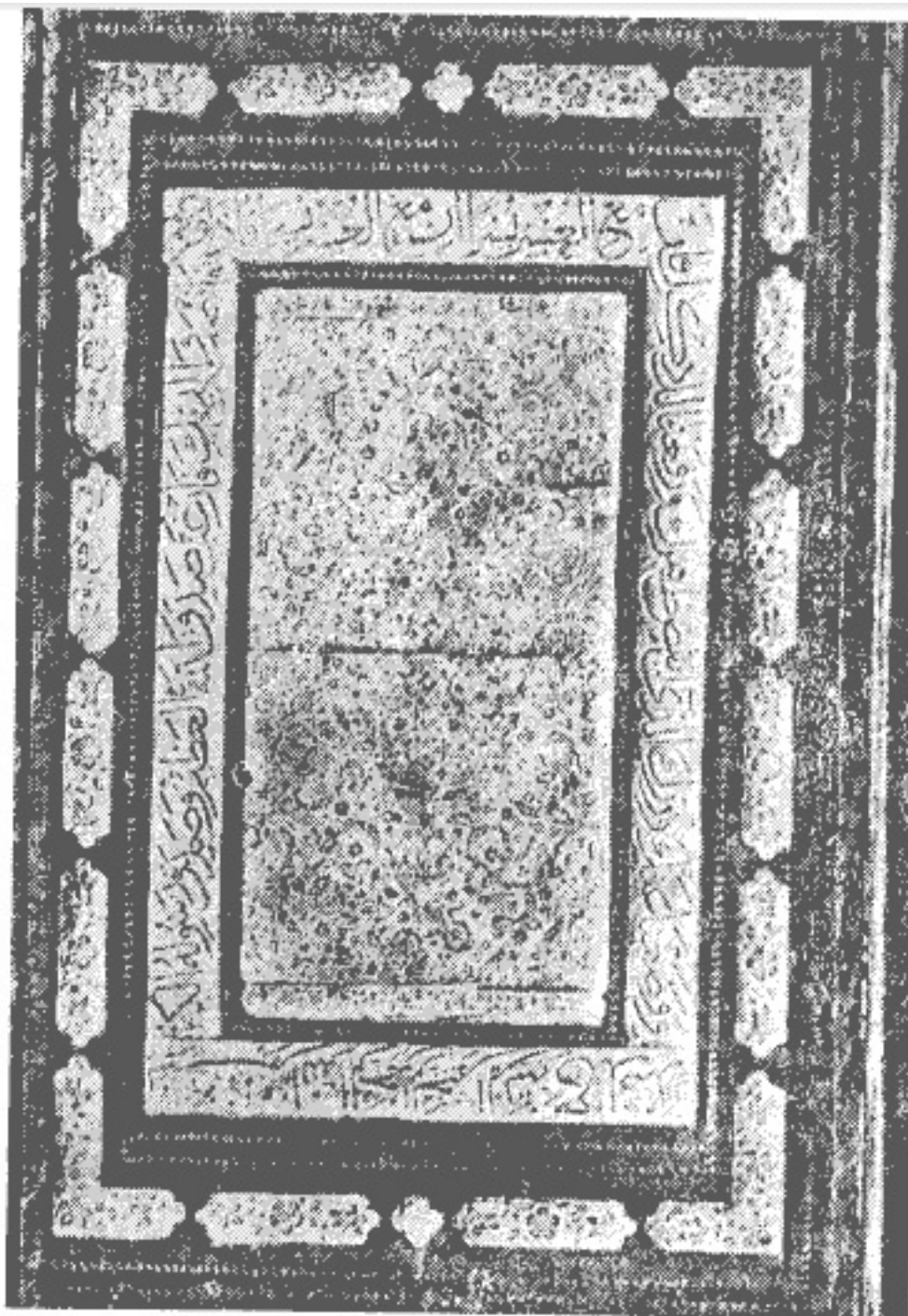
چون جای کافی برای آن همه گزارش موجود نبود. دستگاه مرکزی خلافت که باین مفاسد

دچار گشت متنفذین اطراف هر يك ب فکر استقلال افتاده قسمتی از امپراطوری بزرگ اسلام را

برای خود صبط کردند و تدریجاً ممالك اسلامی (عباسی) تحزیه شده، ایرانی و ترك و کرد و

عرب و غیره در هر گوشه ای برای خود مستقل گشتند.

همینکه وزیران ایرانی و سرداران ترك و خواجگان و زنان و حاجبان تجزیة مملكت عباسیان و غیره برای کسب قدرت و نفوذ بجان هم افتادند قدرت و نفوذ خلیفه هیچ شد و عمال (استانداران) ولایات از نظر مالی و سیاسی و اداری خود مختار یعنی مستقل شدند و هر کدام که از مرکز خلافت دورتر بودند زودتر باین عمل مبادرت کردند و پیش از همه ابراهیم بن اغلب بسال ۱۸۴ عجمی در شمال افریقا خود مختار شد ولی خود مختاری وی مربوط بفساد دستگاه خلافت نمیشد زیرا ابراهیم معاصر با هرون بوده و هرون از مقتدرترین خلفای عباسی است. فقط چون ابراهیم از مرکز خلافت (بفداد) دور میزیست توانست طوری مستقل گردد اما زودتر از همه ایرانیان و پس از آن ترکان و کردان از



يك جلد قرآنی از جرم قهوه‌ای رنگ با طلا

سوء جریان دستگاه خلافت استفاده کرده خودمختار گشتند و همانطور که ایرانیان زودتر از سایر اقوام بخلفای عباسی پیوستند همانطور هم زودتر از ترك و كرد خرابی اوضاع را درك کرده مستقل شدند، باینقسم که اینان ابتداء استنادار سپس امیر و بعد پادشاه شدند. نخست ایرانیان آنگاه ترکان و سپس گردان بآن مقامهای عالی نایل آمدند و اینك از دولتهای كوچك ایرانی و ترك و كرد صحبت میداریم و دولتهای مستقل عرب را در دوره دوم عرب ذكر میکنیم. همینکه مأمون با پشتیبانی ایرانیان بخلافت رسید مردم ایران زودتر از دیگران بقدرت خود پی بردند و در زمان معتمد ترکان منوجه آن موضوع گشته دست خلفارا بستند و قدرت آنان را شکستند ولی ایرانیان عباسیان پدید آمدند بیشتر و زیادتر از ترکان در آن قسمت موفق شدند، باین معنی که چون ترکان را در مرکز خلافت نیرومند دیدند از بغداد دست کشیده ایالت داخلی ایران را تصرف کردند ولی در ظاهر از خلیفه اطاعت داشتند و خود را اسماً تابع خلیفه معرفی میکردند.

اینك صورت اسامی دولتهای نیم مستقل ایرانی ومدت حکومت آنان و اسامی مؤسین آن :

نام دولت	محل حکومت	مدت حکومت	مؤسس
۱- طاهریان	خراسان	۲۰۵-۲۵۹	طاهر بن حسین
۲- صفاریان	فارس	۲۵۴-۲۹۰	یعقوب بن لیث
۳- سامانیان	ماوراءالنهر	۲۶۱-۳۸۹	نصر بن احمد
۴- ساجیان	آذربایجان	۲۶۶-۳۱۸	ابوالساج
۵- زیاریان	گرگان	۳۱۶-۴۳۴	مرداویج ابن زیار

همینکه این امارتهای کوچک ایرانی تشکیل یافت مذهب شیعه نیرو گرفت و ایرانیان ب فکر افتادند که با كمك علویان دولت بزرگی مانند دولت ساسانیان تشکیل بدهند ولی این امارتهای کوچک چندان دوام نیافت و بالاخره دولت آل بویه پدید آمد که مهمترین دولتهای شیعی اسلامی آن روز بشمار میآید.

این حکومت از گیلان پدید آمده و مردم آن از این شهرستان میباشد
دولت آل بویه ولی پادشاهان آل بویه در فارس حکومت کردند و نسب آنان پادشاهان قدیم ایران میرسد. آنان را دیلم هم میگویند. زیرا دیلم نام ناحیه گیلان است و علویان از زمان هرون در آن نواحی مشغول اقدامات بودند و حسن بن علی - الاطروش از فرزندان (امام) حسین تاحدی در نواحی دیلم موفق گشت و در اواخر قرن سوم هجری عده ای از دیلمیان دور او جمع شدند.

حد آل بویه موسوم به بویه و ملقب بابو شجاع سه پسر داشت که بعلی و حسن و احمد

موسوم بودند، بویه بواسطه تنگدستی سه‌پسر خود را بخدمت سپاهی گماشت زیرا در آنروزها سپاهگیری از وسایل مهم ارتزاق بود علی بخدمت مرداویج مؤسس دولت زیاریان درآمد و تدریجاً پیشرفت کرده از طرف وی بحکومت کرج تعیین شد و رفته‌رفته کارش بالا گرفت تا آنجا که از خلیفه عباسی حکومت فارس را تقاضا نمود، الراضی بالله خلیفه عباسی (متوفی بسال ۳۲۹) پیشنهاد علی را پذیرفت مشروط بر این که مطابق معمول عباسیان مالیات فارس را سالانه بپردازد و در پیرو این موافقت خلیت حکومت فارس برای علی رسید. حسن برادر علی بر خوارزم دست یافت و دو برادر بابرادرسوم احمد متحد شده بشیر از آمدند، و از آنجا عازم بغداد شدند و در زمان المستکفی ۳۳۴ به بغداد رسیدند. خلیفه مقدم آنانرا گرامی داشت و هر سه برادر را خلیت پوشانیده علی را عمادالدوله، حسن را رکنالدوله و احمد را معزالدوله لقب داد و منصب امیرالامرائی را به معزالدوله واگذار کرد. این سه برادر بر سراسر ممالک اسلامی مسلط شدند و خلفاء را یکی پس از دیگری عزل و نصب نمودند و چون شیعی مذهب بودند آن مذهب را ترویج کرده ترقی دادند و از نفوذ ترکان کاستند و همینکه عضدالدوله امیرالامراء شد خود را ملك خواند، وی اول کسی است که در جهان اسلام بعنوان ملك ملقب شده است و اول کسی است که مسلمانان او را باین عنوان خوانده‌اند. مدت حکومت آل بویه از ۳۲۰ تا ۴۷۷ بود.

همانطور که ایرانیان پس از بسط نفوذ ب فکر استقلال افتادند ترکان

دولت‌های کوچک ترک نیز مانند آنان در صدد برآمدند در پاره‌ای نقاط خود مختار باشند.

زیر نظر عباسیان و همانطور که ایرانیان در ایران استقلال یافتند ترکان در ممالک

خارج ایران خود مختار گشتند و اینک نام امارت‌های نیم مستقل ترک

در زمان عباسیان و نام مؤسین آن امارت‌ها و سال پیدایش و قلمرو حکمرانی آنان:

اسم حکومت	قلمرو	مدت تأسیس	مؤسس
۱- طولونیان	مصر	۲۹۲-۲۵۴	احمد بن طولون
۲- ایلکیان	ترکستان	۵۶۰-۳۲۰	عبدالکریم سنق
۳- اخشیدیان	مصر	۳۵۸-۳۲۳	محمد اخشید
۴- غزنویان	افغانستان و هند	۵۸۲-۳۵۱	آلبنکین

ترکان نیز مانند ایرانیان ابتداء امیر و بعد سلطان شدند، ترکان، نخستین حکمران

مسلمانی هستند که خود را سلطان نامیدند و نخستین سلطان آنان سلطان محمود غزنوی است که

هند را گشود و دیانت اسلام را در آنجا منتشر ساخت.

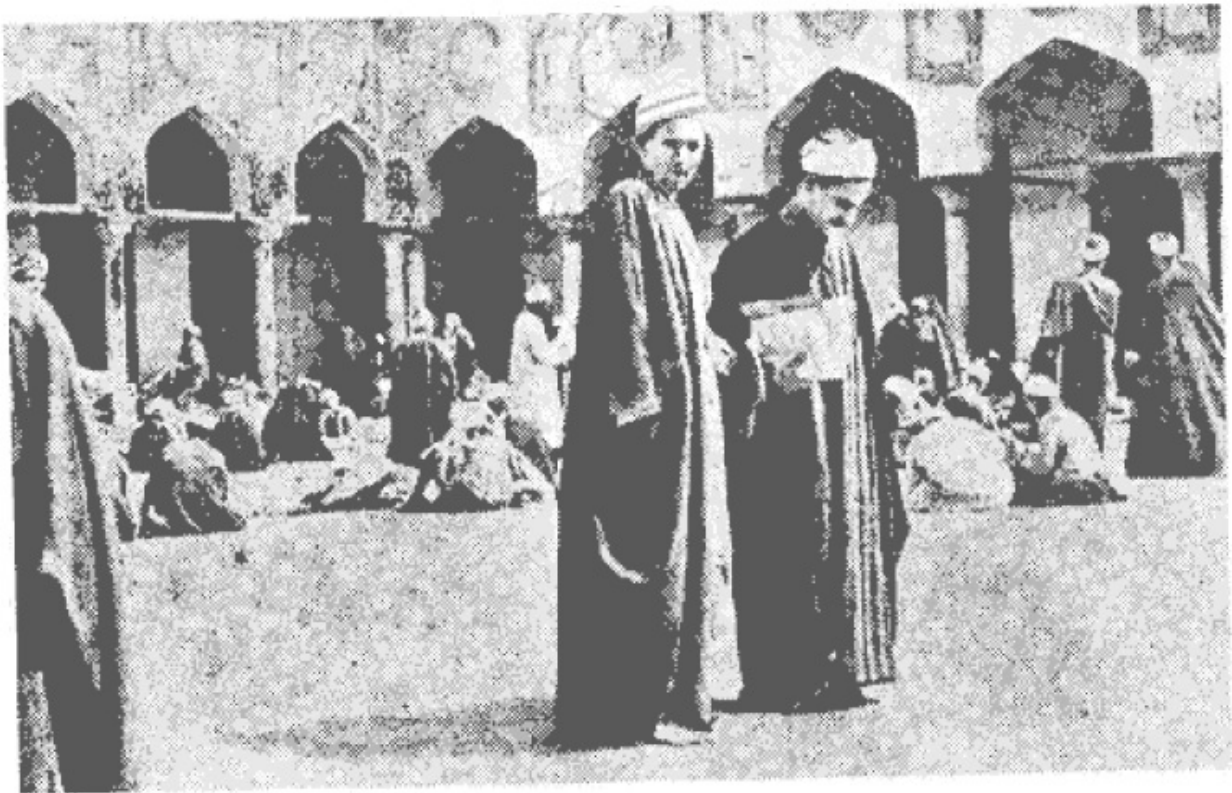
۱.. جرجی زیدان در این اظهار دچار اشتباه است، زیرا سلاطین غزنوی که ترک بودند برعکس

اظهار جرجی زیدان مدتها در داخل ایران نیز حکومت داشتند و سلطنت ایرانی شیعی آل بویه

(دبالمه) بدست سلطان محمود غزنوی ترک منقرض شد. مترجم

ترکان و ایرانیان که از دوزاد مختلف بودند از حیث مذعب نیز اختلاف داشتند ایرانیان شیعی و ترکان سنی در دستگاه خلافت برای بسط نفوذ و قدرت باهم مبارزه و مسابقه داشتند و هر کدام قسمتی از کشور را تصرف کرده خود مختار می‌شدند ولی هر دو دسته خود را تابع خلیفه بغداد میدانستند و از امران و ملوک و سلاطین عباسی محسوب می‌گشتند.

در اواسط قرن چهارم هجری دو دولت شیعی در داخله قلمرو عباسیان پدید آمده اول دولت آل بویه در عراق و فارس و دوم دولت فاطمین مصر که هر دو بر ضد حکومت سنی بغداد اقدام می‌کردند ولی در اواسط قرن پنجم هجری دولت سنی مهمی بنام دولت سلجوقی پدید آمد و حکومت سنی بغداد را که رو بنالشی و فنا معرفت از سقوط نجات داد و از پیشرفت شیعیان در مصر و عراق و شام و فارس و خراسان جلوگیری کرد. پادشاهان سلجوقی از فرزندان سردی ترک بنام سلجوق پیداشدند و از دورترین نقاط شرق قیام کرده ممالک عباسی را که زیر نظر امیران ترک و کرد و ایرانی و عرب تحزیه شده بود بصورت یک امپراتوری در آوردند. سلجوق بن یاکاک مؤسس سلسله سلجوقیان در خدمت یکی از خان‌های ترک بود و همینکه اوضاع آشفته ممالک عباسی را دانست بفکر استیلای بر آن ممالک افتاد و چون میدانست بدون



صحن دانشگاه الازهر

قبول اسلام کاری از پیش نمی‌برد خودش و سپاهیانش و امراعانش یکجا مسلمان شدند و از ترکستان به طرف مغرب عزیمت کرده از جیحون گذشتند و بتدریج تمام ممالک عباسی را تسخیر کرده از افغانستان تا مدیترانه آمدند و جهان اسلام دارای سه دولت معتبر گردید از این قرار:

فاطمیان در مصر، سلجوقیان در شرق، امویان در اندلس .
در حال دولت سلجوقی مهم‌تر از سایر امارات مستقل ترك و فارس بود زیرا آنان در
درداخل قلمرو عباسیان ظهور کردند، اما سلجوقیان از خارج آمدند و بر همه مسلط شدند.
اگرچه دولت ایلکیان نیز تا حدی مستقل بودند اما آنطور که باید در ممالک اسلامی نفوذ
نداشته اند .

سلجوقیان در تاریخ اسلام مقام مهمی یافتند، در زمان آنان ترکان بفارس و عراق و شام
آمده با هم‌نژادان خویش متحد شدند و در آنجاها سکونت کردند.
نخستین سلاطین اسلامی که برای مسلمانان مدارس گشودند سلجوقیان بودند و این کار
نیک در اواسط قرن پنجم بدست خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر ملک‌شاه سلجوقی انجام یافت.
در حلد سوم موضوع تأسیس مدارس اسلامی را به تفصیل نگاشتیم، خواجه نظام‌الملک طوسی که
از فرزند دهم‌ناتان (زمین‌داران) ایرانی بود مدارس و تکیه‌ها و کاروانسراها و مسجد‌ها و
بیمارستانهای بسیاری بنام سلطان ملک‌شاه سلجوقی بنا کرد.
سلجوقیان بعداً شاخه شاخه شدند و هر کدام در قسمتی از ممالک عباسی حکم فرما گشتند
و در واقع دو دسته بزرگ و کوچک بودند از اینقرار:

- ۱- سلجوقیان بزرگ از ۴۲۹ تا ۵۵۲ حکومت کردند
- ۲- سلجوقیان کرمان از ۴۳۳ تا ۵۸۳ ،
- ۳- سلجوقیان سوریه از ۴۸۷ تا ۵۱۱ ،
- ۴- سلجوقیان عراق و کردستان از ۵۱۱ تا ۵۹۰ ،
- ۵- سلجوقیان (روم) آسیای صغیر از ۴۷۰ تا ۷۰۰ ،

خلاصه اینکه سلجوقیان سیصدسال حکمران بودند و قلمرو حکومت آنان از چین تا
منتهای شام امتداد داشت .

سلجوقیان عمال و مأمورینی داشتند که آنانرا اتابک (پدر بزرگ)

انتقال حکومت از سلجوقیان باتابگان استعمال شد. اتابگان رفته رفته مستقل شدند و تمام ممالک سلجوقی را
میان خود قسمت کردند، فقط قسمت روم (آسیای صغیر) بدست سلجوقیان

باقی ماند و آنرا در قرن هفتم هجری عثمانیان از سلجوقیان گرفتند.

اینک سورت اسامی حکومت‌های اتابکان و قلمرو تاریخ و حکومت آنان :

- ۱- دولت بوریان در دمشق از ۴۹۷ تا ۵۴۹
- ۲- زنکیان در جزیره و شام از ۵۲۱ تا ۶۴۸
- ۳- بکنیجیان در اربل و غیره از ۵۳۹ تا ۶۳۰
- ۴- ارتقیان در دیاربکر و ماردین از ۴۹۵ تا ۷۱۲

۵- شاهان	در ارمنستان	از ۴۹۳ تا ۶۰۴
۶- اتابکان آذربایجان	در آذربایجان	از ۵۳۱ تا ۶۲۲
۷- سلفریان	در فارس	از ۵۴۳ تا ۶۸۶
۸- هزار اسپان	در لرستان	از ۵۴۳ تا ۷۴۰
۹- خوارزمیان	در خوارزم	از ۴۷۰ تا ۶۲۸
۱۰- قوئلونغان	در کرمان	از ۶۱۹ تا ۷۰۳

این ممالک چنانکه مشاهده می‌شود در دست اتابکان و سایر سرداران و مأمورین سلجوقی باقی ماند و سرانجام مغول‌ها آمدند و همه آنها را برانداختند.

سلجوقیان آسیای صغیر مشهور بسلاجقه روم تا قرن هشتم هجری باقی ماندند ولی آنان نیز بخانواده‌ها و دسته‌های کوچک تقسیم گشتند از اینقرار :

نام امارت	نام خانواده امیر
۱- میسیا	آل کراسی
۲- بسیدیا	آل حمید
۳- فریجیا	آل کرمیان
۴- لیسیا	آل تاکه
۵- ایدیا	آل سروخان وابدین
۶- کاریا	آل منتشا
۷- بفاغونیا	آل قزل احمدلی
۸- لیکونیان	آل قرمان

عثمانیان در اوایل قرن هشتم هجری تمام این امارت‌ها را منقرض کردند.

بیشتر کردان مردم چادر نشین خشن تند خوی نیرومندی میباشند و عموماً مردم سرسختی هستند و استعدادشان برای قبول تمدن اسلامی کمتر از ایرانیان و ترکان است و بهمان جهت دیرتر از ایرانی‌ها و ترک‌ها بشهر آمدند و در قسمت عمده دوره تمدن اسلام کردها صحراگرد و چادر نشین بودند. محل اقامت آنان کردستان و ارمنستان و جزیره عراق (موصل - دیاربکر) است و هنوز هم در آن نقاط مسکن

**دولت‌های
کوچک کرد
تحت حکومت
عباسیان**

دارند دولت‌های اسلام در جنگهای خارجی از آنان کمک می‌گرفتند همانطور که از عربهای صحراگرد نیز کمک می‌طلبیدند.

کردها تا مدتی از خشونت و صحراگردی دست بردار نبودند، بهمین جهت در خدمات دولت‌های اسلامی پذیرفته نشدند. و طبعاً مردان باتدبیر سیاستمدار کشوری از میان آنها بر-

نخواست که دارای مقامی بشود و ادعای استقلال کند. فقط در اواسط قرن چهارم هجری برای



ابن سینا

نخستین مرتبه مرد کردی بنام حسنویه بن حسین بزرگانی پیشوای کردان کردستان دعوی استقلال نمود و بردینور و همدان و نهاوند و غیره دست یافت، خلیفه بغداد هم استقلال او را برسمیت شناخت و خودش و پسرش را ناصرالدوله لقب داد. این امارت کرد چندان دوام نیافت و فقط از ۳۴۸ تا ۴۰۶ باقی ماند.

ابوعلی بن مروان کرد دیگری است که در ۳۸۰ در دیار بکر مستقل شد. و بر نواحی آمدوارزن و میافارقین دست یافت و جانشین او با فاطمیان بیعت کرد و در سال ۴۸۹ این امارت منقرض شد.

کردها تا ظهور صلاح الدین ایوبی، نام و نشانی نداشتند. سلطان صلاح الدین ایوبی از رجال باتدبیر و دلیر و نامی اسلام میباشد وی بر اساس فرو ریخته فاطمیان نضر دولت مقتدری تشکیل داد که از ۵۶۴ تا

ایوبیان

۶۴۸ دوام یافت.

صلاح الدین با عباسیان بیعت کرد و با سلتیپیان جنگید و آنان را از سوریه راند و بیت المقدس را از آنها پس گرفت و دارای نام و نشانی بلندی شد.

در زمان سلطان صلاح الدین ایوبی کار کردان بالا گرفت و آنان در مصر و شام و کردستان و یمن و خراسان حکومت یافتند. پس از مرگ صلاح الدین کشور او میان برادرانش و فرزندانش و فرزندان برادرش تقسیم شد و همانطور که اتابکان سلجوقی و اربت ممالک سلجوقی شدند ممالک ترک هم و اربت حکومت ایوبیان گشتند و در کشور مصر و دولت بنام ممالک تشکیل یافت. (تفصیل آن بیاید.)

یادآوری - نکته قابل توجه اینکه اسلام بطور خاصی در ملل شرقی تأثیر کرد و تدریجاً آنان را وارد حوزه تمدن ساخت و هر ملتی که زودتر مسلمان شد زودتر به سلطنت رسید، باین معنی که عربها اول مسلمان شدند و اول حکومت یافتند، سپس ایرانیان که از همه نزدیکتر بهرستان بودند و در نتیجه قبول اسلام به حکومت رسیدند آنگاه ترکان به مسلمانان نزدیک شدند و فرمانروائی فائز گشتند، سپس کردان حکومت یافتند.

و اما اینکه چرا کردها با وجود قرب جوار با مسلمانان دیرتر از ترکان به حکومت و سلطنت رسیدند، علتش آنست که ترکان پیش از کردان استمداد سیاست مداری و شهر نشینی دارند سپس اسلام از ترکستان گذشته بممالک تاتار و منول رسید و اینان بجهانگیری برخاسته و ممالک

اسلامی را بیاد قتل و غارت دادند ولی همان تاتارها و مغولهای وحشی پس از اصطکاک و تماس با تمدن اسلام خواه و ناخواه در ظل اسلام درآمدند و دولت‌ها و حکومت‌های بزرگی تشکیل دادند. همین قسم تمدن اسلام در قبایل شمال آفریقا (بربرها) تأثیر کرده آنان را متمدن ساخت و بحکومت و سلطنت رسانید.

در موقع ظهور اسلام پینمبر (اکرم) رئیس امور دینی و دنیوی مسلمانان

خلافت و سلطنت

بود، حاکم و سردار و قاضی و مقنن و پیشوای مسلمانان شخص شخیص

یادین و سیاست

پینمبر بود و اگر کسی از صحابه بحکومت و یا امارتی (از طرف پینمبر)

تعیین میشد، هم از نظر سیاسی و هم از نظر مذهبی بحکومت میکرد و

پینمبر با و سفارش میفرمود که بعدالت حکم کند و مردم را قرآن بیاموزد ولی از سال هشتم هجری حضرت رسول مقام دینی و سیاسی را از هم جدا ساخت و ابوزید انصاری و عمرو بن عاص را مأمور تبلیغ نموده فرمود بروید مردم را با اسلام دعوت کنید و همینکه قومی اسلام آورد عمرو بن عاص فرماندار آنان باشد و ابوزید امام جماعت بشود و مردم را آداب دین و قرآن بیاموزد. معذک این دستور کلی نشد و پس از حضرت پینمبر یک نفر امور دینی و امور سیاسی را با هم اداره میکرد مثلاً یزید بن مهلب والی عراق (در زمان سلیمان بن عبدالملک اموی) هم امام جماعت، هم فرمانده جنگ و هم مأمور وصول دالیات بود. خلاصه اینکه در زمان حضرت رسول امور سیاسی و دینی در دست خود آنحضرت اداره میشد و بعداً امور دینی و سیاسی چندین قسمت شد که هر قسمتی را شخصی اداره میکرد، فقط مقام خلافت با قدرت سیاسی و مذهبی باقی ماند، چنانکه تا امروز نیز باقی است.

اساساً خلافت يك منصب دینی است، خلفای راشدین نیز دارای همان سمت و منصب

بودند یعنی رویه حضرت رسول اکرم را تعقیب می کردند، با نام مسلمانان می جنگیدند، امور

۱- خلیفه یعنی جانشین، و نخستین خلیفه اسلام ابوبکر است که خود را جانشین پینمبر می دانست، پس از وی مدت چهارده قرن عده‌ای از فرمانروایان سنی مذهب مسلمانان بنام خلیفه خوانده میشدند و در قرنهای اخیر سلاطین عثمانی خود را خلیفه می خواندند.

پس از پایان جنگ اول انگلیسها سراسر ممالک عثمانی را تصرف کرده و سلطان عبدالحمید را خلیفه مسلمانان ساختند باین شرط که فقط در امور مذهبی مداخله کند و سیاست ممالک اسلامی بدست خود انگلیسها باشد، در این موقع مصطفی کمال آناتورک قیام کرد و انگلیسها را از ترکیه راند و حکومت جمهوری ترک را تأسیس کرد و انگلیسها جناب خلیفه (عبدالحمید) را با خود بردند و در هندوستان جا داده دختر خلیفه را برای پسر نظام حیدرآباد تزویج کردند تا مگر روزی از این مواسلت فرخنده خلیفه تازه‌ای بدست آید! سپس ملک حسین را که دست نشانده خودشان بود خلیفه خواندند گاهی هم فاروق بادشاه مصر را باین سمت (خلیفه‌گری) گول زدند یکی دوبار هم سیاست استعماری بریتانیا در مکه و فلسطین و غیره کنگره اسلامی تشکیل داد تا برای مسلمانان (سنی) خلیفه بسازد ولی رستاخیز عظیم شرق تمام این نیرنگها را بی اثر ساخت. ملک حسین خلع شد و پسر از اندی در قبرس مرد. سلطان عبدالحمید درگذشت. عند استقلال یافت و دستگام نظام برهم خورد و ملک فاروق ساقط شده مصر جمهوری گشت و صحبت خلافت برای همیشه متروک ماند. مترجم

سپاهی را در دست داشته مالکات می گرفتند و فرمانداران میگماشتند و تمام این کارها بنام و عنوان دین انجام می یافت. یعنی در راه دین کشور می گشودند و کشور را اداره میکردند. اما پس از انتشار اسلام و استحکام مبانی آن موضوع جهاد کم کم از میان رفت و خلیفه دارای مقام سیاسی و دینی شد، همانطور که در دین مسیح و سایر ادیان این ترتیب پیش آمد کرد ولی باید دانست که ارتباط دینی و سیاسی اسلام و مسیحیت باهم فرق دارد. مسیحیت ابتداء میان مردم عادی انتشار یافت، سپس پادشاهان مسیحی شدند ولی اسلام ابتداء از مقام فرمانروایی شروع شد و بعداً میان توده مردم رواج یافت زیرا صحابه پینمبر که پیش از همه مسلمان شدند خودشان فرمانده سپاه اسلام و فرمانروای مسلمانان بودند و با شمشیر بیاری اسلام قیام کرده آنرا توسعه دادند و همینکه دیانت اسلام پیشرفت کرد فرمانروایان برای جلب توجه مردم خود را بدین و اساس دیانت مربوط ساختند تا بدانوسیله عامه را بخود نزدیک سازند و جز این راه دیگری نداشتند، چنانکه تاکنون در کلیه ممالک شرقی فرمانروایان بنام دین مردم را بخود جلب می کنند.

در عین حال مسلمانان پرهیزکار ریاست دینی و مذهبی را از هم جدا ساختند و همینکه معاویه با زور و حيله و تدبیر حکومت را در دست گرفت مسلمانان واقعی او را بخلافت نشناختند بلکه ویرا پادشاه خواندند و مثل پادشاه با او بیعت کردند و در واقع پس از شهادت (حضرت امیر) و کنار رفتن (امام) حسن مسلمانان با ایمان زیر بار خلافت معاویه نرفتند ولی خود معاویه اصرار داشت که هم خلیفه و هم پادشاه باشد. میگویند روزی سعد بن ابی وقاص (پس از مستقل شدن معاویه) بر معاویه وارد شده گفت: سلام بر تو ای پادشاه، معاویه خندیده گفت: چرا مرا امیر مؤمنان نمیگویی؟ سعد گفت: تو خوش و خندان این سخن را میگوئی ولی بخدا دوست ندارم آنطور که تو باین مقام رسیده ای من باین مقام برسم - و این میرساند که مسلمانان خلافت را از مکر و سیاست منزله میدانستند و عقیده داشتند که بنی امیه اسلام را از مقام مقدس دیانت به شمشیر و تعصب و سلطنت مطلق برگرداندند.

مامتقدیم که حکومت مطلق دیکتاتوری بدون عنوان دیانت و یا چیزی
لازمه خلافت شبیه دیانت پایدار نمی ماند و نیرو نمی یابد و هر حکومت دیکتاتوری
سلطنت مطلق است که تا حدی دوام یافته از رنگ دینی بهره داشته و مردم را بنام دین
 مطیع ساخته است و اگر حکومت باید پایدار باشد ناچار حکومت
 دیکتاتوری استبدادی نخواهد بود و بهترین حکومت های پایدار همان رژیم مشورتی (جمهوری
 و یا مشروطه) است. چه در حکومت های دیکتاتوری استبدادی همینکه دیکتاتور برود وزیران
 و اطرافیان از ضعف فرمانروای مستبد نالایق استفاده کرده بر همه کارها مسلط می شوند و اینکه
 پاره ای از دولت های اسلام مدت مدیدی پایدار مانده اند برای آن بود که رنگ دینی بخود
 داشته اند و برعکس حکومت هایی مانند حکومت ترکان و کردان و ایرانیان در ممالک اسلامی

بدست اشخاص باهوش‌کاردان پدید آمده‌اند ولی چون وجه دینی نداشته‌اند پایدار نماندند برعکس خلفای عباسی، خلفای فاطمی عصر، خلفای اموی اندلس بواسطه رنگ دینی در برابر بسیاری از مشکلات پایدار شدند، همین‌قسمت حکومت‌های غیر عرب مانند حکومت عثمانی که بصورت دینی درآمده بیش از سایر حکومت‌ها برقرار بوده است. امویان شام نیز برای خود ریاست دینی ترتیب دادند و همینکه احساس کردند مردم آنها را خلیفه پیغمبر نمیدانند پای خود را بالا گذارده بکمک هم‌دستان خود عنوان خلافت الهی گرفتند و خود را از پیغمبر مهم‌تر جلوه دادند و چنانکه گفته شد اظهار داشتند که جانشین هر کس مثل خود آن شخص است و ما (خلفای اموی) جانشین خدا در روی زمین هستیم و اگر چه طبقات بالا این ادعای یاوه آنها را رد میکردند ولی عامه مردم بزور آنها قبول داشتند. پس از اینکه عباسیان بخلافت رسیدند مردم بیشتر با آنها گرویدند زیرا آنها از خاندان پیغمبر بودند و در نظر مسلمانان احترام زیادتری داشتند تا آنجا که میگفتند خلافت عباسیان تا آمدن مسیح از آسمان دوام می‌یابد و اگر خلافت عباسی منقرض شود آفتاب غروب میکند، باران نمیبارد و گیاه خشک میشود^۱



اسطرلاب متعلق بسطان حسین صفوی

۱ - مضمود جرجی زیدان از مسلمانان اهل بیت است زیرا شیعیان از ابتدا، خلفای ثلاث و اموی و عباسی و عثمانی و عهده را خاص خلافت می‌دانستند و آنان عقیده داشتند. مترجم

خلفای عباسی هم این گزافه‌ها را بخود پسندیدند، حتی هرون که مردجیر فهمی بود و در زمان او فرهنگ اسلامی ترقی کرده بود از این تملق‌ها خوشش می‌آمد و همینکه شاعری او را بعد از پینمبر، پینمبر خواند وی را جایزه داد و اگر در دوره ترقی و عظمت اسلام خلفا آنقدر تملق‌پسند باشند معلوم است که در دوره فساد و انحطاط تا چه اندازه دنبال چاپلوسی و تملق می‌روند. چه در دوران جهالت و فساد موهومات جای حقیقت را می‌گیرند و متملقان و چاپلوسان پیش می‌آیند، فرمانروایان و پادشاهان از حرف بیش از عمل خشنودمیشوند از آنروست که همین چاپلوسان متوکل عباسی را سایه خداوند (اعلی حضرت ظل الله) می‌خواندند و می‌گفتند که این سایه رحمت برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است و شاعر درباری چاپلوس (ابن هانی) الممز فاطمی را چنین می‌ستاید .

ماشتت لاماشاءت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

(چه فرمان یزدان چه فرمان شاه)

خلفاء و فقهاء

اگر مردم خلفاء را احترام می‌گذازدند برای مقام دینی آنان بود و گرنه بخود خلیفه اهمیت نمی‌دادند، خلفاء هم ناچار فقیهان و محدثان و حافظان قرآن را بخود نزدیک می‌ساختند و در واقع اینان از خلفاء و خلفاء از آنان نیرو می‌گرفتند. خلیفه خود را مانند پیامبر فرمانده جنگ، امام جماعت و فرمانروا میدانست و همینکه ممالک اسلامی توسعه یافت خلیفه برای خود نوایی تعیین کرد که وظایف او را انجام دهند. مثلاً والی بجای خلیفه حکومت میکرد و قاضی داوری مینمود و سردار فرمانده میدان جنگ میشد و قاری و محدث و مفسر هم بنام خلیفه و بجای او ادای وظیفه میکرد و همان‌طور که خلیفه برای پیشرفت کارهای دنیوی بکمک سرداران و والیان و قاضیان نیاز داشت برای حفظ مقام دینی بیاری فقیهان و قاریان و حدیث‌گویان محتاج بود، بخصوص که فقه و قضاء اساس احکام سیاسی میباشد و ناچار خلیفه باید فقیهان و قاضیان را مقرب دارد و در حل مشکلات دینی از محدثان و قاریان کمک بگیرد و چون مسلمانان هر موضوعی را با دین تطبیق میکنند، لذا خلفاء بدون نظر فقیهان هیچ کار مهمی انجام نمی‌دادند و اگر فقیهان بیعت خلیفه‌ای را رد میکردند آن خلیفه معزول میشد. در زمان خلفای راشدین که کارها بسادگی و درستی انجام می‌یافت باز هم فقیهان همین قدرت را داشتند و اگر فقیهان کاری را منع میکردند و یا والی ناچار از این کار چشم‌پوشی پونید.

بنی‌امیه که با حبله و حمله و هجوم بخلافت رسیدند این رسم را برانداختند، چون کارهای آنان بانظر فقیهان وفق نمیداد، از آنرو فقیهان در اوایل دولت بنی‌امیه و حتی از زمان عثمان برحمت افتادند، چه اگر مطابق نظر خلیفه حکم نمی‌دادند دچار بدبختی و شکنجه میگشتند. داستان ابازر و معاویه در زمان عثمان گواه بر این گفتار است و چنانکه پیش‌گفتیم بنی‌امیه از زمان عثمان بجمع‌آوری مال و بسط نفوذ و قدرت پرداختند و فقیهان و بزرگان که بر آنان اعتراض میکردند دچار زحمت میشدند و همینکه کار برامویان استوار شد زبان‌ها را بستند و آزادی عقیده را گرفتند و کسی از دانشمندان (مگر دانشمندان متملق) بمقامی نرسید. امویان مدینه و فقیهان مدینه را که در زمان راشدین مرکز سیاست بود فراموش کردند، فقط عمر بن عبدالعزیز پس از مدتی بیاد مدینه افتاد ولی بطور کلی فقیهان واقعی در بیشتر دوره بنی‌امیه مهجور ماندند.

عباسیان بر عکس امویان مردم را آزادگزاردند و کجروی‌های بنی‌امیه را اصلاح نمودند و در مدت کوتاهی فقیهان و زاهدان و عالمان گرد خلفاء جمع شدند و از نو جرئت و دلبری یافتند و بر اعمال خلفاء آزادانه انتقاد کردند. داستان منصور و سردنقاد را در حرم کعبه سابقاً ذکر نمودیم، نمونه دیگر از آن جریان رفتار سفیان ثوری با هرون است که هرون ویرا به بنفاد احضار نمود تا جز، مقربان باشد، اما سفیان خواهش هرون را نپذیرفته بوی چنین نوشت:

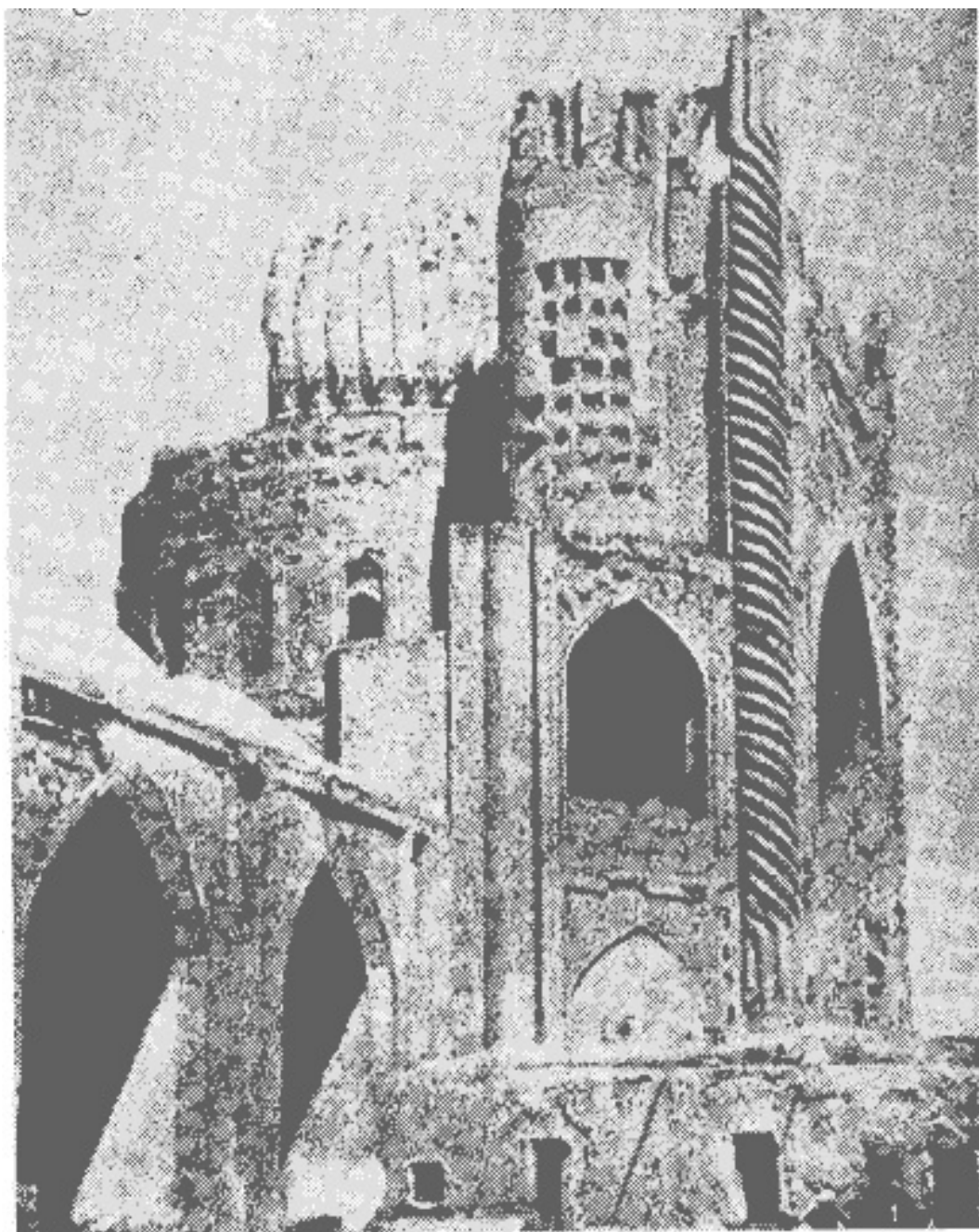
این نامه را بتو مینویسم تا بدانی که با تو قطع رابطه کرده‌ام زیرا تو خودت بموجب نامه خودت اقرار داری که بر بیت‌المال هجوم آوردی و برخلاف حق در آن تصرف کردی، برادران من که حاضر مجلس بودند و نامه تو را خواندند آنها هم گواه هستند و پیش خدا فردای قیامت گواهی میدهند. ای هرون! با مجاهدین و اهل قرآن و دل بدست آوردگان (مؤلفه) با این کارهای تو موافقت؟ یا یتیمان و بیوه‌زنان... (این داستان و این نامه قبلاً شرح داده شده معذک آن را ترجمه کردیم، مترجم)

روزی همین سفیان ثوری بر مهدی عباسی وارد شده او را بنام امیر المؤمنین سلام نگفت. مهدی از وی نرنجید بلکه دلجوئی کرد، پاره‌ای از خلفای عباسی مانند منصور، مهدی، هرون، منتصم، واثق از فقیهان و زاهدان میخواستند آنان را پند بدهند و تکیه پند آنان را میسنیدند چنان می‌گریستند که ریششان تر میشد و داستان‌هایی در این باب از آنان نقل شده است.

همانطور که سرداران و والیان از نظر دنیا میان مردم و خلیفه رابط بودند فقیهان از نظر دین آن مقام را احراز می‌کردند و گاه هم فقیهان رابط دین و دنیا میشدند و مانند پاپ‌های کاتولیک هر دو جنبه را اداره میکردند. سلاطین و امراء هم مانند خلفاء بهمان جهات دینی فقیهان را گرامی میداشتند و هر دو دسته از یکدیگر استفاده میکردند یعنی فقیهان از فرمانروایان (خلفاء و غیره) پول و مقام میگرفتند و آنان بوسیله فقیهان بر مردم حکمران میشدند و البته استفاده خلفاء مهم تر و پایدارتر بود و بهمان دلیل خلفاء مقام و منزلت فقیهان را در نزد مردم بزرگ می‌ساختند، چه هر قدر مردم به فقیهان بیشتر میگرائیدند بهمان نسبت نفوذ و قدرت خلفاء محکم تر میگشت. خلفاء نه تنها برای حفظ مقام خود دنبال فقهاء میرفتند بلکه برای استقرار حکومت خود به مراسم و رسم از دین و شعائر دینی تجلیل میکردند، اگر چه بان معتقد نبودند. مثلاً شخصی تائی نعلینی نزد مهدی عباسی آورده گفت: این از پیغمبر اکرم است. مهدی با اینکه بدروغگوئی آن مرد قطع داشت نعلین را بوسید و پول زیادی بان مرد داد تا بدان وسیله خود را در پیش مردم دیندار جلوه دهد.

خلفاء بهمین جهات از انجام فرایض دینی بحسب ظاهر خودداری نمی‌کردند. گرچه همه نوع فسق و فجور هم مرتکب میشدند. ولید بن یزید از خلفای هرزه و عیاش اموی موقع نماز فوری استغفار میکرد، لباسهای تجملی را می‌کند، جامه پاك سفیدی بر میکرد. با آداب

تمام وضو میساخت و با آداب تمام نماز میخواند و رکوع و سجود و قنوت و قیام و همه چیز نماز را با دقت انجام میداد ، سپس آن جامه را دور افکنده به میگساری و هرزگی می پرداخت .
 بهمین جهات سلاطین و اعرای مستقل اسلامی ظاهراً از خلیفه اطاعت
دولت های اسلامی و خلافت میکردند و خود را دست نشاندۀ او میخواندند و با اینکه همه نوع قدرت داشتند از خلیفه بغداد فرمان و اعضاء و خلعت میخواستند و اگر خلیفه تأمل می کرد او را بزور مجبور میساختند و فرمانروایان مستقل شام و بین النهرین و فارس و خراسان و ترکستان و مصر (باستثنای خلفای فاطمی) و افریقه بنام خلیفه بغداد خطبه میخواندند و در مواقع معین پولی برای خلیفه می فرستادند و این همه برای آن بود که احترام دینی خلیفه منظور گردد و آنان از ترس عامۀ مردم محفوظ باشند .



مقبره خواجه پارسا در بلخ

امیران و سرداران ترك كه گاه و بیگاه خلفاء را میکشند و عزل می‌کردند فوری یکی از خاندان عباسی را بجای خلیفه سابق می‌گماشتند، بقسمی كه يك روز هم بی‌خلیفه نمی‌ماندند، چه معتقد بودند كار مردم بی‌خلیفه اداره نمی‌شود. سلاطین و پادشاهانی كه بر بغداد دست می‌یافتند (آل بویه و سلجوقیان) همین سیاست را تعقیب می‌نمودند یعنی ابتداء با سپاه انبوه بجنك خلیفه می‌آمدند، خلیفه را شكست میدادند و سپس با او بیعت کرده خود را فرمانبردار خلیفه معرفی می‌نمودند، مثلاً عضدالدوله دیلمی شیعی مذهب بود و خلفای عباسی را غاصب مقام خلافت می‌دانست و همه نوع قدرت و نفوذ داشت اما در عین حال برای فریب مردم و حفظ مقام خویش از خلیفه رعایت می‌کرد و همینكه بر بغداد استیلا یافت دارالخلافت و عمارات و ابستگان خلیفه را تعمیر کرد و در اکرام و اعزاز خلیفه بسیار كوشید.

خلفاء هم كه اینرا میدانستند امیران و سلاطین را گاه بیگاه با خراج از بغداد (تكفیر سیاسی) تهدید می‌نمودند و آنها هم ناچار از خلیفه دلجوئی می‌نمودند كه دچار شورش عامه نشوند. اما عده‌ای هم بلباس دین از راه دین بر خلیفه می‌تاخند و او را از همان طریق كه خود مدعی بود شكست می‌دادند. اینان جایه پشمین بر می‌کردند، قرآن بگردن می‌آویختند، پا بر خنه راه می‌رفتند و مردم را بخود متوجه ساخته بر خلفاء اعتراض می‌کردند، خلفاء هم گاه گاه خودشان زاعده نما می‌شدند تا مردم را بخود جلب کنند. هنگامی كه فضل بن سهل كار خلافت را برای مأمون هموار ساخت وی را سفارش نمود كه اظهار زهد و تقوی كند و همینكه ابو مسلم خراسانی مردم بمن را در مكه دید دست بهم زده گفت: اگر مرد خوش زبانی با چشم گریبان نزد اینان برود و اظهار دین داری كند جنگجویان دلیری از میان آنها پدید می‌آید و چنانكه گفته شد سلاطین و امراء خواه ناخواه خلیفه‌ای می‌تراشیدند كه با وی بیعت كنند و بنام او مقاصد خود را مجری دارند و بسیاری از آنان كه خلیفه بغداد را مناسب نمی‌دیدند از خلیفه فاطمی مصر بیعت می‌ستاندند و همینكه صلاح الدین ایوبی خلفای فاطمی مصر را بر انداخت فوری بنام خلیفه عباسی خنیه خواند، در صورتیكه آن موقع خلیفه عباسی بی‌نهایت ناتوان و درمانده بود و کاری از پیش نمی‌برد.

سلاطین دیگر مصر (عمالیک) كه بعد از ایوبیان آمدند عموماً منظور بنام خلفای عباسی حكومت می‌کردند و از بغداد برای آنان خلعت می‌آمد تا آنكه در سال ۶۵۶ هـ لاکو بغداد رفته معتصم را كشت و خلافت را از بغداد بر انداخت و فرمانروایان مصر از خلیفه‌ای كه بنام او حكومت كنند محروم ماندند و با تمام قوا بفر خلیفه تراشی افتادند و سرانجام تنی چند از فراریان خانواده عباسی را بمصر آوردند و برای آنان حقوق و مقرری تعیین کرده و خود را نایب السلطنه آنها خواندند همین قسم پادشاهان (سنی) هند و سایر ممالك دور دست اسلامی پس از سقوط خلافت بغداد توسط پادشاهان (عمالیک) مصر از خلیفه عباسی مقیم مصر برای خود اجازه فرمانروایی (بیعت) می‌گرفتند و اگر چه بعضی از آنان این عمل را از نظر مذهبی لازم می‌دانستند ولی نظر کلی همان فریب دادن مردم بود، كه خلافت را يك مقام مذهبی می‌دانستند.

این موضوع هم شایان دقت و توجه است که سلاطین و امیرای مسلمان خلافت در غیر قریش به عرب و چه غیر عرب از ترک و کرد و ایرانی و جرکس و بربر و غیره با آنکه پاره‌ای از آنان همه نوع قدرت و عظمت یافتند هیچگاه مدعی مقام خلافت نمدند. و همه آنان اقرار داشتند که خلافت باید از میان عرب و قریش باشد ولی بعد از حمله مغول و آغاز دوره دوم تاریخ اسلام این فکر منسوخ شد و برای اولین مرتبه سلطان سلیم عثمانی که نه عرب و نه قریش بود خود را خلیفه خواند، چنانکه تاکنون (تا زمان حرجی زیدان البته) خاندان سلطان سلیم آن مقام را دارا هستند.

پیش از آن اگر امیری یا پادشاهی میخواست خلیفه بشود برای خود نسب نامۀ دروغی میساخت و خود را بقریش میسرانند. از آن جمله ابو مسلم خراسانی که آن عوس را در سرداشت و خویشتن را فرزند سلیمان بن عبداللّه بن عباس میخواند، غیر از ابو مسلم کسی دیگر از پادشاهان و فرمانروایان (غیر عرب) بفکر خلافت نیفتادند و اگر هم در آن سدد بر آمدند بسزودی منصرف و نومید شدند و بعضی از آنان خواستند بوسیله دامادی (مصاهرة) بخلیفه نزدیک شوند و از آن راه نفوذ دینی بدست آورند، از آن جمله برای نخستین مرتبه عضدالدوله دیلمی (متوفی بسال ۳۷۲) الطائع بالله خلیفه عباسی را وادار ساخت که با دخترش (دختر عضدالدوله) ازدواج کند تا مگر پسری از دختر پیدا شود و او خلیفه باشد، اما این نقشه عملی نگشت.

سلجوقیان گامی فراتر نهاده خواستند دختران خلیفه را برای خود بستانند و طغرل بیک سلجوقی قاضی ری را نزد القائم باعوانه فرستاده دختر خلیفه را برای خود خواستگاری کرد، خلیفه از شنیدن این خبر بوحشت افتاد، چه که تا آن روز دختران خلفاء بجز با بزرگان بنی-هاشم و قریش همسر نمی گشتند.

خلیفه ناتوان از طغرل زورمند خواهش و تمسّی کرد که او را از این تقاضا معاف دارد اما طغرل بآه و ناله خلیفه اعتناء نکرد و بانجام تقاضا امر او در زیر و از هر جهت کار بر خلیفه سخت شد و از روی اجبار بان وصلت تن در داد و خلاصه اینکه پس از کشمکش های بسیار که ذکرش طولانی میشود در سال ۴۵۴ هجری این امر بی سابقه واقع شد، زیرا تا آن موقع چنین افتخاری نصیب هیچ يك از سلاطین و امراء نشده بود و حتی سلاطین آل بویه نیز چنان عوسی نداشتند و همین در خشنود بودند که خلیفه دختر شیعی مذهب آنان را بسرای خود برده است. بهر حال در سال ۴۵۵ طغرل بحجله عروسی وارد شد، دختر خلیفه روی تخت طلا نشسته بود و روپوش بر صورت داشت، طغرل زمین را بوسید و در برابر عروس ایستاد، عروس غضبناک روپوش ارسورت برنگرفت و از جای خود برنجاست و چندین بار تکرار کند و بالاخره طغرل بدون انجام مقصود در همان روزها مرد، درء و در بیعت فقط با خلفای عرب بیعت میشد و بالا اول بنام آنان بیعت میگرفتند، اما در سال ۹۲۳ هجری سلطان سلیم عثمانی که مصر را گشود و آخرین خلیفه عباسی را که ممالیک بنام او حکومت میکردند از کار برکنار ساخت و بنام خود که خلیفه غیر عرب بود بیعت گرفت.

دوره دوم عربی

مقصود از دوره دوم عربی آن دوره است که عربها پس از استیلای امارت‌های کوچک ایرانیان و ترکان بر امور خلافت دوباره قدرت از دست رفته خود را بازستاندند و چنانکه گفته شد ایرانیان حکومت اموی را بر انداخته عباسیان را سرکار آوردند و تازمان متوکل همه کاره مملکت بودند ، از آن پس متوکل ترکان را پیش کشیده عربها را بیش از پیش عقب زده حقوق آنان را برید و آنها را از امور دولتی برکنار ساخت . عربها که این خواری را دیدند ب فکر انتقام برآمدند و هر کس از هر جا که در عراق و شام و مصر از کرد و عرب و قرقطی و غیره برضد عباسیان بر میخواست اعراب با آنان همراه میشدند، اما چون ترکان بسیار نیرومند بودند ، عربها کاری از پیش نمیردند، فقط بعضی از قبایل کوچک عرب توانستند امارت های کوچکی در شام و بین-النهرین تحت نظر عباسیان تشکیل دهند و اختلال اوضاع عباسیان و رقابت وزیران ایرانی و سرداران ترك برای آنان مساعد میشد، از آنجمله آل حمدان از قبيلة تغلب در موصل و حلب و غره از ۳۱۷ تا ۳۹۴ حکمران شدند و تمام آداب و رسوم عرب را احیاء نمودند، مشهورترین حکمران آنان سیف الدوله است که بواسطه اشعار منتهی شهرت بسیار یافت .

در همان قرن در حلب يك دولت (حکومت) عربی دیگری بنام مرداسیه پیدا شد که مؤسس آن صالح بن مرداس از بنی کلاب مضرى میباشد، صالح و فرزندانش از ۴۱۴ تا ۴۷۲ در حلب حکومت کردند، پس از حمدانیان حکومت بنی عقبیل از قبيلة کعب (مضر) در موصل تأسیس گشت و از ۳۸۶ تا ۴۸۹ دوام یافت. آنگاه حکومت عربی چهارمی بنام مزیدیان از قبيلة مزید شیبانی از طایفه بنی اسد ظاهر شد ، اینان در عراق شهر حله را ساختند و از ۴۵۳ تا ۵۴۵ حکومت کردند.

۱ - ابوالطلب احمد بن حسین کندی منسوب به کندی یکی از محله های کوفه (این کندی غیر از قبيلة کندی است) در سال ۳۰۳ در کوفه بنیاد آمده می گویند پدرش سقا بود، چون شعر نیکو می سرانید در بادیه السماءه دعوی نبوت کرده به توبه نموده و مداح سيف الدولة حمدانی شده است. سپس مداح کافور احمیدی و سرانجام مداح عضد الدولة دیلمی بوده است و در سال ۳۵۴ موقع بمارگشت بکوفه در خارج آن شهر کشته شده است دیوان منتهی از مهم ترین دیوان اشعار عرب است . - ترجم

دو حکومت دیگر در اوایل دولت عباسیان در ممالک غیر عرب تأسیس شد. اول حکومت دلفیان که ابودلف عجلی در کردستان تشکیل داد و دوم حکومت علوی خُبرستان که حسن بن زید علوی آنرا تأسیس نمود و اغلییان در آفریقا حکومت کوچکی پدید آوردند و ادریسیان در مراکش ظهور کردند و بدین ترتیب پیش از نهضت دوم عرب هشت حکومت کوچک عربی در نقاط مختلف تأسیس یافت، ازینقرار:

حکومت	قلمرو	مدت فرمانروائی	نام مؤسس
۱- ادریسیان	مراکش	۱۷۲-۳۷۵	ادریس بن عبدالله
۲- اغلییان	تونس و غیره	۱۸۴-۲۸۹	ابراهم بن اغلب
۳- دلفیان	کردستان	۲۱۰-۲۸۵	ابودلف عجلی
۴- علویان	طبرستان	۲۵۰-۳۱۶	حسن بن زید
۵- حمدانیان	حلب و موصل	۳۱۷-۳۹۴	آل حمدان
۶- مزیدیان	حله	۴۰۳-۵۴۵	مرید شیبانی
۷- عقیلیان	موصل	۳۸۶-۴۸۹	بنی عقبیل
۸- مرداسیان	حلب	۴۱۴-۴۷۲	صالح بن مرداس

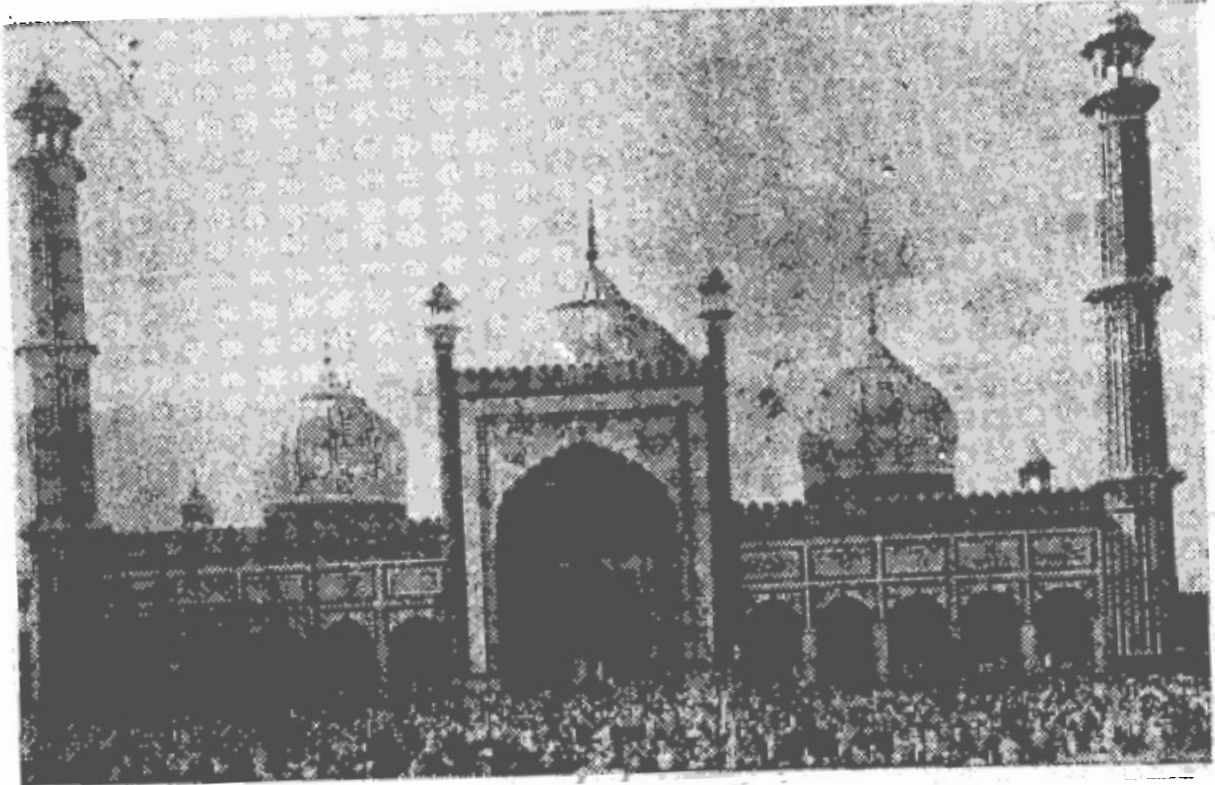
و نیز در صنعا حکومت عربی کوچکی بنام یغفوریه و در زبید (یمن) حکومت نریی دیگری بنام زیادیان و غیره تشکیل یافت.

ولی این حکومتها در تجدید قدرت و نفوذ سابق اعراب تأثیر زیادی نداشتند. زیرا باستثنای علویان و ادریسیان همه تابع عباسیان بودند و عباسیان هم زبردست ترکان و ایرانیان بر میبردند و اینان بنام عباسیان سکه میزدند و خطبه میخواندند و در تمام ممالک شرقی اسلام چنان شایع شده بود که اینوضع (حکومت عباسیان) تا بازگشت مسیح از آسمان تغییر نمییابد، لذا عربهایی که آرزوی قدرت و عظمت سابق خود را داشتند از ممالک شرقی اسلامی منصرف گشته متوجه ممالک غربی اسلامی شدند. و خون بنی امیه دشمنان سرسخت ایرانیان و کلیه مردمان غیر عرب در سال ۱۳۸ یک دولت عربی در اندلس تشکیل دادند (تفصیل آن بیاید) عربهایی که از عباسیان و توجه آنان بایران ناراضی بودند از ممالک شرقی اسلامی بممالک غربی اسلامی یعنی آفریقا و اندلس میرفتند تا از مجاورت عباسیان دور باشند.

همینطور علویان که پیش از بنی امیه از عباسیان متنفر بودند از ممالک شرقی اسلامی مهاجرت کردند و دسته‌ای از آنان با آفریقا رفته در آنجا یک دولت عربی بنام دولت ادریسی تشکیل دادند. زیرا مؤسس آن دولت ادریس بن عبدالله حکمت علوی است. ادریسیان از ۱۷۲ تا ۳۷۵ در آفریقا حکومت داشتند ولی هیچگاه خود را خلیفه نخواندند.

اما دسته دیگر از علویان که بمغرب مهاجرت نکردند بانومبیدی در شرق ماندند زیرا

در آغاز بموالی (ایرانیان) امیدوار بودند ولی بعد از مخالفت شدید مأمون با شعیبان و پیشرفتادن ترکان از زمان متوکل به بعد امید آنان قطع شد، معذک بدون نقشه معین در گوشه و کنار، با عباسان مبارزه میکردند و دسته‌ای از ایرانیان یا ترکان یا ستمدیدگان دیگر که برضد



مسجد جامع دهلی

عباسیان برمیخاستند علویان یا آندسته همراه میشدند، اما جز حسن بن علی علوی کس دیگر از آنان در مشرق پیشرفتی نکرد. حکومت خاندان حسن هم چنانکه گفتیم مدت کوتاهی در طبرستان باقی بود و از میان رفت.

همانطور که علویان با مردم ستمدیده (دوره عباسیان) هم دست میشدند و با عباسیان می‌جنگیدند همانطور هم طبقات مختلف ستم‌کش آن دوره بنام علویان برضد عباسیان قیام می‌کردند، از آنجمله شخصی بنام علی بن محمد خود را (البته بدروغ) از فرزندان (امام) حسین دانسته با اسم علوی برضد عباسیان برخاست و قریب بیست سال سراسر عراق را بر آنان شورانید و در ظرف آن مدت قریب دو میلیون و نیم نفر کشته شدند و چون علی بن محمد سیاهان را دور خود جمع کرده بود لذا او را صاحب الزنج (یارزنگیان) میخواندند. علی بن محمد در نتیجه لیاقت و کاردانی تمام غلامان فراری و غیر فراری اطراف کوفه و بصره و سایر نقاط را بدور خود گرد آورد و چنانکه گفتیم مدت زمانی اسباب زحمت عباسیان بود تا آنکه سرانجام خودش کشته شد و جمعیت سیاهان پراکنده گشت.^۱

۱ - علی بن محمد از اهالی ری بوده و باینکه خود را از فرزندان حضرت زهراء سلام الله علیها

می‌دانسته باشیعیان همراهی نداشته و بنام خوارج دعوت می‌کرده است. مترجم

اگرچه خود علویان در ممالک شرقی اسلامی پیشرفت نکردند، اما مذهب شیعه بواسطه فرمانروایان آل بویه در آن ممالک ترقی کرد و آل بویه بر بنفداد مسلط شده خلفاء را تحت نظر گرفته. همانموقع يك دولت شیعی دیگر در افریقا تشکیل یافت و طبعاً عوجب تقویت مذهب شیعه در شرق شد.^۱

شیعیان افریقا بنام دولت فاطمی (تفصیل آن خواهد آمد) حکومتی تأسیس کردند و بقصد حمله به شرق و انقراض خلافت عباسی بمصر حمله ور شدند و آتکشور را گشودند و از آن پس بسیار نیرومند گشتند.

عربها و بربریان (که خود را عرب می دانستند) برای برانداختن حکومت ضد عرب عباسی با فاطمیان همدست گشتند و بیشتر بزرگان عرب حتی اعراب موصل و کوفه در عراق و بین النهرین که پیش چشم عباسیان میزیستند با فاطمیان بیعت نمودند زیرا امید داشتند که با کمک آنها نفوذ و قدرت عرب محدود بر گردد ولی این آرزوی آنان عملی نگشت، زیرا حکومت آل بویه شیعی بر افتاد و بجای آن حکومت سنی سلجوقی ترك با اقتدارات بیشتر در مشرق پدید آمد و از سقوط خلافت عباسی جلوگیری نمود و در واقع يك نوع سیاست موازنه میان شرق و غرب (سنیان و شیعیان) برقرار گشت.

تا آنکه در سال ۵۶۷ صلاح الدین ابوبنی از فرمانروایان سنی کرد، بر مصر دست یافت و خلافت فاطمی را منقرض نمود و مجدد بنام عباسیان بیعت گرفت. پیش از حمله صلاح الدین به مصر عنصر عربی در آن کشور ضعیف شده بود و ارمنیها و تركها زمام امور کشور را در دست داشتند و پس از آمدن صلاح الدین یکباره دست عربها از مصر و حکومت در ممالک اسلامی کوتاه شد و از آن به بعد دولت مقتدر عرب پدید نیامد، فقط پاره ای امارت کوچک عربی در جزیره العرب تأسیس شد که هنوز هم باقی می باشد.^۲

بهر حال دوره دوم حکومت عربها که با تأسیس خلافت اموی اندلس و خلافت فاطمی مصر آغاز گشت دیری نپایید و منشأ آثار بزرگ نگشت، از آن پس حکومتی بنام حکومت تشکیل نیافت، فقط پاره ای از قبایل عرب بنام دین و سیاست در بعضی موارد قیام کردند و کر

۱ - جرجی زیدان آل بویه و خلفای فاطمی افریقا را شیعه می خوانند ولی باید دانست که آل بویه شیعیان اثنا عشری دوازده امامی و شیعیان فاطمی اسمعیلی هفت امامی یبرو اسمعیل بن جعفر (ع) میباشند.

۲ - فعلا علاوه بر امارت های کوچک عربی کویت و سارجه و غیره اسماً قریب هفت، هشت دولت عربی تشکیل شده که مهم ترین آن عبارت است از عربستان سعودی - عراق - مصر - سوریه - لبنان - یمن - ماوراء اردن - سودان و غیره. ولی از طرفی مردم این ممالک با سننای (عربستان سعودی) عرب حائض محسوب نمی شوند و فقط به عربی صحبت می دارند از طرف دیگر ممالک مزبور مانند غالب ممالک شرقی اسلامی و غیر اسلامی گرفتار نفوذ استعمارچیان میباشند.

و فر موقتی داشتند و نمونه آن نهضتها یکی نهضت وهابیان نجد و دیگر نهضت درویشان سودان است.^۱ در اوایل قرن نوزده میلادی محمدعلی پاشا مؤسس سلسله خدیوی مصر در مدد برآمد یک دولت مقتدر اسلامی در مصر تشکیل بدهد و چون در آن اوقات دو عنصر سیاسی ترک و عرب در مصر نفوذ داشتند محمدعلی برای مخالفت با دربار عثمانی از عنصر عرب تقویت کرد و عربها را دور خود گرد آورد. عربها آمال ملی خود را در آن نهضت تشخیص داده با محمدعلی مساعدت نمودند. مخصوصاً بعد از اینکه محمدعلی وهابیان را شکست داد و با شریف مکه ملاقات نمود افکار عربها بیش از پیش متوجه محمد علی شد، اما سیاست استعماری فرنگیان از اجرای نقشه محمدعلی در تشکیل دولت اسلامی مقتدر مانع شد و نهضت سیاسی در نهضت علمی محدود ماند، مدارس تازه‌ای برای تدریس زبان عربی در مصر افتتاح یافت و نشریاتی بزبان عرب منتشر شد و نهضتی که فعلاً (زمان جرجی زیدان) در آن واردیم دنباله همان نهضت ادبی و علمی زمان محمدعلی میباشد و اخباری که ابن ابام در روزنامه‌ها از انقلاب یمن و نجد و شورش سایر رؤسای قبایل انتشار می‌یابد چیزی نیست که مورد توجه واقع گردد زیرا موجبات سیاسی و فرهنگی مانع اجرای آن نقشه‌ها می‌شود و در هر حال با موضوع بحث ما در این کتاب ارتباط ندارد.^۲

گرچه حکومت دوره دوم عربها (فاطمیان مصر و امویان اندلس) چندان دوام نیافت و گرچه هر دو حکومت فاطمی و اموی در بسیاری از امور از عباسیان تقلید می‌کردند معذک ضرر ندارد مختصری از اوضاع سیاسی و اداری آن دو دولت نیز صحبت بداریم.

۱- محمد بن عبدالوهاب مؤسس مذهب وهابی در شهر عینیه از شهرهای نجد در سال ۱۱۵ هجری متولد شده و در حجاز و عراق و احساء و امفیهان به تحصیل علوم مذهبی پرداخته و مدتی در حجاز مذاهب چهارگانه اهل تسنن و مذاهب شیعیان آورده است که بمقیده خودشان کاملاً با احکام قرآن و سنت یعنی رفتار حضرت رسول اکرم تطبیق می‌کند. محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۲۰۶ هجری در گذشته است و پیش از مرگ او محمد بن سعود (جد خاندان سلطنتی کنونی سعودی) فرمانروای شهر دعیبه (نجد) مذهب وهابی را پذیرفت. وهابیان یکی دوبار بر مکه و مدینه تاخت آورده و قبور ائمه اطهار را خراب کردند و سرانجام پس از جنگ بین الملل اول بر سراسر حجاز دست یافتند و خاندان ملک حسی را بر انداختند و هم اکنون مذهب رسمی مردم حجاز مذهب وهابی است. و اما دلسان در اویش سودان چنان است که در سال ۱۲۷۹ هجری مردی بنام احمد بن اعلی سودان خود را مهدی موعود خواند و عده‌ای را دور خود جمع کرد. پیروان احمد موسوم به در اویش (درویشان) بر اعمامی مرشد خود شهر خرطوم پایتخت سودان را فتح کردند. احمد بزودی درگذشت و یکصد و ده زوجه و فریب هفتاد پسر و دختر از خود باقی گزارد و عبدالله تدابیری جانشین احمد سودانی دوسه سالی گرفتار داشت ولی بعد کیچتر سردار معروف انگلیسی در اویش را شکست داد و از آنروز تا کنون سودان مستعمره بریتانیا میباشد و اخیراً با کمیت امریکا اسم استقلال روی سودان گذاشته‌اند.

۲- چنانکه مبدائیم سلطنت خاندان محمد علی در مصر منقرض شد و یمن هم مثل امروز مستقل خوانده میشود. مترجم

امویان اندلس از سیاست عباسیان پیروی میکردند، همانطور که همه دولتهای معاصر عباسیان و دولتهای بعد از عباسی نیز آن روش را داشتند سیاست امویان در اندلس از ۱۳۸ تا ۴۲۲ هجری مؤسس این سلسله عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك بن مروان مانند حدش عبدالملك مرد سخت گیر با قدرتی بود که از کشتار گاه سفاح ۱۳۲ هجری جان دو برده با کمک بنده (مولی) خود بدر، از عراق به مغرب گریخت. بدر همه قسم فداکاری کرد تا ارباب خویش عبدالرحمن را از مرگ حتمی نجات داد و از تنگه جبل الطارق گذرانیده باندلس رسانید. بدیهی است که فرار امیر اموی از میان مردمی که کینه بنی امیه را در دل داشتند، کار بسیار دشواری بود و فقط با جانفشانی بدر این راه طولانی خطرناک طی گشت. بدر توانست از آفریقا قریب پانصد مرد از موالی بنی امیه جمع آوری کند و آنانرا بیاری عبدالرحمن و ادار سازد، این پانصد تن که از مضریها و یمنیها بودند باغواهی بدر اختلافات دیرین را کنار گذاشته با هم متحد شدند و البته این اقدام نیز چندان آسان نبود و باهمت بدر عملی گشت. عبدالرحمن با همراهان بطرف اندلس عزیمت کرد و پس از زد و خوردهای بسیار داخل اندلس شده و آن کشور را تسخیر کرد و بنام عبدالرحمن داخل، شهرت یافت. (۱۳۸ هجری).

عبدالرحمن قریب یکسال در اندلس بنام عباسیان (منصور) خطبه خواند و خود را نماینده آنان معرفی کرد و چون پینمبر یکی و خلیفه (جانشین) پینمبر هم یکی میباشد عبدالرحمن جرئت نمیکرد خود را خلیفه بخواند. پسر عموی عبدالرحمن عبدالملك بن عمر بن مروان مرد دلبر بی باکی بود و از آن روی را شهاب آل مروان میگفتند. عبدالملك برای خاندان اموی تعصب میورزید و بمنظور استرداد قدرت و نفوذ امویان همه نوع جانفشانی داشت و در ملازمت عبدالرحمن (پسر عموی خود) چندین مرتبه با دشمنان جنگید و همیشه تمام اندلس بتصرف آنان درآمد از عبدالرحمن خواست که نام منصور عباسی را از خطبه بیندازد. عبدالرحمن باز جرئت نمیکرد، سرانجام عبدالملك بوی اختار کرد که اگر آن کار را نکنند او (عبدالملك) خود کشتی خواهد کرد. عبدالرحمن خواه ناخواه نام منصور را از خطبه انداخت، اما باز هم جرئت نمی کرد خود را خلیفه بخواند و بهمان مناسبت فرمانروایان اموی اندلس را تا چندی امیر میگفتند.

اتفاقاً همان موقعها مالك بن انس (پیشوای مالکیان مدینه) بیعت منصور را رد کرده با علویان بیعت نمود و منصور ویرا آزار بسیار رسانید امویان از این فرصت استفاده کرده بطرف مالك متوجه شدند و او را مقرب ساخته اکرام و احترام نمودند مالك نیز با آنان نزدیک شد و طرفین از یکدیگر بهره مند گشتند باین معنی که مالك دعوت و خلافت امویان را در اندلس تأیید میکرد و از عباسیان نکوهش مینمود خلفای اموی اندلس هم مذهب مالك را در اندلس ترویج میکردند و مالك از این راه پیشرفت مینمود و مذهب او زاعی (مذهب مردم شام)

که تا آن موقع در اندلس رواج داشت جای خود را بزمهد مالکی داد و در زمان حکم بن هشام بن عبدالرحمن داخل، فتوای مالک در سراسر اندلس رسمیت یافت.

عبدالرحمن در امور سیاسی و کشورداری کاملاً از منصور پیروی داشت و از جهات زیر ایندو خلیفه با هم مانند بودند.

۱- مادران هر دو بربری بودند.

۲- هر دو با عزم و اراده و سخت‌گیر و دقیق بودند.

۳- هر دو برادر زاده‌های خود را کشتند، منصور پسر سقاح را کشت و عبدالرحمن هم مغیره بن ولید بن معاویه را بقتل رسانید.

۴- منصور ابو مسلم خراسانی مؤسس دولت عباسی را کشت و عبدالرحمن هم بدر را که در واقع مؤسس دولت اموی اندلس بود تبعید کرده اموال او را مصادره نموده آنقدر او را در تبعید نگاهداشت که در سال ۱۵۶ هجری در حال تبعید جان سپرد و سوابق جانفشانی و خدمت‌گذاری آن مرد فداکار را ملحوظ نداشت.

۵- همانطور که منصور با بوسلمه و بسیاری از یاران پیشین خود را هلاک کرد عبدالرحمن هم ابوالصباح بن یحیی رئیس اعراب یمن را که برای وی (عبدالرحمن) جانفشانی کرده بود بقتل رسانید و همینکه یاران ابوالصباح بخونخواهی پیشوای خود برخاستند عبدالرحمن شمشیر میان آنان نهاد و بسیاری از آنها را کشت. عربها آن موقع دانستند که عبدالرحمن با مکر و کینه جوئی بر ضد آنها عمل میکند، لذا از کنار او رفتند، او هم بجمع‌آوری مملوک پرداخت تا بدان وسیله مقام خود را مستحکم سازد بزرگان کشور دسته دسته مملوکان خود و دیگران را برای عبدالرحمن فرستادند خود عبدالرحمن کسانی را به (برالمدوه) واقع در کرانه آفریقا روانه کرد و از بربریان کمک خواست، بر بریها دعوت او را پذیرفته نزد عبدالرحمن آمدند و در مدت کوتاهی گروهی از آنان پیش عبدالرحمن جمع شدند و چون از وی محبت و نوازش دیدند اقوام و نزدیکان خود را از بربر باندلس آوردند تا آنجا که قریب چهل هزار سپاهی بر بر و مملوک برای عبدالرحمن آماده گشت و با آن عده کلیه عربهای مخالف مقیم اندلس سرکوب شدند، همانطور که منصور هم با کمک خراسانیان بر عربها فایز آمد و این نیز وجه تشابه دیگری میان منصور و عبدالرحمن است.

پس از آن امویان اندلس خواجه‌های صقلی را استخدام کردند و

صقالیه آنانرا بکارهای داخلی شخصی خود گماشتند. خواجه‌های صقلی

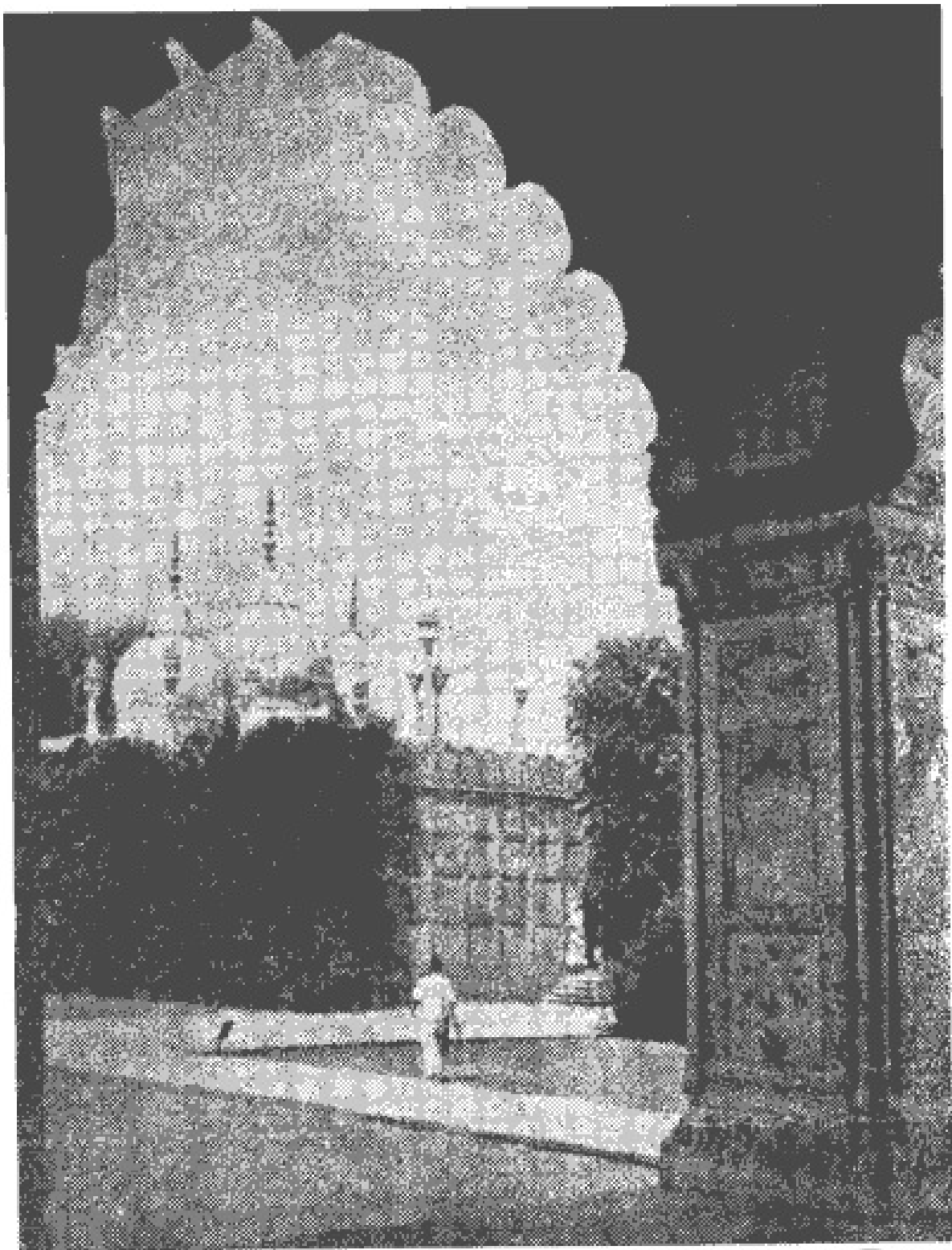
جوانانی بودند که برده‌فروشان از شمال اروپا باندلس می‌آوردند و

به توانگران می‌فروختند و این خرید و فروش يك بازرگانی رایجی شده بود زیرا در آن ایام

روسهای اسلاو بطرف سواحل شمالی دریای سیاه کوچ کرده بودند و از آن نواحی بطرف

مغرب و جنوب حرکت کرده تا اواسط اروپا جلو می‌رفتند، این قبیله‌های کوچ‌نشین اسلاو -

سرب - بوهمین - دیلمات و غیره نام داشتند و هر جا که میرفتند با قبایل بومی محلی مانند ساکسون‌ها، هونها جنگ میکردند و از یکدیگر اسیر میگرفتند و اسیران را برده فروشان میفروختند و آنان هم اسراء را از راه فرانسه باسپانیا و افریقا و مصر و شام برده بفروش میرساندند در نتیجه تجارت برده میان مسلمانان رایج شده بود، بازرگانان فرنگ و غیره این اسیران اسلاو و آلمانی را تا کرانه رود راین و آلپ ورود دانوب و دریای سیاه حمل نموده و



مسجد مر وارید مخصوص خاندان سلطنتی دهلی

دادوستد میکردند. هنوز هم چرکسها و گرجیها فرزندان خود را مانند کالا میفروشدند. بازرگانان یعنی برده‌فروشان این پسران و دختران سفید پوست ماهر و را مانند گوسفند گله گله اینطرف و آنطرف میکشاندند و تا اندلس نیز میآوردند مسلمانان پسران را برای خدمت و دختران را برای هم بستری میخریدند و چون بیشتر آن پسران به نژاد اسلاو (سکلاف) معروف بودند لذا عربها آن کلمه را معرب کرده صقلب و صقلیبی و صقالبه گفتند و بتدریج همه بردگان سفید پوست بآن نام شهرت یافتند.

عبدالرحمن داخل، آنقدرها بخیرید صقلب توجه نداشت ولی نواده او حکم بن هشام (۱۸۰-۲۰۶) بسیاری از آنان را خرید و اسپان و استران در کاخ خود نگاهداشته دستگاه سلطنتی و دیکتاتوری فراهم کرد. وی نخستین خلیفه اندلس است که دسنه‌ای از بندگان (ممالیک) خصوصی برای خود ترتیب داد و برای آنان ماهانه و مقرری معین کرد.

شماره افراد این گارد مخصوص به پنجهزار بالغ گشت و آنها را (اخرس) گنگ می‌گفتند زیرا عربی نمیدانستند، کم کم خرید صقالبه پیش از پیش شایع گشت و در زمان عبدالرحمن ناصر (۳۰۰ - ۳۵۰) ملازمان درباری و سپاهیان وی از گروه صقالبه بودند، همانطور که معتصم عباسی پیش از او ترکان را مقرب خود ساخته بود خلفای اموی اندلس بهمان متصرفات اروپائی خود قناعت کرده با تمام ممالک اسلامی آسیا و افریقا قطع رابطه کردند، تا آنجا که در زمان خلفای اموی اندلس کسی اجازه حج رفتن نداشت که مبادا از آن راه گرفتار عباسیان گردد ولی همینکه خلافت اموی اندلس بملوک الطوائف تبدیل گشت مردم آنجا اجازه یافتند که بحج بروند.

عبدالرحمن ناصر که در سال ۳۵۰ درگذشت، خلیفه دانای دست و دل بازی بود و در زمان وی مانند زمان هرون ثروت خلیفه فزونی یافت و همینطور که بغداد در زمان هرون غرق ناز و نعمت شده بود پای تخت عبدالرحمن نیز آن موقع دارای همه چیز شد، حکم پسر عبدالرحمن مانند مأمون پسر هرون خلیفه دانش پرور علم دوستی بود

حکومت ملوک الطوائف در اندلس

و در زمان آن دو خلیفه (عبدالرحمن و حکم) کشور اندلس بکمال عزت و قدرت رسید و از هر جهت ترقی کرد ولی پس از حکم انحطاط و فساد آغاز گشت و همانقسم که کشمکش ایرانیان و ترکان موجب ضعف خلفای عباسی شد اختلافات بربریها و صقلیبیها باعث انحطاط خلفای اموی گشت.

امویان که نسبت بعرابها متعصب بودند، در ابتدا، که وارد اندلس شدند عربها را پیش انداختند و آنانرا در همه کارها مداخله دادند ولی بزودی بربریها و صقلیبیها جلو افتادند و

۱- البته اکنون چنان نیست زیرا فعلا گرجیها و چرکسها از هر جهت بر مصریان تفوق دارند.

عربها را در اندلس عقبزدند تا آنکه در اواخر قرن چهارم هجری در زمان خلافت هشام بن حکم بن ابی عامر وزیر، نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورد و با مکر و حیله میان رجال دولت تفرقه انداخته دسته‌های را بدست دسته دیگر نابود ساخت و خلیفه‌ها را از ملاقات با وزیران ممنوع نمود و چون از سپاهیان بیم داشت ابتداء از صقلی‌ها شروع کرده آنها را از کاخ خلافت راند، آنگاه سپاهیان خارج کاخ را نیز پراکنده ساخت و با آنکه خود اصلاً از اعراب یمن بود آخرین گروه اعراب را که مختصر قدرتی داشتند از کار انداخت و در مقابل بربریان افریقا را پیش کشیده با کمک آنها عربها و صقلی‌ها را کوبید و از آن هنگام قدرت عرب در اندلس محو شد. تدریجاً مملکت روم به تجزیه رفت و همانطور که ممالک عباسی بدست امرای ترک و فارس تقسیم گشت همینقسم مملکت اندلس میان امرای بربری و غیره تجزیه و تفریق شد بخصوص که مسلمانان بنی‌امیه را غاصب خلافت میدانستند و عباسیان را بواسطه قرابت با پینمبر برای خلافت شایسته‌تر میدیدند. خلاصه اینکه در اوایل قرن پنجم هجری کشور اندلس قطعه قطعه شده هر قطعه‌ای را يك فرمانروای عرب یا بربری یا صقلی و غیره تصرف کرد و هر کس هر چه در دستش بود صاحب شد و بان جهت آن دوره از حکومت اسلامی اندلس را حکومت ملوک الطوائف نامیدند.

اینک نام آن فرمانروایان و قلمرو آنها

و مدت حکومتشان

نام امارت	نام قلمرو	مدت فرمانروائی
بنی حمود	مالقه و جزیره	۴۰۷ - ۴۴۹
بنی عباد	اشبیلیه	۴۱۴ - ۴۸۴
بنی زیری	غرناطه	۴۰۳ - ۴۸۳
بنی جمهور	قرطبه	۴۲۲ - ۴۶۱
بنی ذوالنون	طلیطله	۴۲۷ - ۴۷۸
بنی عامر	بلنسیه	۴۱۲ - ۴۷۸
بنی هود و توجب	سرقوسه	۴۱۰ - ۵۳۶

این امارتها دیری نپائید، حکومت‌های مرا بطین و موحدین آنانرا بنوبت از پای در آوردند و تجزیه و تفریق ادامه پیدا کرد فرنگیان از ضعف و اختلاف و کشمکش‌های داخلی مسلمانان استفاده کرده بر آنها تاختند و شهرها را یکی پس از دیگری تصرف نمودند و مسلمانان را بیرون راندند. آخرین شهری که در دست مسلمانان باقی ماند غرناطه بود که فرمانروایان مسلمان آن ناحیه موسوم به بنی نصر (از فرزندان یوسف بن نصر) از ۶۲۹ تا ۸۹۷ در آنجا حکومت داشتند و چندین فرما فروا از آن خاندان برخاست، سرانجام فرنگیان بر غرناطه تاختند و آخرین فرمانروای مسلمان اندلس ابو عبدالله محمد بن علی در سال (۸۹۷) از اروپا با فریقا گریخت و دوره حکمرانی مسلمانان در اندلس پایان پذیرفت.

دولت فاطمیان

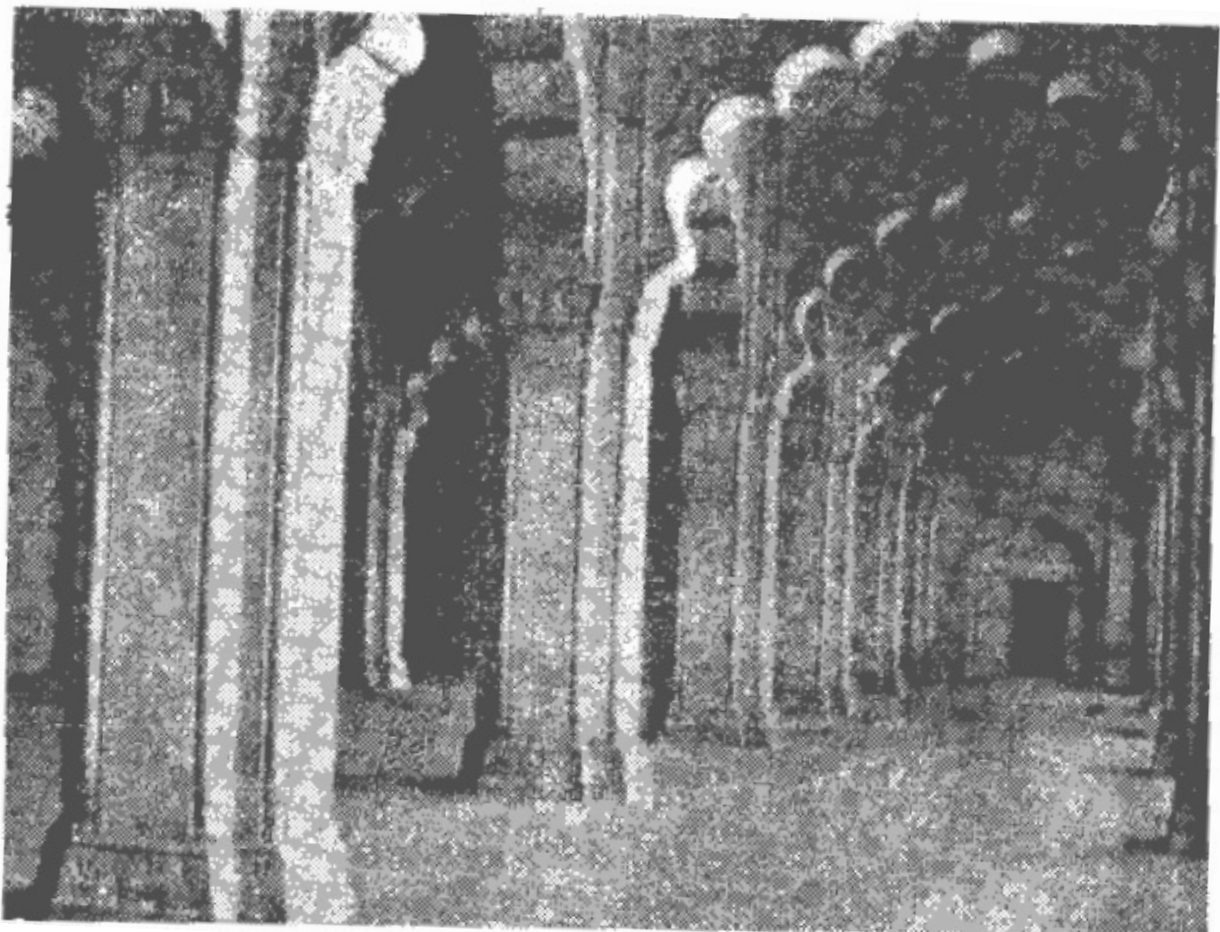
از ۲۹۷ تا ۵۶۷

گفتم که شیعیان شام در زمان بنی امیه دچار تضيیقات هولناک بودند و (شیعیان مغرب) در زمان عباسیان بخصوص در ایام منصور و هرون و متوکل نیز آسوده نزیستند و بسیاری از آنان کشته شده یا در زندان جان سپردند و بقیه با طرف ممالک اسلامی گریخته دسته‌ای راه مشرق و جمعی طریق مغرب را پیش گرفتند، از آنجمله ادریس بن عبدالله بن حسن مثنی برادر محمد بن عبدالله بن حسن (همان کسی که منصور با او بیعت کرد و سپس بیعت او را شکست) بطرف مصر رفت و از ترس عباسیان در آنجا مخفی ماند و شیعیان مقیم مصر از آن جمله رئیس برید عباسیان او را در محل امنی نگاهداشته زمان هرون به مراکش بردند و شیعیان مراکشی اطراف او گرد آمده حکومتی بنام ادریسیان تشکیل دادند که از ۱۷۲ تا ۳۷۵ دوام یافت ولی ادریسیان هیچ کدام خود را خلیفه نخواندند. اما دولت نیرومند و مقتدر شیعی افریقا توسط فاطمیان تأسیس گشت. اینان خود را از آنجهت فاطمی می‌گفتند که منتسب (بحضرت) فاطمه دختر پیغمبر بودند و همچنین آنها را عبیدی میخواندند زیرا مؤسس دولت فاطمی عبیدالله مهدی نام داشت. و همانموقع که حکومت شیعی آل بویه در مشرق تأسیس شد حکومت شیعی فاطمی هم در مغرب تشکیل یافت.

موقعیکه آل بویه بر بغداد دست یافتند شیعیان مغرب متوجه مصر شدند تا آنها را از عباسیان بازستانند. فرمانروایان شیعی آل بویه خلفای عباسی را غاصب خلافت میدانستند و در این عقیده غلو داشتند از آنرو عده‌ای از شیعیان بمعزالدوله دیلمی (آل بویه) پیشنهاد کردند که خلافت را از عباسیان سنی بگیرد و بخلفای فاطمی شیعی واگذارد ولی دوستان نزدیک معزالدوله بوی یادآور شدند که اقدام بچنین کاری صلاح نیست، زیرا اکنون شیعیان که همراهان توهستند به بطلان خلافت عباسیان عقیده دارند. و اگر تو فرمان قتل آنان را بدعی دستور تو را از روی عقیده اجراء میکنند ولی اگر خلیفه شیعی روی کار بیاید قضیه برعکس میشود و هرگاه که خلیفه شیعه با تو مخالف شود همین شیعیانی که همراه تو هستند از روی ایمان تو را میکشند، معزالدوله این گفته را پسندید و از انتقال خلافت منصرف شد.

با این همه شیعیان شرق بواسطه نفوذ آل بویه نیرو گرفتند و مراسم مذهبی خود از آن حمله سوگواری روز عاشوراء (قتل حضرت سیدالشهداء) را از آنموقع معمول داشتند و خلیفه عباسی را مجبور ساختند که نام عضدالدوله دیلمی را نیز در خطبه ذکر کند و او هم ناچار حنان کرد و برای اولین بار نام يك امیر شیعیه با نام خلیفه در خطبه ذکر شد، ترکان سنی بر ایرانیان (دیلمیان) شیعه رشک بردند و زد و خورد سختی میان آنان در گرفت و ترکان مخصوصاً اهل بغداد را وادار ساختند که برعکس شیعیان پاره ای از روزها را جشن بگیرند. فرمانروایان فاطمی ابتداء در افریقیه حکومت داشتند و کرسی نشین شیعیان در مصر قلمرو آنان مهدیه بود و چنانکه گفته شد این فرمانروایان شبی خود را از فرزندان حسین (ع) فرزند (حضرت) فاطمه سلام الله علیها دختر پیمبر میدانند، اما تاریخ نویسانی که طرفدار بنی عباس بودند نسبت آنان را تکذیب میکردند ولی ما (مؤلف کتاب) احتمال قوی میدهیم که نسب آنان صحیح باشد و تردید و تکذیب عده ای از تاریخ نویسان در نتیجه هواخواهی عباسیان بوده است.

مصریان از آغاز علی را دوست داشتند و روز قتل عثمان حزن طرفداران علی بودند ولی از آن روز بعد کمتر بال علی توجه میکردند و علویان چنانکه گفتیم بیشتر بمردم ایران و عراق رو میآوردند تا اینکه منصور عباسی شیعیان علی را آزار بسیار داد و عده ای از آنها را کشت و



رواق مسجد سلطنتی مروارید هند

دسته‌ای را بزدان افکند، از آنجمله محمد بن عبدالله حسنی و چندین نفر از خاندان حسن را بقتل رسانید ولی علی بن محمد بن عبدالله موفق شد که خود را بمصر برساند و در آنجا برای خود دعوت کند. اما اقدامات وی بی نتیجه ماند زیرا منصور از تبلیغات علی خبردار شد او هم ناچار مخفی گشت.

از آن بیعد وضع شیعیان مقیم مصر با آمد و رفت خلفای بغداد تغییر میکرد و اگر خلیفه دوستدار علویان در بغداد پیدا میشد شیعیان مصر در رفاه میزیستند و عکسش عکس می‌شد. مثلاً موکل دشمن سرسخت علویان و شیعیان همینکه بخلافت رسید شرحی بوالی مصر نوشت که فرزندان ابوطالب را از مصر بعراق تبعید کند (۳۳۶) و سپس آنانرا از عراق بمدینه تبعید کردند و شیعیان مقیم مصر طبعاً پشت پرده رفتند زیرا مأمورین دولتی مقیم مصر برای خشنودی خلیفه آنها را آزار میدادند. میگویند مردی سپاهی در آنروزها گناهی کرده که بایستی چند تازیانه بخورد، مرد سپاهی یزید بن عبدالله والی مصر را به حسن و حسین سوگند داد که او را ببخشد والی دستور داد سی تازیانه بیش از میزان معمول به وی بزنند و همینکه رئیس برید (کار آگاه) مصر قضیه را به متوکل نوشت، متوکل فرمان داد مرد سپاهی را صد تازیانه دیگر بزنند. یزید بن عبدالله والی مصر با اهتمام فراوان علویان را تعقیب میکرد و بعراق میفرستاد و دوستان آنان را تازیانه میزد.

و چون در سال ۲۴۷ منتصر پسر متوکل خلیفه شد بوالی مصر دستور داد که علویان را از اسب سواری و ممالک داری و مسافرت از قسطنطنیه بنقاط دیگر ممنوع دارد و به هیچ يك از آنان اجازه ندهد که بیش از يك بنده داشته باشند و اگر کسی بر آنان اقامه دعوی کند قول مدعی بدون آوردن گواه پذیرفته شود و البته علویان در نتیجه این دستورها رنج و مشقت بسیار تحمل شدند. در سال ۲۵۴ احمد بن طولون که مردی ترك و سنی بود والی مصر گشت و برای خشنودی خلیفه پیش از پیش با آزار و شکنجه علویان پرداخت و آنها را صدمه زد، اما پس از ظهور آل بویه وضع خلفای عباسی و خاندان طولون شیعیان مصر کم کم جان گرفتند تا آنجا که پس از ورود جوهر صقلی مملوک و سردار فاطمیان بخاک مصر (۳۵۶) افکار عمومی مردم شیعی هوا خواهان علی آماده تسلیم بود و کشور مصر با سانی برای فاطمیان فتح شد جوهر تمام آثار و شعایر عباسی را از مصر برانداخت و آثار و شعایر فاطمی را بجای آن برقرار داشت، شهر قاهره را بنا کرد و مولای خود المعز الدین الله فاطمی را بمصر آورد و دولت فاطمیان در مصر آغاز گشت. خلفای فاطمی چهارده نفر بودند و از ۲۹۷ تا ۵۶۷ در مصر و افریقیه حکومت کردند. اما خلفای فاطمی فرمانروای مصر ده نفر بودند و از ۳۵۶ تا ۵۶۷ علاوه بر افریقیه مصر را نیز در دست داشتند. فاطمیان از جمله فرمانروایانی هستند که درهمه چیز از فرمانروایان سیاست دولت فاطمی عباسی پیروی نمودند، فقط در امور دینی با آنان مخالفت شدید داشتند و بفرمانروای ائمه شیعیه رفتار کرده کاملاً برخلاف نظر عباسیان عمل می‌-

کردند. یعقوب بن کلس وزیر العزیز بالله فاطمی کتابی راجع بفقہ اسماعیلی تألیف کرد وی مطالب کتاب را از المزلدین الله وپسرش العزیز بالله فرا گرفته بود. کتاب فقه یعقوب نصف صحیح بخاری میشد و بچندین فصل و باب تقسیم میگشت. خلفای فاطمی برای انتشار آن کتاب همه نوع جد و جهد نمودند تا آنجا که خود وزیر آنرا برای طلاب درس میگفت فقیهان و قاضیان و بزرگان در مجلس درس او حضور می یافتند. کلیه احکام شرعی از روی مندرجات آن کتاب صادر میشد و در جامع عتیق (مسجد عمر و عاص) آنرا تدریس میکردند و مردم را برای خواندن و از برداشتن آن ترغیب مینمودند و هر کس آن فقه را فرا میگرفت جایزه و انعام دریافت میداشت. العزیز بالله برای ۳۵ فقیهی که در مجلس درس وزیر حاضر میشدند ماهانه مقررداشت بعلاوه از دارائی خود سالانه بآنها انعام و فوق العاده میداد و برای آنها در نزدیکی جامع از هر خانه هائی بنا کرد و در سال عید فطر این فقیهان را خلعت پوشانیده سوار بر اسب بکاخ میآورد تا مردم به آموختن فقه شیمی (اسماعیلی) تشویق شوند و عده زیادی از فقیهان و قاضیان در کاخ خلیفه علوم و اخبار اهل بیت را فرا میگرفتند و برای مردم باز میگفتند، زیرا چنانکه گفتیم سیاست و دیانت باهم مربوط بود و خلفای فاطمی سعی داشتند که از راه ترویج و تحکیم مذهب شیعه اساس کار خود را استوار سازند و هر کس غرض کتاب وزیر فقه دیگر مینخواند تعقیب میشد. در همان اوقات مردی را یافتند که کتاب الموفقا مالکرا مطالعه میکرد فوراً کتابش را گرفته خودش را تازیانه زدند و در شهر گرداندند! اتفاقاً یعقوب بن کلس یهودی بود و بعداً مسلمان شد، ولی بفاطمیان صمیمانه خدمت میکرد و همینکه بیمار شد العزیز بالله بیالین وی آمده گفت: ای یعقوب کاش تندرستی تو را میفروختند و من همه کشور خود را در بهای آن میدادم و تندرستی را برای تو میخریدم.

سایر خلفای فاطمی نیز به همین قسم در انتشار مذهب شیعه اهتمام کردند و همینکه در ۴۱۱ هجری الفناهر خلیفه شد فقهای مالکی و غیر مالکی را که شیعه نبودند از مصر اخراج کرد و مردم مصر را مجبور ساخت کتاب مختصر الوزیر، و دعائم الاسلام، را بخوانند و از بر کنند و هر کس که آن کتب را حفظ میکرد جایزه میگرفت و مسائل قضائی را مطابق نظر خود و فتوای شیعه و سیاست شیعیگری حل و تسویه میکردند باین معنی که اگر کسی بمرد فقط يك دختر داشت تمام دارائی او را بآن يك دختر میدادند و این برای آن بود که خودشان را فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) یگانه دختر و یگانه وارث پیغمبر میدانستند.

دوره های سه گانه فاطمیان شبیه دوره های سه گانه عباسیان میباشد
دوره های سه گانه باینقسم که در دوره اول عباسی حکومت میان اعراب و ایرانیان
خلافت فاطمیان مشترك بوده سپس ایرانیان تنها حکمران شدند و پس از ایرانیان
 ترکان همه کاره بودند، خلفای فاطمی هم ابتدا، با کمک عرب ها و
 بربرها حکومت داشتند، سپس بربرها و بعد از آن ترك ها در مصر فرمانروا گشتند.

بربرها مردمی سخت گیر و خشن هستند که در شمال افریقا اقامت دارند و همینطور که ایرانیان در مشرق با علویان کمک کردند بربرها در غرب بیاری علویان برخاستند. بربرها مثل عربها از چندین قبیله کوچ نشین تشکیل می یابند و مسلمانان برای اداره کردن این قبایل سلحشور خشن رنج بسیار بردند. بربرها در ظرف نیم قرن دوازده مرتبه مسلمان شدند و از اسلام برگشته با مسلمانان جنگیدند و فقط در زمان موسی بن نصیر در اواخر قرن اول در دیانت اسلام ثابت ماندند و همینکه مسلمانان غیر عرب برای کینه جوئی از تعصب امویان (نسبت بمربها) برضد بنی امیه برخاستند بربرها نیز از آنان بودند و از سقوط بنی امیه خوشنود شدند. اما از تأسیس يك دولت اموی در اندلس (همسایه بربرها) نگران و دلنگش شدند و از آنرو برای کینه جوئی از بنی امیه اندلس با فاطمیان هم دست گشند ولی امویان اندلس بیگار ننشستند و دوستی عده ای از بربرها را با پول خریدند، اقوام بربر دیانت اسلام را تا اواسط افریقا منتشر ساختند، همانقسم که ترکها این دین را تا هندوچین و آسیای مرکزی انتشار دادند. بربرها چنانکه گفته شد چندین بار اسلام آوردند و مرتد شدند اما همینکه در اسلام پایدار گشتند با اقوام مجاور حمله برده آنها را مسلمان ساختند.

عبیدالله مهدی نخستین خلیفه فاطمی در اواخر قرن سوم هجری در افریقا قیام کرد و از همان موقع بربرها بکمک وی شتافتند و تا دیر زمانی با فاطمیان همراهی میکردند، بخصوص قبایل صنهاجه، کتامه، هواره، که از دوستان و اکار فاطمیان شدند. عبیدالله مهدی که در سال ۲۹۷ بر مسند حکمرانی استقرار یافت ملازمان خاص خود را از بربرها برگزید، همین قسم القائم به امرالله پسر عبیدالله (۳۲۲) و المنصور بنصرالله (۳۳۴) و المعز لدین الله (۳۴۱) با کمک بربرها مأمورین عباسی را از افریقا راندند و از هر جهت خلفای مزبور را تقویت کردند.

در زمان المعز لدین الله فاطمیان مصر را گشودند و شهر قاهره را ساخته به پایتخت تازه خود منتقل شدند.

اما العزیز بالله فرزند المعز مانند عباسیان عده زیادی ترك و دیلم استخدام کرد و آنان را بملازمت خویش اختصاص داد و مثل آن بود که برجان خویش از بربرها بیسم داشت. این پیش آمد سبب شد که میان تركها و بربرها رقابت پدید آید تا آنکه العزیز بالله مرد و پسرش الحاکم بامرالله در سال ۳۸۶ بخلافت رسید و چون به بربرها علاقمند بود آنانرا مجدد پیش کشید و مقرر گردید ابن عمار کتانی بربری مقام وساطت (وزارت) داشته باشد.

ابن عمار طبعاً ترکان و دیلمان را اهد و بربررئای هم تزااد خود را که زمان العزیز بالله عقب رفته بودند دوباره بکارهای مهم گماشت و بقدری درباره ملازمان غیر بربر بیداد کرد که برحوان، صقلی پیشوای ترکان و دیلمان برضد ابن عمار قیام نمود و او را برکنار ساخته خودش بمقام (وساطت) وزارت رسید و ترکان و دیلمان را بکارهای مهم تعیین کرده، بربرها را معزول نمود. در این اثناء الحاکم بامرالله در صدد قتل ابن عمار برآمد و بزودی فکر خود را عملی

ساخت و نه تنها ابن‌عمار بلکه او و بسیاری از سران بربری را که ملازمان پدر و جدش بودند بقتل رسانید و همین اقدام وی پایه حکمرانی فاطمیان را متزلزل کرد، و ترکان و دیلمان را بدون رقیب گزارد.

پس از حاکم پسرش الظاهر لاعزاز دین‌الله خلیفه شد (۴۱۶). وی مردی عیاش و ترک دوست بود و در زمان خلافت وی بر برها بیش از پیش مضمحل شدند، پس از الظاهر المستنصر در سال ۴۲۷ بخلافت رسید و چون مادرش کنیز سیاه‌زنگی بود غلامان سیاه را دور خود جمع کرد و از آنان هنگ مخصوصی تنظیم نمود که شماره‌اش به هزار رسید، در عین حال ترکان را نیز مینواخت و مقرب میساخت و خواه ناخواه میان ترکان و سیاهان اختلاف و زدوخورد شدت داشت تا آنجا که خلیفه برای آرام ساختن آنان از شام کمک ساخت و امیر الحیوش بدرالجمالی که اصلاً ارمنی بود از سوریه بمصر آمد و رجال دولت را کشته عده‌ای سپاهی ارمنی در مصر نگاهداشت و از آن به بعد ارمنی‌ها بجای بربری‌ها سرداران سپاه گشتند و دارای قدرت و نفوذ شدند.

همان اوقات سلجوقیان بر عراق و فارس دست یافتند و حکومت آل‌بویه را منقرض ساختند و شیعیان شرق را سرکوب نمودند. سلجوقیان دسته‌ای از ادرآء و سرداران خود را بنام اتابکان بفرمانداری ولایات تا بده فرستادند و چنانکه گفتیم این سرداران تدریجاً در محل فرمانروائی خود مستقل شدند و از آن جمله نورالدین زنگی که بر شام دست یافت، نورالدین زنگی والی شام دسته‌ای از سپاهیان کرد را برای تقویت حکومت خود استخدام کرده بود. در میان این کردها دومی دلیبر بنام نجم‌الدین ایوب و برادرش اسدالدین شبرکوه بواسطه دلیری و مردانگی بسیار از سایر همگنان برتر گشتند و دوسر اسر شام شهرت زیاد یافتند در آن هنگام (۵۵۵) عاضد بن یوسف فاطمی که مرد ناتوان بی‌اراده‌ای بود در مصر حکومت داشت. وزیران و بزرگان کشور از ضعف خلیفه استفاده کرده دست به پیداد زدند، از طرفی با خود می‌جنگیدند از طرف دیگر مردم ستم می‌کردند و مملکت را رو بخرابی میکشاندند.

در میان وزیران این خلیفه مردی بنام شاور بود که از همکاران خویش رنج بسیار دید و برای انتقام و کینه‌جوئی از مصر بشام آمده و از نورالدین زنگی کمک خواست تا رقیبان خود را از میان بردارد. نورالدین از موقع استفاده کرده اسدالدین شبرکوه را با عده‌ای از مالک به مصر فرستاد و شاور را بوزارت رسانید، شاور هم متعهد شد که در ساله يك سوم درآمد مصر را برای نورالدین بفرستد.

همان اوقات جنگ‌های صلیبی شدت داشت و نورالدین بیش از پیش در امور مصر مداخله کرده شبرکوه را از طرف خود در مصر مستقر نمود. یوسف بن نجم‌الدین برادر زاده شبرکوه همان صلاح‌الدین مشهور ایوبی است که با عموی خود به مصر آمد و بعدها یکی از حکمرانان نامی اسلام گشت. شبرکوه در سال ۶۶۴ در مصر مرد و پسر برادرش صلاح‌الدین جانشین او و

نایب نورالدین زنگی گشت .

صلاح‌الدین ابتداء بنام وزارت خلیفه و نیابت نورالدین در مصر حکومت میکرد ولی چون مرد بلندهمت جاه‌طلبی بود ضعف خلیفه را غنیمت شمرده ب فکر استقلال افتاد و پس از مرگ المعاضد بنام خلیفه عباسی در قاهره خطبه خوانده اسماً خلافت را از خاندان شیمی فاطمی بخاندان بنی عباس منتقل ساخت ولی در واقع خود حکمران مستقل آنکشور شد . صلاح‌الدین در جنگ های صلیبی فتوحات مهمی انجام داد بقسمی که تاکنون نام او در تاریخ آن جنگها معروف و مشهور است . صلاح‌الدین بیت المقدس را از صلیبیان بازپس گرفت و قلمرو خود را تا شام و بالاتر از آن امتداد داد و يك حکومت کردی سنی در آن حدود تشکیل داد که اسماً تابع خلفای عباسی و معنأ مستقل بود .

صلاح‌الدین عده ای غلامان ترك و چركس را مطابق معمول آن زمان بنام مملوك در سپاه خود استخدام کرد و همیشه خاندان ایوبی ضعیف شدند همین سپاهیان مملوك بر سراسر مصر دست یافتند و در دولت بنام ممالیک بحری و ممالیک برجی تشکیل دادند که اولی از ۶۴۸ تا ۷۹۲ و دومی از ۷۸۴ تا ۹۲۳ هجری حکومت کردند و هر دو حکومت (ممالیک) بحسب ظاهر از خلفای بغداد تبعیت میکردند و همینکه در سال ۶۵۶ منولها ببغداد ریختند و معتصم عباسی را کشتند بقیه خاندان بنی عباس از بغداد بمصر گریخته و به الملك الظاهر بیبرس حکمران مملوك مصر پناه بردند سلاطین ممالیک اسماً خود را تابع خلفای عباسی مقیم مصر میدانستند و از آنان برای خود بیعت میگرفتند، سرانجام در سال ۹۲۳ سلطان سلیم مصر را فتح کرد و المتوکل علی الله خلیفه عباسی آنروز را با کلیه آثار نبوی از قاهره باستامبول برد و باین ترتیب خلافت از خاندان عباسی بمثمانیان انتقال یافت که تاکنون (زمان تألیف کتاب) نیز باقی است .

دوره مشرق و تاتار

انحلال ممالک اسلامی
بزرگنیز ۶۰۳ تا
نیمه اول سنه ۸۰۷ هجری

گفتیم که پس از ضعف و فساد دستگاه خلافت عباسی سپاهیان و خدمتگزاران بر امور مملکت مسلط شدند و روابط بغداد با ممالک اطراف رو بستنی گزارد و در واقع ممالک اسلامی تجزیه شده بدست ترکان و ایرانیان و کردان و عربها تقسیم گشت و در ظاهر همه آنان از خلیفه بغداد اطاعت داشتند تا آن که دولت فاضلی پدید آمد و حتی آن اطاعت ظاهری و بیعت معمولی عباسی را هم در قلمرو خود از میان برد و علاوه بر مصر تا شام و سایر نقاط پیش آمد، ولی آن دولت هم مثل دولت عباسی دچار فساد و اختلال گشته پیروی و انقراض گرائید و پیش از عباسیان سقوط کرد و حکومت کردی صلاح الدین ایوبی روی کار آمده ظاهراً بنام عباسیان بیعت گرفت .

اما دولت عباسی روز بروز ناتوان تر میشد و سلاطین سلجوقی در شام و عراق و فارس و ماوراءالنهر تا مدتی حکومت مطلقه داشتند ولی آن موضوع هم دیری نپایید و ممالک سلجوقیان چنانکه گفتیم میان اتابکان تقسیم گشت .

پس از پایان قرن ششم هجری ممالک اسلامی بخصوص در شرق بحال تباهی افتاده بود، چه که سرداران ترک سلاطین سلجوقی برای غلبه بر یکدیگر غالب بلاد اسلامی را عرصه تاخت و تاز قرار دادند و خلافت عباسی در نهایت ناتوانی و بدبختی روزهای آخر خود را میگذراند، فقط فرمانروایان ترک و غیره برای استفاده از نام خلافت صورت ظاهراً آن دستگاه را نگاه میداشتند، در واقع سراسر جهان اسلام میان سه طایفه غیر عرب تقسیم شده بود: ترکان سلجوقی و سرداران آنها در مشرق و کردان ایوبی در مصر و شام - و بربرها در افریقا و اندلس. تنها پاره ای اعارت های کوچک عرب در یمن و نواحی دیگر برقرار مانده بود. این حکمرانان ترک و بربر و کرد فقط در یک موضوع با هم وحدت نظر داشتند و آن اینکه با وجود ناتوانی و بدبختی خلیفه عباسی بنام وی بیعت بگیرند و در ضمن بمنظور ربودن سهم بیشتری از باقیمانده ممالک اسلامی بایکدیگر بجنگند .

دشمنان اسلام که از شمال و مغرب و مشرق این ضعف و ناتوانی و هرج و مرج مسلمانان را دیدند فرصت را برای کینه جوئی و انتقام مناسب دانستند و از عرصه ظرف بممالک اسلامی حمله

آوردند. گرجی‌ها و ارمنی‌ها ولان‌ها از شمال هجوم آورده آنچه توانستند کشتند و بردند و اسیر گرفتند. غالباً این مهاجمین با سپاهیان فراوان (ده‌ها هزار) به آذربایجان و بلاد مجاور آذربایجان حمله می‌آوردند و عده زیادی را کشته هزاران اسیر می‌گرفتند، یعنی همان عملی را که عربها در اوایل کار خودشان نسبت به ارمنی‌ها و گرجی‌ها انجام داده بودند آنها تکرار می‌کردند، و با این‌که ارمنی‌ها و گرجی‌ها نتوانستند مثل عربها در مورد حمله جای پا درست کنند، فقط بغارت و کشتار اکتفا می‌کردند.

از طرف مغرب فرنگیان (صلیبی‌ها) هجوم آور شدند و بعنوان اینکه قبر مقدس در فلسطین است بآن نواحی لشکر کشیده قسمتی از سوریه و فلسطین را فتح کردند و اگر باهم متحد میشدند قطعاً بیش از آن پیشرفت می‌کردند، اما اختلافات داخلی خود آنان مانع پیشرفت بیشتری گشت و اتفاقاً مرد دلیر با تدبیری بنام صلاح‌الدین ایوبی از میان مسلمانان برخاست و دست صلیبیان را کوتاه کرده با شمشیر و تدبیر آنها را از بیت المقدس راند (۵۸۳)، و از آن موقع به بعد کاری از پیش نبردند.

اما از طرف شرق قوم تاتار یا مغول نیرومند وحشی سلحشور بر ممالک اسلامی تاخند و سردار کاردان دلیری مانند چنگیز خان این قبایل وحشی جنگجورا از اواسط آسیا در اوایل قرن هفتم هجری بداخله ممالک اسلامی کشانید و چون مسلمانان در آن موقع مردی مثل صلاح‌الدین ایوبی نداشتند چنگیز خان توانست از مرزهای شرقی ممالک اسلامی تا حدود عراق را بگشاید و بعلاوه چین و هند را مسخر سازد بقسمی که مساحت ممالک وی بچهار صد هزار میل مربع رسید. مغول یا منل تیره‌ای از تاتار هستند که در حوالی دریایچه بایکال در

مغول

جنوب سیبری اقامت دارند و از تاریخ باستانی آنان اطلاعات درستی در دست نیست، زیرا تا ظهور چنگیز خان (اوایل قرن هفتم هجری)

نام و نشانی از آنها نبود و مانند سایر ایلات تاتار دور از شهرها ایام خود را بشکار و جنگهای داخلی و کوچ نشینی می‌گذرانند و میان ملت‌های متمدن نام و تنگی از آنان وجود نداشت، حتی در زمان ظهور چنگیز شماره خیمه‌های آن ایل از ۴۰۰۰۰ تجاوز نمی‌کرد و اگر حداکثر سکنه هر خیمه را ده نفر حساب کنیم شماره همه آنان چهار صد هزار نفر میشد. چنگیز خان با این عده کم (مغولهای وحشی) بممالک متمدن مجاور هجوم آورد و در مدتی کمتر از بیست سال آن نواحی را مسخر نمود. همان‌طور که عربهای صحراگرد بر شهر نشین‌ها غلبه نمودند چون مسلمانان در موقع ظهور چنگیز بواسطه عیاشی و تن‌پروری ناتوان و بی‌همت شده بودند عیناً حال ایرانیان و رومیان پیش از حمله عرب را داشتند و این حقیقت هم مسلم است که تاریخ تکرار میشود. پدر چنگیز خان رئیس سیزده قبیله مغول بود و تحت نظر خان بزرگ

چنگیز خان

تاتار بر مغولها حکومت می‌کرد. چنگیز در ۵۴۸ هجری بدنيا آمد

و ابتداء او را تموچین نامیدند، تموچین چهارده ساله بود که پدرش بزرگ

مرد ورؤسای قبایل مغول آن جوان چهارده ساله را خوار شمرده هر کدام برای خود مستقل شدند. اما تموچین بلندهمت دلیر با همه آن خان‌ها جنگید و آنها را سر جای شان نشاند و از آن موقع رعب تموچین در دلها جای گرفت. تموچین در عین حال نسبت بخان بزرگ اظهار اطاعت میکرد، خان هم او را گرامی داشته منصب پدری را با او واگذار و دختر خود را بوی (تموچین) داد.

تموچین اسب سواری، تیراندازی و شمشیرزنی را بخوبی فرا گرفت و مرد دلیر و بردباری شد و میتوانست سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و درد ورنج را تا مدتی تحمل کند. تموچین مردان و یاران خود را نیز باین صفات عادت داد و آن مردان جنگجوی بردبار از جان و دل فرمانبردار وی گشتند.

کم کم نام تموچین سرزبانها افتاد و جاه و مقامش پیش خان بزرگ بالا گرفت، سایر امرای مغول و تاتار از این پیشرفت تموچین حسد بردند ولی تموچین خان بزرگ را بسر کویی آنان و ادار کرد. سرانجام امرای مغول بر خان بزرگ شوریدند و خان از تموچین کمک خواست. تموچین در مدت کوتاهی همه آنها را دستگیر ساخته بیدترین طرزی کیفر داد تا آنجا که هفتاد نفر از امرای مزبور را در دیگ آب جوش آب پز کرد.

این سخت گیری و دلاوری تموچین پدر زنش را بیمناک ساخت تا آنجا که با تموچین بمخالفت برخاست، تموچین ابتداء با وی مسالمت میکرد اما همینکه چاره را ناچار دید بر پدر زن خویش تاختن آورده او را مغلوب ساخت و خودش خان خاتان گشت و بر فراز تخت مغول نشست.

تموچین پس از آن بادیگران نیز جنگیده همه مخالفان را شکست داد، امیران و سرداران وی بیش از پیش فرمانده خود علاقه مند شدند و این پروزیهای ویرا در کنار رود (سلینگا) جشن گرفتند و تمام امیران و خوانین مغول در آن انجمن گرد آمدند و بساطی از نمذ سیاه برای تموچین گسترده و فرمانده خود را که از همه آنان نیرومندتر بود روی آن بساط پیا داشتند و از آن بعد آن بساط جزء آثار مقدس مغولان گشت، آنگاه یکی از حاضرین که مرد پرهیزکار بانفوذی بود میان جمع برخاسته گفت ای تموچین همه نیروی تو از آسمان است، آسمان دست تو را گرفته و بلندت کرده است، اگر زیاده روی کنی مانند این نمذ سیاه خواهی شد و یارانت تو را مثل هسته دور میاندازند.

گفته این مغول ساده آزادی و دلیری عربهارا در اوایل اسلام بیاد میآورد که آنان نیز همینطور ساده و آشکار بزرگان و خلفای خود را پند میدادند، آنگاه هفت امیر تاتار تموچین را از جا بلند کرده روی تخت نشاندند و او را پادشاه مغول خواندند. سپس پرمردی که نزد مغولها مقدس و محترم محسوب میشد پیش آمده گفت:

ای برادران در خواب دیدم خدای آسمان بر تخت آتشین خود نشسته و ارواح پاکان

اطراف او را احاطه کرده اند و خداوند مردم زمین را محاکمه کرده آنان را پندگی مولای ما تموجین محکوم ساخت. و مقرر داشت وی (چنگیز خان) پادشاه روی زمین باشد، بعد رو به تموجین کرده گفت :

ه لبیک ای پادشاه، تواز این پس بفرمان خداوند چنگیز خان هستی، و از آن روز نام تموجین به چنگیز خان تبدیل یافت. همینکه وسایل کار از هر جهت برای چنگیز فراهم آمد و سپاهیان وی منظم گشتند، فکر جهانگیری بسرش افتاد و ابتداء رو بمشرق آورده در چین تاخت و تاز کرد، در آن ایام مغولها سالانه باجی بامپراتور چین می پرداختند ولی ناگهان چنگیز از پرداخت آن خودداری نمود و این خود بمنزله اعلان جنگ بود، سپس چنگیز با سپاهیان انبوه دیوار عظیم چین را درهم شکست و شهرهای چین را بیاد قتل و غارت داد. چینیها که آن روز بیش از هر ملت دیگر وسایل جنگی داشتند، آتش یونانی بکار بردند (همان آتشی که یونانیها در جنگ بامسلمانان از آن استفاده کردند) و گلوله های باروت بر مغولان افکندند و عجب آن که مغولها از باروت و آتش یونانی شکست نخوردند، بلکه پیشرفت خود را تا پکن پایتخت چین ادامه دادند و تمام شهرهای شمالی آن کشور را گشودند. این پیروزیها چنگیز را دلیر ساخته، از مشرق کشور خود بطرف مغرب یعنی ممالک اسلامی متوجه شد.

چنانکه گفته شد ممالک اسلامی آن روز به منتهای ضعف و پریشانی رسیده بود و بکشورهای کوچک کرد و ترک و ایرانی تقسیم میشد و نزدیکترین کشور اسلامی به مغولها بلاد خوارزم بود که علاءالدین خوارزمشاه از ترکان سلجوقی در آن نواحی سلطنت داشت، قلمرو حکمرانی علاءالدین در اواخر سلطنت وی تا قسمت عمده عراق عجم، سیستان، کرمان، طبرستان، گرگان، بلاد جبال، خراسان، فارس، ماوراءالنهر، قسمتی از هند و قسمتی از افغانستان امتداد داشت، پایتخت وی شهر خوارزم بود، بآن جهت خوارزمشاه خوانده میشد. چنگیز با هفتصد هزار سپاهی بطرف ترکستان هجوم آورده کشتار و غارتی راه انداخت که از شنیدن آن بدنها بلرزه می افتاد.

چیزی که چنگیز را باین جنایات بزرگ واداشت واقعه ذیل بود که مختصراً گفته میشود. همینکه چنگیز بترکستان رسید دسته ای از بازرگانان ترک را بامقداری طلا بسمرقند و بخارا (از شهرهای ماوراءالنهر-ترکستان) فرستاد تا برای او جامه های بخرند؛ بازرگانان که بشهراترار (آخرین شهر سرحدی خوارزمیان و چنگیز خان) رسیدند فرماندار آن شهر مراتب را با اطلاع خوارزمشاه رسانید که بازرگانان مغول بامقداری طلا باینجا رسیده اند، خوارزمشاه هم دستور داد بازرگانان مغول را بکشند و طلاهای آنان را بردارند، فرماندار حنان کسر دیو تجار مغول را کشته طلاها را نزد خوارزمشاه فرستاد، خوارزمشاه طلاها را میان بازرگانان سمرقند و بخارا تقسیم کرد و بهایش را از آنها گرفت و عذرش آن بود که مغولها کاشغر و بلاساگون و سایر شهرهای ترکستان را مسخر ساخته اند و با سپاهیان وی (خوارزمشاه) جنگیده اند، بنا بر این

باید با آنها قطع رابطه شود .

چنگیز که از کشته شدن یاران خود بدست فرماندار خوارزمشاه خبر شد از شدت خشم دیوانه گشت و نامه‌ای بلاء‌الدین نوشت که تویاران مرا کشتی و ضلای‌های آنان را گرفتی آماده



طلبه مسلمان چینی

جنگ باش که با سپاهی بیکران سر وقت می‌آیم، آماده جنگ باش. خوارزمشاه آورنده نامه راکت و فرستادگان دیگر چنگیز را ریش و سبیل تراشیده نزد چنگیز فرستاد و برای او پیام داد که اگر با آخر دنیا پناه ببری سرانجام خود را بنوم برسانم و تو را مانند یاران من میکشم . فرستادگان چنگیز با ریش و سبیل تراشیده نزد چنگیز رفتند و آنچه واقع شده بود گفتند . خلاصه اینکه خوارزمشاه چنگیز و مغول را از روی نفهمی و بی‌اطلاعی ناچیز شمرد ، همانطور که هر قل عربها را هست و حقیر دانست و با آنان توجهی نکرد و نامه مسلمانان را که برای او

فرستاده بودند نادیده گرفت .

چنگیز همانطور که وعده داده بود عمل کرد و با تمام سپاهیان خویش بممالک اسلامی حمله آورده ابتداء ترکستان را زیر و زبر کرد و از آنجا بماورای ترکستان بطرف مغرب هجوم برد و بهر شهر و آبادی که میرسید مردم آنرا میکشت، شهر را ویران میساخت و خرابه‌هایی باقی گذارده بشهر دیگر میساخت. کشتار و غارتگری چنگیز و سپاهیانش طوری بود که در تاریخ بشریت سابقه نداشته است^۱ و از همین جا اختلاف عمده حملات و فتوحات عرب‌ها و مغولها معلوم میگردد. عربها هر جایی را که فتح میکردند مردم آنجا را در پناه خود نگاه میداشتند و تمدن آنان را گرفته از خود نیز چیزهایی بر آن میافزودند، ولی مغولها مانند درندگان جز کشتن و سوزانیدن و غارت کردن هدفی نداشتند و چون فلامنظور ما گفتگو از اخلاق و صفات چنگیز نیست لذا وارد آن مبحث نمیشویم، همینقدر میگوئیم که چنگیز در مدت کوتاهی پیش از اسکندر مقدونی و زولوس قیصر روم، نادر پادشاه ایران و ناپلئون امپراتور فرانسه کشور گشائی کرد و کسی پیش از او و بعد از او موفق بچنان فتوحاتی نشد، باین معنی که اقیانوس کبیر تادریای سیاه را بتصرف خود در آورد و میلیون‌ها چینی و افغانی و ایرانی و ترک و عرب و غیره رامطیع خویش ساخت. چنگیز خان که خواندن و نوشتن نمیتوانست چنین ممالک بزرگی را گشود و بیشتر رجال وی مانند خودش بیسواد بودند. اما همانطور که عربهای بی‌اخلاق برای اداره امور ممالک تازه گشوده از ایرانیان و رومیان کمک گرفتند چنگیز هم از مسلمانانی که تابع اوشده بودند برای تدوین قوانین و نظامات یاری جست. چنگیز در سال ۶۲۴ بسن ۷۶ سالگی مرد و مدت بیست و دو سال سلطنت کرد .

پس از مرگ چنگیز خان ممالک وسیع او مانند ارت پدريء بعات معمول مغول میان چهار فرزندش بچهار قسمت تقسیم گشت و همان چهار قسمت بعدها بقسمت‌های دیگر تجزیه شد ولی چون تقسیمات اخیر مورد بحث ما نیست از شرح آن صرف نظر نموده تقسیمات چهارگانه اولی را ذکر میکنیم .

۱ - دولت اوکتای	زانگاریا و غیره	از ۶۰۳ تا ۱۰۴۳
۲ - دولت تولی	بلاد مغول	از ۶۵۴ تا ۷۵۰
۳ - دولت جوجی	قبچاق و غیره	از ۶۲۱ تا ۹۰۷
۴ - دولت جغتای	ماوراءالنهر	از ۶۲۴ تا ۷۶۰

در واقع مهمترین حکومت مغول همان حکومت اوکتای بود که بدست چنگیز تأسیس شد که باموضوع کلی ما ارتباطی ندارد، فقط دولت دوم مغول و فروعات آن یعنی شاخه هولاکو که با تاریخ اسلام مربوط میشود، موضوع بحث خواهد بود. هولاکو پسر تولی پسر چنگیز

۱ - بدبختانه جنگ بین الملل اول و جنگ اخیر و بکار بردن بمب اتمی در ژاپون کاری کرد که چنگیز در مقابل جنایات اخیر فرشته آسمانی شده است . (مترجم)

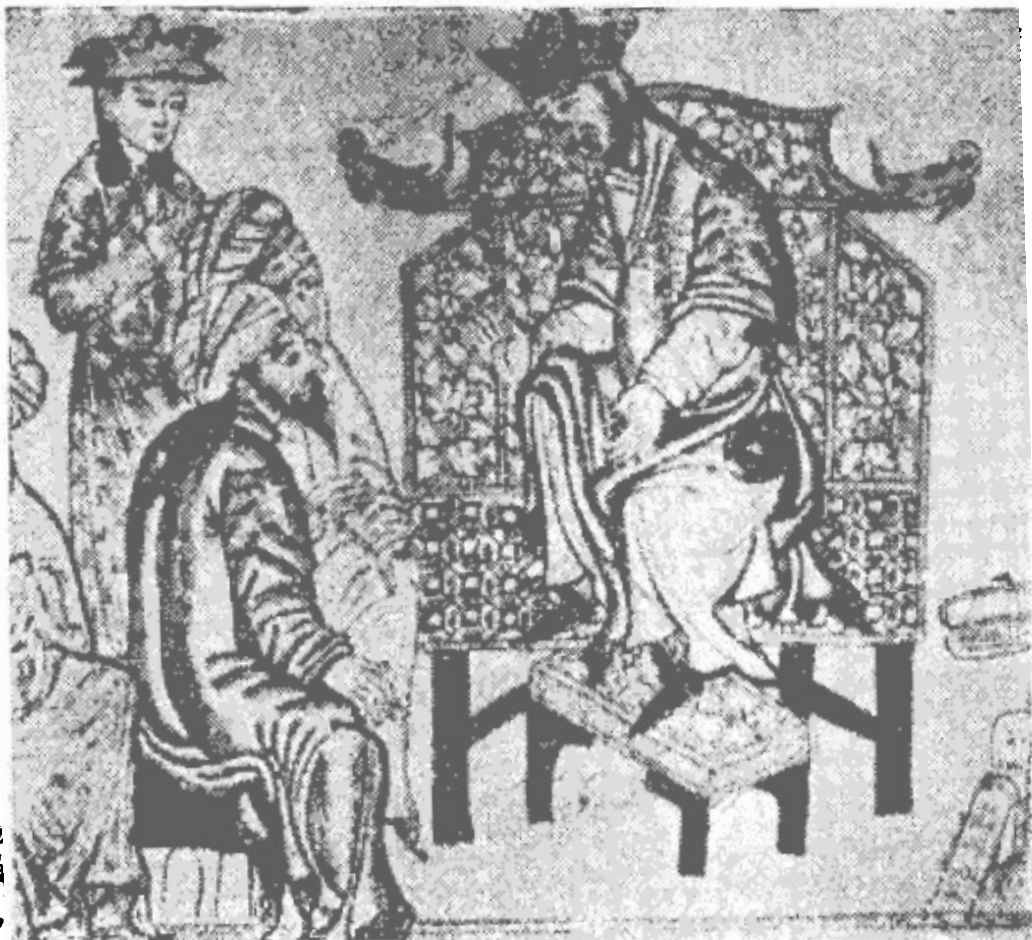
قسمتی از ممالک پدر را متصرف شده و در ۶۵۴ ممالک ایران را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و دولتی تشکیل داد که بنام ایلخانیان یا مغولان ایران مشهور گشت. هولاکو باقیمانده متصرفات خوارزمشاهیان را نیز تصرف کرده سپس بکاری دست زد که پدران او نکرده بودند، یعنی پس از تصرف ایران روبه بغداد آورد.

در اواخر دولت عباسیان جنگ شیعه و سنی در بغداد شدت یافت و سالی **هولاکو و سقوط بغداد** نمیگذشت که این دو دسته بحان هم نمی افتادند و ناچار مأمورین دولت آنها را اصلاح می دادند. اما چون حکومت در دست سنیان بود. شیعیان که در محله کرخ بغداد اقامت داشتند بیشتر سده می کشیدند و خواه ناخواه مجبور به تحمل بودند، با این همه دولت سنی عباسی پاره ای از رجال شیعه را بکارهای مهم میگماشت، از آن جمله در زمان المستعصم آخرین خلیفه عباسی (۶۵۶-۶۴۰) مؤید بن علقمی شیعی بمقام وزارت رسید و هر قدر مستعصم خلیفه سنی نادان و ناتوان و بیخرد بود ابن علقمی وزیر شیعی وی تدبیر و حیل و مکر داشت. در همان اوقات مطابق معمول باز هم جنگ سنی و شیعه در گرفت، ابوبکر پسر خلیفه که از سنیان معتصب بود (دوادار) سردار سپاه را مأمور ساخت که بر شیعیان بتازد. دوادار سپاهیان خلیفه را به محله کرخ فرستاد و آنان نیز نسبت بمردان و زنان شیعه همه نوع جنایت و بیشرافی مرتکب شدند. ابن علقمی از این کار زشت سنیان آزرده خاطر گشت و پنهانی به هولاکو نامه نوشته برادر خود را پیش وی فرستاد تا هر چه زودتر به بغداد بیاید و کار خلیفه و سنیان را بسازد، هولاکو هم مطابق نظر ابن علقمی با سپاه بسیار عازم بغداد شد، خلیفه تیره روز (دوادار) سردار خود را با سپاهیان موجود که بیش از دوهزار نفر نمیشدند بجلوگیری هولاکو فرستاد، در دو منزلی بغداد میان طرفین جنگی روی داده سپاهیان خلیفه مغلوب و پراکنده شدند.

اما هولاکو بطرف شرقی بغداد آمده یکی از سرداران خود را بسمت غربی فرستاد تا در مقابل دارالخلافه فرود آید. مستعصم تیره روز نمی دانست که ابن علقمی چه بلایی بر سر او آورده است، از روی بیخبری ابن علقمی را نزد هولاکو فرستاد تا درباره صلح با وی گفتگو کند، ابن علقمی برای اغفال خلیفه از نزد هولاکو باز آمده بوی گفت: همانطور که سلطان روم را بسلطنت خویش باقی گزارد تو را نیز بخلافت بازمی گذارد و میل دارد دختر خود را به پسر تو (ابوبکر) بدهد. ابن علقمی خلیفه را تشویق نمود که برای اتمام مذاکرات شخصاً نزد هولاکو برود. خلیفه با بزرگان دولت بخدمت هولاکو رفت و در چادر مخصوصی وارد شد، سپس ابن علقمی قبهان و رجال مهم بغداد را احضار کرده در چادر دیگر نشاند و همینکه جملگی گرد آمدند هولاکو فرمان داد همه آنان را کشتند، سپس بدارالخلافه هجوم آوردند و جز کو دکان هر کس را یافتند بقتل رساندند و مدت چهل روز قتل عام بغداد ادامه داشت و پس از آن هولاکو دست از کشتار برداشت و فرمان امان صادر کرد (۶۵۶ هجری) و از آن موقع خلافت عباسی در عراق

بدست شعیبان سقوط کرد و این همان اندیشه‌ای بود که منصور و مهدی و هرون از وزیران و سرداران شیعه داشتند و آنانرا یکی پس از دیگری نابود ساختند، پس از این وقایع باقی ماند؛ عباسیان که از جنگ جلادان هولاکو رهائی یافته بودند بمصر گریختند و در پناه ممالیک مصر (چنانکه گفته شد) جندی باقی ماندند.

اما هولاکو به از تصرف پایتخت بزرگ اسلام بطمع افتاد که از عراق جلوتر برود لذا



هولاکو در اطراف بغداد

بطرف شام حمله کرد، پادشاهان ممالیک که آن موقع بعد از ایوبیان در آن نواحی حکومت داشتند هولاکو را عقب راندند، او هم از فتح شام چشم پوشیده باز گشت. وسعت ممالک هولاکو از هند تا شام امتداد داشت، اما پس از مرگ او آن ممالک وسیع میان فرزندانش تقسیم گشت و در مدتی کمتر از یک قرن حکومت خاندان هولاکو دچار اختلال گشت (۶۵۴-۷۵۰) و سرانجام تیمور لنگ تمام دستورات آنانرا بچنگ آورد.

تیمور لنگ گرچه از خاندان چنگیز نیست ولی از همان تیره‌های مغول و تاتار می‌باشد. جد تیمور وزیر جغتای پسر چنگیز بود تیمور در سال ۷۳۶ بدینا آمد و در ایام جوانی جزء ملازمان دولت اوکتای در ماوراءالنهر مشغول خدمت گشت تا آنکه بمقام وزارت رسیده بفرجهای نگیری افتاد محمود پادشاه ماوراءالنهر را منسوب ساخت و مانند چنگیز بممالک مجاور حمله آورد، ابتدا فارس را گشود و

شهرهای آن نواحی را ببادقتل و غارت گرفت و در ظرف هفت سال خراسان و کرگان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس و آذربایجان و کردستان را مسخر کرد، سپس ببنداد آمده آل جلایر را که پس از هولاکو در آنجا فرمانروا بودند از کار برکنار کرد، آنگاه بطرف مشرق رو آورده به سمت هند رفت و کشمیر و دهلی را گرفت، بعد با سیای صغیر متوجه شد و با ترکان عثمانی که در آنجا حکومت داشتند دست و پنجه نرم کرد و بایزید پادشاه عثمانی را امیر و مغلوب ساخت (۸۰۴) و تاشهر آنکارا پیش رفت و آخرین نقاط مرزی شام را متصرف شد. پادشاهان مصر با وی صلح کرده مطیع او شدند، تیمور بعداً عازم فتح چین شد و قبل از آنکه بچین برسد در سال ۸۰۷ میان راه در گذشت و ممالکی را که گشوده بود بعد از مرگ وی بدست فرمانروایان نخستین افتاد، زیرا وارثان تیمور لیاقت اداره آن ممالک وسیع را نداشتند و خود تیمور نیز فرصت نیافت که تشکیلاتی برای ممالک وسیع خود بدهد. خاندان وی تا سال ۹۰۶ در ماوراءالنهر حکومت داشتند. بامرگ تیمورلنگ دوره حکومت مغول و دوره اول تاریخ اسلام پایان می پذیرد.

دوره دوم

چنانکه ملاحظه شد مغولها نتوانستند در ممالک اسلامی دولت ثابته
از ظهور عثمانیان تشکیل بدهند و طبعاً آثاری در تمدن اسلام باقی نگذارند. آنها
موقعی بممالک اسلامی حمله آوردند که مسلمانان بواسطه حملات
تا امروز فرنگیان، گرجیان، ارمنیها، لانها بمنتهای ضعف رسیده بودند.

مغولها در چنان روزگار سیاهی بر مسلمانان تاختند و خلافت عباسی را در بغداد بر انداختند
و ممالک اسلامی را بحال احتضار گزاردند و تا جندی کسی از میان مسلمانان بر نخاست که
پراکندگی آنان را جمع آوری کند تا آنکه سلاطین عثمانی از طرفی و سلاطین صفوی از طرف
دیگر ظهور کرده حکومت های اسلامی جدید سنی و شیعی را تشکیل دادند و از آن موقع دوره
دوم تاریخ اسلام آغاز گردید.

موقعی که تاتار در اوایل قرن نهم هجری از ممالک اسلامی بازگشتند سلاطین ممالک
در مصر حکومت داشتند و برای بدست آوردن قدرت بیشتر بایکدیگر کشمکش میکردند و
دسته ای از ایوبیان و دسته ای از ممالیک در پاره ای نقاط شام حکومت مینمودند و در واقع هر
شهری بدست شخص بانفوذی اداره میشد و امرای ایلخانی، آل جلایر، مظفریان، قراقویونلو،
تیموریان، و غیره در عراق و فارس و بین النهرین باهم جنگ داشتند. ماوراءالنهر و افغانستان
بدست مغولهای تیموری بود و عثمانیان و بقایای سلجوقیان در آسیای صغیر بسر و مغر هم
میکوفتند.

اتابکان و تاتار در قسمت دیگر از ممالک شرق، بچنگ و گریزه مغول بودند شمال افریقا
میان فرمانروایان حفصی و مرینی تقسیم شده و سراسر اندلس بدست فرنگیان افتاده بود.
فقط یک حکومت کوچک اسلامی بنام آل نصر در غرناطه وجود داشت و خود شبه جزیره عربستان بدست
عده ای از امرای محلی بطور ملوک الطوائف اداره میشد و شگفت آنکه تمام این امارت های
ناتوان و فاسد اسلامی اسماً از خلیفه عباسی مقیم مصر اطاعت داشتند و ظاهراً باوی بیعت
میکردند. در چنین موقعی عثمانیان قیام کردند و هنگامی که اسلامیان احتیاج بیک حکومت
مرکزی مقتدر داشتند حکومت مقتدری برای آنان تشکیل دادند و شهر قسطنطنیه را که مکرر
مسلمانان بقصد تسخیر آن رو آورده بودند و از پشت دروازه آن نومید بر گشته بودند بنام اسلام

گشودند و بایزرگترین پادشاهان اروپا چنگ کرده آنان را تاهنگری راندند و شهر وین پایتخت هنگری را محاصره کردند و از آرشیدوک فردینان جزیه گرفتند و دریای مدیترانه را پیموده تا کرانه اسپانیا رفتند و اروپا را بلرزه درآوردند، آنگاه بمشرق رو آوردند و عراق را مسخر ساختند و بسمت جنوب غربی حمله آورده شام و مصر را گرفتند و عباسیان را که در مصر بودند برانداختند و چنانکه گفته شد خلافت اسمی عباسی را نیز منافی نمودند .

در زمان سلطان سلیمان عثمانی و سمت ممالک عثمانیان از بوداپست در کنار رود تون تا اسوان و کرانه نیل از رود فرات تا تنگه جبل الطارق امتداد یافت (۹۲۶-۹۷۴) تمام ممالک غربی اسلامی بتصرف دولت عثمانی درآمد. عثمانیان خلافت و سلطنت را توأم ساختند و از آنرو دوام و بقای خود را مستحکم نمودند و برعکس عباسیان شالوده حکومت خویش را به بهترین طرز استوار کردند و همین موضوع توأم ساختن خلافت و سلطنت سبب شد که حکومت عثمانیان بیش از سایر دولت‌های اسلامی دوام یابد در صورتیکه حکومت عباسیان پس از قرن سوم هجری اسم بی‌معنی بود .

در همان ایام پادشاهان صفوی در ایران برخاسته دولت شیعی اسلامی بزرگی تشکیل دادند و تمام شیعیان را در زیر پرچم يك حکومت شیعی درآوردند، سپس قاجاریه جای آنان را گرفتند که تاکنون نیز باقی هستند و اکنون دو دولت اسلامی بزرگ یکی در شمال و مغرب بنام سلاطین سنی عثمانی و دیگری دولت شیعی قاجار در مشرق ممالک اسلامی وجود دارد و چون مطالعه در سیاست و اوضاع سیاسی این دو دولت موضوع بحث این کتاب نیست چیزی در آن باره نمیکوئیم.^۱

پایان جلد چهارم

۱ - اوضاع ممالک اسلامی در زمان تألیف کتاب تاریخ تمدن اسلامی (۱۹۰۵ میلادی) چنان بود که جرجی زیدان نگاشته است، ولی از آن تاریخ به بعد که قریب نیم قرن میشود تغییرات مهمی در اوضاع ممالک اسلامی روی داده، سلسله قاجاریه در ایران و سلسله عثمانیان در ترکیه منقرض گشت و دو امپراتوری سنی بحال تجزیه و تفکیک افتاد، قسمتی از آن ممالک بصورت مستعمره سرخ بتصرف روسها باقی ماند (ترکستان و قفقاز) قسمت دیگر مانند پاکستان صورت نیمه استقلال پیدا کرد، در فلسطین مسلمان باکمک روس و انگلیس و آمریکایک دولت یهود تشکیل یافت، سایر ممالک اسلامی بقطعات کوچک و بزرگ و مستقل و نیمه مستقل و مستعمره و غیرمستعمره درآمد، که یکی از آن ممالک اسلامی شیخ نشین مستقل!! کویت دارای یک شیخ مستقل!! و قریب سیصد هزار جمعیت است! مترجم

جلد پنجم

وَأَجْمَعُ بِهِ :

پیدایش دولت اسلام - تاریخ مؤسسات اداری
و سیاسی و نظامی آن - شرح ثروت ممالک
اسلامی و تاریخ علوم و ادبیات و بازرگانی
و صنعت و نظامات اجتماعی و آداب و رسوم
ممالک و ملل اسلامی.

مشمول بر تاریخ

نظامات اجتماعی و طبقات مردم و عادات و
رسوم اجتماعی و زندگی خانوادگی و تمدن
و تجمل در ممالک اسلامی و آثار عمران در
شهرها و دستگاه و جلال فرمانروایان اسلام

بنام خدا

مقدمه

این جلد پنجم تاریخ تمدن اسلام و آخرین قسمت کتاب است، سپاس خدای را که برای اتمام این عمل بما توفیق عنایت فرموده. چون تألیف مزبور کار دشواری بود و مشکلات زیادی داشت و برای تحقیق مطالب و دقت در صحت مطالب مراجعات و تأمل و تفکر بسیاری را ایجاب میکرد. بویژه بعد از آنکه در صدد برآمدیم، مدارك هر موضوعی را در پای صفحه ها با ذکر شماره صفحه و جلد و مؤلف کتاب ذکر کنیم بملاوه بهم پیوستن مطالب و تألیف موضوع ها، مراقبت و مطالعات مهمی را ایجاب میکرد، گرچه در پاره‌ای موارد فقط اشاره بموضوع نموده و خواننده را باصل کتاب (که مدرك ما بود) مراجعه دادیم تا کتاب خودمان مفصل نگردد.

ولی از طرف دیگر چون موضوعات کتاب ما متعدد و درهم و برهم است، ناچار يك مطلب را در دوسه جلد مکرر نگاشتیم تا اینکه مقدمه و موضوع با نتیجه کاملاً تطبیق کند و خواننده از مراجعه بمجلدات دیگری نیاز شود، اما این تکرار مکررات فقط در مواقع بسیار لازم انجام یافت، زیرا نظر عمده بر آنست که مطالب بسادگی و روانی نگاشته شود و مقابل چشم خواننده مجسم گردد و در بسیاری از جاها که ضرورت حتمی ایجاب نمیکرد خواننده را بمجلدات گذشته حواله دادیم.

مطالب این مجلد (پنجم) از مطالب سایر مجلدات، روشن تر و گیرنده تر و برای خوانندگان شیرین تر است و هر طبقه از مردم با هر نوع معلومات میتوانند آن را بالذت بخوانند، زیرا موضوع این جلد عبارت است از عادات و رسوم و نظامات اجتماعی و مسائل عمرانی و خانوادگی که مردم آن را حضاره یا مدینه (فرهنگ تمدن) مینامند، شکی نیست که هر کس از خواندن چنین مطالب شیرین ما نوسی لذت میبرد و بمطالعه آن اشتیاق دارد و گرچه باصطلاح معمولی این قبیل مطالب را مدنیت و حضاره (فرهنگ - تمدن) میخوانند، اما در مجلدات سابق توضیح دادیم که این موضوعات (شرح زندگانی اجتماعی و انفرادی ملت‌ها و رسوم آنان) فقط ظاهر تمدن است و حقیقت تمدن مطالبی بوده که در مجلدات پیش نگاشتیم.

مطالب این کتاب هر قدر برای خواننده آسان و شیرین مینماید، جمع آوری و تألیف آن برای مؤلف سخت و سنگین است، زیرا تا کنون با این اسلوب کتابی راجع بتمدن اسلام تألیف

نشده است و اگر کسی تمام تألیفات علمی و ادبی و تاریخی گذشتگان را ورق بزند، فصلی و یا جمله‌ای و یا مطلبی درباره نظامات اجتماعی یا طبقات مردم و با آداب و رسوم اجتماعی و یا وضع تجمل دربارها و دولت‌های اسلام نمی‌یابد فقط در ضمن معالجه پاره‌ای حکایات با شرح حال یا وقایع یا مطالب مربوط به پند و اندرز، قطعاتی در آن موضوعات دیده میشود و ما همان قطعات متفرق را جمع‌آوری کرده و از آنها این مجلد پنجم را تنظیم کردیم.

مطالب این کتاب بچهار فصل بزرگ تقسیم میگردد:

۱- نظامات اجتماعی ۲- آداب و رسوم اجتماعی ۳- اوضاع تمدن عمومی ممالک اسلامی ۴- عظمت و تجملات دستگاههای دولتی اسلامی.

و چون اساس نظام اجتماعی شرح حال طبقات مردم است لذا فصل مزبور را بچندین فصل فرعی تقسیم کردیم و درباره طبقات مردم در شبه جزیره عربستان پیش از اسلام و طبقات مردم در ممالک مجاور عربستان (قبل از اسلام) مانند شام و عراق و مصر و ایران و افریقه صحبت داشتیم، سپس از طبقات مردم در آن نواحی پس از ظهور اسلام در دوره راشدین و امویان و عباسیان گفتگو کردیم و تغییراتی را که بواسطه اسلام ایجاد گشته بود شرح دادیم، و در فصل مربوط به نظامات اجتماعی دوره عباسیان مردم را بدو طبقه عامه و خاصه تقسیم کردیم و طبقه خاصه را چهار درجه قرار دادیم. درجه اول خلیفه، دوم خاندان خلیفه، سوم کارمندان عالرتبه دولت، چهارم خانواده‌های اشرافی و دسته‌ای از اتباع طبقه خاصه را نیز جزء خاصه قرار دادیم که عبارتند از سپاهیان و کارمندان و خدمتگزاران؛ یعنی غلامان و کنیزان و خواجگان و شرح حال و وضع هر یک از این طبقات را در آن عهد ذکر نمودیم.

طبقه عامه را دو درجه کردیم، اول مقربین یعنی کسانی که بواسطه لیاقت و استعداد شخصی توانسته‌اند بطبقه خاصه مربوط شوند، مانند هنرپیشگان، ادیبان، شاعران، سازندگان، بازرگانان و صنعتگران و میزان استفاده این اشخاص را از خزانه دولتی بیان کردیم. درجه دوم عامه (توده) مردم، این اکثریت اهالی را بدو دسته شهرنشین و ده نشین (اکثریت توده مردم) تقسیم کردیم. شهرنشینان عبارت بودند از: کاسب‌کاران، بازاریان، صنعتگران درجه دوم، جیب‌بران، چاقوکشان (عیاران - شطاران)، مخنثان و غیره و تاریخ هر کدام از آنها را شرح دادیم.

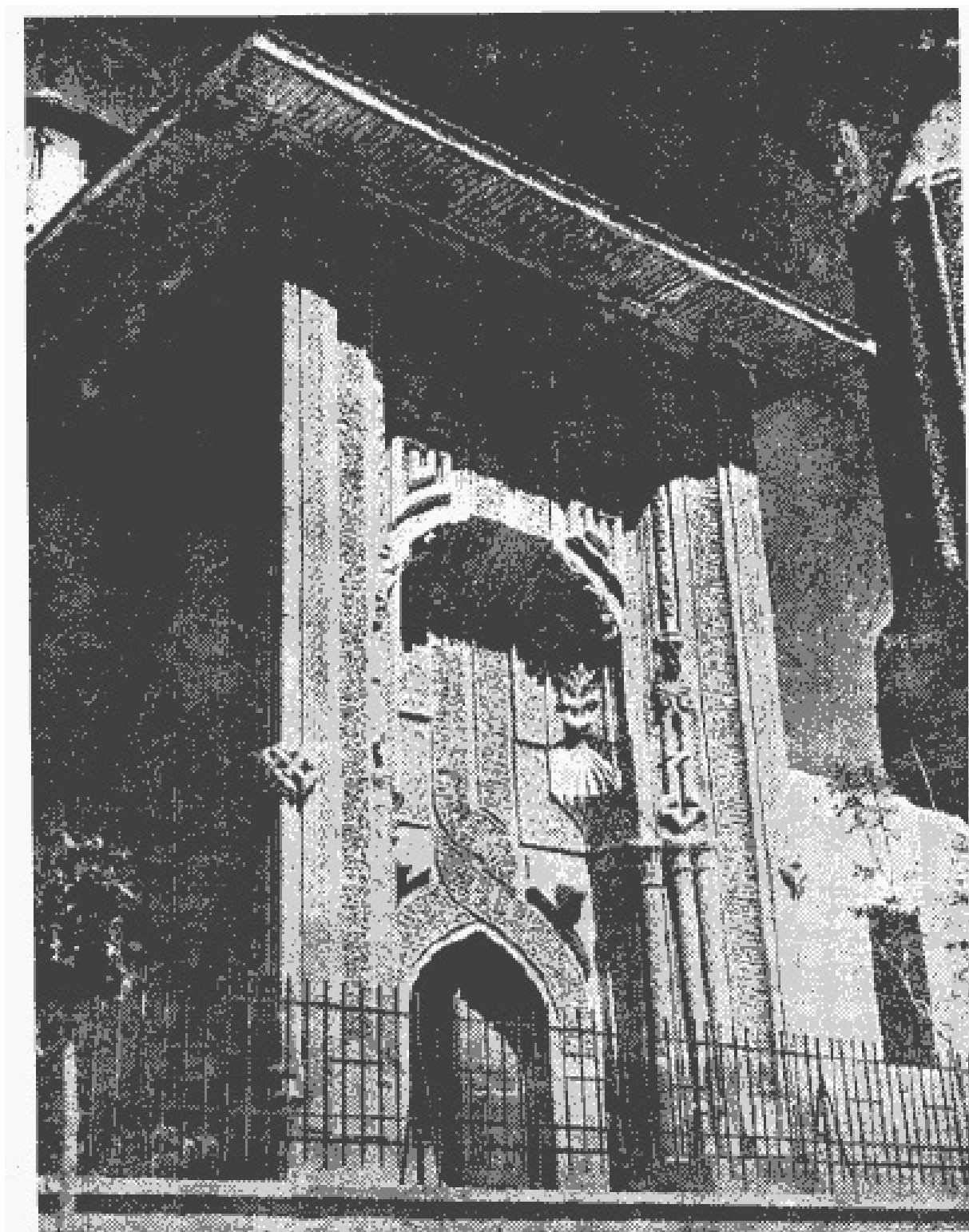
برای شرح آداب اجتماعی، ابتدا مقدمه‌ای نگاشتیم و تاریخ آنرا از دوره جاهلیت آغاز کردیم و صفات پسندیده عرب را در آن دوره بیان کردیم و آن عبارت بود از: تعصب، شرف، وفاداری، سخاوت، مردانگی، عفت. سپس گفتیم که چگونه با پیشرفت تمدن این صفات پسندیده از میان عرب رخت بر بست و موجبات این تغییرات از زمان راشدین تا امویان و عباسیان را ذکر نمودیم، و بهمان مناسبات درباره عادات و رسوم اجتماعی آن ایام شرح مبسوطی نگاشتیم زیرا موضوع عمده آن فصل همان شرح آداب و رسوم اجتماعی آنروزها بود و لذا راجع بخانواده و

نظامات خانوادگی و وضع زن عرب در اجتماع آنروز مطالب مفصلی نوشتیم و بادآور شدیم که چگونه زن عرب در دوره جاهلیت باعفت و باشرافت بود و نمونه‌هایی از زنان دلیر و خردمند و پاکدامن آنروز را ذکر کردیم. آنگاه تذکر دادیم که چگونه تمدن و زندگانی تجملی آن محسنات را ازین برد و همینکه مردان و کنیزان و همخوابه‌ها و خواجه‌ها در حرمسرا گماشتند از غیر تمدنی کاسته شد و بدگمانی جای آنرا گرفت، مردان و زنانرا محبوس ساختند و بر آنان سخت گرفتند. فصل جداگانه‌ای درباره ارتزاق مردم از راه سخاوت شرح دادیم که چطور بعادت دیرین عرب سخاوت تمدنی بطور مسلسل ادامه یافت و جماعتی از مردم بدان وسیله زندگانی خودرا تأمین میکردند و چندین فصل درباره زندگانی خانوادگی از حیث خوراک و پوشاک و خانه و منزل نگاشتیم و آنرا با زمان جاهلیت و دوره تمدن تطبیق کردیم.

آنگاه بفصل سوم یعنی تمدن عمومی ممالک اسلامی پرداختیم و آنرا بدو قسمت نمودیم. اول عمارت و عمران، دوم ثروت و رفاه و آسایش عمومی، عمارات شهرها را بدو قسمت، کاخ‌های سلطنتی و ابنیه عمومی تقسیم کردیم و نمونه‌هایی از هر کدام در شهرهای دمشق، بغداد، قرطبه، غرناطه و غیره نام بردیم. و در موضوع ثروت ابتداء از ثروت خلفا و امراء و خوراک و پوشاک و تجمل و آرایش و جواهرات و امثال آن صحبت داشتیم. سپس از خوشگذرانیها و هم خوابه‌ها و بزم‌ها و باده‌پیمائیها سخن گفتیم، آنگاه درباره سخاوت بحث کردیم و آنرا از زمان راشدین تا آخر عباسیان شرح دادیم که چگونه موضوع صلوة شاعران و انعام و جایزه تغییر و تبدیل مییافت و در طی همین فصل‌ها مطالبی راجع بساز و آواز و تاریخ از نظر اجتماعی و مشروبات الکلی نگاشتیم و خلاصه آراء علمای اسلام را در باب حلال و حرام بودن آن ذکر کردیم و تاریخ انتشار و رواج آنرا بیان نمودیم که چگونه عموم مسلمانان از اشراف تا مردم عادی دچار باده‌پیمائی و بزم‌آرائی شدند و چه فحشاء و اسراف و تباه‌کاری از آنرا در میان مسلمانان پدید آمد.

در قسمت تجملات دستگامه‌های دولتی طبعاً از خلفا و اوضاع زندگانی و دستگامه آنان بحث کردیم و از سادگی خلفای راشدین تا تجمل دستگامه خلفای عباسی بتفصیل گفتگو داشتیم، و این مبحث را بچند فصل تقسیم نموده از مجالس خلفا، جشنهای آنان، موکب آنان، بازی‌های آنان، تفریحات آنان، لباس آنان، روابط آنان با دولت‌های معاصر سخن گفتیم و مجالس خلفاء را بمجالس عمومی، مجالس ادبی، مجالس ساز و آواز و مناظره و غیره تقسیم کردیم و فرش و اثاث مجلس‌ها و وضع نشست و برخاست و اجازه ورود و مراسم و آداب معاشرت با خلفا (چطور وارد شوند، چطور بروند) و امثال آنرا بیان کردیم. در قسمت تفریحات خلفا از شکار و اسب‌دوانی و گوی و چوگان و تیراندازی و نگاهداری حیوانات درنده صحبت کردیم. در خاتمه این جلد دو فهرست مفصل نگاشتیم: اول فهرست کتابهاییکه مطالب این پنج جلد را از آن استخراج نمودیم، و نام کتاب و مؤلف کتاب و تاریخ چاپ کتاب و محل چاپ کتاب را

ذکر کردیم. اما فهرست دوم راجع بمطالب مهم پنج جلد کتاب است که بترتیب حروف هجاء نگاشته‌ایم و علاوه بر آن فهرست جداگانه‌ای راجع بمطالب این مجلد اضافه کردیم .



آنچه توانستیم برای کشف حقیقت کوشیدیم، و تا ممکن بود انصاف و خلوص را وجهه خویش قرار دادیم، اینک اگر کار ما نیکو در آمده که منتهی آرزوی ما همان بوده است، و اگر بد شده که قطعاً اشتباه شده و تعدی نداشتیم و هر کس میدانند که گل بی عیب خداست.

نظامات اجتماعی در ممالک اسلامی

موضوع این فصل مطالعه در اوضاع اجتماعی در دوره تمدن اسلامی میباشد و نیز از طبقاتی که اجتماع مربوط از آن تشکیل می یافت صحبت میشود و روابط آن طبقات مختلف را باید که دیگر شرح میدهد، و برای مزید توضیح بطور مقدمه از اوضاع اجتماعی رومیان و ایرانیان سخن میرود و تأثیر اسلام را در آن اجتماعات شرح می دهد و چگونگی سیر تکاملی آن نظامات از زمان راشدین تا عباسیان بیان میشود، سپس بطور تفصیل از اوضاع اجتماعی زمان عباسیان بحث خواهد شد .

در تحت عنوان فوقی راجع به طبقات مردم : ۱- در شام و عراق

۲- در مصر ۳- در آفریقه ۴- در ایران ۵- در جزیره العرب
گفتگو میشود. **نظام اجتماع پیش از اسلام**

مقصود از شام و عراق، اراضی واقع میان دجله در شمال شرقی تا آخر حدود شام در جنوب غربی است.

۱- طبقات مردم

مردم این نواحی از حیث جنسیت و مذهب و عادات و رسوم پیش از مردم هر جای دیگر مخلوط و درهم برهم هستند، زیرا از روزگار

در شام و عراق

باستان دولتهای متعددی در این دیار آمد و شد داشته اند. علمای مربوط راجع بحالات و اوضاع این مردم (مردم شام و عراق) آراء و عقاید مختلف داشته اند که شرح آن در اینجا مورد ندارد و آنچه بطور کلی از مباحثات و مطالعات دانشمندان بر می آید آنست که نخستین سکنه این نواحی مردمی سامی بوده اند و مسکن آنان از دجله کنار بین النهرین بطرف شمال شرقی تا سوریه و والعریش و دریای قرمز بطرف مغرب و کرانه های یمن و حضرموت تا جنوب و خلیج فارس و دریای عمان یا طرف مشرق امتداد می یافت، و این نواحی عبارت است از بین النهرین، عراق، سوریه، فلسطین، جزیره سینا، و شبه جزیره عربستان .

سامیان سکنه این نواحی سه دسته بودند :

۱- آرامی ها یا قبایل سامی شمالی که در بین النهرین و عراق و سوریه (باستثنای قسمتی

از کرانه سوریه) اقامت داشتند. ۲- عبرانی ها یا قبایل سامی وسطی که در فلسطین و کرانه

سوریه منزل کرده بودند. ۳- عربها یا قبایل سامی جنوبی که در شبه جزیره عربستان و اراضی

مجاوران (از باده الشام و عراق و جزیره سینا) مقیم بودند.

زبان آرامیان شاخه‌ای از زبان سامیان بود و زبان آرامی خوانده می-

شد. آرامیان بنوالی ایام چند دسته شدند و مشهورترین آنها سریانی

هستند که در بین‌النهرین و عراق و کلد و قسمتهای بالای سوریه مقیم

بودند، و از آنرو زبان آرامی بدو شاخه سریانی و کلدانی تقسیم شده بود. مقصود از عبرانیان

فرزندان ابراهیم میباشد که در قرن سیزده پیش از میلاد در فلسطین مستقر گشتند و فنیقی‌ها نیز

جزو آنان محسوب میشوند و زبانشان شبیه زبان عبری بوده است، عربها عربی حرف میزدند

و زبانهای حبشی و حمیری نیز از زبانهای مشابه عربی میباشد. نزدیکترین قبیله عرب بشام

نبطی‌ها بودند که در هنگام استیلای روم بر شام دارای اهمیت خاصی شدند و تفصیل آن بزودی

میآید.

بنا بر آنچه گفته شد، در بین‌النهرین، عراق، شام، فلسطین در روزگارهای پیشین دسته‌ای

از اقوام سامی زندگی میکردند، و این اقوام از حیث نژاد و زبان بایکدیگر نزدیک بودند،

ولی پیش از سامی‌ها مردم دیگری در این نواحی میزیستند که اصل و نسب آنان معلوم نیست

اما چون سامیان از آنان نیرومندتر بودند، جای آن اقوام را گرفتند و سکنه قدیمی چند

قرن پیش از میلاد منقرض گشتند. اینک منزلگاه سامیان بشرتیب ذکر میشود: از شمال تا جنوب

سریانی‌ها، کلدانی‌ها، فنیقی‌ها، عبرانی‌ها، نبطی‌ها اقامت داشتند. علاوه بر اقوام باستانی و

سکنه بومی این نواحی دسته‌های مختلف مردم غیر سامی نیز میان این سامی‌ها میزیستند که

بتدریج مانند سکنه اصلی بومی در سامیان مستهک شدند و دین و زبان و آداب و رسوم سامی‌ها

را فرا گرفتند.

وضع جغرافیائی این نقاط و مرکزیت آن سبب شده بود که جهانگشایان قدیم از قبیل

فاتحین مصری که حتی آشوری و ایرانی باین نواحی هجوم آوردند و آن نواحی را بگشایند یا

از آن بگذرند، و اقوام خود را بآن نواحی فرود آورند. ولی جز یونانیان (جانشینان اسکندر)

هیچیک از این جهانگشایان نتوانستند در سوریه دولتی تشکیل بدهند. اسکندر کبیر در قرن

چهارم پیش از میلاد این ممالک را گشود و جانشینهای اسکندر آنرا مستعمره یونانی کردند،

و یونانیان بآن نواحی آمده مسکن گزیدند و بامردم بومی آنجا آمیزش نمودند، بخصوص بعد

از ظهور آئین مسیح این آمیزش بیشتر شد و آن موقع رومی‌ها در آنجا حکومت میکردند و تا

کنون عنصر یونانی در آن بلاد غلبه دارد و بیشتر از هر جا در کرانه‌های مدیترانه دارای اکثریت

میباشد و هر قدر که در داخل آن اراضی جلو برویم نفوذ یونانی کمتر میگردد.

با این همه آمیزش‌ها سامیان زبان و آداب و رسوم خود را محفوظ داشتند، بخصوص

یهودیان که با آن همه فشار و گرفتاری و اسارت دین خود را محفوظ داشتند. فقط پس از اسارت

بابلی‌ها زبان یهود بازبان سریانی و کلدانی مخلوط شد و بزبان آرامی و کلدانی شهرت یافت

و با همان زبان کتاب تلمود نوشته شد و بنی اسرائیل بدو دسته یهود و سامریان تقسیم گشتند، اما بقیه سامیان بخصوص سریانی‌ها مسیحی شدند و دارای آداب و رسوم مخصوصی گشتند، و بیشترشان در عراق و بین‌النهرین و قسمت‌های سوریه تا فلسطین مسکن گزیدند.

در آن ایام بیشتر سکنه غربی‌شام در کرانه مدیترانه یونانی و در قسمت

شرقی مجاور بادیة العرب اکثریت با اعراب بود، و آنحمله در حدود

قرن چهارم پیش از میلاد گروهی از عرب‌ها بنام نبط یا انباط در جنوب

غربی فلسطین در محل سابق قوم ادوم اقامت داشتند و مسکن این قوم از جزیره تاحوران امتداد می‌یافت و بنام عربستان سنگلاخ (العریبة الصخریة) و یا Arabia Petra مشهور بود. تا کنون

آثار شهر پترا باقی است، و آثار حجاری‌ها و مجسمه‌های سنگی آن نمودار می‌باشد. در سال ۳۱۲ پیش از میلاد آنتی‌گونوس سردار رومی با آنان جنگید، و آن هنگام نبطی‌ها ده هزار سپاهی

داشتند. بنا بگفته دیودوروس نبطی‌ها مردمی کوچ نشین بودند و به کشاورزی علاقه نداشتند، بیشتر از هر چیز گوشت و شیر می‌خوردند و اگر کسی از آنان شراب مینوشید کیفرش مرگ بود.

بهترین نوشابه آنان آب خالص بود که با ترنجبین مخلوط می‌کردند چون ترنجبین (من) Manna میان آنان فراوان بود. نبطی‌ها از کرانه‌های دریای قرمز و دیار عرب‌کندر و سایر

عطریات بنقاط دیگر برده می‌فروختند. همینقسم از کرانه بحرالمت قبر و مومیا بمصر می‌بردند و مصریان آنرا برای مومیایی مرده‌ها بکار می‌زدند. بازرگانی شرق و مصر در انحصار آنان

بود، گاه هم بر کاروانها می‌تاختند، و بازرگانان را غارت می‌کردند. سپس بطلمیوس‌ها بره

آنان غلبه نمودند و آنان از مرز مصر کوچ کرده بحوران رفتند. در قرن اول پیش از میلاد پادشاهی از میان آنان برخاست که یونانیان او را آرتیاس و عربها (الحارث) مینامند. وی

فرماندار دمشق را شکست داده آن شهر را متصرف شد. مدت چهل و چند سال تحت نظر رومیان بر دمشق و نواحی دمشق حکومت نمود، آنگاه نبطی‌ها با رومیها در قرن اول میلادی

هم پیمان شدند و در نتیجه قسمتی از شبه جزیره عربستان را که مجاور کرانه دریای قرمز بود تصرف کردند.

شهر پترا تا مدتی مرکز بازرگانی شرق و مصر بود، تا آنکه راه کوتاهتری از قفط

(از روی نیل) کشف شد و پترا عقب افتاد، آنموقع نبطی‌ها شهر نشین شده بودند و خشونت سابق را نداشتند و طبعاً از جنگ و جدال ناتوان گشته بکشاورزی و زندگانی تجملی شهری

گرفتار شدند و آن دلیری و سلحشوری پیشین را از دست دادند.

لذا در سال ۱۰۵ میلادی با سانی مغلوب تراژان رومی شدند، و جزء ملل تابعه روم درآمدند. تعصب آنان رفت و با سریانی‌ها و آرامی‌ها مخلوط شده در حدود سوریه و فلسطین

مجاور بادیة العرب از جزیره سینا تا کرانه فرات متفرق شدند و از آن پیعده گمنام زیستند.

همینکه مسلمانان این نواحی را گشودند، اینان (نبطیها) را دیدند که بزبان آرامی و

سریانی که زبان مردم عراق و بین‌النهرین بود، سخن می‌گفتند. لذا آنها را با عراقیان یکی دانستند و همه مردم عراق را نبطی گفتند، در صورتیکه مطابق نظر اهل تحقیق نبطی‌های ساکن پترا و اطراف آن عرب بودند و چون بعد از مستعمره شدن با مردم شام و عراق مخلوط گشتند، زبان خود را فراموش کرده بزبان آرامی سخن می‌گفتند، علمای توراۀ پنداشته اند که نبطی‌ها از نژاد نیا یوط از پدران مذکور در توراۀ میباشند پس از آن که نبطیان ضعیف شدند گروه دیگری از عربها در حدود شام و عراق پدید آمدند و ایرانیان و رومیان آنها را تحت نظر گرفته، برای جلوگیری از غارتگری اعراب بادیه ویا برای جنگ میان خودشان (ایران و روم) از آنان استفاده کردند. عربهای هم‌پیمان روم در اطراف حوران اقامت کرده، با اعراب غسان شهرت یافتند و هم‌پیمانهای ایران در کرانه فرات (در حیره) منزل گرفته بمنذریان معروف شدند و موقع جنگ ایران و روم غسانی‌ها از روم و مندریها از ایران دفاع می‌کردند. این عربها با آنکه مردم ساده بدوی بودند، برای ایران و روم کمک بزرگی محسوب میشدند و یکی را بر دیگری پیروز می‌ساختند و بهمن جهت قبایلی از اعراب (ایاد و ربیعه و غیره) در حدود ایران و روم اقامت داشتند.

موقع ظهور اسلام بیشتر مردم شام و عراق از بقایای آرامی‌های اصلی بودند، یعنی سریانیها در شمال و مشرق و یهودیان و سامریان در جنوب و بقیۀ نبطی‌ها در مغرب مقیم بودند. آنگاه عربهای غسان و عربهای منذر و قبیله‌های ایاد و ربیعه در بین‌النهرین اقامت داشتند و در میان آنان ملت‌های کوچک دیگری می‌زیستند. از آن جمله جراحیه در کوه لکام - حرانقه در موصل - مخلوطی از یونانیان و رومیان در کرانه‌ها و مخلوطی از کردان و ایرانیان در شمال. در آن ایام جامعه دینی بر جامعه قومی و لسانی غلبه داشت و مردم را از روی دین تقسیم می‌کردند، مثلاً مسیحیان و یهودیان و سامریان هر کدام واحد جداگانه‌ای بشمار می‌آمدند. مسیحیان نیز بمذهب‌های متعدد یعقوبی، نسطوری، مارونی و غیره تقسیم می‌گشتند و دین و سیاست باهم متصل بوده در خدمت دولت‌ها بکار می‌رفت. کلیسای قسطنطنیه بر تمام طوایف مسیحی شرق حکومت داشت و همه مسیحیان شرق طرفدار قیصر روم مقیم قسطنطنیه بودند و شرح آن قضایا بسیار طولانی و مفصل میباشد.

روابط دولت و رعایا در آن ایام طوری بوده که امروز بنظر ما بسیار بعید است بخصوص در ممالکی مانند شام و عراق که دولت بیگانه در شام و عراق آن حکومت می‌کردند و زبان و دین و نژاد آنان باهم فرق داشت. مثلاً رومی‌ها مستعمره‌های خود را ملك متصرفی خویش می‌دانستند و مردم آن بلاد را مانند برده بشمار می‌آوردند و هر طور میل داشتند بر آنان حکومت می‌کردند، بخصوص روستائیان که از متعلقات زمین محسوب میشدند و با خرید و فروش زمین دست بدست می‌گشتند و آنان را بنده یعنی سرف (اقنان جمع قن) میخواندند. فقط گروه کوچکی از این روستائیان میتوانستند

در اثر سعی و کوشش بیازرگانی یا غیر پیشگی و صنعتگری دست یازیده، مقرب دستگاه‌های دولتی بشوند و از آن بندگی رهائی یابند. پس مردم شام و عراق در آن اوقات بیش از دو طبقه نبودند، طبقه خاصه که از هیئت حاکمه و پیشوایان دین تشکیل مییافت و طبقه عامه با اکثریت که عبارت از بومیان بودند و بنام روستا و کارگر (فلاح - اکار) خوانده میشدند .

در زمان رومیان دسته‌ای از اشراف رومی بنام بطریق از طرف دولت روم در آن نواحی فرمانروا بودند و البته بطریق غیر از بطریرک یا پیشوای دینی میباشد . بطریق‌ها ابتدا در کشور روم میزیستند و نفوذ بسیاری داشتند و هنگامیکه روم بدو قسمت تقسیم شد، این اشراف ناتوان گشتند، چون قلمرو فرمانروائی آنان بواسطه تجزیه دولت روم از میان رفته بود، اما کم کم دولت روم شرقی قدرت و وسعت بیشتری یافت و بطریق‌ها را بفرمانروائی مستعمرات (شام و مصر) فرستاد، آن هنگام مصر بیازده ناحیه تقسیم میشد و در هر ناحیه‌ای از مصر يك بطریق با يك دسته از سپاهیان مانند يك حاکم مستقل حکومت داشت و حدود شام از نظر حکومت رومیان از شمال شرقی تا فرات امتداد مییافت و عراق جزء آن نبود و اینکه ما عراق و شام را با هم ذکر نمودیم ، برای آنست که اهالی هر دو کشور از يك ریشه بودند و تفصیل آن قبلاً گفته شد .

مصریان کمتر از مردم شام و عراق با دیگران مخلوط شدند ولی در

۴ - طبقات مردم

آنجا هم اقوام بسیاری حتی پیش از فرعونها آمد و شد کرده‌اند، بیشتر فرعونها از خارج بمصر آمده و آن کشور را مسخر کرده‌اند و سپس اقوام

در مصر

و کسان خود را برای استثمار بمصر آورده‌اند، اینان (اقوام و کسان

فاتحان) ابتداء بطور موقت بمصر می‌آمدند تا اموالی گرد آورده بمسکن خود بازگردند، اما غالباً پس از مدتی اقامت جا خوش کرده، وطن را از یاد میبردند و در مصر میماندند و بعد از چندی جزء بومیان میگشتند. چنانکه رایشان و ایرانیان و یونانیان و رومیان و غیره که پیش از اسلام مصر را گشودند چنان کردند. اقوام فاتح تا حکمران مصر بودند خود را برتر از بومیان محسوب میداشتند، و پس از آنکه فاتح دیگری حکومت را از آنان میگرفت، هم رنگ بومیان میشدند و جزء آنان در میآمدند . علاوه بر اقوام فاتح عده‌ای هم بنام بازرگان و غیره برای بهره برداری از آن سرزمین حاصل خیز بکشور مصر میآمدند .

اقوام فاتح غالباً از بومیان جدا میزیستند، محل اقامت آنان شهرهای بزرگ بود و امور کشوری و لشکری و دینی و امثال آن بدست آنها اداره میشد . مثلاً بطلمیوس ها قریب سیصد سال در مصر حکمفرما بودند و در ظرف آن مدت گروه انبوعی از یونانیان بمصر آمده در اسکندریه و شهرهای بزرگ ماندند و بامور کشوری و لشکری و بازرگانی عمده پرداختند. همینقسم رومیان که ششصد سال در مصر حکمفرما شدند و در تمام آن مدت دین و زبان و آداب و رسوم آنان از مصری‌ها جدا بود و در قلعه‌ها و شهرهای بزرگ میزیستند و در شام هم بهمین طرز

حکومت میکردند .

موقع پیدایش اسلام مصر و طبقه شدند : ۱- رومیان که در اسکندریه میزیستند و رؤسای لشکری و کشوری و مذهبی از آنها بود ۲- مردم بومی که اکثریت آنان قبطی و مخلوطی از یونانیها و رومیها و دیگران بودند و برای تجارت و کسب و کار در مصر میزیستند . بعلاوه عدهای دیگر از مردم شام و یمن و عراق و نوبه و افریقه که جزء بومیان زندگی میکردند با آنها بودند، گذشته از سایر امتیازات و اختلافات طبقه حاکمه با مردم بومی، اختلاف مذهبی نیز داشتند ، چه که رومیان مسیحی ملکی و قبطیان مسیحی یعقوبی از پروان یعقوب بر اذعی بودند .

عربها نواحی شمال افریقا یعنی تونس و طرابلس و الجزایر و مراکش
۳ - طبقات مردم در افریقه امروز را افریقه میگفتند. افریقه در آغاز مستعمره سامیان بود، زیرا چندین قرن پیش از میلاد مسیح فنیقیان بآن نواحی آمده شهر قرطاجه یا قرطجنه (کارتاژ) را بنا کردند و دولتی تشکیل دادند که از نظر جغرافیائی غربی و از نظر نژادی شرقی محسوب میشد، زیرا مردم آن سامی بودند و بزبانی شبیه بمری سخن میگفتند. مردم کارتاژ ، مکرر با رومیان جنگیدند و کار را بر آنها سخت کردند و از راه دریا و کوه آلپ برومیان تاخته شهر روم را محاصره کردند و چیزی نمانده بود که دولت روم را منقرض سازند و اگر چنان میشد تاریخ دنیا غیر از این بود که اکنون هست. سرانجام مردم کارتاژ شکست خورده برگشتند و رومیان بآنان هجوم آورده شهرشان را ویران ساخته، خودشان را سرکوب نمودند . سپس ملت های مختلف دیگر مانند رومیان ، فندالها و ایرانیان و غیره بر افریقه مسلط شدند .

بومیان افریقه پیش از بنای کارتاژ دسته ای از بربریان بودند که بکوه های مجاور پناهنده شده کاری جز قتل و غارت انجام نمی دادند و پس از سقوط کارتاژ و آمدن رومیان مردم آن نواحی دو دسته بودند : یکی شهرنشین که در کرانه ها اقامت داشتند (یعنی در نقاطی که امروز مراکش و الجزایر و تونس خوانده میشود) و بتجارت و کسب و کار مشغول بودند و دسته دیگر که در صحرا و کوه میزیستند، اولی را (لورتیان) شهری و دومی را (نوماد) کوچ نشین مینامیدند. کوچ نشین ها که مردم سلحشور دلیری بودند، زیر بار حکومت رومیان نمیرفتند و گاه و بیگاه بشهرها و سنگرهای آنان میناختند و بکوه ها باز میگشتند. پس از رفتن رومیان نسبت بغارتچین دیگر افریقه نیز همین رویه را ادامه می دادند. موقعی که مسلمانان آن نواحی را گشودند مردم آنجا مانند سابق دو دسته بودند شهرنشین ها یعنی بومیان و مخلوطی از رومیان و فندالها که از آئین مسیح پیروی میکردند. دیگر کوچ نشین ها که تا اواخر قرن اول هجری در کوهستانهای خود باقی ماندند و عربها آنانرا بر بر میخوانند، بر برها در تاریخ اسلام عامل مؤثر و مهمی بشمار می آیند .

منظور ما از کلمه ایران ممالک واقع میان دجله در جنوب غربی و
۴- طبقات مردم جیحون در شمال شرقی است و خوزستان و کرمان و مکران و عراق
در ایران عجم و خراسان و آذربایجان و ارمنستان و غیره جزو آن درمیآید.

ملل مختلفی در این سرزمین اقامت دارند که بواسطه طول مدت اقامت
 تشخیص و تفکیک آن امکان ندارد و در هر حال از سکنه عراق و شام از نظر نژاد و زبان و دین
 متمایز میباشند، یعنی نژاد اکثریت آنان آریائی و غیر سامی است و پیش از اسلام زرتشتی
 یا مجوسی بودند، در صورتیکه مردم شام و عراق از آئین موسی و عیسی پیروی داشتند.

پیش از اسکندر دولت‌های متعددی در ایران حکومت کرده‌اند، در قرن چهارم پیش از
 میلاد اسکندر ایران را گرفت و پس از مرگ اسکندر، ممالک اومیان سرداران ش قسمت شد،
 ولی سرداران نتوانستند آن ممالک وسیع را نگاهدارند و هر قطعه‌ای از آن بدست یکی افتاد که
 آنرا حکومت ملوک الطوائف میخوانند تا آنکه در سال ۲۲۴ میلادی اردشیر ساسانی با شمشیر
 امپراطوری سابق ایرانرا تشکیل داد و تا آغاز فتوحات اسلام بدست ساسانیان اداره میشد.

هنگام پیدایش اسلام در ایران دو طبقه خاصه و عامه وجود داشت. طبقه عامه از بومیان
 تشکیل مییافت و بزراعت و صنعت و کسبوکار و خدمت اشتغال داشتند این بومیان مخلوطی از
 آریائیها و ترکها و تورانیها و دیلمیها بودند که به مرور زمان بایکدیگر اختلاط یافته و موقع
 ظهور اسلام آنها را (طاجیه) میخواندند که معنای درست آن معلوم نیست^۱ و در هر حال طاجیه
 قومی نیرومند و قوی بودند. طبقه خاصه رجال کشوری و لشکری و مذهبی از باقیماندهگان
 پادشاهان پیشین بودند، باین معنی که پس از پادشاه و خاندان سلطنتی شهری گانها یعنی اشراف
 شهری درجه اول محسوب میگشتند و مانند بطریقهای روم بشمار می آمدند. پس از شهری گان
 طبقه دهگان از نژاد پادشاهان پیش میآید. دهگانان زمین دار بودند و طاجیه را استثمار
 می کردند.

دهگانان به پنج طبقه تقسیم می شدند و گاه هم بمقام امارت می رسیدند، مانند امیر بخارا
 که آنرا بخارا خدا میگفتند و در زمان ظهور اسلام دهرات خدا، دهرات حکومت میکرد.
 گاه هم دهگانان مانند طاجیان بسادگی میزیستند.

در زمان ظهور اسلام کشور ایران تحت نظر پادشاهان ساسانی بدست فرمانروایان
 متعدد، بنام مرزبان اداره میشد و معنای اصلی مرزبان سرحددار میباشد. بعضی از مرزبانان
 بخصوص مرزبانان نقاط دور دست استقلال کامل داشتند و دارای القاب مخصوصی بودند. مثلاً

۱ - پس از مرگ اسکندر ایران در مدتی کمتر از یک قرن بدست سلوکیدها فرزندان سلوکوس
 از سرداران اسکندر اداره میشد، ولی بزودی طایفه‌ای از ایرانیان مقیم خراسان قیام کرده، یونانیان
 (سلوکیدها) را از ایران راندند و امپراطوری با عظمتی تشکیل دادند که بنام پارتها یا اشکانیان مدت
 پنج قرن بر سراسر ایران حکومت کردند.

۲ - و اما کلمه طاجیه که معنای آن بر مؤلف معلوم نشده ظاهراً همان تاجیک است. مترجم

مرزبان سیستان رتبیل و مرزبان سمندگان مرانگان و مرزبان طخارستان (جیگویه) و مرزبان بلخ سپهد و مرزبان مرو رودبازان و مرزبان ظالقان شهرک و مرزبان فرغانه اخشید و غیره لقب داشتند و در پارهای از نقاط مانند: سرخس، مرو، طوس مرزبانان بطور عادی حکومت میکردند.

بالاترین و بانفوذترین طبقات ایران موبدان یا کاهنان زرتشتی بودند که حتی بر شهریگانها نیز برتری داشتند و رئیس آنان را موبد موبدان میخواندند. مقام موبد مانند مقام کاهن یهود واسقف مسیحی است موبد موبدان مانند رئیس اسقفهای مسیحی میباشد. با این فرق که نفوذ موبدان از نفوذ و قدرت پادشاهان پیش بود و داوران نیز از میان موبدان انتخاب شده میان مردم داوری میکردند.

در ممالک ایران دستهها و گروههایی بودند که نام و نشان معینی داشتند و در يك شهر میزیستند و یا از این شهر بآن شهر میرفتند مانند: اسواران، احمران و غیره.

گفتیم که مردم شبه جزیره عربستان از تیره سامیان و برادران سامیان **۵- طبقات مردم** و آرامیان میباشد، اما چون شبه جزیره عربستان سرزمین خشک و در اعراب جاهلیت خطرناک، بی آب و علفی بود، عربهای عربستان مانند آرامیان و سامیان دچار حمله و آمد و شد اقوام مختلف نگشتند و نژادشان با دیگران مخلوط نشد. آشوریان و یونانیان و رومیان هر کدام بنوبت عازم فتح عربستان شدند، ولی کاری از پیش نبردند. فقط در قرن پنجم میلاد حبشیان قسمت جنوبی عربستان (یمن) را گشودند و از فتح حجاز عاجز ماندند، یعنی از ایرانیان کمک گرفتند و حبشیان را بیرون کردند، اما خود ایرانیان جای حبشیان را گرفتند و در یمن بنام آزادگان (ابناء الاحرار) شهرت یافتند.

عربستان پناهگاه ستمدیدگان شام و مصر و عراق بود و هر قومی که از استبداد و جور حکام ستمگر بجان میآمد، رو به عربستان میکرد و بیش از همه یهود به عربستان آمدند، زیرا قوم یهود از موقع بیرون آمدن از مصر تا زمان رومیان در دوره تیتوس غالباً در فشار و عذاب میزیستند. بسیاری از یونانیان و رومیان و ایرانیان و حبشیان و هندیان و غیره بدون جنگ و خونریزی و بدون اینکه تحت فشار باشند به عربستان هجرت کردند. در هر حال عربها عادات و رسوم و نژاد خود را محفوظ داشتند و از حیث نژاد و میهن به قحطانی و یمنی و عدنانی و حجازی تقسیم میشدند و از نظر لهجه بحمیری و مضری قسمت شده اند و در جلد چهارم شرح مفصلی راجع به طبقهها و قبیلهها و هم پیمانها و موالی و بندگان عرب نگاشتیم.

نظام اجتماعی در دوره خلفای راشدین

در جلد چهارم گفته شد که اسلام تعصب عربی را از میان برد، ولی طبقات تازه‌ای در اسلام پدید آمد که پیش از آن نبود، مانند طبقه مهاجر و انصار و اهل بدر و اهل قادیسیه و نژادهای شیعی و خاندان اشراف علوی و عباسی و فرزندان انصار و مهاجرین که عمر آنانرا در دفتر مقررهای بشکل تازه‌ای طبقه بندی کرد.

پس از این طبقات، طبقه تابعان (پیروان صحابهٔ پنجمین) و تابعان تابعان و خاندان صحابه مانند آل زبیر، آل ابوبکر و غیره پیداشدند و این طبقات جدید البته از نتایج پیدایش اسلام و فتوحات اسلامی میباشد و بالاخره خاندانهای تازه اسلامی غیر از خاندانهای عرب در میان مسلمانان ظاهر شد. همینکه مسلمانان بکشور گشائی برخاستند، ابتدا با عربهای مجاور مقیم سرحدات شبه جزیرهٔ عربستان برخورد کردند و چون با آنان هم زبان و هم نژاد بودند، طبعاً با آنها انس گرفتند و همینکه بداخلهٔ شام و عراق پیش رفتند با مردم آن بلاد آشنا گشتند، زیرا زبان آن مردم آرامی و سامی بود که خیلی شبیه بزبان عربی است و بازبان رومی و فارسی اختلاف بسیار دارد و یکی از موصحات پیشرفت عربها در آن ممالک، همین هم آهنگی در زبان و نژاد با مردم بومی بوده است. در هر حال بومیان شام و عراق در زمان خلفای راشدین تقریباً بهمان حال سابق باقی ماندند و نظام اجتماعی آنان فرقی نکرد، زیرا مسلمانان با بومیان آمیزش نمیکردند و اوضاع و احوال اداری و سیاسی و دینی آنانرا متعرض نمیشدند، فقط جزیه و مالیات از آنها میگرفتند و اهل کتاب را در حمایت خود حفظ میکردند و در خارج شهرها جادر زده دور از مردم میزیستند همانطور که در این ایام پاره‌ای از ممالک اشغال نظامی انجام میگرفت ولی اسیران و بندگان با خود مسلمانان میزیستند، همین قسم موالی که آزاد شدگان مسلمانان بودند با آنها بودند. با این همه پس از ادامهٔ فتوحات اسلامی طبقهٔ تازه‌ای در میان مسلمانان پدید آمد که عبارت از مسلمانان غیر عرب بودند و راجع بانان در جلد چهارم بطور تفصیل صحبت داشتیم.

در زمان خلفای راشدین مرکز اسلام مدینه در کنار مرقهٔ پنجمین

بود، اما امویان پایتخت اسلام را از مدینه بشام بردند و سپاه بسیار

آراسته، ممالک زیادی را گشودند تا آنجا که سم اسبان آنان سرزمین

ماوراءالنهر (در خاور دور) را کویید و ناوگان آنها از دریای مدیترانه

نظام اجتماعی در

زمان امویان

(جبل طارق) گذشته باسپانیا رسید و از آنجا هم عبور کرده تارود تورس در بلاد فرنگک پیش رفتند و پرچم خود را برفراز بزرگترین شهرهای ایران و روم و ترك و اسپانیا و فرنگک افراشتند، و حتی قسطنطنیه را نیز تهدید کردند و اشغال موقت را بسیادت دائمی مبدل ساخته و اسلام را از وضع دینی بصورت دولتی در آوردند و بانقل دفاتر دولتی اسلامی از یونانی و قبطنی و فارسی (در شام و مصر و عراق) بعربی، دولت اسلام را نیرومند ساختند و بجای مأمورین محلی (نامسلمان) کارمندان مسلمان را بکار گذاشتند و سکه‌های ایران و روم را از رواج انداخته سکه اسلامی ضرب کردند و در عوض تصاویر و علامات دولت ایران و روم آیات قرآن بر روی سکه‌ها نگاشتند و علائم رسمی یونانی و ایرانی را بشعارهای عربی مبدل کردند و در نتیجه زبان عربی رواج یافت و عنصر عرب بر سایر عناصر برتری پیدا کرد و در همه جا عرب‌ها پراکنده گشتند .

ولی این تعصب بنی‌امیه راجع باعراب سبب شد که مسلمانان بدو دسته عرب و موالی تقسیم شوند، و خود عربها نیز از نظر نژاد قحطانی و عدنانی بدو قسمت کردند و در زمان آنان عربها بهمان وضع بدوی باقی مانده خشونت‌ایام جاهلیت و مراسم و عادات آنرا نگاه داشتند. پس در زمان بنی‌امیه اختلاف طبقاتی بیشتر شد، یعنی ساکنین ممالک اسلامی بدو دسته مسلمان و غیر مسلمان تقسیم گشت و مسلمانان هم ازدو گروه عرب و موالی تشکیل می‌یافتند. نامسلمانان یعنی قبطنی‌ها و نبطی‌ها و رومیها و زرتشتی‌ها و امثال آنان بهمان وضع پیش از اسلام باقی ماندند، ولی بدولت اسلام حسیزه می‌دادند، فقط دسته‌ای از زمین بعنوان نویسنده و پزشک و مترجم در خدمت دولت اسلام وارد شدند و طبقه جدیدی از آنان پدید آمد که قبل از اسلام وجود نداشت. تغییر دیگر آنکه در زمان امویان بمناسبت جنگ‌های داخلی و خارجی پاره‌ای اقوام و قبایل ازجائی بجای دیگر منتقل گشتند، چنانکه در ایام مساویه زطها و سیابجه را بکرانه مدیترانه (شام) کوچ دادند و حجاج عده‌ای از زطهای سندرا ب قسمت سفلی کسکر کوچانید و عبیدالله بن زیاد اسپران بخارا را در بصره حاداد و همین که حجاج شهر واسط را بنا کرد عده‌ای از آن اسپران را بواسط نقل داد، بعلاوه سرداران اموی هنگام لشکر کشی سایر ممالک عده‌ای از بربرها، نبطی‌ها، جرمقی‌ها و جرمی‌ها را با خود بجنگ میبردند و همینکه جائی را فتح میکردند، اینان در آنجا میماندند و پس از مدتی با مردم بومی آن نواحی توالد و تناسل کرده، جزء آنان درمی آمدند .

خلاصه اینکه در زمان امویان ظهور طبقات جدید اسلامی که پیش از اسلام نبوده آغاز گردید ولی این تغییر وضع و ایجاد طبقات تازه فقط در زمان عباسیان تکمیل گشت، زیرا بنی‌امیه اصراری داشتند که عرب‌ها بهمان حال بدوی مانده بادیگران مخلوط نشوند، و با این که سپاهیان (عرب) بنی‌امیه، تاداخله فارس و خراسان و ترکستان و مصر و افریقیه و اندلس پیش رفتند کمتر بابومیان آمیزش کردند و کمتر عادات و آداب بیگانگان را پذیرفتند و حتی

خود خلیفه دمشق هم بهمین قیود مقید بود و تنها پاره‌ای تجملات و مؤسسات بیگانه را اقتباس نمودند که از آن جمله نشستن روی تخت و استخدام گارد و برید بود که تفصیل آن خواهد آمد. اما عباسیان که با کمک موالی و ذمیان بر امویان غالب شده بودند، مقر حکومت را میان دوستان ایرانی خود قرار دادند و شهر بغداد را در وسط مردم ایرانی و سریانی، یا آریائی و سامی، یازرتشتیان و مسیحیان بنا کردند و ایرانیان را مقرب ساخته از میان آنها وزیر و والی و کارمندان عالی‌رتبه برگزیدند و ادارات دولتی بطرز ادارات ساسانیان تشکیل دادند.

آنچه تاکنون راجع بنظام اجتماعی گذشتگان صحبت داشتیم مقدمه **نظام اجتماعی در زمان عباسیان** است، زیرا در زمان عباسیان تمدن اسلامی بحد کمال رسید و طبقات اجتماعی بطور متمایز مطابق تمدن آن روز در شهر بغداد بهترین نمونه و مثال از اوضاع اجتماعی آن زمان میباشد.

در زمان عباسیان مردم دو طبقه بودند: خاصه و عامه. چنانکه خواهیم دانست هر یک از آن دو طبقه دسته‌های کوچکتری همراه داشتند.

طبقه خاصه به پنج درجه تقسیم میشد: ۱- خلیفه ۲- خاندان خلیفه ۳- رجال دولتی ۴- خانواده‌های مهم ۵- اتباع طبقه خاصه.

خلیفه دارای قدرت سیاسی و مذهبی بود و طبیباً همه مردم از وی شنوائی داشتند و برای نزدیکی بوی همه نوع تعلق از او میگفتند و مطابق نظر او رفتار میکردند. بزودی راجع بخلفا، مجالس خلفا، موكب خلفا، آداب مجالست با آنان و غیره در قسمت مربوط بعظمت دستگاه دولتی اسلامی صحبت خواهیم داشت.

خانواده خلیفه یعنی هاشمیان پس از خلیفه عالیترین طبقات محسوب میشدند و آنانرا اشراف و شاهزادگان (ابناء الملوک) میخواندند، از آنرو خلیفه در مواقع رسمی روی تخت مینشست و هاشمیان در حضور وی برصندلی می‌نشستند و سایر مردم روی فرش یا توشک و امثال آن جلوس میکردند. هاشمیان غالباً مستمری و مقرری‌مینی داشتند که از بیت‌المال میگرفتند و با آن گذران میکردند، بملاوه انعام‌ها و جایزه‌هایی نیز از خلیفه دریافت مینمودند، بخصوص اگر خلیفه از آنان بیم‌داشت دست و زبان آنها را با هدیه و جایزه می‌بست و از آغاز کار عباسیان این سیاست را شروع نموده و ادامه دادند.

هاشمیان در ابتدا بزرگترین یار خلیفه بودند، امور لشکری و کشوری بدست و با نظر آنان اداره میشد و با کمک آنان اوضاع دولت نیرو مییافت، اما همینکه دولت عباسیان با کمک هاشمیان مقتدر شد، خلفا از نیرومندی اقوام خویش نگران گشتند و دست آنها را از کارهای مهم کوتاه ساخته فقط با پول و ملک و امثال آن اقوام خود را ساکت میکردند و اگر کسی از آنان با پول و جایزه قانع نمیشد جانش را میستاندند و از گزندش ایمن میگشتند.

منصور عباسی این سیاست را شروع کرد و سایر خلفا هم از او پیروی نمودند، باین معنی که جایزه‌ها و پولهای بسیار به هاشمیان داده آنها را بعیش و نوش مشغول میداشتند و از فکر خلافت طلبی منحرف میساختند.

در نتیجه طبقه هاشمیان مردم سعادت‌مندی بودند، باینقسم که از افتخارات و اموال دولتی بهره‌مند میشدند و هیچگونه مسئولیتی نداشتند، اینان هم که وضع را چنان دیدند بمیگساری و خوشگذرانی پرداخته کاخ‌های عالی بنا کردند، سازندگان و نوازندگان استخدام نمودند، ادیبان و شاعران را به ندیمی برگزیدند و کاخ‌ها و باغهای مجلل و باصفا بنا کرده با پربرویان و ماه منظران بعیش و نوش مشغول شدند. هاشمیان بیشتر در بصره می‌ماندند که از دارالخلافه و توطئه‌های آن برکنار باشند، مگر وقتیکه خلیفه آنان را بسرداری سپاه و با کارهای مهم میگماشت، ناچار در دستگاه دولتی می‌آمدند. بعضی از هاشمیان در دوره بنی‌عباس ثروت‌های هنگفت برهم زدند، از آنحمله محمد بن سلیمان هاشمی که باستثنای املاک و مستغلات و کاخ‌ها پنجاه و چند میلیون درهم نقدینه داشت و درآمد روزانه وی صد هزار درهم بود. (مسمودی ج ۲ ص ۱۸۸) و دارائی خمنه دختر عبدالرحمن هاشمی بقدری زیاد بود که در دفترها نمی‌گنجید، با این همه هاشمیان خوشبخت نبودند، زیرا بمجرد اتهام دستگیر میشدند و چه بسا که جانشان هم هدر میرفت.

رجال دولت یعنی وزیران و دبیران (منشیان و وزیران) و سرداران سپاه و کارمندان عالی رتبه دولت در دوره عباسیان بیشترشان از موالی بخصوص از ایرانیان بودند. (مانند آل برمک، آل ربیع، آل سهل، آل وهب، آل خاقان، آل فرات، آل خصیب، آل طاهر و غیره) و مقدار و درجه نفوذ آنان بتفاوت زمان و تمایلات خلفا کم و زیاد میگشت و بطور کلی چنانکه در جلد دوم گفته شد، مقام وزارت از همه منصب‌ها پردخل‌تر بود.

خانواده‌های غیر هاشمی که از راهی به پیغمبر اکرم و یا بقریش منسوب میشدند، نزد خلفا محترم بودند و مقرری و مستمری میگرفتند و در مجالس خلفا برتر از دیگران مینشستند، این خانواده‌ها بیشتر از هر وقت در دوره بنی‌امیه مورد احترام و توجه بودند و در زمان عباسیان که موالی روی کار آمدند احترام و مزایای آنان کم شد و پس از قتل امین و سقوط عنصر عرب چندان مزیتی نداشتند، قسمتی که در زمان معتصم مستمری آنان مثل مستمری سایر اعزب قطع شد و شاید بعد از معتصم بطور نامرتب دوباره برقرار گردید.

عده‌ای هم بواسطه وظایف مرجوعه یا بواسطه نزدیکی بخاصه از طبقه اتباع طبقه خاصه عامه درآمده جزء اتباع خاصه محسوب گشتند و اینان چهار دسته میشدند: ۱- سپاهیان ۲- ندیمان و همدستان بزرگان ۳- موالی ۴- خدمتگزاران.

سپاهیان دوره عباسی دسته‌های مختلفی بودند و با ارتش دولت اسلام که در جلد اول

شرح دادیم، فرق بسیاری داشتند و شاید خواننده چنان تصور کند که سپاهیان خلیفه مانند ارتش امروزه تحت فرمان خلیفه بسر میبردند و او را فرمانده کل میدانستند ولی باید گفت که اگر هم این جریان در آن زمان معمول بوده فقط مشمول قسمتی از سپاهیان میگشته است، زیرا سپاهیان آن ایام با ارتش امروزه اختلاف داشته است، در آن اوقات وزیران و بزرگان برای حمایت شخص خود اشخاص مسلحی استخدام میکردند که جزء سپاهیان خاص آنان بوده است، گاه هم جوانانی را (غلام بچه‌ها) میخریدند و تمرین میدادند و دسته سپاهی از آنان بنام خودشان (بنام بزرگان) تهیه میکردند و در موقع لزوم از آنان کمک میجستند. گاه میشد که يك وزير يا يك والی (عامل) میرفت و لشکریانش بدیگری منتقل میشد، اما با اسم همان وزیر با والی سابق باقی میماند. در نتیجه این وضع دسته‌های سپاهی متعدد با اسامی متنوع در بغداد آنروز پیدا شد که از آنجمله است: ساجیه، نازوکیه، بلینیه، هارونیه و غیره که از افراد ایرانی و بربر و ترک و کرد و حبشی تشکیل مییافتند.

همینقسم دسته‌های لشکری کافوریه، اخشیدیه، عزیزیه مصر که پاره‌ای وظیفه سربازی و دسته‌ای مانند شاکریه و وظیفه پلیس انجام میدادند و بعضی هم فقط نگاهبان قصرها بودند.

ندیمان و همدستان بزرگان (اعوان) جزء رفقای خلیفه و اشراف بشمار میآمدند و از آنان حقوق گرفته، در خانه آنها و در خدمت آنها میزیستند. دسته دیگر هم که جزء اعوان بودند، بواسطه عقل و فکر و تجربه نزد خلیفه و اشراف مقرب میشدند. این دسته اخیر از ندیمان و شاعران برتر بشمار میآمدند و در مواقع مهم مورد مشورت واقع می‌گشتند و گاه هم این افراد از خاندان خلیفه و بزرگان قوم در میآمدند.

چون راجع به موالی در جلد چهارم بطور تفصیل صحبت داشته‌ایم تکرار آن مورد ندارد.

خدمتگزاران آن ایام بیشتر بندگان سیاه و سفید و مرد و زن بودند.

خدمتگزاران

معمولاً بندگان سفید را رق و بندگان سیاه را عبد میخواندند، و

اینک موضوع مربوط به خدمتگزاران را در سه بخش: بندگان سفید.

خواجهگان - کنیزان (هم خوابه) صحبت میداریم:

در جلد چهارم راجع بوضع بنده سفید (رق) در جامعه اسلامی صحبت

داشتیم و تاریخ و مقررات مربوط بآن را شرح دادیم، همینقسم، درباره:

۱- بندگان سفید

خدمتگزاران و درجات و نفوذ آنان در دولت‌های اسلامی گفتیم.

کردیم و یادآور شدیم که پاره‌ای از آنان بمقام سرداری و وزارت هم رسیده بودند و اکنون

تحت عنوان خدمتگزاران (بندگان سفید) آنچه را که مربوط بنظام اجتماعی است یاد آور

میشویم.

در مجلدات سابق گفتیم که پیش از ظهور اسلام سکنه بومی شام و مصر و عراق و ایران،

عملاً جزءبندگان بودند و در زیر خیش استنمار رنج میبردند بویژه کشاورزان که غالباً با زمین خرید و فروش میبشدند. (این دسته از کشاورزان را بر بی قن میگویند). دیانت اسلام برای این توده عظیم واقعا زحمت بود زیرا آنها را از بندگی آزاد ساخت. اگر اینها (توده سکنه مصر و شام و عراق و ایران و غیره) مسلمان میشدند، از تمام مزایای یک فرد مسلمان بهره مند میگشتند، یعنی بنده سفید طبقه حاکمه نبودند و اگر بدین خود باقی میماندند، با پرداخت مختصر مالیات (جزیه) در پناه دولت اسلام از هر گونه تعرض آزاد میزیستند، و همه نوع آزادی داشتند. اما اگر همینها بجنگ مسلمانان می آمدند و اسیر میشدند بنده آنان میگشتند، ولی کسانی که بجنگ مسلمانان میرفتند غالباً از توده های مردم نبودند، بلکه سپاهیانیکه شغل و سابقه آنان ایجاب جنگ میکرد، اعزام میگشتند، پس آنانیکه باسارت مسلمانان درمیآمدند و جزء بندگان میشدند، همان افراد سپاهیان بودند که پیش از ظهور اسلام بواسطه شغل سپاهی گری آزاد میزیستند. در واقع اسلام آن توده عظیم ستم دیده را که در شهرها و دهها بنده طبقه حاکمه بودند، از بندگی آزاد ساخت و آن سپاهیان آزاد را بنده نمود. البته در پاره ای موارد هم استثنا پیدا میشد، مثلاً بنی امیه مسلمانان غیر عرب را موالی میخواندند و با آنان بطور تساوی رفتار نمیکردند. همینقسم بعضی از امیران دولت اموی پاره ای از شهرها را بقوه قهریه فتح میکردند و علاوه بر سپاهیان اهالی آن شهرها را نیز اسیر و بنده محسوب میکردند.

در اثنای فتوحات اسلامی بقدری اسیر زیاد شد که هزارهزار شمارش

میشد، و ده تا ده تا بفروش میرفت، بخصوص در ایام بنی امیه که فتوحات

فزوننی اسیر و

اسلامی بسیار توسعه یافت و تا جاهای دور دست امتداد پیدا کرد.

برده سفید

مثلاً موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری شصدهزار نفر را در افریقیه

اسیر کرد و پنج يك آنها (شصت هزار نفر) برای خلیفه ولید بن عبدالملك بدمشق فرستاد و بطوری

که ابن اثیر میگوید این شماره بزرگترین شماره اسیران اسلامی سیباشد. میگویند موقعیکه

همین موسی بن نصیر از اندلس (اسپانی) باز آمد سی هزار دوشیزه از دختران بزرگان و اعیان

(گوتها) با خود آورد و البته از ترکستان و سایر نقاطی که زمان بنی امیه فتح میشد بهمین میزان

اسیر میآوردند.

ابراهیم فرمانروای غزنین در سال ۴۷۲ هجری از يك قلعه هند صد هزار اسیر آورد

و جنگ دیگری که در سال ۴۴۰ سرداری ابراهیم نبال در روم واقع شد، مسلمانان غیر از

چاره پایان صد هزار نفر اسیر گرفتند. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی دختران و پسران

را نیز باسارت میگرفتند و همینکه عده آنان زیاد میشد و حمل و نقلشان مشکل مینمود، آنها را

ده تا ده تا میفروختند. چنانکه در جنگ عموره سال ۲۲۳ هجری اسیران را پنج تا پنج تا و

ده تا ده تا فروختند که زیاد معطل نشوند و گاه میشد که قیمت يك انسان از چند درهم (چند ریال)

بیش نمیشد، میگویند در جنگ ارك (اندلس) انسان را بیک درهم (دهشاهی) و شمشیر را به نیم درهم (پنج شاهی) و شتر را به پنج درهم فروختند و بقدری عرضه زیاد و تقاضا کم بود که برای فروش آنهمه کالاهای جاندار و بیجان چندین ماه وقت صرف شد.

علاوه بر اسرای جنگی همه ساله فرمانروایان اسلامی از ممالک ترکستان و بربر و غیره عده زیادی بنده سفید (زن و مرد) بجای مالیات بدارالخلافة میفرستادند و همین موجبات سبب شد که در مدت کمی تعداد زیادی بنده سفید در جامعه اسلامی پیداشد.

در صدر اسلام فرمانده کل قوای مسلمین غنیمت‌ها را میان سرداران رفتار با اسیران و سپاهیان تقسیم میکرد و پنج‌یک آنرا به بیت‌المال میفرستاد و سپس این وضع تغییر نمود. در زمان فاطمیان چنان رسم شد که موقع بازگشت ناوگان جنگی از میدان کارزار اسیران را در نزدیکی قاهره پیاده میکردند و در شهر قاهره میگرددانند سپس آنها را به محلی موسوم به مناخ (فلا در نزدیکی اسماعیلیه است) برده جا میدادند و از هر کدام که بدگمان میشدند او را میکشتند و بطور کلی اسیرانی که وجودشان بی‌ثمر بود سر میبردند و لاشه آنها را در چاهی میریختند که در خرابه‌های شهر قاهره بود و آنرا بثرالمنامه میگفتند. سپس مردان را در همان محل (مناخ) نگاه میداشتند و زنان و کودکان رامیان خلیفه و وزیران و اعیان و اشراف تقسیم میکردند و کودکان را بمریان و آموزگاران میسپردند که بآنان خواندن و نوشتن و تیراندازی بیاموزند و پس از تکمیل تحصیلات این دسته از اسیران تربیت‌شده را که به (ترابی) معروف بودند بکار میگماشتند و گاه هم این اسیران تربیت یافته بمقام وزیری و امیری میرسیدند.

این وضع رفتار با اسیران مخصوص مسلمانان نبوده، سایرین نیز در آن اوقات با اسیران مسلمانان چنان میکردند مگر اینکه دولت‌های اسلام پولی بدهند و اسیران خود را بخرند و گرنه سرنوشت اسرای مسلمان هم چنان هولناک بود. فرمانروایان اسلام بخریدن اسیران مسلمان علاقه‌مند بودند و غالباً آنها را با پول یا بطور مبادله آزاد میکردند و بیشتر این عملیات در میدانهای جنگی روم انجام مییافت زیرا مسلمانان از خشکی و دریا با رومیان جنگ میکردند و از یکدیگر اسیر میگرفتند و خلفا با پول یا مبادله آنها را آزاد میساختند. خلفای اموی کمتر باین کار مبادرت میکردند فقط گاه گاهی در کرانه‌های شام و اسکندریه و ملطیه و سایر مرزها اسرای مسلمان را با اسرای غیرمسلمان (یکی بجای یکی) مبادله می‌کردند نخستین خریداری منظم اسیران مسلمان در سال ۱۸۹ هجری در زمان هرون واقع گشت و سپس چندین مرتبه در ظرف ۱۵۰ سال بعد این عمل تکرار شد و مسلمانان بیش از پیش با آزادی اسیران خود علاقه‌مند شدند تا آنجا که ثروتمندان مقداری از اموال خود را برای آزادی اسیران وقف میکردند.

رومیان کمتر اسیران خود را می‌خریدند و شاید از آنرو که اسیران رومی سپاهیان

مزدور بیگانه و یا رعایای غیر رومی بودند و آزادی آنان مورد توجه رومیان واقع نمیشد، بر عکس مسلمانان که با آزادی اسیران خود علاقه داشتند، زیرا در آن روزها رابطه مذهبی میان مسلمانان بسیار قوی بود. نکته دیگر اینکه مسلمانان کمتر حاضر میشدند اسیران غیر مسلمان را با پول آزاد سازند بقسمی که در تمام دوره خلافت فاطمیان حتی یکمرتبه هم چنین اتفاقی روی نداد که اسیران فرنگی با پول آزاد بشوند و بهمان جهت بنده سفید در جامعه اسلامی فراوان گشت.

با اینوصف عجیب نیست که در میان مسلمانان بنده واسیر و زر خرید زیاد باشد تا آنجا که يك مسلمان گاه گاهی ازده، تاسد، تاهزار، بنده داشته‌است، حتی سپاهیان عادی که از هر جهت تنگدست و بی‌چیز بودند يك یا دو برده داشتند که کارهای منزل آنها را انجام میداده است. در زمان ابوبیان يك سپاهی سواره ده‌ها بنده و گماشته داشت، حتی در صدر اسلام که خلفا با آن زهد و تقوی زندگی میکردند از نگاهداری بنده و زر خرید خودداری نداشتند تا آنجا که عثمان هزار بنده داشت (دمیری جلد اول صفحه ۴۹) و البته در زمان بنی‌امیه که دوره تحمل و شکوه بود بنده داری بیشتر رواج یافت و همینکه يك امیری سوار میشد صد یا پانصد و یا هزار بنده در رکاب او راه می‌افتاد و شماره بندگان رافع بن هرثمه والی خراسان (۲۷۹ هجری) به چهار هزار رسید و تا آنموقع هیچ يك از والیان خراسان چهار هزار بنده نداشتند.

همینکه بردگان زیاد میشدند شخصی را بنام اسناد برای تربیت و

انواع بردگان
(ارقاء)

اداره امور آنان تعیین میکردند و امیران و بزرگان غالباً این
بندگان را تراندازی و فنون جنگی آموخته بجای سپاهی برای
حفظ و حمایت خویش بکار میبردند. اخشید والی مصر هشت هزار

بنده مسلح داشت که هر شب دو هزار نفر آنان در کاخ او کشیک میدادند. امیران غالباً سپاهیان
(برده) را خرید و فروش میکردند و گاه میشد که بهای یکی از آنها به هزار دینار میرسید.

دسته دیگر از بندگان سفید (ترك و رومی و ایرانی و بربری و زنگی و صقلی زن و مرد
خانه زاد و زر خرید و غیره) مخصوص انجام امور خانگی بودند و بکارهای آشپزی، دربانی،
فراشی، انبارداری، قایق رانی، رکابداری و امثال آن میپرداختند. در پاره‌ای موارد عده
بردگان بقدری زیاد بود که از تعداد لازم انجام خدمات سپاهی گری و خدمات خانگی و
پاسبانی نیز بیشتر میشد. در آنموقع اربابان متمول ثروتمند این عده را لباسهای فاخر
پوشانیده جزئیات و تفریحات بکار میبردند و نخستین بار امین پسر هرون باین عمل اقدام
کرد. وی غلامان زیادی (بخصوص خواجهگان) خرید، و آنانرا لباس زنانه پوشانیده در
کاخ‌های خویش جا داد.

سایر خلفا نیز از این عمل پیروی کردند و غلام بچه‌های سفید و سیاه گرد آوردند شماره

غلام بچه‌های سفید و سیاه‌المقدر از یازده هزار میگذشت، غلام بچه‌های سفید معمولاً ایرانی، دیلمی، ترک و طبری بودند و غلام بچه‌های سیاه بومی و غیره را از مکه و مصر و افریقه می‌آوردند. این سیاهان زنگی که در فتنه صاحب الزنج در بصره قیام کردند مخلوقات درنده و حشمتناکی بودند، گوشت آدم و مردار را با لذت می‌خوردند و هر قدر آنها را کيفر میدادند از این کار زشت دست برنمیداشتند. این زنگیان با سفید پوستان آمیزش نداشتند و تنها میان خودشان مبرزیستند. خلفاً غالباً از این زنگیان گارد مخصوصی جهت حمایت خویش تشکیل میدادند.

اخته کردن مردان يك عادت شرقی باستانی است. ابتدا میان آشوریان

۲ - خواجهگان و بابلیان و مصریان معمول بوده و یونانیان از آنان و رومیان از یونانیان

و فرنگیان از رومیان اقتباس کردند. میگویند اولین بار سمیرامیس

ملکه آشور در سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد باین عمل اقدام نمود. قبلاً تصور میرفت که خواجهگان پس از اخته شدن فاقد قوای دلیری و مردانگی میشوند ولی عده‌ای از همین خواجهگان جزء اشخاص مهم تاریخی شده‌اند و در امور کشوری و لشکری مقام مهمی یافته‌اند، از آنجمله نارس سردار رومی زمان یوستینیان در قرن ششم میلادی و هرمیاس فرمانروای آتارنیه از ایالات میسیا از اشخاص برجسته میباشند. این شخص اخیر بقدری مورد توجه ارسطو بوده که فیلسوف بزرگ برای او قربانی کرده و نامش را در قصیده‌ها ذکر نموده است. کافور اخشیدی فرمانروای مصر از خواجه‌هایی است که در تاریخ اسلام شهرت بسیار دارد. در چین و هند و ایران بسیاری از خواجه‌ها بمقامات مهمی نایل شدند و با خود کامی فرمانروا بوده‌اند.

پسران را بجهت بسیاری اخته میکردند، از آن جمله آزادانه در حرم‌سرا بمانند و رابط میان زنان و مردان باشند. پس از ظهور اسلام و شیوع حجاب استخدام خواجه‌ها رواج یافت. اولین خلیفه مسلمان که خواجه در حرم‌سرای خود نگاهداشت بزید بن معاویه بود و خواجه‌ای بنام فتح در حرم‌سرای یزید خدمت میکرد. پس از یزید سایر خلفا و بررگان نیز خواجه‌ها را به حرم‌سرا آوردند، در صورتیکه مقررات اسلامی بخصوص روایت ابن مطعون عمل اخته کردن را حرام می‌شمارد.

پیش از اسلام داد و ستد برده در اروپا معمول بوده است و یکی از موجبات رواج آن این بود که قبایل اسلاو روس در ابتدا بکرانه‌های شمالی دریای سیاه و رودتون آمدند و از آنجا بطرف جنوب غربی تا اواسط اروپا کوچ کردند و بعداً بنام اسلاو (سکلاو) سرب - بوهمی - دلمات و غیره شهرت یافتند. این کوچ‌نشینان ناچار با قبایل ساکسون و هون و غیره که سر راه آنان بودند می‌جنگیدند و اسیر داده و اسیر میگرفتند و بازرگانان این اسیران را از راه فرانسه تا اسپانی و افریقه و شام و مصر می‌فروختند و همینکه دسلمانان بر آن ممالک دست یافتند خرید و فروش بردگان مزبور پیش از پیش شیوع یافت.

بازرگانان فرنگی و غیر فرنگی اسیران اسلاو و ژرمن اطراف آلمان را در کنار راین و آلپ تا کرانه دانوب و دریای سیاه برده و بفروش می‌رساندند، و هنوز هم گرجی‌ها و چرکس‌ها فرزندان خود را مانند کالا می‌فروشند. بازرگانان این کالاها را (زنان و مردان و پسران و دختران گلگون ماهر و) از فرانسه به اسپانی انتقال میدادند و در آنجا مسلمانان



ملای ازبک

پسران را برای خدمتگراری و سپاهگیری و دختران را برای همخوابگی می‌خریدند و چون بیشتر این اسیران و بردگان از قبیله اسلاو بودند آنها را سکلاف میخواندند و عربها کلمه

۱- این وضع شاید در زمان جرجی زیدان بوده ولی اکنون گرجی‌ها خیلی جلوتر از مصری‌ها

می‌باشند. مترجم

سکلاف را معرب کرده صقلبی گفتند و تدریجاً کلمه صقلبی بهر برده ماهروی گلگون اخلاق شد. لفظ صقلبی و صقالبه که در تاریخ اسلام وارد شده همان اسیران سفیدروی میباشد، فرنگیان هم همان اصطلاح را معمول داشتند و بردگان را سکلاو نامیدند، چنانکه اکنون slave انگلیسی و Esclave فرانسوی و Sklave آلمانی بمعنای برده میآید.

پس از آنکه حجاب در اسلام سخت شد و حرمسرا توسعه یافت، شماره خواجهگان بیش از پیش فزونی گرفت و بازارگانی که بیشترشان یهودی بودند به اخته کردن بندگان مشغول شدند و بهای گزافی برای آنان تعیین کردند و کارگاه ها و دستگاه های متعددی برای اخته کردن تأسیس شد که مشهورترین آن مؤسسات وردون در ایالت لورن (فرانسه) بود. تجاریهودی با کمال بیرحمی کودکان را بآن کشتارگاه برده اخته میکردند و بسیاری از آنان زیر عمل جراحی میمردند و آن عده معدود که زنده میماندند با سپانی برده میشدند و در آنجا به بهای عالی فروش میرفتند گاه هم آنها را مانند اسب و ظرف و جواهر هدیه میدادند و هر یک از پادشاهان فرنگ که بدوستی با خلفای اسلام علاقه داشتند برای آنها خواجه میفرستادند. پادشاه برشلونه (بارسلن) و پادشاه طرکونه در موقع تجدید صلح بیست خواجه صقلبی و بیست قطار پوست سمور و غیره به المستنصر خلیفه اندلس هدیه دادند. شماره خواجهگان در دربار خلفا بقدری زیاد شد که دسته مخصوصی مانند دسته ممالیک و عبید تشکیل یافت و هر گاه که خلیفه برای بیعت و امثال آن جشن میگرفت، دسته های ممالیک و خواجهگان را بعنوان تجمل نمایش میدادند.

خرید و فروش صقلبی ها در دوره تمدن اسلامی رواج یافت که بیشتر آنها را از اندلس میآوردند زیرا در آنجا برده زیادتر از هر جا بود. خراسانیها هم عده زیادی برده اسیر می گرفتند و برای فروش بداخله ممالک اسلامی حمل میکردند خلاصه این که خراسانیها از طرف مشرق و اندلسیها از طرف مغرب به بلاد سلاو هجوم آورده بندگان صقلبی را اسیر میگرفتند.

کنیزکان نیز در تاریخ تمدن اسلام مقام مهمی دارند و کمتر از موالی

۳- کنیزکان (جواری) و بندگان نیستند. جواری یا کنیزکان (جاریه) زنان و دخترانی بودند که در جنگها بدست مسلمانان اسیر میشدند، اینان کنیزان

مسلمانان میگشتند، گرچه دختر پادشاه و یا اعیان و اشراف (دعگانان) بودند. مسلمانان آنانرا مانند زر خرید داشتند. با آنان هم بستر میشدند و یا بخدمتگذاری میگماشتند و یا اینکه آنها را مانند کالاهای بیجان میفروختند و همینکه مسلمانان بزندگانی تجملی آشنا شدند کنیزان را مثل جواهرات و زینت آلات بیکدیگر هدیه میدادند و هر کس میخواست نزد بزرگی تقرب جوید هنری را که آن شخص دوست داشت بکنیزی میآموخت و آن کنیز را بان بزرگ هدیه میداد، اگر میفهمیدند که بزرگی هواخواه روی نیکوست کنیز ماهر و بی می -

خریدند و برایش میفرستادند، اگر میدانستند ساز و آواز دوست دارد کنیز سازنده و نوازنده باو تقدیم میکردند، گاه هم چندین کنیز که هر کدام هنری مخصوص داشتند یکجا تقدیم می نمودند. گاه هم این کنیزان دارای فرزند میشدند، و اگر فرزند کنیزان به مقامی میرسید تمام اختیارات بدست آن کنیز میافتاد، چنانکه بسیاری از خلفای عباسی کنیززاده بودند و مادرانشان همه نوع نفوذ و قدرت بهم زدند. میگویند مردی از اهل مدینه کنیزك گندم گون نمکین خوش صدای خوش صورتی داشت که ویرا آهنگهای دلنواز آموخته بود، جعفر برمکی این کنیزك را خرید و نزد خود آورد، هرون یکمرتبه در منزل جعفر صدای کنیز (دنانیر) راشنید و از جان و دل شیفته او شد، بقسمی که تاب جدائی او را نمیآورد و گاه بیگانه برای دیدن روی دنانیر و شنیدن صدای دنانیر به سرای جعفر میآمد و هدیه های گرانبها بوی می بخشید. زبیده زن هرون که اینرا دانست طبعاً به خشم درآمد و نزد عموهای خود از رفتار خلیفه شکایت برد ولی ملامت کسان و نزدیکان از عشق خلیفه چیزی نکاست. زبیده تدبیری بخاطرش رسید و برای مشغول داشتن هرون از فکر دنانیر ده کنیز پری پیکر، سازنده و نوازنده بخدمت شوهر فرستاد که یکی از آنان مراجل مادر مأمون و دیگری ماریه مادر معتصم و سومی آنها فارده مادر صالح پسران هرون شدند .

وزیران و امیران برای خوش آمد خلفاء به همین کارها دست میزدند و کنیزکان ماهروی هنرمند با آنان تقدیم میکردند. ابن طاهر در یک روز دو بیست پسر و دختر خوش صورت برای متوکل فرستاد و سایرین نیز چنان میگردند و در نتیجه در مدت کوتاهی غلام بچه ها و کنیزان خوش صورت، خوش اندام در دربار خلفاء زیاد شد. این عادت پیش از اسلام هم در دربارهای روم و ایران مرسوم بوده است و بطوری که مسعودی (جلد اول صفحه ۱۱۵) مینویسد در دربار پاره ای از پادشاهان ایران تاشش هزار کنیز میزیسته است و بعضی از عباسیان تا هزار کنیز هم در حرم سرا داشتند (بزودی تفصیل آن خواهد آمد).

همینکه نگاهداشتن کنیز معمول شد یرده فروشان (نخاسان) این

کنیزان
چند طبقه بودند
 ترکستان و چین و ارمنستان و روم و بربر و نوبه و حبشه و زنگبار
 کنیزان کوچک و بزرگ وارد کردند و هر کدام را از روی مزایائی
 که داشتند به بهای گزافی خرید و فروش نمودند و هر یک را مطابق استعداد هنرهای آموختند
 بعضی از آنان آوازه خوان، بعضی دیگر ساززن، آرایشگر (مشاطه)، دایه، پرنسار شدند و
 پاره ای از آنان در امور سیاسی و مملکت داری وارد گشتند. این کنیزان از سیاه پوست و سفید
 پوست و زرد پوست و سرخ پوست و گندم گون و بربری و زنگی و ایرانی و ترک و رومی و غیره
 تشکیل می یافتند پاره ای از آنانرا امیر گرفته بودند، پاره ای را خریده بودند و بعضی ها در
 بصره و کوفه و بغداد میان مسلمانان بدنیا آمده بودند، بعضی از آنان در عین حال که به فارسی

و ترکی و رومی و هندی و بربری سخن گفتن می‌توانستند، زبان عربی را به نیکوئی میدانستند، تا آنجا که عربی را بهتر از زبان خویش حرف می‌زدند. کنیزان خانه‌زاد که در میان مسلمانان دنیا آمده بودند از سایر کنیزان مرغوب تر بودند و در هر حال بهای آنان بمیزان جمال و هنر آنان کم و زیاد میشد، همینقسم منظور خریدار نیز در قیمت آنان تأثیر داشت و البته بهای کنیزی که برای خدمت خانه خریده میشد با بهای کنیزی که بمنظور هم‌خواهگی و یا خوانندگی خریداری میگشت یکسان نبود.

کنیزان اسیر بیشتر مسیحی و یا یهودی و یا زرتشتی بودند و در خانه مسلمانان با آزادی تمام بمراسم دینی خود عمل میکردند و عیدهای مذهبی خویش را جشن میگرفتند و میتوانستند خاج و زنار و تصاویر مقدسه با خود نگاهدارند. احدین صدقه میگوید روز عید شمانین (یکشنبه پیش از عید پاک - مترجم) نزد مأمون بودم، بیست کنیز رومی را در خدمت مأمون دیدم که دیبای رومی بر تن داشتند و خاج‌های طلا بگردن آویخته زنار در کمر بسته بودند و شاخه‌های زیتون و برگ خرما در دست گرفته بودند، هر دسته‌ای از کنیزان بصفات مخصوصی شهرت داشتند از آنجمله چنین میگفتند: دختران (کسری) ایرانی نجابت دارند، کنیزان رومی (دختران قیصر) خدمتکار خوبی هستند، دختران بربر و زنگیان و خانه‌زادان برای سازندگی بکار میخورند، کنیزان حبشی خزانه داری و انبار داری میدانند، کنیزان نوبی پخت و پز می‌توانند و ارمنی‌ها بدرد بچه‌داری و دایگی میخورند. دیگر از گفته‌های آنان درباره کنیزان آنست که ترکان خوب‌روی، رومیان خوش اندام، ترکان خنثا و ایرانیان با احساسات و گیرنده و حجازیان خوش چشم و ابرو و بمنی‌ها کمر باریک و خوش هیکل هستند و نیز میگفتند که خانه‌زادان بصره و کوفه شیرین‌زبان، خوش‌قد و بالا، کمر باریک و پیچیده موی هستند و جشمان حادوئی دارند. برده فروشی بیش از هر جا در بغداد رایج بود و زیباترین و هنرمندترین و داناترین کنیزان را ببنداد می‌آوردند. آنجا پول فراوان بود و کنیزان را به بهای گران می‌خریدند.

آموزش و پرورش کنیزان یکی از کارهای پرسود آنروزها بود، کار-

آموزش و پرورش

شناسان به بازار برده‌فروشان میگفتند و کنیزک با استعدادی را از میان

کنیزان

چندین کنیز برگزیده می‌خریدند و او را تربیت میکردند، بحفظ

کردن قرآن و اشعار و امیدداشتند، علم نحو و عروض می‌آموختند یا هنر

دیگر یاد میدادند و بیهای بسیار می‌فروختند، استادان موسیقی مانند ابراهیم و پسرش اسحاق

موصلی کنیزان را ساز و آواز می‌آموختند و بقیمت گرانتر می‌فروختند، چه بسا کنیزی به صد دینار

خریده میشد و پس از فرا گرفتن ساز و آواز به پانصد یا هزار دینار فروش میرفت. بیشتر زنان

سازنده و نوازنده آن دوره بهمین طریق در مدینه و بصره و بغداد تربیت یافتند، گاه هم کنیزان

تربیت شده را بخلیفه میدادند تا وسیله اعمال نفوذ بشوند. بهای این کنیزان تربیت شده

(بخصوص اگر نیکو روی بودند و موسیقی و شعر و ادبیات میدانستند) تا چندین هزار دینار میرسید و در پاره‌ای موارد بقدری این کنیزان دانشمند و ادیب و سخنور میشدند که شاعران و ادب‌دوستان از دور و نزدیک برای استفاده بخدمت آن کنیزگان میآمدند و پاره‌ای از آنان در تلاوت قرآن (از حفظ) تخصص داشتند. ام‌جعفر صد کنیز قرآن‌خوان داشت که هر یک از آنان قسمتی از قرآن را با آواز نیکو از بر میخواندند و هر گاه کسی از کنار کاخ ام‌جعفر میگذشت، صدای این کنیزان را مثل آهنگ زنبور عسل (از کدو) میشنید. زنان خلفاء و بزرگان در نگاهداری و آرایش کنیزان بر یکدیگر پیشی میگرفتند و این کار نوعی تجمل و تشخص میدانستند. همینکه امین پسر هرون خواجگان و غلام بچگان زیادی در کاخ خود گرد آورد و لباس زنانه بآنان پوشاند، مادرش زبیده (ام‌جعفر) هم عده بسیاری کنیز خریده آنانرا لباس مردانه پوشاند، این کنیزان مانند غلامان عمامه و قبا و کمر بند داشتند و کیسوان آنان مانند زلفان غلامان پیچ‌پیچ و طره مانند بود و ام‌جعفر آنها را مقودات مینامید. زنان امیران و بزرگان بغداد و سایر نقاط از ام‌جعفر تقلید کرده برای کنیزان خود قبای زر بفت و عمامه و کمر بند زرین ساخته آنها را بلباس مردانه در آوردند و دسته‌هایی بنام غلامیات و مطموعات و غیره از این کنیزان (غلام‌نما) در حرمسراها پدید آمد.

این طبیعی است که خنوبرویان نیرومند میشوند زیرا زیبایی خود **نفوذ و قدرت کنیزان** نیروی بزرگی است و اسلحه آن عشق میباشد و بهمن‌جهت خلفای هوشیار کنیزان خوب روی نگاه نمیداشتند و اگر هم برای آنان هدیه میاوردند رد میکردند، بخصوص اشخاصی مثل معاویه و منصور و عبدالرحمن داخل که سر سلسله محسوب میشدند، بیش از خلفای دیگر از کنیزان خوب روی احتراز داشتند. منصور از هر نوع تفریح و عیاشی دوری میجست، عبدالرحمن اموی هیچگاه کنیز نداشت و هدیه کنیز نمی‌پذیرفت، اما همینکه سر سلسله‌ها از میان رفتند، عیش و نوش رخوشگذرانی در دستگاه خلفاء شایع شد و کار بجائی رسید که خلفاء در عشق کنیزان همه چیز حتی جان خود را فدا کردند. چنانکه یزید بن عبدالملک مرگ حبابه را تاب نیاورده و چند روز پس از وی مرد و در زمان حیات نیز تمام کارهای مملکت اسلام بدست حبابه اداره میشد. کنیز دیگری بنام خالدار (ذات‌الخال) چنان بر عقل هرون (خلیفه دانا و توانای عباسی) حیره شده که روزی نزد معشوقه خویش سوگند یاد کرد که هر چه بخواهد بوی میدهد، خالدار گفت میل دارم حمویه هفت سال تمام فرمانروای امور لشکری و مالی و کشوری فارس باشد هرون فوری فرمان مزبور را امضاء کرد و با ولعهد خود شرط کرد که اگر پیش از پایان هفت سال هرون بمبرد و لبعهد حمویه را تا پایان مدت معزول نسازد و اگر کنیزکان زیبا بودند و سازو آواز میدانستند بزودی اختیار فرمانروایی را از خلیفه میگرفتند و بزرگان و وزیران که این را میدانستند کنیزانی با آن ممیزات بخلفاء تقدیم میکردند و بوسیله آن دارای همه نوع اختیارات میشدند. گاه هم این کنیزان را برای

جاسوسی بحرمسرا میفرستادند. مأمون دسته‌ای از این کنیزان جاسوس را بحرمسراهای مختلف روانه کرده بود، همین که این کنیزان دارای فرزند می‌شدند طبعاً نفوذشان بیشتر میشد. چنانکه خیزران مادر هرون پس از آنکه فرزند یافت فرمانروای ممالک اسلامی شد (بجلد دوم و چهارم این کتاب مراجعه شود) در فصل مزبور بزنان و مردان سازنده و نوازنده مجدداً در این باب صحبت میداریم.

طبقات و ائمه

اکنون که از ذکر طبقات خاصه و اتباع آنان فارغ شدیم، بشرح حال طبقات عامه میپردازیم. این طبقات از حیث شمارش بیش از طبقات خاصه و از جهات بسیاری متنوع تر بودند، زیرا از ملت‌ها و نژادهای مختلف تشکیل می‌یافتند. مرکز تجمع این اقوام گوناگون بیش از همه جا شهر بغداد در دوره تمدن اسلامی بوده است و مردمان بسیاری از هر گوشه و کنار جهان برای تجارت، کاسبی، گدائی، اشتغال بکارهای دولتی و غیره باین شهر بزرگ رو می‌آوردند و جماعتی از عرب، نبطی، فارس، خراسانی، ترك، سندی، هندی، رومی، دیلمی، گرجی، ارمنی، کرد، مصری، بربری، نوبی، زنگی، و اندلسی و غیره در آنجا دیده میشد. بعضی از آنان هنرپیشه و عده دیگری منمگر، کاسب‌کار، بازرگان، برده فروش، عطار و بقال و غیره بودند. بعلاوه شاعران، ادیبان، حکیمان، پزشکان، ندیمان، فیلسوفان، دانشمندان و امثال آنان در این دارالخلافت با عظمت اقامت داشتند و البته شرح حال همه آنان و طبقه بندی آنها دشوار میباشد و ناچار از نظر تسهیل در طبقه بندی عموم آنانرا بدو دسته بزرگ تقسیم میکنیم: اول دسته‌ای که بخواس نزدیک بودند و دسته دیگر مانند فروشندگان و صنعتگران و ولگردان و غیره که اکثریت داشتند.

مقصود از نزدیکان، آندسته از توده مردم هستند که بواسطه هوش و

دسته اول - نزدیکان عقل و کفایت خود به طبقه خواص نزدیک میشدند، یعنی عملیات آنان

بزرگان را خوش میداشت و یا مشغول میکرد و در نتیجه آنها مورد

خواص

توجه واقع میشدند و یا اینکه دلال معاملات بزرگان بودند و با آنان

کالا میفروختند، این دسته نیز بچهار قسمت تقسیم میشدند. هنرپیشگان - ادیبان - بازرگانان -

صنعتگران.

عربها هنرهای زیبارا (آداب رفیعه) نامیده و آنرا سه قسمت کرده‌اند:

۱ - هنرپیشگان - نقاشی - شاعری - موسیقی.

نقاشی در میان مسلمانان پیشرفت بسیاری نکرد، زیرا مقررات اسلامی

نقاشان

آنرا حرام دانسته است، فقط در زمان امویان و عباسیان نقاشان

مسلمان از نقاشی‌های روم و ایران تقلید میکردند و در دوره سلجوقیان چیزهایی از نقاشی

منقول که از اواسط ترکستان رسیده بود اقتباس مینمودند. اما همینکه هولاکو در سال ۶۵۶ دستگاه خلافت را بر انداخت و حکومت مستقلی تحت نظر منقولها در ایران تأسیس گشت، بتدریج نقاشی در ایران رواج یافته ترقی کرد، زیرا منقولها عده‌ای مهندس و ریاضیدان و هنرپیشه و صنعتگر با خود از چین آوردند و همان مهندسان چینی دره حاصره شهر بغداد نقش میبوی را عهده‌دار گشتند. ایرانیان از آن دانشمندان و هنرمندان بخوبی استفاده کردند، از آن جمله نقاشی را آموخته در سایر ممالک اسلامی انتشار دادند، کتابها و کاخها و منسوجات ایران و ترکستان و مصر و غیره با تصویرهای زیبا و گوناگون آراسته شد بقسمی که اکنون بیشتر موزه‌ها و کتابخانه‌های ممالک متمدن امروز با آن تصویرهای زیبا تزئین شده است. این تصویرها که بطور شکفت آوری رنگ آمیزی شده بسیاری از وقایع تاریخی و مسائل علمی و ادبی را محسم میسازد و نمایشی میدهد، بعضی هم حاکی از پاره‌ای تصورات خیالی مانند حکایت معراج و امثال آن میباشد در کتابخانه خدیوی مصر تصویرهای زیبا و روح پروری است که مربوط بحکایات شاهنامه فردوسی و عجایب المخلوقات قزوینی و مانند آن است و در هر حال موقوع عظمت و ترقی و تمدن اسلام صنعت نقاشی نزد خواص رونق نداشت فقط نقشه‌ها و تصویرهای مربوط بساختمانها، آنهم بیشتر در اندلس مورد توجه بود.

برعکس شعر و موسیقی خیلی رواج داشت و شاعران و موسیقی‌دانان نزد خلفاء و سایر بزرگان تقرب بسیار یافتند و استفاده‌های زیاد بردند، در جلد سوم این کتاب گفتیم که شعر عربی چه بوده و از کجا ریشه گرفته و در جاهلیت چه مقامی داشته و در دوره راشدین و امویان و عباسیان و سایر دولت‌های اسلامی چه وضعی پیدا کرده است. و همچنین راویان شعر و گرد... آوران اشعار و طبقات شاعران را در اسلام شرح دادیم و تأثیر شعر را در دستگاههای دولتی ذکر کردیم و راجع بروابط خلفا و امرا با شعر و شاعری سخن گفتیم و بزودی راجع باستفاده مالی شاعران صحبت میداریم، پس چیزی که از هنرهای زیبا باقی میماند، همان موسیقی است که در آن باره بنفصیل سخن میگوئیم.

ساز و آواز (غناء) برای هر ملتی يك امر طبیعی میباشد، زیرا ساز
۲ - سازندگان و آواز زبان دل و مترجم احساسات است. غنای هر ملتی متناسب با
و نوازندگان محیط و عادت و طبیعت آن ملت است. عربهای جاهلیت که مردم گله-
 (ساز و آواز پیش از اسلام) جران و جادرنشین بودند، جز شعر از هنرهای زیبا چیزی نمیدانستند
 و نخستین بهره‌ای که از موسیقی می بردند آن بود که شعر را بدون
 ساز و آواز و آهنگ بخوانند و از آن لذت برند، زیرا موسیقی زائیده و یا همزاد شعر میباشد.
 سپس آهنگ (حدا) میان عربها رواج یافت و آن آوازی بود که برای راندن شترها بکار
 میبردند و گاه هم جوانان در خلوتگاه بلحن حدا زمرمه میخواندند، سپس ترینیم میان آنان
 معمول شد، ترینیم عربها دو قسم بود: ترینیم غناء یعنی خواندن شعر با آهنگ، ترینیم

تغییر (باغین و بآه) بمعنای خواندن مطالب نثر با آهنگ مخصوص .
 سپس غناء را بسه قسمت کردند: اول نصب که عبارت از آوازهای مربوط به جوانان و سوارکاران بود و نیز مرثیه‌ها را نصب و یاغنا می‌گفتند ، زیرا مبتکر آن مردی بنام جناب بن عبدالله کلبی بوده است و بعقیده عربها آهنگ حداء را نیز همین جناب پدید آورد و آهنگ مزبور در علم عروض از بحر طویل استخراج میشود. دوم سناد که آهنگ سنگین بوده و نوسانها و ترجیحات مکرری داشته و بشش نوع قسمت میشد: ثقیل اول، ثقیل دوم، خفیف اول، خفیف دوم و غیره. سوم هزج که آهنگ سبکی بوده و شنیدن آن شخص را برقص و طرب می‌آورد و آنرا بادف و مزمار میخواندند. پیش از اسلام در شهرهای مدینه، طائف نیز غناء معمول بوده و رواج داشته است .

اما آلات موسیقی عرب عبارت بوده است از دف (دایره) گرد و دراز و کوچک و بزرگ و دیگر مزمار (نوعی نی لیک) بسیار ساده. و از قرار معلوم جز دف و مزمار و متفرعات آن با آلات دیگری از آلات بادی و غیره آشنائی نداشتند و آلات موسیقی با پرده مانند عود، طنبور، کمانجه و امثال آن از ساخته‌های ایران و رومیان است و عربها بعد از اسلام با آن آشنا گشتند. پس از اینکه اسلام آمد و عربها بر سراسر جهان و ممالک روم دست غناء (ساز و آواز) یافتند و ایران را گرفتند، تا زمان خلفای راشدین بهمان حال بدویت باقی ماندند. بخصوص که از هر جهت بدین پابندی داشتند و در ساعات بیکاری چیز بامور ذمی و زندگانی ساده بکار دیگری نمی‌پرداختند، تا آنجا که همان آهنگ‌های ساده جاهلیت را هم ترک گفتند و چیزی که از غناء میدانستند قرآن خواندن و زمزمه اشعار بود. ولی دیری نپایید که امویان روی کار آمدند و دوران خشکی و زهد و تقوی بسرآمده روزگار تحمل و خوشگذرانی فرا رسید. غنیمت‌های جنگی چنان عربها را برانگیخت که بفکر استفاده از هر نوع خوشی برآمدند، و چون سازندگان و نوازندگان ایرانی و رومی جز، سایرین تحت استیلا عربها درآمدند. عده‌ای از آنها را با اسیران دیگر بحجاز آوردند و آنها هم سازهای گوناگون خود را برای اربابان تازه بکار انداختند و عربها را از شنیدن آن نغمه‌های دلکش مجذوب نمودند. این هنرپیشگان که بیشتر از موالی بودند، شعرهای عربی را بانوهای فارسی تنظیم کرده، آهنگ‌های جدید ساختند و از میان آنان هنرپیشگان مهمی در مدینه پیدا شد. بقرار مشهور نخستین کسی که غنای ایرانی را میان عربها معمول نمود سعید بن مسجح نام داشت .

هنگامی که امویان در زمان عبدالله بن زبیر نهر مکه را محاصره داشتند (اواخر قرن اول هجرت) ابن زبیر دسته‌ای از بناهای ایرانی را برای ترمیم کعبه استخدام کرد، این بناها بزبان فارسی اشعاری زیر لب زمزمه میکردند و سعید بن مسجح که مرد سیاه پوست مکی بود آواز بنایان ایرانی را شنیده بخاطر سپرد و بهمان آهنگ اشعار عربی را برای عربها خواند،

سپس بشام و ایران سفر کرده آن هنر را تکمیل نموده و کلیه سازندگان و نوازندگان مدینه و غیره آهنگ سازی را از سعید آموختند. از آن پس هر قدر عربها با تمدن ایران و روم آشنا تر شدند بهمان نسبت موسیقی بیشتر رایج گشت و سازنده و نوازنده فزونی یافت بطوریکه در جلد سوم نگاشتنیم عده‌ای موسیقی‌دان ماهر از میان مسلمانان برخاست و ساز و آواز و وسایل آن تکمیل گشت و اکنون موضوع مذاکره ما مربوط بتاریخ هنر پیشگان و مقام آنان در جامعه اسلامی میباشد.

اگر نگوئیم موسیقی در اسلام حرام بوده لااقل در صدر اسلام مکروه
موسیقی و دین شمرده میشده است و پیشوایان اسلام در باب حرمت و حلیت موسیقی (غناء) اختلاف نظر دارند و پاره‌ای از آنان قسمتی از غناء را جایز و قسمت دیگر را ممنوع دانسته‌اند. بطور خلاصه مردم حجاز آنرا جایز شمرده و مردم عراق آنرا مکروه میدانستند. دلایل اهل حجاز آنست که غناء و موسیقی از شعر برمیخیزد و پیغمبر (اکرم) شعر را دوست داشته و نیکو شمرده و یاران خود را بشعر و شاعری سفارش فرموده، از آنجمله بشاعر خود حسان گفته است با اشعار خود بر خاندان عبدمناف حمله بیار، زیرا قسم بخدا تأثیر شعر بر آنان از تیر باران شب تاریک دردناکتر میباشد. در صورتیکه قسمت عمده اشعار حسان با آهنگ مخصوص خوانده میشود. ولی عراقیان معتقدند که غناء (موسیقی) انسان را بطرب می‌آورد، عقل را زایل میکند، آتش دل را می‌افروزد و شخص باوقار را سبک و بی‌وزن می‌سازد و بنابراین از اصل باطل و حرام است. چنانکه گفته شد عده‌ای از فقهاء قسمتی از غناء را حرام و قسمتی حلال گفته‌اند، ولی مردمان خردمند پرهیزگار از غناء اجتناب میکردند و از آنرو غناء بعد از دوره راشدین در میان مسلمانان رواج یافت.

معاویه هواخواهان غناء را ملامت میکرد و عیب‌جویی مینمود، مخصوصاً با عبدالله بن جعفر که از دوستداران غناء بود در این باب مناظره داشت و آنرا برای مردم با شرف با نام عیب میدانست، اما از ته دل خشنود بود که عبدالله بن جعفر و سایر اهل بیت پیغمبر (ص) بموسیقی سرگرم شوند و دست از خلافت بردارند و با بذل مال و وسایل لازم جهت آنان فراهم میساخت.

بعد از اینکه هواخواهان موسیقی و مردان خوشگذران یخلافت رسیدند، غناء (موسیقی) بسرعت رواج گرفت و نخستین خلیفه خوش‌گذران عیاش اسلام یزید بن معاویه بود که در دوران خلافت وی (۶۴-۶۰) نه تنها موسیقی بلکه همه نوع تفریحات در حجاز بخصوص مدینه و مکه شیوع یافت. زیرا یزید بن آن تفریحات علاقه‌مند بود ولی تازمان ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶-۱۲۵) موسیقی در حجاز محصور ماند و همینکه ولید خلیفه شد سازندگان و نوازندگان را از مدینه به دمشق آورد و از آن به بعد در سراسر ممالک اسلامی موسیقی رواج گرفت، زیرا خلیفه وقت میگسار و عیاش بود و بانهایت بی‌باکی همه نوع هرزگی میکرد.

خلفاء و امرای خردمند و بلکه مردم عادی دوران پیش از انتشار مقاومت خلفاء در موسیقی با تمام قوا ممانعت میکردند و حتی در خود مدینه (مرکز برابر انتشار موسیقی ساز و آواز) مردمانی بودند که از اولیای امور منع موسیقی را تقاضا داشتند و چه بسا که فرماندار مکه آوازه خوانها را از حرم کعبه بیرون میراند، نامبادا آواز آنها مردم را از انجام وظایف دینی بازدارد و اشخاص غرتمند از شنیدن آواز خودداری نموده، میگفتند آوازه خوانها فرستادگان عشق و شهوت میباشند.

میگویند سلیمان بن عبدالملک آوازه خوانی را خوش نداشت، هنگامی در اردوگاه خود آوازی شنید، فوری دستور داد خواننده را بیاورند، تادر حضور وی آواز بخواند، آوازه خوان تمام سعی خود را بکاربرد و آواز دلنوازی برای خلیفه خواند، همینکه آوازش تمام شد، سلیمان گفت: بخدا سوگند این آواز بگوش میمانند صدای گاو در موقع... است و گمان نمیکنم هیچ ماده ای این صدا را بشنود و تحریک نشود، سپس فرمان داد آواز خوان را همان ساعت اخته کنند.

فرمان همین سلیمان عده ای از مخنثان مدینه را برای آوازه خوانی اخته نمودند. میگویند شبی سلیمان در بادیه روی پشت بامی شب نشینی داشت و پس از پایان شب نشینی و رفتن ندیمان آب خواست تا وضو بگرد و هنگامیکه کنیزك آب روی دستش میریخت متوجه شد که حواس کنیزك با آوازی متوجه است که در بادیه خوانده میشود، سلیمان آن موقع چیزی نگفت و فردای آنروز نزد یاران خود از آوازه خوانی سخن گفت و خود را دوستدار آن نشان داد، تا آنجا که صحبت از آوازه خوان شب گذشته و حواس پرتی کنیزك بمیان آمد و نام و نشان آوازه خوان بخوبی معلوم شد، آنگاه سلیمان گفت شتر ماده با آواز شتر نرمیش با آواز گوسفند و کبوتر ماده با آواز کبوتر نرم وزن با آواز مرد بضر ب درمیآید، سپس دستور داد آوازه خوان بادیه را اخته کنند، آنگاه پرسید که مرکز غناء کجاست. گفتند عده ای از مخنثان مدینه استاد این کار هستند. سلیمان بوالی مدینه نوشت تمام مخنثان آوازه خوان را خواجچه کن، و او هم چنان کرد.

اما خلفاء و امیران هرزه و عیاش با اینکه معایب غناء را میدانستند و بان اقرار داشتند، معذک از ترویج آن جلو گیری نمیکردند. ولید بن یزید که نامش را بردیم، نخستین کسی بود که سازندگان و نوازندگان را بدمشق آورد و هم خود او درباره معایب غناء چنین میگوید: از غناء (موسیقی) بهره یزید: زیرا غناء آبرو و حیاء را میبرد، شهوت را میافزاید، مروت را نابود میسازد و مانند شراب انسان را مست و از خود بیخود میکند، اگر زن بال ساز و آواز میروید، زنهار زنان را برکنار دارید، چون هیچ قوه ای مانند غناء مشوق زنان نیست. من این را میگویم اما غناء را از جان بیشتر دوست دارم، غناء برای من بهتر از آب سرد گوارا برای تشنه جگر سوخته میباشد. ولی حق آنست که حقیقت گفته شود.

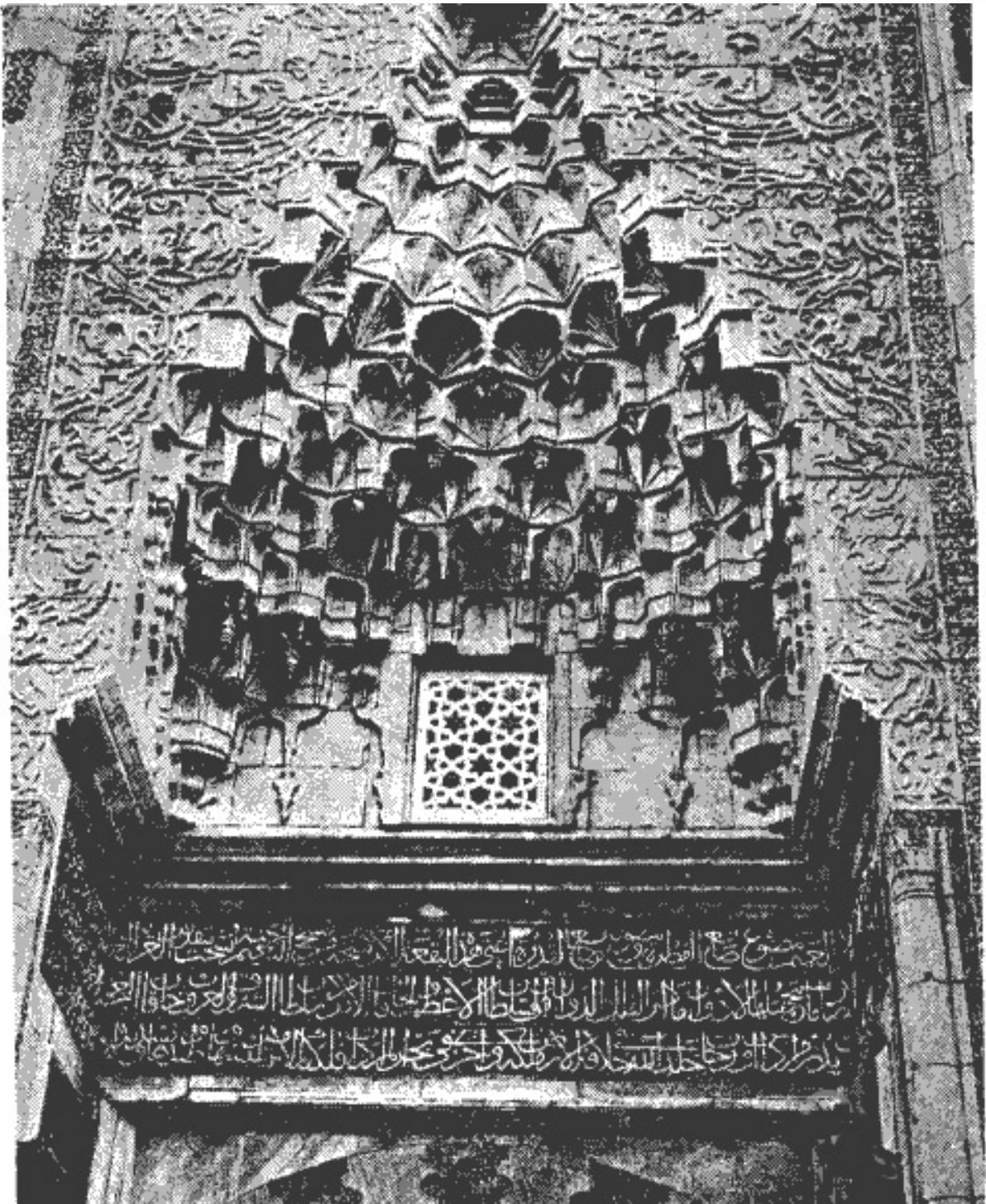
آری وقتی خلیفه هرزه خوشگذران اینطور از غناء (موسیقی) بدبگوید، خلفای خردمند پرهیزگار مانند عمر بن عبدالعزیز، اموی و مهتدی عباسی طبعاً از شیوع موسیقی جلوگیری میکردند و بطوری که گفتیم معاویه، عبدالله بن جعفر را برای شنیدن ساز و آواز عتاب و خطاب کرد و چون هشام خلیفه اموی مطالبی از اشعبد دلقک مقیم مدینه شنید بمنشی مخصوص خود دستور داد شرحی بوالی مدینه بنویسد و اشعبد را بدمشق بفرستد، اما همینکه نامه پایان یافت کمی بفکر رفته گفت: عجبا خلیفه مسلمانان هشام از شهر پیغمبر دلقک می طلبد. آنگاه این شعر را خواند.

ترجمه شعر:

« وقتی که اختیارت را بدست هوای نفس بسپری، بجاههای خطرناک برده میشوی. و بمنشی گفت نامه را پاره کن» منصور خلیفه عباسی از آل زبیر برای توجه بموسیقی انتقاد میکرد و همینکه صدای طنبور در خانه اش برخاست، طنبور را بر سر نوازنده آن شکست. موقعی بعمر بن عبدالعزیز خبر دادند که یکی از قضاة در مجلس ساز و آواز حضور یافته و در نتیجه سبک مغزی کرده است، عمر بن عبدالعزیز فوری او را معزول نمود. مهتدی عباسی شبیه بعمر بن عبدالعزیز بود و از تفریحات و تجملات احتراز داشت و همینکه در سال ۲۵۵ بخلافت رسید تفریحات و عیاشی بسیار رایج بود، مهتدی فوراً غناء را ممنوع ساخت. گاه هم خلفاء بنا بمقتضیات و برای مصلحت روز بطور موقت غناء را منع میکردند و مجدداً معمول میداشتند، چنانکه مأمون پس از بازگشت از خراسان مدت ده ماه از تشکیل بزم ساز و آواز خودداری کرد و بکارهای خلافت رسیدگی نمود، اما پس از تسویه امور مجدداً بزم عیاشی را دایر ساخت. امیران و والیان خردمند، مانند خالد قسری از انتشار موسیقی و سایر تفریحات ممانعت میکردند، چنانکه همین خالد بر رئیس شهربانی عراق دستور داد از هر گونه خوانندگی و نوازندگی ممانعت کند.

این اقدامات موقت و گاه بگاہ پاره ای از خلفاء و امرا البته از جریان **خلفاء خود آهنگ ساز شدند** طبیعی کارها جلوگیری نمیتوانست، و موسیقی که از لوازم تمدن و تجمل است، با سرعت در ممالک اسلامی پیشرفت کرد. همینکه مسلمانان متمدن گشته و زندگانی راحت یافتند، بفکر خوشگذرانی افتادند که یکی از وسایل آن موسیقی بود و چون در حکومتها استبدادی مردم از پادشاهان و بزرگان تقلید میکنند و خلفای اسلام نیز غالباً بخوشگذرانی و تفریح (از آن جمله موسیقی) علاقمند بودند، مسلمانان نیز بتقلید آنان دنبال آن کارها رفتند و در مدت کوتاهی موسیقی رواج یافت و سازندگان و خوانندگان مرد وزن فراوان گشتند، تا آنجا که خود خلفاء نیز بسازندگی و خوانندگی و آهنگ سازی پرداختند و نخستین خلیفه ای که بآن عمل (آهنگ سازی) مبادرت کرد، عمر بن عبدالعزیز بود که قبل از رسیدن بمقام خلافت موقعی که فرمانروای حجاز شد بموسیقی و غناء مشغول گشت آنگاه ولید بن یزید آهنگهایی ساخت که بنام وی باقی ماند.

گروهی از خلفای عباسی آهنگ ساز بودند و مشهورترین این گروه واثق، منتصر، معتز، معتمد و معتضد است و فرزندان خلفاء نیز مثل پدران آهنگ سازی و خوانندگی و نوازندگی میدانستند و نخستین آنان ابراهیم بن مهدی و خواهرش علییه دختر مهدی عباسی و ابوعیسی پسر هرون و عبدالله پسر موسی پسر هادی و عبدالله پسر محمد امین و ابوعیسی پسر متوکل و عبدالله پسر



ت - بروسه، مدخل مسجد سبز

معتز و غیره میباشند. همینقسم در زمان بنی امیه بخصوص در اواخر سلطنت آنان توجه بموسیقی فزونی یافت و دستگاه خلفاء هیچوقت بی ساز و آواز نمی ماند، تا آنکه در میدان جنگ هم عده ای

آوازخوان و سازنده و آلات موسیقی همراه میبردند و بطوری که ابن اثیر (جلد پنجم صفحه ۱۹۰) مینویسد بعد از آنکه عباسیان بنی امیه را در نزدیکی اسفهان شکست دادند صدها بربط و طنبور و دوزمار در اردوگاه امویان یافتند.

پس موسیقی هم از آن چیزهایی بود که عربها از بیگانگان آموختند و پس از کشور گشائی بان آشنا شدند و کنایه‌های موسیقی را از فارسی و هندی عبری ترجمه کردند و زندگانی راحت شهر نشینی آنها را بشنیدن موزیک و آواز و ادار ساخت و عده‌ای از طبقه عوام از راه ساز و آواز به بزرگان (طبقه خاصه) نزدیک شدند و میان هم نشینان خلفاء و امراء جایگاه بلندی یافتند. ما دوباره در این باب صحبت میداریم.

علماء و ادبای و فقهاء گروهی از طبقه عامه بودند که بواسطه فضل و کمال مقرب درگاه بزرگان میگشتمند و اینان برای خلفاء و امیران فقهاء شعرهای نیکو، مطالب تاریخی، قصه‌های شیرین، مسائل دینی و غیره میگفتند، آنها را مشغول و سرگرم میداشتند. فقیهان، حدیث‌گویان، علمای علم‌نحو، تاریخ‌نویسان و امثال آنها از این طبقه محسوب میشوند. اصمعی، کسائی، فراء، ابو عبیده و غیره از نامداران این طایفه‌اند. خلفاء اینان را گرامی میداشتند، از شنیدن سخنان آنها لذت میبردند، با آنها نشست و برخاست میکردند، با آنها مستمری و جایزه و انعام میدادند (در فصل مربوط به عظمت دستگاه‌های دولتی راجع باین موضوع توضیح میدهیم) و در مورد فقه و فقیهان سابقاً مطالب مفصلی نگاشتیم.

وزیران و امیران و خلفاء مانند بزرگیان و آل فرات و غیره نیز باین اشخاص علاقه‌مند بودند و همه نوع بدان‌شنندان و فقیهان و اتباع آنان مساعدت مالی میکردند، تا آنجا که دانشمندی و سبب ارتزاق شده بود و مردم برای اداره امور زندگی دنبال تحصیل علم برمیخواستند. مترجمان غیر مسلمان (سریانیها، رومی‌ها، ایرانی‌ها و غیره) نیز جزو این طبقه محسوب میشوند. اینان دسته‌ای از زمین‌ها بودند که در زمان عباسیان علوم قدیمه را از زبان‌های بیگانه عبری ترجمه کردند و جایزه‌ها و مستمری‌های گزاف از خلفاء و امراء و وزراء گرفتند و از علم و دانش خویش بهره بسیار بردند. (تفصیل ترجمه و مترجمان در جلد سوم گذشت.)

مقصود ما از بازرگانان کسانی هستند که کالاهای گران بها مطابق مقتضیات تمدن آنروز بی‌بازار آورده به بزرگان می‌فروختند، یعنی اشخاصی که جواهر، زر و زیور، طلا و نقره، فرش و لباسهای گران-بها، ظروف قیمتی و برده خرید و فروش میکردند. خریداران کالاهای اینان غالباً خلفاء و رجال دولتی و ندیمان و کسان خلیفه و بطور کلی طبقه خواص بودند. این بازرگانان بیشتر در بغداد و بصره و سایر شهرهای بزرگ اسلامی اقامت داشتند و بیشترشان ایرانی و رومی یعنی از افراد ملل متمدن آنروز بودند. در دوره طلائی اسلام پول‌مانند ریگ در دارالاسلام (بغداد)

فراوان شد و بازرگانان از اطراف جهان همه نوع کالا بآن پایتخت بزرگ می‌آوردند و از فروش آن سودهای هنگفت میبردند.

از هند یا قوت و الماس، از بحرین مروارید، از حبشه عاج و عقیق، از نیشابور روغن‌های عطری، از شنیز پارچه‌کنان، از فسا پارچه‌های پرنقش و نگار و پارچه‌های پشمی مخصوص لباس خلفاء و رجال دولت و پرده‌های نقاشی و سراپرده‌های ابریشمی، چرمی، زیلو، سجاده، گلیم و جهازشتر، از دشتستان پستی و پرده، از ارمنستان بند زیر جامه، پستی و قالیچه حمل میشد مخصوصاً در ارمنستان رنگ قرمزی بکار میبردند که نظیر نداشت، از اصفهان انواع پارچه‌ها و لباس‌های حریر، زری، جامه‌ها و پارچه‌های شفاف، از نیشابور و مازندران طبتهای چوبی و ابریشم و عبا‌های ابریشمی از روسیه پوست روباه سیاه و خز و سمور و از بلخ پارچه‌های کتان، از ماوراءالنهر کاغذ و نشادر و کرک و سمور و سنجاب و پوست روباه و هم‌جنین مشک که از تبت بماوراءالنهر و از آنجا ببغداد حمل میشد، از بخارا قالیچه و فرش و پارچه‌های پشمی، از تنیس و دمباط (مصر) نوعی پارچه ابریشمی، از نمیسا (مصر) پرده و فرش مصری، از کرمان طبلسان عالی (طبلسان نوعی پوستین و یاردای سبزرنگ بوده که بزرگان ایران دوش می‌گرفتند)، از مصر انواع کاغذهای رنگین و غیره، از قومس (سمنان و دامغان) دستمال‌های سفید پرنقش و نگار (و گاه بهای یکی از آن دستمال‌ها بده هزار درهم میرسید)، از گرگان و شوشتر روسری ابریشمی (مقنعه)، از ری شانه و کاسه و پارچه، از قزوین جوراب و کپس، از همدان کفش و سمور، از بصره ظروف شیشه و سفال، از آبادان حصیر، از شوشتر پارچه ابریشمی و قالیچه، از حبشه پوست دباغی‌شده (از راه یمن) و از چین مشک و عود و کافور حمل می‌کردند.

بردگان سفید پوست را (یا از ستلی‌ها و یا از ترک‌های مجاور دریای خزر و ترکستان) از نواحی ترکستان می‌آوردند و بهترین آنان در سمرقند و خوارزم تربیت میشدند و سپس برای فروش بیزارهای اسلامی انتقال مییافتند، از اندلس نیز کنیزان و غلامان سفید خوش منظر بیزارهای بغداد و غیره حمل میشد، اینان بیشتر اسیران فرنگی و یا روسی بودند، بردگان سفید پوستی که از راه خراسان و ترکستان ببغداد میرسیدند، گرانقیمت بودند و گاه بهای یکی از آنان به پنجهزار دینار میرسید. بردگان سیاه پوست را از راه مصر و افریقه از سودان حمل می‌کردند.

این کالاهای جاندار و بیجان با کشتی‌ها و کاروان‌ها از شمال و جنوب و مشرق و مغرب به بغداد و شهرهای دیگر اسلامی وارد میشدند. بیشتر بازرگانان راه خشکی یهودیان رازانی بودند که برای انجام معاملات و دادوستد بسیاری از زبانهای معمول آنروز را (عربی، فارسی، رومی، فرنگی، اندلسی، روسی) آموخته و بتمام نقاط دنیای آنروز آمد و شد می‌کردند و از اینجهت شبیه فنیقی‌های قدیم بودند.

تجارت دریائی بدست سیرافیان انجام میگرفت و بیشتر از هر چیز جواهر و عاج و آبنوس

وفلفل و صندل و عود و عنبر و کافور و عطریات و ادویه از هندوچین و کرانه‌های افریقا و جزایر هندویمن و غیره به بصره و بغداد حمل می‌کردند.

این بازرگانان با آنهمه کالاهای گوناگون از راه خشکی و دریا روبه بغداد می‌آمدند و در بازارهای وسیع و عریض و طویل دارالسلام، اجناس خود را بدولتیان و دیگران بقیمت‌های گزاف می‌فروختند و سودهای بسیار می‌بردند. صرافان که بیشترشان یهودی بودند نیز جزء بازرگانان محسوب می‌شدند و اغلب در بغداد و سایر شهرهای بزرگ صرافی داشتند و با ربخ سنگین بدولتیان و ام‌میدادند، مشهورترین صرافیه‌های یهودی آنروز بغداد یکی صرافخانه آل فحاس و دیگر صرافی آل عمران بوده است.

همینکه تمدن اسلام تکمیل شد، مسلمانان در تجارت علمی و عملی **بازرگانان مسلمان** پیشرفت نمودند، در امور بازرگانی و اقتصاد سیاسی کتابهای مفیدی تألیف نمودند. اکنون کتابی نزد ما می‌باشد که نا‌اش (الاشاره الی محاسن التجاره) تألیف شیخ ابوالفضل جعفر بن علی دمشقی از مردم قرن پنجم هجری است. مطالبی راجع بامور اقتصادی در این کتاب ذکر شده که در زمان خودش سابقه نداشته و در حال حاضر نیز بهتر از آن چیزی تنظیم نگشته است و در آن کتاب راجع به پول نقد و کالا و عرضه و تقاضا و قیمت طلا و نقره به تفصیل بحث شده است و این تألیف ثابت می‌کند که مسلمانان در امور تجاری بسیار ماهر بودند و عده زیادی از بازرگانان مسلمان از قرن چهارم به بعد شخصاً برای تجارت با طرف دنیا می‌رفتند و در اقیانوس هند و اقیانوس آرام و اواسط افریقا و آسیا راه‌هایی افتتاح کردند که پیش از آنان کسی از آن خیر نداشته است.

بازرگانان مسلمان بر همه دریاها مسلط بودند. کشتیهای آنان سراسر مدیترانه و دریای قرمز و اقیانوس آرام را می‌پیمود و تا سوماترا و زنگبار و کافرستان و کلکنه و جزایر هندوچین و ماداگاسکار و کرانه‌های افریقای شرقی و دریای خزر و روسیه آمد و شد می‌کردند و از راه خشکی بهند و ترکستان و چین و تبت می‌رفتند و تا حدود خط استوا در وسط افریقا پیشروی داشتند و این نقاط دوردست را با اکتشاف راه‌های تازه بهم نزدیک می‌ساختند.

بازرگانان مسلمان در قرن چهارم هجری از راه خشکی و دریا از کرانه خلیج فارس و افریقا و حبشه و یمن تا کرانه هند و چین تجارت می‌کردند و از خراسان و ترکستان و ارمنستان و افغانستان و شام و مصر و سودان و ممالک شمالی افریقا و اندلس، همه نوع مال التجاره حمل و نقل می‌نمودند و مثل اینکه بازرگانی سراسر روی زمین بدست بازرگانان مسلمان اداره میشد، مرکز بازرگانی شرق بصره و بغداد بود کشتیها به بصره و کاروانها به بغداد می‌آمد. در قرن چهارم هجری مهمترین بازرگانان دریائی (مسلمان) سیرافیان و عمانیان بودند، کشتیهای آنان در کرانه‌های هندوچین و زنگبار و یمن آمد و شد داشت. مسعودی آنان را بخوبی شناخته و در تاریخ خود نام برده است.

اکنون که بقدر کافی از بازرگانی سخن گفتیم، معلوم و مسلم گردید که ثروت بازرگانان بازرگانی (البته بازرگانی عمده) از مشاغل پرفایده آن روز بود و کسانی که بخت با آنها همراهی میکرد و استعداد و لیاقت داشتند، از طریق بازرگانی بدربار راه می یافتند و همه نوع استفاده میکردند، تا آنجا که ثروت آنها به میلیونها دینار میرسید. پاره ای از مردم عادی و معمولی در نتیجه کوشش در راه تجارت و یا بواسطه شانس و تصادف نه فقط دارای میلیونها ثروت میشدند، بلکه از طبقه عامه و تسوده ارتقاء یافته، جزء طبقه خاصه در میآمدند، از آنجمله خاندان جصاص (گچ ساز) که سرسلسله آنها حسن بن عبدالله نام داشت و اقبال و بخت بوی رو آورده، کارش بالا گرفت و همانطور که خاندان روتشیلد در قرن نوزده میلادی و خاندان روکفلر در قرن بیستم میلادی متمولترین خانواده های جهان محسوب میباشند، خاندان جصاص در آن موقع متمولترین مردم آنروز بودند. حسن بن عبدالله داستان خوش بختی خود را چنین نقل میکند :

« من درسرای ابوالجیش خمارویه بن احمد بن طولون (در قاهره) دلال جواهرات بودم و جواهراتی که درسرای وی خرید و فروش میشد، توسط من انجام می گرفت و هیچگاه ازدلان سرا بیرون نمیآدم، روزی گیس سفیدی (قهرمانه) از اندرون (حرم سرا) بیرون آمد و گردن بند مرواریدی آورد که صد مروارید درشت پاک سفید در آن بود که هر دانه آن دست کم صد هزار درهم می ارزید. گیس سفید گفت این مرواریدها خیلی درشت است و برای گوشواره و گردن بند عروسک مناسب نیست، اینهارا کوچک کن تا برای آن کار مناسب باشد، من که این را دیدم و شنیدم از شادی بال در آورده گفتم فوری اطاعت میشود سپس بیازار آدمم و بازرگانانرا جمع کردم و تمامکن بود مروارید کوچک خریدم تا آنکه صد مروارید بهمان اندازه ای که گیس سفید (قهرمانه) میخواست نزد وی آورده گفتم :

چون تراشیدن و کوچک کردن آن مرواریدها وقت لازم دارد، فعلا این صد مروارید کوچک را آوردم، قهرمانه از مرواریدهای ریز خوش آمد و آنها را با ندرون برد و فردای آنروز صد دانه دیگر مروارید ریز برای قهرمانه بردم و همه آنها بیش از هزار درهم خرج برداشت سپس جواهراتی از آنان گرفتم که دو میلیون درهم ارزش داشت و در همانجا حجره ای تهیه کرده، مشغول تجارت شدم و کم کم کارم با آنجا رسید که میلیونها دارائی بدست آوردم .

همین ابن جصاص در شهر بغداد تجارتخانه و جواهر فروشی عالی داشت و در اوایل قرن چهارم هجری در زمان مقتدر عباسی که مصادره و بدبختی شروع شده بود، از ابن جصاص شانزده میلیون دینار پول نقد گرفتند، ولی مقدار زیادی ملک و خانه و باغ و اناث و فرش و غیره برای او باقی ماند و بهانه مصادره وی آن بود که عبدالله بن معتر پس از خلیفه شدن دچار طغیان و شورش ترکان و کسان خودش و بخانه ابن جصاص پناه برده آنجا مخفی گشت، و یکی از گماشتگان این را بگوش مقتدر رسانید و مقتدر اموال او را (ابن جصاص) مصادره نموده

میگویند ابن جصاص با این همه تمول مرد احمق و نفهمی بوده، و طبعاً تجار باهوش چیز فهم متمول تر از وی بوده اند.

بازرگانان فرش و اثاث خانه و غیره بیشتر در بصره میماندند و از راه تجارت دریایی استفاده بسیار میبردند و گاه میشد که يك تاجر مقیم بصره صدها کشتی داشت که بنام نقاط دنیا آمد و شد میکرد.

میگویند تاجری بنام شریف عمر از تجاربصره سالی دو میلیون و نیم درهم استفاده میبرد و ثروت یکی از صاحبان کشتی (بصره) به بیست میلیون دینار رسیده بود، مرد دیگری بنام احمد بن عمار در بصره آسیابان بود و در زمان معتصم از بصره به بغداد آمده و مشغول تجارت شد و بقدری کارش بالا گرفت که روزی صد دینار از مال خود به مستحقان صدقه می داد، حال اگر مبلغ صدقه را ده يك عایداتش حساب کنیم، عایدات او روزی هزار دینار بوده است. این تاجر آسیابان نیز مرد نفهم و بیخبری بوده است، ولی معتصم او را بواسطه امانت و درستیش وزیر خود کرد.

هما نظور که مسلمانان در بازرگانی جلو رفتند در صنایع نیز ترقی

۵ - صنعتگران کردند و بتدریج در بسیاری از صنایع استاد شدند و چیزهایی ساختند که بهتر از آن در جاهای دیگر یافت نمی شد. مسلمانان نی شکر را از هند بفارس آورده و کارخانه شکر ریزی ساختند و قند و شکرهایی تهیه کردند که در دنیای آن روز بی مانند بود. کاغذ سازی نیز از صنایع مخصوص اسلامی است، باین معنی که آنان فن کاغذ سازی را تکمیل کردند و از راه اندلس بفرنگستان منتقل ساختند، در پاره ای از شهرهای اندلس کاغذهایی میساختند که در سراسر شرق بی نظیر بود، در شهر مرسیه کارخانه هایی بود که در آنجا فرشهای عالی میبافتند و پارچه ها و لباسهای زربفت تهیه میکردند و تختهای مرصع میساختند در شهر بالغه (اندلس) کارخانه های شیشه سازی و فخاری و کاشی کاری بود که بطرز خاصی ظرفهای سفالین را با خاک طلا و کاشی هارا با خاک نقره تهیه مینمودند، و شیشه گری آنان مشهور آفاق بود. میگویند نخستین کسی که طرز شیشه ساختن از سنگ را اختراع کرد، عباس بن فرناس حکیم اندلس میباشد و چنانکه در جلد اول این کتاب گفتیم اختراع باروت از مسلمانان است.

مسلمانان از مکانیکی نیز اطلاع داشتند و کارهای مهمی در آن زمینه انجام داده اند که از آن جمله ساعت مشهور مسجد دمشق است و ابن جیبر که در قرن ششم هجری در طی سفرهای خود آن ساعت را دیده چنین شرح میدهد:

« سمت راست بیرون در جیرون نزدیک دیوار سنگی، جلوی آن اتاقی است که به شکل طاق بزرگ دایره مانند میباشد و در آن اتاق دو طاق مسی است که بعدد ساعات روز باهندسه کامل در یچه های کوچک در آن کار گذارده اند و همین که يك ساعت از روز میگذرد دو گلوله (دو-

سنج) مس از دهان دوبازمی می افتد این دوبازمی روی دوکاسه مس قرار دارند، یکی از آنها زیر دریچه اولی و دیگری زیر دریچه دومی میباشد، ته این دوکاسه سوراخ است و همین که آندو گلوله مس در آن کاسه ها می افتند هر دو بطرف درون غره می روند و بازها بطور سحر آسا گردن دراز میکنند و با سرعت و تدبیر شگفت آوری آن دو گلوله را برمیدارند و طبعا همینکه دو گلوله در کاسه می افتند صدائی شنیده میشود و دریچه ای که مربوط بان ساعت از روز است با يك لوحه مسی بسته میشود و همینطور ساعت بساعت دریچه ها بسته میشود و بحال اول برمیگردد. طرز ساعت شماری در شب طور دیگری میباشد، باین قسم که در قسمت هلالی دو طاق نامبرده بالا دوازده دایره مسی قرار دارد، پشت این دایره ها از پس دیوار شیشه گذارده اند و پشت شیشه ها چراغی است که با آب می گردد و همینکه يك ساعت میگذرد، نور چراغ به شیشه می افتد و آن دایره قرمز مینماید، سپس در ساعت دیگر دایره دوم سرخ رنگ میشود تا پایان شب که همه دایره ها سرخ میگردند. در توی اتاق کارشناسی هست که دریچه ها و گلوله های مسی و شیشه ها را مرتب میکند. ،

همینطور مسلمانان چیزهائی برای بلند کردن وزنه های سنگین و غیره از قرقره و لوله و گلوله و اهرم آلات و افزاری میساختند که با آب و غیره حرکت میکرد. مسلمانان در علم مکانیک تألیفاتی داشته اند که قسمتی از آنها دست روزگار درهم پیچیده و بیشترش از یونانی ترجمه شده است .

از آن جمله کتاب (الحیل الروحانیة و مخانیقا الماء) تألیف فیلون بیزانطی و کتاب (رفع الاشیاء الثقیله) تألیف هیرون اسکندری که قسطنطین لوقای بعلبکی آنها را به عربی ترجمه کرده است و غیر از این دو کتاب کتابهای دیگری هم بوده که فرنگیان آنها را در نهضت علمی اخیر به لاتین ترجمه کرده اند و اصل عربی آنها را منداصل یونانی مفقود شده است. در این کتاب تصویرها و اشکالی هست که حرکت و نیروی آنها را بخوبی نشان میدهد .

مسلمانان در علم مکانیک تتبع و تحقیق نموده اند و کتابهائی در آن خصوص تألیف کرده اند، و دوست دانشمند هندی شیخ شبلی نعمانی ما را از يك کتاب مکانیکی اسلامی آگاه ساخت. این کتاب تألیف رئیس الاعمال بدیع الزمان ابوالعزین اسمعیل بن رزاز حرزی میباشد و بنام ابوالفتح محمود بن محمد بن قزل ارسلان آل ارتق در اواخر قرن ششم هجری نوشته شده است، و راجع بحركات مکانیکی و افزارهای ساعت زمانی و ساعت های مستوی و ثقل احسام و غیره صحبت میدارد و دارای تصویرهای رنگینی است که آلات نفاله و متحرك و جراثقال و امثال آنها را نشان می دهد و از تتبع و تبحر مسلمانان در مکانیک بخوبی حکایت میکند ، به قسمی که خود موضوع کتاب جدا گانه ای میگردد .

طبقه دوم از طبقات واهه

منظور از این طبقه بقیه اکثریت ملت است که «سواد اعظم» میباشند و از کشاورزان و صنعتگران و عیاران و دزدان و درنجبران (صلوك) و مخنثان و امثال آنان تشکیل مییابند ، و شماره شان از حد افزون است ولی از نظر سهولت آنانرا بدو بخش تقسیم میکنیم :

اول ده نشینان (کشاورزان)، دوم شهر نشینان یعنی صنعتگران و فروشندگان و توده

مردم .

اکثریت نفوس ممالک اسلامی آنروز ده نشینان بودند ، آنها مولد ثروت اصلی محسوب میشدند و غالباً بدیانت سابق خویش مانده جزیه میدادند و آنان که اسلام میآوردند از ده به شهر میآمدند.

۱- ده نشینان کشاورزان

این ده نشینان بزبان بومی (سریانی، آرامی، یونانی) در عراق و شام بزبان قبلی در مصر و بزبان فارسی در ایران و بزبان ترکی در ترکستان و ماوراءالنهر سخن میگفتند. اما تدریجاً زبان و دین عرب (اسلام) در میان آنان شایع گشت و آنانرا در خود مستهلك ساخت، بقسمی که ممالک واقع در مغرب دجله یعنی عراق و شام و مصر و افریقه و سودان از کشورهای عربی محسوب گشت و بیشتر اهالی آن مسلمان شده و زبان بومی خودرا فراموش کردند، درپاره ای از ده های دوردست شام و عراق عده کمی بسریانی صحبت میداشتند و در ممالک واقع در مشرق دجله (فارس و ترکستان و هند) گرچه زبان عربی توسعه و انتشار یافت و دانشمندان آن زبان را بخوبی فرا گرفته و اکثریت اهالی مسلمان شدند، ولی زبان بومی (فارسی، ترکی، هندی) همچنان باقی ماند که تا کنون نیز بهمان وضع باقی مییابد.

مقصود از طبقه عامه شهر نشین مردمی هستند که آن بلند همتی و استعداد لازم را برای پیوستن بطبقه خواص نداشتند و در شهرها بکسب و تجارت مختصر و کارهای دیگر عادی، مانند سپاهیگری و غیره می- پرداختند، یعنی اموری را انجام میدادند که نیازمند فکر بلند و همت عالی نبوده است . مثلاً اگر بوضع مردم بغداد آنروز توجه کنیم، خواهیم دید که عده ای از نژاد ترك و فارس و کرد و گرجی و رومی و ببطلی و چرکس و دیلم و ارمنی و بربر در آن پایتخت بزرگ گرد آمده بزبان عربی حرف میزدند .

بطور کلی شهرنشین‌ها دو طبقه بودند: اول کسانی که از راه صنعت و تجارت زندگی میکردند و آنان نیز دو دسته بودند: ۱- صنعتگران دستی مانند آهنگران - بافندگان - خیاطان - نجاران - آرایشگران (سلمانی‌ها) شکارچیان - نانوایان - آسیابان‌ها و غیره. ۲- فروشندگان مانند بقالان - قصابان - پارچه فروشان - آرد فروشان - سبزی فروشان و امثال آنها .

دوم مردمی که بآزدی و جیب‌بری و چاقو کشی زندگی میکردند و پس از فساد و خرابی دستگاه‌های دولتی شماره آنان رو به فزونی گذارد تا آنجا که حتی تصور آن برای مردم امروز مشکل مینماید، آری عده‌ای از جیب‌بران و چاقو کشان که تا چندی پیش بنام (زعران) در بیروت بودند، تاحدی شبیه دزدان و عیاران آنروز بغداد میباشند. ولی دسته زعران بیروت نمونه کوچکی از عیاران بغداد است، زیرا عیاران بغداد چندین فرقه و گروه بودند (عیاران - شطاران - زواقیل - صالیك - وغیره) و بقدری اسباب زحمت میشدند که دولت‌های وقت از عهده اداره آنان بر نیامد. بلکه برای جنگ‌های داخلی و خارجی با آنان متوسل میشدند .

علت پیدایش و نفوذ قدرت آنها این بود که پس از پایان دوره طلایی عباسیان، ترکان سپاهی بر خلفاء مسلط شدند و آنانرا عقب زده. خود صاحب اختیار گشتند و طبعاً میان خود آنان اختلاف و نفاق بود و هر شخص بانفوذی دسته‌ای از چاقو کشان و جیب‌بران را دور خود گرد می‌آورد. چنانکه تفصیل آنرا در مجلدات سابق بخصوص جلد چهارم شرح دادیم، بدیهی است که ادامه این وضع کار را از هر جهت دشوار میساخت، مردمان بانفوذ و قدرت، خوار و بار عمومی را احتکار میکردند و مشخص زورمند جیب‌بران با تبارهای تجار حمله می‌آوردند و چون دولت وقت از اداره امور عاجز میماند، هر کس که زوری داشت زور خود را بکار میبرد و بیش از همه جا در شهر بغداد این وضع آشفته در جریان بود و بیش از هر طبقه توده مردم زیان می‌بردند و رنج می‌کشیدند و در نتیجه پایتخت نامی اسلام (بغداد) رو به خرابی و انحطاط گزارد. بحال تباہ افتاد، اگر چه طبقه بندی همه آن چاقو کشان و جیب‌بران دشوار می‌باشد، ولی نامی‌ترین دسته‌های آنان از این قرارند:

دراواخر قرن دوم هجری طایفه‌ای بنام عیار در بغداد پدید آمد و در

۱- عیاران جنگ‌امین و مأمون عامل مؤثری گشتند و همینکه امین در بغداد محاصره

شد و سپاهیان وی از مقاومت در برابر سپاهیان مأمون عاجز ماندند،

امین از عیاران کمک گرفت. این جنگجویان باتن برهنه بمیدان میرفتند، فقط لنگی بکمر بسته بودند و کلاهی از پوست درخت خرما و بوری که باریک و شن پر شده بود بر سر داشتند.

عیارانرا مانند سپاهیان منظم کرده بودند، یعنی هرده نفر آنان زیر نظر يك فرمانده بنام عریف می‌جنگید و هرده عریف يك نقيب (فرمانده) و هرده نقيب يك قائد و هرده قائد يك امیر

(فرمانده کل) داشت و به هر فرماندهی بعده افراد مرکوب میدادند. دسته دیگری از مردان پیاده همراه آنان میرفتند و بگردن خود زنگوله و صدفهای زرد و سرخ آویخته بودند و ریسمان و جارو و ملاقه و امثال آن با خود میکشیدند. شماره عیاران در آنروز به پنجاه هزار رسید و دشمنان را با سنگ قلاب و فلاخن میزدند، چون در آن قسمت مهارت داشتند. عیاران گرچه خوب جنگیدند ولی در برابر منجیق و سپاهیان منظم طاقت نیاوردند و با دادن تلفات بسیار شکست خوردند و شاعر در باره آنان چنین میگوید:

ترجمه شعر:

«این سپاهیان از عربهای قحطان و نزار نبودند.»

«اینها بازوهای حصیری مانند شیران جنگی بمیدان رفتند.»

«اینها از فرار عار داشتند، اینها يك تنه با هزار نفر می جنگیدند.»

«در جنگ جوانمردی بخرج داده، بر یکدیگر سبقت می جستند.»

در سال ۲۵۱ که مستعین و معتز (دو خلیفه عباسی) با یکدیگر جنگ داشتند، مستعین از عیاران کمک گرفت و همینکه بنفداد بمحاصره افتاد، سرده عیاران بنام (بینونه) عیاران را جمع کرد و بمیدان فرستاد. این بار آنها کلاه خود حصیری قبر آلود و فلاخن داشتند و با آنوضع با سپاهیان معتز می جنگیدند، هر گاه که آشوبی در شهر بنفداد پدید میگشت، عیاران از فرصت استفاده کرده، دکانها و خانهها را غارت مینمودند و بدبختانه از قرن سوم به بعد این نوع فتنه و آشوب در بنفداد بسیار واقع میشد و برای عیاران فرصت مناسبی بود.

هر قدر که دولت عباسی ضعیفتر میشد، عیاران نیرومندتر میشدند و بیشتر بر مردم هجوم می آوردند. زد و خوردهای مذهبی شیعه و سنی، حنفی و شافعی و امثال آن نیز وسیله خوبی بدست عیاران میداد. هنوز نیمه اول قرن پنجم هجری پایان نیافته بود که عیاران بر سراسر بنفداد (از مؤسسات دولتی و غیر دولتی) مسلط گشتند و آنچه دولت از مردم میگرفت، آنها از دولت میستاندند و برای خود پلیس و سپاهی تشکیل میدادند و سرداران و پیشوایانی فراهم آوردند که نامی ترین آنان طعقلی و دیگر زیبق قهرمان داستان مشهور میباشد (به جلد نهم تاریخ کامل ابن اثیر صفحه ۲۴۶ مراجعه شود).

عیاران در شهرهای دیگر اسلامی نیز پیدا شدند و غالباً وزیران و سایر بزرگان دولت با آنان همدست میشدند و از غارتگری آنان سهم میبردند و در مقابل تجاوزات آنها بیطرف میماندند.

دسته دیگر از این چاقو کشان بنام شطار مشهور گشتند - اینان لباس

مخصوصی به تن میکردند از آنجمله پیش سینه ای بود که آنرا پیش بند

شطار

شطار مینامیدند. شطار پیش از عیار در ممالک اسلامی دوام آورد و

شماره آنان زیادتر از عیاران بود، اتفاقاً شطار در اندلس هم پیدا شد و در آنجا هم مدتی باقی از

ماند. حکایت‌ها و لطیفه‌ها و داستانهای فراوانی از شطاران نقل میکنند که از هر جهت خنده آور است و چندین کتاب میشود (به جلد یازدهم تاریخ کامل ابن اثیر مراجعه شود). شطاران در هر کشوری بنام مخصوصی معروف شدند. در عراق آنها را شطار میگفتند، در خراسان سر بداران نام داشتند، در ممالک مغرب اسلامی (افریقا و اندلس) آنها را ستوره میخواندند و ابن بطوطه جهانگرد نامی اسلام در قرن هشتم هجری آنانرا دیده و شرحی از رفتار آنان در سفرنامه خود میگوید، از آنجمله مینویسد: که سر بداران در اطراف سبزوار قیام کرده، شهر بیهوق کرسی- نشین آن نواحی را متصرف شدند و از خود سلطانی (فرمانداری) تعیین کردند و ولگردان و راهزنان را دور خود جمع آوردند. مخصوصاً غلامان را جزء جمعیت خویش کشاندند. آنان هم از خدمت اربابها میگریختند و پیش شطاران میآمدند و سلطان شطاران پول و اسب و همه- نوع لوازم غارتگری بآنها میبخشید و هر یک از غلامان که لیاقتی بروز میداد، بمقام امارت میرسید.

شطاران غارتگری و راهزنی را گناه نمیدانستند و آنرا نوعی زرنگی میشمردند و معتقد بودند که چون بازرگانان و توانگران زکوة نمیدهند، لذا غارت اموال آنها حلال میباشد و همینکه یکی از آنان پیر میشد و از کار می افتاد، دولت او را برای کشف دزدیها استخدام میکرد. وعده زیادی از آنان در خدمت دولت عباسی بودند و آنها را توبه کار (توابون) میخواندند. غالباً این توبه کاران با دزدان شریک میشدند و عملیات آنها را مخفی میداشتند.

چنانکه گفته شد علاوه بر عیاران و شطاران در دوره انحطاط دسته-

دسته‌های دیگری های دیگری از آن قبیل در ممالک عباسی بوجود آمد که آنها را
از چاقو کشان صعلیک - زواقیل - حرافیش و غیره میخواندند، و شماره سردسته آنان
و جیب بران بچندین هزار میرسید و مردمان متنفذ حاه طلب در جنگ با رقیبان از
آنها استفاده میکردند و بطوریکه ابن اثیر (جلد ۷) مینویسد تنها ا بودلف

بیست هزار چاقو کش داشت.

غلامان سیاه رانیز میتوان جزء دسته‌های فوق شمرد. چه اینان هم بر ثروتمندان تعدی میکردند و تقریباً هیچ خانه‌ای از آنها خالی نبود و همینکه نیروی دولت و دولتیان ضعیف شد، این سیاه پوستان هم با شورشیان هم دست میشدند و بر اربابان خود میتاختند و چه بسا که بنام دین و دعوتهای مذهبی بشورش برمیخواستند، چنانکه در اواخر قرن سوم هجری در نزدیکی بصره فتنه صاحب الزنج (پیشوای زنگیان) بنوان همراهی از خاندان علی (علیه السلام) بر پا گشت. در نواحی مزبور عده‌ای از سیاه پوستان با رنج و زحمت رفتگری میکردند.

صاحب الزنج سیاه پوستان را دور خود جمع میکرد و با آنان وعده آزادی میداد، آنها هم که شورش و پیشرفت بردگان سفید پوست (ممالیک ترک) را دیده بودند اطراف صاحب الزنج را گرفتند و بر اربابهای خود شوریده آنها را تازیانه زدند و سدها هزار غلام سیاه در مدت هفده هیجده

سال بادولت عباسی جنگ کردند، و قریب دو میلیون و نیم مرد و زن و کودک را طوری کشتند که از شنیدن آن فجایع تن انسان میلرزد و سرانجام با کشته شدن پیشوای زنگیان (صاحب الزنج) آن فتنه خوابید. در مصر هم دسته‌ای از شورشیان بنام (بجه) میخواستند مثل زنگیان عراق بر خیزند، اما کاری از پیش نبردند. حشاشین^۱ هم جزء مردمانی بودند که هرج و مرج میخواستند و در قرن پنجم هجری پدید آمدند و منظورشان از بین بردن طبقه حاکمه بوسیله ترور بود و در تاریخ اسلام فصل مهمی مخصوص باین طایفه میباشد.

مخنثان طبقه دیگری از عامه هستند که پیش از اسلام در حجاز میزیستند و پس از پایان دوره خلفای راشدین در مدینه زیاد شدند و بواسطه مشغول شدن اهالی مدینه و علاقه مندی بخوشگذرانی این طایفه (مخنثان) مورد توجه واقع گشتند و غالباً رابط (جاکش) میان زنان و مردان بودند و زن‌ها را از راه در میبردند. بهترین سازندگان و نوازندگان آندوره از میان مخنثان برخاستند، و داستان اخته شدن اینان بامر سلیمان بن عبدالملک سابقاً ذکر شد و تا چندی قبل در قاهره دسته‌ای از اشرار بودند که آنها را (خول) میگفتند و در پاره‌ای جهات به مخنثان مدینه شباهت داشتند. همینکه غناء در مکه انتشار پیدا کرد. مخنث هم بهمان میزان در مکه زیاد شد، سپس به بغداد و شام و مصر و آفریقایه و اندلس نیز راه یافتند و در اندلس معمولاً بردگان اسلاوا (روس نژاد) را مخنث میدانستند.

این قبیل جاقو کشان و جیب بران و انگلهای جامعه تنها در بغداد نبودند، بلکه در تمام شهرهای اسلامی باسامی مختلف مزاحم مردم میشدند و شاید پیش از بیست طبقه بودند که گذشته از دسته‌های مذکور فوق جمعیت‌های نامبرده ذیل از آنان بشمار می‌آیند:

بانوان - کاغانی - مخنثانی - قرسی - عواء - شبذ - فلور - اسطیل - مزیدی و غیره.

سکنه شهرها باستثنای طبقات خاصه مرکب از دسته‌ها و جماعتی بود

اخلاق توده مردم که افراد آنان در نهایت جهالت و بی‌اطلاعی میزیستند و از ملتهای مختلف تشکیل می‌یافتند و هر کس که نفوذ و قدرت مییافت این اکثریت عظیم را دنبال خود میکشاند. آنها بدون اینکه میان درست و نادرست، دانا و نادان فرقی بگذارند، از اشخاص بانفوذ و نیرومند پیروی میکردند.

از امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) راجع باخلاق این نوع مردم سؤال شد، فرمودند مانند پشه بهر بادی میجنبند و هر کس صدا بر آورد صدای او میرقصند. (همچو رعاع اتباع کل ناعق بمیلون مع کل میله).

۱ - حشاشین از کلمه حشیش بمعنای گیاه بخصوص گیاه شاهدانه می‌آید و چون فرقه اسماعیلیه برای ترور مخالفین ابتداء حشیش می‌کشیدند و سپس دیوانه وار بآدم کشی می‌پرداختند، آنها را حشاشین می‌خواندند و کلمه Assassin، فرنگی که بمعنای آدم کش استعمال می‌شود از همان حشاشین می‌آید. مترجم

فضل بن یحیی در باره آنان چنین میگوید: مردم چهار دسته‌اند، اول پادشاهان که از روی شایستگی دارای آن مقام بلند گشتند، دوم وزیران که بواسطه هوش و خرد مترب آستان پادشاهان گشتند و سوم بزرگان قوم که ثروت بدست آوردند، چهارم مردمی که بواسطه فضل و کمال خود را بآدمسته‌ها پیوسته‌اند و بقیه توده مانند کف دریا و آب گندیده و جارپای احمق و نادان هستند و جز خواب و خوراک هدفی ندارند. روزی معاویه باحنف گفت مردم را برای من توصیف و تشریح کن. احنف چنین اظهار داشت: سرانی که بخت یاری کرده و آنها را برتر ساخته است، بازوانی که به نیروی تدبیر قوی گشته، اشخاصیکه مال وسیله شهرت آنان شده، ادیبان و دانشمندانی که بواسطه علم و دانش بآن سه دسته پیوسته‌اند و بقیه مانند چارپایان هستند، اگر گرسنه شوند دیوانه‌اند و همینکه سیر میشوند در خوابند. این بود خلاصه‌ای از آراء و افکار سران اسلام راجع به طبقات عامه لمانان.

با این همه سیاستمداران و دولتیان باین طبقه اهمیت میدادند و آنانرا خشنود نگاه میداشتند و بواسطه دین که بهترین و عزیزترین مطلوب عامه بود از آنان دلجوئی میکردند چه که دین بزرگترین خوشبختی طبقه عامه بشمار می‌آید و از آنرو مردم عوام خلفای پرهیزکار را دوست داشتند و به آنان احترام میگذازند، مقام خلیفه بواسطه رنگ دینی مورد احترام عموم بود و اگر همین توجه عوام نبود خلافت عباسی پیش از حمله مقلوب نابود میشد. مردم عوام در موارد متعدد بیاری خلفاء برمیخواستند و با وزیران و سرداران و امران که میخواستند خلفاء را از کار بیندازند، ستیزه میکردند و در عین حال که باسم و عنوان دین خلیفه را میستاییدند از دین چیزی نمی‌فهمیدند و بواسطه نادانی و سادگی از همه‌جایی خبر بودند.

از جمله حکایاتی که در باره مدارا و حلم و مردم شناسی معاویه می‌گویند، یکی هم داستان زیر است:

پس از واقعه صفین، مردی از اهل کوفه سوار بر شتر بدمشق آمد و ناگهان مردی از اهل دمشق بروی تاخت که این مرد کوفی ناقه (شتر ماده) مرا از صفین ربوده‌است و کشان کشان او را نزد معاویه برد و پنجاه نفر گواهی دادند که ناقه متعلق بآن مرد دمشقی میباشد، معاویه فرمان داد ناقه را از کوفی بگردانند و بدمشقی بدهند، کوفی که این ماجرا را دید فریاد زد که ای امر اصل این شتر ناقه (ماده) نیست. این شتر نر (جمل) است. معاویه گفت حکمی صادر شده و باید اجرا گردد.

۱ - این افکار و عقاید اشرافی توهین آمیز نسبت بطبقه زحمت‌کش و رنجبر و اکثریت سودمند جامعه (کشاورزان و کارگران) مولود تعلیمات غلط فلاسفه اشرافی یونان می‌باشد و البته با دیانت اسلام ارتباط ندارد، زیرا در اسلام ابداً طبقه و درجه نیست و به نفس صریح قرآن مجید هر کس پرهیزکارتر است، نزد خدا مقرب‌تر و ممتازتر می‌باشد. مترجم

اما پس از متفرق شدن مردم مرد کوفی را پنهانی خواسته بهای شتر را پرسید و دو برابر آنرا بمرد کوفی داده باو مهربانی بسیار کرد و آهسته بوی گفت که پس از بازگشت بکوفه، از قول من بگو که با صد هزار نفر از اینان بجهنگ تو میآیم که میان شتر نر و ماده فرق نمیگذارند .

آری معاویه در گفته خود به خطا نبرفت، زیرا همین مردم عوام معاویه را روی سر خود گذارده ، بمیدان جنگ بردند و گفته عمرو عاص را پذیرفتند که میگفت علی قاتل عمار یاسر است، زیرا علی او را بیاری خود بمیدان آورد و نادانی آنان باندازه‌ای بود که معاویه موقع رفتن بمیدان صفتن در روز چهارشنبه بسرای یاراناش نماز جمعه خواند و کسی بوی اعتراض نکرد و بقدری در اغوای آن مردم از همه جا بیخبر کوشید که لعن علی را واجب دانستند، و از گهواره تا گور آن عادت زشت را ازدست ندادند .

از نادانی و نفهمی مردم یغداد، در دوره تمدن اسلام حکایت میکنند که مردی نزد والی آمد و راجع به یکی از علمای علم کلام سعایت کرده گفت این مرد زندیق (بیدین) است. والی پرسید مگر چه مذهبی دارد؟ مردك گفت او مرجئی - قدری - اباضی - رافضی است، از معاویه بن خطاب بدش میآید، از همان معاویه‌ای که با علی بن عاص جنگ کرده والی که این یاوه‌ها را از آن مرد شنید، گفت واقعا که هم تاریخ میدان و هم از مذاهب متفرقه اسلام باخبری! در آن ایام معمولا دانشمندان گرد هم می‌نشستند و راجع به علی و معاویه و ابوبکر و عمر مناظره میکردند، و مردم عوام هم اطراف آنانرا گرفته بحرفهایشان گوش میدادند تا آنکه روزی مرد ریش بلندی از میان طبقه عوام برخاسته گفت تا کی راجع به علی و معاویه و فلان و فلان سخن میگوئید ؟

از وی پرسیدند تو میدانی علی کی است ؟

گفت آری میدانم او پدر فاطمه بود .

گفتند فاطمه را میشناسی ؟

گفت آری فاطمه زوجه پینمبر علیه السلام، مادر عایشه و خواهر معاویه است .

گفتند از علی چه میدانی ؟

گفت علی در جنگ حنین با پینمبر بود و در آن جنگ کشته شد، پسرش عبدالله بن علی

۱ - موضوع گفته عمرو عاص و قتل عمار یاسر چنان است که عمار از یاران (صحابه) حضرت رسول اکرم بود و سیدانبیاء مکرر می‌فرمودند که ای عمار تو را گروه ستمگر و بد نهاد می‌کشند. این فرمایش حضرت رسول در گوش مردم ماند. تا آنکه جنگ صفین پیش آمد و عمار یاسر بیاری حضرت امیر بمیدان جنگ رفت و بدست سیاهیان معاویه شهید شد و مردم متوجه فرمایش پینمبر شدند که فرموده بود عمار یاسر بدست گروه ستمگر بد نهاد کشته می‌شود. ولی عمرو عاص برای گمراه ساختن آنان می‌گفت: علی و یاراناش گروه ستمگر هستند که عمار را از خانه‌اش بمیدان جنگ آورده بکشتن دادند.
مترجم

بشام رفت و مروان را درشام کشت، سپس پیرمردانی را ازشام نزد ابوالعباس سفاح فرستاد، آنها آمدند و با ابوالعباس سفاح بیعت کردند و خدارا گواه گرفتند که در تمام مدت حکومت بنی‌امیه کسی را جز بنی‌امیه وارث خاندان پینمبر ندانند.

آری توده مردم در هر دوره و هر جا چنین بوده و هستند و مردم جاه طلب از آنان استفاده میکنند. زیرا اکثریت با آنان میباشد، ثروت عمومی بدست آنها تولید میگردد و سپاهیان از آنان است و هر کس بتواند دل آنانرا بدست آورد بر آنان فرمانروا میشود و هیچ چیز مثل دین عامه مردم را جلب نمیکند و اگر سیاست و دین با هم توأم گردد کسیکه از دیگران زیرک تر باشد و از راه دین مردم را بیشتر جلب کند میتواند فرمانروای مطلق عوام گردد.

آداب (عادات و رسوم) اجتماعی

در ممالک اسلامی

مقصود ما از آداب اجتماعی مسائل ذیل میباشد :

۱ - امور جاری مردم در عیث‌های اجتماعی ، روابط خانوادگی که مطابق مقتضیات اخلاقی و محیط و عادات بحسب زمان و مکان تغییر مییابد ، آداب و رسوم که در هر جامعه‌ای معمول میباشد و چون اساس این قبیل مسائل در دوره تمدن اسلام بر روی صفات و عادات عرب پیش از اسلام استوار است ، لذا مطالبی درباره صفات و اخلاق عرب قبل از اسلام ، بخصوص طرز رفتار آنان با زنان و سایر مسائل مربوطه را بطور مقدمه شرح میدهیم :

طبیعت دانا و خردمند برای جلوگیری از فنا و انقراض هر قوم و
بلکه جلوگیری از ضعف و ناتوانی هر ملتی عادات و رسوم و آدابی به
آنان می‌آموزد که کاملاً با محیط و آب و هوا و وضع زندگانی اجتماعی
آنها مناسب باشد از آنرو مشاهده میشود که عادات و رسوم صحرا -
نشینان غیر از شهری ها و عادات شهری ها غیر از آداب و رسوم
مردم ده است و مردم نواحی سردسیر رسوم و عادات بخصوصی دارند که با مردم
گرمسیر متفاوت میباشد ، صحرا نشینان بیش از شهری ها به شجاعت احتیاج دارند
چون که آنان دور از سپاهی و برج و بارو و قلعه زندگی میکنند و خودشان باید از خودشان
دفاع کنند ، لذا شجاعت در نهاد آنان سرشته میگردد . برعکس شهر نشینان آنها آقدرها به شجاعت
نیازمند نیستند ، زیرا در پناه برج و بارو و قلعه دور از حیوانات درنده و راهزن میباشند و قوای
انتظامی نگاهبان آنها هستند . شهری اسلحه را از مدتی قبل زمین گزارده و در بستر راحت غنوده ،
بیش و نوش مشغول است ، شهری مانند زن و بچه که چشمداشت بمرد خانه دارند ، بسپاهیان
و برج و حصار اتکاء کرده طبعاً ترسو بار می‌آید . همین قسم سایر صفات پسندیده مانند تعصب ، کرم ،
وفا ، مردانگی ، بلند همتی که لازمه زندگی بدوی است در میان شهر نشینان کمتر پیدا میشود .
برجسته‌ترین و مهمترین صفت برجسته صحرا نشینان تعصب قومی و
خانوادگی است که در جلد چهارم علل و موجبات و شرایط و وضع آنرا

۱ - تعصب

کاملاً تشریح کردیم .

بدویان همیشه در حال جنگ و یا آماده جنگ هستند و از آنرو یکی از شرایط لازم بقای آنان شجاعت است و بالطبع بدویان مردم شجاعی میشوند، شجاعان را دوست دارند و شجاعت را میسایند و بهمان نظر مردان دلیری پیش از اسلام و در اوایل اسلام از میان آنان پدید آمد و مشهورترین آنها اینانند: عمرو بن معدی کرب، ربیع بن مکدم، درید بن صمه، عمر بن ورد - عنثره عیسی - ملاعب الاسنه - عامر بن طفیل - علی بن ابی طالب (ع) - خالد بن ولید - مقداد بن اسود - سعد بن ابی وقاص - عبدالله بن زبیر - برادرش مصعب و غیره، حتی پاره‌ای از زنان بدوی بدلیری و نام آوری شهرت یافتند که شرح خالشان در مورد زنان عرب گفته خواهد شد.

۲- شجاعت شرایط لازم بقای آنان شجاعت است و بالطبع بدویان مردم شجاعی میشوند، شجاعان را دوست دارند و شجاعت را میسایند و بهمان نظر مردان دلیری پیش از اسلام و در اوایل اسلام از میان آنان پدید آمد و مشهورترین آنها اینانند: عمرو بن معدی کرب، ربیع بن مکدم، درید بن صمه، عمر بن ورد - عنثره عیسی - ملاعب الاسنه - عامر بن طفیل - علی بن ابی طالب (ع) - خالد بن ولید - مقداد بن اسود - سعد بن ابی وقاص - عبدالله بن زبیر - برادرش مصعب و غیره، حتی پاره‌ای از زنان بدوی بدلیری و نام آوری شهرت یافتند که شرح خالشان در مورد زنان عرب گفته خواهد شد.

۳- کرم کرم نیز یکی از صفات مخصوص بدویان است، زیرا وضع زندگی آنها ایجاب میکند که چنین خصلتی میان آنها باشد. مردم بدوی چنانکه گفتیم ناچار برای تلاش معاش این در و آن در میزند و در بیابان بی آب و علف میگردد و اگر بادیه نشینان مردم کریمی نباشند، صحراگرد در میان راه از تشنگی و گرسنگی میمیرد، مهمان دوستی و مهمان نوازی از صفات نمایان عربهاست و هر قوم صحرا- نشینی مانند اعراب مهمان نواز و مهمان دوست میشوند، چنانکه ژرمن‌ها هم پیش از آنکه شهر نشین بشوند مهمان نواز بوده‌اند. عربهای صحرائشین مهمان داری را جزء مفاخر خود می‌شمردند و در این کار افراط میکردند و هر شب در اطراف چادرهای خود آتش می‌افروختند تا مهمان با نجا راه بیابد و این آتش را شملهٔ مهمان نوازی میخواندند، چون کرم از لوازم حیات آنان بود مردم کریم را از هر جهت ستایش میکردند، و مردمان سخاوتمند در بذل و بخشش ذره‌ای دریغ نداشتند و از دور و نزدیک مهمان می‌پذیرفتند بقسمی که اگر باد و باران آتش را فرو می‌نشانید، سگان را بستون خیمه میبستند که بمحض شنیدن صدای پای مهمان آنان را آگاه سازد و چون سگ از این راه مهمانان را نزد آنان می‌آورد، آن حیوان رامیستودند و القاب نیکو برای او میگفتند که از آن جمله داعی یا داعی الضمیر (کسیکه صدای وجدان را بر می‌آورد) و متمم النعمه (کسی که نعمت را تکمیل میدارد) و مشید الذکر است (کسیکه نام را بلند میسازد) و هر کدام از عربها که دیگر از همه بزرگتر و خا کستر اجاقش بیشتر بود از دیگران مهم تر محسوب میشد تا آنجا که بزرگی دیگر یکی از وسایل بلند نامی بوده است از آنجمله عبدالله بن جدعان دیگری داشته که یک مرد در سایهٔ او می‌ایستاده است و طبعاً صاحب چنان دیگری خیلی محترم میزیسته است.

مردان کریم در جاهلیت بسیار بوده‌اند. از آن جمله حاتم طائی که تا کنون ناهش ضرب المثل است، کعب بن امامه ایاری - هرم بن سنان، خالد بن عبدالله پس از حاتم طائی از مردان کریم عرب بوده‌اند. اینان حوائج ضروری مردم را بر طرف میساختند و با آنان نان و آب و لباس میدادند زیرا بیش از آن چیزی نداشتند و گاه هم اسب و شتر می‌بخشیدند. پس از ظهور

اسلام و فراوانی مال و نعمت و پول و جواهرات و ملک و بنده و برده نیز میدادند (بزودی تفصیلش میآید).

برای مردم بدوی فرار از مجازات بسیار آسان است، زیرا پنهان شدن در بیابان بی پایان کار دشواری نیست، بدوی میتواند با حیل و دشمن خود را از پا درآورد و بگیریزد و بدون واهمه از مأمور و پاسبان و ژاندارم بهر جا بخواهد برود، بخصوص که در زمان جاهلیت دین و ایمانی هم نداشته و از آن بابت خیالش راحت بوده است اما برای این که چنین پیش آمدهای نامناسبی رخ ندهد و زندگانی اجتماعی ساده آنان دستخوش فنا نگردد طبیعت وفاداری و احترام از مکر و حیل و خدعه و نفاق را در آن تثبیت کرده است. بدویان مردم وفادار را میستایند و مردم مکار و حیل باز را دشمن میدارند و قوم خود را بوفاداری تشویق میکنند.

۴ - وفا

بدویان بخصوص مردم کوچ نشین استقلال را بالاترین و برترین نعمتها میدانند زیرا آزاد بدنی آمده، آزاد زیسته اند، آزاد مرده اند، و از هر قیدی برکنار بوده اند. بدویان بقدری آزادی را دوست دارند که در یک سرزمین نمی مانند و باروبنه خود را بدوش گرفته از اینجا با آنجا کوچ میکنند و هر جا را خوش دیدند جندی در آنجا زیست مینمایند و بعد بجای خوشتری کوچ میکنند. بدویان زیر بار زور و ظلم نمیروند و مردم مردانه در برابر ستمکاران مقاومت مینمایند. این صفت از افکار و اقوال آنان معلوم است که با عزت نفس و آزادی با آمده اند و بطوریکه ملاحظه شد همین عرب های بدوی در صدر اسلام با خلفا، مانند مردم عادی سخن میگفتند، خلفاء هم این را شگفت نمیدیدند زیرا باین نوع رفتار عادت داشتند.

۵ - استقلال

گفتیم که مهمان نوازی از صفات برجسته بدویان است و یاری کردن مظلومان نیز از لوازم مهمان نوازی میباشد، اگر کسی از عرب بدوی یاری بجوید او را تا پای جان یاری میکند. عربها بیش از هر کس از همسایگان و پناهندگان دفاع میکردند که ما تفصیل آنرا در جلد چهارم

۶ - یاری

ستم دیدگان

نکاشتیم.

در جلد چهارم مختصری راجع باین صفت (جوانمردی) سخن گفتیم و این همان صفتی است که فرنگیان آنرا شوالری Chevalrie مینامند و اساس آن برفداکاری روی وقایع اتفاقی میباشد چون عربها مردم خیال پرست احساساتی بودند باین صفت اهمیت میدادند و چه بسا

۷ - نجده

جوانمردی

که مرد دلبر بایک سخن شمشیر میکشید و یا شمشیر خود را غلاف میکرد و چه بسا که برای يك حرف که نسبت بشجاعت و یا کرم و یا جوانمردی آنان توهین آمیز بود جنگهای خونین واقع میشد و بیش از هر چیز از سخنان زنان متأثر میشدند و هر چه در دست داشتند برای خوش آیند

زنان فدا میکردند تا مگر زنها آنها راستایش کنند و یا از نکوهش آنان دست بردارند . بسیار اتفاق می افتاد که جوانی خود را بکشتن میداد تا زنها او را فرومایه نخوانند و این برای آن بود که عربهای زمان جاهلیت بصفات ناپسند آلوده نبودند . در تاریخ و اخبار جاهلیت مطالب بسیاری است که این گفته را گواه میباشد .

همانطور که عرب بیابانی دریاری ستمدیدگان بی قرار است برای

۸ - خونخواهی خونخواهی از ستمگران نیز فداکاری میکند و اگر نسبت به عرب بدی کردی حتماً از تو انتقام میگیرد . اگر مردی از قبیله ای کشته میشد ، قبیله مقتول با قبیله قاتل آنقدر جنگ میکردند تا قاتل را گرفته بمصاص برسانند و یا آنکه با گرفتن دیه صلح کنند . مشهورترین وقایع خونخواهی دوره جاهلیت واقعه مهلهل بن ربیع است که چون برادرش کلیب را کشتند مهلهل سوگند خورد که زره از تن در نیاورد و می نوشد و نزد زنان نرود و سرش را عطر و روغن نزنند تا از قاتل برادر کیفر نگیرد و این واقعه در عرب مثل شده که می گویند مانند مهلهل خونخواهی میکنند .

عربها برای پیران احترام بسیاری قائل هستند و کلمه شیخ بزبان عربی

۹ - احترام پیران در عین حال که بمعنای پیر است بمعنای آقا و رئیس هم میآید و اگر کسی از هر جهت بادیگری همطر از بود آن يك که سالخورده تر بود محترم تر میزیست ، و چنانکه در جلد اول گفته شد در موقع جنگ نخستین فجار (فجار الاول) طایفه قریش مسن ترین افراد قوم را بفرماندهی برگزیدند پس از ظهور اسلام و تعیین مناقب دینی سن نیز از مناقب بزرگ اسلام محسوب شد باین قسم که اگر چند نفر مسلمان در همه چیز باهم مساوی بودند پیرتر از همه بمقام ریاست میرسید ، زیرا از حضرت رسول اکرم درباره امامت چنین روایت میکنند: «هر کس از شما که بهتر از دیگران قرآن بداند امام جماعت میشود ، و اگر چند نفر در این قسمت برابر بودند آنکس که بیش از دیگران بسنت (رفتار پیغمبر اکرم) آگاه تر است مقدم است ، و هر گاه باز هم چند نفر برابر بودند آنکس که مسن تر است بر همه آنها مقدم می باشد .

راجع بزین در جاهلیت گفتگو بسیار است و عقاید و آراء مختلف ذکر

زن در جاهلیت شده اما شکی نیست که بطور کلی زن عرب در آن دوره مقام مهمی داشته و باعفت بوده است و عفت وی ثمره آزادی خواهی و استقلال - طلبی آنروز عرب میباشد زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته تحمل ننگ و عار نمیتواند و برعکس زنی که در بستر ذلت و اسیری غنوده و باقید حجاب و پرده مقید گشته زودتر تن بخواری میدهد و کاری که برای آنزن آزاد مستقل ننگ مینماید زن بدبختی که در قید اسارت است آنرا چندان عار نمیشمارد و همینقسم مردان عرب نسبت بناموس غیر تمدن بودند ، زیرا آزادی و استقلال و جوانمردی لازمهاش غیر تمدنی و دفاع از ناموس میباشد ، عربها در این قسمت تعصب زیاد داشتند ،

و هیچ نوع رفتار و یا کردار خلاف ناموس را تحمل نمی‌کردند و این در مردان آزاده طبیعی است بخصوص برای مردی که يك زن دارد و غیر از یگانه همسر خود بکسی عشق نمی‌ورزد، عرب‌های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانه خویش را ستایش می‌کردند، بویژه که زن بدوی کمک دست مرد و شریک رنج و زحمت او در سفر و حضر می‌بود.

عربها بقدری درباره ناموس تعصب داشتند که دختران خود را می‌-

زننده بگور کردن
دختران
 کشتند یا زنده زنده بخاک می‌سپردند تا مبادا بدکاره شوند^۱ البته این عادت در میان تمام اعراب معمول نبود و چندان سابقه نداشت، فقط کمی پیش از اسلام پدید آمد، و در قبیله بنی تمیم بن مرثعصر ماندو

جهت چینی بود :

می‌گویند این قبیله بر نعمان پادشاه حیره باج و خراج (جزیه) میداد و حندی از پرداخت جزیه امتناع کرد، نعمان بر سر آنان لشکر کشید و فرزندان آنها را اسیر گرفت و این عمل بر قبیله بنی تمیم گران آمد لذا کسانی نزد نعمان فرستاده اموال و اولاد خود را خواستند، نعمان خواهش آنانرا نپذیرفت، آنها گفتند پس زنان ما را پس بده، نعمان گفت: دختران شما شوهر کرده‌اند. من آنها را مخیر میکنم هر کدام خواستند پیش شوهرشان بمانند و هر کدام نخواستند شوهر خود را رها کرده پیش پدرها برگردند، همه دخترهای بنی تمیم نزد پدرها برگشتند، فقط دختر شخصی بنام قیس بن عاصم شوهر خود عمرو بن مشرج را رها نکرد، قیس از رفتار دختر خشمگین شده نذر کرد که از آن به بعد اگر دختری پیدا کرد او را بکشد و چه بسا که کسان و اهل قبیله از وی پروی نمودند و در هر حال خفه کردن بچه‌ها زیاد طول نکشید و منسوخ گشت زیرا مخالف عقل و عاطفه انسانی بود و بزودی شخصی بنام صعصعه بن زاحیه برخاست و خود را فدای دختران کرد و آن عمل متروک شد.

۱- جرجی زیدان از روی تعصب قومی دخترکشی عربها را هم يك نوع غیر تمندی و دفاع از ناموس گفته است. در صورتی که این کار زشت میان درندگان هم بی سابقه می‌باشد و حتی شیرویلنگ، هم نوزاد خود را نمی‌کشتند و باین جهت قرآن کریم عربها را بسختی ملامت کرده و ميفرمايد و اذا الموتو سئلت بای ذنب قنلت . سورة تکویر آیه ۸ .

(ترجمه: روزی که دختر بدبخت می‌یرسد چرا مرا زنده بگور کردید) نکته مهم تر اینکه عربها برخلاف نوشته جرجی زیدان دختران خود را از روی غیر تمندی نمی‌کشتند، بلکه بواسطه ناداری و بی‌همنی فرزندان خود را اعلاک می‌کردند و قرآن مجید در این باره صریح می‌فرماید ولا تقتلوا اولادکم خشیة اطلاق نحن نرزوهم وایاکم . سورة الاسراء، آیه ۳۳ .

ترجمه: فرزندان خود را از ترس بی چیزی نکشید. ما روزی آنها را می‌دهیم، کشتن فرزندان خطای بزرگی است.

آری این خود یکی از معجزات آئین اسلام است که مری عالم امکان یعنی وجود مبارك خانم انبیاء از میان چنین درنگانی قیام فرمود و در پر تو تعلیمات مقدس اسلام این مردم بی‌همه چیز فرما کرد ای سراسر جهان شدند . مترجم

زنان عرب در دوره جاهلیت از خود استقلال و اراده داشتند و دارای آزادی و مقام بودند و عده‌ای از آنان در جنگ و سیاست و ادب و شعر و تجارت و صنعت بنام گشتند، بخصوص پس از ظهور اسلام که استعداد نهفته آنان پدیدار شد و در اوایل اسلام زنان مشهوری از میان عرب بیرون آمدند که از حیث عقل و رأی و تدبیر و دلیری ضرب‌المثل گشته و بیشترشان از مدینه مرکز اسلام برخاستند.

زنانی که در دوره جاهلیت بدلیری و بلند همتی و قوه اراده مشهور شدند کم نبودند و نامی‌ترین آنها اینان هستند، سلمی دختر عمر از زنان قبیله بنی عدی بن نجار این زن بلند همت باشوهر خود شرط می‌کرد که اختیار همه چیز در دست خود او باشد و بمحض اینکه از شوهر خلاقی می‌دید او را رها می‌ساخت، غالباً مردان عرب در دوره جاهلیت اختیار ازدواج را به دختران و امیگذازدند و بدون رضایت دختران بزناشویی آنها رضایت نمیدادند. زنان قریش از سایر زنان بر شوهر خود مسلط‌تر بودند و بمردان تحکم می‌کردند، بسیاری از آنها در جنگ شرکت می‌جستند و مردانه وارد میدان شدند، مثلاً در جنگ احد پرچم قریش بزمین افتاد و هیچ مردی جرئت نمی‌کرد آنرا برافرازد تا آنکه زنی بنام عمره دختر علقمه حارثیه قدم پیش نهاد و پرچم را از زمین بلند کرد و مردانرا دور خود جمع کرده بکارزار شناخت. هند دختر عتبه زن ابوسفیان مادر معاویه در همان جنگ کاری کرد که از مردان هم ساخته نبود، هند عده‌ای از زنان را با دایره و دنبک گرد آورد و پشت سر مردان قرارداد. با آنها امر کرد دایره بزنند و شعر بخوانند و مردان را برای پایداری در جنگ تشویق کنند و همینکه مسلمانان شکست خوردند هند میان کشتگان راه افتاد و یکی یکی آنها را زیر و رو کرد تا آنها را بخوبی بشناسد، بمحض اینکه جسد حمزه عموی پیغمبر را دید شکم حمزه را با کارد پاره کرد و جگر حمزه در آورد و آنرا بدهان برد و چون نتوانست بجود از دهان در آورد، آنگاه بالای سنگی رفت و درباره شکست مسلمانان اشعار خواند.

زنان عرب در دوره جاهلیت همراه مردان بمیدان می‌آمدند، مشک بدوش می‌گرفتند، سپاهیان را آب میدادند و زخمی‌ها را معالجه می‌کردند. ام عماره انصاریه دختر کعب انصاری و ام حکیم دختر حارث و خنساء شاعره نامی خواهر صخر و بسیاری دیگر از زنان نامی آن دوره‌اند. عده‌ای از این زنان در حسن تدبیر و اداره امور شهرت یافتند از آن جمله خدیجه دختر

۱ - باز هم شکفت آورا است که جرجی زیدان متمدن این عمل و حشیانه (جگر خوردن و شکم پاره کردن) هند را جزو مفاخر وی می‌شمارد، و این برای آنست که جرجی زیدان خود عرب بوده و میان سنیان منعیست و می‌زیسته است ولی شیعیان از روی انصاف هند جگر خوار را که نسبت به مرده و کشته آنطور رفتار کرده منفور می‌دارند و این عمل او را سزاوار نکوهش می‌دانند و الحقی که حق با شیعیان است. مترجم

خویند که زن خردمند کاردان باعفت و باشرافت و ثروتمندی بود و مردان درستکار پاکدامن را برای رسیدگی بکارهای خود و انجام بازرگانی اجیر میکرد و با آنان قرارداد می بست که بجز قدر از سود تجارت متعلق بآنان و بجز قدر از آن خود او باشد و همینکه پیش از بیعت درستی و امانت پیغمبر اکرم را شنید و از اخلاق حمیده آن وجود مبارک آگاه شد از آنحضرت خواست که عامل وی باشند و برای بازرگانی بشام بروند و بیش از سایر عاملان حق العمل دریافت دارند و چون آنحضرت تجارت را بطور مطلوب و با امانت انجام دادند، خدیجه کبری بان حضرت پیشنهاد ازدواج داد و حضرت رسول پیشنهاد آن بانوی بزرگ را پذیرفت و با وی همسر شدند. خدیجه نخستین زنی است که (بسید انبیاء) ایمان آورد و پیغمبر را در تمام گرفتاریها یاری کرد و تشویق به پایداری نمود و هر گاه که پیغمبر از هر طرف رنج و آزار میدیدند و سخنان ناپسند میشنیدند نزد خدیجه شکایت میفرمودند و خدیجه با خوشروئی و شیرین زبانی شوهر بزرگوار خود را دلدار می داد و رنج و اندوه (حضرت سید المرسلین) را تسکین می بخشود و تا پایان زندگی خود این رویه را ادامه داد.

این دوره (دوره عربی اسلام) با پایان خلافت بنی امیه در شام بسال

۶۳۲ خاتمه میپذیرد. ما در جلد چهارم سیاست آن دوره را شرح

دادیم که از هر جهت عربی بود، سرداران و بزرگان همه عرب بودند

و عرب بر همه کس و همه جا حکمرانی داشت و آداب اجتماعی، همان

آداب اجتماعی بدوی محسوب میشد و یا اینکه در آن دوره آداب

اجتماعی بدوی عرب رفته رفته رو با آداب شهر نشینان انتقال مییافت،

بعبارت دیگر عربها میکوشیدند که صفات قدیمی بدوی خود را (وفاداری، پناه دادن مظلومان،

کرم، یاری کردن درماندگان، شجاعت، عفت و غیره) نگاهدارند اما مقتضیات شهر نشینی و

زندگانی راحت با آن صفات حور در نمیآمد و سرانجام قانون طبیعت کار خود را انجام داد و

عرب شهر نشین در اواسط دوره عباسی بیشتر صفات برجسته دوره بدویت را فراموش کرد. عصر

اسلامی عربی بدو دوره تقسیم میشود: اول عصر خلفای راشدین، دوم دوره بنی امیه و اینک

تفصیلهای از آن دو دوره.

در زمان خلفای راشدین تغییر مهمی در صفات بدوی اعراب روی نداد

فقط تعصب قومی آنان ضعیف گشت و بر طبق تعلیمات اسلامی همه اعراب

(قحطان و عدنان) تحت لوای اسلام متحد شدند دیگر آنکه عدالت

خواهی خلفای راشدین (بخصوص عمر) بسذل و بخشش بی حساب

(کرم) اعراب را محدود ساخت، چه عمر مردی سخت گیر و عدالت-

خواه بود و درهم ودانق را با مأمورین حساب میکرد و اگر خبر می-

آداب (عادات و

رسوم) اجتماعی

در دوره عربی

اسلام

آداب (عادات و

رسوم) اجتماعی

در زمان خلفای

راشدین

شد که مأموری علاوه بر حقوق خود چیزی دریافت کرده آنرا مصادره مینمود.

همینقسم علی (علیه السلام) که در حساب مأمورین خود بسیار دقت میکرد. در زمان خلفاء پول به مستحقان میرسید و کسانی که استحقاق نداشتند چیزی عایدشان نمیشد، صحابه (یاران پینمبر) نیز در این روش از خلفاء پیروی میکردند تا آنجا که آنانرا به بخل و امساک منہم میساختند در صورتیکه آنها بخیل نبودند فقط حق را بحددار میدادند و از بذل و بخشش بیجا خودداری داشتند. سایر صفات عرب (بجز تعصب قومی و بذل و بخشش) سر جای خود ماند بلکه پاره ای از آن صفات مانند وفا، عفت، دستگیری از درماندگان، جوانمردی، شایع تر شد. زیرا اسلام این صفات پسندیده را تشویق میکرد و عدل و تقوای خلفای راشدین را تأیید مینمود.

اگر خلیفه یا نماینده او وعده ای میداد بوعده خود وفا میکرد و اگر پیمان می بست آنرا رعایت مینمود و بیم و امید و طمع او را از وفاداری و حفظ عهد باز نمیداشت، تا آنجا که اگر در نتیجه پیش آمد و یا گرفتاری از حمایت زمین غفلت میکردند فوری جزیه ای را که از آنان (بابت حق الحمايه) گرفته بودند پس میدادند، در صورتیکه اگر هم پس نمیدادند کسی نمیتوانست آنرا پس بگیرد. اما آنها از روی وفاداری و حفظ قول و شرافت جزیه را مسترد میداشتند. شجاعت نیز پس از اسلام تأیید و تقویت شد چون لازمه جهاد شجاعت است، همبمنظور سایر صفات پسندیده عیان عربها تقویت یافت. بخصوص آزادی و استقلال که بسیار نیرو گرفت زیرا خلفای راشدین با تمام مسلمانان از هر طبقه و درجه که بودند با مساوات و عدالت رفتار میکردند، تاحدی که مردم عادی با خلفا بطور معمول سخن میگفتند و از آنان بیم و هراسی نداشتند و اگر لغزشی در آنها میدیدند آنانرا تهدید میکردند و اگر کار به تهدید اصلاح نمیشد خلیفه را میکشند. همانطور که عثمان را ابتدا ملامت و تهدید نمودند و چون خود را اصلاح نکرد او را کشتند، چه بسا که اگر امیر (والی و جانشین خلیفه) در گفتار و کردار خطا میرفت، مسلمانان او را سنگ میزدند و بر بسیاری از آنان در موقع خطبه خواندن سنگ ریزه می انداختند.

در اوایل اسلام تمام همت زن متوجه شمر و ادبیات و استقامت رأی گردید و در عین حال به عفت و عزت نفس سابق باقی ماند و زنان بسیاری در آن دوره وجود داشتند که بصفات فوق موصوف میباشند از آن جمله: عایشه ام المؤمنین که بانوی دانشمند هوشمند با فکر و تدبیری بود تا آنجا که بریاست دسته بزرگی از صحابه انتخاب شد و جنگ بزرگی برپا ساخت (مقصود جنگ جمل است که برسد حضرت مولی برپا کرد. مترجم) و احادیث بسیاری از پینمبر اکرم روایت نمود.

دیگر عایشه دختر طلحه بن عبیدانه سجایی که علاوه بر علم و کمال، خوش صورت هم بود و از تاریخ عرب و علم نجوم نیز اطلاعاتی داشت و با آنکه بسیار نیکو روی بود از مردان

رو نمیگرفت، زیرا خود را بالاتر از آن میدید که از بیم مردان پشت پرده برود، عایشه معمولاً در کاخ خود جلوس میکرد و قیراندازان در حضور او تیراندازی را مسابقه میگذاشتند و از تشویق و تحسین او برخوردار میگشتند و همینکه به حج میرفت زنان شاعره و مردان شاعر بحضور او میآمدند و شعر میخواندند و جایزه های گزافی میکردند. مویز عایشه در موقع حج بقدری با عظمت بود که تا آن موقع سابقه نداشت مثلاً يك دستگام برای زنان مشاطة او حرکت میکرد و دستگام دیگر مخصوص انبارها و توشه ها و دستگام دیگر پیشکاران و همراهان رامیآورد و دستگام شخصی خودش از سبده استر و شتر و اسب و چندین تخت روان و هودج تشکیل مییافت. (حضرت) سکینه دختر حسین بن علی (حضرت سیدالشهداء علیه السلام) با عایشه دختر طلحه هم زمان بودند و آنرا دو بانوی بزرگ قریش میخواندند حضرت سکینه با مردان محترم قریش در نهایت عفت و عصمت مجالست و معاشرت میفرمود و شاعران را بحضور می پذیرفت و بزرگان و دانشمندان را بار عام میداد و خوانهای طعام برای آنان تهیه میفرمود، سپس از دانشمندان و ادیبان و شاعران سؤالاتی میکرد و از آراء و افکار آنها انتقاد ادبی و علمی مینمود و بهر کدام جایزه و صلّه و انعام مناسب مرحمت میکرد.

اسماء دختر ابوبکر خلیفه اول معروف بذات النطاقین مادر عبدالله بن زبیر از زنان نامی آن روزگار میباشد و همینکه پسرش (عبدالله بن زبیر) در مکه محاصره شد مادر او را بیایداری و فداکاری تشویق و ترغیب کرد و گفتگوی این مادر دلیر و تشجیع وی از فرزند برای مردن و کشته شدن در راه عقیده و مسلک گواه بزرگی بر بلند همتی آن بانوی ارجمند میباشد.^۱

همینقسم زنان شاعره متعددی در آن دوره ظهور کردند که از آن جمله لیلی اخیلیه، و خنساء، و فارعة المریه است، در بادیة العرب شماره این زنان شاعر سخنور زیاد تر بودند، اینها با کمال سادگی و بی باکی با مردان نشست و برخاست میکردند. شعر میگفتند و شعر میشنیدند و اگر مختصر انحرافی از مردان میدیدند، آنها را از پیش خود میراندند، از آن جمله عمرة الجمیحیه زن سخنگوی شاعره شردوستی بود و با مردان برای شعر و شاعری مجلس میآراست و بسیاری از بزرگان قوم به مجلس او حاضر میشدند. روزی زنان قبیله بصره گفتند که ابودهبل حمجی تو را دوست دارد و برای عشق تو به مجلس تو میآید و گرنه بشعر و شاعری اهمیت نمیدهد، با آنکه ابودهبل حمجی از اشراف قبیله بود عمره او را از پیش خود راند و از آن به بعد اگر هم مجلسی برای مشاعره میآراست از پشت پرده با مردان سخن میگفت.

۱ - منظور از گفتگوی اسماء و عبدالله بن زبیر آنست که پس از محاصره مکه بدست حجاج عبدالله بن زبیر پیش مادر آمده گفت میترسم بنی امیه بر من دست یابند و مرا بکشند و پس از کشتن جسد مرا بدار بیاورزند، مادرش پاسخ داد که فرزند جان و قتیکه گوسفند را سر بریدند کاش تمام میشود و از اینک یوستش را بکنند و یا تکه تکه اش کنند در دشت نمباید توهم اگر در اقمه در راه عقیده ات آماده کشتن هستی چه بالك از آنکه پس از مرگ تنت را بدار بیاورزند. مترجم

پس از آنکه تمدن اسلام رو به تکامل رفت زنان سیاستمدار، با هوش، کاردان دره‌یان مسلمانان پدید آمدند که شرح حالشان در مجلدات سابق گفته شد .

چنانکه میدانیم زمان بنی‌امیه با زمان خلفای راشدین اختلاف بسیار

۴- آداب (عادات داشت و از آنرو تغییراتی که در آداب و رسوم عرب در دوره بنی‌امیه

ورسوم) اجتماعی پدید آمد با تغییرات زمان راشدین فرق داشت. هدف بنی‌امیه آن

در زمان بنی‌امیه شد که برتری دوره جاهلیت خود را دریا بند و بنی‌هاشم را که بواسطه

ظهور پنجمبر جلو افتاده بودند عقب بزنند و لذا برای رسیدن به هدف

هرمانی را زیر پا میگذارند و هرچه از آداب و رسوم عرب که بدرشان میخورد تشویق

میکردند و آنچه که با اغراضشان مخالف بود دور می‌انداختند، مثلاً چون بذل و بخشش را

برای جمع‌آوری یار و یاور لازم میدیدند آنرا ترویج میکردند، جایزه‌ها و انعام‌ها و مقرری -

های هنگفت میبخشیدند، مهمانسراهای متعدد دایر می‌ساختند، کسانی را که نمیتوانستند بکشند

با بذل و بخشش ساکت میکردند، شاعران و رؤسای اعراب را با مال و منال میخریدند .

و نیز شجاعت را تشویق میکردند زیرا برای مبارزه با مخالفان بمردان دلیر احتیاج

داشتند. تعصب قومی را با شدت هرچه تمامتر تشویق میکردند، چنانکه گفتیم پس از ظهور

اسلام همه عربها در ظل کلمه واحده اسلام متحد شدند و آن تعصبات قومی و خانوادگی رافراموش

نمودند. اما بنی‌امیه برای مبارزه با هاشمیان تعصب قومی را بوضع پیش از اسلام در آوردند.

بنی‌امیه نمیتوانستند مانند اعراب زمان جاهلیت وفادار بمانند، زیرا وفاداری بامکر

و حيله و سیاست بازی منافات دارد. آنها پنخوبی میدانستند که خلافت حق بنی‌هاشم است و

البته وفاداری مستلزم آن بود که دست از خلافت بردارند و یا لااقل مردانه بچنگند، اما

امویان تمام کارهای خود را با حيله و بیرنگ انجام میدادند، معاویه سرسلسله امویان در پنهانی

با مکر و حيله بهر عملی مبادرت میکرد و آن عملیات ناپسند را یا حلم و کرم و خوش معاشرتی

پرده پوشی مینمود، اما خلفای بعد از او (خلفای اموی) آن حلم و خوش رفتاری و تدبیر را

نداشتند و علناً با خیانت و حيله بازی مردم را بدام می‌انداختند. عبدالملک بن مروان نخستین

خلیفه خیانت پیشه‌ای است که آشکارا پیمان شکست و از هیچ نوع نقض قول و نقض عهد بیم نداشت

عمال و مأمورین بنی‌امیه طبعاً از رفتار خلفاء تقلید میکردند و بیش از آنان مرتکب اعمال

خلاف شرافت میشدند و مشهورترین آنان زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله و حجاج میباشند .

بنی‌امیه جداً با استقلال و آزادی گفتار و افکار مقاومت داشتند و

زبانها را از هر راه می‌بستند، کسانی که آزادی دوره خلفای راشدین

را درك کرده بودند و با آزادی و حقیقت گوئی خو گرفته بودند، طبعاً

از آن وضع تنفر داشتند و برضد امویان برمیخاستند و بنی‌امیه آنان را

برای آزادی خواهی و استقلال طلبی به سختی عذاب میدادند و هر کس

از دست رفتن

آزادی در زمان

بنی‌امیه

را که نمیتوانستند علناً بکشند یحیله و مکر در پنهانی هلاک میکردند و پیش از اینکه امویان در شام حکومت یابند، این عملیات را از زمان عثمان آغاز کردند چه که آن خلیفه ضعیف‌الرأی برای خوشنودی کسان و اقوام خود کارهای آنانرا نادیده میگرفت و اگر جز این بود معاویه قدرت نداشت اباذرفقاری را آنطور آزار دهد و از شام تبعید کند، گناه ابوذر چیزی جز آن نبود که امویان را از تعدی و تجاوز باموال مسلمانان ملامت میکرد.

همینکه معاویه بخلافت رسید چاره‌ای جز این ندید که آزادی خواهان و استقلال طلبان را سرکوب سازد، وی حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران آنها را کشت، زیرا آنان از روی وجدان پاک لعن علی را بر سر منبرها جایز نمیدانستند. پس از این فشارها و شکنجه‌ها مسلمانان خواه ناخواه به تقلب و دروغ گوئی و ریاکاری متوسل شدند و آن آزادی خواهی و استقلال طلبی صدر اسلام را از دست دادند و در قضایای خلاف واقع ساکت ماندند و یا برای استفاده خود به مجاز گوئی پرداختند، مثلاً موقعی که معاویه بدون مجوز قانونی پسر خود یزید را ولیعهد ساخت پاره‌ای از همان مسلمانان آزادی خواه و حقیقت گو جهان متملق شدند که بمعاویه گفتند اگر یزید را ولیعهد نمیکردی اسلام از دست میرفت و کار مسلمانان زار میشد. با این همه بعضی از بزرگان قوم همان روش آزاده سابق را محفوظ داشتند و اینان کسانی بودند که دولت بانان محتاج بود و از آنان بیم داشت، مانند احنف بن قیس تیممی که علناً کارهای ناپسند معاویه را انتقاد میکرد. وی در جشن ولیعهدی یزید حضور داشت و همینکه آن مرد منافق چاپلوس آن جمله خلاف واقع را گفت احنف سری تکان داده سکوت کرد و چون معاویه سب را پرسید، در پاسخ گفت اگر راست بگویم از شما میترسم و اگر دروغ بگویم از خدا میترسم این است که ناچار ساکت میمانم.

امیران و بزرگان و سایر خلفای بنی امیه از معاویه پیروی کردند و بتدریج گروه تازه‌ای از اعراب (مسلمانان) پدید آمدند که آزادی گفتار و کردار نداشتند و در مقابل عملیات خلاف واقع ساکت مانده بریا و تملق و چاپلوسی خو گرفتند.

این دو صفت برجسته در تمام دوره اسلامی (عربی) همچنان میان عربها

جوانمردی و یاری برقرار ماند و باستثنای موارد معینی حتی ظالم‌ترین و بی‌باک‌ترین ستم‌دیدگان خلفای اموی این دو موضوع را رعایت میکردند و شواهد بسیاری در

(النجده والاریحیه) آن باب دیده میشود. از آنجمله اینکه در روز جنگ صفین يك اسیر عراقی را نزد معاویه آوردند معاویه گفت خدا را سپاس که تو را گرفتار کرد. اسیر گفت ای معاویه چنین نگو، معاویه گفت چه نعمتی از این بالاتر که قاتل یاران من همین‌الساعه گرفتار شد! ای غلام گردنش را بزن.

اسیر که این را دید گفت ای خدا گواه باش که معاویه مرا در راه رضای تو نکشت و بو باین کار راضی نبود. او این عمل را برای پیشرفت امور دنیوی میکند، خدایا اگر او این

کار زاکرد آنچه که او سزاوار است باورده و اگر چنان نکرد مطابق رفتار او را تلافی کن. معاویه گفت وای بر تو ما را به نیکوئی دشنام دادی و بنیکوئی نفرین و دعا کردی... او را آزاد کنید. موقع دیگر معن زائده فرمان داد دسته‌ای از اسیران را بکشند، کوچکترین آنان بر خاسته گفت ای معن آیا اسیران را تشنه سرمیبری؟ معن گفت آب با آنها بدهید و همینکه آب نوشیدند همان جوان گفت ای معن آیامیهمانان خود را میکشی؟ معن فوری آنها را آزاد ساخت.

هنگامی دسته‌ای از امرای خوارج را نزد حجاج آوردند حجاج گفت همه را گردن بزنید، جوانی از جا برخاسته گفت: ای حجاج اگر ما بدی کردیم و مرتکب گناه شدیم تو باغفو خود نیکوئی کن. حجاج گفت وای بر اینان کسی نبود که مانند این جوان سخن بگوید، سپس از کشتن آنها خودداری کرد و امثال این وقایع بسیار است.

چه بسیاری که برای احترام از ملامت زنان از روی جوانمردی خود را بکشتن میدادند، چنانکه عیسی بن مصعب بن زبیر آنطور کرد، وی با پدرش مصعب در عراق با محمد بن مروان می‌جنگید (۷۱ هجری) و همینکه مصعب خود را مغلوب دید به پسرش گفت تو بگریز عیسی گفت هرگز چنین نکنم و این تنگ‌روا نپسندم که زنان قریش بگویند عیسی پدر خود را تسلیم جلاد کرده و خود گریخت، پدرش گفت پس به مکه برو و بعمویت عبدالله بگو که مردم کوفه مرا بکشتن دادند، عیسی جواب داد که این کار را نیز نکنم خبر مرگ تو را برای قریش نمی‌برم، اما پدر جان بهتر است به بصره برویم زیرا مردم بصره با امیر المؤمنین (عبدالله بن زبیر) وفا دارند، مصعب گفت نه این عمل جایز نیست زیرا میل ندارم زنان قریش از فرار من صحبت بدارند. آنگاه پدر و پسر در میدان جنگ پایداری کردند و هر دو کشته شدند.



جام سفالین بالوان طلائی و غیره

مردانگی و گذشت تا اوایل

عباسیان نیز باقی ماند، چه که هرون بواسطه قصیده‌ای که یکی از افراد بنی ربیعہ در مدح هرون گفته و از وی برای قوم خود طلب عفو نموده بود عمه مقصرین بنی ربیعہ را که محکوم بقتل بودند بخشید و همینکه مأمون در صدد قتل ابراهیم بن مهدی برآمد با احمد بن ابی‌خالد (وزیر) مشورت کرد وزیر گفت ای امیر مؤمنان اگر او را بکشی کاری عادی انجام داده‌ای

واگر به بخشی کار فوق‌العاده‌ای کرده‌ای - مأمون هم با همین حرف از سر خون ابراهیم گذشت . ولی بعد از استیلای ترکان بلندهمتی و جوانمردی و مردانگی از میان مردم رخت بر بست و عنصر عربی ضعیف گشت و چون هدف اصلی جمع‌آوری مال و منال بود طبعاً مردانگی و بلندهمتی رو به کاستی گزارده. اما باید دانست که این وضع از زمان ابو مسلم خراسانی آغاز گشت و چه بسیار اتفاق افتاد که مردم او را بجوانمردی و مردانگی یاد آور شده طلب یاری و بخشش میکردند و ابو مسلم اهمیتی باین صفات عالی نداده آنچه که مورد نظرش بود اجراء میداشت، اگرچه آن عمل برخلاف جوانمردی بود .

و اما احترام به پیران در تمام ادوار اموی و عباسی برقرار مانده و هنوز هم میان عربها باقی و برقرار میباشد .

وضع زن در آن روزگار تغییر بسیار یافت، زیرا عفت و غیرت بسختی رو

زن در روزگار بکاستی رفت. غلام و کنیز زیاد شد، بزم آرائی و باده پیمائی رواج گرفت و بعضی از خلفاء در عیاشی و هرزگی افراط کردند، مخنثان در

امویان

شهرها فزونی یافتند، غزل سرایی و اظهار عشق در شعر شاعران بسیار

گشت و مردان بی غیرت واسطه رسانیدن مزدان بزنان (از راه نامشروع) شدند. طبعاً فساد شیوع پیدا کرد، غیرت مردان رفت و عفت زنان نابود شد. پیش گفتیم که در زمان جاهلیت و در اوایل اسلام زنها با مردها نشست و برخاست و سخنوری میکردند و آنرا عیب نمیدانستند، چون نسبت بزنان چشم بدین نداشتند و اگر اتفاقاً مردی بزنی بدنگاه میکرد شوهر یا پدر یا برادر یا کس و کار آن زن مرد بد چشم را بمبارزه می طلبید و آنقدر باهم میجنگیدند که یکی از آنان در راه غیرتمندی کشته شوند، و چه بسا که برای يك نگاه بد نسبت به يك زن میان دو قبيله جنگ‌های خونین در میگرفت و علت جنگ فجار دوم، همان نظر نامناسب نسبت به یکی از زنان بوده است. حتی شاعران کمتر غزل میگفتند و اظهار عشق میکردند. میگویند اول کسی که در شعر خود نسبت بزنان اظهار عشق کرد امرؤ القیس بود و گرچه این روایت چندان محکم نیست امامیرساند که عربهای جاهلیت از غزل سرایی در باره زنان دور بودند و اگر هم غزلی میگفتند در باره نامزد خود و یا دوست عادی خود غزل مبسودند و اگر کسی برای زن بیگانه‌ای غزلی میسرود این کار شگفت‌آور زبانزد مردم میشد، چنانکه داستان عاشقان دیوانه (مجنون‌ها) در صدر اسلام ورد زبانها شد. بعضی از شاعران فقط برای تقویت قریحه شعری نسبت به عاشق موهوم غزلبافی میکردند و در هر حال نظر بدی نسبت بزنان نداشتند

زنان و مردان عرب پیش از روزگار بنی‌امیه بعفت و پاکدامنی اهمیت بسیار میدادند

و بان افتخار میکردند و چه بسا که عاشق و معشوق پس از مدتها در خلوتی بهم میرسیدند ولی با کمال سادگی مشغول صحبت میشدند و از یکدیگر گله و شکایت میکردند و بدون کوچکترین عمل خلاف از هم جدا میشدند. مشهورترین مردمان عرب در این صفت (پاکدامنی) طایفه بنی

عذر بودند و اتفاقاً عشق فراوانی از میان آنان برخاسته است که همه از مرد وزن به پاکبازی شهرت یافتند .

گفتیم که عربهای زمان جاهلیت کمتر درباره زنان غزل میسرودند
غزلسرائی درباره و اگر کسی پیش از نامزدی در باره دختری غزل میسرود همیشه از
زنان همسری با او محروم میگشت . خلفای راشدین که از مردان دیندار
 پرهیزکاری بودند ، غزلسرائی در باره زنان را گناه میشمردند و
 گوینده او را کیفر میدادند، مخصوصاً عمر اگر میشنید شاعری برای زنان غزل گفته او را
 تازیانه میزد و چون کمتر شاعری جرئت غزلسرائی درباره دختران داشت اگر کسی آن دلبری
 را بکار میبرد و برای دختری غزل میگفت، آن دختر شهرت می یافت. از آنرو بعضی از پدران
 از شاعران میخواستند که درباره دختران آنها غزل بسرایند تا آنها شهرت یافته بخانه شوهر
 بروند .

در هر حال وضع زندگی عرب، آب و هوا و محیط اجتماعی عرب طوری است که زن
 و مرد عرب طبعاً پاکدامن باشند. و در مجالس و محافل با کمال عفت گرد هم جمع آیند، حتی
 در کعبه نیز زن و مرد با هم ادای حج میکردند و در آن کار عیبی نمیدیدند . اما همینکه
 زندگی تجملی میان عربها مرسوم شد و مردان هم خوابه و کنیز و کلفت فراوان بخانه
 آوردند آن طبیعت و تربیت اولیه تغییر یافت، مثلاً موقعی که خالد قسری از طرف سلیمان بن
 عبدالملک اموی والی مکه بود شاعری راجع باجماع زنان و مردان در کعبه این اشعار را
 سرود :

ترجمه:

«به به کعبه چه جای خوبی است، بخصوص هنگامیکه زنان آنجا می آیند و برای بوسیدن،
 و حجر الاسود ما را پس و پیش میزنند .»

خالد که این شعر را شنید فرمان داد زنان و مردان جدا جدا طواف کنند.
 در زمان بنی امیه غزلسرائی درباره زنان (بخصوص در مدینه) شایع گشت، چه در آن شهر
 بیش از شهرهای دیگر ساز و آواز رایج بود و مردم آنجا بیش از دیگران بعیاشی و خوشگذرانی
 میپرداختند و همینکه شاعر غزلی میسرآید فوری آن اشعار در بزم عیاشی با ساز و آواز خوانده
 میشد. نخستین کسی که از قریش برای زنان غزل سرآید ابن ابی عتیق از نواده های ابوبکر
 خلیفه است، وی مرد پاکدامن نیکسیرتی بود و بدون خیال درباره زنان غزل میسرآید. پس از
 وی ابن ابی ربیع قرشی درباره زنان غزل های بسیاری سرود تا آنجا که هر کس اشعار او را
 میشنید وی را مرد عیاش هرزه ای میپنداشت در صورتی که بندش بحرام باز نمیشد . المرجی
 شاعر قرشی هم اشعاری درباره زنان سروده است. کم کم غزلسرائی برای زنان رواج یافت و
 شاعران قریش و غیر قریش آن موضوع را تعقیب کردند.

خلفای نخستین که طبیعت صحرائشینی را از دست نداده بودند تا حدی از شیوع فساد و منجمله غزلسرائی درباره زنان جلوگیری میکردند ولی در عین حال از شاعران بیم داشتند و غزلسرائی آنانرا نشنیده میگرفتند تا از شعر آنها در باره مبارزه با دشمنان استفاده کنند، ولی اگر غزلسرائی شاعران بناموس خلفاء برمبخورد البته شاعران را کیفر میدادند، با این حال خلفای باهوش باتدبیر قسمت اخیر راهم بروی خود نمیآوردند و بطور مناسبی از شاعر و شعراء دفاع میکردند که از آنجمله داستان ذیل است:

عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از شعرای زمان معاویه غزلی سرود و اشعاری درباره دختر معاویه گفت، آنموقع معاویه در نهایت قدرت خلافت میکرد، و همه قسم نیرومندی داشت، یزید که این وضع پدر را دید و آن اشعار را شنید، نزد معاویه آمده گفت ای امیر مؤمنان عبدالرحمن بن حسان را بکش .

معاویه پرسید چرا ؟

یزید گفت برای خواهرم غزل گفته است .

معاویه پرسید چه گفته است؟

یزید گفت حسان گفته است :

ترجمه شعر:

«شب بی خواب ماندم و از ماندن در (جیرون) خسته شدم .»

معاویه گفت جهنم که بی خواب مانده و جهنم که از ماندن در جیرون خسته شده است به

من توجه؟

یزید گفت او شعر دیگر هم گفته است :

ترجمه:

«آنقدر در شام (در غربت) ماندم که کسانم بمن بدگمان شده اند .»

معاویه گفت :

پس جان اگر کسانش باو بدگمان شده اند تو چرا خشمگین هستی ؟

یزید گفت باز هم شعر دیگری گفته است .

ترجمه :

«دختر معاویه مانند مروارید درخشانی است که تازه از صدف درآمده است .»

معاویه گفت واقماً درست است .

یزید گفت وی میگوید .

ترجمه :

«اگر نبش را بخواهی کسی عالی تر از وی سراغ ندارم .»

معاویه گفت این هم صحیح است و برای شاعر گناه نمیشود .

یزید گفت باز هم شعر دیگری دارد.

ترجمه .

«پهلوی پهلوی باوی بکاخ سبز رفتیم ...»

معاویه گفت شاید اینطور نبوده است .

خلاصه آنکه هر چه یزید از اشعار و غزلهای عبدالرحمن درباره خواهرش میخواند معاویه عذر و بهانه‌ای میتراشید و طوری وانمود میکرد که شاعر مستحق مجازات نمیباشد، تا آنکه بعضی از نزدیکان معاویه وی را ملامت کرده گفتند کار این اشعار بجاهای نازک کشیده و سخنان شاعر درباره دختر تودهان بدهان افتاده است و باید عبدالرحمن تنبیه بشود، معاویه هوشیار که نمیخواست عبدالرحمن را برنجانند بنزدیکان خود گفت چاره این کار بامن است و بزودی سزای شاعر را میدهم، آنگاه شاعر را فرا خواند و با خوشروئی و مهربانی از وی پذیرائی کرده گفت: این اشعار تو برای من اسباب درد سر شده است.

تو برای يك دخترم غزل سرودی و از دختر دیگرم نام بردی و او را به جان من انداختی. عبدالرحمن گفت واقماً من بد کردم و حق با دختر دوم شماست ، اما برای این یکی اشعار بهتری خواهم گفت . عبدالرحمن همان روز اشعار آبداری درباره دختر دوم معاویه گفت و میان مردم منتشر ساخت و با اینعمل خود را زسوا کرد زیرا معاویه فقط یک دختر داشت ، و همینکه عبدالرحمن راجع بمعاشقه با دختر دوم شعر سرود ، همه فهمیدند که گفته‌های وی از آغاز پوچ بوده است و تصور کردند شعرهای اولی هم بدستور خود معاویه برای مصلحتی گفته شده است .

بار دیگر هم ابودهبیل جمحی درباره دختر معاویه غزل سرانید و معاویه زبان او را با پول برید. سایر خلفای اموی و امرای آنان نیز همینطورها نسبت بنزل و غزلسرائی رفتار میکردند، یعنی در عین حال که اخلاق بدوی در طبیعت آنان سرشته شده بود بواسطه معاشرت و مجاورت با شهر نشینان و آلودگی بمیکساری و زن بازی نمیتوانستند از مزایای معاشرت با زنان جلوگیری کنند، شاعران هم تحت تأثیر همین جریانات در میآمدند، و گرچه جانان گاه گاه بهخطر میافتاد، ممالک دست بردار نبودند. ولی بیش از همه شاعران قریش متعرض زنان میشدند از آنجمله همان عمر بن ابی ربیعهای که نامش را بردیم با این سریع آوازخوان سوار اسب میشدند و در موقع آمدن حجاج زنان مکه را دنبال میکردند و برای آنان شعر میساختند اگرچه دختر یازن خلیفه میان آنها بود .

ظاهراً این رفتار آنان بیشتر برای خشنودی خود زنان بوده است، زیرا زن هر که باشد از اینکه درباره او شعر بگویند و زیبایی او را بستایند خوشنود میشود اگرچه بدانند کسانش (شوهر و برادر و غیره) از این کار خشمگین میکردند، مثلاً عبدالملک بن مروان دختری داشت که میخواست به حج برود، و پدر دختر میترسید که عمر بن ابی ربیع درباره او غزل بسراید لذا

پیش از حرکت دختر خلیفه بمکه حجاج شرحی بعمربن ابی ربیع نوشت که اگر شعری درباره دختر خلیفه بسرائی هر بدی دیدی، از چشم خود دیده‌ای، عمر هم تهدد کرد که ساکت بماند، دختر عبدالملک بارسفر بسته بحج آمد و پس از اتمام مراسم حج مردی از اهل مکه بوی برخورد، دختر خلیفه باو گفت: تو اهل مکه هستی؟ مرد گفت آری، دختر خلیفه بوی تعریف کرده گفت: لعنت بتو و همشهریهای تو، مرد مکی سبب این اعتراض را جویا گشت، دختر خلیفه گفت: من از دمشق بمکه آمدم و کنیزان پری پیکر ماهروئی باخود آوردم که چشم روزگار بزیبائی آنان ندیده است، با این حال عمربن ابی ربیع بی همه چیز که برای همه کس و همه چیز شعر میگوید درباره ماشعری نگفته که موقع برگشتن با آن سرگرم بشویم و در میان راه مشغولیات داشته باشیم.

مرد مکی گفت من حتم دارم که عمر اشعاری گفته، ولی از ترس پنهان داشته است، دختر خلیفه گفت: تو برو اشعاری که در مدح و توصیف ما سروده بیاور و برای ما بخوان، من برای هر شعرده دینار انعام میدهم، مرد مکی نزد عمر آمد و ماجرا را گفت، عمر اشعاری را که درباره کاروان دختر خلیفه سروده بود باز خواند و از مرد مکی خواست که آنرا پنهان دارد.

دیگر از شاعرانی که آن مواقع متعرض زنان میشد و برای آنها شعر میگفت اخوص است که حتی از زنان محترمه مدینه نیز دست بر نمیداشت، و برای آنان شعر میگفت، و همینکه مردم مدینه از دست زبان ابوسلیمان بن عبدالملک شکایت بردند سلیمان دستور داد او را تازیانه بزنند و تبعید کنند وضاح الیمن شاعر نامی آن زمان درباره ام البنین زن ولید بن عبدالملک غزل میسرایید، ولید چندین بار در صدد قتل وضاح برآمد، اما عبدالعزیز پسر ولید پدر را از این کار باز داشته گفت اگر او را بکشی مردم میگویند هر چه درباره ام البنین گفته راست بوده است. ولیدم از ناچاری سکوت کرد ولی وضاح دست بر نمیداشت، و علاوه بر ام البنین زن خلیفه متعرض فاطمه خواهر خلیفه همسر عمر بن العزیز گشته این اشعار سرود:

ترجمه اشعار:

« به به چه بانوی با عظمتی است، دختر خلیفه و نواده خلیفه و خواهر خلیفه و همسر خلیفه است، و همینکه بدنیا آمد، قابله‌ها و خانواده‌اش از تولد وی شادمان گشتند. ولید که این اشعار را شنید از جادر رفت و بانگ بر آورد که کار وضاح با نجا رسیده که متعرض خواهران و زنان ما می‌شود، آیا کسی نیست شراب سگ را از سرما دور کند، سپس دستور داد چاهی کنند و وضاح را زنده زنده در آن چاه دقن نمودند. بنابراین دوره ادویان از نظر عفت و غیرت دوره‌ای بوده که از اخلاق و عادات سحرآمیز نشینی تدریجاً بخوی و رفقار شهر نشینی تبدیل میگشته است.

پس از پایان دوره اموی آن سادگی بدوی اعراب بکلی زایل گشت، و مردم یکباره

غرق عیش و نوش شدند، غیرتمندی کمیاب گشت، غزل سرائی و تعرض بزنان شیوع یافت، تا آنجا که شاعران قصیده‌های مدح را با ساشقه زنها شروع میکردند، خلفای نخستین عباسی که تاحدی بدوره بدوی نزدیک بودند از این جریان ممانعت داشتند، مخصوصاً مهدی فرزند منصور بشار شاعر را که در مدح او قصیده‌ای گفته بود و اشعار و غزلهایی درباره زنان سروده بود مورد ملامت قرار داد، و تازمان هرون غزل سرائی در باره زنان ناپسند بشمار می‌آمد. اما هرون او را مباح ساخت و اصرار ورزیده که آنطور شعر بگویند، و در نتیجه غیرتمندی با سرعت روبکمی و کاستی گذارد.

در فصلهای پیش گفتیم که پس از ظهور اسلام عربها شهرنشین شدند و با تجملات و خوشبهای شهریان آشنا گشتند، و در خوشگذرانی و عیاشی غرق شدند، و آن اخلاق و عادات بدوی ساده خود را از دست دادند، و بر راحت طلبی و تن آسائی پرداختند، علم و فلسفه و طب آنرا از سادگی و خشونت بدوی برکنار ساخت، و در زمان عباسیان این وضع (دوری

آداب و رسوم اجتماعی

در زمان عباسیان

از زندگانی بدوی) شدت گرفت زیرا دولت عباسیان با کمک ایرانیان تأسیس شد، و عباسیان از هر جهت متوجه عادات و رسوم ایرانیان گشته از اعراب و زندگانی ساده آنان دوری جستند، بعلاوه عباسیان برای تحکیم مبانی سلطنت خود ناچار بحیله و مکر و ترور دست زدند. (شرح آن در جلد چهارم گذشت) و در نتیجه از وفا و شجاعت و آزادی خواهی و استقلال و غرور و تعصب و جوانمردی که صفات برجسته عرب بود، جز آثار بسیار ضعیف چیزی مهمی برقرار نماند،

فزونی کنیزکان و هم خوابه‌ها از غیرت مردان کاست، تا آنجا که مردها کنیزان رومی و ترک و ایرانی خود را که از زنان عرب زیباتر و نمکین‌تر بودند برای یکدیگر هدیه میدادند، در صورتیکه پیش از آن مرد عرب جز زن خود بزنی دیگری توجه نداشت و زن هم از طرف مرد

زن در زمان عباسیان

خود مطمئن بود که جر و بی بازن دیگر سروکار ندارد. اما تدریجاً مهر و محبت مردان بزرگ زن به چند و یا چندین زن انتقال یافت و طبعاً غیرتمندی او نیز تجزیه و تقسیم گشت. زن هم که مرد را با دیگران سرگرم دید بفکر سرگرمی خود افتاد (مگر زنان با شرفی که در هر حال عفت خود را حفظ کردند) و خلاصه اینکه تا تمدن اسلام در دوره عباسیان کامل گشت، زن عرب شهرنشین بکلی از خاطره‌ها فراموش شد و آزادی خود را از دست داد. نه کسی برای او تعصب میکشید، نه خودش برای شوهرش تعصب بخرج میداد، و چه بسا از بانوان حرم سرا که برای خوش آیند شوهران خود کنیزان زیبایی میخریدند و او را میآراستند و بشوهر خود تقدیم میکردند و ابداً از این پیش آمد متأثر نمیشدند. یعنی نه زنها از هووداری بدشان می‌آمد و نه مردان نسبت بزنان غیرتمندی بخرج میدادند در صورتی که سابقاً اگر مردی نسبت بدختری و یازنی اظهار علاقه میکرد برای همیشه از ازدواج با او محروم میماند. در اثر این اوضاع

نامطلوب قدر و قیمت زن پائین آمد، عزت نفس و استقلال فکر و آزادی او نابود گشت، مرد باو بدگمان شد و او را دشمن خویش شمرد و از اعتماد و اطمینان بزین احتراز نمود، معاشرت زن و مرد بجای صفا و صدق بر روی مکر و حيله و دشمنی استوار شد، مردان زنانرا در خانه نگاهداشته، درها و پنجره هارا بروی او بستند و او را از سخن گفتن و آمیزش و بیرون آمدن منع کردند چون بزین بدگمان شدند و حقیقت آنکه بد رفتاری زنان در نتیجه بد رفتاری مردان بوده که برای زن خود چندین شریک تهیه کردند. کم کم بد گوئی از زن شروع شد و شعرها و داستانها و مثلها در مکر و حيله زنان و کج رفتاری آنان رواج یافت و عبارات و جمله های پند و اندرز درباره مکر زنان و دوری از آنان و عدم اطمینان با آنان درهمه جا و پیش همه کس معمول گشت. و بهترین نمونه آن داستانهای الف لیله و لیله (هزارویک شب) که وضع تجملی مسلمانان را در دوره عباسی و پستی و بدبختی زنان آن دوره را بخوبی مجسم میسازد. ابوالعلاء معری شاعر فیلسوف آن عصر راجع بیدی زنان و پیش رفتی آنها چنین میگوید :

ترجمه شعر :

« بتو سفارش میکنم پسر دهساله را بحرم سرا راه نده اگر راه دادی خانه خودت را بدست خودت خراب کردی، زیرا زنان ریسمانهای مکر و فریب هستند و شرف مرد را همین ریسمانها ازهم میگسلند !! »

اگر دختر کسی میمرد و میخواستند برای پدرش کاغذ سر سلامتی بنویسند از ابوبکر خوارزمی تقلید میکردند، چون وی (ابوبکر) در مرگ دختر رئیس بهراه اینطور سر سلامتی نوشته بود:

اگر من از عفت و عصمت دختر شما کاه لا مطمئن نبودم بجای سر سلامتی مرگ او را بشما مبارکباد میگفتم. زیرا ستر عورت (خاک کردن زن و دختر) از کارهای نیکو میباشد و مادر روزگاری بسر میبریم که بهترین حجله عروس قبر است و اگر زنی پیش از مرد بمبرد اسباب سربلندی آن مرد میباشد چنانکه شاعر میگوید :

ترجمه :

« چه نعمتی بالاتر از اینکه عورت در خاک پنهان گردد. »

و شاعر دیگر میگوید : ترجمه :

« زن من میخواهد من بمانم، اما من میخواهم زن من بمبرد، زیرا بهترین مهمان حرم سرا عزرائیل میباشد. »

و دیگری میگوید : ترجمه :

« دختران خود را خیلی دوست دارم و از آنرو آرزو دارم آنها را بدست خود در گور بگذارم. »

و دیگری میگوید:

ترجمه :

ه چه سعادت بی بالاتر از اینکه بسرم بماند و دخترم بمبرد .»

و دیگری میگوید : ترجمه :

و ای کاش تا دختر دنیا میآید بمبرد، چون بهترین داماد و حمله گوراست. ه

آری در قرن چهارم و پنجم هجری که تمدن اسلام بعد کمال رسیده بود ادیبان و شاعران مسلمان درباره زن آنطور فکر میکردند و شعر میگفتند . بالجمله اینکه در دوره عباسیان از اخلاق ستوده عرب جز سخاوت چیزی باقی نماند و آنهم از آنرو باقی ماند که برای دوام حکومت و قدرت خلفاء ضرورت داشت، زیرا در آنروز گاریکی از منابع عمده درآمد و وسایل زندگی آن بود که از راه سخاوت تمدنی زندگی میکردند.

تمدن جدید این ابام بر روی قوانین و مقررات خاصی وضع شده که

زندگی از طریق

مبتنی بر اقتصاد عمرانی میباشد، بقسمی که موازنه قوا و نتایج آن کاملاً

سخاوت تمدنی

مراعات میشود، باین معنی که هر فردی چه زارع، چه تاجر، چه

دیگران

سنتگر، چه نویسنده، چه غیره بقدر هوش و استعداد و کوشش و جدیت

خویش از جامعه بهره مند میگردد. اولیای امور برای هر قسمت

مقرراتی وضع کرده، سود و زیان آنرا در نظر گرفته و آنرا ارزیابی نموده اند و جز در موارد

بخصوصی (چنانکه این ابام در مصرا تفاق افتاده) آن مقررات تغیر نمیآید، بقسمی که کارگر

باندازه کار خود و بازارگان بمقدار سرمایه خود بهره میبرد.

اما در دوره تمدن اسلام (زمان عباسیان) این مقررات تقریباً در طبقات پائین (کشاورزان

فروشدگان، پیشه وران) تطبیق میشد، ولی طبقات بالا طور دیگر زندگی میکردند و زندگی

آنان بازندگانی طبقه عالی امروز شباهت نداشت، زیرا یگانه وسیله ارتزاق عده ای از طبقات

بالا سخاوت تمدنی دیگران بود باینقسم که خلیفه بوزیران می بخشید، وزیران بزیردستان و

درباریان بخشش میکردند و آنها بدیگران میدادند. منبع این بخششها بیت المال بود. بیت المال

بدست خلیفه و یا قائم مقام خلیفه (وزیر، امیر، سردار و غیره) اداره میشد و با تغییر اوضاع درجه نفوذ

آنان بالا و پائین میرفت. درآمد بیت المال از مالیاتها و جزیهها فراهم میگشت. در جلد دوم این

کتاب گفتیم که مالیات دولت عباسیان بطور متوسط سالی ۳۶۰ میلیون درهم میشد و بیش از

پنجاه میلیون آن بمصرف مؤسسات دولتی نمیرسید و بقیه بدست خلیفه می افتاد که هر طور دلش

۱- نظری که جرجی زیدان در نیم قرن پیش راجع باوضاع اقتصادی و سیاست اقتصادی اظهار

داشته فعلاً مورد قبول نیست و بطلان آن واضح شده. چه اگر واقعاً حوش و علم و عمل و کوشش ملاک

بهره مندی افراد بود کسانی مانند اینتشین و یا مادام کوری و امثال آنان میبایستی متمولترین افراد

جامعه باشند. در صورتی که برعکس این قبیل اشخاص با آن همه نبوغ و سعی و عمل و تولید قوا و

مواد مفیده از زندگانی عادی و معمولی هم محرومند، پس فرضیه جرجی زیدان و هم مسلکان آن مرحوم

اساس چندانی ندارد. مترجم

میخواست خرج میکرد. بیشتر این درآمدها از مالیات زمین بدست میآمد، مالیات زمین در آن زمان سنگین بود زیرا دولت نصف یا ثلث محصول را میگرفتند. مردم امروز آن نوع مالیات را ظلم بزرگی می‌پندارند ولی مردم آنروز سنگینی آنرا احساس نمیکردند بلکه از عباسیان سپاسگزاری داشتند که طرز مساحی را برانداختند و تقسیم بندی را معمول داشتند، چه که پیش از عباسیان مالک و یا کشاورز از روی مساحت اراضی مالیات میداد، خواه در آن اراضی زراعت شده و خواه نشده باشد، اما عباسیان آن رسم را برانداختند و مالیات را از روی محصول تعیین کردند.

دولت خلفاء قسمتی از درآمد را بابت حقوق کارمندان میدادند، و بقیه را میان نزدیکان و طبقات خاصه بعنوان انعام و جایزه و مستمري و غیره بخشش میکردند، آنها هم برای حفظ مقام خویش آن اموال را بزیر دستان میدادند، چه که جاه و مقام برای آنان سودمندتر از پول بود، و باین طریق پول ازدست خلیفه بدست وزیران و امیران و ازدست آنان بزیر دستان و ازدست آنها بیازاریان و کارگران و سوداگران می‌افتاد. و در واقع پولی که از کیسه مردم درآمده بود، مجدد بکیسه آنان برمیگشت و مثل این بود که کسی از آنها چیزی نگرفته است. شاید چنین تصور شود که این نوع اقتصاد مخصوص تمدن اسلامی بوده، اما در روزگار باستان، اغلب ملل دنیا (پیش از اسلام) همین روش را داشتند.

مثلاً اهالی آتن که جزء طبقات خاصه یونان بودند کارمینی انجام میدادند، و کار مهمشان سیاست بازی، حضور و شرکت در اجتماعات رسمی، جشنها و قدم زدن و گردش در باغهای عمومی آتن و شنیدن سخنرانی‌های فلسفی و سایر بود، و معاششان از مقرری‌ها و جایزه‌ها و مستمري‌هایی میگذشت که دولت یونان بآنان میداد، و دولت هم از راه مالیات و یساغنیتهای جنگی پرداخت آن هزینه‌ها را تأمین مینمود و بطور کلی مردم سایر شهرهای بزرگ نیز همینطور زندگی میکردند. برعکس در جامعه اسلامی که بواسطه سخاوت‌مندی طبیعی عرب دسته‌ای از اهالی هر شهر کوچک و یا بزرگ و حتی ده نشینان و ایلات مسلمان، از راه سخاوت‌مندی دیگران گذران داشتند و پیش از اسلام نیز عربها بهمان رویه زندگی میکردند. رئیس قبیله بچنگ میرفت و غنیمت و اسیر می‌آورد و به بزرگان قبیله میداد، و آنها هم میان افراد و اتباع خویش تقسیم می‌نمودند، و از آنرو



کوزه لعابی ساخت شهر ری

گفته‌اند که عربها مردمی بنماگر و بخشنده‌اند. (نهابون وهابون) و یکی از ممیزات عرب آنکه اندوختن پول را ننگ می‌شمرد.

اما اینکه چرا از میان تمام صفات پسندیده عرب فقط این يك صفت (سخا و تمندی) با تمدن اسلام همزیست شد و از میان نرفت دلیلش آنست که خلفاء برای بقای سلطنت خویش و جلب مردم با نفوذ، سخا و تمندی را لازم میدیدند، و همینکه عباسیان بسلطنت رسیدند، اهمیت آنرا درك کردند و بر جود و سخا افزودند، زیرا اگر غیر از آن میکردند مردمی که از راه سخا و تمندی گذران داشتند، بر آنها می‌شوریدند و کارشان را می‌ساختند.

در زمان خلفای راشدین صحابه (حضرت) رسول اندوختن مال را جایز نمی‌دانستند، و شاید مطابق عادت و معمول عربها از آن کار ابا می‌کردند و شاید هم برای حدیثی بود که از پیغمبر (اکرم) روایت میشد که فرمودند: چهل تاشصت بدنیست و ایوای بر آنانی که صدها دارند. خلفای راشدین پول در بیت‌المال ذخیره نمی‌کردند، مسلمانان بچنگ و فتوحات مشغول بودند. شور دین دسر داشتند، با خلوص و ایمان راه خدا را می‌پیمودند و اعتنائی بدنیا نمی‌کردند، و از آن گذشته مالیات آنقدر زیاد نبود که چیزی پس انداز شود. اما بنی‌امیه برای جلب رضایت رجال دولتی و لشکریان بر حقوقها و مستمری‌ها افزودند. و از هر جا و هر کس پول گرفتند و فرزندان صحابه و بزرگان قریش را با پول و مال مشغول داشتند، آنها هم که درآمد خود را بسیار دیدند قصر ساختند و کنیز و غلام خریدند، به شاعران و ندیمان و حاشیه‌نشینان انعام و جایزه دادند، و اموال دولتی از همان راهی که گرفته میشد از همان راه بکیسه مردم برمیگشت.

عبیدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر، سعید بن عاص و سایر بزرگ زادگان قریش بهمین طریق زندگی میکردند. سالی یکی دو بار از مدینه بدمشق نزد معاویه و یزید می‌آمدند، پولهای زیادی از آنان میگرفتند و بمدینه باز میگشتند و میان مردم مدینه پخش مینمودند. خلفاء هم این را میدانستند و آنچه با آنان میدادند پای مردم مدینه حساب میکردند. نه تنها مردان (بزرگ زادگان) این رویه را داشتند بلکه بانوهای محترمه نیز بهمین طریق زندگی میکردند. مثلاً (حضرت) سکینه دختر (حضرت) امام حسین و عایشه دختر طلحه و سایر خانمهای محترمه قریش گاه و بیگاه نزد خلیفه می‌آمدند، از خلیفه پول میگرفتند و بمدینه باز میگشتند و آن پول را میان شاعران و مداحان و زبردستان خود تقسیم میکردند. مثلاً گاه میشد که عایشه صد هزار درهم میگرفت و آن صد هزار درهم را بیرون شهر مدینه میان صد نفر تقسیم میکرد و خودش دست خالی بشهر می‌آمد. تا آنجا که بیشتر این بزرگ زادگان بواسطه همین بذل و بخشش‌ها غالباً وام دار میشدند و نادار می‌مردند.

عباسیان هم آن روش را ادامه دادند و چون در زمان آنان پول زیادتر شد، بذل و بخشش هم بهمان درجه افزایش یافت و میان طبقات مختلف رواج گرفت. مثلاً (حضرت)

امام موسی کاظم از مدینه به بغداد نزد مهدی خلیفه می‌آمد، خلیفه مقدار زیادی پول بان حضرت میداد، و آن (بزرگوار) پولها را در کیسه‌ها ریخته میان اهل مدینه تقسیم می‌فرمود. خلفاء نه تنها به بزرگان قریش بذل و بخشش می‌کردند بلکه بعاملان و کاتبان و سازندگان و شاعران و ندیمان نیز پولهای فراوان میدادند، و آنها هم چیزی نزد خود نگاه نداشته به دیگران می‌بخشیدند، و چه بسا که پول مرحمتی خلیفه را در بارگاه خود خلیفه میان ملازمان خلیفه تقسیم می‌کردند تا آنها را باسانی نزد خلیفه ببرند.

خلفاء و امراء سخاوتمندی را لازمه بقای خود میدانستند و توده مردم توده مردم را با راه ساده‌ترین راه راضی می‌ساختند، باینقسم که آنها را با ضیافت راضی نگاه میداشتند، خوانها می‌گسترده و هزاران نفر را شب و روز شام و نهار میدادند. از زمان خلفای راشدین این رسم معمول بود چه

عرب ضیافت را دوست میدارد، پس از اسلام نیز این عادت باقی ماند و توسعه یافت، زیرا برای جلب افراد قبایل ضیافت آنان بسیار سودمند بود تا آنجا که توی کوجه و بازار خوان عمومی می‌گسترده، عبیدالله بن عباس نخستین مرد کریمی است که سرکوی و برزن خوان گسترده و توده مردم را خوراک داد. بسیاری از مردمان سخاوتمند اسلام این رویه را داشتند و همه نوع بذل و بخشش می‌کردند چنانکه شرحش گذشت.

والیان با تدبیر اموی نیز از این راه مردم داری می‌کردند و سرکوجه‌ها خوان می‌گسترده. حجاج در شب های رمضان هر شب هزار خوان و در سایر روزها روزی پانصد خوان سر راه مردم می‌گسترده و بر هر خوانی ده نفر مینشانده، در این خوان ده نفری، ده قاب شیرین پلو و ده ماهی تازه بریان بود، خود حجاج در تخت روانی می‌نشست و با تخت روان در اطراف خوانها حرکت نموده و غذاها را رسیدگی میکرد. روزی موقع بازدید خوانها قاب پلوی را دید که شکر نداشت، فوری دستور داد شکر بیاورند اما خوراک پز قدری دیر کرد و تا شکر رسید مهمان پلورا بی شکر خورده بود، حجاج همانجا خوراک پز را دوپست تازیانه زد. مأمورین زیر دست حجاج در سایر شهرها نیز چنان می‌کردند و بعضی از آنها روزی دوبار (شام و نهار) بعامه مردم غذا میدادند. یوسف بن عمر والی هشام بن عبدالملک روزی پانصد خوان عمومی می‌گسترده، یزید بن هبیره روزی هزار خوان عمومی می‌گسترده. سایر امراء و بزرگان اسلام همین روش را تعقیب می‌کردند و همه روزه عده زیادی از طبقات خاص و عام بر سر خوان عمومی ابن طولون (در مصر) غذا می‌خوردند. بعضی‌ها هم بدون اینکه خوان بگسترده مردم را غذا میدادند. مثلاً لؤلؤ حاجب خلفای فاطمی مسر روزی دوازده هزار نان با مقداری گوشت و غیره بمردم میداد و در روزهای رمضان این مقدار دو برابر میگشت.

علاوه بر اطعام عمومی از راه صدقه دادن مردم را راضی می‌ساختند و هر يك از خلفاء و امرا و وزراء هر روز مبلغی بعنوان صدقه میان مردم پخش می‌کردند. (در جلد دوم شرحش

گفته شد) بسیاری از آنان برای رضای خدا صدقه میدادند و بعضی هم از روی جوانمردی باین عمل مبادرت میکردند.

اطعام مردم باین نحو از ابتکارات مسلمانان نیست بلکه از روزگار باستان معمول بوده است. توده مردم شهر روم بیشتر از راه طعام عمومی میزیستند و دولتیان همه روزه مقداری آرد و گوشت میان مردم شهر تقسیم میکردند. بعضی از پادشاهان ایران روزانه پانصد خوان برای مردم میگستردند و بر هر خوانی نیم گوسفند بریان، ده گرده نان، مقداری حلوا یا عسل و کاسه‌های پر از شیر یا شراب و ظرفهایی پر از ماهی بریان مینهادند. مسلمانان در این قسمت از آداب و رسوم اجتماعی مانند بسیاری از قسمتهای دیگر بایرانیان اقتداء نمودند.

خلفاء برای راضی نگه داشتن خواص (غیر از کارمندان دولتی) گاه بیگانه پول و ملک و خلعت برایشان میفرستادند و با اینکه مقرر می‌شد بآنها میدادند. (شرحش گذشت) ولی مردم آزاده از خلفاء دوری می‌جستند و انعام و جایزه آنها را نمی‌پذیرفتند و البته بیشتر این قبیل اشخاص از سحرانشینان بودند، یعنی اشخاصیکه دچار تحملات شهری نشده بودند.

پس از بدبختی برمکیان این احساس (دوری از دستگاه های دولتی) شدت یافت و مردم باین عقیده شدند که پول و مال دولتی باعث جوانمردگی و پراکندگی میگردد. میگویند مرد عرب سحرانشینی بواسطه فقر و تنگدستی مورد ملامت زنش واقع گردید و شب و روز از وی سرزنش میدید که چرا بدستگاه خلافت نزدیک نمیشود و مانند دیگران خانه تازه نمیسازد، و زر و زیور برای زن و بچه‌اش تهیه نمیکند و ملک نمبخرد. عرب سحرانشین خطاب به زن خود که از قبیل باهله بوده این اشعار را میگوید:

ترجمه:

« باهلیه (زن آن مرد صحراگرد) مرا ملامت میکند که چرا از بزرگان دوری
 « میجویم و برای خود ثروت تهیه نمیکنم، آن زن اطراف خود زنانی را میبیند که در مال
 « و ثروت غوطه ورنند و گردن بندهای زرین و سیمین بگردن دارند، آیا او میپسندد که عاقبت
 « من مانند عاقبت شوم جعفر و یحیی برمکی باشد و امیر مؤمنان آنطور بامن رفتار کند. من
 « میبینم که این‌جا و مال در دهان شیر نهفته است، پس ای همسر عزیز بگذار من در فقر و فاقه
 « بمانم و با خاطری آسوده مرگ را استقبال کنم و دچار بیم و هراس نباشم.»

فقیهان و پرهیزکاران سدر اسلام و اوایل خلافت بنی‌امیه انعام و جایزه

بخشش و دین خلفاء را نوعی رشوه می‌شمردند و از قبول آن اکراه داشتند، اما

همینکه مزره شیرین آنرا چشیدند با منت پذیرفتند و از قبول آن

افتخار و مباهات کردند. چنانکه ذوالرمله میگوید:

ترجمه شعر:

« پولهایی را که من بدست آورده‌ام ارث کسان من نیست، دیه هم نیست، از راه حرام ، هم نگرفته‌ام، بلکه خدمت بزرگان رسیده ام و از آنان دریافت داشته‌ام .» کم کم همان فقیهان و پرهیزکاران خود را به بزرگان نزدیک ساختند و از آنان پول و ملک تمنی کردند ، بعضی‌ها بنام صله، پاره‌ای با سم جایزه، عده‌ای بطور مقرری از آنان پول میگرفتند و دسته اخیر (مستمری خواران) بیشتر از مستمندان و یتیمان و بیوه‌زنان بودند ، بعضی اوقات خلیفه یا امر برای مصلحت روزگار با هر چه، بر رؤسای احزاب و قبایل ماهانه و مقرری میدادند و برای فرزندان انصار و مهاجرین و علویان و طالبیان و خاندان قریش و اعراب یمن و غیره مستمری تعیین میکردند .

علی بن عباسی وزیر مقتدر عباسی بطلبیان و عباسیان و فرزندان انصار مقرری میداد و ابن فرات (وزیر) برای فقیهان و عالمان و مردم خانواده ماهانه‌ای تعیین کرده بود که مرتباً (از پنج تا صد دینار در ماه) پرداخت میشد. کافور اخشیدی فرمانروای مصر اعتبار مخصوصی برای مخالفان خلفای عباسی تعیین کرده بود و هر کس از خلیفه بغداد مبرنجید و پیش کافور میآمد از آن اعتبار بهره‌مند میگشت .

خلفاء هم بنام مصالح عمومی همه نسوع بذل و بخشش میکردند و صله شاعران را از بیت‌المال بنام مصالح عمومی میپرداختند و اگر مورد انتقاد واقع میشدند خرده گبران را هم راضی میساختند و با درمقابل نفوذ دینی آنان ساکت میماندند، همانطور که مهدی و هرون درمقابل انتقادات سفیان ثوری بواسطه نفوذ دینی او ساکت ماندند .

طرز استفاده و جیره خواری زبردستان از بزرگان (در دوره تمدن

استفاده بزرگان اسلام) ذکر شد، اینک استفاده بزرگان از زبردستان را شرح می -

از زبردستان دهیم - این بذل و بخشش هم نوعی از سخا و تمنی محسوب میشد با

این فرق که بخشش بزرگان را صله و جایزه و تقدیمی زبردستان

را هدیه میخواندند. هدیه دادن در آن زمان بخصوص در دوره عباسیان بسیار شایع بود و همینکه فرماندار تازه‌ای وارد شهری میشد اهالی آن شهر کنیز و غلام و رخت و لباس و پول و گاو و شتر و اسب و هدیه میدادند ، فرماندار هم مقداری از آن هدیه‌ها را برای وزیر و یا خلیفه میفرستاد و اگر مدت فرمانداری او طول میکشید این هدیه‌ها بطور مستمری (سالانه) فرستاده میشد و اگر هدیه‌های سالانه نمیرسید فرماندار منمرد بشمار میآمد (مثل اینکه ما هم در همان دوره هستیم. مترجم)

پس سخا و تمنی به اشکال و اسامی مختلف در میان تمام طبقات آن ایام معمول بود و مقدار و کیفیت آن تغییر میکرد. در اوایل امویان شتر و گاو و گوسفند هدیه میدادند و خلیفه گاو و گاو ماده و ساریان و یا کنیز و اسب و یا پول نقد و جنس بخشش میکرد . در واسط دولت بنی‌امیه جامه و پارچه و کنیز و امثال آن بر پول نقد اضافه شد و در زمان عباسیان بخشش پول زردو

جواهرات و ملک و کاخ و پارچه‌های ابریشمی معمول گشت .

(بدبختانه) اکنون هم تملق گوئی و چاپلوسی در میان اعراب مسلمان

و غیر مسلمان طبیعت دوم شده و تا سرحد کمال رسوخ یافته است . بعضی

از علمای علم اجتماع معتقدند که این خوی طبیعی آنان میباشد . در

صورتی که چنان نیست و اعراب قدریجا باین خصلت ناپسند خو

گرفتند . عرب در ابتداء آزاد فکر بوده و استقلال و عزت نفس

داشته است، و چنانکه ملاحظه شد تا پایان دوره خلفای راشدین همانطور بودند ، ولی چون

بنی‌امیه برای پیشرفت کار خود بمکر و حيله و سخت‌گیری متشبث شدند، رفته رفته افکار مردم

مقیدگشت و به تملق‌گوئی و حيله‌گری آشنا شدند، خلفاء و بزرگان قوم نیز بنام (برد باری -

حلم) همان رویه را پیش گرفتند و با مردم به تقلب و حيله و تملق رفتار کردند .

معاویه بن ابی‌سفیان در این قسمت (حلم دروغی) از همه مشهور تر و از دیگران پیشقدم

تر میباشد . و در جلد چهارم این کتاب گفتیم که چگونه معاویه ناسزا و انتقاد اهل بیت و رؤسای

احزاب را در باره خودش و دولتش می‌شنید و ساکت میماند و چه بسا که بخرد و گران نیکوئی

میکرد ، یا اینکه دشنام دهنده را نادان و گول میخواند چنانکه بشاعبه بن غریض همانقسم

رفتار کرد .

موقی معاویه در خانه کعبه شعبه بن غریض را دید و کسی را نزد وی فرستاده احضارش

کرد، فرستاده معاویه بشعبه گفت : امر مؤمنان تو را میخواهد ، شعبه گفت : مدتی است امر

مؤمنان (مقصود وی حضرت علی علیه‌السلام بوده است) شهید شده است آنگاه نزد معاویه رفت

و بعنوان خلافت بوی سلام نکرد، معاویه گفت :

آن زمینی که در تیماء داشتی چه کردی ؛ شعبه گفت : هنوز هست، از محصول آن برهنه

را میپوشانم و به همسایگان کمک میدهم، معاویه گفت : آنرا میفروشی ، شعبه گفت : آری ،

معاویه پرسید چند ؟ شعبه گفت : شصت هزار دینار و اگر بمحصول قبیله آفت نرسیده بود آنرا

به هیچ قیمتی نمیفروختم، معاویه گفت : در هر صورت قیمتش را گران گفتی، شعبه گفت : اگر

این زمین متعلق بیاران خودت بود، آنرا بششصد هزار دینار میخریدی و اهمیت نمیدادی ولی

چون مال من است، اینطور میگوئی، معاویه گفت : حال که بهای زمین را گران گفتی، اشعار

پدرت را که در مرثیه خود گفته برایم بخوان .

شعبه آن اشعار را خواند، معاویه گفت : بسیار نیکو گفته بهتر آنست که راجع بمن باشد،

زیرا من از پدرت اولی هستم، شعبه گفت : هم دروغ میگوئی، هم پست هستی . معاویه گفت :

فرض که دروغ میگویم دیگر چرا پست هستم، شعبه گفت : برای اینکه تو در جاهلیت و اسلام

مانند مردار بودی و هستی زیرا در جاهلیت با پیغمبر خدا صلی‌الله علیه (وآله) و سلم و قرآن

جنگیدی تا آنکه خداوند تو را مغلوب ساخت، در اسلام فرزندان پیغمبر را از حق خود محروم

ساختی، تو آنی که پیغمبر خداتو و پدرت را مانند بنده آزاد نمود. معاویه گفت: پر مرد احمق شده، اورا بلند کنید، غلامان شعبه را از جا بلند کردند.

معاویه ابتداء با بردباری سپس با مال و آنگاه با شمشیر مخالفان را رام میساخت و اگر نمیتوانست مخالفان را آشکارا بکشد بمکروه حيله آنها را از بین میبرد، یارانش این را میدانستند و باوی بمکروه حيله رفتار میکردند تا هر چه بیشتر از او استفاده کنند و همین طرز رفتار بزرگان بازیرستان و وزیرستان با بزرگان سبب شد که تملق و چاپلوسی معمول گردد و اساس سیاست معاویه بر آن استوار شود. معاویه باهوش و کاردانی این خصلت‌ها را ترویج کرد و آنرا حلم و عفو و اغماض نامید و چون مردم هم معمولاً از پادشاهان خود پیروی میکنند در نتیجه تملق و چاپلوسی و حيله گری بیشتر در میان دولتیان شایع گشت، ولی معذک عزت نفس و آزادیخواهی بکلی از بین نرفت.

پس از آنکه ایرانیان پیاری عباسیان و مخالفت امویان برخاستند، ابو مسلم خراسانی کاری کرد که آن عزت نفس و وفاداری بکلی ناپدید گشت زیرا وی (ابو مسلم) مردم را ب مجرد تهمت میکشید و هر کس اگر چه بی گناه بود از جان خود امان نداشت و طبعاً اینوضع، چاپلوسی و تملق و حيله گری را شایع ساخت. پس از پیروزی ابو مسلم و تسلیم زمام امور بمعباسیان میان آنان و علویان اختلاف شدت یافت، منصور برای رهایی از این کشمکش‌ها ابو مسلم و بسیاری از علویان را کشت و طبعاً میان ایرانیان و عباسیان و علویان کینه‌های سختی پدید آمد، اما چون عباسیان نمیتوانستند از ایرانیان دست بکشند و برای اداره امور مملکت با آنان محتاج بودند از روی ناچاری ایرانیان را بکارهای مهم گماشتند و در عین حال جاسوسان و خیرجینان در اطراف آنها تعیین کردند که آشکار و پنهان گفتار و رفتار آنها را مراقب باشند. این جاسوسان و کارآگاهان دو دسته بودند: اول دار و دسته (برید) که مأمورین آنها را میشناختند و میدانستند. دسته دوم جاسوسان پنهانی که از میان کنیزان و غلامان و ساقیان و ندیمان و سازندگان و آوازخوانان انتخاب میشدند، باین قسم که خلیفه کنیزی یا غلامی یا سازنی را بخوبی تربیت میکرد و برای جاسوسی بوزیر یا سردار خود میداد، اتفاقاً وزیران و امیران نیز با خلیفه همانطور معامله داشتند.

جاسوسی، کینه‌توزی (پنهانی)، حسد و رزی طبعاً حيله گری و تملق و چاپلوسی بار آورد و همینکه عزت نفس و آزادی و مردانگی از بین رفت، آنصفت ناپسند شایع شد، بخصوص موقعی که عنصر عرب از کار برکنار شد و عنصر غیر عرب برای کسب مال و جاه و مقام بهمه نوع تملق

۱- جرجی زیدان از روی تمصب عربی به رادمرد فداکار ایرانی ابو مسلم خراسانی نسبت بیوفائی و بی‌رحمی میدهد چه که وی (ابو مسلم) در مقابل ستمکاری بی نظیر عرب‌ها در مورد ایرانیان قد مردانگی، علم کرد و دشمنان ایران را که دشمن آزادی و آبادی بودند از پادر آورد و برای تجدید استقلال و عظمت مملکت و ملت خود جان را فدا ساخت و بنظر ما چنین آزاد مردی نه تنها مورد تجلیل و تعظیم ایرانیان میباشد بلکه تمام ملل آزادیخواه جهان چنین قهرمانی را ستایش میکنند. مترجم

وحیله گری دست زد و بدتر از همه استبداد و فساد در دستگاه‌های دولتی رواج گرفت و امیران و بزرگان غیر عرب که بزبان عربی سخن میگفتند با عرب‌ها معاشر شدند و سرانجام اعراب (کسانی که بعربی سخن میگویند) بحال کنونی افتادند که جز حبله بازی و تملق و مجاز گوئی چیزی نمیدانند. البته مردمانی که چندین قرن فرمانروا و بانفوذ و مقتدر مانده‌اند از این وضع مستثنی میباشند.

اساس خانواده در اواسط دوره تمدن اسلام مانند امروزین بود. سابقاً راجع بزین صحبت داشتیم و مجدد چیزی نمیگوئیم، فقط پاره‌ای از ممیزات خانواده اسلامی را شرح میدهیم و آن عبارت از حجاب و تعدد زوجات و طلاق میباشد.

اگر مقصود از حجاب پوشانیدن تن و بدن زن است که وضع پیش از ظهور اسلام و حتی پیش از ظهور دیانت مسیح معمول بوده و دیانت مسیح هم تغییری در آن نداده و تا آخر قرون وسطی در اروپا معمول بوده و آثار آن هنوز در خود اروپا باقی مانده است.

و اگر مقصود از حجاب زندانی ساختن زن در خانه و جلو گیری از معاشرت وی بامردان است باید گفت که اینوضع میوه‌ای از میوه‌های درخت تمدن اسلامی میباشد و پیش از آن شایع نبوده است، و همینکه مسلمانان کاملاً بازندگانانی تجملی و عیاشی آشنا شدند قضیه حجاب بیش از پیش شدت یافت و راجع بان دفتهای فوق العاده مبذول گشت. سابقاً گفتیم که زن بدوی عرب در همه چیز بامرد برابر بود و چه بسا که از میان همان چادرهای صحرائی زنانی درآمدند که در امور بازرگانی و ادبی و دلیری و خردمندی و هشیاری و غیره نایب محسوب میشدند ولی بعد از ظهور اسلام کنیزان و اسیران فراوان گشتند و مردان هم خوابه‌های متعدد یافتند. طبیعاً زن و مرد از هم بدگمان شدند و آن غیرت و علاقه‌مندی سابق را از دست دادند و چون اختیارات مرد بیشتر بود از او ایل سلطنت امویان زنان در خانه محبوس گشتند و خواجگان سفید و سیاه برای مراقبت رفتار آنان معین شدند.

پرده پوشی سختی که امروز در خانواده‌های اسلامی معمول است موجب همان بدگمانی مرد از زن و خودکامی نسبت بخانواده است که هر نوع لذت و خوشی را منحصرأ برای خود می‌خواهد، در صورتیکه چنین وضعی با اصول تعالیم اسلام موافقت ندارد و اگر در موضوع حجاب بآیات قرآنی مراجعه شود تفسیر آیات بیشتر بارفع حجاب (البته حجاب غیر معقول که شرعاً و عرفاً مردود است. مترجم) وفق میدهد، اما چه میتوان کرد که مردم میل دارند احکام دینی را مطابق فکر و نظر و غرض خودشان تفسیر کنند و این مخصوص مسلمانان نیست بلکه پیروان هر دینی پس از تمدن شدن، میل دارند احکام دینی را مطابق میل خود تعبیر نمایند، مثلاً در کتب مذهبی مسیحیان راجع بجلو گیری از تعدد زوجات نص صریحی یافت نمیشود، اما اولیای امور

کلیسا تصور کردند که يك زن داشتن موجب سعادت خانواده و جامعه است و لذا از روی پاره‌ای قرائن بعضی آیات را تفسیر و تأویل کردند و تعدد زوجات را حرام دانستند، همینطور موقعی که کنیز در میان مسلمانان فراوان شد زن و مرد مسلمان از هم بدگمان گشتند و مردان در صدد محبوس ساختن زنان برآمدند و آیات و احکام را با آن نظر تأویل و تفسیر کردند و زن را از هر جهت در تنگنا گذاردند تا آنجا که زن گمان برد کارهایی بر مرد حلال است که بر وی حلال نمیباشد و البته این اعتقاد از روی ترس و ناچاری پدید آمد و بالطبع مهر و دوستی زنان نسبت به مردان مبدل بترس و ریاکاری شد. مردم که از راز زنان آگاه گشت از مکر و حیله وی اندیشناك شد، او را پشت پرده گذارد و خودش با کنیزان و مردان و غلامان سرگرم شد، بندرت با زن خویش هم سفره وهم بستر و عمنشین میبود و او را موجودی مکار و حیله باز میدانست و افتخار مردان بر این شد که زن را از حجله تا گور در خانه حبس کنند!

اما باید دانست که ستمگری نسبت بزنان و خوار و ذلیل داشتن آنان بانص صریح آیات قرآنی مخالف میباشد، زیرا قرآن مردان را مأمور فرموده که با زنان بدوستی و مهربانی رفتار کنند و اینك نص آیه قرآن :

(و من آیاتہ ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیہا وجعل بینکم مودة ورحمة)
سورة الروم . آیه ۲۰ .

ترجمه :



يك بانوی مسلمان چرکس

از آیات الهی یکی اینکه برای شما از نوع خودتان جفت آفرید تا بوسیله آنان آسایش یابید و خداوند میان شما و آنان دوستی و مهربانی برقرار ساخت و اینك آیه دیگر :

(ولهن مثل الذی علیهن
بالمعروف) سورة البقره آیه ۲۲۸ .

ترجمه :

و همانطور که شما حتی بر زنان دارید زنها هم حقوقی دارند که باید به نیکویی اداء شود، و آیه دیگر :
(و عاشروهن بالمعروف) سورة
نساء آیه ۲۳ .

ترجمه :

و با زنان به نیکوی معاشرت

کنید .

امامردان جز خودکامی و شهوترانی چیزی نخواستند، بخصوص بعد از پایان دوره علم و تمدن و شیوع جهل و فساد که فقیهان نیز مطابق نظر توده جاهل رأی دادند، همانطور که کشیشان مسیحی نیز در دوره‌های تاریک چنان بودند و مطابق فکر کوتاه و نظر پست محیط رأی و فتوی صادر کردند بویژه که ظلم و استبداد در ممالک اسلامی شدت یافت و نتایج شوم آن بر زن ستم دیده تحمیل شد، چه که در دوره استبداد، مرد ظلم حاکم را تحمل میکند چون زورش بوی نمیرسد ولی همینکه به منزل می‌آید خود از هر حاکم ظالمی نسبت باهل خانهاش ظالم تر میشود و انتقام حاکم ظالم را از زن و بچه‌اش میگیرد. این وضع در تمام اجتماعات حال و گذشته معمول بوده که بعد از شیوع ظلم و فساد اوضاع خانواده‌ها نیز تیره میگردد و در هر کشوری که دیکتاتوری حکمروا باشد معمولاً مرد خانه نیز باهل خانه خود ستم مبدارد و برعکس اگر در مملکتی عدل و داد حکومت کند زن میتواند حق خود را مطالبه کند و مرد هم از ادای حق زن خود داری نمی‌نماید و چه نیکو گفته‌اند که هر خانواده و خانه‌ای يك دولت کوچکی را میماند .

زنان مسلمان تا اواخر قرن گذشته (قرن نوزده میلادی) چنان بودند و پیشوایان اسلام هم خواه ناخواه سکوت داشتند، کم کم بعضی از نویسندگان مسلمان در باره حقوق زنان مطالبی نگاشتند و مایب پرده را بر شمرند و برادران خود را به مبارزه برضد پرده پوشی برانگیختند و تا آنجا که ما میدانیم نخستین کسی که راجع بزنان مسلمان و حقوق آنها مقالاتی انتشار داد مرحوم شیخ احمد فارس الشدیاق است که در مجله الجواب چاپ اسنابول مطالب مفصلی منتشر ساخت . پس از وی نیز بعضیها مطالب مختصری نوشتند و سرانجام قاسم بك امین در اواخر قرن نوزدهم کتاب مشهور تحریر المرآة را تألیف و منتشر نمود و حق مطلب را از هر جهت اداء کرد بقسمی که برای هیچ کس جای سؤال و جواب باقی نماند .

یکی از بدبختی‌های خانواده‌های اسلامی تعدد زوجات است، یعنی

۴ - تعدد زوجات اینکه مرد هر چه بخواهد زن بگیرد، شریعت اسلام تعدد زوجات

را با اجرای شرایط بسیار سخت اجازه داده که تقریباً آنرا (تعدد

زوجات) جزء محالات آورده است، مثلاً نص آیه تصریح دارد که مرد میتواند از يك تا چهار زن بستاند مشروط بر اینکه با همه آنان عدالت کند و اگر نتواند عدالت کند بیش از يك زن نباید بستاند و اینک متن آیه :

فانكحو امّا طاب لكم من النساء منی وثلاث و رباع فان خفتن الا تعدلوا فواحدة - سورة -

النساء آیه ۳ :

ترجمه :

دو تا و سه تا و چهار تا زن بگیرید، ولی اگر بیم دارید که میان آنان به عدالت رفتار،

نکنید بیش از يك زن نستانید .

و در جای دیگر قرآن میفرماید :

(ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة)
سورة النساء آیه ۱۲۸ .

ترجمه :

هرگز نمیتوانید میان زنان عدالت کنید، اگر چه خیلی هم بآن موضوع علاقه مند ،
و باشید، پس دنبال هوی و هوس نروید وزن را سرگردان نگذارید .
حال اگر مفهوم این دو آیه را باهم جمع کنید معلوم میشود که منع تعدد زوجات اقوی
از جواز آن میباشد از آنرو مردان خردمند و باانصاف به يك زن اكتفاء داشتند و باكنيزان
هم بستر میشدند و از قلت نسل هم بیم نمیکردند زیرا كنيزان فرزند میآوردند و در هر حال
تاکنون هم مسلمانان معمولی بیش از يك زن دارند بسمی که پنج و یا منتهی ده درصد مردم
عادی با يك زن بسر میبرند و بقیه بیش از يك زن اختیار میکنند . اما طبقه خواص چنانکه
گفته شد معمولاً يك زن میگیرند مگر اینکه موجبات مهمی تعدد زوجات را برای آنان
ایجاب کند .

دسته دیگری از مسلمانان موضوع عدالت مصرح در آیه (مبارکه) را بعدالت در نطقه (نه
در محبت) تعبیر میکنند و در هر صورت در اواسط دوره تمدن اسلام مردمان متمکن و باجاه و
جلال هم زنان متعدد میگرفتند و هم كنيزان متنوع (سفید و سیاه) نگاه میداشتند . اما زن
نخستین غالباً بانوی حرم محسوب میگشت ولی زنان زرننگ و پرهیزکار خودشان كنيزان
ماهرو بشوهران هدیه میدادند چنانکه زبیده زن هرون برای اینکه از عشق شوهر خود نسبت
به دنانیر (یکی از كنيزان زیبای حرم) بگاهد چندین كنیز پری پیکر بهرون تقدیم نمود .

گاه هم زنان برای ثواب آخرت زن جوانی برای شوهر پیر خود هدیه میدادند، شیخ
جبرتی تاریخ نویس مصری میگوید زنان پدر من بسیار خدا ترس بودند، از آن جمله یکی از
آنها خیلی به پدرم محبت میکرد و از محبت های او اینکه گاه و بیگاه كنيزان ماهروی با پول
خود میخرید و آنانرا آرایش میکرد و جامه فاخر میپوشانید و پیش پدرم میفرستاد تا خدا او را
(زن پدرم را) پاداش بدهد، پدرم که اینرا میدید علاوه بر كنيزان تقدیمی او زنان دیگری
اختیار میکرد و این خانم نیکوکار، بردبار برعکس سایر زنها ابداً بدش نمیآمد و بان عمل
اعتراضی نداشت .

در مورد طلاق هم مانند تعدد زوجات عیان دانشمندان اسلامی اختلاف

نظر هست، بعضی ها آنرا (طلاق را) مکروه میدانند، زیرا آیات و

۳ - طلاق

احادیث متعددی در مکروه بودن طلاق وارد شده است از آن جمله آیه ذیل:

(وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكماً من اهله و حكماً من اهلها ان یریدا اصلاحاً

بوفق الله بينهما) سورة النساء آیه ۳۹ .

ترجمه :

«اگر بیم جدائی میان زن و شوهر رفت کسی از خاندان زن و کسی از خاندان مرد»
 «برگزیده شود و میان آندو آشتی بدهد، خداوند آنانرا دوست هم میسازد.»
 و این آیه :

(فان کرهتموهن فمسی ان تکرهوا شیئاً ویجعل الله فیہ خیراً کثیراً) سورة النساء آیه ۲۴.

ترجمه :

«میشود که زنتان را نمی پسندید ولی باید بدانید که گاه هم چیزی یا کسی را نمی پسندید»
 «و خداوند در همان چیز یا کس سود بسیار نهفته است.»

و این حدیث :

ابنض الحلال عندالله الطلاق - گرچه طلاق حلال است اما خدا آنرا دوست ندارد ، با این همه بسیاری از صحابه بنفور و فور زن می گرفتند و طلاق میدادند چنانکه (حضرت امام) حسن ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن اختیار فرمود و بسیاری را طلاق داد و پدر (بزرگوارش) بالای منبر میفرمود پس من حسن زنها را زود زود طلاق میدادم با وزن ندهیدم، مغیره بن شعبه نیز بهمین تعداد (۲۵۰-۳۰۰) زن گرفت و طلاق داد، ولی در هر حال بزرگان اسلام طلاق را مکروه میداشتند چنانکه از فرمایش امام علی (حضرت امیر المؤمنین علیه السلام) نیز همانطور مستفاد میشود و تايك موجبی کلی پدید نیامد طلاق واقع نمیشد و بیشتر در خانواده های عادی طلاق رخ میداد . یکی از موجبات کثرت طلاق همانا حجاب میباشد، زیرا جوانی که زن نادیده را میگیرد یگانه امید و راه گریزش طلاق است که اگر او را دید و نپسندید با طلاق خود را خلاص میسازد در صورتیکه مقررات اسلامی سریباً تأکید کرده که مرد میتواند (و باید) پیش از نامزدی عقد زن خود را ببیند و اگر باین روایات عمل شود البته طلاق کمتر میگردد. این را هم باید گفت که در پاره ای موارد طلاق از نظر امور خانوادگی سود فراوان دارد و ملت هائی که طلاق را تحریم کرده اند از آن فواید محروم هستند.

۱- جز جرجی زیدان درین باره قطعیت حتمی ندارد.

۲- درباره حجاب و تعدد زوجات و طلاق نه تنها میان علمای اسلام بلکه میان علمای علم اجتماع (چه مسلمان و چه غیر مسلمان) اختلاف است که از نظر سمات جامعه و افراد سود و زیان این سه کار تا چه حد میباشد. مثلاً راجع به تعدد زوجات هم اکنون در آلمان هر مردی میتواند قانوناً بیش از یک زن بگیرد زیرا تعداد مرد کم است. و در کلیه ممالک دنیا (علا) کمتر مردی فقط با یک زن بسر میبرد منتهی مردان غیر مسلمان بطور مجرمانه و غیر مشروع با زنانی جز زن خود مربوط میشوند. و دیانت اسلام این عمل مخفی و غیر مشروع را بصورت قانونی در آورده که نسبت بزین تعدی نشود و همچنین قسم درباره حجاب و مضار و منافع آن گفتگوهائی است که شرح آن موجب تطویل خواهد شد و در هر حال به تصدیق علمای علم اجتماع و حقوقدان های شرق و غرب شریعت مقدسه اسلام برای زنان حقوق و مزایائی مقرر فرموده که زنان غیر مسلمان از آن محرومند و از آن جمله، الئای مالکیت و شخصیت حقوقی زن بعد از شوهر کردن است که زن غیر مسلمان بدون اجازه شوهر حق مداخله در اموال شخصی خود ندارد و دیانت اسلام زن شوهر دار را کلاً بر دارائی خودش مسلط ساخته است. مترجم

خوراك عرب پیش از اسلام شیر و فرآورده‌های شیر (کبره - پنیر و اهثال آن)، خرما و گوشت بود که بطور ساده و خیلی هم ساده مانند صحرائنشینان امروز میخوردند و بیشتر از شیر و گوشت شتر استفاده میکردند و گسای هم از آن مواد خوراك مرکبی میساختند مانند شریده که از گوشت و شیر و نان تهیه میشد، گاه هم خوراکی‌هایی از شیر و آرد می‌پختند و آنرا رغیده یا رغیده یا عصیده میخواندند و گاه از روغن و آرد غذائی میساختند که نامش بکاله بود، و یا آرد و روغن و عسل را با هم مخلوط کرده خوراکی تهیه میکردند که اسمش وضیعه بود، خلاصه آنکه از این ترکیبات قریب چهل جور خوراك آماده میساختند.

البته این خوراکی‌ها در منزل مردمان متمکن و در مهمانی‌ها یافت میشد اما فقیران کمتر گوشت شتر یا گوسفند میخوردند بلکه از گوشت سوسمار و ملخ و سوسک و عقرب خود را سیر میکردند و اگر آنهم پیدا نمیشد با خوراك دیگری شکم خود را پر مینمودند که عبارت از کرک شتر آلوده بخون بود، باینقسم که کرک شتر را در خون پخته آنرا میخوردند و این خوراك را علهر میگفتند و بطوریکه ابن خلدون در جلد اول کتاب خود صفحه ۱۷۰ مینویسد حال طایفه قریش بهمین قرارها بوده است و چه بسا که از پوست بینی شتر و شاخ گاو و گوسفند و سم آنها و کف پای شتر و ناخن آن خوراکی تهیه کرده سدجوع مینمودند، دیگر از غذاهای اعراب جاعلیت چیزی بنام قره بود یعنی کمی آرد و مقداری پشم و موی شتر را میجوشاندند و میخوردند و بجای آب خون شتر و پاچکیده شکمبه شتر مینوشیدند.

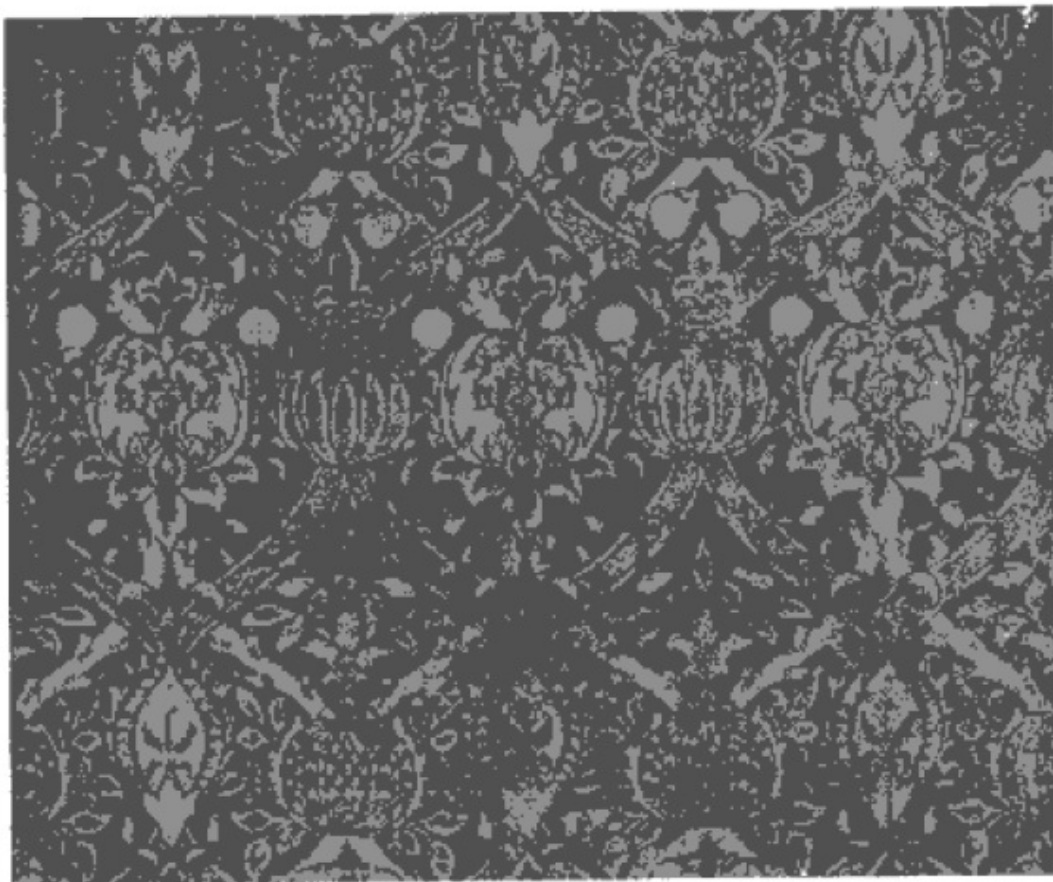
پس از پیدایش اسلام عراق و فارس (ایران) و مصر بدست عربها فتح شد و عربها از مشاهده تمدن روم و ایران بوحشت افتادند بقسمی که نمیدانستند چه بکنند، مثلا موقعی مرد عربی کیسه‌ای پر از کافور یافت و چون تا آنوقت (زمان فتح ایران) کافور ندیده بود گمان کرد نمک است، لذا قدری از کافور بجای نمک در غذا ریخت ولی آنرا خوشمزه ندید، و تمام کیسه کافور را بیکنفر ایرانی در برابر دریافت جامه کهنه واگذار در صورتیکه بهای آن جامه کهنه بیش از دو درهم نمیشد، موقع دیگر عربها نان لواش را دیده کاغذ تصور کردند، اما بزودی با خوراکی‌های بیگانه آشنا شدند و طرز خوراك پختن را آموختند، و در این مورد بیش از همه از ایرانیان (مثل سایر چیزها) تقلید نمودند، و چون اسلام خورد و خوراك لذیذ را نهی نکرده است عربها از همه نوع خوراك بهره‌مند شدند.

از زمان بنی‌امیه مسلمانان بیشتر متوجه تجملات گشتند و نخستین بار معاویه خوراك‌ها و شربت‌های ایرانی را معمول داشت و خلفاء و سایر مردم از او تقلید کردند و همینکه پول آنان زیاد شد در خوراك و پوشاک هاتفنن کردند و نوعی غذا تهیه نمودند که آنرا سکباج میگفتند و عبارت از آب گوشت و سرکه و گوشت کبک بوده که میان عربها سیدالمرق (بهترین خورش) لقب داشته است. دیگر از خوراکی‌های عالی آنروز عربها فالودج یا پالوده بوده که نوعی شیرینی

است، همبند لوزینه شیرینی دیگری است که از بادام و شکر و مغز گردو و گلاب میساختند. کم کم در خوراکیها سبزی و گوشت‌های مختلف و چاشنی‌ها و ادویه‌های گوناگون بکار بردند و از غذاهای متنوع بهره‌مند شدند.

لباس عرب در زمان جاهلیت مثل همه چیز آنها ساده بود چنانکه
۴ - لباس - یوشاک امروز هم عربهای بیابان گرد بهمان حال هستند، عربهای آنروز قبا
 لباس عرب در زمان جاهلیت و شلوار نمیپوشیدند، لباس آنان پیراهن بلند سرتاسری، عمامه و عبا
 و یاردا (پوشاک) بوده است، سپس شلوار و قبا را از ایرانیان گرفتند و بکار
 بردند، عربها کفش و چکمه نداشتند فقط بعضی از اشخاص محترم گاه گاه کفش
 میپوشیدند، پیراهن عربها معمولا کوتاه بوده و تاروی زانو میآمده است و شمشیرها را
 حمایت میکردند.

بهترین نمونه لباس عرب لباس (حضرت) رسول اکرم میباشد، بطوریکه
 مینویسند (سیدانبیاء) برد را دوست داشتند و برد بر میکردند بخصوص بر روی آن قرمز



ابریشم کاری مخملی بافت ویلیام موریس در سال ۱۸۸۴ میلادی

موزه ویکتوریا و آلبرت

و آستینش کوتاه بود و تامچ دست میرسید، گاه هم جامه قرمز رنگ میپوشیدند و روی آن
 ردای کوتاهی بر میکردند که تازانو میرسید و چکمه و کفش با میکردند. پینمبر (اکرم) پوشیدن
 جامه بلند را نهی فرموده گفتند: لباسی که روی زمین کشیده شود علامت تکبر و غرور

پوشنده است و از فرمایشات آن بزرگوار است که فرمود لباسی که روی زمین کشیده شود باید با آتش بیفتد. عربها جز پنبه و پشم مواد دیگری در بافندگی بکار نمیبردند.

فقط آنان که بشام و عراق برای تجارت یا گردش سفر میکردند از جامه های عالی آن بلاد برای خانواده خویش سوغات میآوردند و کسی که چنان کاری میکرد میان قبیله هاشمیت می یافت و در اوایل اسلام این وضع بسیار معمول شد. مشهور است که عبدالله بن عامر نخستین عرب خزپوش است، و مختار بن ابی عبیده اولین عربی است که جبه سیاه پوشیده است و جبر بن مطلم برای اولین مرتبه میان عربها ضیلسان بر کرد همینقسم لباسهای دیگری که عربهای مسلمان از ایرانیان تقلید کردند.

معمولا بزرگان قوم پیوشیدن لباسهای نو و تازه اقدام میکردند و سایرین پیرو آنها میشدند، و چنانکه گفته شد معاویه و عمال معاویه پیش از دیگران تجملات ایرانیان را معمول ساختند، زیاد بن ابیه امیر عراق بعادت و رسم ایرانیان قبای حریر میپوشید و چکمه های ساخت بصره پامیکرد.

کم کم سایر امویان جامه های حریر و ابریشم پوشیدند و در آن قسمت تفنن کردند و مردم هم در پوشیدن پارچه های گل دار پر نقش و نگار از آنان تقلید نمودند و بسیاری از لباس های رومی را نیز معمول داشتند اما چون میخواستند ملیت و سادگی خود را نگاه دارند در عین حال برسم دیرین عمامه سر میگذازدند و شمشیر را روی کتف می انداختند، احنف میگفت مادام که عرب عمامه سر بگیرد و شمشیر را حمل کند عرب باقی میماند.

در دوره عباسیان که همه کارها بدست ایرانیان افتاد عربها در بسیاری لباس عرب در دوره از آداب و رسوم و از آنجمله لباس پوشیدن پیرو ایرانیان شدند و تمدن بطور رسمی از اوایل حکومت عباسیان مقرر گردید بطرز ایرانیان جامه برکنند. منصور در سال ۱۵۳ هجری به رجال دولتی فرمان داد بجای عمامه قلنسوه (نوعی کلاه ایرانی) سر بگذارند قلنسوه کلاه درازی که آنها با جوبهای نازک از تور تب میساختند و اگر بعضیها اصراری بعمامه سر گذاردن داشتند روی قلنسوه عمامه نازکی می بستند، دیگر آنکه منصور مقرر داشت عربها مانند ایرانیان شمشیر را بکمر به بندند و همانطور که جامه سفید شمار امویان بود، عباسیان جامه سیاه رنگ را شعار خود قرار دادند و هر کس بر خلیفه عباسی وارد میشد مجبور بود روپوش سیاهی بر کند که آنها (سواد) میگفتند منصور رجال دولتی را و ادار ساخت جبه های سیاهی پوشند که روی آن این آیه را نوشته بودند: فسيفكهم الله وهو السميع العليم. منصور بعمال خود فرمان داد که در سراسر ممالک اسلامی این نوع لباس پوشیدن محری گردد.

از آن روز عربها به تقلید ایرانیان لباس بر کردند، بخصوص دولتیان که مثل ایرانیها قبا و شلوار و جوراب و طیلسان و چکمه وغیره می پوشیدند، اما توده مردم همان لباس قدیم عرب

را به تن داشتند، سپس هر دسته و طبقه‌ای لباس مخصوصی یافتند، فقیهان و عالمان عمامه سیاه آستر - داری سرمیگرفتند، و جبهه سیاه می پوشیدند. نخستین کسی که لباس عالمان را باین شکل در آورد، ابویوسف قاضی هرون بود، وی مقرر داشت قاضیان (کلاه بلند) سر بگذارند و جبهه نازک بپوشند، ولی این شکل لباس باختلاف زمان و مکان تغییر می کرد، و شرح آن موجب تفصیل خواهد شد.

توده مردم مطابق کار و زندگی و آب و هوا لباس برمیگرددند و خلاصه اینکه مردان عمامه سرمیگذازدند، لباده و قبا و سلوار و پیراهن و جبهه و جوراب و نعلین و کفش داشتند، و لباس آنان شبیه لباس مصریان و سوریان (مردم سوریه) در صد سال قبل و مانند لباس ملاحی امروز بوده است.

رجال دولت و بزرگان برای بزم عیش و نوش جامه های مخصوصی برمیگرددند و آنرا جامه بزم (ثياب المنادمه) میخواندند که از پارچه های رنگین (زرد - سرخ - سبز) شفاف تهیه میشد سپس آنرا با عطر و مشک خوشبو میساختند، لباس منزل (مانند پی جامه) و لباس سفر نیز جداگانه بود.

جامه بزم و عطر و خضاب

عطر زدن و خود را خوشبو ساختن از علامت تمول و اشرافیت بود، چه که میگفتند سه چیز نشانه بزرگی است: «عطر زدن، سوار اسب شدن، فصیح سخن گفتن».

خضاب هم در آن ایام معمول بود و آنرا از ایرانیان و ایرانیان از هندیان آموخته بودند. میگویند نخستین مرد عربی که ریش خود را خضاب مشکین کرد، عبدالمطلب بود و بعضی آنرا بصفیرة بن شعبه نسبت میدهند، پس از ظهور اسلام خضاب یعنی رنگ کردن مو شایع و متنوع گشت. مثلاً با زعفران خضاب زرد و با حنا خضاب سرخ و با رنگ خضاب سیاه و با گوگرد خضاب سفید صورت میگرفت. نخستین کسی که ریش خود را با زعفران زرد کرد جریر شاعر بود، حسان بن ثابت سبیل و موهای اطراف دهان خود را با حنا قرمز میکرد، و باقی ریش را سفید میگذارد و از دور مثل شیری مینمود که دهانش خون آلود باشد، زنان هم خضاب میکردند، چنانکه تا امروز نیز خضاب در شرق معمول میباشد و عموماً با رنگ و حنا خضاب میکنند و کمتر زعفران بکار میبرند، در عصر حاضر خضاب با گوگرد دیده نشده است. عربهای پیش از اسلام در چادرها میزیستند، و با شتر و گاو و گوسفند جا و منزل اعراب خویش از این صحرا بآن صحرا میرفتند. وعده ای از آنان در شهرهای مکه و مدینه و طایف اقامت داشتند و همین خانه بدوشی و چادر نشینی آنها موجب شد که در جنگها پیروز گردند.

عربها پس از آنکه شهرها را گشودند، بعادت دیرین در خارج شهر توی چادر ماندند و یا در اردوگاه های خویش کوخ هایی از نی بنا کردند و سعی داشتند که میان آنان و مدینه

آب نباشد، اما پس از چندی کوخ‌های نین آنان آتش گرفت و با اجازه عمر خانه‌هایی در خارج شهرهای (تازه‌گشوده) با آجر ساختند، عمر می‌ترسید که مبادا مسلمانان شهر نشین و تن‌پرور بشوند، لذا موقع ساختن کوفه بانان تأکید کرد که دیوارها را بلند نسازند و هیچ کس بیش از سه اتاق نسازد، و در هر حال ساده بسازند تا دچار اشرافیت و تن‌پروری نگردند. عمر تا آخر دوران خود اجازه زراعت به مسلمانان نداد که مبادا پای‌بند محصولات کشاورزی بشوند، اما تمدن و تجمل بر سخت‌گیری‌های عمر غلبه کرد و در مدت کوتاهی مسلمانان شهرهای تازه‌ای ساختند و در شهرهایی که خود فتح کرده بودند، کاخهای عالی بنا کردند و مانند بزرگان ایران و روم و غیره بناهای عالی بهم زدند.

در آنروز هر ملتی با رعایت محیط و مقتضیات خود نوعی ساختمان

طرز ساختمان مخصوص بخود داشت که آنرا خود پدید آورده و یا از دیگران

در اسلام گرفته بود. مهم‌ترین اسلوب‌های ساختمانی آنروز اسلوب بیزانس

(رومی) در شام و مصر و اسلوب ایرانی در فارس و خراسان و اسلوب

گوتیک در اندلس بود. عربها برای ساختمان از مهندسين ایرانی و رومی استفاده کردند و مطابق ذوق شرقی اسلامی خود تغییرات و ابتکاراتی در آن اسلوب‌ها دادند و در نتیجه یک نوع اسلوب اسلامی بخصوصی پدید آمد که آنرا طرز معماری شرقی یا عربی می‌خوانند و بمناسبت محیط و آب و هوا و حکومت‌ها به سه طرز مختلف درآمد و در سه دوره بزرگ اسلامی معمول بود از اینقرار :

۱- دوره عربی رومی - قدیمی‌ترین ساختمانهای اسلامی مربوط باین دوره است که

از اسلوب بیزانس (روم) اقتباس شده و در اثر توسعه تمدن اسلامی به پنج شکل درآمد است. اول اسلوب سوری نمونه آن جامع اقصی در بیت المقدس و جامع اموی در شام . دوم اسلوب مصری نمونه آن جامع عمرو عاص در فسطاط است . سوم اسلوب افریقائی نمونه آن جامع قیروان میباشد . چهارم اسلوب صقلیبی که در سیسیل (ایتالی) معمول بوده و نمونه آن دژهای زیزاوکوبا و غیره است . پنجم اسلوب اندلسی و نمونه آن جامع قرطبه و پاره‌ای آثار اسلامی در شهر طلیطله است که پیش از پایان قرن دهم میلادی ساخته شد .

۲- دوره عربی خالص - در این دوره ساختمانها دارای اسلوب مخصوصی بوده که فقط

ذوق عربی در آن بکار میرفته و از اسلوب رومی کاملاً دور میشده است و آن نیز بدو قسمت تقسیم میگردد: اول اسلوب مصری که میان قرن دهم و پانزدهم میلادی معمول بوده، جامع الظاهر و جامع سلطان حسن (قاهره) که توسط سلاطین ممالیک ساخته شده، نمونه‌ای از آن طرز معماری عربی میباشد. دوم: اسلوب عربی اندلسی و عبارت از ساختمانهایی است که بدست اعراب پس از قرن دهم میلادی در اندلس بنا گشته و نمونه آن عمارات غرناطه و اشبیلیه است که هنوز هم آثار آن موجود میباشد .

۳- دوره مختلط - که آن نیز به پنج قسمت تقسیم میشود: اول اسلوب عربی اسپانی میباشد. دوم اسلوب عربی یهودی و نمونه آن کنیسه‌های یهود در طلیطله است که خرابه‌های آن هنوز باقی میباشد. سوم اسلوب ایرانی و عربی و نمونه آن مسجدعائی است که ایرانیان در شهرهای اسلامی بخصوص در اصفهان بنا کرده‌اند. چهارم اسلوب هندی و عربی و نمونه آن برج کتاب و هیکل بندرابندو دروازه علاءالدین میباشد. پنجم اسلوب عربی مغولی و نمونه آن عمارت تاج محل و قصر شاه و بسیاری از مساجد هندی است که در زمان استیلای مغول‌های مسلمان در هند ساخته شده است.

اما جا و منزل مردم از حیث اسلوب ساختمان بمناسبت آب و هوا و دوره های تمدن فرق میکرده است و البته از نظر فقر و ثروت هم اختلاف بسیار داشته است و از کوخ های پست شروع میشده و تا کاخ‌های بلند پایان می یافته است و هنگامی که از تمدن و تجمل مسلمانان صحبت بداریم مختصری هم از کاخ‌ها و سایر ساختمانهای عالی اسلامی گفتگو میکنیم.

حضاره ويا ثروت و تجمل و تمدن ممالك اسلامي

مقصود از کلمه حضاره در زبان عربي موقع وزماني است که دولتي به منتهای درجه عظمت و ثروت رسیده ملک و ملت از انواع تجملات و نعمتها بهره مند میگرددند و دولت های اسلامي از اواسط قرن دوم هجري تا اواسط قرن چهارم در زمان عباسيان (در بنداد) و در قرن چهارم هجري در اندلس تحت حکومت امويان و از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن ششم هجري در دوره فاطمیان (مصر) دارای چنان وضع عالی و تمدن و تجمل عظیم گشتند .

تجمل و تمدن آنروز ممالك و ملل اسلامي بدو قسمت بزرگ تقسیم میگردد: اول قسمت مربوط به ساختمان شهرها و کارخانه ها و کاخ ها و مسجدها . دوم قسمت مربوط بوسایل عیش و خوشگذرانی و استراحت و تجمل که در نتیجه ثروت های هنگفت بدست میآمده است. اینک ابتداء از شهرهای آن دوره پرافتخار صحبت میداریم، سپس از ساختمانهای عالی آن زمان گفتگو میکنیم و در پایان از مقدار ثروت و تجملات و وسایل استراحت و خوشگذرانی سخن میگوئیم .

صدها شهر در آسیا و اروپا و آفریقا از تمدن و فرهنگ اسلامي بهره مند

و آباد شد، پاره ای از آنانرا مسلمانان خود ساخته اند و پاره ای هم

شهرها

قبلا ساخته و پرداخته بوده و مسلمانان آنرا گشوده آبادتر نمودند.

در جلد دوم این کتاب در قسمت مربوط بشهرهای اسلامي و تمدن و ثروت و تجمل آن بلاد فقط از بصره و کوفه و فسطاط و بغداد گفتگو نمودیم و اینک بقیه آنرا در این فصل میگوئیم.

کشور مصر اکنون (در موقع تألیف کتاب ۱۹۰۵ میلادی) رو به پاك

نهضت فوق العاده اقتصادی پیش میرود تا آنجا که مردم از عکس العمل

در مصر

مساحت اراضی مزروع آن بوحشت افتاده اند و آنرا عجیب و غریب میشمارند، زیرا در مدت

يك قرن مساحت اراضی مزروع شش برابر شده و قیمت هر چیز ترقی

کرده است^۱ چه که در زمان ممالیک مساحت اراضی مزروع مصر يك میلیون کسری (جریب)

بوده و اکنون به هشت میلیون رسیده است و بهای هر جریب زمین مزروع از شانزده هفده گینه

(لبره مصري) به صد صد و پنجاه گینه و بیشتر تجاوز کرده عجیب آنکه مردم این عصر هشت

میلیون جریب اراضی مزروع را برای مصر زیاد میدانند در صورتیکه در دوره تمدن اسلام

۱- در سائهای ۱۳ و ۱۴. الهلال مقالات مفصلی درباره نهضت مالی مصر نگاشتیم. مؤلف

مساحت اراضی مزروع بیست و پنج میلیون جریب بوده است. در جلد اول این کتاب گفتیم که مطابق گفته و نوشته مورخان معنبر (عرب) اراضی مزروع مصر بیست و پنج میلیون جریب میشده است. اما دانشمندان معاصر مطابق عادت مهود خود گفته مورخین اسلام را دروغ و مبالغه و بی اساس پنداشته و گفته ما را تکذیب کردند در صورتیکه مسلمانان و عربها در مورد تألیف تاریخ پیش از هر ملت دیگر دقت داشته اند و آنرا مانند مسائل دینی با اسناد معتبر نقل میکرده اند. کسانی که نسبت باخبار فوق اظهار تردید کرده اند مورد ملامت نیستند زیرا معمولاً هر چیزی از نظر عامه مردم با چیزهای مشابه آن مقایسه میشود یعنی اگر ثروت عمومی مصر در دو قرن گذشته مقیاس باشد البته تصدیق گفته مورخان اسلام درباره ثروت آنروزهای مصر (دوره تمدن اسلام) عجیب بنظر میرسد اما اگر بمردم معاصر بگوئیم که پس از ده سال دیگر اراضی مزروع مصر ده میلیون جریب خواهد شد گفته ما را می پذیرند چرا که خودشان می بینند در ظرف ده دوازده سال يك میلیون اراضی مزروع این کشور به هشت میلیون جریب بالغ شده ولی اگر در اواسط قرن نوزدهم میلادی چنین سخنی گفته میشد آنرا محال می دانستند چون در آنروزها (اواسط قرن نوزده میلادی) حداکثر اراضی مزروع مصر را تا هفت میلیون جریب تصور میکردند چنانکه دکتر کلوت بك در کتاب خود موسوم به *Aperçu Sur L'egypte* چاپ ۱۸۴۰ اراضی مزروع مصر را چنین تشریح میکند:

اراضی مزروع	اراضی غیر مزروع	جمع کل
مصر پائین ۲/۲۴۹/۰۰۰	۱/۵۵۱/۰۰۰	۳/۸۰۰/۰۰۰
مصر میانه ۸۵۶/۸۲۶	۷۶۳/۱۷۴	۱/۶۲۰/۰۰۰
مصر بالا ۷۵۰/۴۰۰	۸۴۳/۶۰۰	۱/۵۹۴/۰۰۰
۳/۸۵۶/۲۲۶	۳/۱۵۷/۷۷۴	۷/۰۱۴/۰۰۰

با این حساب کشور مصر حداکثر میتواند ۷/۰۱۴/۰۰۰ جریب اراضی مزروع داشته باشد و البته کسیکه حساب و عقیده اش چنین است باور نمیتواند که پس از ده دوازده سال مصر دارای دوازده میلیون جریب مزروع خواهد شد.

همینقسم راجع بشماره مردم مصر آن تصور غلط پیش میآید یعنی

شماره مردم اگر در اواسط قرن نوزدهم میلادی پیشگوئی میشد که جمعیت مصر بزودی ده یا دوازده میلیون خواهد شد آن حرف را جزء اوهام و

خرافات شرقی میگفتند! چنانکه همان دکتر کلوت بك در کتاب خود گفته است که اغراق گویی عادت شرقیان میباشد، دکتر مزبور از آنرو آنرا نوشته که در آنموقع جمعیت مصر از سه میلیون بیش نبوده است و البته با آن مقیاس تصور چهار برابر شدن جمعیت برای وی مشکل مینمود. ما این سخن را از روی گرافه نمیگوئیم، دکتر کلوت بك مورخ فرنگی در سال ۱۸۴۰ جمعیت مصر را سه میلیون دیده و لذا درباره نفوس کشور مصر چنین اظهار نظر میکند:

مورخین یونانی نوشته‌اند که جمعیت مصر در زمان سیزوسترس و بطلمیوسها قریب هفت میلیون نفر میشده است اما مورخان مسلمان چنان پنداشته‌اند که شماره مردم مصر در زمان عمرو بن عاص به بیست میلیون رسیده بود و این حرفی است که اغراق گوئی شرقیان را ثابت میدارد... در صورتیکه اگر مساحت مصر را با قابلیت و استعداد آن برای پرورش نفوس با مساحت و قابلیت و استعداد سایر ممالک مقایسه کنیم اغراق گوئی مورخان اسلام ثابت میگردد چه که مساحت مصر يك ششم مساحت فرانسه میباشد با این وصف هر قدر هم در باره آبادی این کشور حداکثر را قائل شویم و حتی معتقد باشیم که اراضی شن‌زار هم در زمان تمدن اسلام زراعت میشده است معذک منتهی رقمی که میتوانیم برای سکنه آنروز مصر در نظر بگیریم يك سوم آن عده‌ای است که مورخان اسلام ذکر نموده‌اند (یعنی ۶/۳۳۳/۰۰۰ نفر) آری این نظر دکتور کلوت بك فرانسوی بود که بقول خود حداکثر جمعیت مصر را کمتر از هفت میلیون فرض میکرد ولی امروز (موقع تألیف کتاب ۱۹۰۵) جمعیت مصر ده میلیون است و تا چند سال دیگر به پانزده میلیون هم میرسد یعنی دو برابر حداکثر که دکتور کلوت بك بقول خود از روی موازین علمی ثابت کرده بود، حال که اینرا دانستیم چه مانعی دارد که گفته مورخان اسلام را بپذیریم و یقین کنیم که جمعیت مصر در دوره تمدن اسلام بیست میلیون بوده است. فرنگیان و پیروان آنها اظهار مورخان اسلام را از آنرو نادریست فرض کردند که مورخ و ناقل آن مسلمان و شرقی بوده است در صورتیکه اظهارات مورخین مزبور مستند بر شماری - های رسمی است که برای گرفتن جزیه و مالیات با کمال دقت از طرف مأمورین دولتی اسلامی بعمل آمده و هیچگونه حدس و تخمین در آن راه نداشته است. سر شماری اول در زمان عمر برای گرفتن جزیه پس از فتح مصر بعمل آمد. مقریزی میگوید مردان مصر را سر شماری کردند، هشت میلیون بودند و اگر شماره مردان را يك سوم مجموع زنان و کودکان فرض کنیم جمعیت آنروز مصر ۲۴ میلیون نفر میشود. سر شماری دوم در سال ۱۱۰ هجری زمان حکومت ولید بن رفاعه (در مصر) انجام گرفت. این والی برای تعدیل مالیات با عده زیادی مأمور و نویسنده و آمار گره شغول گردش و سر شماری در سراسر کشور شد، ششماه در آسوان و سه ماه در وجه بحری اقامت کرد و جمعیت شهرها و ده هارا سر شماری نمود، ده هزار قریه بحساب آمد و در کوچکترین قریه پانصد مرد بود که می‌بایستی جزیه بپردازند حال اگر حداقل جمعیت هر قریه را پانصد مرد بحساب کنیم پنج میلیون مرد در قریه‌ها بوده و حداقل جمعیت ده‌ها و شهرها از زن و مرد و کودک بیست میلیون نفر میشود.

۱ - آخرین سر شماری حاکی از آن است که جمعیت مصر از ۲۴ میلیون زیادتر شده است و این خود بهترین گواه صحت کفایت مورخان اسلام درباره جمعیت مصر میباشد و اینکه فرنگی خواهان باین حقایق یعنی ارقام ریاضی توجه نکنند و تمام گفته‌ها و نوشته‌های فرنگیان (امثال دکتور کلوت بك و غیره) را بدون تصور و تحقیق باور ندارند. مترجم

مسلمانان اراضی زراعتی را برای دریافت مالیات بدقت مساحی می-کردند و در سال ۱۰۷ هجری عبدالله بن جحاب والی مصر پس از مساحی دقیق اراضی مزروع سی میلیون جریب زمین زراعتی تعیین کرد که مطابق آن رقم مالیات وضع نمود، و در واقع مساحت زمینهای مزروع مصر در دوره تمدن اسلام چهار برابر امروز بوده است، در صورتیکه فعلا پلها و آب انبارهای بسیاری ساخته شده، و وسایل بهتری برای کشت و درو فراهم گشته است و دولت مصر کمال کوشش را در پیشرفت امور زراعت دارد، معذک در آن دوره مساحت اراضی مزروع مصر چهار برابر مساحت امروز بوده است. حال اگر خوانندگان گفته‌های فرنگیان را در باره اغراق و مبالغه گوئی مورخان سابق اسلام در نظر بگیرند البته تکذیب گفته و نوشته گذشتگان بسیار آسان مینماید، اما اگر برعکس، گذشته و آینده را با رقم و دلیل و مقایسه منطقی متوجه شوند، بزودی تصدیق خواهند کرد که مورخان اسلام با دلیل و مدرک و از روی تحقیق چیز مینوشند.

مقریزی و دیگران که این سرشماری را نقل کرده‌اند گفته خود را با ذکر سند و بدون تردید بیان داشته‌اند، و در جای دیگر تألیف خود یاد آور شده اند که زمینهای زراعتی مصر در زمان ابن مدبر یعنی بعد از يك قرن و نیم روباگستی گزارد و به ۲۳ میلیون جریب رسید و تنها مساحت اراضی را نگفتند، بلکه شماره کشاورزان را نیز ذکر نموده و یاد آور شدند که چون شماره کشاورز کم شده بود، محصول و مساحت اراضی مزروع نیز کم شده است. برای کشف حقیقت باید اراضی معموره آن روز مصر را در نظر گرفت یعنی اگر فرض نمایم زمینهای آباد مصر در آن ایام مانند امروز محدود به جبلان و بحیره و صحرای شرقیه بوده البته چنان مساحتی بیست میلیون (جریب) اراضی مزروع نداشته است. زیرا مساحت اراضی معمور مصر در حال حاضر بضمیمه العریش - واحه‌های منفرقه - صحرای واقع میان رود نیل و دریای قرمز جمماً چهارصد هزار میل مربع میشود و قسمت عمده آن صحرای خشک می باشد و زمینهای قابل زراعت امروز مصر بیش از ۱۷/۷۲۶ میل مربع نمی گردد و از این مقدار ۴/۷۵۰ میل دریاچه و باتلاق و سطح نیل و امثال آن تفریق می شود و بقیه ۱۲/۹۷۶ میل مربع باقی میماند که همان هشت میلیون جریب اراضی مزروع فعلی است (زمان تألیف کتاب ۱۹۰۵) و راه افزایش هم ندارد.

اما از گفته مورخان عرب و اخبار قدیم مصر چنان برمیآید که زمینهای آباد مصر در دوره تمدن اسلامی خیلی بیش از اینها بوده است. مورخان مزبور مینویسند که زمینهای آباد مصر در آن ایام از طرف مغرب از صحرای اسکندریه میگذشت و به برفه میرسید و از مشرق تا سویس (محل سابق کانال سوئز) و العریش میآمد و بیشتر این اراضی اکنون ریگزار شده و در آن ایام محل زراعت زعفران و نی شکر و گل خیری بوده و آب فراوان داشته است، و هنوز

هم آثار آبادی در آن نواحی دیده میشود و کسانی که زمین را بامبله آزمایش کرده اند زیر ریگ و شن خاک سیاه زراعتی یافته اند، در آن ایام تمام اراضی صعید آباد بوده و از طرف مشرق تادریای قرمز و اراضی بجه امتداد می یافته است و مزرعه های فیوم بمساحت زیادی تاپشت - المماره میرفته است . حال اگر این گفته های مقریزی و امثال او را معتبر بشماریم و بدانیم که شاخه های نیل در آن ایام بیشتر و آبش زیادتر بوده، شماره نفوس و اراضی مزروعی که آنها ذکر نموده اند قابل قبول میشود، گرچه تاحدی با وضع امروز بی تناسب میباشد.

اینکه می بینیم شرکت های متعددی درصدد احیای اراضی اطراف رود نیل برآمده اند و میکوشند زمین ها را از زیر شن و ریگ بیرون بیاورند و بوسیله ترعه ها آنرا آبیاری کنند و یا با چاه های عمیق (چاه آرتزین) آب بآن زمین ها برسانند، و این نقشه ها مرتب تحت مطالعه و اقدام میباشد و در این صورت چه مانعی دارد که گفته مورخان گذشته را نیز درباره جمعیت مصر و اراضی مزروع آن معقول بدانیم .

مشهورترین شهرهای مصر در دوره تمدن اسلام فسطاط و قاهره بوده
شهر قاهره در جلد دوم راجع به فسطاط سخن راندیم و اینک میگوئیم در اواسط

قرن چهارم هجری جوهر سردار المعز لدین الله فاطمی شهر قاهره را بنا کرد تا برای المعز و سپاهیانش سنگر باشد. در زمان فاطمیان شهر قاهره وسعت نیافت و بیشتر عمارت ها در فسطاط و القطایع بوده است . مقریزی میگوید : در الفسطاط و القطایع (باستثنای قاهره) صد هزار خانه بوده و در پاره ای خانه ها صد یا دو بیست نفر میزیسته اند زیرا هر خانه از شش یا هفت طبقه تشکیل می یافته است و با این همه بقول مقریزی بغداد آنروز سه برابر قاهره خانه داشته است. سلطان صلاح الدین که به سلطنت رسید، بمردم اجازه داد در قاهره نیز اقامت کنند، و از آن موقع فسطاط و قاهره تدریجاً بهم وصل شد. فسطاط را در آن روزها (مصر) میگفتند و چون فسطاط و قاهره بهم متصل شدند، آن دوشهر را مصر و القاهره خواندند، سپس (واو) را حذف کرده مصر القاهره نامیدند و پس از خرابی فسطاط همان نام القاهره باقی ماند چنانکه امروز نیز بهمان نام میباشد.

موقعیکه مسلمانان اندلس را گشودند آن کشور آباد و پر جمعیت بود
اندلس مسلمانان بر آبادی شهرهای اندلس افزودند. نامی ترین شهرهای آن قرطبه بود، مسلمانان با ساختن کاخ های بزرگ در اطراف قرطبه بر عظمت آن افزودند زیرا کاخ های مزبور بقدری با عظمت بود که هر کدام برای خود شهر کوچکی بشمار می آمد .

شهر قرطبه از توابع اندلس واقع در کنار وادی الکبیر و از آن رود مشروب میشده و پیش از اسلام آباد بوده است. تصور می رود از بناهای مردم کارتاژ باشد. رومی ها در ۱۵۲ قبل از میلاد قرطبه را فتح کردند
قرطبه

وچندی دست بدست گشت تا مسلمانان آنجا را گشوده و ظلیطله فرود آمدند سپس قرطبه را مرکز حکمرانی خویش ساختند. امویان با ساختن کاخها و پلنها و مسجدها بر وسعت آن افزودند. مساحت اصلی شهر ۳۳/۰۰۰ ذرع بوده است و هفت دروازه داشته است ولی مسلمانان ۳۱ کوی تازه در اطراف شهر سابق بنا کردند و در هر کوی مسجدها و گرمابهها و خانهها و دکانهای کافی ساختند، تا آنجا که طول شهر و اطراف آن به ۲۴ میل و عرض آن به شش میل رسیده، یعنی مساحت شهر قرطبه ۱۴۴ میل مربع گشت در صورتی که مساحت لندن امروز (۱۹۰۵) ۱۱۷ میل مربع است و تمام این مساحت عبارت از خانهها و کاخها و باغها و مسجدها و گرمابهها بوده است، که کنار وادی الکبیر بنا شده بود.

بناهای قرطبه و اطراف آن مکرر سرشماری شده و خلاصه سرشماریها در دوره آبادی شهر مزبور بقرار زیر بوده است :

۱۱۳۰۰۰	خانه های عادی
۴۳۰	کاخهای بزرگ
۶۳۰۰	عمارات رجال دولت
۳۸۷۳	مسجدها
۹۰۰	گرمابه ها
۳۲۴۵۰۳	جمع کل بناها

بعضی از مورخان صورت ساختمانهای قرطبه را در زمان ابن ابی ع- امر چنین نگاشته اند: خانه های عادی ۲۰۰۰۰۰ - خانه رجال دولت ۶۰۳۰۰ - دکان ۸۰۴۵۵ و عده زیادی گرمابه و کاروانسرا که اگر مجموع این بناها را با بناهای امروز قاهره مقایسه کنیم دو برابر آن میشود و شاید این ارقام اخیر خالی از اغراق نباشد و رقم سابق بیشتر بحقیقت نزدیک است .

از ملاحظه ارقام فوق معلوم میشود که اشراف و اعیان در قرطبه زیاد بوده اند و تقریباً شش درصد عمارات متعلق با اشراف بوده است در صورتیکه عمارات اشراف شهر رم در دوره ترقی و عظمت آن از دوهزار خانه بیش نمیشده است. جمعیت قرطبه در آن روز دو میلیون میشده است. راجع بکاخهای قرطبه بعداً صحبت میداریم .

غرناطه را دمشق اندلس میخواندند چه که میوه های نیکو و فراوان

غرناطه

داشته بخصوص انگور آن زیاد بوده است، و همانطور که نهر بردی در

خانهها و باغها و کوچه های شهر دمشق جاری میشود در غرناطه هم

رودی بهمان وضع جریان داشته و آن شهر را از این نظر بر سایر شهرهای اندلس برتری می-

داده است. غرناطه در زمان پادشاهان مضرى به منتهی درجه رسیده، مشهورترین پادشاهان آن

خاندان ابن الاحمر است که کاخ الحمراء را بنا کرد همانطور که عبدالرحمن ناصر در قرطبه کاخ (X)

الزهراء را ساخت و شرح کاخها بزودی خواهد آمد.

ابن خلدون میگوید: ساختمانها و عمارات مسلمانان نسبت بقدرت آنان و نسبت بملت های گذشته کم است. اما اگر آشوبها و جنگهای داخلی و خارجی واقع در ممالک اسلامی را مورد توجه قرار دهیم و باقیمانده عمارات اسلامی مصر و شام و عراق و ایران و اندلس و هند را در نظر بگیریم و خرابیهای ناشی از آن همه جنگ و آشوب را نیز بحساب بیاوریم خواهیم دانست که عمارات اسلامی خیلی بیش از آنست که فیلسوف ما بخاطر آورده است، و اما گفته ابن خلدون از آنجهت میباشد که بسیاری از ساختمانهای اسلامی پس از زمان ابن خلدون در زمان سلاطین (ممالیک) مصر ساخته شده است، و دیگر آنکه ابن خلدون از عمارات اسلامی واقع در ایران و هند و غیره اطلاعی نداشته است. و در هر حال خلفاء و امرای اسلامی دولتها و ممالک مختلف اسلامی بساختن مسجدها، و کاخها و عمارات دیگر توجه بسیار داشتند و در استحکام و مبانی آن دقت فراوان مبذول میداشتند و علاوه بر آن برای ساختن کاخها و منظره‌ها و باغها پولهای گزاف خرج میکردند و از اطراف و اکناف گل و گیاه و درخت میآوردند، و سالونهای خود را با اشعار و ادبیات و صورت‌های طلاکاری زینت میدادند، و با نقش و نگارها و تصاویر چرندگان و پرندگان و مردان و زنان و گلها و گیاهها میآراستند چنانکه تفصیل آن بزودی بیاید.

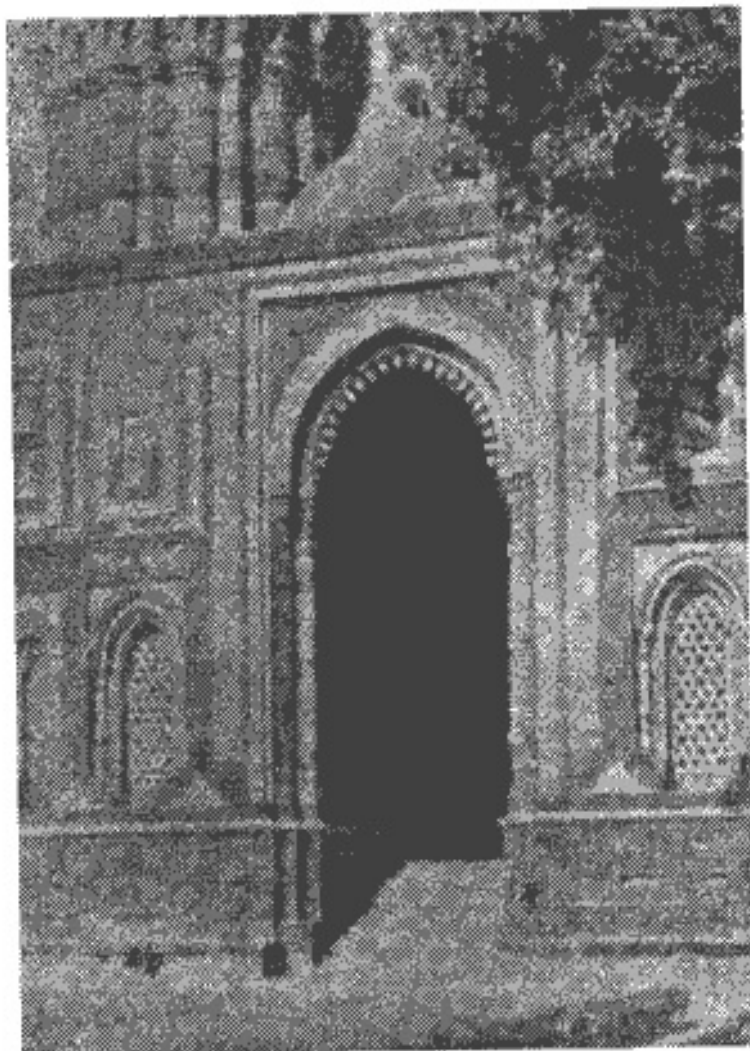
از ساختمانهای مهم امویان که خبرش بما رسیده فقط جامع اموی دمشق باقی مانده که ولید بن عبدالملک اموی بنای آنرا تجدید کرد، و پیش از اسلام کلیسای بوخنا بوده است و همینکه مسلمانان دمشق را گشودند و با اهل دمشق صلح کردند، مقرر شد نصف غربی آن کلیسای مسیحیان و نصف دیگر آن مسجد مسلمانان باشد، و همینکه خلافت ولید بن عبدالملک رسیده ر دو قسمت را تصرف کرده و آنرا تبدیل بجامع نمود و برای انجام این عمل دوازده هزار استاد هنرمند از روم بدمشق آوردند و دیوارهای جامع را با کاشیهای رنگارنگ و گلها و بوته‌ها و رنگ آمیزیهای بدیع تزیین نمودند، و عبدالملک یازده میلیون و دویست هزار دینار صرف ساختمان آن جامع نمود. درازی جامع از مشرق بمغرب سیصد ذرع و عرضش دویست ذرع و روی شصت و هشت ستون استوار بود. مهمترین قسمت این ساختمان گنبد مس گرد و بلندی است که بنور عجیبی بالا رفته. ابن جبیر جهانگرد نامی اندلس در قرن ششم هجری این مسجد را دیده و تاریخ آنرا تا روزگار خودش (خود ابن جبیر) نگاشته اما تکرار آن در این جا بطول میانجامد، این جامع هنوز برپاست و از عالیترین ساختمانهای اسلامی بشمار میآید.

دیگر از عمارات اسلامی دوره بنی امیه قبة الاسلام است که حجاج بن یوسف در شهر

واسط بنا کرد و از عالی‌ترین بناهای آن زمان بوده ، و شاعر درباره آن چنین میگوید:

ترجمه شعر :

«قبه الاسلام مانند پیمانبری است که بعد از گمراهی برای راهنمایی مردم ساخته شده.»



مسجد دهلی (هندوستان)

منصور نخستین خلیفه عباسی است که دست بساختمان زد، وی برای

منصرف ساختن مردم از زیارت کعبه قبه الخضراء (سبز گنبد) را

ساخت و کاخ‌ها و دژها و جامع‌ها در بناد بنا کرد، مشهورترین کاخ -

های وی قصر الخلد و قصر باب الذهب میباشد. پس از منصور خلفای

دیگر عباسی در ساختمان بوی تاسی نمودند و امیران و وزیران از خلفا تقلید نموده، کاخ‌های

مجللی بنا کردند که بنام آنان شهرت یافت مانند کاخ‌های برمکیان در شامیه و کاخ ابن‌الخصیب

و کاخ ام حبیب در قسمت شرقی بناد و کاخ بنی خلف در بصره و کاخ عیسی بن علی که اولین

کاخ هاشمیان در زمان منصور میباشد و کاخ وضاح منتسب به شخصی موسوم بوضاح که آنرا

برای مهدی عباسی ساخت و کاخ هرون و کاخ امین و کاخ ابن فرات و کاخ ابن مقله و غیره .

همینقسم در زمان عباسیان عمارت‌ها و باغ‌هایی ساخته شده که آنرا دار (خانه) می‌گفتند مانند

۲- ساختمان‌های

دوره عباسیان

دارالقرار که کاخ زبیده زن هرون بوده و دارالشجره که شرح آن خواهد آمد. هر قدر تمدن و ثروت مسلمانان افزون میگشت شوق آنان بساختن عمارات و قصرها زیادتر میشد. بعضی از خلفای عباسی بساختن شهرهای تازه علاقه داشتند مانند منتصم که شهر سامراء را برای ترکان بنا کرد و املاکی در اطراف آن احداث نموده بسپاهیان ترك تيول داد. متوکل نیز بساختن علاقمند بود و پولهای گزافی در آن راه مصرف کرد و اسلوبهای تازه ای در ساختمانها ایجاد نمود که از آن جمله اسلوب حیره و ساختمانهای رواق دار بود که پیش از او معمول نبود. متوکل سه ساختمان مهم کرد که عبارت از عمارت هارونی، جوسق (كوشك) و جعفری است و برای ساختمان این سه بنا بیش از صد میلیون درهم مصرف نمود. از جمله دو میلیون دینار (قریب چهل میلیون درهم) برای ساختن کاخ جعفری صرف شد، سپس ساختمان کاخ و عمارت میان خلفاء معمول گشت همینطور احداث گردشگاهها متداول شد و اسماعیل بن علی (بقرار نوشته ابن اثیر جلد ششم کامل) پنجاه میلیون درهم صرف احداث يك گردشگاه کرد.

المتعصدا بالله خلیفه عباسی بساختن خیلی علاقه داشت و کاخی بنام قصر،

التاج در طرف مشرق بغداد بنا نمود، اما ساختمان آن در زمان پسرش

المکتفی پایان یافت. قصر التاج در محلی بنا شد که سابقاً کاخ جعفر بر مکی

در آنجا بود و پس از وی حسن بن سهل در آنجا اقامت نمود و بقصر-

الحسنی شهرت یافت. همینکه المعتضد در سال ۲۷۹ بخلافت رسید آن کاخ را توسعه داد و خانه

های اطراف را در کاخ انداخت و برج و باروی مهمی برای کاخ ساخت و از صحرای نزدیک

میدانی در کنار آن کاخ احداث کرد و چنانکه گفته شد بساختن قصر التاج دست زد در این بین

عازم آمد گشت و هنگام بازگشت ملاحظه کرد که دود بطرف کاخ میرود لذا از اتمام آن کاخ

منصرف شده در دو میلی آنجا کاخی بنام قصر الثریا بنا کرد. طول این کاخ سه فرسنگ میشده

و چهارصد هزار دینار صرف ساختمان آن گشت. معتضد این کاخ را با کاخ حسنی بوسیله يك

سرداب (راهرو) زیر زمینی متصل نمود که طول آن دو میل بود و کنیزان و اهل حرم معتضد

بدون اینکه بیرون بیایند از آن راه زیر زمینی استفاده کرده از این کاخ به آن کاخ میرفتند.

این راهرو تا مدتی باقی بود، و همینکه برای اولین بار شهر بغداد را سیل زد، آن راه زیر زمینی

خراب شد. ابن المعتز راجع بکاخ ثریا چنین میگوید :

ترجمه اشعار :

« ای امیر مؤمنان امیدوارم پیوسته تندرست بمانی بکاخ ثریا رفته ای منزل تازه مبارک ،

باشد، قصرت آبادتر بشود، چه باغی و چه درخت های انبوهی که شاخها و برگهای آن در هم،

و آویخته، پرندگان از این لانه بآن لانه در میان شاخها میپرنند و آواز میخوانند چه کاخ و،

دایوان بلند پایه زیبائی ساخته ای، درست مانند زنان ماهر وئی است که خود را در جامه حریر،

پوشانیده اند، جویهای آب مانند زنجیرها بهمه جاکشیده شده و مثل دایه مهربان فرزندان،

«گل و شکوفه را سیراب میسازند، خدا این را بتو بخشیده زیرا میداند تو بهتر از هر کس خدا،
در اسپاس گزار هستی.»

پس از مرگ معتضد پسرش المکنفی در سال ۲۸۹ جای او نشست و بنای قصر الناج را
باتمام رسانید. قصر الناج پنج قسمت و هر قسمت برده ستون پنج ذریعی استوار میبود.

المقتدر بالله در اول قرن چهارم هجری کاخ و باغ باصفا و زیبائی بنا

دار الشجره

کرد که آنرا دار الشجره (سرای درخت) میخواندند زیرا در این

کاخ درختی از زر و سیم ساخته میان دریاچه بزرگی جلوی ایوان

کاخ قرار داده بودند. این درخت هشت شاخه بزرگ از زر و سیم داشت و بر هر شاخه آن شاخه

های کوچک دیگری از زر و سیم ساخته بودند و روی شاخه های کوچک میوه های گوناگون از

جواهر رنگارنگ دیده میشد، بعلاوه پرندگان زین و سیمین صدای سوت و آواز و چهچه

بر میخاست و در طرف راست دریاچه مجسمه پانزده سوار بود و در طرف چپ نیز مجسمه پانزده

سوار دیده میشد که لباس حریر پوشیده، شمشیر در کمر داشتند و در دستشان نیزه کوتاه

بود و بیک سمت حرکت میکردند و چنین بنظر میرسید که این سواران بجنک بکدیگر

میشتابند.

مزالدوله دیلمی قصری در بغداد ساخت که آنرا دار المعز میگفتند و یک میلیون دینار

بمصرف ساختمان آن رسید و سقف اتاقهای این کاخ را زراندود کرده بودند. و همینکه خواستند

آن کاخ را ویران سازند هشت هزار دینار فقط برای کندن طلاهای سقف زرین کاخ خرج کردند

و اکنون از آن همه کاخ و عمارت و باغ کوچکترین اثری باقی نمانده است.

امویان در اندلس کاخها و عمارتهائی بنا کردند که شهرتش در سراسر

آفاق پیچیده و تاکنون آثار آن برقرار میباشد و بیشتر این عمارات

در قرطبه و غرناطه بوده است و ساختمانهای قرطبه از این قرار

میباشند.

۳- ساختمانهای

بنی امیه در اندلس

این کاخ یکی از شاهکارهای معماری اسلامی بوده است. عبدالرحمن

داخل در اواسط قرن دوم هجری ساختمان آنرا شروع کرد و دیگران

که پس از وی آمدند آنرا پایان رسانیده وسعت دادند. موقعی که از

بناهای قرطبه صحبت میشد بطور اشاره گفتیم که این کاخ بزرگ از

۴۳۰ دستگاه تشکیل می یافته که بعضی از آنها کاخهای مجللی بوده و هر یک نام ویژه ای

داشته است. مانند قصر الکامل - المجدد - الحائر الروضه - المعشوق - المبارک - الرستق -

السرور - البدیع و غیره - در تزیین و آرایش این کاخها نهایت درجه ذوق و سلیقه بکار رفته

بود بقسمی که بالوله های سربی از راههای دور و از کوه های بلند باین کاخها آب می آوردند

و بدریاچه ها و استخرها و حوضها میریختند و فواره هائی بشکل حیوانات درنده و یاپرندگان

کاخ بزرگ

(القصر الکبیر)

زیبا از زر و سیم نایب بطور بدیعی ساخته بودند که از دهان و منقار آنها آب در حوض‌های مرمر وارد میشد.

از آثار اسلامی شگفت قرطبه یکی هم مسجد آن است که بنا بگفته تاریخ نویسان در سراسر ممالک اسلامی آن زمان مسجدی به بزرگی و قشنگی آن یافت نمیشد. این مسجد پیش از آمدن مسلمانان کلیسا بوده و پس از فتوحات اسلامی مانند کلیسای دمشق میان مسلمانان و مسیحیان تقسیم گشت، ولی تدریجاً مسلمانان تمام کلیسارا تبدیل بمسجد کردند و شگفت‌تر از همه گلدسته آن مسجد است که در هیچ‌یک از مساجد اسلامی چنان گلدسته‌ای یافت نمیشود. بلندی این گلدسته تاجای اذان گو به ۵۴ ذرع میرسد و تا بالای گلدسته ۷۳ ذرع بوده و در هر چهار گوشه عرض آن به ۱۸ ذرع میرسد و تمام آنرا از سنگهای گران قیمت ساخته بودند.

کم کم مسجد مزبور توسعه پیدا کرد و در زمان الناصر اموی وسعت آن به ۲۲۵ ذرع در ۲۰۵ ذرع شد و در دوره الحکم صد و پنچ ذرع بدرازی آن افزوده شد و طول مسجد به ۳۳۰ ذرع رسید و ابن عامر هشاد ذرع بعرض آن اضافه کرد و عرضش ۲۸۵ ذرع گشت. زمین مسجد با یازده تخته سنگ فرش شده بود و عرض تخته سنگ وسطی ۱۶ ذرع میشد و عرض دو تاق شرقی و غربی ۱۵ ذرع و پهنای شش تاق دیگر هر کدام یازده ذرع بود. سقف شبستان مسجد را بر ۱۲۹۳ ستون مرمر استوار کرده بودند، در این مسجد ۴۸۰ شمعدان نقره میسوخت، و در وسط مسجد نیز چیزی مانند تنور مسی گذارده بودند و هزار چراغ روی آن روشن میشد.

این مسجد در ازمس زرد (برنج) داشت، دیوار محراب و در مقصوده مسجد را از زرناب ساخته بودند و تمام کاشیهای آن طلاکاری داشت. دور بالای هر گلدسته سه سیب دیده میشد که دو تاق آن طلا و یکی نقره بود و دور تا دور هر سیبی سه و جب و نیم میشد. زیر هر سیب و بالای آن یک گل سوسن و یک انار زرین روی میله آهنی قرار داشت. در منبر خانه مسجد نسخه‌ای از قرآن مجید بخط عثمان گذارده بودند و جلد آنرا با طلا و جواهر گوناگون تزیین کرده و حریر لطیفی روی آن کشیده بودند. قرآن روی یک چهارچوبه عود قرار داشت و چهارچوبه را بامیخهای طلا کوبیده بودند. مؤلف کتاب نفع الطیب راجع باین مسجد و هزینه‌های روشنائی و اداره آن شرح مفصل و مبسوطی نگاشته، طالبان تفصیل بآن کتاب مراجعه کنند. همینکه فرنگیان قرطبه را گرفتند آن مسجد را کلیسا کردند و اکنون هم کلیسامیباشد، ولی آیات و خطوط عربی و نقش و نگارهای اسلامی آن بحال سابق باقی مانده است.

از کاخهای مجلل قرطبه یکی هم قصر الزهراء میباشد که الناصر خلیفه در سال ۳۲۵ هجری آنرا در چهار میلی شهر بنا کرد و بالحکم ساختن آنرا با تمام رسانید و در واقع چهل سال تمام ساختن آن طول کشید. این کاخ شهر کوچکی بوده که دراری آن از مشرق بمغرب ۲۷۰۰

کاخ زهراء
(قصر الزهراء)

ذرع و عرض آن ۱۵۰۰ ذرع میشد و ۴۳۰۰ ستون در آن دیده میشد که بعضی از آنها را از روم و تونس و قسطنطنیه هدیه داده بودند و همه ستونها از مرمر سفید و سبز و پشت گلی و سیاه و سفید بود. در این کاخ مانند قصر الکبیر یک مسجد عالی و چندین کاخ و چندین باغ بوده است و دریاچه‌هایی داشته است که ماهیهای رنگارنگ در آن شناور بودند. دیگر از چیزهای تماشائی این کاخ حوضهای مرمر نقاشی طلاکاری و ساده آن بود، از آن جمله حوض مرمری که تصویر و مجسمه مرد وزن در آن کار رفته بود و آنرا از قسطنطنیه بقرطبه آورده بودند، الناصر خلیفه آن حوض را در خوابگاه خود در قسمت شرقی معروف بمونس کار گزارد و استادان قرطبه دوازده مجسمه از زر سرخ با جواهرات عالی برای این حوض ساختند. این مجسمه‌ها عبارت از شیر بود که کنار آن آهو قرار داشت و پهلوی آن نهنگی دیده میشد که روبروی آن ازدها و عقاب و فیل بود و در هر دو طرف آن کبوتر و شاهین و طاوس و جوجه و مرغ و خروس و قوش و باز پلائی مرصع گزارده بود قد و از دهان و منقار آنها آب بیرون میریخت .

الناصر تمام این کاخ را بفرزندش الحکم واگذار. میگویند الناصر یک سوم درآمد کل کشور یعنی سالی دو میلیون دینار خرج ساختمان این کاخ میکرد و چنانکه گفتیم چهل سال طول کشید تا ساختمان این کاخ پایان یافت حال اگر در مدت بیست سال (نصف تمام مدت) سالی دو میلیون دینار و در نصف مدت دیگر کمتر از آن مبلغ خرج ساختمان کاخ زهراء شده باشد بیش از پنجاه میلیون دینار برای آن عمل مصرف شده است که تصور میرود اغراق آمیز باشد و ظاهراً در مدت سه چهار سال اول سالی دو میلیون دینار خرج شده و بعداً خیلی کمتر از آن مبلغ مصرف کرده اند .

در جای دیگر گفته شده که الناصر سالی سیصد هزار دینار صرف ساختمان آن قصر میکرد، حال اگر پسرش هم در بقیه مدت همان مبلغ را مصرف میکرد لاقلاً در مدت چهل سال بیست میلیون دینار برای آن عمل خرج شده است و این مبلغ بادر نظر گرفتن طلاها و جواهرات و کاشی کاریهای آن قابل قبول بنظر میرسد چه که از قرار مذکور پاره‌ای از آجرهای آن کاخ طلا بوده است و روزانه ده هزار مرد و پانصد چارپا برای اتمام این بنا کار میکردند. شکفت اینکه تمام آن مخارج و زحمات بخاطر یکی از هم خوابه‌های الناصر (زهراء نام) انجام گرفت چه که وی از ناصر خواست کاخی و یا شهر کوچکی بنام (زهراء) بنا شود .

المنصور بن ابی عامر در سال ۳۶۸ هجری از الناصر تقلید کرد و کاخی

الزهراء بنام الزهراء بنا کرد که هم منزل و هم سنگر و دژ بشمار میرفت. منصور

این کاخ را در کنار رود قرطبه برپا ساخت و صنعتگران و کارگران

فراوان در اطراف آن بکار انداخت و برج و باروی آنرا برافراشت و ساختمانهای بسیار از آن جمله دفترخانه‌ها و انبارها در آن کاخ بنا کرد و حوالی آن کاخ را بوزیران و نویسندگان و دبیران خویش واگذار و بزودی کاخها و عمارتها و بازارها در آن محل پدید آمد و مردم

برای استفاده از رجال دولتی بآنجا هجوم آوردند و آن نواحی را آباد ساختند، تا آنجا که این کاخ بکاخ زهراء متصل گشت و شبها در مسافت ده‌ها میل میان این دو کاخ چراغها روشن میشد و مردم بر راحتی آمد و شد میکردند.

بی‌مناسبت نیست که از پل بزرگ قرطبه نیز چند کلمه بگوئیم، زیرا این

پل قرطبه پل بدست مسلمانان ساخته شد و پیش از ورود مسلمانان پلی در آن

محل وجود داشته، ولی خراب شده بود. مسلمانان بدست عبدالرحمن

النافقی آن پل را مجدد ساختند، درازای آن ۸۰۰ ذرع، پهنای آن بیست ذرع، بلندی آن شصت ذرع بوده، ۱۹ برج و ۱۸ چشمه داشته است.

الحمراء از کاخهای نامی غرناطه است که هنوز هم باقی مانده و

کاخ الحمراء جهانگردان از اطراف دنیا بدیدن آن میروند، این کاخ را ابن‌الاحمر

در اواسط قرن هشتم هجری ساخت و مساحت آن ۳۵ جریب بود و

بر تپهٔ وسیعی قرار دارد. میگویند آن را بدانجهت الحمراء (قرمز) گفته که از آجر سرخ بنا شده است.

این کاخ دریاچه‌ای بنام دریاچهٔ درندگان داشته و در وسط آن دریاچه مجسمهٔ شیرانی

بوده که بطرز زیبایی آب از دهان آنان بیرون میریخت.

منصور بن الاعلی نیز در بجایه کاخی مجلل بنا کرد و دریاچه‌ای در آن ترتیب داد که

فواره‌های آن مجسمه‌های شیر بود و از دهان‌شان آب بیرون میریخت و درختان زروسیم کنار

آن دریاچه قرار داشت و بر شاخه‌های آن درختان پرندگان طلائی و نقره‌ای مانند پرندگان

کاخ‌المقتدر عباسی (شرحش گذشت) دیده میشد. ابن حمدیس شاعر اندلسی دریاچهٔ این کاخ

و فواره‌های شیر مانند آنرا طی اشعار مفصلی شرح داده است.

ترجمهٔ شعر :

« شیرانی که در کاخ پادشاه منزل کرده اند صدای غرش آنان بصدای ریزش آب »

« تبدیل شده است. »

« مثل اینکه تن آنها را با طلا پوشانیده و در دهان‌شان بلور آب‌گرفته ریخته‌اند، »

« شیرانی که ایستاده‌اند، اما هر کس آنان را می‌بیند پندارد که حرکت میکنند. این شیران »

« بیاد حمله‌های خود افتاده‌اند و بفکر دریدن اشخاص هستند. وقتی که آفتاب بر آنان، »

« مینماید مانند آتش بنظر می‌آیند، اما آتشی که از دهان آنان نور میدرخشد مثل اینکه نهر. »

« های آب شمشیر بوده اند و ذوب شده‌اند و دریاچه فرود می‌آیند و مثل اینکه وزش نسیم، »

« بر روی آب زره می‌سازد... »

کاخ مأمون بن ذی‌النون اندلسی نیز از کاخهای مجلل اسلامی بوده است. چه که مأمون بن

ذی‌النون تمام موجودی بیت‌المال را برای ساختمان آن کاخ بکار برد و از عجایب آن کاخ

یکی دریاچه آن بود که وسط دریاچه برای جلوس مأمورین عمارتی ساخته بودند و از زیر دریاچه باصول هندسی آب را بالای عمارت برده از بالا سرازیر میکردند بقسمی که مأمون در آن عمارت مینشست و از بالای عمارت آب بدرون دریاچه فرو میریخت .

خاندان طولون ساختمانهای مجللی در مصر احداث کردند و نامی ترین **۴- ساختمانهای مصر** آن مسجدی است که احمد بن طولون ساخته و آثارش فعلا در قاهره عمارت آل طولون باقی میباشد. دیگر قصری که همان احمد در القضايع بنا کرد و میدان بزرگی برای آن ساخت، پس از مرگ احمد پسرش خمارویه آن میدان را وسعت داده تبدیل بیابان نمود و گلها و گیاههای بسیار در آنجا کاشت و درختان خرما را گوناگون در آن محل بیارآمد، از آنجمله نخلهای کوتاه بارداری که شخص نشسته می توانست خرما را بچیند و نخلهای دیگری که ایستاده میوه آنها را میچیدند و احتیاجی به بالا رفتن از درخت نبود. گلها و گیاههای پیوندی فراوان در آن باغ کاشته شده بود که از آنجمله بوته زعفران بود، تنه درختان خرما آن باغ را با برنج (مس زرد) میپوشانیدند و میان آن روپوش مسی و تنه درخت خرما لوله های سربی کارگزارده بودند و در آن لوله ها با اصول هندسی آبیاری میشد و از بالای درختان خرما مثل ناودان آب میریخت و گلها و گیاهها را سراب میساخت. باغبانها با گلها و گیاههای معطر اشعاری روی زمین نکاشته بودند و هر روز مراقب بودند که حتی يك نقطه بر آن افزوده نشود. نیلوفر زرد و قرمز و بنفش و اینالیائی در آن باغ دیده میشد. از خراسان و سایر نقاط درختان میوه عالی برای خمارویه بخندیده میفرستادند مثلا از خراسان درختان زرد آلویی رسیده بود که پیوند با دام داشت. در این باغ برجی از چوب ساج بود و اطراف آنرا مانند قفس سوراخ کرده رنگ آمیزی نموده بودند، زمین این برج سنگفرش بود و جویهای آب از میان آن میگذشت و بیابان میآمد، پرندگان خوش آواز خوش رنگ مانند قمری و امثال آن در این برج جا داشتند که در وسط برج از آب جویها مینوشیدند و شستشو میکردند. در توی دیوارهای برج برای پرندگان قوصیهائی بجای لانه ساخته بودند تا پرندگان در آن تخم بگذارند و جوجه در بیاورند و درون لانه ها جویبهائی بود که پرندگان روی آن عینشستند و چهچه میزدند. در خود باغ طاوسها و بوقلمونها و مرغان دیگری به آزادی میخرامیدند .

خمارویه در منزل خود طالار زیبایی بنام بیت الذهب بنا کرد و تمام سقف و دیوارهای آنرا با لاجورد و طلا تزیین نمود و تصویر خودش و زنهایش و سازندگان و نوازندگان را با چوب برجسته روی دیوارهای آن اتاق قرارداد و بر سر آن تصویرها تاجهای جواهر نشان از زرناب گزارد. دیگر از چیزهای عجیب این اتاق یکی هم شترهای جواهر نشان بود که در گوششان زنگهائی دیده میشد و زنگهها را بدیوار میخکوب کرده بودند و شترهای مرصع را بطوری رنگ زده بودند که هر بیننده را خیره میساخت و مختصر کلام آنکه خانه مزبور از

ساختمانهای شگفت دنیا بشمار میآمد. خمارویه در این باغ حوضی از زیبقت ساخته بود و تفصیل ساختن آن حوض زیبقت چنان است که وی پیش پزشک خود از کم خوابی شکوه کرد، پزشک گفت برای رفع بیخوابی باید تورامشت و مال بدهند خمارویه در پاسخ گفت دوست ندارم کسی دست به تنم بزند، پزشک که این را شنید بخمارویه اظهار داشت که در آنصورت باید دریاچه‌ای از زیبقت تهیه کنی و در روی آن بخوابی. این دریاچه پنجاه ذرع در پنجاه ذرع بود و تمام آنرا با زیبقت پر کرده بودند و البته مبالغه‌گرافی برای این کار صرف شد. در اطراف دریاچه میله‌هایی از نقره ساختند و در میله‌ها طناب‌های ابریشمی محکم با حلقه‌های نقره آویختند و توشکی از جرم تهیه کردند و همینکه موقع خواب خمارویه میرسید توی آن توشک را پراز باد میکردند و آنرا با طناب به میله‌ها می‌بستند و روی زیبقت می‌انداختند و بستر مزبور با تکان زیبقت آهسته آهسته حرکت مینمود و بطوریکه مقریزی مینویسد تا آنزمان هیچ پادشاهی چنان بستر و اتاقی برای خود نساخته بود و همینکه نورماه بزیبقت میتابید مثل آن میشد که دریاچه پر از الماس درخشان شده است.

خلفای فاطمی علاوه بر جامع ازهر کاخهای مجللی در قاهره بنا کردند

ساختمان فاطمیان

که از آنجمله کاخ شرقی و غربی میباشد و تنها برای ساختمان کاخ غربی دو میلیون دینار مصرف شد. همینقسم قصرهای عالی دیگری بنا کردند که آنرا دار (خانه) میخواندند مانند دارالدیباج و دارالفضله و مانند آن که برای ساختن هر يك مبالغه بسیاری خرج شده بود و همینکه تمدن و ثروت مصر در دوره فاطمیان فزونی یافت علاوه بر ساختن کاخ‌ها گردشگاهها و منظره‌های (چشم‌انداز) دلکش در کرانه رود نیل بنا کردند از آنجمله منظره‌های جامع ازهر، منظره لؤلؤ در کنار خلیج، منظره غزاله در پهلوی آن، منظره السكره، منظره الدکه، منظره المقس، منظره التاج، منظره باب الفتوح، منظره البمل، منظره دارالملک و غیره که هر يك شاهکاری از زیبایی و استحکام بود. یکی از خلفای فاطمی بنام الامر با حکام الله محبوبه‌ای داشت که از زنان صحراگرد چادر نشین بود و برای آن زن چادر نشین کاخی بسیار عالی بشکل هودج ساخته آنرا کاخ هودج اسم گزار داد.

خلفای فاطمی در کاخ‌ها و عمارات سلطنتی انواع تزیینات و تجملات بکار میبردند بقسمی که تفریح‌های آنان از يك فرهنگ و تمدن عالی حکایت میکند. مثلاً در منظره برکه الحبش ساختمان‌های از چوب رنگ و روغن زده وجود داشت که بردیوارهای آن صورت شاعران و مکان آنان نقاشی شده بود و بالای سر شاعر (تصویر شاعر) اشاری که در وصف آن منظره گفته بود نوشته بودند و کنار آن تاقچه کوچک طلاکاری قرار داشت. معمولاً خلیفه بآن ساختمان میآمد و آن اشعار را میخواند و دستور میداد و در هر تاقچه يك کیسه سربه مهر محتوی پنجاه دینار بگذارند و همینکه خلیفه اشعار را میخواند از منظره خارج میشد و شاعر میآمد و صله خود را برمیداشت و میرفت و این نوع تجملات برای کمترین پادشاهی فراهم میگشت.

همینکه فرمانروائی مصر به ایوبیان (کرد) رسید عماراتی ساختند که مهمترین آن دژ سلطان صلاح‌الدین ایوبی در قاهره میباشد و سلطان آنرا از بیم گزند شیعیان بنا کرده در آنجا اقامت نمود و تا کنون قلعه مزبور باقی مانده است.

ساختمانهای ایوبیان و مماليك

هرچه تا بحال در مصر از ساختمانهای اسلامی موجود است بیشتر از آثار سلاطین مشهور به مماليك میباشد بخصوص مسجدهای موجود در مصر مانند جامع سلطان حسن و جامع المؤید و جامع قایت بسای و جامع قلاوون و غیره از بناهای آن پادشاهان است. دیگر از آثار آن سلاطین گورستان خلیفه‌ها (قبور الخلفاء) است که گرچه با اسم خلفاء شهرت یافته ولی متعلق بسلاطین مماليك میباشد. این سلاطین کاخهای بسیاری ساخته‌اند و در تزیین و آرایش آن از خلفاء تقلید نموده‌اند. غالب آن کاخ‌ها فعلاً ویران شده و مهمترین آن بنام کاخ یلبغا مشهور بود و در سال ۷۳۸ هجری بامر الملك الناصر محمد بن قلاوون برای مسکن امر یلبغا ساخته شد. کاخ مزبور روی قلعه و در محل مدرسه سلطان حسن قرار داشت. و دیگر از ساختمان‌های آنان برج اشرف خلیل بن قلاوون میباشد، این ساختمان بر تمام وجیزه، مشرف بود و گنبد بزرگی داشت که بر ستونهای بلندی استوار شده بود و تصویر تمام امیران و بزرگان آن روز در آن برج دیده میشد و سلطان برای تفریح و تماشای منظره در آنجا جلوس می‌کرد. واضح است که ساختن این کاخ‌ها و گردشگاه‌ها و مسجدها و احداث

ثروت و تن پروری و آسایش

شهرهای تازه بواسطه ثروت سرشار و پول‌های فراوانی بود که از اطراف می‌آمد و در بیت المال جمع میشد و بطوری که در قسمت مربوط بنظامات اجتماعی گفتیم از بیت المال میان طبقات مختلف تقسیم میگشت باینقسم که در درجه اول خود خلیفه بیش از هر کس عایدی داشت زیرا همه پولها بنام او جمع میشد و بدست او میرسید. پس از خلیفه وزیران، کاتبان (منشیان دولتی)، والیان، بنی‌هاشم، اتباع بنی‌هاشم، بازرگانان و غیره از آن پول استفاده می‌کردند و اینک نمونه‌ای از آن:

ثروت خلیفه و خانواده‌اش

چون خلیفه فرمانروای تام‌الاختیار مالک اسلامی بود چنانکه گفتیم کلیه درآمدها بدست او میرسید طبعاً از همه مردم متمول تر میشد ولی همینکه خلفاء برای خود وزیر معین کردند ثروت بدست وزیران افتاد تا آنجا که پاره‌ای از خلفاء از دست وزیران بزرگدائی افتادند

۱- جرجی زیدان بواسطه عدم اطلاع یا هرچه، از ساختمان‌های مهم و معظم اسلامی ایران که از شاهکارهای معماری جهان میباشد نامی نبرده است. در صورتی که پادشاهان دیلمی، پادشاهان غزنوی، پادشاهان سلجوقی و خوارزمشاهی و حتی سلاطین مغول و تیموریان و پادشاهان صفوی بدست استادان زبردست ایرانی در نقاط مختلف این کشور هنر پرور (ایران) بناهایی بر پا کرده‌اند که نام ایرانی را در سراسر دنیا بلند ساخته است. برای نمونه بندامیر عضدالدوله دیلمی، بیمارستان‌ها و مدارس خواجه نظام الملک، جامع عتیق اصفهان مدرسه و مسجد گوهر شادخانم، شهر سلطانیه و مقبره خدابنده در نزدیکی زنجان، عمارات و ابنیه و مساجد عظیم اصفهان و غیره و غیره میباشد که در این مختصر تفصیل آن گنجایش ندارد. مترجم

(در جلد دوم این کتاب شرحی داده شد) اصولاً ثروت بیت‌المالی باید صرف مصالح عمومی بشود و خلفاء می‌بایستی از بیت‌المال مخصوص خود بذل و بخشش کنند ولی خلفاء بطور دلخواه اموال بیت‌المال عمومی را مصرف مینمودند و بهر کس هر چه میخواستند میدادند و عذرشان این بود که آن مخارج برای مصالح عمومی مملکت صرف میشود و تدریجاً کار بجائی رسید که مخارج عباسی و خوشگذرانی خلفاء هم از بیت‌المال عمومی تأدیه میگردد و با اینوصف مبالغ زیادی در خزانه میماند. در جلد دوم این کتاب موجودی نقدی و املاک خالصه بعضی از خلفاء عباسی (منصور، مهدی، منتصم مستکفی، مستعین و غیره) را شرح دادیم و ثروت هنگفت مادران آنها بخصوص ثروت خیزران مادر هرون و دارائی قبیحه مادر معتز و غیره را قلمداد نمودیم و اکنون آنرا تکرار نمی‌کنیم و فقط برای نمونه صورت ارقام ریز ثروت یکی از خلفای عباسی را (المکنتی) بطور نمونه میگوئیم، همینکه المکنتی مرد دارائی شخصی وی بقرار زیر بود:

- | | |
|---|------------------|
| ۱ - پول نقد از زر و سیم و ظروف طلا و نقره | ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار |
| ۲ - فرش (قالی و قالیچه و امثال آن) بقیمت | ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ |
| ۳ - اسلحه و اثاث و غلام و کنیز بقیمت | ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ |
| ۴ - باغ و مزرعه و مستغلات بقیمت | ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ |
| ۵ - جواهر و عطریات و امثال آن بقیمت | ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ |

جمع کل ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار

در جلد دوم این کتاب شرح دادیم که چگونه وزیران ثروت مند

می‌شدند و مقدار ثروت حسن بن فرات، ماردانی، ابن کلس، ثروت رجال دولتی و سایرین افضل، ابن شهید را ذکر نمودیم و اینک نمونه‌های دیگر را مینویسیم:

نخستین دسته از وزیران متمول دوره عباسی برمکیان میباشند که در زمان هرون ثروت هنگفت و تیولها و خالصه‌های بسیاری را متصرف شدند تا آنجا که عایدات بحیی و پسرش جعفر در سال به بیست میلیون رسید و پس از اینکه هرون آنان را از پادراورد و اموال آنها را مصادره نمود علاوه بر خانه‌ها و مزرعه‌ها و املاک و اثاث و غیره مبلغ ۳۰/۶۷۶/۰۰۰ دینار نقد از اموال آنان بدست آمد. همانطور که وزیران بغداد مردم را میچاپیدند و ثروت بهم میزدند کاتبان (منشیان دولتی) مصر نیز از آن راه استفاده میکردند، خانواده ماردانی در مصر از همان کاتبانی هستند که فرد فردشان دارای ثروت بی‌حساب گشتند. مثلاً عایدی سالانه محمد بن علی ماردانی (کاتب) سالی چهارصد هزار دینار بود و بهای املاک وی در مصر و شام سه میلیون دینار میرسید و علاوه بر آن مقدار زیادی اثاث و فرش و جواهر و اشیاء قیمتی داشتند و مقدار زیادی باتباع خود می‌بخشیدند. با این همه ثروت آنان در برابر ثروت برمکیان بسیار اندک مینمود. دیگر از خانواده‌های متمول مصر که از راه نویسندگی (کاتب دولتی) متمول شدند خاندان مغربی و کثامی و امثال آنان بودند.

والیان و امیران بخصوص آنانی که اختیارات بسیار داشتند اموال هنگفتی بدست می‌آوردند، زیرا جمع‌آوری مالیات با آنان بود و هر چه میخواستند از مردم می‌گرفتند و هر نوع میل داشتند بر مردم تحمیل می‌کردند. اینان پس از پیداشدن وزیران (از آغاز سلطنت امویان) دارای ثروت گزاف گشتند و چنانکه مقریزی می‌نویسد پس از مرگ عمر و عاص والی مصر هفتادبهار دینار طلا از وی باقی‌ماند و عایدی خالد قسری والی عراق بسالی سیزده میلیون درهم رسید در زمان عباسیان ثروت والیان و امیران افزون گشت، موقعیکه ایرانیان ب فکر استقلال می‌افزاندند ثروت زیادتری می‌آندوختند، مثلاً پس از مرگ یعقوب بن لیث سفاری پنجاه میلیون درهم و چهار میلیون دینار پول نقد در خزانه وی موجود بود. همینقسم ثروت سلاطین (ممالیک) مصر و رجال دولتی آنها که به مبالغ گزاف میرسید بقسمی که جواهرات و زروزیورآنها را با رطل و قنطار و صندوق وزن می‌کردند. مثلاً از امیر سیف‌الدین تنگ‌شوشتری جواهرات و زر و زیورهای ذیل پس از مرگ او باقی‌ماند:

- ۱ - زمرد و یاقوت ۶۹ رطل .
 - ۲ - جواهر سواره و پیاده و نگینهای الماس شش صندوق .
 - ۳ - مروارید درشت گرد بوزن يك درهم تا يك مثقال ۱۲۵۰ دانه .
 - ۴ - طلا ۲۴۰۰۰۰ مثقال .
 - ۵ - نقره ده میلیون درهم .
 - ۶ - زیورآلات طلا (گوشواره - دستبند - گردن بند و غیره) چهار قنطار مصری .
 - ۷ - ظروف نقره شش قنطار مصری .
 - ۸ - پول نقد ۱۲۰۰۰۰۰ دینار .
- و اگر ترکه يك امیر مسلمان این مقدار باشد البته ترکه خلفاء و سلاطین اسلام خیلی بیش از اینها بوده است .

حاشیه نشینان و ملازمان خلفاء (ادیبان ، شاعران ، سازندگان ، بازرگانان درباری و امثال آنان) چنانکه پیش‌گفتیم هر کدام ثروت‌های زیادی پیدا می‌کردند، مثلاً ترکه نقدی ابراهیم موصلی آوازه‌خوان و ساززن هرون ۲۴/۰۰۰/۰۰۰ درهم بود و در جلد دوم این کتاب در قسمت حقوق و مستمری دولتیان حقوق نقدی و جنسی جبرائیل بن بختیشوع پزشک هرون را ذکر نمودیم .

این طبیعی بشر است که هر گاه دستش باز شد و پول زیادی بدست آورد

نتایج ثروت زندگانی خود را توسعه میدهد و در خوراک و نوشابه و پوشاک و فرش

و تجمل نفین میکند و برای شهرت طلبی شاعران و ادیبان را بخود

۱ - راجع باوزان و مقادیر مندرج در این فصل پس از مراجعه بسالنامه‌های مصری و فرهنگها چنین معلوم شد که بهار برابر با ۱۵۰ کیلو و قنطار مساوی با صد رطل و رطل قدری از نیم‌کیلو کمتر است یعنی يك رطل یا يك پوند ۴۵۴ گرم میباشد . مترجم

نزدیک میسازد و آنان را مطیع خویش میکند و چنانکه امروز مردمان بانفوذ پول دار نامہ نگاران را با پول رام میکنند همینکه شخص متمول پوشاک و خوراک خود را بحد کمال رساند ب فکر چیزهایی می افند که برای او (برای شخص متمول) لذت معنوی دارد یعنی جواهر و ملک و خدم و حشم گرد می آورد، رجال متمول دوره تمدن اسلام هم مانند دیگران پس از بدست آوردن ثروت بیکران درصدد برآمدند از لذت های مادی و معنوی بمقدار ممکن استفاده ببرند یعنی خوب بخورند و خوب بنوشند و خوب بپوشند و با تجمل هر چه تمامتر زندگی کنند و اینک بهره مندی آنان را از آن لذات مادی و معنوی در هفت قسمت ذکر میکنیم از این قرار :

گفتیم که خوراک عربها پیش از اسلام بسیار ساده بود اما همینکه با

۹- **تفنن در خوراک** بیگانگان بخصوص با ایرانیان آشنا گشتند خوراکیهای گوناگون ترتیب دادند. عربها نه فقط اداره مملکت را از ایرانیان تقلید کردند،

بلکه قسمت عمده تمدن خود را از ایرانیان آموختند، مثلا هر گاه عربها میخواستند جشنی (عروسی، ختنه سورانی، مهمانی) برپا سازند از ایرانیان مراسم و ترتیب آنرا جویا میشدند و از آنها پیروی میکردند و البته این عملیات از زمان بنی امیه آغاز گشت، چون صحابه پیغمبر (اکرم) بخلفای راشدین تاسی نموده از تجمل و تفنن دوری می جستند بخصوص که طبعاً بدوی و صحراگرد بودند و از تجملات شهری خوششان نیامد. مثلا ابوموسی اشعری تازنده بود گوشت مرغ نمیخورد زیرا عربها گوشت مرغ نمیخوردند. بطور کلی عربهای صدر اسلام مانند گیاه خواران امروز از افراط در گوشت احتراز داشتند، عمر میگفت کسی که مرتب شب و روز گوشت بخورد مانند کسی است که بامداد و شام بساده بنوشد. ولی امویان مقید بودند که از تمام لذت بهره مند شوند و لذا در زندگانی از بزرگان ایران تقلید نمودند. امیران عراق (در زمان بنی امیه) مانند خلفاء از زندگانی تجملی ایرانیان تقلید میکردند ولی گاه هم طبیعت صحرائنشینی آنها غلبه میکرد و بهمان رسوم و عادات بیابانگردی خویش باز میگشتند. میکوبند حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق موقعی میخواست برای ختنه سوران یکی از پسرهای خود جشنی بگیرد و مهمانی بدهد لذا یکی از دهگان (مالکین) ایرانی را خواسته گفت بزرگترین جشن و مهمانی که در عمر خود دیده ای برای من بگو، گفت: ای امیر یکی از مرزبانان کسری جشنی گرفت که من در آن جشن بودم، خوانچه های خوراک این مهمانی از نقره و بشقابهای طلا بود و چهار کنیز آن خوان را می آوردند و چهار نفر سر آن نشسته غذا میخوردند و همینکه از سر غذا بر میخواستند کنیزان و بشقابها و خوانها را بچهار مهمان میدادند، حجاج که این را شنید طبیعت ساده صحرائنشینی خود را بیاد آورده گفت: ای غلام برو چند شتر بکش و بمادت خودمان مردم را غذا بده.

با این همه سیل تمدن تحمل و خوی صحرا گردی را از سراعرب بیرون برد و آنانرا

به تجملات شهر نشینان متاد ساخت و مردمی که در صدر اسلام کافور را نمک بی مزه و برنج را

مسموم و نان لواش را کاغذ می پنداشتند پس از خوردن عقرب و سوسک و کربک شتر مخلوط با خون شتر (علهز) و نانی که با آرد جو و مو و پشم و سبوس مخلوط شده بود یک مرتبه بقدری در خوراک تجمل و تفنن کردند که از بزرگان ایران و روم نیز جلو افتادند و از گوشت های چرنده و پرنده و چاشنی ها و ترشی ها و ادویه ها خوراک های متنوع لذیذ تهیه کردند. خلفاء و بزرگان عباسی



(هاشمیان) همینکه سر سفره می نشستند پزشکان بالای سر آنها می ایستادند و در زمستان ظرف هایی پر از ادویه ها و شربت های اشتها آور و گرمی بخش بدست گرفته وسط غذا بخلفاء تقدیم می داشتند تا بیشتر سر اشتها بیایند و گرم شوند و در تابستان شربت های خنک و چاشنی های مطابق فصل تقدیم می کردند. سایر بزرگان و امیران نیز با آنان اقتداء نموده و بهمین ترتیب غذا می خوردند و در عر مورد از طبیبان دستور می گرفتند که چه بخورند و چه نخورند و بیشترشان طبیب مخصوص سر سفره داشتند. مثلا سيف الدوله

حمدانی ۲۴ پزشک مخصوص استخدام کرده بود که موقع شام و نهار سر سفره می آمدند و به سيف الدوله درباره غذا نظر میدادند.

برای خلفاء از جاهای دور دست میوه ها و شکارها و سبزی های گوناگون با زحمت زیاد و مخارج بسیار ارسال می داشتند و این کار بیشتر بمعده اداره برید (کار آگاهی) بود. خلفاء می پنداشتند که اگر مرغان خانگی را غذای مقوی بدهند گوشت آنان لذیذ میشود و عمل هضم آسان تر میگردد از آنرو جوجه ها را مغز گردو و شیر گاو میدادند. خوراک پزان برای لذیذ شدن خوراک و با از نظر سهولت هضم آن شاهکارهایی بخرج میدادند و گاه هم از نظر احترام به مهمانان در تهیه خوراک هنر نمائی میکردند مثلا موقعی ابراهیم بن مهدی هرون را بمنزل خود دعوت کرد، هرون در میان غذاهای گوناگون چشمش بظرفی افتاد که مقداری گوشت ریز در آن بود، میزبان برای خلیفه توضیح داد که این غذا زیان ماهی است و هزار درهم صرف تهیه آن شده است. همینقسم پالوده ای می خوردند که بسیار گران تمام میشد زیرا خوراک مزبور از مغز بره و روغن پسته و عسل و یا شکر آماده میشد.

طبعاً آشپزخانه خلفاء و امراء توسعه یافت زیرا هر روزه چندین رنگ خوراک و خورش

میخواستند و هر قسمتی از آشپزخانه رئیس وزیردستانی داشت که بکارهای معینی می پرداختند، از آنجمله اداره‌ای برای پرورش مرغان داشتند و مبالغ هنگفتی خرج آن اداره میشد. مثلاً در زمان مقتدر عباسی هر ماه سه قفیز^۱ جو برای خوراک مرغان آشپزخانه معین شده بود و سایر تجملات و منعلقات مطبخ را از همین جا میتوان فهمید. آشپزخانه عمرو بن لیث صفاری را ششصد شتر از این شهر بآن شهر میبرد و المقتفی خلیفه عباسی هشتاد شتر آب کش داشت که روزانه برای مطبخ و حرمسرای خلیفه آب میآوردند.

آشپزخانه خلفاء و امراء همیشه چند برابر احتیاجات روزانه غذا می پختند که مبادا مهمانانی ناگهان برسند و غذا کم بیاید و در نتیجه هر روز مقدار زیادی غذا زیاد میآمد که ملازمان آنرا فروخته پولش را برای خودشان برمیداشتند.

نتیجه این پر خوری و تفنن و تجمل در تهیه غذا آن شد که غالب بزرگان دوره تمدن اسلامی دچار سوء هاضمه و قولنج و اسهال خونی و زخم معده میشدند و بواسطه افراط در گوشت خوردن گرفتار رماتیسیم و نقرس و امثال آن میگشتند و تندخو و آتشی مزاج می بودند و زود زود فرمان زدن و بستن و کشتن مردم بیگناه را صادر میکردند، چنانکه اخبار زندگانی روزانه آنان گواه بر این مدعاست و پرواضح است که پر خوری و افراط در گوشت و چربی و شیرینی سوء هاضمه بار میآورد و کسی که دچار سوء هاضمه گردد تندخو و بی حوصله میشود. عده‌ای از خلفاء و امراء به پر خوری مشهور بودند، از آنجمله معاویه بن ابی سفیان و عبیدالله ابن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبدالملک و امین عباسی بیش از حد معمول غذا میخوردند. مسلمانان صدر اسلام ساده میپوشیدند و ساده میخوردند و ساده

۴- تجمل در لباس میزیستند، خلفای راشدین با جامه کهنه پینه زده که غالباً تاروی زانو میآمد و جنسش از کر باس بود، توی کوچه و بازار حرکت میکردند و کفشی از پوست خرما بپا داشتند و بند شمشیرشان از پوست درخت خرما بود، تازیانه در دست می گرفتند و گناهکاران را با آن کیفر میدادند.

والیان و امیران نیز مانند خودشان بودند و همینکه نزد خلیفه میآمدند جبه پشمینه در بر و چکمه پوستی بپا و عمامه سیاه بر سر داشتند. نخستین کسی که از بزرگان اسلام لباس فاخر پوشید معاویه بود و همینکه عمر او را با آن حال دید بروی اعتراض کرده گفت:

- معاویه! مانند کسری (پادشاه ایران) لباس پوشیده‌ای؟

کم کم مسلمانان با ایرانیان و رومیان معاشر شدند و لباس‌های فاخر آنانرا پسندیده در این قسمت هم از آنان تقلید کردند و چنانکه گفته شد خلفای بنی امیه پارچه‌های حریر گلداز و پر نقش و نگار می پسندیدند و هشام بن عبدالملک بیش از دیگران بآن نوع پارچه علاقه داشت و از آن لباسهای بسیار برای خود تهیه میکرد، چنانکه دوازده هزار لباس حریر پر نقش و نگار

وده هزار بند زیر جامه حریر در صندوق خانه مخصوص وی بود و هر گاه که به حج می رفت هفتصد شتر صندوقخانه و جامه‌های او را حمل می‌کردند.

در زمان امویان بافندگی پارچه‌های گلدار و بانقش و نگار رواج یافته پیشرفت کرد زیرا بنی امیه آن نوع پارچه‌ها را می‌پسندیدند. در زمان عباسیان پوشیدن لباسهای ابریشمی و پشمی و زربفت معمول گشت و چنانکه در بخش بازرگانی گفتیم بازرگانان از شهرها و ممالک مختلف پارچه‌های ابریشمی گلدار، راه راه، پارچه‌های پشمی و کرکی، پارچه‌های زربفت جواهر نشان به بغداد می‌آوردند.

از بهترین پارچه‌های معمول آن روز یکی هم خز بود، خز آن روز از ابریشم و کرک خرگوش نر تهیه میشد. همینقسم پارچه‌های ابریشمی خالص و دببای عالی و پارچه‌های ابریشمی که روی آن تصویر حیوانات و گل و بوته بود، نوعی دیگر از پارچه‌های پنبه‌ای که آنرا بز می‌گفتند از منسوجات گران قیمت بود، پارچه‌های کتانی و پارچه‌های مشهور به معلم، میز، اوداری، ملحم، پارچه‌های موئی، پارچه‌های کرکی، سمور، قاقم و امثال آن در زمان عباسیان رایج بود و از آن پارچه‌ها قبا و جبه و برد و عمامه و پیراخن و شلوار و روپوش و جادر و ارخالق و زیرپوش و ملافه و امثال آن می‌دوختند.

چون پول زیاد و تقاضا فراوان بود صنعتگران (بافندگان) هم در تهیه پارچه‌های عالی می‌کوشیدند و برای خلیفه و رجال او منسوجات عالی می‌بافتند، آنان هم اگر از پارچه‌ای خوششان می‌آمد به قیمتش اهمیت نمیدادند و هر چه فروشنده میگفت می‌پرداختند تا آنجا که بهای يك عمامه دیبا به پانصد دینار رسید و با وجود آن خریدار بسیار داشت و چه بسا که یک نفر برای اظهار تجمل ۹ قبا می‌پوشید که هر کدام يك رنگ بود، رجال و محترمین بخصوص خلفاء صدها هزارها جامه در صندوقخانه داشتند که کمتر مورد احتیاج واقع میشد.

مثلا پس از مرگ المکتفی خلیفه عباسی ملبوسات ذیل در جامه خانه وی یافت شد.

- | | |
|--------|----------------------------|
| ۴۰/۰۰۰ | ۱- لباسهای دوخته و بریده |
| ۶۳/۰۰۰ | ۲- جامه‌های مروی و خراسانی |
| ۸/۰۰۰ | ۳- ملافه و امثال آن |
| ۱۳/۰۰۰ | ۴- عمامه‌های مروی |
| ۱/۸۰۰ | ۵- جامه‌های یمنی زربفت |
| ۱۸/۰۰۰ | ۶- شالهای کرمانی |
| ۱۸/۰۰۰ | ۷- فرشهای ارمنستان |

همینکه ذوالیمینی مرد هزار و سیصد شلوار در جامه خانه داشت که هیچ يك از آن را نپوشیده بود. بختیشوع طبیب چهارصد شلوار حریر باقی گذارد و پس از قتل بر جوان وزیر (در مصر)

هزار شلوار حریر با هزار بند شلوار کلابتون باقی گذارد .

بزرگان اسلام در آن زمان برای اظهار تجمل اسب والاغ و استر خود را جل‌های حریر و مخمل میپوشانیدند و خلفای فاطمی پارچه‌های حریر زربفت خسروانی روی فیل‌های انداختند. در قاهره کارگاه حریری بود که آنرا دارالدیباچ می‌گفتند. فاطمیان جامه خانهای داشتند که نامش دارالکسوه بود و در آنجا همه نوع لباسهای تابستانی و زمستانی تهیه میشد و میان مردم تقسیم میگشت. مقریزی شرح آن کارگاه و خیاطخانه را در جلد اول کتاب خود به تفصیل نگاشته است ، جزء جهیز قطرانندی دختر خمارویه (فرمانروای مصر) هزار بند شلوار کلابتون بود که هر یک ده دینار می‌ارزید و بهای سایر ملبوسات عروس نیز بهمین میزان بالا مبرفت .

خلفای راشدین مانند همه مردم روی زمین می‌نشستند، عمال آنان

اثاث خانه و لباس

نیز چنان میکردند. عمروعاص در کاخ خود (در مصر) روی زمین می‌

وجواهرات

نشست، عربها هم با او روی زمین می‌نشستند و همینکه مقوقس (از

اعیان قبضی مصر) پیش عمروعاص می‌آمد تخت طلای او را روی دست

میاوردند و بر آن می‌نشست و عمروعاص بآن تعرضی نداشت زیرا مطابق پیمانی که با قبطیان

بسته شده بود رعایت احترام بزرگان آنان منظور میشد. اما بزودی این سادگی و دموکراسی

از میان رفت و مسلمانان (بزرگان اسلام) برای خود صندلی‌ها و تخت‌های طلا و آبنوس و عاج

ساختند و از پادشاهان روم و ایران نیز در این نوع تجملات جلو افتادند . نخستین فرمانروای

مسلمان که بر تخت نشست معاویه بود، اما وی پیش از اقدام بآن عمل با مسلمانان مشورت کرده

از آنان اجازه خواست و عذرش این بود که چون پیروز فرجه شده نمیتواند روی زمین بنشیند .

پس از معاویه سایر خلفاء و بزرگان بوی تاسی کرده از زمین برخاستند و روی تخت و صندلی

نشستند .

همینکه مسلمانان برای فتوحات از جزیره العرب در آمدند پیش از

اثاث خانه

عربها و پیش از عربها در ایران (مداین) فرشهای عالی و جواهرات

و لباس ایرانیان

گرانها یافتند و طبعا بهای آن همه اشیاء نفیس را نمیدانستند. می‌

گویند در روز فتح مداین يك عرب بیابانی دانه یا قوت درشتی پیدا

کرد و برای فروش باین و آن نشان داد و گوهرشناسی آنرا به زاردرهم خرید. یاران عرب

که از این معامله خبر شدند و براملالت کردند که بهای آن گوهر بیش از آنها بود عرب بیابانی

گفت باور کنید اگر عددی بیش از هزار میدانستم البته آنرا میگفتم .

از جمله چیزهایی که عربها در مداین یافتند مقدار زیادی ظروف طلا و نقره مرصع

نشان و تاج کسری و جامه‌های دیبای زربفت جواهر نشان بود. دسته‌های از عربها صندوقی یافتند

که در آن اسبی از طلا و زرینی از نقره دیده میشد و دندان و یال آن اسب را از یاقوت و زمرد پر

روی نقره درست کرده بودند و سوار اسب تماماً از نقره جواهر نشان بود. در صندوق دیگر شتری از نقره با جل زربفت جواهر نشان قرار داشت از اشیاء نفیسی که در مداین بچنگ عربها افتاد یکی بساط کسری است که طول و عرض آن شصت ذرع در شصت ذرع بود. زمینه فرش طلا و جویهای آب از انواع جواهرات بر روی آن زمینه طلا دیده میشد. درختان و بوته‌هایی از نقره روی آن فرش ساخته بودند که شاخه‌های آن طلا و میوه‌های آن درختان از جواهرات گرانبهای رنگارنگ بود. عربها این فرش را نزد عمر (در مدینه) آوردند و عمر آنرا تکه تکه کرده مانند سایر غنیمت‌ها میان یاران خود قسمت نمود.

هر وقت اینگونه جواهرات و یا اشیاء جواهر نشان از ایران بمدینه میرسید عمر میگریبید و گریه‌اش از آن بود که مبادا مسلمانان نیز مانند ایرانیان باین تجملات پردازند و مانند ایرانیان دچار خواری گردند. همینطور ابوبکر مانند عمر از تجملات احتراز داشت و کلبه فتوحات اسلامی بدست ابوبکر و مطابق نقشه وی آغاز گشت و همینکه مرگش نزدیک شد مهاجران را از تجمل بر حذر نموده گفت شمارا بخدا هیچگاه بر پرده حریر و مخده تهیه نکنید. پیش از ابوبکر و عمر (حضرت) رسول (اکرم) نیز مسلمانان را از تجملات نهی فرمود و پوشیدن لباس ابریشمی (البته برای مردان) و استعمال ظروف طلا و نقره را حرام کرد، اما آن دستورهای حکیمانه بگوش مسلمانان فرو نرفت و بمحض اینکه با تمدن روم و ایران آشنا شدند در انواع تجملات و تزیینات (لباسها و فرشها و جواهرات و غیره) غوطه ور گشتند.

این تجمل پرستی از زمان بنی امیه شروع شد، چه که آنان خلافت را بسطنت تبدیل کردند و از امور دینی چشم پوشیده بطرف دنیا شتافتند و خلفای اسراف کار بنی امیه بخصوص ولید بن یزید هر چه توانستند جواهر و زروسیم اندوختند و همین ولید بن یزید بقدری گردن بند جواهر داشت که هر روز مانند لباس یکی را در میآورد و دیگری را بگردن می انداخت و باندازه‌ای در خرید جواهر تند رفت که بهای جواهر در تمام بازارهای آنروز ترقی کرد، اما چون بنی امیه طبعاً بزندگان بدوی علاقه مند بودند از تجملات آندوره فقط بلباس‌های فاخر و جواهرات اکتفاء نمودند و پرده‌های حریر ساخت مصر را در اتاقها میزدند. این پرده‌ها چنانکه گفته شد بدست قبطیان (مسیحیان مصری) تهیه میشد و روی آن شماره‌های دینی مسیحی می یافتند ولی عبدالملک دستور داد روی آن پرده‌ها آیات قرآنی و کلمات عربی نقش کنند. خلفای اموی علاوه بر پرده‌های زربفت مخده‌ها و پشنی‌های حریر جواهر نشان داشتند.

همینکه خلافت بعباسیان رسید سفاخ و منصور برای استحکام مبانی دولت خود کوشیدند و پس از فراغ از آن قسمت مطابق قانون طبیعت به تقلید دولتهای گذشته دست بعیاشی و خودکامی گزاردند. تخته‌های طلای مرصع نشان و آبنوس و عاج تهیه کردند، سندلیها و پشتیها و

اثاث خانه

و لباس عباسیان

مخده‌ها آماده ساختند، شمعدانهای طلا فراهم آوردند و در آن شمعه‌های عنبر و کافور سوزاندند،

پرده‌های زربفت و حریر آویخته و فرشها و بساطهای ابریشم و طلاکاری و مرصع گسترده. ظروف طلا و نقره درست کردند و از هر کشور و شهری بهترین و گرانترین کالاها را وارد نمودند. پرده‌های پرنقش و نگار از فسا و سجاده‌ها و قالیچه‌ها از شوشتر و بخارا و حصیر از آبادان و توشک و مخده از دشتستان و بهترین فرشهای زربفت را از ارمنستان آوردند، باینقسم که يك دست فرش ارمنستانی یعنی ده سجاده و مخده و پشتی و مفرش پنج هزار دینار می‌ارزید. و سینی‌های چوبی را از مازندران و ظرفهای شیشه و سفال را از بصره می‌آوردند و بصره هم بیشترش را از چین وارد می‌ساخت.

(در مبحث تجارت در همین جلد مفصلاً راجع باین موضوع گفتگو شد) شیشه‌های ظریف را از شام می‌آوردند و نازکی و ظریفی شیشه‌های شام ضرب‌المثل می‌بود، بقسمی که همه می‌گفتند فلان چیز از شیشه شامی هم ظریف‌تر می‌باشد. عربها استعمال این ظروف و فرشها و پرده‌ها و امثال آنرا از ایرانیان و رومیان فرا گرفتند و آنرا عربی نمودند یعنی امثال و اشعار و پند و اندرزهایی بخط و زبان عربی بر آن ترسیم کردند و در وسط آن اشکال حیوانات دریائی و صحرائی نگاشتند و اطراف آنرا حاشیه‌های زرنگار ساختند و اشعار نوشتند تا آنجا که در اطراف يك بساط يك قمیصه کامل مینگاشتند و آنقدر در تجمل پیش رفتند که روی ظرفهای بلور و سینی‌ها و بشقاب‌ها و روی دیوار تالارها و بالای درها اشعار نوشتند. و البته شکل و میزان این نوع ریزه‌کاری‌ها نسبت بطبقات مردم فرق داشت، بعضی زربفت و بعضی طلاکاری و پاره‌ای هم جواهر نشان میشد. مثلاً مادر المستعین فرشی داشت که شکل غالب چزندگان و پرندگان و درندگان بر روی آن دیده میشد، این موجودات از طلا و چشمانشان از یاقوت و جواهرات گوناگون بود و صد و سی میلیون درهم می‌ارزید. در زمان هرون فرشها و سرا پرده‌هایی معمول گشت که تا آنموقع سابقه نداشت و بعضی اختراع آنرا بزبیده زن هرون نسبت میدهند. می‌گویند وی اول کسی است که از نقره و آبنوس و صندل سرا پرده تهیه کرد و قلابهای آنرا از زر و سیم ساخت و با حریر و سمور و پارچه‌های ابریشمی سرخ و زرد و سبز و آبی آنرا پوشانید. عباسیان نوعی بادبیزن اختراع کردند که آن را مذااب می‌گفتند و پیش از عباسیان بادبیزنی معمول نبوده است و روی آن اشعار و مطالب مناسبی نگاشتند چنانکه ابوالعناهیة برای درخواست کنیزکی از هرون سه بادبیزن برای خلیفه فرستاد و این سه شعر را بر آن نگاشت:

ترجمه اشعار :

«وسيلة عرض حاجت من نسیم‌ملايم است که در حضور تو می‌وزد، کسی شفیع من شده که»
«دست و پا و زبان ندارد از آنجهت قدری نومید هستم ولی باز امیدوارم زیرا شخص کریمی»
«ضامن موفقیت من است» .

ولی باید دانست که نگاشتن شعر بر روی بادبیزن در زمان امویان نیز معمول بوده

است .

خلفای عباسی جواهرات بسیار گرد آوردند و بمرورید درشت علاقه بسیار داشتند همینقسم یاقوت سرخ را بقیمت خوب میخریدند و آنرا در آن موقع یاقوت بهرمانی میخواندند. سپس یاقوت رمانی (رنگ دانه‌های انار) و یاقوت کبود و قرمز که آنرا آسانجونی (آسمانگونی) مینامیدند، بعد یاقوت زرد و سپس خلای رواج داشت و هر کدام از این یاقوت‌ها باختلاف رنگ و شکل آن قیمتهای جداگانه‌ای پیدا میکرد.

دیگر از جواهرات مورد توجه عباسیان زمرد بود که نوعی از آن را مگسی (یعنی شبیه



یکی از بانوان حرمسرا

برنگ مگس درشت سیاه مایل بزرده) میگفتند. الماس پشت گلی را بیشتر از الماس سفید میپسندیدند و نسبت بفروزه و مرجان ویشم و عقیق آنقدرها توجه نمیکردند زیرا این سنگها ارزان و فراوان بود.

بیشتر جواهراتی که در صدر اسلام بدست عربها افتاد از ایران بود، چه تمام جواهراتی که ایرانیان در چندین قرن جمع کرده بودند تماماً بدست عربها افتاد، اما عربها ارزش واقعی آنرا نمیدانستند. همینقسم از کردها جواهرات بسیار گرفتند و بمدینه فرستادند. عمر آن جواهرات را تقسیم میکرد و مسلمانان آنرا ببهای ارزان میفروختند زیرا قیمتش را نمیدانستند. و چه بسا که يك نگین را به پنج درهم میفروختند در صورتیکه بهای آن بیست هزار درهم بود.

همینکه عربها شهر نشین گشتند قیمت جواهرات را دانستند و آنرا ببهای بسیار گران خرید و فروش کردند، هرون يك نگین یا قوت را بچهل هزار دینار خرید این یا قوت بقدری درشت بود که آنرا کوه میگفتند و پادشاهان آنرا نگاه میداشتند هرون آن را خرید و اسم خود را بر آن نگاشت و نگین دیگری را بصد و بیست هزار درهم خریداری نمود و یکی از جواهر فروشان بنداد جمبه جواهری برای یحیی برمکی آورد و بهای آنرا هفت میلیون درهم گفت. بزرگان اسلام غالباً بجای پول جواهر جمع میکردند و اگر کسی قصد سفر پرمخارجی داشت بجای اینکه هزاران دینار با خود ببرد يك یا دو قطعه جواهر سنگین قیمت سبك وزن با خود برمیداشت و آنرا در مقصد میفروخت همانطور که این ایام با اسکناس و حواله های بانکی آن عمل را انجام میدهند.

امویان نیز بجواهر علاقه داشتند و ظرفها و زیورآلات را جواهر نشان میکردند مخصوصاً برای خودشان و زنا نشان و کنیزان نشان گردن بندهای جواهر میساختند اما عباسیان بیش از امویان در جواهر غوطه ور گشتند تا آنجا که روسری زنان و کفشهای آنان را جواهر نشان میکردند خواهر هرون يك روسری جواهر نشان و زبیده زن هرون چند کفش جواهر نشان ساختند.

خلفای عباسی بقدری ظرف و لباس و جواهر و فرش داشتند و اثاث جمع میکردند که مقدار آنرا کسی جز خدا نمیداند و برای نمونه مخلفات و ترکه المکنفی را یاد آور شدیم. در اواسط قرن پنجم هجری فتنه ای در بنداد پدید آمد (فتنه بساسیری) و پاره ای از اثاث دار الخلافه بفارت رفت از آن جمله ۶۵ هزار تاقه حریر و ۱۱۰ هزار کراغنه! و سی هزار شمشیر. حال اگر قسمتی از اثاث خانه خلیفه آنقدر باشد تمام اثاث آن چقدر است. با این حال خلفای عباسی بنداد نسبت بخلفای فاطمی مصر تحمل زیادی نداشتند.

ابن خلدون (جلد اول تاریخ ابن خلدون) میگوید که چسبون عباسیان طبعاً بدوی و صحراگرد بودند آنقدرها تجمل و اثاث نداشتند. ابن خلدون برای صدق گفتار خود از مسعودی

و طبری گواه می‌آورد در صورتیکه نه گفته مسعودی و طبری و نه گفته خود ابن خلدون (البته در جای دیگر) با این ادعا تطبیق میکند زیرا کسی که داستان کفش جواهر نشان زبیده زن هرون را نقل کرده خود مسعودی میباشد، در صورتیکه زبیده نسبت بزنان آنروز زن پرهیزکاری بوده است. همین قسم طبری مطالب بسیاری از تجمل و دستگاه عباسیان در زمان هرون نقل میکند و علاوه بر این دومورخ، عده‌ای از تاریخ نویسان معتبر مثل مؤلف الاغانی و مؤلف العقد الفرید و مؤلف المبرد و مؤلف المعارف و مؤلف لطایف المعارف و غیره مطالبی نظر مطالب طبری و مسعودی نوشته‌اند و سایر تاریخ نویسان هم آنرا نقل کرده‌اند و آنرا مبالغه ندانسته و بان اعتراض ننموده‌اند. حتی خود ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود چنین مینویسد:

«ما مومن در شب عروسی پوران دخت! هزار دانه یاقوت بوی داد و شمعهای عنبری روشن کرد که هر یک صدمن و دو سوم من وزن داشت و برای او بساطی گسترده که تار و پود آن طلا و جواهر و مروارید نشان بود» و چنین معلوم میشود که عباسیان در آغاز خلافت از سواری به اسبان زین و برگ طلا خودداری میکردند ولی بعدها سوار شدند و نخستین خلیفه عباسی که بر چنان مرکبی سوار شد المعتمد بالله بود. بنابراین مورخ فیلسوف ما بیجهت کوشیده که عباسیان را از تجمل منزله دارد در صورتیکه خلفای مزبور بیش از دیگران گرفتار تجمل و زر و زیور شدند.

عباسیان در هر چیز و از آن جمله تجمل و دستگاه سرمشق سایر حکمرانان

تجمل و دستگاه اسلامی شدند و دولت‌های اسلامی دیگر که در مصر و شام و افریقه پدید آمدند با آنان تأسی کردند. موقعی که تمدن اسلامی رو به تکامل گذارد

عباسیان دچار انحطاط و فساد گشتند، در مقابل فاطمیان که تازه روی

کار آمده بودند بهتر و بیشتر از عباسیان دستگاه و تجمل بهم زدند و اگر عباسیان کفش و روسری زنان خود را مرصع میساختند فاطمیان ظروف آشپزخانه خود را جواهر نشان میکردند و تنگ‌ها و جام‌های طلارا با جواهرات گران بها مرصع مینمودند و تاحدی در استعمال زیور آلات و ساختن آن تفنن داشتند که برای تزئین مجالس خویش مجسمه‌های طلا و نقره جواهر نشان میساختند. مثلاً موقعی که خلیفه برای تبدیل لباس با تاقی میرفت و یا برای تفریح در محلی جلوس میکرد سینی‌های بزرگ طلا بحضورش می‌آوردند. توی این سینی‌ها مجسمه فیل و آدم و زرافه و مانند آن از زروسیم و عنبر جواهر نشان بود و یاقوت و مروارید و زبرجد آن چشم را خیره میساخت. از آن جمله فیل عنبرین که دندانهایش نقره و چشمانش دو گوهر درخشان و در هر چشم میخی از طلا بجای تخم چشم کار رفته بود روی فیل سواری از عود دیده میشد که بمتکای نقره و طلا تکیه داشت و چند مرد با کلاه خود و شمشیر برهنه و سپر در اطراف آن فیل می‌ایستادند و همه اینها را از نقره ساخته بودند، سپس مجسمه شیر و ببر و پلنگ از عود و عنبر و چشمانشان از یاقوت قرمز و شکارشان در زیر پایشان مشاهده میگشت و انواع و اقسام میوه‌ها که با مروارید

مرصع شده بود .

خلیفای فاطمی در قاهره انبارهای متعدد داشتند که لوازم تجمل در آن انبارها حفظ میشد، از آنجمله انبار فرش - عطریات - پرجمها - اسلحهها - زینها - سپرها - لباسها - چرم و پوست - مشروبات - ادویه - چادرها . خلیفه گاه گاه برای سرکشی و بازدید این انبارها میرفت ، در آنجا سکوهایی بلندی برای نشیمن خلیفه ساخته بودند و روی آنمخده میگذازدند و چندین فراش آن محل را برای آمدن خلیفه مرتب میساختند. مقریزی راجع باین انبارها شرح مفصلی نگاشته و محتویات آنها (از لباس و جواهر و فرش و عطر و غیره) ریز داده است که البته ذکر همه آن در این کتاب مورد ندارد و خوانندگان ممکن است بخط مقریزی جلد اول (۴۰۹-۴۲۵) مراجعه کنند . فقط برای نمونه یکی دو قسمت آن را مینویسیم :

در زمان المستنصر بالله فاطمی (۴۸۷ درگذشت) قدری کار دشوار
جواهرات وزر گشت و این جواهرات و اثاث را از انبارها درآوردند. اول هفت
و زیور فاطمیان مدای زمر که زرگر بهای آنها نمیدانست و اظهار میداشت چون
 چیزی مانند نداشته باشد تعیین قیمت او برای ما امکان ندارد، دوم
 يك و بیه^۲ جواهر که زرگر میگفت بهای اصلی آن هفتصد هزار دینار بوده ولی اکنون خیلی
 بیش از اینها میارزد، معذک آنها در همان روز به بیست هزار دینار فروختند. سوم مقدار
 زیادی کاسه های بلور با تصویر و بشقابهای میناکاری که بعضی از آن صدها دینار میارزید .
 چهارم هجده هزار تکه بلور که بهای هر يك از آن از ده تا هزار دینار بود. پنجم سینیهای
 طلای میناکاری با نقش و نگار ساده. ششم هفده هزار غلاف مرصع نشان. هفتم صد جام پاد زهر
 که روی بیشترشان نام هرون الرشید دیده میشد .

بعلاوه صندوق هایی از آن انبار درآوردند که پر از کاردهای طلا و نقره جواهر نشان
 بود و همچنین صندوقهای زیادی پر از دو اتهای طلا و نقره و مندل و عود و آبنوس و عاج مرصع
 بجواهرات گوناگون که از هزار تا چندین هزار دینار میارزید. همنقسم ظرفهایی پر از کافور
 و نافعهای مشک تبئی و تکههای بزرگ عنبر و درخت عود و غیره .

ترکه رشیده دختر المعز خلیفه فاطمی که در آن انبارها یافت شد يك میلیون و هفتصد
 هزار دینار میارزید. از آنجمله دوازده هزار دست لباس و صد ظرف پر از کافور قیصوری
 متعلق بزمان المعز. دیگر خیمه ای که هرون در طوس در درون آن مرد و تمامش از خز سیاه
 بود. ترکه عبده دختر دیگر المعز نیز از همین قرارها بوده است. انباری پر از سینی های
 گوناگون که هر يك هزار دینار میارزید و فرش زرینی که ۷۶ رطل وزن داشت و شاید همان

۱- يك مد برابر با ۸۱۰ کیلو است.

۲- يك و بیه ۲۴ مد است . مترجم

فرشی که در شب عروسی مأمون و پوران دخت گسترده شدند همین بوده است (شرحش گذشت) و سینی‌های طلائی که پادشاه روم برای العزیز بالله هدیه داده بود .

انواع و اقسام شطرنج ها و تخته نردهای طلا و نقره و عاج و آبنوس جواهر نشان و شمعدانها و ۲۳۰۰۰ مجسمه از عنبر که کوچکترین آن دوازده من میشد و تعداد زیادی مجسمه خود خلیفه و ظرف جواهر نشانی که ۱۷ رطل جواهر داشت و صد و سی هزار دینار می‌ارزید و طاوس طلای جواهر نشان از باقوت سرخ که پرش از شیشه مینا کاری و معلا برنگ پرهای طاوس و آهوی طلای جواهر نشانی که شکمش را از بهترین مرواریدها ساخته بودند و مبرز بزرگی از سنگ مرمر که پایه آنرا بطور زیبایی تراشیده بودند و درخت خرمائی که از طلا ساخته و با در و جواهر تزیین کرده در ظرفی از طلا نهاده و غوره خرما و رطب و خرما رسیده آنرا از جواهر رنگارنگ ساخته بودند. و البته چنین تحفه گرانبهای قیمت نداشت. دیگر تنگ بلوری که ده رطل شراب در آن جامی گرفت و تنگ دیگری که تمامش جواهر نشان بود. در انبار فرشها هزاران قالی وقالیچه و امثال آن یافتند از آنجمله

فرش و اثاث

فاطمیان

صد هزار تکه فرش خسروانی که بیشترش زربفت بود و قالیهائی که بهای

هر يك از آن ۳۵۰۰ دینار میشد و روپوش فیلی از پارچه خسروانی

زربفت و سه هزار قلمه فرش خسروانی قرمز با ضراهای سفید ریشه دار

که از چادرها (خیمه‌ها) جدا نشده بود و تمام لوازم و متعلقات خیمه در آن یافت میشد از قبیل پستی و منخده و پرده و سایر لوازم. همین قسم خیمه‌های بسیاری از مخمل و پارچه‌های ابریشمی و حریر زربفت که با تصاویر بسیاری مزین بود و هزار پرده حریر زربفت با طول و عرض مختلف و بر هر يك از آن نقشه ممالک و سورت پادشاهان و رجال آن و مدت سلطنت و حکومت آن و شرح حال رجال و عمر آنها نگاشته شده بود و چهار هزار فرش خسروانی زربفت که در هر بسته لوازم فرش و منخده و پستی يك اتاق با تمام متعلقات آن موجود بود و از چیزهای نفیس آن انباریکی هم پارچه‌ای از حریر زمینه آبی شوشتری زربفت بود که نقشه و تصویر دنیای آنروز با شهرها و کوهها و رودها و خانه‌ها (شبهه بنقشه جغرافیا) با تار و پود زر و ابریشم رنگارنگ بر آن دیده میشد. همین قسم تصویر مکه و مدینه در آن بافته شده بود و حتی راه‌ها را نیز با تار و پود زر و سیم روی آن پارچه طرح کرده بودند و در آخر چنین نوشته بودند .

« المعز لدین الله از نظر اشتیاق بحرم خدا (کعبه) و انتشار آثار پیغمبر خدا در سال

۳۵۳ به تهیه آن امر فرمود . »

همین شاهکار طبعاً از يك تمدن و فرهنگ بسیار مهم و عالی حکایت میکند و اگر اکنون بدست می‌آمد البته میلیونها برای خرید آن میپرداختند و در هر حال مسلم است که در آن ایام علوم و صنایع اسلامی در منتهای عظمت بوده که میتوانستند چنین چیزهایی تهیه کنند.

گذشته از این اشیاء نفیس و قیمتی آثار تاریخی مهمی در خزانه فاطمیان موجود بود

از آنجمله شمشیر (حضرت سیدالشهداء علیه السلام) حسین بن علی و سپهر حمزه بن عبدالمطلب و شمشیر امام جعفر صادق (علیه السلام) و صدها هزار شمشیر و نیزه و غیره. در انبار زین و برگ، هزاران زین و برگ بود که هر یک آن از هزار تا هفت هزار دینار می‌ارزید. در چادرخانه انواع چادرها و سراپرده‌های مخمل و حریر و کتان ارمنی و مکی و خسروانی و مصری و کردی و غیره بود که از آن کاخ و خانه و قلعه و امثال آن تهیه میشد و بر روی آن چادرها تصویر گوناگون مشاهده میگشت و ستون چادرها نقره کاری بود. طول بعضی از آن چادرها ۶۵ ذرع میشد و صدشتر آن خیمه و لوازمش را میکشید و بر روی هر چادری شکل فیل و شیر و پرنده و حیوانات و آدم و غیره بافته بودند. در انبار پرچم‌ها همه نوع علم و بیرقهای ساده و الموان و زرنکار موجود بود.

دیگر از علائم تجمل و اسراف خلفای فاطمی آنکه سینه شریف ست‌الملک (بانوی کشور) خواهر الحاکم بامر الله هدیه هائی برای برادر خود فرستاد که از آنجمله سی اسب با زین و برگ و دهانه مرصع بود و بعضی از آن زین‌ها را از بلور ساخته بودند، دیگر تاج جواهر- نشان و باغچه‌ای از نقره که انواع درختان زروسیم و جواهر نشان در آن دیده میشد.

شاید در ابتداء این مطالب افسانه و مبالغه آمیز تصور شود اما باید دانست که مصر در دوره تمدن اسلامی از پر ثروت‌ترین کشورهای جهان بود و هنگامی که مردم سایر ممالک اسلامی از تنگدستی مینالیدند مصریان غرق نعمت بودند که در آن روزها چنین میگفتند که هر کس بمصر برود و دارا نشود هیچگاه دارا نخواهد شد. علاوه این مطالب در کتب معتبر تاریخ از قول مورخین موثق نقل شده و بعضیها عیناً آن تجملات را مشاهده کرده‌اند. از آنجمله ابن اثیر تاریخ نویس مشهور ضمن حوادث سال ۵۶۷ که صلاح‌الدین ایوبی بنام عباسیان در مصر خنجره خوانده و بر اموال و کاخهای دولتی فاطمیان دست یافت چنین میگوید:

تمام آن اشیاء نفیس را نزد صلاح‌الدین بردند، بقدری زیاد بود که شمارش نمیشد و چیزهائی در آن میان بود که در هیچ جای دیگر یافت نمیکشت. از آنجمله کوه یاقوت که هفده مثقال و یا هفده درهم بود و چون من (ابن اثیر) خودم آنرا دیدم و وزن کردم تردیدی در صحت آن ندارم و همچنین مروارید درشتی که مانند نداشت و تکه زمردی که طول آن چهار انگشت و عرض آن یک گره میشد.

ضمناً باید یاد آور شد که آن اشیاء نفیس موقعی بدست صلاح‌الدین رسیده و ابن اثیر آنرا دیده که بسیاری از آن در قفله مستنصر و سایر آشوبهای داخلی از میان رفته بود.

خلفای اموی اندلس هم از عباسیان در تجملات تقلید کردند ولی بیای

خلفای فاطمی مصر نرسیدند، اما بعضی از خلفای اموی اندلس ریزه-

کاریهائی در تجملات بکار بردند که پیش از آنان سابقه نداشته است. در

زمان منصور بن ابوعامر خلیفه اموی اندلس (اواخر قرن چهارم

دستگاه و تجملات

خلفای اندلس

هجری) فرستاده‌ای از پیش پادشاه روم (بزرگترین سلاطین مسیحی آنروز) نزد منصور آمد، منصور برای نشان دادن دستگاہ و تجمل خود دستور داد در استخر بزرگی نبلو فرآبی بیفشانند



رقاصه حرمسرا

و پنهان پل طلا و چهار پل نقره بر روی استخر بزنند و سکه‌های طلا و نقره آماده ساخته توی گل

نیلو فرجا دادند، آنگاه پیش از طلوع فجر بکاخ الزهرا رفته فرستاده پادشاه روم را احضار کرد و او را در جایی نشانید که مشرف بر استخر بود، نزدیک طلوع آفتاب هزار غلام صقلی با جامه های زربفت و کمر بندهای طلا و نقره بحضور آمدند، پانصد غلام سینی طلا و پانصد غلام سینی نقره در دست داشتند، فرستاده رومیان از دیدن آن تجمل و دستگاه مات و مبهوت ماند زیرا نمیدانست منظور خلیفه چی است همینکه آفتاب دمید نیلوفرهای دریاچه با رنگهای درخشان خود پدیدار گشتند و غلامان بطرف نیلوفرها رفتند، آنان که سینی نقره داشتند سکه های طلا را از میان نیلوفرها در میآوردند و آنان که سینی طلا داشتند سکه های نقره را جمع میکردند و همینکه تمام سکه ها را در آوردند آنرا بحضور خلیفه آورده پیش پای خلیفه انبوه کردند. فرستاده روم از این ثروت و تجمل بشگفت آمده تقاضای صلح کرد. همین منصور برای محبوبه خودام هشام قصری از نقره ساخت و کارگران آنرا روی سر نهاده نزد محبوبه خلیفه آوردند. عجیب تر از اینها کار معتمد خلیفه اموی اندلس است. این خلیفه محبوبه ای داشت که مادر چند پسر بوده و اعتماد لقب داشت، روزی اعتماد زنان دهاتی را دید که شیر در مشک ریخته توی کوچه های اشبیلیه شیر میفروشتند و بواسطه گل ولای کوچه ها جامه خود را بالا زده اند. اعتماد از این منظره خوش آمد و به المعتمد گفت دلم میخواهد مانند آنان بشوم. معتمد دستور داد از گلاب و مشک و کافور در کاخ اعتماد گل بسازند و چندین مشک باطنایهای ابریشمی آماده ساختند، و آنرا پراز شیر نمودند اعتماد با کنیزان خود آن مشکها را بدوش گرفتند و جامه خود را بالا زده میان گلهای کاخ مانند زنان دهاتی شیر فروختند.

سایر پادشاهان و بزرگان اسلام نیز از این دستگاه ها و تجملات داشتند. سنجر پسر ملکشاه ۱۰۳۰ رطل جواهر گوناگون جمع کرده بود تا آن موقع هیچ پادشاهی آنقدر جواهر نداشته است. اسراف و ولخرجی این بزرگان را میتوان از مصرف روشنائی کاخهای آنان دانست مثلاً عزالدوله و ابن بقیه هر کدام در ماه هزار من شمع میسوزاندند، شمعهای کاخ محمد امین بقدری بزرگ بود که تا آن موقع کسی چنان شمعهای بزرگی سراغ نداشت. بزرگان و حاشیه نشینان خلفاء و سلاطین و ملوک اسلام نیز بمناسبت درجه و رتبه خویش همین نوع تجملات و دستگاهها فراهم میساختند، اما توده مردم ساکن ممالک اسلامی در نهایت درجه تنگدستی و سختی میزیستند (بجلد دوم این کتاب در قسمت مربوط به ثروت و زندگی توده مردم مراجعه شود).

این عمل را در زبان عربی تسری میگویند که عبارت از هم بستن

۴ - هم خوابگی با کنیزان و فرزندان آوردن از آنان است. گفتیم که در آن دوره کنیزان

فراوان گشتند. تجارت و تربیت کنیز بسیار رایج بود و کنیزان را مانند

با کنیزان

سایر چیزهای گران بها هدیه میدادند. اینک آن موضوع را از نظر

تجمل مورد بحث قرار میدهیم. بزرگان اسلام با کنیزان هم بستر میشدند و اگر از آنان فرزندی

پیدا میشد، با آنها ازدواج میکردند یعنی بزوجیت می پذیرفتند و عربها درابتداء از ازدواج با کنیزان بدشان میآمد و با اینکه در صدر اسلام کنیزان (اسیران) خیلی زیاد شد هیچ يك از خلفای راشدین آنان را بزنی نگرفتند فقط با آنان هم بستر میشدند. حضرت علی (امیر مؤمنان علیه السلام) هنگام شهادت چهار زوجه و هفده کنیز داشتند، ابتدا اگر فرزند میآورد باز هم خرید و فروش میشد ولی عمر آن کار را منع کرد و مقرر داشت کنیزی که از مولایش فرزند بیاورد از فروش بدیگران معاف باشد. عربها کنیززادگان را پست می شمردند. اما سه مرد بزرگ در میان عرب پیدا شدند که مادرانشان کنیز یعنی اسیر و دختران یزدگرد ساسانی بودند و از آن پس کنیززادگان قرب و منزلت یافتند و مردم از هم خوا بگی با کنیزان عار نداشتند.

هم خوا بگی با کنیزان (اسیران) پیش از اسلام هم معمول بوده. رومیان نیز هم خوا به. های کنیز داشتند و گرچه کنیز از زن پست تر بود ولی روابط با او صورت قانونی داشت. رومیان مانند عربها ابتداء از ارتباط با کنیزان اکراه داشتند ولی دو نفر از بزرگان آنان مقدم شدند و سایرین بآنان تاسی نمودند.

در دوره تمدن اسلام بزرگان دین و دولت کنیزان را بزنی گرفتند تا آنجا که بیشتر فرزندان خلفاء از کنیزان پدید آمدند و بیشتر زنان با نفوذ از کنیزان بودند. رجال محترم و مردم متمول بخلفاء اقتداء کردند و کنیزان را بجای زن برگزیدند و هر کنیزی که فرزند میآورد آزاد میشد و یا بمقد مولای خود در میآمد. گاهی شماره کنیزان در حرمسرای خلفاء بهزاران میرسید. مسعودی در جلد دوم تاریخ خود مینویسد که در حرمسرای متوکل عباسی چهار هزار کنیز میزیست و متوکل با تمام آن چهار هزار کنیز نزدیکی میکرد. و امیران که این شور و شوق متوکل را دیدند از اطراف برای او کنیز فرستادند، از آن جمله عبدالله بن طاهر چهار صد کنیز برای متوکل هدیه داد و نصرالدوله فرمانروای میافارقین بعدد روزهای سال ۳۶۰ هم خوا به داشت و علاوه بر آن بسیاری از کنیزان سازنده و آوازه خوان در حرمسرای وی میزیستند. در حرمسرای هرون دو هزار کنیز بود، از آن جمله سیصد کنیز که فقط ساز میزدند و آواز میخواندند.

نگاهداری کنیز بقدری شایع شد که زنان برای تجمل کنیزان زیادی میخریدند. مادر جعفر برمکی چهار صد کنیز خدمتگزار داشت و چنانکه گفته شد زبیده زن هرون کنیزان را لباس مردانه میپوشانید، بسیاری از زنان ثروتمند و با اقتدار بزبیده تاسی کرده عده زیادی کنیز میخریدند و لباس مردانه بآنان میپوشاندند. خلفاء و بزرگان هم کنیزان را بلباس مرد در میآوردند. القاهر بالله خلیفه عباسی يك خنک کنیز تشکیل داد که لباس مردانه یعنی قبا و کمر بند و گیسوان داشتند.

سایر دولتهای اسلامی شرق و غرب نیز از آنان تقلید میکردند. خلفای فاطمی پیش از سایر خلفاء کنیز و غلام میخریدند، در حرمسرای الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی بیش از ده هزار کنیز

و غلام خدمت میکرد و خواهر الحاکم السیده الشریفه، ست الملك (بانوی کشور) هشت هزار کنیز داشت که ۱۵۰۰ آن دوشیزه بودند و همینکه صلاح الدین کاخ‌های خلفای فاطمی را تصرف کرد دوازده هزار زن در آن کاخ‌ها بودند که جز خلیفه و فرزندانش مرد دیگری نداشتند. علاوه بر کنیزان عده زیادی نیز غلام و خده تکار در آن کاخ‌ها میزیستند و جواهرات و اثاث‌های فراوانی در آن سراها انباشته شده بود. صلاح الدین دستور داد همه آنها را بفروشد و مدت ده سال فروش آن بطول انجامید. خلفای اموی اندلس و سلاطین (مالیک) مصر هم چنین دستگاه‌ها و تجملاتی داشتند و اکنون هم بسیاری از امیران و پادشاهان مشرق همین دستگاه‌ها و تجملات و اسراف کاری را دارند.

در آغاز پیدایش اسلام بهای کنیزان بود چه شماره آنان روز بروز

بهای کنیزان

افزون میشد ولی پس از آنکه تمدن اسلامی روبه توسعه و تکامل رفت

بهای کنیزان گران می‌شد بخصوص کنیزانی که جمال و کمال (سازندگی

و خوانندگی) داشتند گرانتر از دیگران خرید و فروش میشدند تا آنجا که بهای يك کنیز از چند

صد دینار تا چند هزار دینار میبود و گاه هم بهای يك کنیز بصد هزار دینار میرسید و برای نخستین

مرتبه سعید برادر سلیمان بن عبدالملک زلفاء کنیزك زیبائی را به يك میلیون درهم (قریب

هفتاد هزار دینار) خریداری کرد.

هرون کنیزی را بصد هزار دینار و کنیز دیگری را به ۳۶۰۰۰ دینار خرید و يك شب

با وی هم بستر شده فردای آن روز کنیز را به فضل بخشید. بطوریکه ابوالفرج در جلد پانزدهم

اغانی مینویسد: محمد امین به جعفر بن هادی پیام داد بذل (نام يك کنیزك زیبا) را بمن بفروش،

جعفر گفت نمیفروشم، امین آنقدر بهای آنرا بالا برد تا جعفر راضی شد باینقسم که قایق جعفر

را در مقابل قیمت آن کنیز پراطلا کردند و آن طلا بیست میلیون درهم یعنی بیش از يك میلیون

دینار می‌ارزید و اگر این گفته درست باشد قیمت مزبور بزرگترین قیمتی است که برای يك

کنیزی پرداخته‌اند.

یزید بن عبدالملک خلیفه اموی سلامه کنیزك آوازه خوان را بمبلغ بیست هزار دینار

خرید و کنیزك دیگری بنام ضیاء بمبلغ پنجاه هزار دینار فروخته شد. جعفر برمکی کنیزی را

به چهل هزار دینار و الواثق بالله کنیزك خواننده‌ای را بنام صالحیه بمبلغ ده هزار دینار

خرید و همین قسم کنیزانی بکمتر و بیشتر از آن مبلغ‌ها خرید و فروش می‌شدند و این نکتة

مهم است که خلفاء و بزرگان اسلام مبالغ بسیار گزافی فقط برای خرید کنیزکان مصرف میکردند.

گفتیم که عربها پیش از اسلام مردم سخاوتمندی بودند و بعد از اسلام

نیز بجهاتی سخاوت خود باقی ماندند تا آنجا که سخاوتمندی بزرگان

یکی از منابع در آمد مردم و وسیله ارتزاق آنها شده بود. همینکه

پول نزد خلفاء و بزرگان اسلام فروتنی گرفت از لذت‌های مادی بحد

۵ - بذل و بخشش

(سخاء)

کمال بهره بردند ب فکر آن افتادند که از لذتهای معنوی نیز استفاده کنند و چون طبعاً مردم بلند همت مغروری بودند از دستگیری مستمندان خوششان میآمد و بذل و بخشش را یکی از وسائل بهره‌مندی از لذات روحی و معنوی تشخیص دادند و بشاعران و ندیمان و آوازه خوانان و تقاضا کنندگان از هر طبقه و دسته اموال زیادی بخشودند چه از آن کار لذت میبردند و یا پاداش اخروی انتظار داشتند .

در میبحث مربوط بارتزاق از راه بذل و بخشش دیگران اشاره کردیم

که بنا بر موجداتی (سیاسی و غیره) عربها بعد از اسلام نیز بذل و بخشش داشتند تا آنجا که این عمل يك عادت معمولی آنان گشت و هر قدر که

مقدار بذل و بخشش

تمدن و ثروت مسلمانان فزونی یافت بهمان نسبت هم مقدار و میزان

بذل و بخشش آنها اضافه گشت، مثلاً حداکثر بخشش امویان هزار و یا چند هزار درهم بود و چهار پا و یا گاو و یا گوسفند و یا خلعت نیز بر آن می افزودند و اگر مصالح سیاسی ایجاب میکرد از ده هزار تا صدها هزار درهم می بخشیدند چنانکه معاویه برای جلب رضایت هاشمیان و فرزندان صحابه میلیونها درهم بطور مقرر سالانه می پرداخت. معاویه اول خلیفه‌ای است که مقرر سالانه آن هم تا این حد برای بزرگان قریش و غیره تعیین کرد، بعلاوه پیاره‌ای مناسبات (و گاه هم بدون تناسب) وسط سال پول‌هایی غیر از مقرر با آنان میداد از آن جمله موقعیکه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب پسری پیدا کرد معاویه صد هزار درهم برای عبدالله فرستاد و خواهش کرد نام آن را معاویه بگذارند، عبدالله آن شرط را پذیرفت و صد هزار درهم را بمردی داد که مژدهٔ ولایت پسر را برای او آورده بود . امیران و والیان اموی نیز مانند معاویه و خلفای دیگر بذل و بخشش داشتند و مشهورترین امیران دورهٔ اموی در آن قسمت خاندان مهلب میباشند همانطور که برمکیان در زمان عباسیان بآن صفت مشهورند. دیگر از والیان سخاوتمند آن دوره خالد قسری و حجاج بن یوسف است که اگر مصلحت و یا سیاست اقتضاء داشت بذل و بخشش بسیار مینمودند مثلاً کسی که واسطهٔ ازدواج هند دختر اسماء با حجاج بود سی غلام و سی کنیز مزدگانی گرفت و هر غلامی ده هزار درهم و هر کنیزی مقدار زیادی لباس و زر و زیور همراه بردند . سعید بن العاص هدیه‌ها را با غلامان برای اشخاص میفرستاد و غلامان را با هدیه‌ها میبخشید . در زمان عباسیان که ثروت و تمول بسیار شد مبلغ و مقدار بخشش بمیلیونها (درهم) رسید و اول از همه منصور خلیفهٔ عباسی با آن رقم (میلیونها) بخشش کرد. عباسیان علاوه بر پول، ملک و باغ و مزرعه و فرمانروائی ولایات و حکومت هم بخشش میکردند و یا کرجیها را پراز زر و سیم کرده هدیه میدادند و یا کیسه‌های پول را بدوش غلامان و پشت استران نهاده پول و آورندهٔ پول را بخشش میکردند و همینکه سر کیف میآمدند و یا از چیزی خوششان میآمد بر میزان بذل و بخشش می افزودند، از آن جمله شخصی در مدح سفاخ خلیفهٔ عباسی قصیده‌ای گفت سفاخ بقدری از آن تملق گوئی خوشش آمد که استاندارى خوزستان را بآن مرد وا گذارد . خلفای عباسی

غالباً در این بخشها نظر سیاسی بکار میبردند، مثلاً منصور در یکروز ده میلیون درهم به عموها و سران سپاه خود بخشید و البته این برای آن بود که زبان آنها را ببرد و همینکه مهدی پسرش خلیفه شد فرزندان مهاجران و انصار را نام نویسی کرد و سه میلیون درهم میان آنان بخش کرد و برای هر يك از افراد خاندان عباسی سالی شش هزار درهم مقرر می نمود و سه مفره بن حبیب هزار فرمان مقرر و مستمری داد که بهر کس میخواست اعطاء کند. هر روز در یکروز يك میلیون و سیصد و پنجاه هزار دینار میان مردم تقسیم نمود. روز دیگر که سرکیف و خوش احوال بود شش میلیون درهم میان مردم شایبش کرد. هادی برای عبدالملک بن مالک رئیس پلیس پدرش چهارصد قاطر فرستاد که بار هر قاطری مقدار زیادی درهم بود. امین بسلمان بن ابوجعفر در یکروز یک میلیون درهم عطاء کرد و همین محمد امین معمولاً در بالاخانه کاخ خود که مشرف بر دجله بود جلوس میکرد و شاعران و حاجتمندان با قایق تا پای بالاخانه میآمدند و شعر خود را میخواندند و حاجت میخواستند و اگر امین در آنساعت خوش احوال بود فرمان میداد که جی شاعر و یا حاجتمند را پراطلا و تفره بنمایند و در پاره ای موارد وزیران و خزانه داران این فرمان را با مبلغی پول نقد تسعیر میکردند. مثلاً روزی ابو محمد تیمی شاعر با قایق تا پای کاخ امین آمد و قصیده ای در مدح وی خواند، امین از آن اشعار خوشش آمده گفت که جی شاعر را پر از پول کنید، فضل هم بعلامت قبول سرفروذ آورد و پس از آنکه مجلس بر هم خورد بشاعر گفت مگر دیوانه شده ای از کجا اینهمه پول بیاوریم که قایق تو را پر کنیم و سرانجام معامله را با صد هزار درهم خاتمه دادند. مأمون به پزشک مخصوص خود در یکروز يك میلیون درهم و هزار کر^۱ گندم بخشید و در ظرف يك ساعت ۳۶ میلیون درهم میان عده ای تقسیم نمود و سی هزار دینار به عربی بیابان گرد که در مدح او قصیده ای ساخته بود صلح داد. و متوکل بیشتر املاک و مزارع را بجای پول بمردم و امیکذار همینقسم سایر خلفاء که هر کدام بهمین اندازه ها بذل و بخشش میکردند.

البته این بذل و بخششها هنگامی بود که خلفای عباسی پولهای گزافی در اختیار داشتند و همینکه دستگاه آنها رو بفساد و انحطاط رفت و درآمد دولتی نقصان یافت بجای پول لقب و عنوان هدیه میدادند، ابوبکر خوارزمی اشعاری در آن مورد گفته و دست تنگی خلفاء را ضمن آن یاد آور شده است.

ترجمه اشعار :

«چه شده که عباسیان در انبار لقب و رتبه را گشوده اند،

«بیچاره ها پول ندارند بجای پول لقب و رتبه می بخشند.»

«کسی را که امروز چنین لقب بزرگی میدهند در اوایل خلافت عباسی دربان هم»

«نمیشد.»

۱ - يك کر ۴۰ اردب و يك اردب ۱۵۰ کیلو میشود. مترجم

بذل و بخشش برمکیان

واقعا رونق و عظمت عباسیان بواسطه برمکیان بود، اینان خلفای عباسی را به بذل و بخشش و همراهی با مردم تشویق میکردند و باینکه در زمان منصور هنوز ثروت دولت عباسی بحد کمال نرسیده بود، معذلك خالد بن برمك وزیر منصور برای نخستین بار خلیفه را ب مردم

داری و دست و دل بازی ترغیب نمود. تا آنموقع ارباب رجوع و اهل تقاضا را سائل (گدا) میخواندند. خالد گفت: این نام برای ارباب رجوع نامناسب میباشد، چه بسا که میان ارباب رجوع آزادگان و مردم باشرقی هستند و از بزرگ زادگان میباشند. بنا بر این شایسته نیست که آنانرا سائلان (گدایان) بنامیم و چه بهتر که آنانرا زوار بگوئیم.

بشار بن برد شاعر نامی آنزمان که حاضر مجلس بود اشعار ذیل را در مدح خالد برمکی گفت و خالد برای هر شعری هزار درهم بوی صله داد.

ترجمه اشعار :

«خالد مانند پدرش برمک است، هم خودش شرافتمند است و هم شرافت خانوادگی دارد، و پیش از خالد مردمان نیازمند را گدا (سائل) میخواندند و این عنوان بسیار ناگوار بود، و اینها را گدا میگفتند در صورتی که مردمان جلیل القدر میان آنها کم نبود، خالد آبروی، و آنانرا خرید و پرده ای بر روی تقاضاهای آنها کشید...»

یحیی پسر خالد موقعی که سوار میشد هر کس را در راه میدید ۲۰۰ درهم باو میداد. از بذل و بخشش های خالد چیزهایی میگویند که بیشتر به افسانه میماند ولی مایکی از آن خبرها را که بطور تواتر در کتب تاریخی و ادبی ذکر شده برای نمونه میگوئیم، داستان مسزبور بهترین نمونه از بذل و بخشش یحیی میباشد.

«همینکه هرون برمکیان را برانداخت فرمان داد کسی آنانرا مرثیه نگوید و یادشان نکنند، دوستاناران برمکیان پنهانی از آنان یاد میکردند، تا اینکه دوران هرون پایان یافت. در زمان امین و مأمون هم کسی جرئت نداشت از برمکیان به نیکی یاد کند. روزی بمأمون گفتند پیرمردی همه روزه بوسه ویرانه های برمکیان میآید و میگریه و در مرثیه آنان شعر میگوید و شامگاهان میرود، مأمون آن پیرمرد را فراخواند و همینکه پیرمرد آمد مأمون او را تشر زد و نامش را پرسید و علت این گریه و زاری را جو یا شد، پیرمرد بدون واژه گفت من مدیون برمکیان هستم آنها بمن نیکی کرده اند اگر امیرمؤمنان اجازه دهد قسمتی از آن نیکی را باز گویم. مأمون گفت : اجازه داری بگو، پیرمرد گفت: من منذر بن مغیره دمشقی هستم، زندگانی آسوده و خوشی داشتم ولی روزگار بامن نساخت و کارم زار شد تا آنجا که خانام را فروختم و هر چه داشتم خوردم، آشنایان که حال مرادیدند گفتند از دمشق به بغداد برو و از برمکیان چیزی بخواه من بایست و چند زن و کودک از دمشق به بغداد آمدم و چون منزل نداشتم زن و بچه را در مسجد بغداد گذاردم و خود بیرون آمدم تا آنکه بمسجد دیگری رسیدم

و مردمان خوش لباسی را در آنجا دیدم که بایکدیگر سخن میگفتند من بر آنان سلام کرده کنارشان نشستم و مکرر در مکرر بفکر افتادم که شرح حال خود را باز گویم ولی برای حفظ آبرو خاموش ماندم تا آنکه غلامی آمد و آنان را بخانه بزرگی دعوت کرد منم با آنان رفتم یحیی بن خالد را دیدم که روی نیمکتی در وسط باغ نشسته است، سایرین کنار او نشسته بودند منم نشستم، ما جمعا صدویکنفر بودیم. پس از لحظه ای صد خدمتگزار آمدند و دست هر کدام بخوردان طلا و تکه ای عنبر بود، حصار خود را معطر ساختند! نگاه یحیی بقاضی گفت: دخترم عایشه را برای پسر عمویم عقد کن قاضی خطبه عقد خواند، سپس مشک و عنبر نثار کردند. همه برچیدند منم برچیدم آنگاه خدمتگاران آمدند و دست هر کدام يك سینی نقره بود که در آن هزار دینار مشک آلوده دیده میشد، خدمتگاران جلو میآمدند، مهمانان پولها را بجیب میریختند و سینی را زیر بغل میگرفتند و میرفتند تا آنکه نوبت بمن رسید من جرئت نمیکردم چنان کنم، خدمتگاران با اشاره فهماندند که تو نیز چنان کن و برخیز و برو من چنان کردم و از ترس چپ و راست خود را مینگرستم که مبادا پولها را از من بگیرند. یحیی متوجه حال من بود، من نمیدانستم و همینکه نزدیک پرده رسیدم بفرمان یحیی مرا برگرداندند، یحیی مرا پیش خود نشاند و حال مرا جویاشد من سرگذشت خود را گفتم یحیی بحال من گریست، آنگاه موسی را خواسته و گفت:

فرزند جان این مرد برای خود دستگاهی داشته و اکنون گرفتار حوادث روزگار شده او را ببر و نزد خود نگاه دار و مراقب حال او باش. موسی مرا برد و خلعت فاخری پوشانید و سینی نقره را بمن داد، چند روزی با کمال خوشی نزد او بسر بردم تا اینکه موقعی برادر موسی عباس نزد ما آمد و موسی باو گفت این امانت وزیر است پیش تو باشد تا من بخدمت امیر مؤمنان بروم و برگردم عباس بهتر از موسی از من پذیرائی نمود ولی من برای عیال و اطفال نگران بودم و جرئت نمیکردم حال آنانرا پرسم، ده روز چنین گذشت روز دهم مرا نزد فضل بن یحیی بردند يك شبانه روز هم در کاخ وی ماندم. بامدادان نوکرها بمن گفتند برخیز و پیش عیال و اطفالت برو من از این سخن بر آشتم که مبادا سینی و نقره و پول از دست من برود. بهر حال نوکرها جلو و من دنبال آنان رفتم تا بخانه مجلل و آراسته ای رسیدیم زن و بچه من لباسهای فاخر حریر در برداشتند، خدمتگاران صد هزار دینار و ده هزار درهم و قبالة دو مزرعه بمن دادند و گفتند این خانه و این پولها را یحیی بتو داده و این دو مزرعه هم برای مخارج یومیه تو است که از محصول آن بخوشی زندگی کنی، تا بر مکیان بودند من خوش میزیستم اکنون عمرو بن مسعد مالیات سنگینی بر آن دو مزرعه بسته بسمی که اگر همه دارائی خود را بدهم باز هم بدهکار میشوم این است که خواه ناخواه بویرانهای برمکیان میآیم و بیاد آن روز میگیریم.

مأمون عمرو بن مسعد را خواست و مقرر داشت مالیات آن املاک را مطابق معمول زمان

برمکیان بستانند پیرمرد باز بگریه افتاد مأمون گفت من که کارت را درست کردم گریه برای چی است؟ پیرمرد گفت ای خلیفه برای برمکیان می‌گیریم چه این هم از برکت آل برمک است. مأمون گفت سلامت برو وفاداری برکت می‌آورد و خوش عهدی از ایمان است.

جعفر و فضل پسران یحیی و سایر برمکیان مانند یحیی مردم سخاوتمندی بودند همه نوع بمردم کمک میکردند و البته درآمد زیادی هم داشتند تا آنجا که سود خالص آنان از املاک و غیره در سال بیست میلیون دینار میشد. همینکه جعفر کشته شد و دارائی آنان مصادره گشت در صندوقخانه جعفر دوازده میلیون دینار پول نقد یافتند که در کیسه‌ها ریخته و روی هر کیسه نام دریافت کنند؛ آن دیده میشد و اینان کسانی بودند که از برمکیان ماهانه و سالانه صلّه و جایزه می‌گرفتند. برمکیان بانواع مختلف بذل و بخشش میکردند از آنجمله اینکه فضل بن یحیی حواله‌هائی مینوشت و امضاء میکرد و شب هنگام یا بعد از ظهر که مردم خواب بودند سوار میشد و تسوی کوچه‌ها میریخت و رهگذران آن حواله‌ها را برمیداشتند و پولش را دریافت میداشتند روی حواله‌ها چنین مرقوم رفته بود: «صرافخانه فلان در وجه آورنده این برگ ... دینار فوری بپردازید.» و همینکه از فضل موجب این اقدام را پرسیدند پاسخ داد میل دارم بکسانی نیکی کنم که نه آنها مرا بشناسند و نه من آنها را بشناسم. فضل برای رفاه حال گیرندگان پول بازرسی در صرافخانه‌ها گماشته بود تا مبادا صراف مبلغی از حواله را کم و کسر کند و گیرنده بمبلغ کمتری از آنچه نوشته شده راضی شود. ولی به هیچ کس بیش از يك حواله نمیدادند و قام گیرنده را جویا نمیشدند و چه بسا که يك زن یا يك كودك و یا يك غیر مسلمان (ذمی) حواله را می‌یافت و پول آن را تمام و کمال از صراف میگرفت.

دیگر از خانواده‌های سخاوتمند دوره عباسی خاندان فرات میباشد: این خاندان هم مانند برمکیان وزیر عباسیان بودند و مانند برمکیان دچار بدبختی گشتند ولی شهرت آنان به پایة شهرت برمکیان نمیرسید. شهرت برامکه در سخاء و جوانمردی هنوز هم زبانزد مردم است و ارباب حاجات سخاوت آنانرا برخ ثروتمندان میکشند تا مگر همت آنانرا برانگیزند و بقدری از سخاوت برمکیان قصه و مثل گفته‌اند که پاره‌ای منتقدند بیشتر این داستانها ساختگی بوده و منظور از آن تحريك احساسات متمولین میباشد ولی مسلماً پایه آن حکایات چبیزی بوده که چیزهائی بر آن افزوده‌اند. موقمی در مجلس سلطان العادل ایوبی از سخاوت برمکیان و داستان بذل و بخشش آنها صحبت شد سلطان گفت من حتم دارم که این داستانها را مورخان و نویسندگان بهم بافته‌اند تا احساسات پادشاهان و ثروتمندان را تحريك کنند و از آنان پول در بیاورند.

یکی از حاضرین گفت ای آخوند! چرا درباره شما تا کنون چنین دروغهائی نساخته‌اند.

۱ - اصل عبارت عربی یا خوند (ای آخوند) است و تصور میرود این همان اصطلاح فارسی خداوندگار باشد که به آن پادشاه کرد (فارسی زبان) خطاب کرده‌اند. مترجم.

چنانکه گفته شد، نظر پاره‌ای جهات سیاسی و غیره جایزه دادن
سخاوت نسبت بشاعران از آغاز اسلام معمول بوده است همانطور که امروز دولتها
بشاعران و آواز و رجال سیاسی برای بستن زبان روزنامه‌نویسان و یا استفاده از قلم
خوانان و سازندگان آنان بآنها پول میدهند، منتهی در آنروزها پولی که بشاعران داده
 میشد نامش صله باجایزه بود و نامه‌نگاران کنونی بعنوان وجه اشتراك
 یا بهای درج مقالات خصوصی پول میگیرند. پاره‌ای از خلفاء برای شاعران مقرری ماهانه،
 یا سالانه تعیین مینمودند گاه هم سالی یکبار در روزمیین شاعران را میپذیرفتند و مقرری سالانه
 آنها را بعنوان صله میدادند. راجع بشعر و شاعری سابقاً سخن گفتیم و اینک از بذل و بخشش
 بزرگان اسلام بشاعران، در دوره تمدن اسلام صحبت میداریم، خلفای بنی‌امیه برای اولین
 مرتبه در تاریخ اسلام بشاعران پول فراوان دادند. ولید بن یزید پیش از دیگران صله و جایزه
 شاعران را می‌پرداخت، او نخستین خلیفه‌ایست که برای هر بیت شعر، هزار درهم جایزه
 معین کرد و سایرین هم باو تاسی نمودند. عباسیان مبلغ را افزودند و برای يك قصیده صد هزار
 درهم جایزه دادند. نخستین کسی که چنین صله‌ای گرفت مروان بن ابی‌حفصه بود که قصیده‌ای
 در مدح مهدی سرود و آن صله گزاف را دریافت داشت و مطلع آن قصیده چنین است:

طرقك زائرة فحی خیالها.

سپس سالم الخاصر قصیده‌ای در مدح مهدی سرود که مطلعش چنین است:

حضر الرحیل و شدت الاحداج.

مهدی خواست مبلغ کمتری باو بدهد ولی سالم سوگند خورد که کمتر از ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰
 درهم نمیگیرد و چنانکه ابن‌خلکان در جلد اول تذکره خود مینویسد همان مبلغ را سالم
 پرداختند. اما تصور میرود که مبلغ صله ۱۰۰/۰۰۰ درهم بوده و اشتباهاً چند صفر اضافه
 شده است، منصور که پیش از مهدی خلیفه بود، نسبت بشاعران سخت میگرفت و همینکه
 میخواست بشاعر خود، ابودلامه کمک کند از هاشمیان تقاضا نمود هر کدام یکی دو دینار
 بشاعر بدهند.

هرون مانند مهدی بمروان شاعر صد هزار درهم صله داد و یکبار هم پنجاه هزار درهم و
 وده غلام بوی بخشود و با بوالعناهیة علاوه بر انعام و جایزه سالی پنجاه هزار درهم مقرری
 میپرداخت، متوکل پیش از سایر خلفای عباسی بشاعران کمک میکرد. وی اولین خلیفه‌ای است
 که برای هر فرد شعر (قصیده) حسین بن ضحاک هزار دینار صله داد. اگر معتمد از شعر شاعری
 خوشش میآمد، فرمان میداد دهان شاعر را پر از جواهر کنند و پیش از او یزید بن عبدالملک
 نیز چنان میکرد.

وزیران و امیران از خلفاء پیروی میکردند و بشاعران پولهای گزاف میپرداختند خالد
 قسری والی عراق در روزهای ممین شاعران را میپذیرفت و بآنان جایزه میداد خاندان مهلب

(از امرای دوره بنی امیه) بشاعران صله و جایزه سالانه و باعماها نه می بخشیدند. در زمان عباسیان خاندان برمک بیش از هر امیر و وزیر بشاعران کمک کردند بخصوص فضل بن یحیی که مرد شمر دوست شاعر پروری بود و یکی از شاعران عرب درباره او چنین میگوید .

ترجمه شعر :

«فضل بقدری باشاعران نیکوئی کرد که همه مردم شاعر شدند.»
یحیی پدر فضل مانند پسر بشاعران محبت داشت و اگر شاعری را در کوچه میدید و پولی همراه نداشت از اسب بزیر می آمد و اسب خود را بشاعر میداد. برای مقایسه بذل و بخشش برمکیان و خلفای عباسی نسبت بشاعران همین یک نمونه کافی است که ابان اللاحقی شاعر برمکیان برای سرودن یک قصیده در مدح آن خاندان جایزه ای از آنان گرفت که برابر با تمام جایزه ها و صلته هائی بود که هر روز در تمام عدت عمر بشاعر خود مروان بن ابی حفصه داده بود. سایر وزیران و امیران هم مانند برمکیان پولهای فراوانی بشاعران میدادند مثلاً یزید بن مزید نصف دارائی خود را بیک شاعر بخشید .

سازندگان و خوانندگان مانند شاعران از سخاوت خلفاء و بزرگان بهره مند میشدند. مهدی عباسی در یک شب پنجاه هزار دینار (بیست و پنج هزار لیره) با آوازه خوان خود (حمان) پرداخت زیرا در آن شب با ساز و آواز خویش مهدی را برقص آورده بود. اسحق موصلی ساززن و آوازه خوان مشهور دوره عباسی شبی در بزم محمد امین قصیده ای در مدح امین سرود و او را بوجد و طرب آورد امین یک میلیون درهم بوی جایزه داد و مقرر داشت چند فراش اسحق را روی دست گرفته بخانه اش ببرند. هادی خلیفه ماهی ده هزار درهم به ابراهیم موصلی (آوازه خوان) می پرداخت و علاوه بر آن مبالغتی صله و جایزه باو عطا میکرد و هر گاه که هر روز از ساز و آواز و شعر سر کیف می آمد در بذل و بخشش بیقرار میگشت چنانکه فرمانروائی کشور مصر را برای شعر و آوازه خوانی اسماعیل بن صالح بوی وا گذارد.

بزرگان و رجال ممالک اسلامی هر کدام بنوبه خود پولها و صلته هائی بشاعران و آوازه خوانها میدادند ولی هیچکدام از آنان در این قسمت پپای خلفای عباسی و امیران و وزیران آنان نرسیدند. اخبار و داستان مربوط بشاعران و آوازه خوانان بسیار است اما برای احتراز از طول کلام بهمین مختصراً اکتفا کردیم .

نوشا به های الکلی پیش از اسلام در مصر و شام و عراق و ایران و عربستان

۶ - مسکرات و غیره صرف میشد. و پادشاهان ایران انواع مسکرات استعمال می کردند. مشهور است که رومیان پس از فتوحات آسیائی با مسکرات آشنا شدند و قبل از آن از نوشا به های الکلی خبر نداشتند. مردمان خردمند چه عرب و چه غیر عرب نوشیدن مسکرات را جایزه نمیدانستند و عده ای از بزرگان عرب مسکرات را بر خود و خانوادۀ خود حرام کردند و

اگر کسی در میان عربها مکرر بدمستی میکرد او را از میان خود میراندند. دیانت اسلام نوشیدن مسکرا را تحریم نمود و برای کسی که نوشابه الکلی مینوشید کیفر سخت معین کرد و حد آنرا تازیانه و زندان و تراشیدن سر و ریش و سبیل و محرومیت از حقوق دولتی مقرر داشت و برای فروشنده نوشابه الکلی مجازاتی برقرار نمود، شکستن ظروف مسکر و نابود ساختن نوشابه الکلی را اجازه داد. در زمان خلفای راشدین و اوایل بنی امیه از استعمال نوشابه های الکلی جلوگیری میشد. موقعی بعمربن خطاب گفتند که خالد بن ولید در حمام تن خور را با شراب شسته و مالش داده عمر آن سردار بزرگ اسلام را برای این عمل توبیخ نموده، گفت چرا شراب به تفت مالیدی، مگر نمیدانی که خدا شراب را از هر جهت حرام کرده و دست زدن با آنرا اجازه نفرموده است. با همه این سخت گیریها همینکه عربها ممالک روم و ایران را گشودند با مردم آن ممالک محشور شدند و عادات و رسوم آنان از آن جمله باده پیمائی را تقلید کردند. تا آنجا که بنا بر روایت ابن قتیبه (مؤلف المعارف) عده ای از صحابه و فرزندان صحابه بنوشیدن مسکرات مبادرت کردند و بعضی از آنان بواسطه باده نوشی کیفر دیدند و نخستین کسیکه بموجب مقررات اسلامی برای میگساری مجازات شد وحشی بن حرب قاتل حمزه بود. پس از او عده دیگری از بزرگان اسلام بشرا بخوری مشهور شدند و کیفر هم یافتند. از آن جمله ولید بن عقبه - یزید بن معاویه - عبدالله بن عمر بن خطاب - عبدالرحمن بن عمر بن خطاب - عاصم بن عمر بن خطاب - عباس بن عبدالله بن عباس - قدامة بن مفلحون - عبدالعزیز بن مروان - عبدالرحمن بن عبدالله ثقفی قاضی - ابو محجن ثقفی و غیره.

پاره ای از خلفای اموی مانند یزید بن معاویه - عبدالملک بن مروان - یزید بن عبدالملک - ولید بن یزید، علاقه زیادی بمسکرات داشتند. ولید بن یزید نخستین خلیفه اسلام است که درباره شراب غزلهای عالی سروده و بقدری در تعریف و تمجید مسکرات افراط کرده که پس از وی شاعران الفاظ و معانی شعرهای او را دزدیدند و در اشعار خود جا زدند. ولید آنقدر به باده - پیمائی و میگساری اشتیاق داشت که روزی با یاران خویش تصمیم گرفت که از دمشق بکه بروند و روی پشت بام کعبه بزم میگساری دایر کنند و اگر پند و اندرز بعضی از نزدیکان خلیفه مانع این کار نشده بود، ولید این رسوائی عظیم را بآورد و بالای پشت بام کعبه باده پیمائی میکرد. میگویند چون عبدالصمد بن عبدالاعلی مرئی ولید مرد فاسد بداخلاقی بود، لذا شاگرد وی (ولید) چنان شد، ولی در هر حال مأمورین حکام در نقاط مختلف اسلامی از شیوع باده پیمائی ممانعت میکردند، تا آنجا که فروش عسل را نیز ممنوع میساختند که مبادا از آن شراب بسازند. در میان خلفای اموی عمر بن عبدالعزیز و از خلفای عباسی المهتدی بیش از دیگران از باده پیمائی جلوگیری مینمودند. با این همه هر قدر مردم از زمان پینمبر اکرم دور میشدند و به تمدن و تجمل نزدیک میگشتند، تا آنجا که آشکار و بی پرده بزمهای عیش و نوش میگسترده و هر نوع پرده دری میکردند و بدتر از همه اینکه خلفای اسلام و رجال دولتی بیس از سایرین

مرتکب این عملیات میشدند. فقیهان چابلوس و متملق که این علاقه خلفاء و بزرگان را بمشروبات دیدند برای تجویز باده پیمائی به تفسیر و تأویل پرداختند. تا مکرراه قانونی برای شراب



پیشخدمت حرم سرا

خواری بیابند و لذا نوشیدن نوعی از شراب را (نبیذ) مباح و نوعی دیگر را حرام شمردند

باینقسم که مردم عراق به پیروی از گفته فقیهان خویش نوشیدن نبید را جایز دانستند، ولی حجاز آنرا تحریم کردند^۱.

نبید را از انگور و خرما و کشمش و سیب و زردآلو و ذرت میسازند و طریقه تهیه آن در هر شهری و در هر زمانی فرق میکرده و میکند و در هر حال نبید شیره میوه است و یا آبی است که میوه در آن خیس خورده باشد، گاه هم عسل و یا شیره بر آن میافزایند و میجوشانند. در دوره عباسیان نبید را صاف میکردند و در جامهای بزرگ ریخته مینوشیدند، چه بسا که از آن شراب تهیه کرده در شیشه میریختند و طوری آن را تصفیه میکردند که با آب کشمش یا عسل آب کرده و یا شراب از حیث شکل فرق نداشت و هر کس که نبید را حلال میدانست، آنرا بنام نبید مینوشید و در هر صورت نوشیدن نبید فراوان مستی میآورد و بعضی از فقیهان اسلام میگویند شراب یا نبید موقعی حرام است که مستی بیاورد و اگر مستی نیاورد مباح میباشد، اما اکثر فقیهان اسلام شراب را در هر صورت حرام میدانند. کتب فقهی در این باب گفتگوهای بسیار دارد که ذکرش در اینجا بیهوده است.

پاره‌ای از خلفاء که نبید را حلال میدانستند، آنقدر نبید میخوردند که از خود بیخود میگشتند، یعنی پیمانهای بزرگ و پی در پی میزدند تا مست بشوند. اساساً اگر نبید (آب میوه) چندی بماند تخمیر میشود و در آن الککل پدید میآید. گاه گاه بزم باده پیمائی بطول می‌انجامید و خلیفه و همراهان سر مست شده بمرده می‌افتادند و چه بسا که در آن حال مستی دیوانه وار مشغول خرابکاری میشدند و داستانهای بسیاری از بد مستی و دیوانگی این بزرگان در تاریخ اسلام مذکور است. از آن جمله هر وقت ملك الناصر بن ملك المعظم ایوبی فرمانروای مصر مست میشد فریاد میزد دوست دارم فلانی را مانند پرندگان در پرواز به بینم و تا این سخن از دهان آن مرد دیوانه بیرون میآمد شخص مذکور را بوسیله منجنیق در هوا پرتاب میکردند و پادشاه از دیدن آن منظره هولناک لذت میبرد. آنگاه فریاد میکشید که دوست دارم بوی کباب تن فلانی را بشنوم، ملازمان فوری گوشت تن مرد تیره روزی را که پادشاه نام برده بود میبردند و روی آتش کباب میکردند.

کتب تاریخ و ادبیات اسلامی بسیاری از این وقایع و حشمتناک را ذکر نموده است و کمتر خلیفه و یا وزیر و امیری بوده که بزم باده پیمائی نداشته، و طبیعتاً برم میگساری با سازنده و خواننده بر گزار میگشته و همه نوع وسایل عیش و عشرت فراهم میشده است. از خلفای عباسی عادی و هرون و امین و مأمون و ممتصم و متوکل و واثق، بیش از سایرین عیاش و باده پیمای بودند و دو خلیفه عباسی یعنی منصور و مهدی از نوشیدن نوشابه‌های الکلی امتناع داشتند. از خلفای فاطمی

۱ - فقه‌های مذهب شیعه امامیه (اثناعشری) باتفاق آراء، تمام نوشابه‌های الکلی را حرام و نجس میدانند بر سبب اهل تصنیف که عده‌ای از آنها مانند ابوحنبله و غیره، نوشابه‌های کم الککل را مانند (آب جو و نبید و شراب سبب) پاک و مباح میشمارند. مترجم

مصر مستنصر دائم الخمر بوده ولی الحاکم بامر الله از مشروب احتراز داشته تا آنجا که فروش عسل را ممنوع ساخت و در خرابات را بست.

توده مسلمانان پس از آمیزش با ایرانیان و رومیان بیش از نامسلمانان آلوده شدند و البته در هر مردم و ملتی طبقات پائین زودتر از دیگران باین گرفتاریها دچار میشوند، بخصوص که بزرگان آنان (مانند غالب خلفای اسلام و امیران و وزیران) این نوع عملیات را ترویج و تشویق نمایند، مسلمانان غالباً در خانه‌های خود نبیذ میساختند و آنها هم که در خانه‌های خود نداشتند، در منزل یاران و دوستان لب‌تر می‌کردند. ولی غالباً در میخانه‌ها می‌نوشیدند.

میخانه‌ها بیشتر بدست یهودیان اداره میشد و عده‌ای هم در دیرهای مسیحیان شراب می‌خوردند، زیرا در آن روزها شراب (دیر) صاف‌تر و قویتر از شرابهای دیگر بود.

این طبیعی است که آسایش و ثروت و تن‌پروری، فحشاء و بی‌ناموسی

۷- بی‌ناموسی و بی‌عفتی و اعمال شنیع آلودگی‌ها هستند، اما شهرنشینان بیش از دیگران آلوده‌اند، چه وسائل عیش و عشرت که لازمه‌اش فساد و بی‌ناموسی است در شهرها

فراهم‌تر میباشد. در زمان جاهلیت دسته‌های زنان بدکار میان عربها بودند که بر بام منزلشان پرچم برمی‌افراشتند، جوانان باین خانه‌ها آمد و شد می‌کردند و دسته‌های از بزرگان عرب برای بدست آوردن پول کنیزان خود را و ادار بارتکاب فحشاء مینمودند، ولی این جنایات در شهرهای عربستان واقع میشد و میان صحراگردان معمول نبود، همینکه عربها شهرنشین شدند و بنوشابه الکلی و ساز و آواز آشنا گشتند و همه قسم وسیله عیش و عشرت برای خود آماده دیدند، بهر نوع فساد و عمل منافی عفت و اخلاق دست زدند و در دوره تمدن اسلام شهرهای بغداد و قرطبه و قاهره و فسطاط، مرکز این کارهای زشت شد، تا آنجا که از طرف دولت داروغه مخصوصی برای زناکاران تعیین گردید، تا در موقع لازم با و مراجعه کنند و کارهای خود را رو براه سازند (نقل از کتاب الفرج بعد الشدة جلد دوم صفحه ۱۴۳) و برای اینکه مردان را باین کارها تشویق کنند، تصویر زنان برهنه را بر دیوار گرما به‌ها نقاشی می‌کردند و بزرگان و فرمانروایان مانند ابن طولون و غیره تصویر هم‌خوا به‌ها و محبوبه‌های خویش را بر دیوار سالونهای پذیرائی ترسیم مینمودند، فرمانروایان خردمند البته در ابتدا با این جریانات مخالف بودند و تا میتوانستند ممانعت می‌کردند اما همینکه از مقاومت عاجز ماندند مالیاتی بر اعمال منافی عفت وضع کرده، آنرا مانند کسبه‌های دیگر آزاد گذاردند.

بدترین بی‌ناموسی و بی‌عفتی که در آن دوره از تمدن اسلام پدید آمد امردبازی و هم‌خوا به‌شدن با جوانان بود، بخصوص در ایام امین و متوکل، این عمل شنیع در شهرهای اسلامی رواج گرفت، زیرا جوانان و پسران ماهروی رومی و ترک در آن روزها زیاد شدند، دسته‌ای بخرید و دسته‌ای باسبزی از اطراف آمده، میان مسلمانان متفرق گشتند و مسلمانان هم

از زنان چشم پوشیده رو به مردان رفتند و هر کس امردی را مانند زن برای خود برمیگزید و او را آرایش میکرد و برای اینکه آزادانه این جوانان را بحرمسرا ببرند، آنها را اخته میکردند. در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان منسوخ شده عشقبازی با مردان معمول گشت و شعرهایی که سابقاً در وصف زیبایی و دلبری زنان میگفتند، برای مردان سرودند تا آنجا که زنان بینوا از ناچاری بلباس مردانه درآمده، خود را شبیه مردان ساختند، همینکه مردان به مردان پرداختند و زنان را درحرمسرا واگذارند، آنان نیز برای رفع حاجت خویش با خود مشغول گشتند و یا اینکه مردان خواجه را بجای شوهر برگزیدند، چنانکه کنیزان حرمسرای خمارویه فرمانروای مصر بهمین عملیات فاسد مشغول بودند و در اثر سرگرمی مردان با مردان حتی زنان محترم و شرافتمند نیز از این قبیل مفاسد برکنار نماندند. می گویند دختر اخشید فرمانروای مصر کنیزک زیبایی خرید تا با وی خوش باشد و همینکه این خبر به المعزالدین الله فاطمی رسید، از خوشی فریاد برآورد که مدتها در گمین بودم تا مگر مصر را بگشایم، ولی بیم داشتم که مباداشکست بخورم حال که دانستم خاندان سلطنتی این قسم دچار مفاسد اخلاقی میباشند، حتم دارم که پروز میشوم.

المعزالدین الله جوهر، سردار خود را مأمور به فتح مصر کرد و فرمانروایان مصر که آن قسم آلوده فساد بودند مقاومت نتوانستند و بدست فاطمیان سقوط کردند و هر کس میداند که عفت بهترین نگهدارنده هر حکومت و سلطنتی است.

مقصود از عظمت و جلال دولت های اسلامی، مظاهر قدرت دولت در

بهترین دوره و عالیترین وضع آن دولت میباشد و آن مراتب عبارت
دولتی اسلامی
است از :

مجالس خلفاء - موكب آنان - جشنها و تشریفات آنان - چگونگی روابط آنان با دولتهای دیگر، بازیها، سرگرمیها و لباس آنان و سایر مطالب مربوط باین قسمت و چون دولت عباسیان بزرگترین و عالی ترین نمونه عظمت و جلال دولت های اسلامی میباشد، لذا دستگاه آن دولت را بطور مثال شرح میدهیم و در ضمن بدستگاه سایر دولت های اسلامی نیز اشاره میکنیم و ابتدا از مجالس خلفاء صحبت میداریم :

مجالس خلفای اسلامی از حیث سادگی و تجمل و عظمت، البته یکسان

نبوده و باقتضای زمان و حالات خصوصی و عمومی خلفاء و جامعه اسلامی

تغییر می یافته است. مثلاً خلفای راشدین در مسجد روی حصر یا پوست

گوسفند می نشستند، خلیفه بانهایت سادگی عبا یاردائی بخود پیچیده بود. مردم بمسجد می -

آمدند و کار خود را انجام میدادند و خلیفه را با اسم و رسم عادی خطاب میکردند، خلیفه هم

این وضع را بسیار عادی میدانست و هر گاه سرداری از سرداران اسلام برای جهاد از مدینه!

بیرون میرفت خلیفه مثل همه مردم بدون گارد و طبل و پرچم از وی مشایعت میکرد و او را به شکیبائی و داد گستری و مهربانی توصیه مینمود. مأمورین خلفاء هم در ممالک تابعه اسلام بهمین صُرز رفتار میکردند، اما کم کم عاملانی که در ممالک روم و ایران اقامت داشتند طبعاً به تحملات بزرگان آن دیار اقتداء مینمودند و بمحض اینکه خلیفه خبردار میشد دستگاه تحمل و عظمت آن عامل را برهم میرد. مثلاً سعد بن ابی وقاص امیر کوفه برای خود کاخی ساخت و در بانی قرارداد تا عمر اینرا شنید کسانی فرستاد تا کاخ سعد را آتش زدند و درش را کردند.

تدریجاً تمدن و تجمل بروضع ساده مسلمانان غلبه یافت خلفاء و امراء دستگاه و تجمل برهم زدند و در بان و پاسبان نگاه داشتند. معاویه نخستین خلیفه‌ای است که بچنین عملیاتی مبادرت نمود و نمایندگان وی در مصر و عراق مثل اورفتار کردند و مانند فرمانروایان و پادشاهان آن ممالک اوضاع تجملی و اشرافی دایر ساختند، سایر خلفای بنی امیه هم از معاویه پیروی نمودند و دارای همه نوع تجمل شدند. ولی باز هم مثل خلفای عباسی جنبه اشرافی نداشتند، خلفای اخیر (عباسیان) در مرکز ایران اقامت کردند و کارهای مملکتی را بدست اشراف ایرانی سپردند و مانند شاهنشاهان ایران دستگاه درباری خود را با جلال و عظمت تشکیل دادند، از آن رو خلفای عباسی برای هر کاری مجلسی داشتند، از آن جمله مجلس عیش و عشرت - مجلس رسیدگی بامور کشور - مجلس مخصوص مذاکرات علمی و ادبی - مجلس مشورت و غیره، عظمت و جلال و شکوه این مجالس طبعاً به مناسبت زمان و شخصیت خلیفه کم و زیاد میشد.

بطور کلی سران هر خاندان مانند معاویه و ابوجعفر منصور، کمتر بییش و عشرت می - پرداختند و تمام اوقات آنان باداره امور کشور و مطالعه اوضاع سیاسی و اقتصادی میگذشت ولی بعد از آنکه سران خاندان مردند جانشینان آنها اوقات و ساعات جلوس خود را طبقه بندی کردند و برای هر کاری جلسه‌ای و ساعتی تعیین نمودند. اینک وضع مجالس رسمی آنانرا شرح میدهم، یعنی مجالسی که رسماً مخصوص رسیدگی بکارهای مملکتی بوده است.

گفتیم که خلفای راشدین و مأمورین آنان در مسجد میشستند و بکار

وضع مجلس و مردم میرسیدند. زیرا در زمان آنان اسلام دین بود و دولت نشده بود،

فرش و اثاث آن اما همینکه امویان خلافت دینی را بسلطنت تبدیل کردند، در کاخ -

های سلاطین سابق اقامت گزیدند و یا برای خود کاخ های تازه‌ای

ساختند و در آن تخت و صندلی و قالی و قالیچه و پرده و پشتی و متکا و تشک گذاردند و حاجب و

دربان بر در سراها گذاشتند تا کسی بی اجازه بر آنان وارد نشود. نخستین خلیفه‌ای که

دستگاه شاهانه برای خود فراهم ساخت معاویه بود که مانند بطریقهای رومی، پرده‌های حریر

بر در اتاقها آویخت و فرشهای عالی گسترد و به تقلید مرزبانان ایرانی روی تخت و صندلی

نشست و از قرار مشهور ابتداء زیاد بن ابیه والی معاویه در فارس، این رسماً از ایرانیان آموخت

و معاویه از وی پیروی نمود و شاید هم خود معاویه تخت و صندلی را از رومیان تقلید کرده است پس این تجملات، متنوع و متمدن شد، تختها را از آبنوس و صندل و عاج و طلا و نقره می ساختند و پرده ها را از حریر و خز تهیه می کردند و فرشهای زربفت می گسترده و اشعار و تصاویر زیبا بر در و دیوار کاخها و اتاقها می نگاشتند و همه این تجملات را از ایرانیان و رومیان اقتباس نمودند .

در ابتداء همه ادارات دولتی در يك محل بود و بعد که دستگاه توسعه یافت برای هر رشته کاری اداره جدا گانه تأسیس نمودند و بزرگان دولت مانند خلفاء برای خود دفتر دارو محاسب و پزشک و منشی مخصوص تعیین کردند. در زمان عباسیان خلفاء در دو محل می نشستند یکی را دارالخاصه و دیگری را دارالعامه میگفتند، در عمارت اولی فقط امیران و سلاطین و وزیران را می پذیرفتند و در عمارت دوم بارعام میدادند و بکارهای جزئی و کلی رسیدگی میکردند .

اینک محل جلوس خلیفه را شرح میدهم که عبارت از يك سالون (تالار) بسیار بزرگ مجلی بود و روی دیوارها و سقف آن اشکال حیوانات و گیاهها و گلها و کوهها و امثال آن با طلا و لاجورد و رنگهای گوناگون نقاشی شده بود، فرش تالاریک یا چند قالی و قالیچه ابریشمی زربفت بود و به پنجرهها و درها پردههای عالی حریر میآویختند، شمعدانها و قندیلهای طلا و نقره با شمعی کافوری این تالار را منور میساخت و روی پردهها تصاویر و شمارهای دولتی و اشعار و کلمات حکیمانه دیده میشد.

خلیفه میان تالار روی تخت عاج یا آبنوس یا صندل طلاکاری مینشست ، خلفای فاطمی برای طلاکاری تخت، پول زیادی مصرف مینمودند. تا آنجا که در يك تخت سده هزار مثقال طلای خالص صرف میشد، معمولاً چیزی مانند اسباب بازی روی تخت خلیفه میگذارند که با آن سرگرم شود. مثلاً روی تخت المعتمد خلیفه اموی اندلسی مجسمههایی از عنبر مینهادند و یکی از آنان مجسمه شتر زیبائی بود که از عنبر ساخته شده و مقداری جواهر و مروارید در آن بکار رفته بود و دیگر شتر بلوری که چشمانش از یاقوت و بدنش جواهر نشان بود. معمولاً میان خلیفه و حاضرین پرده حریر میآویختند یا اینکه حضار پشت پرده می نشستند و خلیفه در تالار جلوس میکرد. در زمستان منقلهای آتش در سالون بود و توی آن مشک و عود میسوزاندند و خلفاء و بزرگان جبههای خز و سمور بر میکردند.

در زمان خلفای راشدین اینطور رسم بود که اشخاص پشت در اتاق نشست و برخواست
 آمده میگفتند : سلام علیکم، اجازه میدهید تو بیائیم ؟ و سه بار این سخن را تکرار میکردند و اگر پاسخ مثبت نمی شنیدند میرفتند. در بسیاری از اوقات خلفاء دربان میگماشتند که مردم سرزده وارد نشوند و آنها را از کار باز ندارند. اما چنانکه میدانیم این وضع بزودی سپری

گشت و پس از آن آمد و شد نزد خلیفه دشوار شد در بانان و پرده داران و ملازمان متعدد روی کار آمدند و همه کس را با سانی اجازه شرفیابی بدست نمیآمد. برای شرفیابی حضور خلیفه در هر روز و ساعتی دستة معینی خدمت میرسیدند. شاعران، عالمان، ادیبان، اهل طرب هر کدام در روز مخصوصی حضور می یافتند و برای سایر مردم سه درجه تعیین شده بود، باینقسم که مردم خانواده درجه اول بودند سپس اشخاص مسن و بعد از آن مردم دانشمند درجه سوم قرار داشتند. زمان بنی امیه رسم چنان بود که اگر چند نفر اجازه میخواستند، آنان که شرافت نسبی داشتند قبل از دیگران اجازه می یافتند و اگر چند نفر در شرافت نسبی یکسان میشدند مسن ترین آنها بار می یافت و اگر در شرافت و سن برابر میشدند آنان که دانشمند بودند حق تقدم داشتند. این قانون در زمان بنی امیه مرسوم شد و تا اواخر دوره تمدن اسلامی معمول بود.

در زمان بنی امیه و در اوایل عباسیان مردم بهار گاه خلیفه میآمدند و اجازه شرفیابی میخواستند، اگر اجازه نمی رسید دو بار و سه بار کسب اجازه میکردند، تا آنکه سرانجام اجازه می یافتند و یا اینکه نومید شده بر میگشتند و این جریان را در آن ایام اذن اول و دوم و سوم و چهارم... میخواندند. منصور عباسی برای نخستین بار اتاق انتظار ترتیب داد و همینکه برای خود دربنداد کاخ و تالار پذیرائی ساخت، چندین اتاق برای انتظار تعیین کرد. سایر خلفای عباسی نیز این رسم را معمول داشتند و هر کس که میخواست خلیفه را ملاقات کند ابتداء به اتاق انتظار می رفت و پس از کمی استراحت اجازه می گرفت. گاه هم برای ورود بکاخ خلیفه اجازه مخصوص لازم میشد.

هر کس اجازه می یافت فوری بحضور می رفت و خلیفه را تحیت میگفت در آغاز این تحیت بسیار ساده بود باینقسم که شخص وارد بخلیفه یا امیر یا والی میگفت السلام عليك - معمولا عليك السلام نمیگفتند زیرا تحیت مزبور مخصوص مرده هاست. گاه هم در آغاز اسلام فقط نام و کنیه امیر و یا خلیفه را ضمن تحیت بزبان می آوردند ولی چیز دیگر بر آن نمی افزودند. پس از آمیزش با ایرانیان و ملاحظه اختلاف

چگونه نزد
خلیفه می رفتند
و باو سلام
میکردند

طبقاتی که میان ایرانیان موجود بود عربها نیز در صد بر آمدند چنان باشند. نخستین کسی که این موضوع را از ایرانیان اقتباس کرد مغیره بن شعبه بود که فرمان داد سائرین او را بنام امیر بخوانند و هر کس بر او وارد میشود چنین بگوید، سلام بر تو ای امیر، سلام و رحمت و برکت خدا بر تو. و یا آنکه: سلام و رحمت و برکت خدا بر امیر. مغیره می گفت باید میان رئیس و مرئوس فرق باشد. خلفاء و سایر بزرگان نیز از مغیره تقلید کردند و هر کدام برای خود تشریفاتی مقرر داشتند، مثلا هر کس بر خلیفه وارد میشد چنین می گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان، سلام و رحمت و برکت خدا بر تو. و یا میگفت. سلام بر امیر مؤمنان و

رحمت و برکت خدا .

اما کم کم تمدن اسلامی با تملق و چاپلوسی آلوده گشت و مانند پادشاهان ایران بجای سلام تمظیم را معمول داشتند و از آنرو هیچ کس حق نداشت بخلیفه یا امیر سلام کند چه در آنصورت خلیفه مجبور بجواب میشد و معمولاً خلیفه و یا امیر نباید بکاری مجبور گردد و هر کس نزد آنان میرفت تا زانو خم میشد و سر جای خود می ایستاد. فقط سجده را جایز نمیدانستند زیرا سجده مخصوص بخدا بوده و می باشد . در اوایل اسلام موقع بیعت کردن و یا گرفتن مقرری و یا هنگام وداع و یا وقتی که مورد عفو واقع می شدند دست خلیفه را میبوسیدند صحابه با حضرت پیغمبر نیز چنان می کردند و این رسم دست بوسی را بیشتر خلفاء مجری میداشتند .

سپس از اینهم بالاتر رفتند و دست خود را عالی تر از آن دیدند که کسی ببوسد یا لمس کند و مردم مجبور ساختند که آستین و یا آستانه آنها را ببوسند و اگر میخواستند بکسی مرحمت کنند او را از دست بوسی معاف میداشتند، مثلاً موقعی مسلم بن قتیبه که از بزرگان عرب بود برای دست بوسی مهدی خم شد مهدی دست خود را عقب برده گفت تو را از انجام این وظیفه معاف فرمودیم ولی دیگران معاف نیستند و طبعاً باضعف و قدرت خلیفه این مراسم تغییر می یافت هنگامی که جوهر سردار المعزالدین الله خلیفه فاطمی عازم فتح مصر شد برای خدا حافظی نزد خلیفه آمد خلیفه به پسران و بزرگان درباری فرمان داد از اسب پیاده شوند و با جوهر وداع کنند، جوهر هم که این مرحمت خلیفه را دید روی سم اسب خلیفه افتاده آن را بوسه زد. عبدالله بن مالک موقعی که رئیس پلیس مهدی بود از هادی بد می گفت و او را دشنام میداد، اتفاقاً مهدی مرد و هادی خلیفه شد، خلیفه تازه بجای اینکه عبدالله را کبفر دهد از سر تقصیر او گذشت عبدالله هم در میان کویچه دست و پای خلیفه و سم های اسب او را بوسید. موقعی هرون بمنزل ابراهیم موصلی (آوازه خوان) رفت و او را با این تشریف فرمائی سر بلند ساخت آوازه خوان هم روی سم های اسب خلیفه افتاده و آنرا بوسه زد ولی پیشوایان دینی و مردمان زاهد از این تشریفات معاف بودند و با نهایت بی اعتنائی بحضور خلیفه می آمدند .

هر کس به مجلس خلیفه وارد میشد لحظه ای سر پا می ایستاد، سپس معرف یا رئیس تشریفات ویرا سر جای خودش مینشاند، چون هر کس مطابق رتبه و مقام خویش جای مخصوصی داشت، در زمان بنی امیه خلیفه روی تخت می نشست و اطراف او افراد خاندان اموی جا داشتند، آنگاه هاشمیان زیر دست امویان می نشستند، در دوره عباسیان بنی هاشم مقدم شدند و مردم آنها را ملوک و اشراف خطاب میکردند. در مجالس رسمی خلیفه روی تخت یاسده (چیزی شبیه به منبر) جلوس میکرد و بنی هاشم روی صندلی در اطراف خلیفه می نشستند و اگر بنی امیه می آمدند روی مخده جا داشتند ولی امویان کمتر بمجالس عباسیان راه می یافتند و در سال ۲۵۰ هجری در زمان

خلافت‌المستعین امویان از حضور در مجالس رسمی خلفاء محروم گشتند. پس از هاشمیان که خاندان سلطنتی محسوب میشدند سایر رجال دولت بتفاوت شأن و مقام خویش می‌ایستادند و با با اجازه در حضور خلیفه مینشستند.

در آغاز پیدایش اسلام هم نشینی با خلفاء (راشدین) موضوع فوق‌العاده‌ای

آداب و رسوم هم نشینی با خلفاء نبوده مردم پیش خلیفه می‌آمدند، او را با اسم و رسم میخواندند: ای عمر، ای معاویه، ای علی یا آنان میگفتند و آنها هم این را عادی میدانستند.

هر کس پیش خلیفه می‌آمد بسادگی با وی بحث میکرد، مناظره

مینمود و چنانکه گفتیم بی‌پروا همه نوع مکالمه و مباحثه داشتند. اما همینکه مسلمانان از زمان سعادت (دوره حضرت رسول) دور شدند و بدنبال و تحولات آن آشنا گشتند طبعاً دنبال جاه و جلال و تجمل افتادند. خلفای بنی‌امیه به پادشاهان دیکتاتور شبیه شدند و امیران و ملازمان متعلق و چاپلوس مردم را بتعظیم و تجلیل خلفاء مجبور ساختند و مجالس خلفاء را برتر از سایر مجالس قرار دادند. نخستین بار زیاد بن ابیه مقرراتی برای هم نشینی با خلفاء وضع کرد، از آنجمله اینکه در حضور خلیفه نباید بکسی سلام کرد؛ چون سلام مخصوص خلیفه است و در بودن خلیفه هیچ کس حق سلام و علیک ندارد. سپس عبدالملک بن مروان دستور داد کسی در حضور او بدون اجازه سخن نگوید. خلفائی که بعد از عبدالملک آمدند در این قسمت‌ها از وی جلو افتادند تا آنجا که ولید بن عبدالملک بن مروان برای گفتگوی با خلفاء نظامات و اصطلاحاتی قرار داد و سوگند خورد که اگر کسی از آن دستورها تخلف کند محکوم باعدام است؛ اتفاقاً مردی از طایفه بنی‌مره دلیری بخرج داده گفت: ای ولید از خدا بترس و این تشریفات را دور بینداز، چون جلال و عظمت خاص خداوند میباشد. عبدالملک بملازمان خویش گفت مردك را بزمین انداختند و آنقدر لگد زدند که زیر جکمه آنان مرد، از آن پس مردم بیش از پیش مقام خلیفه را تجلیل کردند، ولید می‌گفت: اگر مردم را آزاد بگذاریم بر ما می‌شورند، اینها باید بترسند و فرمانبردار باشند و گرنه تولید زحمت می‌کنند. ولید نخستین خلیفه‌ای است که طرز مکاتبه با خلفاء را تحت مراسم مخصوصی ترتیب داد.

آنگاه مقرر شد که در حضور خلیفه برای هیچ کس از جا بر نخیزند و درباره کسی چیزی خلیفه دعا نکنند، کم کم امیران و رؤسای کوچک و بزرگ هم مانند خلیفه برای خود مراسم و تشریفات ترتیب دادند، از آن جمله اینکه برای هیچ یک از واردین قیام نمیکردند و مردم را بایی اعتنائی میپذیرفتند. معمولاً کسی حق نداشت با خلیفه سخن بگوید، باید خلیفه چیزی بگوید تا اشخاص پاسخ او را بدهند این قسم که خلیفه بشخص تازه وارد می‌گفت: بتوجه مرحمتی بکنم؟ و آن شخص حاجت خود را بیان می‌کرد و اگر خلیفه سخن نمی‌گفت کسی حق گفتگو نداشت.

این عادت تا زمان مأمون جاری بود، مأمون آن را لغو کرد و اجازه داد مردم با وی

سخن بگویند و مناظره کنند پس از وی نیز تاحدی رویه مأمون ادامه داشت. در هر حال کسی حق نداشت پیش از خلیفه لب بسخن بگشاید، ولی احمد بن داود وزیر الممتصم آن ترتیب را برهم زد و پیش از خلیفه مبادرت بسخن گفتن نمود تدریجاً سرداران و بزرگان بر خلیفه چیره شدند و از قدرت و شوکت آنان کاستند و بازی و شوخی و مسخرگی را در مجالس خلفاء معمول داشتند و نخستین خلیفه‌ای که با هم نشینان خود بازی و شوخی و تفریح پرداخت متوکل عباسی بود که در اواسط قرن سوم هجری بخلافت رسید.

دیگر از تشریفات مجلس خلیفه آنکه کسی جز وی در آن مجلس حق امر و نهی نداشت و همینکه بر میخواست همه از جا بر میخاستند و اگر کسی مخاطب واقع میشد، بایستی بادقت تمام بسخنان خلیفه گوش فرا دهد و بجای دیگر توجه نکند، میگویند موقی معاویه بایزید بن سحره سخن میگفت و در آن اثناء سنگی از جای نامعلومی به پیشانی یزید فرود آمد و پیشانی را شکست و سروریش و رویش را خون فرا گرفت، اما او همچنان آرام نشسته بود و بسخن معاویه گوش میداد. سر انجام معاویه بوی یاد آور شد که بر خیز و زخم را مرهم بگذار، یزید گفت بخدا سوگند بیانات امیر مؤمنان چنان مرا مشغول داشت که از خود بیخود بودم و احساس درد نمی کردم.

معاویه از این سخن خوشش آمد و مقرری او را افزود.

اگر مصیبتی بر خلیفه وارد میآمد کسی نمیتوانست او را سر سلامتی بدهد. فقط بایستی او را دعا کنند و برای او سادات و پیروزی بخواهند، احوالپرسی از خلیفه جایز نبود هیچکس حق نداشت از خلیفه بخواهد يك سخنی را مکرر بگوید، همچنین نباید بارمز و کنایه با خلیفه صحبت شود و با کسی در حضور خلیفه خدا حافظی (وداع) مجاز نبود و اگر تازه واردی در آن مجلس میآمد، هیچکس نمیتوانست او را خیر مقدم بگوید، پرگویی و تعریف و تمجید زیاد از گفته‌ها و کرده‌ها در حضور خلیفه بی ادبی محسوب میشد، بدتر از همه اینکه گفتن کلمه (نه) در حضور خلیفه مجاز نبود و اگر کسی ناچار میشد بایستی طور دیگر آن کلمه را اداء کند.

از حکایات خوش مزه مربوط بمکاتبه با خلفاء یکی این است که عبدالملک بن صالح مقدار زیادی میوه‌های گوناگون در سبدهائی از جوب خیزران نهاده برای پیشکش بخدمت هرون آماده ساخت و همینکه میخواست عریضه‌ای به هرون بنویسد و میوه‌ها را تقدیم دارد، ناگهان بخاطرش آمد که نام مادر هرون خیزران است و میوه‌ها هم در سبدهای خیزران میباشد، لذا نامه خود را اینطور نگاشت: «خداوند امیر مؤمنان را سعادت مند بدارد و مرا از برکت او سعادت مند سازد، امروز بیانی که امیر مؤمنان بمن مرحمت فرموده رفتم و میوه‌های گوناگون آن را دیدم اینها همه از برکت الطاف امیر مؤمنان است. لذا بخشی از آن میوه‌ها را در سبدهای نی گذارده تقدیم نمودم و همانطور که من غرق نعمت امیر مؤمنان هستم این میوه‌ها هم در آستان مقدس مورد قبول واقع شوند.»

هرون از آن نامه که نام مادرش (خیزران) در آن نبود خوشش آمد و میوه ها را پذیرفت .

در آغاز، خلفاء بزبان عربی فصیح سخن میگفتند و تلفظ نادرست را عیب میشمردند . خلفای اموی فرزندان خود را بسحرا (بادیه) میفرستادند تا میان عربهای جادرنشین بمانند و عربی فصیح بیاموزند، ولید بن عبدالملک چنان نبود، چه که او در صحرا تربیت نیافت، پدرش عبدالملک از سخن گفتن ولید انتقاد میکرد و پیوسته میگفت: صورت آبله دار و لباس پاره بهتر از سخن گفتن غلط و تلفظ نادرست میباشد. عبدالملک بیاران خویش تأکید میکرد که علم نحو را مانند نماز بیاموزید و بان عمل کنید. باین همه پسرش ولید بزبان عربی را نیکو نمیدانست و هر گاه که منبر میرفت و خطبه میخواند از بیم غلط گفتن بر خود می لرزید، موقمی بوی گفتند که چه زود پیر شدی او در پاسخ گفت: آری منبر رفتن و خطابه خواندن و بیم غلط گفتن مرا پیر کرد. مؤلف عقدا لفرید داستانهای خنده آوری از غلط گوئی های این خلیفه نادان نقل کرده است. امیران و والیان بنی امیه غالباً مردم سخنوری بودند و زبان عربی را بخوبی میدانستند، فقط حجاج گاه گاهی غلط صحبت میکرد، در زمان عباسیان آمیزش عربها با مردم غیر عرب فزونی یافت و زبان عربی از فصاحت و رونق افتاد تا آنجا که بسیاری از فقیهان و عالمان مانند ابوحنیفه و ابو عبیده و غیره عربی را غلط صحبت می کردند زیرا اصلا عرب نبودند .

خلفای راشدین بطور معمولی با مردم می نشستند و با آنان سخن میگفتند

خلفاء پشت پرده ولی بعد از آنان خلفاء از مردم فاصله گرفتند و نخستین خلیفه ای که تا

میروند حدی ذر حجاب رفت معاویه بن ابوسفیان بود باین قسم که در سال ۴۰

هجری شخصی بنام برك بن عبدالله خارجی سحر گاه به جامع دمشق رفت و همینکه معاویه برای نماز آمد شمشیر کشید تا او را بکشد معاویه مجروح شد، ولی نمرود و بعد از آن دیگر میان مردم بمسجد نیامد و دستور داد بالاخانه ای در مسجد بسازند تا نماز را در آنجا بخواند و از مردم جدا بماند، معاویه در خارج مسجد نیز با مردم معاشرت نمیکرد و کسانی که میخواستند او را ببینند باید قبلاً اجازه بگیرند. سایر خلفای بنی امیه و خلفای نخستین عباسی نیز چنان میکردند و غالباً از پشت پرده با وزیران و بزرگان سخن میگفتند و این را نیز از ایرانیان آموختند چه که از زمان اردشیر بابکان پادشاهان ایران کمتر با مردم رو برو میشدند باینقسم که شاه در تالاری روی تخت مینشست و بفاصله ده ذرع پرده میآویختند و وزیران و بزرگان ده ذرع آن طرف پرده می ایستادند و او امر شاهانه را میشنیدند، خلفای عباسی از پادشاهان ساسانی تندتر رفته بجای يك پرده دو پرده و سه پرده و چهار پرده برای خود ترتیب دادند و بر مکیان نیز غالباً از پشت پرده با مردم سخن میگفتند و برای کاخهای خویش چندین در و دروازه قرار دادند .

از زمان سفاح تا متوکل تمام خلفاء بجز عادی همه پرده نشین بودند ولی این پرده -

نشینی برای پذیرائی عامه مردم و آوازخوانان و ندیمان و امثال آنان بود و در مجالس خصوصی بی‌پرده با وزیران و امیران سخن میگفتند. منصب پرده داری یکی از منصب‌های بزرگ دولتی آن زمان محسوب میشد، باینقسم که پرده دار میان خلیفه و حضار می‌ایستاد و او امر خلیفه را از پشت پرده با آنان میرسانید، خلفای فاطمی مصر و خلفای اموی اندلس نیز مانند عباسیان پرده و پرده دار داشتند.

همینکه خلیفه از پذیرائی کسل میشد، با علامت مخصوصی حضار را

تشریفات مرخصی از حضور خلیفه مرخص میکرد؛ اتفاقاً این رسم هم از ایرانیان بعهده رسید. می‌گویند انوشیروان برای مرخص کردن حضار و برهم زدن مجلس پای خود را دراز میکرد، فیروز پادشاه ساسانی چشمان خود را میمالید و بهرام گور با سمان نظر می‌انداخت. خلفای اسلام از زمان بنی‌امیه این رسم را معمول داشتند. معاویه در پایان مجلس بحضار میگفت (اگر مایل باشید) و یا اینکه دستهای خود را بهم زده و میگفت العزّة لله، بزید پسر معاویه بحضار میگفت در پناه خدا (علی برکة الله)، عبدالملک چوب خیزرانی که در دست داشت بزمین می‌انداخت و بحضار میفهمانید که باید بروند، امرای بنی‌امیه نیز هر يك برای این کار علامت مخصوصی داشتند، مثلاً بزید بن عبیره دستمال میخواست و این علامت آن بود که باید مجلس برهم بخورد، رسم سفاخ آن بود که در پایان مجلس خمیازه میکشید و اگر بادبیزن دستش بود آنرا بزمین می‌انداخت، مأمون افگشت میانه را با انگشت شست بهم می‌بست، و دو مرتبه می‌گفت برقی یمان - برقی یمان و مردم تا آنرا میشنیدند از جا برمیخاستند و البته بقهقری می‌رفتند و تا خلیفه پیدا بود پشت بخلیفه نمی‌کردند.

تمام خلفاء (اموی و عباسی و غیره) بشنیدن اخبار و مطالب تاریخی

۲ - مجالس شعر و ادب علاقمند بودند و مجالسی مرکب از ادیبان و مورخان و اهل اطلاع تشکیل میدادند، تا از سرگذشت پیشینیان و نکته‌های ادبی و وقایع تاریخی و اشعار باخبر شوند و آن دسته از خلفاء که زیر کتر بودند، کسانی را مأمور میکردند که رفتار و کردار پادشاهان و سرداران ایران و روم و مطالب سیاسی و نظامی را مطالعه کنند و برای آنان باز بگویند تا بداند نویسه اطلاعات سیاسی و نظامی خود را کامل سازند و از تجربه دیگران بهره‌مند شوند، چنانکه امروز سیاستمداران شرح حال بزرگان پیشین را بیش از هر چیز مطالعه میکنند. منظور غالب خلفاء از تشکیل مجالس مزبور آن بود که از نظر تفریح و سرگرمی استفاده کنند و هر خلیفه‌ای دسته‌ای تاریخ دان و قصه گو داشت که در مواقع بیکاری آنان را میخواست تالطیفه‌ها و اشعار و داستانهای مناسب برایش بگویند. معمولاً این اشخاص نیمه‌های شب (موقی) که مردم خواب بودند) احضار میشدند و آنقدر برای خلیفه قصه و مثل و لطیفه میگفتند، تا خلیفه خوابش ببرد و یا از گرفتاری و خیالات آسوده شود و اگر محفوظات آنان تمام میشد، برای

مشغول داشتن خلیفه داستانهای از خود میساختند و بهر طریقی که ممکن بود بیخوابی و آشفتگی خلیفه را بر طرف مینمودند .

خلفاء بخصوص هرون و مأمون دانشمندان و ادیبان را گرامی میداشتند
احترام خلفاء نسبت کمکهای نقدی و جنسی بآنان میکردند و در مواقع خطر آنها را در
بدانشمندان پناه خود میآوردند .

از هرون داستانهای بسیاری نقل شده که از محبت و احترام او به دانشمندان حکایت دارد؛ اصمعی یکی از دانشمندان معاصر هرون است، هرون پیوسته بیاران خود میگفت من در پنهانی از اصمعی درس میپرسم و در آشکارا او را احترام میگذارم و حقیقتاً رفتار هرون با اصمعی همینطور بود و پولهای فراوانی بوی میداد .

موقی ابومعاویه نایبنا که از دانشمندان بود با هرون غذا میخورد، بعد از غذا هرون آفتابه لکن گرفته روی دست ابومعاویه آب ریخت، مرد نایبنا این را نمیدید هرون از وی پرسید که آیا میدانی کی روی دست آب میریزد ابومعاویه گفت چشم ندارم که ببینم، هرون گفت این منم که آب روی دستت میریزم چه که میخواهم از مقام علمی تو تجلیل کرده باشم . داستان اختلاف کسائی و سیبویه و امین و مأمون و مسئله زنبور و مگس غسل را در جلد سوم شرح دادیم، که چگونه آن دو دانشمند در حضور هرون باهم مباحثه داشتند و چگونه هرون بطرفداری کسائی (که عرب بود) برخاست .

دیگر از دلایل علاقمندی، خلفاء بعلم و دانش اینک فرزندان خود را به تحصیل علوم مداوله و ادار میساختند و بزرگترین دانشمندان معاصر را بتربیت آنان میگماشتند، منصور، شرقی بن القطامی را که از دانشمندان نامی بود بمعلمی فرزند خود مهدی گماشت، تا بوی اشعار و اخبار عرب و مکارم اخلاق بیاموزد. هرون احمر نحوی و کسائی را برای تعلیم و تربیت امین و بزیدی و سیبویه را برای آموزش و پرورش فرزند دیگرش مأمون تعیین کرد. هرون دستوری برای تربیت فرزندش امین باحمر نحوی داده که برای پدران امروز بهترین سرمشق میشود. هرون باحمر چنین سفارش کرد :

«ای احمر، امیرمؤمنان نور چشم و میوه دل خود را بدست تو سپرده است. دست تو را براو گشود و فرزنداری ترا بروی حتم ساخت، تو هم در همان مقامی که امیرمؤمنان برایت معین کرده استوار باش، بفرزند امیرمؤمنان قرآن بیاموز، شعر و تاریخ باو یاد بده، رفتار نیک گذشتگان را بروی بخوان، او را بموقع شناسی آشنا کن که کی و کجا و چگونه سخن بگوید و بیجا نخندد، از وی بخواه که پیران هاشمی را احترام بگذارد و همینکه نزداو میآیند آنان را گرامی دارد و سرداران را محبت کند، ای احمر در هر ساعتی که تو با او هستی چیزهای سودمند بوی بیاموز ولی آنقدر بروی فشار میاورد، که اندوهگین و خسته شود، آنقدر هم او را بخود مگذار که تن آسا بار بیاید، بانر می و خوشی او را ادب بیاموز و اگر نرمی سود نداد

سختی پیشه بگیر.

دامون فراء را دستور داده بود که بدو پسرش نحو بیاموزد. روزی فراء برای کاری ازجا برخاست دو پسر دامون پیش دویدند که کفش او را بیاورند و هر يك از دیگری برای



شاهزاده خانم مسلمان

آوردن کفش پیشی میگرفت و سرانجام چنین صلح کردند که هر کدام يك تاي کفش (نعلین) معلم را بیاورد، عرون اینرا شنیده فراء را خواست و از وی پرسید شخص اول مملکت کیست؟ فراء گفت کسی را جز امیرمؤمنان شخص اول نمیدانم، مأمون گفت: شخص اول کسی است که هر گاه برخیزد دو ولیمهد عالم اسلام برای آوردن کفش او باهم جنگ می کنند و سرانجام چنین صلح میکنند که هر کدام یکتای آن را بیاورند، فراء گفت: ای امیرمؤمنان میخواستم آنان را از این کار باز دارم حیغم آمد برای کار نیکی که به آن، مبادرت نموده اند، دلشان را آزرده سازم. متوکل ابن سکس را برای تربیت فرزندانش گماشت و عبدالله بن معتر ادبیات عرب را نزد مبرد و مثلب و احمد بن سعید دمشقی آموخته بود.

خلقاء عموماً بعلم و ادب توجه داشتند، شاعران را احترام میگذاشتند و آنانرا جلو میآوردند و چنانکه گفتیم خلفاء روز و ساعت معینی برای پذیرایی شاعران تخصیص میدادند و صله ها و انعام های فراوان بشاعران می بخشیدند و برای هر قصیده یا هر شعر مبلغ گزافی جایزه میپرداختند و حقوق سالانه و ماهانه برای شاعران تعیین میکردند ولی این احترامات و توجهات همیشه یکسان نبود و باختلاف ذوق و سلیقه خلفاء و افکار و هدفهای سیاسی آنان بالا و پائین میرفت. بعضی از خلفاء که مانند عبدالملک بن مروان و پسرش ولید که جزدان دست و دل باز نبودند، بشاعران اهمیت نمیدادند عمر بن عبدالعزیز معتقد بود که نباید از بیت المال بشاعر پول داد و بسیاری از فرزندان صحابه مانند عبدالله بن زبیر و غیره نیز همین عقیده را داشتند، منصور عباسی هم بخیل بود و هم گرفتاری های مملکتی مجال شعر شنیدن باو نمیداد و از آنرو شاعران از منصور بهره ای نبردند و دسته دسته از بغداد درآمده بدمشق رفتند و برزوال بنی امیه زاری کردند.

باستثنای این چند خلیفه بقیه خلفاء، همه شعر دوست و شاعر پرور بودند، بعضی از آنان شعر میگفتند و نیکو هم میگفتند و علم عروض میآموختند. شاعران با گزافه گوئی و مبالغه در مدیحه سرائی، خود را بخلفاء نزدیک میساختند و غالباً دروغ های شرم آوری میسراییدند، که از هر حیث مخالف واقع بود، فقط عده معدودی از شاعران باین کار زشت دست نبردند و بقیه عفت کلام را رعایت نکردند و برای خشنودی خلیفه هر چه توانستند دروغ و یاوه بهم بافتند و بدبخثانه همین شاعران یاوه گو بواسطه مجاز گوئی مقرب تر از دیگران میشدند و پاره ای از آنان دوضربه میزدند یعنی هم مدح و هم ذم میگفتند و دسته دیگر دورقیب را برای کسب و کار میسراییدند و از مخالف گوئی شرم نداشتند. ابن داب درعین حال که (حضرت) امیرالمؤمنین علی را مدح میگفت، در مدح معاویه هم شعر میسرایید و هیچ نوع علامت و سرزنش هم بخرجش نمیرفت. موقی که حلیئه شاعر را برای مخالف خوانی (مدح و ذم گفتن) ملامت

۱- مظاهراً این داستان مربوط به عرون و امین و مأمون است. اشتیاقاً بنام مأمون ذکر شده است.

نمودند، در پاسخ گفت اگر نکنم زن و بچه‌ام از گرسنگی می‌میرند .
 همینکه شاعر بحضور خلیفه می‌آمد ایستاده اشعار خود را بلند بلند میخواند و اگر چند
 شاعر باهم احضار میشدند، پیرترین آنان مقدم بود. خلفاء معانی شعر و نکات ادبی آن را توجه
 میکردند و چه بسا که راجع به يك کلمه یا يك بیت مدتها مباحثه داشتند و اگر شاعر یا راویه
 (داستان سرا) نزد آنان نمی‌آمد، با کوشش بسیار احضارش میکردند و او را از حجاز یا عراق
 یا هر کجا که بود میخواستند تا معنای يك قصیده یا يك بیت شعر را از او پرسند. موقمی آوازه -
 خوان ولید بن یزید قصیده‌ای در بزم عیش برای ولید خواند، چون گوینده قصیده را نمیدانست
 ولید حماد راویه را از عراق بدمشق خواست تا نام گوینده قصیده را حضوراً از وی پرسد. موقع
 دیگر معشوقه الواثق خلیفه عباسی با خلیفه بی‌مهر شد و بروی خشم گرفت، خلیفه ابن‌ضحاک
 را با مبلغ گزافی استخدام نمود تا داستان خشم معشوقه را بنظم درآورد. توجه و علاقه‌مندی
 خلفاء بشاعران چنان بود که اگر کسی شاعر سخنوری برای آنان می‌آورد، نه تنها بشاعر انعام
 و جایزه میدادند بلکه آورنده شاعر هم مسورد مرحمت واقع میشد. مثلاً فضل بن ربیع برای
 اینکه ابن‌جامع شاعر را به مهدی عباسی معرفی کرد ده هزار دینار جایزه گرفت و دربان و
 پرده‌دار مهدی شد .

بعضی از خلفاء بقدری شعر دوست و شاعر پرور بودند، که بشاعران حاضر پای تخت
 قانع نمیشدند و اشخاصی را مأمور ساختند تا از اطراف ولایات برای دارالخلافه شاعر حمل
 کنند، در زمان هرون بقدری شاعر در بغداد فراوان شد که مردم از دست شاعران تنگ آمدند
 و هر بی‌شعوری هم برای تقرب نزد خلیفه خود را شاعر میخواند، ناچار بدستور هرون یحیی
 برمکی شاعر مخصوص خود ابان لاحقی را مأمور نمود تا شاعران و شاعر نمایان را امتحان کند
 و شاعر نمایان را از انجمن شاعران برکنار سازد و هر گاه که خلیفه میخواست، انجمنی از
 شاعران برپا سازد و با آنان بنشیند شخص مناسبی را مأمور میساخت تا بهترین آنان را برگزیند
 و بحضور خلیفه بیاورد. در پاره‌ای مواقع که خلیفه از يك شعر یا يك موضوع ادبی خوشش می‌آمد،
 حاجب یا پیشخدمت خود را نزد شاعران میفرستاد (آنان گاه و بیگاه در بار گاه خلیفه جمع
 بودند) حاجب یا پیشخدمت بی‌انگ بلند میگفت: هر کس فلان قصیده یا فلان موضوع ادبی را
 میداند بحضور خلیفه بیاید و جایزه او هم فلان مبلغ است که بوی پرداخت خواهد شد، خلفاء
 از شنیدن اشعار طوری سرکیف می‌آمدند، که تشریفات رسمی را از یاد برده در میان مجلس برقص
 و طرب برمیخواستند و از تخت فرود آمده بزانو راه می‌رفتند.

در زمان بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس انجمن‌های معمولی بیشتر جنبه
 ادبی داشت و موضوع مذاکره اشعار و داستان و مطالبی از صرف و نحو
 عرب میبود، اما همینکه فلسفه و سایر علوم بیگانه بزبان عربی ترجمه
 شد، انجمن‌های بغداد و سایر شهرهای اسلامی رنگ علمی پیدا کرد

۳- انجمن‌ها و مباحثات علمی

ویش از هر چیز میان دانشمندان و فقیهان مناظره میشد و علم کلام از همان اوقات در جامعه اسلامی پدید آمده پیشرفت کرد. برمکیان قبل از سایرین بمنظرات علمی بخصوص مناظرات فلسفی و حکمت و کلام پرداختند. یحیی برمکی در کاخ خویش محافلی تشکیل میداد و دانشمندان و پیشوایان مذهبی را دعوت می کرد، تادرباره حدود و قدم و کون و ظهور و نفی و اثبات و سایر مسائل فلسفی مناظره نمایند.

کم کم خود خلفاء نیز باین قبیل مناظره ها علاقه مند شدند، بخصوص بعد از اینکه موضوع مخلوق بودن قرآن طرح شد و مأمون که خود به مخلوق بودن قرآن عقیده داشت. هفته ای یکبار روزهای سه شنبه انجمن مناظره و مباحثه فلسفی ترتیب میداد باینقسم که فقیهان و متکلمین و فیلسوفان بکاخ خلیفه می آمدند و همگی در تالار بزرگی جمع میشدند، آنگاه ملازمان میگفتند هر کس کفشش ناراحت و تنگ است کفشش را در بیاورد و اگر کلاهش سنگین است، کلاه را بردارد سر سفره بیاید و غذا بخورد و تجدید وضو کند. پس از صرف غذا و استراحت و تجدید وضو بخوردان می آوردند و آنان را معطر می ساختند. سپس بحضور خلیفه (مأمون) می بردند. مأمون شخصاً با آنان مناظره و مباحثه میکرد و طرز مباحثه وی بسیار عادی و ساده بود و هیچ نوع عظمت و جلال دستگاه خلافت در آن مباحثات تأثیر نداشت، این مباحثات تا شبانگاه طول میکشید و دانشمندان و فقیهان شام می خوردند و میرفتند. الواقی نیز همینقسم مجالسی داشته و مباحثاتی می کرده است گاه هم برای رد و یا اثبات مذهب تازه یا فکر تازه چنین مجالسی تشکیل می یافت.

پس از تشکیل دولت فاطمی در مصر بمقوب بن کلس وزیر فاطمیان مانند یحیی و در عباسیان انجمن هایی برای مباحثه در موضوع شعر و تاریخ و فقه و کلام و امثال آن ترتیب داد و منظور از این مناظره ها اثبات حقایق مذهب شیعه (البته تشیع هفت امامی مترجم) بود زیرا سلطنت فاطمیان بر اساس آن مذهب استوار گشت. الحاکم بامر الله مرکزی بنام دارالحکمه در قاهره تأسیس نمود و فقیهان و دانشمندان را در آنجا فراخواند، تا راجع بمسائل علمی و مذهبی مناظره و مباحثه کنند بعلاوه در مسجدها نیز حلقه هایی تشکیل می یافت و در آن حلقه ها مناظره و مباحثه علمی انجام می گرفت.

دولت های اسلامی دیگر که در زمان عباسیان و یا پس از آنان پدید آمدند تشکیل این قبیل مجالس را ادامه دادند: صلاح الدین ایوبی - سیف الدوله - نظام الملک - الحکم خلیفه اموی اندلس از فرمانروایانی هستند که بتشکیل انجمن های علمی علاقه داشتند. رفته رفته دانشمندان و پزشکان و بزرگان قوم نیز بخلفاء تاسی کرده و انجمن های مناظره و مباحثه ترتیب دادند و نه تنها درباره امور مذهبی بلکه راجع بهر موضوع علمی و ادبی بمباحثه و مذاکره پرداختند و افکار و عقاید موافق و مخالف با آزادی تمام انتشار می یافت، یکی از مهمترین انجمن های علمی آن زمان انجمن یوحنا ابن ماسوید در بغداد، بود که فقیه و متکلم و فیلسوف و ادیب و غیره در

آنجا جمع میشدند و در مسائل مختلف بحث میکردند، دیگر انجمن علمی ابو حامد اسفراینی که در هر جلسه آن سیصد فقیه حاضر میشد (دیگر انجمن علمی ابن المنجم) که در حضور المکتفی خلیفه عباسی تشکیل مییافت .

در فصل مربوط بنفای (ساز و آواز) تاریخ انتشار و اصل و مبداء آنرا

۴- بزم ساز و آواز- شرح دادیم همینکه تمدن اسلامی رو بتکامل رفت و مردم آسایش و

مقام و منزلت ثروت یافتند، طبعاً بساز و آواز توجه کردند، بخصوص خلفا که از همه

سازندگان راحت تر و متمولتر بودند، بیشتر دنبال ساز و آواز رفتند و برای اهل

و آوازخوانان طرب ماهانه و مقرر تعیین کردند و مانند شاعران اوقات معینی برای

ملاقات و راه دادن آنان معین نمودند و عده ای از درباریان را برای

رسیدگی بکارهای آنان مأمور ساختند و هر وقت بشکار و گردش میرفتند، آنانرا با خود میبردند

و جایزه ها و انعام های بسیار بآنان میدادند، سازندگان و خوانندگان بیش از شاعران نزد

خلفا آمد و شد داشتند و زیادتر از شاعران پول و جایزه میگرفتند چه که سازنده و خواننده از

لوازم بزم باده پیمائی بود و پرواضح است که بذل و بخشش در حال مستی و ضرب بیش از حال

عادی میباشد .

در میان خلفای اموی یزید بن عبدالملک بیش از سایرین بسازندگی و خوانندگی علاقه مند

بود و هنگامی حبابه برای او شعری خواند و سازی نواخت و جناب خلیفه را طوری برقص

آورد که بی اختیار بانگ زد : ای جان عزیز از شدت خوشی میخواهم بپریم ، حبابه گفت

ملت را بکی میسپاری؟ خلیفه دست معشوقه را بوسیده جواب داد که ملت دست تو سپرده است .

ولید پسر یزید بن عبدالملک نیز در این قسمت ها بیقرار بود . مهدی و هرون و واثق و متوکل

(از عمیان خلفای عباسی) بیش از دیگران بساز و آواز توجه داشتند و طبعاً امیران و بزرگان

معاصر آنان نیز از آنان پیروی میکردند.

با این حال اگر مشکلی در کار مملکت پیدا میشد موقتاً از ساز و آواز برکنار میشدند

چنانکه مأمون پس از بازگشت از خراسان، تاجندی بزم باده پیمائی و اهل طرب را ترك کرد

و همینکه کارها را رو بر راه نمود مجدد بساط عیش را دایر کرد ، سردسته اهل طرب همانند

ابراهیم موصلی و پسرش اسحق و ابن جامع در دستگاه دولتی مقام مهمی داشتند و کارهای

بزرگی بوسیله آنان انجام مییافت ، میگویند موقعی ابراهیم موصلی این شعر را با ساز

برای امین خواند .

ترجمه شعر :

و آن پسر بچه ای که مانند آهو میخرا مید، اگر آنقدر ملاحظت نداشت ،

و دنیا از آشوب و فتنه راحت بود .

امین تا این بیت را شنید از صندلی پائین آمد و بردوش ابراهیم سوار شد و سرش را بوسید،

ابراہیم از این لطف فوق العاده خلیفه چندی مات و متحیر ماند، آنگاه کف پای امین و جای پای او را بوسه زد. امین گفت سی هزار درهم به ابراهیم بدهید، ابراهیم پس از تعظیم و کرنش اظهار داشت که با آن اظهار مرحمت بیست میلیون درهم بمن داده‌اید، خلیفه بایی اعتنائی پاسخ داد که آن مبلغ چه قابلی دارد، فقط مالیات چند ده و مزرعه‌است! با اینوصف معلوم است که ابراهیم و اسحق از خاندان هرون چه مبلغ هنگفتی دریافت نمودند و بعد از مرگ چه اموال فراوانی باقی گزاردند، زریاب مغنی از خوانندگان و نوازندگان ناسی اندلس با دویت غلام سوار و پیاده میشد و سی هزار دینار پول نقد و مقدار زیادی املاک و حشم و خدم و کنیز و غلام و اسب و استر داشت.

خوانندگان و نوازندگان عده‌ای دلقک و تقلیدچی با خود داشتند که

تقلید چیان

و دلقکان

در بزم‌ها همراه می‌آوردند، مشهورترین دلقکان زمان بنی‌امیه اشعب

و نامی‌ترین دلقک‌های دوره هرون خلیع دمشقی و معروفترین آنها

در زمان متوکل ابوالعبر است. معه و لاهمینکه بزم می‌گساری دائر میشد،

خلیفه هم پیاله‌هایش جام‌های پی‌درپی میزدند و بساز و آواز گوش میدادند و برای تغییر ذائقه و تنوع، مقلدان و دلقکان را احضار میکردند؛ اینان در پوست خرس و میمون میرفتند و زنگوله و زنگ و خلخال بخود می‌آویختند و حرکاتی میکردند که زن بچه‌مرده را بخنده می‌انداختند. پاره‌ای از خلفاء در حال مستی بلائی بر سر این دلقکان می‌آوردند که آنها را تا پای مرگ میکشاند مثلاً المتوکل دلقک خود ابوالعبر را قبای حریری میپوشانید و در منجیق نهاده همان استخر پر تاب میکرد دلقک میان زمین و آسمان فریاد میزد راه - راه (الطریق - الطریق) و بحال خمار ناکی میان آب غوضور میشد، سپس شناگران او را نیم‌مرده از آب در می‌آوردند. گاه هم او را بر سر سره نشانیده بدریاچه می‌انداختند و خلیفه تورماهیگیری خود را می‌افکند و دلقک را مانند ماهی باتور بالا میکشید، امین هر وقت که سر مست و بیقرار میگشت فریاد میزد کداهمان خر من میشوید - ندیمان بایک آهنک فریاد میزدند همه خر تو هستیم، امین هم یکی از آنان را برمیکزید و سوارش میشد، سپس با وجایزه و انعام میداد. در بزم می‌گساری ولید بن یزید سخنانی گفته میشد و کارهای زشتی انجام میگرفت که ما از نوشتن آن شرم داریم. خلاصه اینکه خلفاء بقدری در شهوترانی و عیاشی افراط کردند که اکثر آنان پیش از رسیدن به سن پنجاه سالگی مردند، چون طبعاً عمرشان کوتاه میشد.

مقصود از موکب، تشریفات است که هنگام حرکت خلیفه یا امیر با

۵ - موکب خلفاء سلفان در روزهای رسمی و یا غیر رسمی اجراء میشود و چنانکه دیدانیم

این تشریفات از دیر زمانی معمول بوده و اکنون نیز معمول است و حتی

پادشاهان عرب در ایام جاهلیت این تشریفات را اجراء میکردند، و قتیکه معدی کرب سوار

میشد، عده‌ای سیاه‌پوست حبشی با اسلحه جلوه و عقب او راه می‌افتادند. پس از پیدایش اسلام در

دوره خلفای راشدین آن تشریفات ملنی شد و خلیفه مانند مردم عادی آمد و شد میکرد، ابوبکر در آغاز خلافت خود در محلی موسوم به سنخ از نواحی مدینه اقامت داشت و هر روز صبح پیاده بمدینه میآمد و پیاده بر میگشت و گاه گاه اسب سوار میشد، بگله گوسفند خود سر میزد، در بازار خرید و فروش میکرد و چه بسا که تنها در کوچه و بازار راه می افتاد. عمر عم همیشه پیاده حرکت میکرد و اگر میشنید والیان و مأمورین او به تقلید ایرانیان و رومیان سوار میشدند آنانرا گوشمال میداد، ابن اثیر میگوید عمر چهار بار بشام رفت مرتبه اول سوار اسب و مرتبه دوم سوار شتر و مرتبه سوم سوار استر و مرتبه چهارم سوار خر بود، در یکی از این سفرها به امیران و مأمورین پیام داد که تا «جابه» پیشواز بیایند، یزید بن ابوسفیان - ابوعبیده و خالد بن ولید با جامه های حریر سوار بر اسبان تازی به پیشواز خلیفه آمدند، خلیفه خر سوار که آنانرا با این تجملات دید از الاغ خود پائین جست و امیران و سرداران خود را برای تجمل - پرستی سنگ باران کرد و البته سایر خلفای راشدین نیز همینطور ساده حرکت میکردند.

ابتداء والیان و امیرانی که در عمالک مصر و شام و ایران بودند، بواسطه **واما در دوره تمدن** آمیزش با ایرانیان و رومیان برای خود تشریفات قائل شدند و ضل و پرچم و پاسبان فراهم ساختند و پس از اینکه برك بن عبدالله نسبت به معاویه سوء قصد کرد و معاویه عده ای گارد مخصوص استخدام نمود این افراد مسلح شمشیر بدست بیرون بالاخانه مسجد کشیک میدادند تا معاویه در آنجا نماز خود را تمام کند، عمال و والیان معاویه هم از او تقلید کردند و بعضی از آنان مانند زیاد بن ابیه از خود معاویه هم تندتر رفت و هر وقت که سوار میشد، عده ای با چماق و گرز آهن و حربه (نیزه های کوتاه پهن) پیاده در اطرافش راه می افتادند، کم کم این نوع تشریفات جز، لوازم دستگاه خلافت درآمد، سپس ولیعهد خاتم حربه دار پیدا کردند. در زمان عباسیان چنین رسم بود که مردی سوار بر اسب حربه بدست میگرفت و پیشاپیش خلیفه یا والی حرکت میکرد.

در زمان متوکل مردی نزد خلیفه آمد و حربه ای که متعلق (بحضرت) رسول (ص) به د بوی هدیه داد! این حربه را حنزه میگفتند و پادشاه حبشه آنرا بزیرین عوام بخشیده بود و زیر آن حربه را به پیشگاه پینمبر (اکرم) تقدیم داشت، معمولاً در موقع نماز عید فطر و عید اضحی آنرا در مقدم (مبارک حضرت سید المرسلین) میگذاشتند. هر روز ایام آن حربه بدست آن مرد افتاد و آنرا بمتوکل واگذارده و هر گاه که متوکل سوار میشد رئیس پلیس آن حربه را پیشاپیش میبرد.

هر قدر که مسلمانان با تمدن و تجمل آشنا تر شدند، بهمان میزان بر حلال و دستگاه موبکب افزودند و خلفاء بجای اسب سواری در تخت روان و محمل و قبه حرکت کردند و برده را پیاده بدنبال خود کشانند، اشعث بن قیس پیشوای یمن نخستین فرمانروایان عرب است که خود سواره حرکت کرد و جمعی را پیاده بدنبال راه انداخت سپس هادی خلیفه عباسی آن مراسم

را تکمیل نمود، باین معنی که هر گاه سوار میشد عده‌ای را باشمیر و گرز آهن و تیرو کمان پیاده بدنبال خود می‌انداخت، هرون از این جدهم تجاوز کرد و غلام بچه‌هایی را بنام گروه مورچه برای موکب خویش استخدام نمود که دو طرف جاده راه می‌افتادند و بمردم سنگریزه (بندق) میزدند که کسی حرئت جلو آمدن نکند و زیران و امیران هم نیز کم و بیش موکب داشتند، حسن بن علی وزیرالمسترشد عباسی نخستین وزیری است که خود سوار میشد و پیاده‌ها را بدنبال خود سیکشانید، تاچندی زین و برگ اسبان خلیفه نقره و پارچه‌های ابریشمی بود، اما الممتر خلیفه عباسی در سال ۲۵۵ برای اولین مرتبه زین و برگ اسب خود را طلا کرد و سایرین هم از او تقلید نمودند.

موکب خلفای فاطمی مصر از موکب عباسیان مجلل‌تر بود چه که آنان (فاطمیان) علاوه بر شمشیردار و نیزه‌دار و غیره دسته‌ای چتردار هم داشتند که موقع حرکت بالای سرشان چتر می‌افراشتند و شاید این را از پادشاهان مغرب (افریقا) یاد گرفتند و از قرامذکور پادشاهان افریقا (پیش از اسلام) یادبزن‌ها و چترهایی از پرطاولس تهیه میکردند و غلامان در موقع سواری آن چترها را بالای سرشان نگاه میداشتند. چتر خلفای فاطمی از پارچه‌های ابریشم زربفت و جواهر نشان بود بعلاوه پرچم‌های رنگین گوناگونی هم در جلو و عقب خلفای فاطمی میبردند. پادشاهان سلجوقی با طبل و بوق و چتر و علم سوار میشدند، چتر پارشاهان سلجوقی بشکل گنبد و از پارچه‌های ابریشمی زربفت بود و آنرا با نیزه بالای سر سلطان می‌افراشتند که از آفتاب محفوظ باشد.

موکب خلفاء و سلاطین باقتضای زمان و مکان و مقصد تغییر میکرد، مثلاً موکب خلیفه در موقع عزیمت برای حج یا برای نماز عید و یا برای رژه ارتش و یا برای عزیمت بمیدان جنگ یکسان نبود و هر کدام بمناسبت روز شکل خاصی داشت، یزید بن ولید اموی نخستین خلیفه‌ای است که برای خود دو صف سپاهیان مسلح ترتیب داد و موقعی که برای نماز عید از منزل خارج میشد تا عید گاه از میان دو صف سپاه مسلح میگذاشت.

خلفاء برای حرکت از کاخ بجامع و یا جاهای دیگر تشریفات و موکب گوناگونی داشته‌اند که شرح تمام آن در این مختصر نمی‌گنجد، همینقدر میگوئیم که بطور کلی خلیفه سوار بر اسب یا باتخت روان بیرون میامد، سپاهیان و همرازان وی سواره در اطراف او حرکت میکردند مأمورین پلیس پیاده راه می‌افتادند. غلام بچه‌ها با کمر بندهای زرین، جماق‌ها و تبرزین‌های طلاکوب دست می‌گرفتند. گارد مسلح و یا مردم عادی در دو طرف راه صف می‌کشیدند، طول این دو صف به تناسب عظمت و جاه و جلال خلیفه و مقصد وی کم و زیاد میشد، در زمان متوکل طول این دو صف تا چهارمیل رسید و در تمام این مسافت مردم پیاده حرکت می‌کردند و اگر راه دورتر بود میان راه فاصله بفاصله سراپرده سلطنتی برپا میداشتند و خلیفه پیاده میشد و استراحت میکرد و سپس سوار میشد.

خلفای فاطمی روزهای جمعه سواره بجامع ازهر میرفتند و پنج هزار پیاده بدنبال آنان حرکت میکرد. خلیفه طلیسان پوشیده شمشیر می بست و عصای خلافت خود را بدست میگرفت و پیش از نماز مراسم و تشریفات مفصلی انجام می یافت و اگر برای گرفتن بیعت یا افتتاح خلیج (نیل) از کاخ بیرون می آمد عمده جواهر نشان سر میگذارد و لباس زربفت حریر پر نقش و نگار میپوشید که آن را (بدنه) میگفتند و چتر بالای سر وی نیز از همان پارچه لباس بود بدکتهای بسیار با زینهای طلا و نقره و عنبر پیشاپیش و پشت سر خلیفه راه می افتاد و تخت روانهای جواهر نشان باید که حرکت میکرد، غلامان ترك و دیلم و عزیز و واخشیدی و کافوری در لباسهای حریر با کمر بندهای طلا و چندین فیل و زرافه همراه بودند. چتر طلای جواهر نشان را بالای سر خلیفه نگاه میداشتند، خود خلیفه عصای مرصع در دست میگرفت، پیشاپیش خلیفه اول شیپورچیان با شیپور طلا سپس شیپورچیان با شیپور نقره آنگاه با شیپور برنج و بعد از آنها طبالان با طبل های نقره (البته دایره طبل نقره بود) و پرچمداران پیاده و سواره می آمدند. در دوره تمدن اسلام جشنهای رسمی دو قسم بود یکی دینی مانند

۶- جشنها

جشن تولد پیشوایان دین و عید فطر و عید اضحی و جشن جامه پوشانیدن کعبه و امثال آن و دیگر جشنهای ملی مانند جشن نوروز - مهرگان - شمسیم و فتح الخلیج (در مصر)، مسلمانان مراسم اجرای جشنهای دینی را از مسیحیان آموختند و آنان نیز از بت پرستان آموخته بودند. در این ایام نیز در عیدهای اسلامی تشریفات انجام می یابد و البته تشریفات امروز متناسب با اوضاع کنونی و غیر از مراسم و تشریفات آن ایام میباشد. خلفای فاطمی بیش از خلفای دیگر جشن مذهبی داشتند از آنجمله جشن تولد (حضرت) رسول و (حضرت) زهرا و (حضرت امیر) علی و امام حسن و امام حسین و خلیفه حاضر و شب اول رجب و عید قربان و عید فطر و عید نوروز و عید گشایش خلیج و مراسم تذکار روز عاشورا، و غیره و برای هر یک از این روزها مراسم خاصی معمول بود که مقریزی در «خططه» شرح داده و ذکر همه آن مراسم در اینجا مورد ندارد و از جمله تشریفات این عیدها آنکه پول و خلعت و زر و زیور بزرگستان می بخشیدند.

مظفرالدین فرمانروای اربل جشنهای مذهبی را با تشریفات مجللی اجراء میکرد. می گویند وی اول کسی است که جشن میلاد نبوی را بقسمی که اکنون معمول است برپا داشت سلطان ابوحمو فرمانروای تلسمان نیز به جشنهای مذهبی اهمیت می داد و با تشریفات مجلل آنرا اجرا میکرد.

علاوه بر جشنهای ملی و دینی هم در عروسیها و سوگواریها و ختنه سوراخها انجام می گرفت و برای تا جکذاری و بیعت گرفتن و خلعت دادن و پذیرفتن نمایندگان خارجی نیز تشریفات بوده که نمونه ای از آن مراسم را ذیلا مینگاریم :

جشن عروسی و مانند آن

جشن عروسی مسلمانان به‌همین ترتیبی که امروز در عصر معمول است با اختلافات کم و بیش اجراء می‌شد و البته به تناسب ثروت و عادات و رسوم محلی فرق می‌کرد ولی مهمترین جشن های عروسی که در دوره تمدن اسلام انجام یافت دو جشن است که اینک بطور مختصر

تینویسیم :



نوازندگان ایرانی

۱- جشن مهری خدیجه دختر حسن بن سہیل (پوراندخت) با آمون، این مراسم در

فم الصلح واقع شد و پدر عروس در این جشن دلمه‌های مشک میان هاشمیان و رجال واعیان تقسیم کرد باینقسم که فندقی از مشک ساخته و میان آن نام ملك - مزرعه - کنیز - غلام - چارپا و امثال آنرا نوشته بودند و هر کس آن دلمه را می‌گرفت و می‌گشود برگ کوچک در آن می‌یافت که نام ملك یا کنیز یا هر چه بر آن نگاشته بود و هر کس آن ورقه را نزد خزانه دار حسن می‌برد آن ملك و باغلام و کنیز را تحویل می‌گرفت. حسن بن سهل مبالغ زیادی درهم و دینار و مقداری مشک و عنبر میان توده مردم پخش می‌کرد تا آنجا که بازبران و ناویان و چارپاریان سهم بسیاری بردند. حسن مقداری جواهر گرانبها بمأمون و سرداران بزرگ پیشکش داد. بطوریکه مورخان می‌نویسند شماره ناویانی که در آن عروسی خدمت می‌کردند سی و شش هزار بود. در یکی از روزهای جشن هیزم تمام شد و بجای هیزم پارچه‌های کتان را درخت خیسانیده زبردیک گذاردند. در شب عروسی بساط زربفتی گسترده و ظرف مرصعی پر از مروارید درشت آوردند و مرواریدهای درشت را روی آن بساط نثار کردند و مأمون و پوران دخت را بر آن بساط مرصع دست بدست دادند، زبیده زن هرون و حمدونه خواهر مأمون کنار عروس و داماد ایستاده بودند و اعتناء بآن همه جواهر و بساط زرنگار نداشتند. مأمون که اینرا دید بزنی پدر و خواهر خود گفت مرا مفتخر بفرمائید و از این جواهرات که نثار ما شده بردارید زبیده و حمدونه برای خشنودی مأمون دست دراز کرده و هر کدام يك مروارید برداشتند مرواریدها مانند ستارگان بر روی آن فرش طلا میدرخشید. مأمون بیاد شعر حسن بن هانی آمده گفت مثل اینکه این هانی این بساط را دیده بود که در شعر خود چنین میگوید.

ترجمه شعر :

« حبابهای کف کوچک و بزرگ روی جام شراب مانند مرواریدهای سفید »

« خوش رنگ بر زمین طلائی میدرخشند. »

عنان شب شمعی از عنبر روشن بود که صدرطل داشت و چون مأمون از بوی عنبر و دود شمع اظهار تنفر کرد، فوری شمع‌های سوئی به مجلس آوردند و در تمام شب مجلس عیش و عروسی مانند روز روشن شد، هزینه آن جشن بقرارد نوشته مورخین معتبر به پنجاه میلیون درهم رسید و همینکه مأمون برخاست ده میلیون درهم به حسن بن سهل انعام داد و فم الصلح را تیول وی کرد. حسن هم اموال زیادی میان بزرگان و سرداران پخش نمود و مدت یکسال مالیات و درآمد فارس و خوزستان به حسن واگذار گردید و در شب دوم عروسی حده عروس هزار مروارید که در سینی طلای مرصع نشان بود در جنوی پای مأمون نثار کرد و مطالب دیگری هم از آن جشن گفته شده که تصدیق آن دشوار مینماید.

۲- جشن مجلل دیگر جشنی است که متوکل در مجلسی موسوم به برگواز بمناسبت تولد پسرش الممتزیر پاساخت. از جمله تشریفات این جشن یکی آن بود که پس از صرف غذا دو بساط زربفت گسترده و مهمانان (بزرگان لشکری و کشوری) رابه نشستن روی آن دو بساط دعوت

کردند. سپس مجسمه هائی از مشك و عنبر بر روی میله‌ها گذارده برای تماشای مهمانان آوردند آنگاه فراشان باسینی‌های فلزای جواهر نشان پیش آمدند و در عرسینی چندین کیسه پرازدهرم و دینار بود. فراشان آن پولها را میان دو بساط مبريختند تا آنجا که از زمین بالا می‌آمد، بعد پیشخدمتان بانگ بر آوردند که بفرمان امیر مؤمنان هر کس هر قدر پول می‌خواهد بردارد. مردم هشت هشت درهم و دینار بر میداشتند و بنو کران خود تحویل داده دوباره سر بساط می‌آمدند و پول جمع میکردند و میبردند و بمحض اینکه مردم پول‌ها را بر میداشتند فراشان خالی را با درهم و دینار پر میکردند. پس از پایان جشن متوکل هزار بنده آزاد کرد، بهزار نفر خلعت داد و هزار نفر از مهمانان را براسب هائی سوار نمود که زین و برگ آن اسبان طلا یا نقره بود.

در سال ۴۸۰ که المقتدر خلیفه عباسی دختر سلطان ملک‌شاه سلجوقی را بمقد خود در آورد جشن مجللی برپا ساخت. در جلد اول این کتاب شمه‌ای از مراسم جشن تاجگذاری و بیعت گرفتن را شرح داده‌ایم ممکن است با قسمت مراجعه شود.

خلعت دادن بوزیران و سلاطین نیز یکی از قدرت نمائی‌های خلیفه بود و با مراسم و تشریفات محلی انجام مییافت، نخستین وزیری که از خلیفه خلعت گرفت جعفر برمکی بود که در روز اول خلافت هرون خلعت فاخری پوشید و صد کیسه درهم و دینار از خلیفه دریافت داشت. هرون در آن روز مهر خلافت را برای جعفر فرستاد و رجال دولتی را امر نمود که بمبارکباد جعفر بروند. پس از هرون سایر خلفاء بوزیران و امیران عالی‌رتبه خلعت میدادند. این خلعت‌ها به مقتضیات زمان و مکان تغییر میکرد و در هر حال جامه فاخری از طرف خلیفه برای وزیر یا امیر ارسال میشد و آن شخص خلعت را بر میگرد. العاضد فاضمی خلیفه مصر همینکه وزارت مصر را بعلاج الدین ایوبی واگذار کرد او را الملك الناصر لقب داد و خلعت هنگفتی برایش فرستاد که عبارت بود از:

«عمامة سفید زربفت، جامه حریر زربفت پر نقش و نگار، جبهه زربفت؛ طبلسان زربفت، گردن بند جواهر بیهای ده هزار دینار با روپوش طلا و سرپوش فلزای مرصع نشان و بر سر آن دو بست، دانه جواهر و بر چهارپایش چهار بند جواهر بود و تار هائی از طلا بر سرش پیچیده روی آن پر جم‌های سفید گذارده بودند و چندین بقچه لباس و اثاث همراه خلعت میبردند و فرمان وزارت را بر پارچه حریر سفید نگاشته بودند.»

همینکه عباسیان پس از انقراض فاضمیان بر مصر دست یافتند خلیفه برای والی مصر السلطان الملك الظاهر خلمنی فرستاد که وی همان موقع بر کرد و آن خلعت جبهه سیاه و عمامة سیاه و ضوق طلا و خلخال طلا و امثال آن بود.

پیشواز و پذیرائی از مهمانان رسمی بیمگانه

هر گاه که نمایندگان از ممالک بیمگانه بپاینتخت های اسلامی می آمدند خلفاء برای نشان دادن قدرت اسلام با تشریفات مجللی از مهمانان استقبال میکردند و غالباً از هند و روم و ممالک فرنگ این مهمانان بپنداد وارد میشدند. در سال ۴۰۵ در زمان خلافت المقتدر عباسی نمایندگان از طرف پادشاه روم بپنداد آمدند و خلیفه نمایندگان را در کاخ معروف (دار الشجره) که شرحش گذشت پذیرفت. کاخ مزبور در آن روز بهترین طرزی زینت کردند و آذین بستند. ۱۶۰ هزار سواره و پیاده دو طرف راه نمایندگان صف کشیدند چهار هزار غلام سفید و سه هزار غلام سیاه در داخل کاخ حضور داشتند و مقصد دربان و پرده دار نمایندگان را از درها و پرده ها گذرانند. صدها کشتی و کرجی روی دجله با پرچم ها و زینت های گوناگون نمایش میدادند و رژه میرفتند، در و دیوار شهر بغداد را با ۲۲ هزار قالی و قالیچه سی و هشت هزار پرده و پارچه های رنگارنگ پوشانیده بودند و در آن دوازده هزار و پانصد پرده حریر در بفت دیده میشد صد شیر و پلنگ را به صد شیربان و قلاب های طلا و نقره به استقبال نمایندگان بیرون آوردند. درخت کاخ (الشجره) در آنروز جلوه و شکوه مخصوصی داشت. این درخت مرکب از هیچده شاخه طلا و نقره بود و روی شاخه های آن پرندگان و گنجشک های زرین و سیمین جا داشتند و بطرز بدیعی صدا در می آوردند (شرح آن گفته شد) خلاصه این که نمایندگان روم آن حلال و عظمتی در دارالخلافت اسلام مشاهده کردند که شرح آن در این مختصر نمیگنجد.

هنگامی عربها بکشور گشائی برخاستند که دنیای آنروز و مردمش بی خبر از هر جا و هر چه، در بستر غفلت غنوده بودند از آنروز عربها توانستند در مدتی کمتر از بیست سال بطور بی سابقه دنیای را مسخر کنند و همینکه چنان ضربت هولناکی بر ممالک روم و ایران و مصر و ترکستان و غیره وارد آمد مردمان آن نواحی بخود آمدند و برای رهائی خود کوشیدند، ولی کاری از پیش نبردند. عربها (مسلمانان) پس از کشور گشائی بجها ننداری پرداختند علوم و صنایع و تجارت و زراعت را ترویج کردند و بنوعی بازرگانی و با گردش ممالک دور و نزدیک دنیای معلوم را پیمودند و با کشورهای غیر اسلامی آشنا گشتند و آنها را از عظمت و تمدن خویش خبردار ساختند آنان هم صلاح خود را در آن دیدند که با فرمانروایان اسلام روابط سیاسی برقرار سازند. دارالخلافت بغداد مرکز آمد و رفت نمایندگان سیاسی شد، از هند و چین و ممالک خاور دور تا ممالک اروپای مرکزی و افریقای جنوبی و بلاد واقع در کرانه اقیانوس هند عرب فرستاده و نماینده به بغداد میآمد و برای استقرار روابط سیاسی و بازرگانی با دربار خلفاء مذاکره مینموده بندر بصره مرکز تجارت دریائی شرق شد و کشتی دول و ملل دور دست از اطراف جهان به بصره میآمدند.

۷- خلفاء و دولت های معاصر

فرنگیان میگویند اخبار مربوط بظهور و پیشرفت اسلام توسط اسلام در تاریخ چین مورخین مسلمان ضبط شده است حتی رومیان که عمسایه نزدیک مسلمانان بودند و از خود تمدن و علومی داشتند چیزی راجع باسلام ننگاشتند، ولی تحقیقات اخیر این گفته را تکذیب میکند، چون مطابق اظهارات دانشمندان معاصر در کتابهای باستانی چین مطالب مفصلی از اسلام مشاهده میشود و در این کتابها تاریخ ظهور اسلام تا خلافت معاویه و قیام ابو مسلم خراسانی و خلافت عباسیان نگاشته شده و اسامی محمد و قریش و معاویه و ابوالعباس و ابوجعفر و غیره بخط چینی خوانده میشود و از جمله مطالب آن کتب اینکه در سال ۷۵۶ میلادی ابوجعفر هبیتی از بغداد نزد امپراطور چین فرستاد و این هیئت اسلامی با هبیتی برخوردند که از (هوی هو) منولستان شمالی میآمدند و میان این دو هیئت کشمکش در گرفت که کدامیک زودتر بحضور امپراطور بروند و سرانجام مقرر شد که هر دو هیئت از دو در، در یک موقع وارد تالار امپراطور بشوند. این مطالب در کتاب تانگ شو فصل دهم درباره شرح حال امپراطور سوتوک نوشته شده است. و نیز در آن کتاب است که پس از ابوجعفر مهدی و بعد از او هرون خلیفه شد و در دوران خلافت هرون (۶۸۵-۸۰۴ میلادی) عربهای سیاه پوش بر توفان (تبت) حمله آوردند و مردم توفان همه ساله با عربها می جنگیدند و در سال ۷۹۸ میلادی سه سفیر از بغداد بدربار امپراطور آمدند.

در کتابهای چین مطالب مفصلی از روابط بازرگانی اسلام و چین در قرن ده میلادی برابر با قرن سوم هجری ذکر شده، از جمله اینکه کشتی های بازرگانی تا کرانه دریای چین میآمدند و شیشه و شکر بار میکردند و بازرگانان غالباً از کشتی پیاده شده بحضور امپراطور میرفتند و امپراطور از وضع حال ممالک و مردم اسلام از آنان جویا میشد. همین قسم مطالبی درباره روابط چین با ممالک اسلامی (غیر عرب) هم در آن کتابها دیده میشود. با اینکه مطالب این کتاب کوتاه و در عم و بر عم است و تلفظ و تحریر اسامی اسلامی نادرست میباشد، معذک از نظر تحقیق علمی اهمیت دارد، زیرا از یک منبع مستقل چینی نقل شده است.

عربها مطالب بسیاری راجع بمسافرت هند و چین و شرح حال مردم چین و هند و وضع بازرگانی و پادشاهان آن ممالک نوشته اند، اما بیشتر آن مطالب مورد اعتماد واقع نمیشد، زیرا خوانندگان (فرنگی) غالب آن مطالب را مانند قصه های الف لیله و سند باد دریایی و اسب جادو مینداشتند و خرافات و افسانه های آنرا بیش از حقایق میدیدند، ولی البته مطالبی که توسط خود چینیها آنهم مورخین چینی نگاشته شده طبعاً قابل اعتماد و تصدیق میباشد بخصوص اگر آن مطالب بانظر انتقادی مطالعه شود و اختلاف عصر حاضر و عصر آن ایام منظور گردد.

فرنگیان حق دارند که اخبار مربوط بترقی و تعالی عرب را باور نکنند زیرا آنان (فرنگیان) عرب را بحالی می بینند که دچار فساد و انحطاط گشته و دست روزگار استخوان وی را کوبیده، همتش را گرفته و سیادت و برتری او را از بین برده و بحال بدبختی و استعمار دچار ساخته است، از آن رو به سختی باور می توانند که چنان مردم پست و زبون، توسری خورده، دارای آن همه قدرت و عظمت بوده اند، اما همینکه می بینیم مورخان چینی در کتب مستقل خود دستگاه جلال و قدرت عرب را بدون طرفداری چندین قرن پیش نگاشته اند، خواه ناخواه باید بفرنگیان یاد آور شویم که گفته های اعراب هم قابل قبول میباشد، قدیمی ترین کتابی که بزبان عربی درباره دریاییمائی اعراب و مسافرت آنان به هند و چین نگاشته شده کتاب موسوم به (سلسله التواریخ) تألیف سلیمان وابوزید حسن ازبازرگانان قرن سوم هجری میباشد. این کتاب در سال ۱۸۱۱ با ترجمه فرانسه آن بچاپ رسیده و ترجمه از خاورشناس نامی فرانسه «سیورینو» است. در این کتاب شرح مسافرت بازرگانان و جهانگردان عرب و عجم به ممالک چین و هند نوشته شده است. پس از آن در مروج الذهب مسعودی و سفرنامه ها و کتابهای تاریخی و جغرافیائی، مانند کتب استخری - ابن حوقل - بلخی و مقدسی مطالب مبسوطی راجع بمسافرت بازرگانان و جهانگردان عرب به ممالک دور دست درج شده که مبنی بر مشهودات حقیقی آن مسافرین میباشد و ذکر همه آن مطالب در اینجا بی مورد است.

بطور کلی باید دانست که میان عباسیان و پادشاهان مشرق (چین و هند) روابط بازرگانی و سیاسی برقرار بوده و نامه ها و نمایندگان و عهده داری از اواخر قرن دوم هجری میان بغداد و پکن و دهلی و غیره مبادله میشده است.

روابط سیاسی و بازرگانی با فرمانروایان اروپای آنروز (روم - ژرمن

اسلام و پادشاهان اروپا (فرانسه - اسپانی) مرتب تر از روابط با هند و چین بوده است. میان رومیان (قسطنطنیه استانبول) و بغداد برای انعقاد پیمان صلح و یا

متارکه و یا مبادله اسرا روابط عادی برقرار بود، بلکه از زمان

امویان میان دمشق و قسطنطنیه آمد و شد و جنگ و آشتی جریان داشت. امویان مکرر قسطنطنیه را محاصره کردند ولی نتوانستند آنرا بگشایند اما چون ممالک دیگر اروپا و از آن جمله اسپانی بدست مسلمانان گشوده شد دولتهای اروپا بو حشت افتادند و در زمان عباسیان هم تا مدتی برتری مسلمانان مسلم بود، بقسمی که هرون از ایرینی پادشاه روم هم باج میستاند. مبادله نماینده و ارسال و مرسول هدیه و تحفه از بغداد بقسطنطنیه و سایر پایتختهای اروپا در تواریخ اسلامی و غیر اسلامی ذکر شده که از آن جمله هدیه هرون برای شارلمان پادشاه فرانسه میباشد. هدیه های سلاطین روم بطور منظم از قسطنطنیه به بغداد می آمد و بیشتر از هر چیز شمشیر و پارچه و عطریات و طلا و سنگ های شکاری برای خلفاء ارسال میگشت.

در زمان خلافت مأمون پادشاه قسطنطنیه (ظاهرأ میخائیل دوم) هدیه های نفیس از آن

حمله صدرطلمشک و صدبارچه سمور برای خلیفه فرستاد و همچنین تریا دختر او باری (اینطور در تواریخ اسلام نوشته اند!) ملکه فرانسه در سال ۲۹۳ هجری پنجاه شمشیر، ۵۰ نیزه، ۲۰ جامه زربفت، ۲۰ غلام (سلاو) ۲۰ کنیز (سلاو) دهسگ بزرگ که باشیر و پلنگ میجنگیدند، سبزه قوش و بازشکاری و یک سر ابرده ابریشمی برنگ قوس قزح برای المکنفی خلیفه عباسی ارسال داشت.

خلفاء هم فرستادگان و نامه‌هایی بدربار قسطنطنیه میفرستادند، از آن جمله در سال ۳۷۱ ابن باقلانی قاضی معروف اشعری از طرف عضدالدوله دیلمی نزد قیصر روم (باسیل دوم) رفت و پاسخ نامه را برد. ابن فرستاده مسلمان طوری با جلال و متانت در دربار قیصر حرکت کرد که مقام و منزلت مسلمانان نزد رومیان یک برهزار گشت.

روابط پادشاهان فرنگ با خلفای اموی اندلس صمیمی و دوستانه بود،

خلفای اندلس و زبیرا آنان (پادشاهان فرنگ) میخواستند با کمک خلفای اموی

پادشاهان فرنگ اندلس بر خلفای بنیام بتازند، تا آنجا که تیوفیلوس قیصر روم در

سال ۲۲۵ نامه‌ای بعبدالرحمن اوسط خلیفه اموی اندلس نگاشت و

هدیه‌های نفیس برای وی فرستاده از او خواست که به بنیام بتازد و کار خلیفه عباسی را بسازد.

قیصر روم در آن نامه از مأمون و معتصم بنام پسران مراجل و ماردی بنفور تحقیر نام میبرد و

آنانرا کنیززاده میخواند. عبدالرحمن شاعر خود یحیی غزال و یکی از رجال مهم را با

هدیه‌های فراوان نزد قیصر روانه کرد و از آن پس روابط آنان صمیمی تر شد. پس از عبدالرحمن

اوسط الناصر پسر عبدالرحمن سوم بخلافت رسید و در ایام خلافت وی سپاهیان اسلام در

ممالک اروپا پیشرفت بسیار کردند. پادشاهان روم - قسطنطنیه - قشتاله - نیبلو (این دو قسمت

اخیر جزء اسپانیاست) و مرزهای حموفیه برای درخواست صلح و متارکه فرستادگانی نزد

عبدالرحمن ارسال داشتند و شرایط و پیشنهادهای سنگین او را پذیرفتند و بالاتر از همه آنکه

پادشاهان نقاط مختلف اسپانی شخصاً پیش عبدالرحمن آمدند و دست او را بوسیدند و اوامر او را

پذیرفتند و جزیه‌های سنگین پرداختند.

پادشاهان برشلوند (بارسلن) و طرکونه (هر دو قسمتی از اسپانیاست) هدیه‌ها و

فرستادگانی نزد عبدالرحمن روانه نموده تقاضای متارکه کردند. پادشاه آلمان (ظاهرأ

اتوی کبیر) و پادشاه صقالیه (روسها) موسوم به داوفه (معلوم نیست تلفظ اصلی کلمه چه بوده

است) و پادشاه ماوراء رود رن موسوم به داوفه (معلوم نیست تلفظ درست کلمه چه بوده) و

پادشاه مشرق اروپا به کلاسه (ظاهرأ کونراد) نمایندگان برای درخواست صلح و متارکه

بخدعت عبدالرحمن فرستادند، عبدالرحمن آنانرا با تشریفات و مراسم محلی پذیرفت و اسقف

بزرگ اندلس ربیع را همراه نماینده صقالیه روانه کرد و بطور کلی پادشاهان روم و فرنگ و

آلمان و روس از در صلح درآمده، هدیه‌ها و نماینده‌ها بخدعت عبدالرحمن سوم گسیل داشتند،

چون خلیفه مزبور بسیار مقتدر بود و سپاهیانش تا قسمت مهمی از اروپا پیش رفتند. مطالب مربوط باین وقایع در کتاب نفع الطیب القری به تفصیل ذکر شده و شرح تشریفات و مراسم پذیرائی آنان که برای نشان دادن قدرت مسلمانان اجراء میگشته در کتاب نفع الطیب مذکور است و همینکه عبدالرحمن درصدد برآمد بنام معشوقه خود زهراء کاخ نامی الزهراء را بسازد پادشاهان اروپا سنگهای مرمر رنگارنگ برای خلیفه فرستادند و تاریخ ساختمان این کاخ را در فصلهای گذشته شرح دادیم.

پادشاهان اروپا، بخصوص قیصران روم، با خلفای فاطمی مصر نیز روابط سیاسی داشتند و برای جلب رضایت آنان مرتب هدیه‌ها و نامه‌ها و نمایندگان بقاهره میفرستادند. در سال ۴۳۸ هجری قسطنطنین نهم امپراطور روم هدایائی برای المستنصر خلیفه فاطمی فرستاد که از آن جمله سی قنطار زرسرخ و در هر قنطار ده هزار دینار زرسرخ (سیصد هزار دینار زرسرخ) موجود بود و هر گاه که فرستاده قیصر روم بقاهره میرسید در باب الفتوح پیاده میشد و از آنجا تا پیشگاه خلیفه مرتب زمین را میبوسید و جلو میآمد.

از روزگار باستان، پادشاهان در هر دوره و هر کشور یکنوع بازیها **۸- بازیهای خلفاء و سرگرمیها** داشتند که با آن خود را مشغول میداشتند و از خستگی **سرگرمیهای آنان** در میآمدند. این بازیها و سرگرمیهای سلاطین تقریباً مثل هم میباشد چه که بازی کنندگان (پادشاهان) هم سلیقه و هم فکر بوده و هستند، خلفای اسلام نیز همه نوع مشغولیات و سرگرمی داشتند. پاره‌ای از آن بازیها و سرگرمیها مانند شکار و اسبدوانی در جاهلیت هم میان عربها مرسوم بوده و بعضی دیگر مثل چوگان- بازی، شطرنج، تخته‌نرد، گلوله اندازی از پادشاهان ایران ب خلفاء رسید. عباسیان پیش از امویان و هرون قبل از سایر خلفای عباسی باین نوع بازیهای ایرانی مشغول شد. وی نخستین خلیفه مسلمانان است که چوگان بازی و شطرنج و تخته‌نرد و نشان‌زدن را بدربار اسلامی آورد و برای شطرنج بازان و سایر بازیگران حقوق معین کرد. مهمترین بازیها و سرگرمیهای خلفاء و بزرگان اسلام در دوره تمدن آنان بقرار زیر بوده است :

عربها پیش از اسلام هم شکار میدانستند، ولی تنها آهو و پرندگان **۱- شکار درنده و چرنده و پرنده** را باتیر و دام میکردند. در دوره تمدن اسلام شکار چرنده و پرنده معمول شد و مسلمانان از ایرانیان و رومیان چیزهای تازه راجع بشکار آموختند. باز و قوش و سگ و ببر نگاهداشتند و باکمک آنان خوک و آهو و خر و وحشی شکار میکردند. نخستین خلیفه شکارچی یزید بن معاویه است که همه نوع وسایل تفریح و شکار داشت و سگها و بازها و میمونها و بیرهای فراوان در دربار وی بودند یزید کردن بند و جل زربفت برای سگهای خود تهیه کرده و برای هر سگی يك پرستار معین نموده بود. یزید از نگاهداری سگ و میمون و قوش و غیره بیشتر نظر تفریحی داشته و آنقدرها

بورش اهمیت نمیداده، سایر خلفای اموی نیز کم و بیش مانند یزید وسایل تفریح و بازی و شکار برای خود فراهم میساختند.

خلفای عباسی که پیش از امویان دستگاه و تجمل داشتند، سرگرمی‌ها و بازیهای بیشتری برای خود آماده کردند و پولهای فراوانی صرف میکردند. اینان شکارچیان و قوشاران و سگان شکاری و پرندگان شکاری گرد آوردند و املاك و مزارعی را بشکارچیان و قوشاران و سگ بازان تیول دادند. خلفاء تا آنجا باینان نزدیک شدند که بدون حاجب و دربان با آنها آمد و شد می‌کردند. شاعران هم در مدح سگان شکاری و بازهای خلیفه قصیده‌ها سرودند و چابکی و چالاکی آنانرا ستودند. نویسندگان هم بمنظور استفاده کنایه‌ای درباره شکار و طریقۀ شکار نگاشتند که از آنجمله کتب ذیل است:

«کتاب البراة والسید - کتاب الممائد والمطارد وغیره وغیره».

عباسیان علاوه بر آهو و خرو و حشی و پرندگان، درندگان را هم شکار میکردند. مهدی و هرون بیش از سایر خلفای عباسی و پیش از همه آنان بشکار توجه کردند. صالح پسر هرون شکار خوک و امین پسر دیگرش شکار شیر و پلنگ را دوست داشتند و با کمک دسته‌ای از شکارچیان بنام اصحاب اللبایید بشکار درندگان میرفت، معتمضمض رشک شکار جگر که را مرسوم کرده، باینقسم که در محلی بنوسوم به دجیل نزدیک بنداد دیواری ساخت که طول آن چندین فرسخ میشد. شکارچیان معتمم از راه‌های دور درندگان را بطرف این دیوار می‌راندند و همینکه درندگان وارد جگر که میشدند، خود را میان آب دجیل و دیوار محصور میدیدند، آنگاه معتمم یا پسران و نزدیکان و ملازمان می‌آمدند و اطراف درندگان حلقه میزدند، عده‌ای از آنان را میکشند و عده‌ای را بند می‌کردند و بازها میساختند. خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، پادشاهان سلجوقی، ایوبی، اتابکان و سالیک وغیره بهمین ترتیب شکارگاه و شکارچی و سگ و باز و قوش و شاعین داشتند و اوقات بیکاری را بتفریح و شکار مبرقتند. سلطان ملکشاه سلجوقی شخصاً ده هزار چرنده و پرنده شکار کرد و از سم خرهای و حشی و شاخ آهوانی که او شکار کرده بود چند منار ساختند. سلطان مسعود سلجوقی تمام سگان شکاری خود را حل اطلس می‌پوشانید و گردن بندهای جواهر نشان بگردنشان می‌آویخت. سلطان ابو عبدالله المستنصر مانند معتمم برای خود شکارگاه و قرق‌گاهی در ناحیه بنزرت ساخت. بقدری این شکارگاه وسیع بود که احتیاجی برانندن شکار نداشت و همه نوع چرنده و پرنده در آن محوطه وسیع یافت میشد. در کتاب الاعتبار تألیف ابن منقذ مطالب مفصلی راجع بشکار و راه و رسم شکار یافت میشود.

ملک‌های جدید و قدیم در هر موقع و زمان با اسب تازی و اسب دوانی آشنا بودند، بخصوص یونانیان و رومیان و ایرانیان قدیم در قسمت اسب دوانی و اسب تازی شهرت فراوانی داشتند. عرب‌های پیش از اسلام آنرا امیدانستند و چه بسا که موضوع اسب دوانی موجب جنگ قبیله‌ها

۲ - اسب تازی و اسب دوانی

میشد. عربها میدان اسب دوانی را (جلبه) میگفتند و این مساحت را ده ده تقسیم کرده و برای هر قسمتی بمناسبت جلو یا عقب بودن آن اسمی تعیین میکردند.

پس از ظهور اسلام موضوع اسب دوانی و اسب تازی میان عربها پیشرفت کرد و اسبان دونده بسیاری نگاهداشتند. معاویه میدان مخصوصی برای اسب دوانی ترتیب داد که سالی چند بار در آنجا اسب دوانی میشد و اسب هر کس پیش می افتاد جایزه میگرفت. در آخر میدان نی بلندی فرو میکردند که آنرا قصب السبق مینامیدند و هر سواری که زودتر آن نی را میر بود جایزه اول را می برد. خوشمزه اینکه یزید بن معاویه میمونی داشت که آنرا ابوقبیس میگفتند و هر گاه که یزید بزم میآراست آن میمون باهوش و زرنگ هم احضار میشد و مانند سایر هم بزمان روی مخده مینشست یزید این میمون را بريك ماده خرو حشی سوار میکرد، این ماده خر با زین و برگ مرصع و جل و پالان اطلس ابوقبیس را اینطرف و آنطرف میبرد. در یکی از روزهای اسب دوانی ابوقبیس هم سوار بر ماده خرب میدان آمد، وی قبای حریر زرد و سرخی بر تن داشت کلاه اطلس رنگارنگی بسرش بود، ابوقبیس پیش از شروع اسب دوانی بی پروا بطرف نی رفت و نی را از جا کنده با خود برد و از میدان اسب دوانی بیرون آمد.

هشام بن عبدالملك چهار هزار اسب جمع کرد و تا آن زمان کسی از پادشاهان عرب آن همه اسب نداشت. یکی از اسبان وی بنام (الزائد) همیشه در میدان اسب دوانی جلو می افتاد. ولید بن یزید هزار اسب خرید و نامی ترین اسب های او بنام (السندی) از همه اسبان جز اسب (الزائد) هشام جلو می افتاد و چه بسا که با احترام هشام که آن زمان خلیفه بود اسب ولید عمداً عقب میزد. رصافه دمشق یکی از میدانهای مشهور آن زمان است و غیر از رصافه نیز میدانهای اسب دوانی دیگری در دمشق و سایر جاها بوده است. محمد بن یزید بن عبدالملك بن مروان ضمن يك قصیده شیرین میدان اسب دوانی و شرح اسب دوانی و اصطلاحات آنرا به نیکوئی سروده است. عباسیان بر عکس امویان آنقدرها با اسب دوانی علاقه نداشتند، معذک در ورقه و شماسیه گاهگاهی اسب دوانی میکردند، شاعران در باری قصاید بسیاری در وصف اسب دوانی هرون و اسب های برنده او سروده اند. خلفای اموی اندلس میدانهای بنام الحکم خلیفه احداث کردند و در مصر بنام ابن طولون و بیس میدانهای بوده است.

این بازی ایرانی است و امویان از آن خبر نداشتند. هرون نخستین

گوی و چوگان خلیفه عباسی آنرا معمول ساخت. ترتیب بازی آن چنان است که کره

یا گوی را از چیز نرم سبکی میسازند و با چوگان که عبارت از عصای

سرکچی است بازی میکنند و معمولاً این بازی در حال سواری انجام مییابد. معتمم به چوگان بازی خیلی علاقه داشت و روزی در میدان بازی یاران خود را بدودسته تقسیم کرد، از آن جمله افشین ترک را جزء دسته مخالفین خود قرارداد، افشین از رفتن با آنطرف سر پیچیده گفت در شوخی وجدی هیچگاه مخالف ابیرم و منان نمی ایستم. معتمم از این حرف خوشش آمد و افشین را بدسته خود برد.



شاهزاده ایرانی موقع شکار

بندق یا فندق عبارت از گلوله‌های کوچکی است که از گل یا سنگ و یا سرب و مانند آن می‌سازند و اصل کلمه و بازی آن هردو ایرانی و آنرا حلاق (کلاهک) نیز می‌گویند. ایرانیان این گلوله‌ها را مانند تبر با

۸ - گلوله پرانی

کمان می‌پراندند. عربها در اواخر خلافت عثمان آنرا آموختند، ولی مردم مدینه از این بازی خوششان نیامد، اما کم‌کم گلوله پرانی مورد قبول واقع شد و چنانکه گفتیم هرون دسته گلوله پران داشت که آنرا هنگ مورچه میخواندند و هنگامی که هرون سوار میشد هنگ مورچه برای پراکنده ساختن مردم گلوله می‌پراندند. در زمان عباسیان گلوله پرانی رایج شد و مردم دسته دسته برای شکار پرنده و یا تفریح گلوله پرانی میکردند و آنرا بازی و تفریح جوانمردان (شوالیه) میدانستند و غالباً گلوله پرانها کبوتر باز بودند و شلوار مخصوصی پیدا داشتند که آنرا شلوار جوانمردان میگفتند. در اواخر دوره عباسیان عیاران بغداد هم آن شلوار را می‌پوشیدند. الناصر دین الله عباسی متوفی بسال ۶۲۲ هجری علاقه زیادی بگلوله پرانی و کبوتر بازی داشت و کبوترهای پر قیچی انتخاب میکرد. خود شلوار فتوت (جوانمردی) میپوشید و مقررات و نظاماتی برای گلوله پرانی تعیین نمود، از آنجمله اینکه گلوله بازان مانند انجمن‌های سری تشکیلاتی پیدا کردند و تا کسی حمام فتوت نمینوشید و لباس فتوت نمی‌پوشید، در آن انجمن راه نمی‌یافت. خود الناصر (خلیفه) رئیس آن سازمان بود، هر کس را میخواست می‌آورد و هر کس را نمیخواست میراند. در سال ۶۰۷ هجری خلیفه کبوتر پران و گلوله باز، بخشنامه‌ای به پادشاهان تابع بغداد نگاشت و از آنان تقاضا کرد که آنان هم جامه فتوت بپوشند و جام فتوت بنوشند و خلیفه را سر دسته کبوتر بازان بشناسند. آنها هم اینرا پذیرفتند. سپس خلیفه چنین فرمان داد که جامه (شلوار) جوانمردی را خود او باید بیارن و همبازیان بپوشانند، از آنرو عده زیادی از جوانمردان خواه ناخواه اخراج شدند، چون بدست خلیفه شلوار نپوشیده بودند و هر کس که میخواست جزء جوانمردان در آید از هر جا که بود به بغداد می‌آمد و شلوار جوانمردی را بادست خلیفه پیامیکرد و پیشتر خود بر میگشت و هر کسی که جنان شلوار (مقدسی) بیانداشت نمیتوانست گلوله بازی کند. اتفاقاً مردی بنام ابن السفت نه از دست خلیفه شلوار میپوشید و نه از گلوله بازی دست برمیداشت، مأمورین خلیفه از این شهر بآن شهر اورا دنبال میکردند، او هم بانهایت سختی در بدر میگریخت و همینکه موجب این همه زحمت را از وی حویا شدند پاسخ داد: همین افتخار مرا بس که خلیفه شلوار پیامیکرد و آزادانه گلوله می‌اندازم.

علاوه بر بغداد در شهرهای شام و مصر و عراق و ایران گلوله بازی خیلی رواج داشت و انواع و اقسام گلوله بازی معمول بود، یکی اینکه گلوله را از میان لوله و نی تو خالی با فشار هوا پرتاب میکردند و یا بانیزه کوتاه آنرا میپراندند. سرانجام که باروت معمول گشت گلوله و باروت را بوسیله لوله تو خالی تفنگ پرتاب کردند بهمان مناسبت (بمناسبت کلمه بندق یا فندق فارسی) نام عربی تفنگ بندقیه شد. دیگر از بازیهای شبیه به بندق، نشانه زنی بود که هدفی را در هوا و یا سرنیزه نشان کرده با تیر میزدند. این بازی هم از ایرانیان است و هرون آنرا معمول داشت.

بازی شطرنج اصلاً از هند بایران آمد و از ایرانیان بمسلمانان رسیده است. هرون نخستین

خلیفه مسلمانان است که تخته نرد و شطرنج را رواج داد و تا کنون هم این بازی میان مسلمانان رائج می باشد .

یکی دیگر از سرگرمیهای خلفاء و بزرگان اسلام نگاهداری فیل و

۹ - باغ وحش شروپلنگ در محلی موسوم بیاغ وحش بود و این اقدام بیشتر برای

ترسانیدن مردم از دستگاه خلفاء و پادشاهان انجام میگرفت. منصور

عباسی مانند پادشاهان ایران تعداد زیادی فیل داشت . هرون شیرها و پلنگها را در قفس نگاه میداشت و بعد از وی سایر خلفاء علاوه بر شیر، پیل و پلنگ، سگ و میمون هم داشتند .

میگویند زبیده زن هرون رامیمونی بود که سی غلام زرین کمر او را خدمت میکردند .

این میمون ملکه اسلام لباس زربفت میپوشید و روی صندلی می نشست و هر کس برای اظهار

بندگی نزد ملکه می آمد، نخست باید دست میمون ملکه را ببوسد. اتفاقاً روزی یزید بن مرثد

از بزرگان عرب پیش از عزیمت بسفر برای خدا حافظی بکاخ زبیده آمد ، مأمورین و ملازمان

بوی گفتند که پیش از شرفیابی بحضور ملکه، باید دست میمون را ببوسد، و گرنه شرفیابی میسر

نمیشود، آن مرد عرب غیر تمند شمشیر بر آورد و میمون را دو نیم کرده از کاخ در آمد و طبعاً

خلیفه او را خواسته بازخواست نمود، یزید در پاسخ گفت که سزاوار نیست بعد از خدمتگذاری

چندین خلیفه بدست بوسی میمون مجبور شوم . خلیفه قدری بفکر رفته او را بخشید. (بتاریخ

طبرستان تألیف ابن اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن از ادوارد براون مراجعه شود .)

المهتدی عباسی که مانند عمر بن عبدالعزیز اموی خلیفه پرهیزگاری بود، فرمان داد

حیوانات باغ وحش را بکشند و سگان را برانند، اما پس از مرگ او دوباره پیلان و شیران و

پلنگان بازگشتند و بعضی از خلفاء و پادشاهان اسلام در مواقع رسمی این حیوانات درنده را

بازنجیر و قلابه از باغ وحش بیار گاه خود می آوردند. عضدالدوله دیلمی برای مرعوب ساختن

حضار چند شیر و پیل و پلنگ در مجلس خود حاضر میکرد.

در مصر و اندلس و سایر ممالک اسلامی هم این وضع معمول بود، احمد بن طولون باغ

وحشی (مستطیل) برای شیران و پلنگان ساخته بود و در هر اتاق این باغ وحش يك شیر نر و

يك شیر ماده میزیست. در این اتاقها از سقف بازو بسته میشد، کنار هر اتاق حوض مرمری بود

و از لوله مسی آب بان حوض می آمد، در وسط باغ مقدار زیادی شن میریختند و کنار شن ها

استخر بزرگ پر آبی بود که از آنجا با لوله بقفس های حیوانات آب می بردند. معمولاً روزی

دو بار شیربانها از سقف اتاق پنجره را باز میکردند و درندگان که با صدای آن آشنا بودند به

اتاق مجاور میریختند. شیربان از همان بالا در آهینی که میان این دو اتاق بود می بست و خود

پائین می آمد، اتاق را تمیز میکرد، شن آنرا بر میداشت و شن تازه میریخت، خوراک کافی برای

حیوانات میگذاشت سپس بالامیرفت و از همان بالا در آهنی اتاق مجاور را بر میداشت و حیوان

درنده با اتاق خود برگشته، غذا می خورد و آب مینوشید. بعضی روزها همه آن درندگان را

از اتاقها بیرون آورده بیباغ میآوردند و مدتی آنها را گردش میدادند، سپس مأمورین بانسان نهیب میزدند و هر درنده‌ای با جفتش باتاق خود میرفت و هیچ کدام لانه خود را عوض نمیکردند. خماریه شبری کبود چشم داشت که آنرا بهمان جهت زریق میگفتند. این شیر با خماریه مأنوس بود و هرگاه که خماریه سرسفره می‌نشست، زریق هم در برابر او چمباتمه میزد و خماریه مرغ و جوجه و بره و بزغاله برای وی می‌انداخت و زریق پشت سر هم آنرا می‌بلعید و همینکه خماریه از سرسفره برمیخاست زریق هم دنبال او میرفت. اگر خماریه روی تخت میخواست زریق کنار تخت می‌نشست و اگر روی زمین دراز میکشید زریق جلوی او بود، تمام شب زریق بر بالین خماریه کشیک میداد و کسی را یارای آن نبود که بدون اجازه خماریه نزدیک بیاید این شیر خیلی معزز و محترم میزیست و طوق طلای جواهر نشانی در گردن داشت یک شیر ماده قوی هیکلی هم در کنار تخت خماریه میآرمید ولی مثل زریق رام و اهلی نشده بود. پاره‌ای از بزرگان اسلام علاوه بر درندگان مار و عقرب و رطیل هم نگاه میداشتند و با آنان سرگرم میشدند. جعفر بن خنذابه وزیر مقتدر عباسی از مار و عقرب و رطیل و هزار پنا خوشش میآمد و در کاخ خود در قاهره تالاری مخصوص نگاهداری این حشرات ساخته بود. مارگیران انواع مارها و عقربها و هزار پناها برای وزیر میآوردند و پولهای گزاف از او میگرفتند، وزیر هم این حشرات گزیده را بدست مأمورین مخصوص میسپرد و هرگاه که فرصت میکرد به نمازخانه میآمد و ماربانان ماران و عقربها و رطیل‌ها را از سبد در آورده خدمت جناب وزیر نمایش میدادند.

دیگر از سرگرمی‌های بزرگان اسلام نگاهداری پرندگان اهلی و وحشی و آهو و امثال آن بود.

العزيز فاطمی خلیفه مصر پرندگان عجیب و غریبی در کاخ خود جمع کرده بود از آن جمله پرنده‌ای که او را عنقاء میگفتند و او را از صید مصر برای خلیفه آورده بودند، عنقاء ریش و لاله داشت و پرهای سرش چندین رنگ بود و از حیث شکل به لك لك میماند.

الناصر خلیفه اموی در کاخ الزهراء باغ وحش بزرگی ساخت و باغ بزرگتری برای نگاهداری پرندگان احداث نموده بود و تمام اطراف و بالای این باغ سیم‌کشی مخصوصی داشت که پرندگان بیرون نپرند.

کبوترپرانی، قوچ بازی (برای شاخ زدن)، خروس‌بازی و امثال آن نیز از سرگرمی‌های خلفاء و بزرگان اسلام بوده است، بعضی از آنها به نگاهداری ماهی علاقه داشتند و آنانرا در ظرفهای بلورین بزرگ می‌پروراندند. موقعی امین ماهی کوچکی از دجله گرفت و دو حلقه مرصع بدو گوش ماهی کرده آنرا در حوض بلورین برای تفریح و تماشا نگاهداشت.

منابع و روآخذ

صورت اسامی کتابهایی که مطالب پنج جلد تاریخ تمدن اسلام از آن اقتباس شده (بترتیب حروف هجاء) با ذکر نام مؤلف و محل چاپ و سال چاپ بقرار زیر است:

نام کتاب	نام مؤلف	محل و سال چاپ
۱- الآثار الباقیه عن القرون الحالیه	البیرونی	لاپزیک ۱۸۷۸ م
۲- الآداب السلطانیه (الفخری)	ابن النلقطی	مصر ۱۳۱۷ هجری قمری
۳- ابجد العلوم سه جلد	الصدیق القنوجی	هند ۱۲۹۶ « «
۴- ابن الاثیر	به الکامل رجوع شود.	
۵- ابن الجوزی	به کتاب الاذکیاء رجوع شود	
۶- ابن حوقل	به المسالك والممالک رجوع شود	
۷- ابن خردادبه	« « « «	
۸- ابن خلدون	به المبر والمبتداء والخبر «	
۹- ابن خلکان	به وفيات الامیان رجوع شود	
۱۰- ابن الساعی	به مختصر اخبار الخلفاء رجوع شود	
۱۱- ابن عساکر	بتاریخ دمشق رجوع شود	
۱۲- ابن الفقیه	بکتاب البلدان رجوع شود	
۱۳- ابن هشام	به السیره النبویه رجوع شود	
۱۴- ابوالفرج الملقنی	به مختصر اندول رجوع شود	
۱۵- ابوالمحاسن	به النجوم الزاهره رجوع شود	
۱۶- الاتلیدی	به اعلام الناس رجوع شود	
۱۷- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم	المقدسی	لیدن ۱۸۷۶ م
۱۸- الاحکام السلطانیه	الماوردی	مصر ۱۲۹۸ هجری قمری
۱۹- اخبار الدول و آثار الاول	القرمانی	بنداد ۱۲۸۲ «

نام کتاب	نام مؤلف	محل و سال چاپ
۲۰- ادب الدنيا والدين	الماوردي	به هاشم الكشكول رجوع شود
۲۱- الاستقصاء في المغرب الاقصى ۴ جلد	السلوي	مصر ۱۳۱۲ هجری قمری
۲۲- اسد الغابة في اخبار الصحابة ۵ جلد	ابن الاثير	مصر ۱۲۸۶
۲۳- اعلام الناس	اتلیدی	مصر ۱۳۱۸
۲۴- الاغانی بیست جلد	ابوالفرج اسفہانی	بولاق ۱۲۸۵
۲۵- الافادة والاعتبار	عبداللطيف بغدادی	مصر ۱۲۸۶
۲۶- القباء دو جلد	یوسف البلوی	مصر ۱۲۸۷
۲۷- البخاری	(به صحیح البخاری رجوع شود)	
۲۸- بقية الطالبین فی علوم وعوائد العربین	احمد بك كمال	بولاق ۱۳۰۹ هجری قمری
۲۹- البلاذری	(بفتوح البلدان رجوع شود)	
۳۰- بلوغ الارب فی احوال العرب ۳ جلد	آلوسی	بنداد ۱۸۹۸ م
۳۱- البيان والتبيين دو جلد	الجاحظ	مصر ۱۳۱۳ هجری قمری
۳۲- البيرونی	(به الآثار الباقیه رجوع شود)	
۳۳- تاریخ ابوالفداء چهار جلد	الملك المؤيد	استانبول ۱۲۸۶
۳۴- تاریخ الامم والملوك یازده جلد	طبری	لیدن ۱۸۸۵ میلادی
۳۵- تاریخ دمشق	ابن عساکر	خطی
۳۶- تاریخ المشارقه	صلیبیان یوحنا	خطی
۳۷- تاریخ الوزراء	الهلال المابی	بیروت ۱۹۰۴ میلادی
۳۸- تحذیر المسلمین	محمد ظاهر	مصر ۱۹۰۴ میلادی
۳۹- تراجم الحكماء	ابن القفطی	خطی
۴۰- ترتیب الدول	حسن بن عبدالله	بولاق ۱۲۹۵ هجری قمری
۴۱- تزیین الاسواق	داود الانطاکی	مصر ۱۳۰۸
۴۲- تهذیب الاسماء	النووی	گوتنگن ۱۸۳۲ میلادی
۴۳- الجبرتی	(به عجایب الآثار مراجعه شود)	
۴۴- حن المحاضره فی مصر والفاهره دو جلد	السیوطی	مصر ۱۲۹۹ هجری قمری
۴۵- حلیت الکمیت	شمس الدین النواجی	، ، ،
۴۶- حیاة الحيوان الکبری ۲ جلد	الدمیری	مصر ۱۳۰۹
۴۷- الخراج - کتاب	ابویوسف	بولاق ۱۳۰۲
۴۸- ، - ،	قدامة بن جعفر	لیدن ۲۳۰۶
۴۹- الخلطة التوفيقية ۲۰ جلد	علی پاشا مبارک	بولاق ۱۳۰۶

نام کتاب	نام مؤلف	محل و سال چاپ
۵۰- خطط مصر دو جلد	المقریزی	بولاق ۱۲۷۰ م
۵۱- الخمس دو جلد	دیار بکری	مصر ۱۳۰۲ م
۵۲- النمری -	(به حیوة الحیوان رجوع شود)	
۵۳- دیوان ابی نواس	حسن بن هانی	مصر ۱۸۹۸ م
۵۴- رحلة ابن بطوطة دو جلد	ابن بطوطة	مصر ۱۲۸۷ هجری قمری
۵۵- رحلة ابن جبیر	ابن جبیر	لیدن ۱۸۵۲ م
۵۶- رسائل الخوارزمی	ابو بکر خوارزمی	استانبول ۱۲۹۷ م
۵۷- سراج الملوك	طرطوشی	حاشیه بر مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ۱۳۱۱ هجری قمری
۵۸- سلسله التواریخ	سلیمان و ابوزید	پاریس ۱۸۱۱ م
۵۹- السیرة الحلبيه سه جلد	ابن برهان الدین	مصر ۱۳۰۲ هجری قمری
۶۰- سیرة الملوك	عبدالرحمن الاربلی	بیروت ۱۸۸۵ م
۶۱- السیرة النبویه سه جلد	ابن هشام	بولاق ۱۲۹۵ هجری قمری
۶۲- السیوطی	(به حسن المحاضرة رجوع شود)	
۶۳- شعراء السریان	القرداحی	دم ۱۸۷۵ م
۶۴- الشعر والشعراء	ابن قتیبه	لیدن ۱۹۰۲ م
۶۵- النفايق النعمانية فی علماء الدولة النعمانية طاش کوپری زاده		حاشیه بر ابن خلکان
۶۶- الشهرستانی	(به الملل والنحل رجوع شود)	
۶۷- صحیح البخاری چهار جلد	الامام البخاری	مصر ۱۳۰۴ هجری قمری
۶۸- طبقات الاطباء دو جلد	ابن ابی اصیبه	مصر ۱۸۸۲ م
۶۹- طبقات الادباء	عبدالرحمن الانباری	مصر ۱۲۹۴ هجری قمری
۷۰- طبقات ابن سعد	ابن سعد	خطی
۷۱- طفر بردی	(به النجوم الزاهرة رجوع شود)	
۷۲- المبرو والمبتداه والخبر ۷ جلد	ابن خلدون	بولاق ۱۲۸۴ هجری قمری
۷۳- عجایب الآثار سه جلد	الجبرتی	حاشیه بر ابن الاثیر
۷۴- عجایب المخلوقات	القزوینی	حاشیه بر دمیری
۷۵- المقد الفرید سه جلد	ابن عبدربه	مصر ۱۳۰۵ هجری قمری
۷۶- المقد الفرید	الملك السعید	مصر ۱۲۸۳ م
۷۷- فتوح البلدان	البلاذری	لیدن ۱۸۶۶ م
۷۸- الفخری	(با آداب السلطانية رجوع شود)	

نام کتاب	نام مؤلف	محل و سال چاپ
۷۹- الفرج بدمالشدہ دو جلد	اتنوخى	مصر ۱۹۰۳ م
۸۰- الفلاحة النبطية	ابن وحشية	خطی
۸۱- الفهرست	ابن النديم	لايبزيك ۱۸۷۲ م
۸۲- قوات الوفیات دو جلد	ابن شاکر الکتبی	مصر ۱۲۸۲ هجرى قمرى
۸۳- قاموس الادارة والقضاء ۷ جلد	فيليب جلاد	مصر ۱۸۹۰ م
۸۴- القانون	ابن سينا	م ۱۹۵۳
۸۵- القبة الزرقاء	دکتر فاندیک	بيروت ۱۸۹۳ م
۸۶- قدامه	(به کتاب الخراج رجوع شود)	
۸۷- القرمانى	(باخبار الدول رجوع شود)	
۸۸- القزوينى	(به عجایب المخلوقات رجوع شود)	
۸۹- القوانين المقاربه	الحكومة المصريه	مصر ۱۸۹۴ م
۹۰- الكامل دوازده جلد	ابن الاثير	مصر ۱۳۰۲ هجرى قمرى
۹۱- كتاب الاذکياء	ابن الجوزى	مصر ۱۳۰۶
۹۲- كتاب الاعتبار	ابن منقذ	ليدن ۱۸۴۴ م
۹۳- كتاب الجلاء	الجاحظ	مصر ۱۳۲۴ هجرى قمرى
۹۴- كتاب البلدان	ابن الفقيه الهمداني	ليدن ۱۸۸۵ م
۹۵- ، ،	اليعقوبى	، ، ،
۹۶- كتاب الحيوان سه جلد	الجاحظ	مصر ۱۳۲۴ هجرى قمرى
۹۷- كشف الظنون دو جلد	کاتب چلبى	استانبول ۱۳۱۱ ، ،
۹۸- الكشكول	العاملی	مصر ۱۳۰۵ هجرى قمرى
۹۹- لطائف الممارف	الثالبی	ليدن ۱۸۶۷ م
۱۰۰- اللغه فى التمهيد فى اللغة السريانية المطران	يوسف داود	موصل ۱۸۷۹ م
۱۰۱- الماوردى	(باحكام السلطانه رجوع شود)	
۱۰۲- مجمع الامثال دو جلد	الميدانى	بيروت ۱۳۱۲ هجرى قمرى
۱۰۳- مختصر اخبار الخلفاء	ابن الساعى	بولاق ۱۳۰۹ ، ،
۱۰۴- مختصر الدول	ابو الفرج الملقبى	بيروت ۱۸۹۰ م
۱۰۵- مروج الذهب دو جلد	المسعودى	مصر ۱۳۰۴ هجرى قمرى
۱۰۶- المزمهر دو جلد	السيوطى	بولاق ۱۲۸۲ ، ،
۱۰۷- المسالك والممالك	ابن حوقل	ليدن ۱۸۷۳ ميلادى

نام کتاب	نام مؤلف	محل و سال چاپ
۱۰۸-	ابن خردادبه	۱۳۰۶ هجری قمری
۱۰۹-	استخری	۱۸۷۰ م
۱۱۰-	الاسهبی	مصر ۱۳۱۱ هجری قمری
۱۱۱-	(به مروج الذهب رجوع شود)	
۱۱۲-	ولی الدین العمری	دهلی ۱۳۱۰ هجری قمری
۱۱۳-	ابن قنیه	مصر ۱۳۰۰ هجری قمری
۱۱۴-	یاقوت الحموی	لایپزیک ۱۸۷۰ م
۱۱۵-	طاش کوپری زاده	خطی
۱۱۶-	(به احسن التقاسیم رجوع شود)	
۱۱۷-	(به نفع الطیب رجوع شود)	
۱۱۸-	(به خطط مصر رجوع شود)	
۱۱۹-	شهرستانی	لندن ۱۸۴۲ م
۱۲۰-	الامام مالک	خطی
۱۲۱-	(به مجمع الامثال رجوع شود)	
۱۲۲-	منرانیه (بودجه) مصر سال ۱۹۰۲	الحکومة المصریه
۱۲۳-	ابوالمحسن	لیدن ۱۸۵۱ م
۱۲۴-	المقرئ	بولاق ۱۲۹۷ م
۱۲۵-	القلقشندی	خطی
۱۲۶-	برهان الدین الفرغانی	لکنهو ۱۳۱۴ هجری قمری
۱۲۷-	(بکتاب البلدان رجوع شود)	
۱۲۸-	ابن خلکان	مصر ۱۳۱۰ هجری قمری
۱۲۹-	(بکتاب البلدان رجوع شود)	
۱۳۰-	رساله های شبلی نعمانی بزبان اردو چاپ علیکده (هند)	۱۸۹۸ م

منابع و مآخذ آلمانی و انگلیسی و فرانسه

Gibbon's Roman Empire.	London	
Bretschneider's Knowledge Possessed by ancient chinese of the Arabs	„	
Poter's Constitutional History of turkey.	Ms.	
Ianc Poole's Mohammadan Dyna ties.	London	1894
Statesman's Year book	„	1904
William's Sanskri Crammar.	Oxford	1876
Brownes Literary History of Persia.	London	1902
Frazer's „ „ „ India.	„	1898
Rawlinson's Ancient Monarchies, 4 Vol.	„	1862
Whitaker's Almanack.	„	1901
Browne's Translation of Ibn Isfandiyar's History of Tabaristan.	Leyden	1905
Library of Universal History, 8 Vol,	Now York	1897
Clot Bey, Aperçu sur l, Egypte, 2 Vol.	Paris	1840
Labourt, Christianisme dans l' Empire Perse	„	1904
Revue Archéologique		
Van Vloten, La Domination Arabe etc. sous le khalifat des Omayades.	Amsterdam	1894
Von Kremer, Einnahmebudget des abbass	Wien	1887
Culturgeschichte des Orients, 2 Vol.	Wien	1875

علاوه بر کتب مذکور فوق از فرهنگ‌های (قاموس‌های) تاریخی و جغرافیائی و ادبی السنه عربی، آلمانی، انگلیسی، فرانسه، نیز مطالبی اقتباس شده است.

فهرست مندرجات

سرآغاز: مقدمه مترجم، نظریات جرائد، شرح حال جرجی زیدان،
فهرست مندرجات و فهرست تصاویر و مآخذ کتاب

جلد اول

تمدن عرب پیش از اسلام - ظهور اسلام - انتشار اسلام - پیدایش دولت اسلامی -
ادارات و مؤسسات و ارتش و بیت المال ممالک اسلامی

از صفحه	تا صفحه	
۱	۶	مقدمه مؤلف
۸	۱۹	عرب و تمدن
۲۰	۳۱	دعوت اسلامی
۳۲	۳۹	انتشار اسلام
۴۰	۵۵	خلفای راشدین
۵۶	۶۲	بازگشت به خلفای راشدین
۶۲	۶۹	دولت امویان
۷۰	۷۴	دولت عباسیان
۷۵	۷۶	دولت اموی در اندلس
۷۶	۸۵	آمار کشور اسلام
۸۶	۹۰	ادارات دولتی اسلام
۹۱	۱۰۸	خلافت، ماهیت و شرایط و حقوق آن
۱۰۹	۱۲۲	استاننداری یا ولایت
۱۲۳	۱۵۵	ارتش و توابع آن
۱۵۶	۱۶۵	شهرهای مرزی و دژهای آن
۱۶۶	۱۸۴	بیت المال

از صفحه	تا صفحه	
۱۸۵	۲۰۷	برید، داورى، دیوان انشاء، دربانى

جلد دوم

ثروت دولتهای اسلامی - ثروت رجال دولتی و خلفای اسلام -
 موجبات پیدایش آن ثروتها و ازدست رفتن آن -
 ثروت اهالی شهرها و دهها

۲۱۷	۲۱۳	مقدمه مؤلف
۲۱۹	۲۱۸	حقیقت تمدن و ظاهر آن
۲۴۳	۲۱۹	ثروت دولت اسلام
۲۴۷	۲۴۴	ثروت عباسیان
۲۵۹	۲۴۸	اوضاع جغرافیائی ممالک اسلام
۲۶۸	۲۶۰	مالیات زمان عباسیان
۲۷۸	۲۶۹	صورت مالیات دوره عباسیان
۲۸۴	۲۷۹	هزینه دولت عباسی
۳۰۲	۲۸۵	موجبات ثروت عباسیان
۳۱۱	۳۰۲	موجبات کمی هزینه
۳۳۳	۳۱۲	ثروت دولت عباسی در دوره انحطاط
۳۴۲	۳۳۳	موجبات زیادى هزینه
۳۵۸	۳۴۲	حقوق کارمندان و سپاهیان
۳۷۶	۳۵۸	مخارج بیعت گرفتن و سوء استفاده‌ها
۳۸۲	۳۷۷	ثروت عمومی کشور عباسی
۳۸۹	۳۸۳	شهرهای معروف اسلامی

جلد سوم

علوم و ادبیات عرب و علوم و ادبیات اسلامی - علوم و ادبیات بیخانه -
 پزشکی، ستاره شناسی، ریاضیات، طبیعیات و غیره -
 مدرسه‌ها و کتابخانه‌های اسلامی

۳۹۵	۴۰۰	مقدمه مؤلف
-----	-----	------------

از صفحه	تا صفحه	
۴۰۱	۴۴۳	علوم عرب پیش از اسلام
۴۳۴	۴۵۸	مقدمات لازم
۴۵۹	۴۷۵	علوم اسلامی
۴۷۶	۴۸۵	مقام علماء نزد خلفا
۴۸۶	۴۹۴	بلاغت در انشاء
۴۹۴	۵۰۵	تاریخ
۵۰۶	۵۰۹	جغرافیا
۵۱۰	۵۱۳	ادبیات
۵۱۴	۵۲۹	شعر بمداز اسلام
۵۳۰	۵۵۰	علوم دخیل
۵۵۱	۵۹۰	عرب و علوم بیگانه
۵۹۱	۵۹۷	خلفا و امراء و علم
۵۹۸	۶۱۸	تأثیر تمدن اسلام در علوم بیگانه
۶۱۹	۶۲۴	حساب و جبر و هندسه
۶۲۵	۶۳۰	مدارس در اسلام
۶۳۰	۶۴۰	کتابخانه های اسلامی

بخش چهارم

سیاست دولتهای اسلامی - وضع حکومت خلفای راشدین،
امویان، عباسیان، امویان اندلس، فاطمیان و سیاست هر یک
در استحکام مبانی فرمانروائی و رفتار آنان با مردم

۶۴۵	۶۵۰	مقدمه مؤلف
۶۵۱	۶۶۹	دوره اول استیلای عرب
۶۶۹	۶۸۹	سیاست خلفای راشدین
۶۸۹	۷۴۸	سیاست دولت در عصر امویان
۷۴۹	۷۵۴	نفوذ و استیلای ایرانیان بر ممالک اسلامی
۷۵۵	۷۶۴	سیاست عباسیان در پیشرفت کار خودشان
۷۶۵	۷۸۳	ذمیان در روزگار عباسیان
۷۸۴	۸۰۴	بدبختی وزیران ایرانی
۸۰۴	۸۱۶	دوره اول حکومت ترکان

از صفحه	تا صفحه	
۸۱۷	۸۲۰	پول در آوردن
۸۲۰	۸۲۱	دولتهای کوچک ایرانی زیر نظر عباسیان
۸۲۱	۸۲۴	دولتهای کوچک ترك زیر نظر عباسیان
۸۲۴	۸۲۶	دولتهای کوچک كرد تحت حكومت عباسیان
۸۲۶	۸۲۹	خلافت و سلطنت یادین و سیاست
۸۳۰	۸۳۴	خلفا و فقها
۸۳۵	۸۴۴	دوره دوم عربی
۷۴۵	۸۵۱	دولت فاطمیان
۸۵۲	۸۶۰	دوره مغول و تاتار
۸۶۱	۸۶۲	دوره عثمانیان تا امروز

جلد پنجم

نظامات اجتماعی و طبقات مردم و عادات و رسوم اجتماعی
 و زندگی خانوادگی و تمدن و تجمل و آثار عمران در ممالک
 و شهرها و دستگاه فرمانروایان اسلامی

۸۶۷	۸۷۰	مقدمه مؤلف
۸۷۱	۸۷۸	نظامات اجتماعی در ممالک اسلامی
۸۷۹	۸۹۳	نظام اجتماعی در دوره خلفای راشدین
۸۹۴	۹۱۴	طبقات عامه
۹۱۵	۹۴۲	عادات و رسوم اجتماعی در ممالک اسلامی
۹۴۲	۹۵۲	خانواده در تمدن اسلام و زندگی خانوادگی
۹۵۲	۹۳۱	ثروت و تجمل و تمدن ممالک اسلامی
* * *		
۹۳۳	X...	فهرست عام: اعلام اشخاص، اماکن و کتب

فهرست تصاویر

جلد اول

صفحه	تصویر	شماره
۷	مسجد سلطان محمد فاتح (استانبول)	۱
۲۸	منبر مسجد علاءالدین (قونیه)	۲
۳۶	گلدسته مسجد جامع در شهر موصل	۳
۵۷	مسجد رستم پاشا (استانبول)	۴
۶۰	داخل مقبره مولانا (قونیه)	۵
۶۸	مدرسه مستنصریه در بغداد	۶
۷۲	شمعدان مسی منقش از آثار قرن هشتم	۷
۷۷	مدخل سرای سلطان (قیصریه)	۸
۸۴	دختر دهاتی مصری	۹
۹۳	منظره کاخ المسناة در سامرا	۱۰
۱۰۰	سکه ایرانی - سکه رومی	۱۱
۱۰۱	سکه مئاویه - سکه خالد	۱۲
۱۰۳	سکه عبدالملک مروان - سکه العزیز بالله	۱۳
۱۰۵	مسکوکات عباسیه	۱۴
۱۱۱	نمای محراب مسجد جامع الکبیر (موصل)	۱۵
۱۱۴	داخل مسجد سلطان احمد (استانبول)	۱۶
۱۲۰	دره نیت کاری بقعه جرحیس (موصل)	۱۷
۱۲۲	داخل مسجد علو (بروشه)	۱۸
۱۲۹	ظرف مسی که روی آن آب نقره داده اند	۱۹
۱۳۸	ظرف آب با نقش شعر عربی کار «باربوتن»	۲۰
۱۴۲	مقبره مصطفی چلبی، مرادیه (بروشه)	۲۱

صفحه ۱۴۵	سپر غرناطه	۲۲
۱۴۵	زره ابو عبدالله آخرین پادشاه اندلس	۲۳
۱۴۶	گلاه خود ابو عبدالله	۲۴
۱۴۶	گلاه خود یکی از سلاطین مصر	۲۵
۱۴۷	منجنیق رومی - منجنیق سنگی	۲۶
۱۴۸	قوچ رومی جنگی	۲۷
۱۴۹	نفت اندازان	۲۸
۱۵۱	اسبسوار نفت انداز	۲۹
۱۵۷	مقبره مولانا (قونیه)	۳۰
۱۶۱	مدخل مسجد سبز (بروسه)	۳۱
۱۶۸	هاون برنجی با نوشته‌ها بخط کوفی	۳۲
۱۷۲	ظرف آب با نقش و نگار (کار: باربوتین)	۳۳
۱۷۶	مسجد مرادیه (بروسه)	۳۴
۱۷۹	محراب مسجد سبز (بروسه)	۳۵
۱۸۳	مسجد سلطان (سنگاپور)	۳۶
۱۹۵	نوشت افزار	۳۷
۱۹۶	نمونه خط حمیری	۳۸
۱۹۸	فرمان فنقر حاکم دست نشاندۀ شاه اسمعیل روی سنگ سیاه (بنداد)	۳۹
۲۰۱	مقبره سلطان بایزید (بروسه)	۴۰

جلد دوم

صفحه ۲۲۰	درگاه مولانا و مقبره او (قونیه)	۴۱
۲۲۴	نمونه‌ای از پرچم و اسلحه ترکان	۴۲
۲۲۸	افسر ترك و زبردستان او	۴۳
۲۳۷	شمعدان برونز از قرن ۶ یا ۷ هـ (قصر گلستان تهران)	۴۴
۲۵۱	ملك حسين پادشاه سابق حجاز	۴۵
۲۵۵	نقشی بر روی بشقابی سفالین	۴۶
۲۶۳	محراب مرمر (پنججه علی، موصل)	۴۷
۲۶۷	شمعدان مطالی مخصوص دربار خلفا	۴۸
۲۷۷	دورنمای مسجد جامع قدیمی علویه (سامرا)	۴۹
۲۸۴	پنجره سنگی مسجد جامع (موصل)	۵۰

صفحه ۳۰۰	نمونه گچ کاری قرن سوم (سامره)	۵۱
۳۰۷	ابریق سفالین از آثار قرن ششم	۵۲
۳۱۰	یکی از نوازندگان قرن سوم هجری	۵۳
۳۲۴	طاق نمای گچ بری قرن سوم (سامره)	۵۴
۳۳۰	قطعه‌ای از محراب کاشی کاری	۵۵
۳۳۵	کوزه سفالی ساخت خوزستان قرن دوم یاسوم	۵۶
۳۳۷	مسجد سلطان احمر (استانبول)	۵۷
۳۳۹	مسجد صاحب عطا (قونیه)	۵۸
۳۴۳	تنگ نقره کوب - قرن ششم هجری	۵۹
۳۴۷	ابریق سفالی - قرن هفتم	۶۰
۳۶۲	ایوان جنوب شرقی گوهرشاد «مشهد»	۶۱
۳۶۴	ظروف برنجی ساخت قرن چهارم هجری	۶۲
۳۶۸	ظروف طلا کاری ساخت ایران	۶۳
۳۷۴	مسجد سلیمیه (ادرنه)	۶۴
۳۷۶	نمونه نقاشی دیواری قرن ششم هجری	۶۵
۳۸۲	مجسمه سفالین ساخت کاشان یا ساوه در قرن ۷ ه	۶۶
۳۸۵	نقشی سفالین مربوط به قرن ۵ ه	۶۷
۳۸۸	کاسه سفالین ساخت قرن ششم هجری	۶۸

بخش سوم

۴۰۳	ایوان شمال شرقی گوهرشاد «مشهد»	۶۹
۴۱۴	مسجد سلیمیه در استانبول	۷۰
۴۱۷	قلم و دوات با گل و بوته و نوشته‌ها	۷۱
۴۲۲	کلاه خود فولادین ساخت دمشق	۷۲
۴۳۲	قلمه بم	۷۳
۴۳۷	نقشه مصر	۷۴
۴۴۱	ظرف لمایی از آثار قرن هفتم هجری	۷۵
۴۵۰	دو شمعدان برنجی متعلق به قرن ششم	۷۶
۴۵۴	مسجد سلیمیه در ادرنه	۷۷
۴۶۰	کنده کاری آفتاب به برنجی از آثار قرن دوم	۷۸
۴۶۴	مناره جفت	۷۹

صفحه ۴۸۷	ظروف برنجی ساخت مصر	۸۰
۴۹۱	نقشی بر روی شیشه کهربائی رنگ	۸۱
۴۹۸	ظرف برنزی از صنعتگران هرات	۸۲
۵۰۰	مسجد با مناره سه طبقه (ادرنه)	۸۳
۵۱۹	مجموعه از کاشی‌های الوان	۸۴
۵۳۴	يك سجاده نفیس بافت تبریز	۸۵
۵۴۴	مسجد سلطان احمد در استانبول	۸۶
۵۶۱	مسجد سلیمانیه در استانبول	۸۷
۵۶۴	پیشوایان مذهبی یهود و نصارا و اسلام	۸۸
۵۶۸	طریقه عرق‌گیری نزد اعراب	۸۹
۵۷۴	اسطراب عربی	۹۰
۵۷۹	ساختمان دانشگاه پشاور	۹۱
۵۸۱	سرباز عرب و سرباز یهود	۹۲
۵۸۲	فرمول شیمیائی از يك كتاب شیمی عربی	۹۳
۵۸۴	شهر بیت المقدس	۹۴
۵۸۹	داخل مسجد سلطان احمد در استانبول	۹۵
۵۹۳	محراب کاشی‌کاری مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان	۹۶
۵۹۶	نمونه کج‌بری‌های قرن سوم هجری - در سامره	۹۷
۶۰۳	يك دختر عرب دهاتی	۹۸
۶۰۹	ابوالقاسم طبیعی‌دان و جراح بزرگ اسلام	۹۹
۶۱۱	مقایسه مناره‌ها	۱۰۰
۶۱۴	نقشه عالم از رساله ابن‌حوقل	۱۰۱
۶۱۵	تنگ در کوهی، خلفای فاطمی	۱۰۲
۶۲۰	کعبه معظمه	۱۰۳
۶۲۲	يك ابریق برنجی با نقوش نقره	۱۰۴
۶۳۵	زن و مرد مسلمان قفقازی	۱۰۵

جلد چهارم

۶۴۹	شب‌نشینی در کاخ خلیفه	۱۰۶
۶۵۶	مدرسه سیرچالی - قونیه	۱۰۷
۶۵۸	مقبره مرادیه	۱۰۸

۶۷۱	صفحه	۱۰۹	زن عرب مراکشی باکودکش
۶۷۴	«	۱۱۰	دمشق ، داخل مسجد اموی
۶۸۸	«	۱۱۱	مدرسه کاراتای ، قونیه
۶۹۷	«	۱۱۲	مدخل سرای خان ، آق سرای
۷۰۳	«	۱۱۳	ابن سینا در حضور فرماندار اصفهان
۷۰۷	«	۱۱۴	محمد بن زکریای رازی
۷۱۰	«	۱۱۵	ابن رشد فیلسوف بزرگ را از مسجد میرانند
۷۱۳	«	۱۱۶	دروازه و قلعه دهلی
۷۱۶	«	۱۱۷	مسجد شاهزاده ، استانبول
۷۲۰	«	۱۱۸	قبر تیمور در سمرقند
۷۳۰	«	۱۱۹	مسجد شاه ، لاهور
۷۳۴	«	۱۲۰	دختر مسلمان قفقازی
۷۳۸	«	۱۲۱	یک عرب شترسوار
۷۴۱	«	۱۲۲	یک مرد عرب
۷۴۶	«	۱۲۳	قابهای سقنی قرن یازدهم
۷۶۰	«	۱۲۴	کلاه خود و زرهی که نام شاه عباس بر آن نقش است
۷۶۲	«	۱۲۵	مسلمان بنگالی
۷۶۶	«	۱۲۶	ابریق سفالی از آثار قرن ۶ هجری
۷۶۷	«	۱۲۷	دروازه قلعه آکره
۷۶۹	«	۱۲۸	قبر هندی
۷۷۱	«	۱۲۹	زن سلجوق عرب در زمان خلفای راشدین
۷۷۴	«	۱۳۰	مسجد بزرگ دمشق
۷۷۸	«	۱۳۱	دو ظرف لمایی ساخت سلطان آباد اراک
۷۸۰	«	۱۳۲	مسجد سلطان حسن در قاهره
۷۸۸	«	۱۳۳	مسجد حضرت زینب در قاهره
۷۹۶	«	۱۳۴	گنبد قابوس قرن ۴ ه
۸۰۰	«	۱۳۵	بلوچ مسلمان پاکستانی
۸۱۹	«	۱۳۶	جلد قرآن از چرم با طلا
۸۲۲	«	۱۳۷	صحن دانشگاه الازهر
۸۲۸	«	۱۳۸	اسطراب متعلق به سلطان حسین صفوی
۸۳۲	«	۱۳۹	مقبره خواجه پارسا در بلخ

۸۳۷	صفحه	۱۴۰	مسجد جامع دهلی
۸۴۲	«	۱۴۱	مسجد مروارید در دهلی
۸۴۶	«	۱۴۲	رواق مسجد سلطنتی مروارید
۸۵۶	«	۱۴۳	طلبة مسلمان چینی
۸۵۹	«	۱۴۴	هولاکو در اطراف بغداد

جلد پنجم

۸۸۸	«	۱۴۵	ملای ازبک
۹۰۰	«	۱۴۶	مدخل مسجد سبز، بروسه
۹۲۶	«	۱۴۷	جام سفالین بالوان طلائی و غیره
۹۳۵	«	۱۴۸	کوزه لعابی ساخت شهری
۹۴۳	«	۱۴۹	بانوی مسلمان چرکس
۹۴۸	«	۱۵۰	ابریشم کاری مخملی بافت ویلیام موریس
۹۶۰	«	۱۵۱	مسجد دهلی «هندوستان»
۹۷۸	«	۱۵۲	یکی از بانوان حرم سرا
۹۸۴	«	۱۵۳	رقاصه حرم سرا
۹۹۶	«	۱۵۴	پیشخدمت حرم سرا
۱۰۰۹	«	۱۵۵	شاهزاده خانم مسلمان
۱۰۱۸	«	۱۵۶	نوازندگان ایرانی
۱۰۲۸	«	۱۵۷	شاهزاده ایرانی موقع شکار

فهرست عام

اوتلام مهم اشخاص، اماكن و كتب

در این کتاب بر حسب ضرورت بیان مستند تاریخ نام صدها قبیله از خاندانهای اعراب طوایف و نام صدها کسان و جایها و نوشته ها که برای اکثریت خوانندگان مورد جستجو نیست ذکر شده است که ضبط همه آنها در این فهرست کاری جایگیر و کم فایده است لاجرم اعلامی که در اینجا می آید نامهایی است که بیشتر ممکن است برای اهل مطالعه محل مراجعه باشد.

ضرورتی نیز در جدا کردن نام اشخاص و اماکن و كتب معلوم بود چه آنکه از تشخیص این معانی بیگانه است کاری با فهرست ندارد و آنکه اهل تحقیق است بدستی میدانند که در جستجوی چیست.

آثار الشیعة الاعامیه ۱۱۷	آ
آداب السلطانیة ۶۱۳/۵۰۴	آباه یسوعیان ۴۳۸
آداب اللغة العربیة ۵۹۹/۵۰۹/۴۸۵/۴۷۵	آبادان ۱۹۰۲/۳۸۴/۲۸۹/۲۵۲/۲۴۸
آذربایجان ۲۵۴/۲۵۲/۲۴۸/۸۰/۷۸	۹۷۷
۳۵۲/۳۳۱/۲۰۱/۲۷۲/۲۶۵/۲۵۵	آبلئوس ۶۲۰
۱۸۶۰/۱۸۵۳/۱۸۲۵/۶۱۶/۵۹۰/۴۶۰	آپولو ۵۳۶
۸۷۷	آپولونیوس ۵۴۱
آدریاتیک ۲۶	آتاتورک ۸۲۶/۲۷
آدم ۴۸۷/۴۳۰	آتازینه ۸۸۷
آران ۲۵۴/۲۴۸	آتامش ۸۱۳/۳۵۴
آریا ۵۴۵/۵۳۱	آتن ۵۴۰/۵۳۷/۵۳۶/۵۳۵/۵۳۳/۱۷۳
آزادگان ۸۷۸	۹۳۵/۶۳۰/۵۴۱
آسام ۲۵۴	آثار الباقیه ۶۱۷/۵۷۷
آسیا ۱۸۴۳/۸۰۴/۵۴۵/۸۰/۷۹/۲۶	آثار الدول ۱۴۴/۱۴۰

ابان اللاحقی ۱۰۱۱/۹۹۴/۵۷۸	۹۵۳/۹۰۳/۸۵۳/۸۴۹
ابراهیم امام ۱/۷۵۶/۷۵۵/۷۵۲/۷۵۱	آسیای صغیر ۱/۷۳/۲۹/۲۶ / ۲۵۱/۲۴۸
۸۰۳/۷۵۸	۱/۸۶۰/۸۲۳/۵۳۷/۵۳۱/۲۷۶/۲۵۴
ابراهیم خلیل ۱/۸۷۳/۷۷۷/۱۰۰/۹/۸	۸۶۱
۸۹۱	آشور ۸۸۷/۲۹/۱۰/۹/۸
ابراهیم کاتب ۵۶۷	آق سرای ۶۹۷
ابراهیم فزاری ۵۷۷/۵۵۳	آکره ۷۶۷
ابراهیم موصلی ۱/۹۷۰/۷۲۸/۶۲۲/۳۷۹	آکسفورد ۶۴۵/۴۰۰
۱۰۱۴/۱۰۱۳/۱۰۰۳/۹۹۴	آکی فالی ۳۰
ابراهیم بنال ۸۸۴	آل برمک (رجوع به برمکیان)
ابراهیم بن اغلب ۸۳۶/۸۱۹/۲۶۲/۲۵۸	آل بویه ۱/۲۴۹/۲۰۱/۱۱۸ / ۱۱۷/۱۱۵
ابراهیم بن سیار ۵۵۷	۱/۸۳۳/۸۲۲/۸۲۰/۸۱۲/۸۰۸/۵۹۱
ابراهیم بن عبدالله ۷۸۴/۳۱۸/۱۵۳	۸۵۰/۸۴۷/۸۴۶/۸۴۵/۸۳۸/۸۳۴
ابراهیم بن عبدالملک ۷۸۹/۱۱۹	آلبانی ۱۷۸
ابراهیم بن مهدی ۱/۷۹۸/۵۹۱/۵۱۶/۹۵	آلپ ۸۸۸/۸۷۶/۸۴۲
۹۷۲/۹۲۶/۹۰۰/۸۰۳	آلفونس ۲۰۱
ابراهیم بن عثمان ۳۵۰	آلمان ۱۰۲۴/۸۸۸/۴۲۷/۳۰۶/۲۶۲
ایرخس ۶۱۸	آمد ۹۶۹/۸۲۵/۲۷۲/۲۵۲/۸۰
ابر شهر ۲۵۷	آمستردام ۶۳۸
ابن آبار ۵۰۲	آمل ۲۵۷/۲۵۶
ابن ابی حفصه ۶۸۷	آمنه ۶۵۷
ابن ابی اصیبه ۶۱۷/۶۰۳/۵۵۸/۵۰۲	آمین نامه ۵۷۵
ابن ابی الشوارب ۷۴	آنتی گونوس ۸۷۳
ابن ابی العوجاء ۶۶۹	آندرونیک ۵۳۸/۵۳۷
ابن ابی الموراء ۶۲۲	آنقره - آنکارا ۸۶۰/۵۵۵/۲۶۱
ابن ابی بکر ۷۳۸	
ابن ابی ربیع ۱/۶۸۵/۶۶۴/۶۶۲/۴۲۹	۱
۹۳۱/۹۳۰/۹۲۷/۷۴۵	آبازر ۹۲۵/۸۳۰/۳۴۱/۲۲۶/۲۲۵/۳۹
ابن ابی رومیه ۴۱۴/۴۱۳	آبازید ۱۱۰
ابن ابی زناد ۴۴۷	آبان بن سعید ۴۵۳
ابن ابی سرح ۱۸۰	آبان بن سمان ۷۷۷

ابن باجه ۵۹۰/۵۰۴	ابن ابی عامر ۹۸۳/۹۶۴/۹۵۸
ابن باقلانی ۱۰۲۴	ابن ابی عنیق ۹۲۸
ابن بجکم ۱۴۰	ابن ابی مریم ۳۳۶
ابن بسطام ۸۱۶	ابن ابی منصور ۵۶۶
ابن بشکوال ۵۰۲	ابن اثال ۷۰۸
ابن بطریق ۱۵۷۲/۵۶۸/۵۶۴/۵۶۲/۵۵۸	ابن اثیر ۱۱۷۳/۱۰۳/۷۹/۵۱/۴۱/۲
۵۸۱/۵۷۳	۱۵۹۶/۵۰۳/۵۰۲/۵۰۱/۴۹۴/۳۵۳
ابن بطوطه ۹۰۹	۱۸۰۵/۷۴۰/۷۲۳/۷۲۲/۶۰۶/۵۹۷
ابن بقیه ۹۸۵	۱۹۸۳/۹۶۱/۹۱۰/۹۰۹/۹۰۱/۸۸۴
ابن بکار ۷۹۳/۵۹۳	۱۰۱۵
ابن بيطار ۶۰۷	ابن اصول ۶۶۱
ابن تمیم ۴۶۹	ابن اطنابه ۵۲۸
ابن توام ۶۱۹	ابن ادريس ۴۷۵/۱۹۱
ابن جامع ۱۰۱۲/۱۰۱۱	ابن اسحاق ۱۵۹۲/۴۹۷/۴۹۶/۴۹۲/۴۶۴
ابن جبیر ۱۶۱۰/۹۵۹/۴۵۱/۴۴۷/۳۶۳	۶۸۷
۹۰۵/۶۲۹	ابن اسفندیار ۱۰۳۰
ابن جدعان ۹۱۶	ابن اشعث ۱۶۸۲/۶۰۵/۴۸۹/۲۲۸/۱۸۲
ابن جریح ۴۷۰/۴۵۲/۴۵۱	۷۲۹/۷۲۷
ابن جریر ۴۹۹	ابن اعرابی ۶۸۷
ابن جصاص ۹۰۴/۸۱۵/۳۷۹	ابن الاحمر ۹۶۵/۹۵۸
ابن جلجل ۶۰۵/۵۹۰	ابن الاعلی ۹۶۵
ابن جوارى ۸۱۵	ابن الخصیب ۹۶۰
ابن جوزی ۵۹۷/۵۰۲	ابن السفت ۱۰۲۹
ابن جیبات ۳۷۲	ابن السمع ۶۰۱
ابن حیحاب ۱۶۸۲/۲۹۶/۲۹۲/۲۳۱/۸۴	ابن السینه ۶۰۱
۹۵۶	ابن الصفار ۶۰۱
ابن حجر ۴۱۳	ابن الکواء ۷۰۳
ابن حزم ۵۹۶	ابن ام الحکم ۷۰۶
ابن حزیم ۴۱۳	ابن المنجم ۱۰۱۳/۵۶۷/۵۶۶
ابن حمدیس ۹۶۵	ابن انس ۷۲۸
ابن حمویه ۴۷۱/۲۰۶	ابن بابویه ۴۷۱

۱۹۲۶/۹۲۳/۹۱۶/۸۹۶/۷۵۰/۷۲۹	ابن حنبل ۴۷۷/۴۷۵/۴۷۲/۳۱۴
۱۰۱۱	ابن حوقل ۲۹۹/۲۹۱/۲۴۸/۲۴۷/۲۴۶
ابن زهر ۶۰۲/۵۹۰/۵۲۱/۴۲۷	۱۵۰۸/۳۸۹/۳۸۴/۳۸۳/۳۴۵/۳۰۱
ابن زیات ۵۸۰/۵۶۷/۴۶۳/۳۶۳/۳۴۶	۱۰۲۳
ابن زیاد ۷۱۹/۶۶۸/۵۷۵/۵۴۴/۲۳۳	ابن خازم ۳۵۸
۹۷۳/۹۲۴/۸۸۰/۷۵۰/۷۲۷/۷۲۴	ابن خدیج ۷۰۶
ابن ساج ۱۳۰	ابن خردادبه ۲۶۲/۲۶۰/۲۴۷/۱۳۳/۲
ابن سراپیون ۵۶۷/۵۵۹	۳۰۱/۲۷۶/۲۷۴/۲۷۳/۲۶۸/۲۶۴
ابن سریق ۹۳۰/۶۸۶/۶۲۲	۳۲۷/۳۲۵/۳۱۶
ابن سعید ۷۲۶/۴۹۸/۴۸۳	ابن خطیب ۶۳۰/۶۲۹
ابن سکیت ۱۰۱۰/۵۸۸	ابن خلسدون ۱۶۳/۱۵۰/۱۳۵/۱۲۱/۲
ابن سلام ۴۶۷	۲۶۴/۲۶۲/۲۵۹/۲۴۷/۲۴۶/۲۰۵
ابن سلول ۳۴	۳۱۶/۳۱۲/۲۷۶/۲۷۵/۲۶۸/۲۶۷
ابن سلعه ۴۵۲	۱۵۰۴/۱۵۰۳/۱۵۰۱/۴۹۴/۴۴۳/۳۶۶
ابن سماع ۴۷۶	۹۷۹/۹۵۹/۶۳۲/۵۹۹/۵۰۵
ابن سهل ۶۰۶/۵۶۴/۴۶۹	ابن خلکان ۳۳۸/۱۲۱/۱۱۷/۱۰۸/۲
ابن سیرین ۶۸۷/۶۸۱/۴۴۷	۱۵۰۲/۴۷۱/۴۶۴/۴۵۷/۴۵۶/۴۵۲
ابن سینا ۱۶۰۳/۶۰۲/۵۹۹/۵۹۷/۵۹۰	۹۹۳/۷۲۱/۶۱۲/۵۲۱/۵۰۵/۵۰۴
۷۰۳/۶۳۶/۶۳۰	ابن داب ۱۰۱۰
ابن شاطر ۶۱۶	ابن دراج ۲۹۰
ابن شرشیر ۵۲۲	ابن درید ۶۳۴
ابن شنبوذ ۴۶۴	ابن دمیان ۵۵۵
ابن شهلا ۷۷۵/۵۵۴	ابن دویب ۴۵۱
ابن شهید ۹۶۹/۳۶۶	ابن دهن هندی ۶۰۸/۵۷۶/۵۶۵
ابن صائغ ۶۰۱	ابن رائق ۳۴۸/۱۴۰/۱۱۷/۰۸/۷۳
ابن صدقه ۸۹۱	ابن رزار ۹۰۵
ابن صوری ۶۰۷	ابن رسته ۳۷۳
ابن ضحاک ۱۰۱۱/۹۹۳	ابن رشد ۷۱۰/۶۰۳/۶۰۲/۵۹۰
ابن طاهر ۸۹۰/۴۶۶/۳۵۳/۳۵۲	ابن رمانه ۷۲۸
ابن طاوس ۴۴۷	ابن رومیه ۵۹۰
ابن طفیل ۶۶۸/۶۰۱/۴۲۶	ابن زبیر ۷۲۷/۷۲۱/۷۰۳/۳۵۸/۶۵/۱

ابن طوق ۵۲۸	ابن کلس ۱۹۶۹/۸۴۸/۸۱۰/۶۳۳/۵۹۲
ابن طولون ۱۱۹۲/۱۹۰/۱۸۰/۱۶۴/۱۳۷	۱۰۱۲
۱۰۲۷/۹۳۷/۳۴۶/۲۹۲	ابن لسان ۴۳۱
ابن طیفوری ۶۰۴	ابن لمبیه ۶۹۰
ابن عامر ۹۶۳/۹۴۹/۶۷۸/۴۶۳/۱۹۷	ابن ماسویه ۱۵۸۳/۵۶۷/۵۶۱/۵۶۰/۵۵۵
ابن عباد ۶۸۷/۵۱۷/۱۱۷	۱۰۱۲/۶۰۵
ابن عباس ۱۶۹۳/۶۷۸/۶۶۴/۴۴۹/۱۸۰	ابن مالک ۱۰۰۳/۹۸۹/۸۱۳/۴۴۹/۲۴۵
۹۳۷/۹۳۶/۷۲۵/۷۰۶	ابن مدیر ۹۵۶/۸۵
ابن عبدالحکم ۴۹۸	ابن مره ۴۴۱
ابن عبدربه ۵۷۶/۴۹۲/۴۲۶/۲	ابن مسعود ۴۶۱/۴۶۰
ابن عساکر ۵۹۷/۵۰۱/۴۹۹	ابن مطر ۵۶۹/۵۶۲/۵۵۸/۵۵۵
ابن عطیه ۴۶۸	ابن مطران ۶۳۷
ابن عکاشه ۴۶۹	ابن مضمون ۸۸۷
ابن علقمی ۸۵۸	ابن معنز ۱۰۱۰/۹۰۴/۵۹۱/۵۲۴
ابن عمار ۹۰۵/۸۴۹/۳۴۶	ابن مفرغ ۶۶۸
ابن عمید ۵۴۶/۴۹۰	ابن مقشر ۵۸۶
ابن عمیر ۷۲۸/۵۲۳	ابن مقفع ۱۵۷۵/۵۶۵/۵۵۵/۴۹۳ تا ۴۹۱
ابن عون ۷۳۱	۶۹۸ تا ۶۹۶
ابن عباس ۵۵۷	ابن مقله ۱۸۰۷/۴۶۴/۴۵۵/۳۷۱/۳۶۳
ابن فرات ۱۸۰۷/۶۰۹/۳۷۱/۳۶۵/۱۱۸	۹۶۰
۹۶۹/۹۶۰/۹۳۹/۸۱۷/۸۱۵/۸۱۴	ابن ملجم ۶۳
ابن فقیه ۵۰۸	ابن مناذر ۷۲۸
ابن فورك ۶۲۶	ابن منقذ ۱۰۲۶
ابن قتیبه ۱۷۸۳/۴۹۹/۴۸۳/۴۲۱/۴۰۵	ابن مهلب ۷۲۹/۳۰۲
۱۰۰۳/۹۹۵	ابن ناعمه ۵۶۹/۵۶۳
ابن قرمان ۵۲۳	ابن نسیم ۱۵۴۶/۴۷۹/۴۶۱/۴۴۲/۳۹۷
ابن قنطی ۱۶۰۳/۵۳۹/۵۰۲/۴۴۳/۴۴۲	۶۳۸/۶۳۱/۵۸۱/۵۷۳/۵۵۸
۶۳۷	ابن نسلونا ۵۴
ابن قمیمه ۴۲۳	ابن واضح ۴۹۹
ابن کثیر ۷۵۶/۶۱۲/۴۶۳	ابن وحشیه ۵۸۱/۵۶۵
ابن کلثوم ۵۲۰/۴۲۷	ابن وردی ۵۰۱

ابو العباس (سفاح) ۷۱/۴۷۸/۵۲۷/۷۵۲/	ابن وهب ۷۲۸/۸۰۲/
۷۵۳/۷۵۴/۷۵۶/۱۰۲۲ (رجوع به	ابن هانی ۷۸۲/۸۲۹/۱۰۱۹/
سفاح)	ابن هبیره ۱۸۰/۳۴۶/۷۵۹/
ابو العباس سرخسی ۶۱۹	ابن هرمه ۶۶۰
ابو العبر ۱۰۱۴	ابن هشام ۳۲/۴۵/۱۹۹/۴۸۹/۴۹۷/
ابو المتاحیه ۲۸۸/۵۱۶/۵۲۱/۹۹۳/۹۷۷/	۶۶۲/۷۴۹/
ابو العلاء ۲۵۰/۵۲۱/۵۲۷/۹۳۳/۷۶۵/	ابن هود ۶۰۱
ابو الفتح ۹۰۶	ابن هیثم ۱۸۶/۵۲۲/۵۹۰/۶۲۰/
ابو الفداء ۲/۹۸۱/۱۰۸/۵۰۱/۵۰۳/۵۰۹/	ابن یمین مصری ۵۲۶
ابو الفرج ۴۳۸/۴۴۰/۴۴۲/۴۴۳/۴۹۲/	ابن یونس ۴۹۹/۵۶۴/۵۶۹/۶۱۶/۶۱۷/
۵۵۸/۵۶۳/۶۳۳/۷۴۶/۹۸۷/	ابناء الاحرار ۸۷۸
ابو المحاسن ۵۰۱	ابو احمد بن فضل ۱۹۰
ابو المعالی ۴۷۱	ابو احمد مهرجانی ۶۰۰
ابو الوفاء ۶۱۲/۶۱۹/	ابو احمد الجرجانی ۷۳۹
ابو الوقت ۴۷۱	ابو اسحق ۴۷۱/۴۷۷/۵۰۴/۵۰۸/۵۸۵/
ابو الولید ۷۳۰/۷۳۱/۷۳۹/	۶۲۵/۶۲۸/۶۳۰/۸۰۶/
ابو الھذیل ۵۵۷	ابو الاسود ۴۵۶/۴۷۸/۴۷۹/۴۸۰/۶۷۸/
ابو امیه ۷۲۷	ابو الاشعث ۵۰۷
ابو ایوب ۹۲	ابو الجحتری ۷۹۲
ابو بجیر شاعر ۷۳۲	ابو البقاء ۳
ابو بشیر ۵۶۴/۵۶۹/	ابو الجمه ۷۷۸
ابو بکر ۲۱/۲۲/۳۳/۳۹/۴۲/۴۷/۵۱/	ابو الحیش ۵۹۴/۹۰۴/
۵۲/۵۹/۷۰/۸۷/۸۸/۹۳/۹۸/۱۱۰/	ابو الحسن باھلی ۴۷۱
۱۱۶/۱۳۱/۱۳۴/۱۵۸/۱۶۶/۱۷۳/	ابو الحسن ۹۷/۴۷۱/۵۶۴/۶۳۴/۷۷۲/
۱۹۵/۲۲۱/۲۲۳/۲۲۷/۲۴۲/۳۴۸/	ابو الذهب ۷۲۰
۴۱۱/۴۴۹/۴۵۹/۴۶۰/۴۶۹/۴۷۸/	ابو الساج ۸۰۸/۸۲۰/
۵۱۲/۵۱۳/۶۶۲/۶۷۶/۶۸۸/	ابو السرور بکری ۲۰۷
۶۹۱/۷۱۵/۸۱۲/۸۲۶/۹۱۳/۹۲۸/	ابو السمط ۷۹۹
۹۳۳/۹۷۶/۱۰۱۵/	ابو الشوارب ۱۹۰
ابو بکر ابھری ۶۳۲	ابو الصاج ۸۴۱
ابو بکر الشاشی ۷۳۹	ابو الصیداء ۷۱۸

/۶۹۱/۶۹۰/۵۵۲/۴۵۲/۴۲۶/۱۹۵

۱۰۰۶/۹۲۰

/۷۵۲/۴۵۲/۳۷۱/۳۷۰/۱۱۷ ابوسلمه

۸۴۱/۷۸۹/۷۵۶/۷۵۵

ابوسلیمان ۱۰۲

ابوسهل کوهی ۶۱۶

ابوشجاع ۸۲۰

ابوصفر ۶۸۷

ابوضمض ۴۳۱/۴۱۹

/۱۸۸۱/۷۰/۵۶/۲۴/۲۲/۲۱/۲۰ ابوطالب

۸۴۷/۷۹۰/۷۱۰/۶۹۰/۳۵۷

ابوطاهر ۸۶۵

ابوعبدالله ۲۰۴/۱۴۶

/۱۵۶/۱۵۲/۱۱۰/۵۲/۴۷/۲۱ ابوعبیده

/۶۰۱/۵۹۶/۵۱۸/۴۹۲/۴۸۲/۴۸۱

/ ۱۰۰۶ / ۹۰۱ / ۷۸۲ / ۷۳۴ / ۶۳۰

۱۰۱۵

ابوعثمان ۶۰۸/۵۶۳/۴۷۶

ابوعکرمه ۴۸۳

ابوعلی ۸۲۵/۶۸۷/۴۷۲/۷۳

ابوعلی (یحیی) ۳۶۹

/۴۸۱/۴۶۳/۴۴۴/۴۱۹/۲۸۰ ابو عمرو

۶۳۰/۴۸۳/۴۸۲

ابوعبسی ۹۰۰

ابوفراس ۵۱۷

ابوقابوس ۴۹

ابوقبیس ۱۰۲۷

ابوقریش ۵۵۸

ابوکامل ۶۱۹

ابوکبشه ۴۰۸

۶۶۲/۳۳/۲۴/۲۱ ابولهب

ابوبکر بن عبدالرحمن ۴۷۲

ابوتمام ۵۲۱/۴۱۹

ابوجعفر (به منصور نیز رجوع شود) /۷۱

۱۰۲۲/۷۵۴/۷۵۳/۳۸۷

ابوجهل ۳۳

ابوحاتم بلخی ۵۷۶

ابوحامد ۱۰۱۳/۶۲۸/۵۹۹

ابوحذیفه ۶۶۳

ابوحلیفه ۵۹۰

ابوحماد ۶۱۶

ابوحمو ۱۰۱۷

/۴۷۲/۴۵۲/ ۱۸۹/۱۰۰ /۹۲ ابوحنیفه

/۷۷۸/۷۵۴/۵۹۷/۵۵۶/۴۷۵/۴۷۴

۱۰۰۶/۹۹۷

ابوخلف ۷۷۷

ابوداود ۴۷۱

ابودرداء ۴۷۳/۴۵۹/۱۸۸

ابودلامه ۹۹۳/۶۸۷/۲۴۰

ابودلف ۹۱۰/۸۳۶

ابودهبیل ۹۳۰/۹۲۳

ابوریحان ۵۷۷

ابوزهر ۶۸۷

ابوزید انصاری ۸۲۶

ابوزنبور ۸۱۷

/۶۷۰/۵۰۸/۴۸۳/۴۸۱/۴۲۲ ابوزید

۱۰۲۳

ابوسعید حذری ۴۴۹

ابوسعید صونی ۶۲۸

ابوسعید مرقی ۶۶۳

/۳۸/۳۷/۳۴/۳۳/۳۲/۲۲/۱۶ ابوسفیان

/۱۳۹ /۶۴/۶۲ /۵۹ /۵۸ /۵۶/۴۳

ابی خالد ۹۲۶	ابومجدد ۵۹۰
ابی خزیمه ۴۶۰	ابومحجن ۹۹۵
ابی سرح ۱۸۰	ابومحمد ۹۸۹/۴۷۱/۱۸۹
اتابك نورالدین زنگی ۳۶	ابومریم سلولی ۶۵۹
اتابکان ۸۲۴	ابومسلم خراسانی ۱۱۱۷/۹۶/۷۱/۷۰
اتازونی ۶۳۸/۳۰۶	۱/۲۴۰/۲۰۱/۲۰۰/۱۸۶/۱۳۹/۱۲۸
اتامش ۳۳۴	۱/۷۵۱/۷۴۹/۴۹۶/۴۹۵/۳۷۱/۳۷۰
اتریش ۳۰۶	۱/۷۸۵/۷۸۴/۷۶۳/۷۶۲/۷۵۹ تا ۷۵۵
اتیکا (جزیره) ۵۲۲	۱/۸۳۴/۸۳۳/۷۹۹/۷۹۶/۷۹۳/۷۹۱
اتناسیوس ۳۰	۱۰۲۲/۹۴۱/۹۲۷/۸۴۱
احد ۹۲۰/۱۶۹۰/۱۶۶۳/۱۶۵۷/۱۵۵/۳۴	ابومطبع بلخی ۴۷۵
احزاب ۳۴	ابوماویه ۴۷۷
احساء ۸۳۹	ابومعشر ۶۶۷/۶۱۶/۶۱۲
احسن التقاسیم ۲۹۷	ابومقرن ۷۵۳
احقاف ۹	ابوموسی اشعری ۱/۴۶۰/۱۸۸۸/۶۱/۵۹
احکام السلطانه ۷۳۹/۱۰۱/۳	۹۷۱/۶۹۲/۶۸۷/۴۷۳
احمد بن ابی الحواری ۴۴۴	ابونافع ۶۸۹
احمد بن ابی خالد ۳۷۲	ابونخيله شاعر ۷۶۳
احمد بن حسین کاتب ۳۲۱	ابونساس ۵۲۶
احمد بن داود ۱۰۰۵/۷۷۷/۱۹۲	ابونصر ۶۲۸/۵۸۶/۵۶۴/۲۰۳/۲۰۲
احمد بن سعید دمشقی ۱۰۱۱	ابونواس ۵۲۲/۵۲۱/۵۱۶/۵۰۴
احمد بن عبیدالله ۳۷۱	ابوهاشم ۷۵۵/۷۵۱
احمد بن طولون ۱/۳۸۷/۳۸۰/۱۶۴/۱۳۷	ابوهزیره ۲۲۲/۲۲۰
۱۰۳۰/۹۶۶/۹۰۴/۸۴۷/۶۲۷	ابویاسر ۸۱۶
احمد بن محمد طائی ۲۸۱/۲۷۸	ابویعلی ۴۶۱
احمد صفلی ۱۶۳	ابویوسف ۱/۱۸۹/۱۸۸/۱۸۲/۱۵۰/۳
احمد مهدی ۸۳۹/۴۶	۹۵۰/۴۷۴/۴۷۱/۲۳۳
احمد نحوی ۱۰۰۸	ابهر ۲۷۲
احنف بن قیس ۱/۷۱۴/۷۰۶/۶۹۹/۶۶۸	ابی بن کعب ۴۷۳/۴۶۲/۴۵۹
۹۲۵/۹۱۲	ابی بن سلول ۳۴
احوص ۹۳۱/۵۲۰	ابوحفصه ۱۶۲

ارسطو ۴۷۷/۵۳۶/۵۳۷/۵۳۸/۵۴۰	اخبار الزمان ۴۹۹
۵۴۸/۵۵۵/۵۵۶/۵۵۸/۵۶۲/۵۶۹	اخبار مصر ۴۴۳
۵۹۸/۸۸۷	اخبار و منازی ۴۵۲
ارسطاطالیس ۴۳۹/۵۲۶/۵۵۸/۵۶۲	اخت الحفید ۶۰۴
۵۹۸	اختیارنامه ۵۶۴
ارشیدیس ۵۴۱/۵۷۳/۵۷۴	اخشید ۷۳/۱۱۵/۸۲۰/۸۸۶/۹۹۹
ارفخشاد ۸/۶۵۳	اخطل ۵۲۱/۷۴۵
ارم ۹	اخفش ۴۴۸/۴۸۳
ارمنستان ۷۸/۷۹/۸۰/۸۲/۸۹۹/۲۵۴	اخلاط ۲۵۴
۲۶۶/۲۷۴/۲۸۵/۲۸۶/۳۲۱/۳۵۲	اخمر ۱۵۳
۴۴۱/۴۴۲/۴۶۰/۸۲۴/۸۷۷/۸۹۰	اخمیم ۲۹۹
۹۰۲/۹۰۳/۹۷۷	اخنا ۷۱۷
اروپا ۲۶/۷۹/۸۰/۲۱۳/۲۴۸/۲۸۶	اخوان الصفا ۶۰۰/۶۰۱
۴۲۷/۸۴۱/۸۴۷/۸۶۲/۹۵۳/۱۰۲۱	ادب الصغیر ۵۷۵
۱۰۲۵	ادب الکاتب ۴۸۳
ارومیه ۲۵۴	ادب الکبیر ۵۷۵
اریحا ۲۵۰	ادرنه ۳۷۴/۵۰۰
ازد (قبیله) ۱۰/۴۸۱/۴۵۳/۴۵۴/۶۸۱	ادریس بن عبدالله ۸۳۶/۸۴۵
۶۸۲/۶۸۶/۷۰۴	ادوارد براون ۲۵۶/۱۰۳۰
ازمیر ۵۴۲	ادوم ۸
اسامه ۵۲/۱۸۰/۲۳۱/۵۹۲	اذرح ۱۷۳
اسپانی ۴/۳۱/۷۵/۷۸/۸۰/۸۵	اذرعات ۲۴۹
۱۴۵/۲۴۹/۲۸۵/۲۸۶/۳۰۷/۳۱۲	اذنه ۱۵۷/۲۵۱
۴۴۴/۶۱۷/۷۷۲/۸۸۷/۸۸۹/۱۰۲۳	اذفوش ۲۰۱
اسپانیا ۴۸/۳۴۶/۸۴۲/۸۶۲/۸۸۰	اراک ۷۷۸
۱۰۲۴	اربل ۴۷۱/۶۲۹/۸۲۳/۱۰۱۷
استانبول ۶/۲۵/۵۷/۷۶/۹۲/۹۸/۱۱۴	اردبیل ۲۵۴
۲۹۳/۳۰۳/۳۳۷/۴۰۳/۴۱۴/۵۴۴	اردشیر ۲۵۶/۵۴۶/۸۷۷/۱۰۰۶
۵۶۱/۵۸۹/۶۳۸/۶۳۹/۷۱۶/۷۳۵	اردن ۷۸/۸۰/۱۱۰/۱۸۰/۲۵۴/۲۵۰
۸۵۱/۹۴۴/۱۰۲۳	۲۶۶/۲۷۳/۲۷۵/۳۴۰/۷۰۲/۷۴۷
استبصار (کتاب) ۴۷۱	ارزن ۸۰/۲۵۴/۲۷۲/۳۳۱/۵۲۸

اسکندریه ۳۹/۵۰/۶۲/۱۱۰/۱۱۱/۱۳۷	استجه ۲۵۰
۳۰۱/۲۹۹/۲۷۳/۱۷۸/۱۶۲/۱۵۶	استخر ۲۵۳/۳۷۹/۵۳۹/۵۹۰/۶۸۷
۴۳۹/۴۳۸/۴۳۶/۳۹۶/۳۸۶/۳۲۰	۷۶۱/۷۶۰
۱۵۴۳/۱۵۴۲/۱۵۴۱/۱۵۳۹/۴۴۱/۴۴۰	استخری ۲۴۴۸/۲۵۴/۲۵۷/۳۶۴/۵۰۸
۱۵۶۱/۱۵۶۰/۱۵۵۲/۱۵۵۱/۱۵۴۶/۱۵۴۵	۱۰۲۴
۱۸۸۵/۱۶۳۰/۱۶۲۹/۱۶۱۳/۱۶۰۶/۱۵۸۹	استرآباد ۲۵۶
۹۵۶	استرآبادی ۶۲۶
اسلامبول ۲۵/۲۶/۶۳۸	استیفان ۵۵۲/۵۶۲/۵۶۳/۵۷۱/۵۷۲
اسلاو ۱۱/۸۴۱/۸۴۳/۸۸۷/۸۸۸	۸۱۱/۶۰۷
اسماء ۹۲۳/۹۸۸	اسحق انطاکی ۴۱۸
اسماعیل بن جعفر الصادق ۷۵۱	اسحق بن ابراهیم ۲۸۰/۳۰۵/۳۵۷/۵۶۶
اسماعیل بن یحیی ۷۹۴	۸۸۱
اسماعیل بن صالح ۹۹۴	اسحق بن حماد ۴۵۳
اسماعیل بن علی ۹۶۱	اسحق بن راهب ۴۴۲
اسماعیل ۱۱/۱۳/۳۳۲/۴۳۰/۶۵۶	اسحق بن سلیمان ۵۶۵/۵۷۱/۵۷۲/۵۷۶
۸۰۲/۷۸۲/۷۳۳	اسحق بن مسلم ۴۹۵
اسمیلیه ۸۸۵/۹۱۱	اسحق بن بزید ۵۶۴
اسوان ۸۶۲/۹۵۵	اسحق مومللی ۵۲۶/۶۲۲/۶۲۳/۷۹۳
اسود عنبسی ۶۶۸	۱۰۱۳/۹۹۴
اشبیلیه ۷۵/۶۲۳/۶۳۳/۸۴۴/۹۵۱	اسد (قبیله) ۱۵/۳۳/۴۲/۱۸۸/۴۸۱
اشتر ۶۹۴/۷۰۸	۶۸۱/۶۵۴
اشرس ۷۱۸	اسدالدین شیرکوه ۸۵۰
اشروسنه ۷۳/۱۲۹/۲۵۷/۳۵۲/۳۵۳	اسدالغابه ۵۰۲
۸۰۶/۸۰۵/۳۵۵	اسرائیل ۵۸۹/۷۴۳/۷۶۵/۸۷۳
اشب ۸۹۹/۱۰۱۴	اسفراین ۲۵۷
اشث ۱۹۸/۲۲۵/۱۰۱۵	اسکافی ۸۱۶
اشتری ۷۳۶	اسکندر ۱۲/۲۶/۱۲۳/۱۳۶/۱۵۱
اشبیا ۴۱۶	تا ۲۸۵/۴۰۸/۴۹۵/۵۰۶/۵۳۶/۵۳۶
اشکانیان ۸۷۷	۵۳۹/۵۴۶/۵۶۵/۷۸۲/۸۵۷/۸۷۲
اشیلوس ۴۷۸	۸۷۷
اصطخری ۲/۸۲/۸۳/۲۵۱	اسکندرونه ۱۵۶/۲۵۰

القطایع ۹۶۷/۹۵۷	۱۰۱۲/۹۹۸/۹۸۷
المبارک ۹۶۲/۷۹۸	الحکم ۹۶۴/۹۶۳/۷۷۳/۵۸۷/۲۴۶
المتقی ۷۶۵	۱۰۱۲
المزحجی ۷۹۹	الجمراء ۹۵۸/۶۱۱
المسالک والممالک ۵۰۸/۲۷۴/۲۶۴	الخارجی ۷۳۰
المسترشد ۱۰۱۶/۵۹۵	الخضراء (قصر) ۲۲۶
المستضییء ۸۰۳	الراضی ۵۲۵/۳۶۳/۳۲۴/۱۷۷/۱۱۷
المستظهر ۱۲۱	المرسوق ۹۶۲
المستمین ۱۰۰۴/۹۷۷/۸۱۳/۸۰۷/۸۰۳	الروضه ۹۶۲
المستکفی ۸۰۸	الزهراء (کاخ) ۱۰۳۱/۱۰۲۵/۹۵۸
المستنصر ۱۹۸۱ / ۸۸۹ / ۸۵۰ / ۸۰۳ / ۶۸	الساعور ۶۱۰
۱۰۲۶/۱۰۲۵	السرور ۹۶۲
المطیع ۳۵۹/۳۲۴/۱۶۲	الظائع ۸۳۴
الماضد ۸۵۱	الظاهر ۱۸۵۷ / ۸۵۰ / ۸۴۸ / ۷۷۰ / ۷۶۸
المعز ۱۰۱۹/۱۰۱۶/۹۸۰/۸۰۸/۷۴	۱۰۲۰
المعنصم ۱۰۰۵	الماضد ۱۰۲۰
المتنصد ۱۸۱۱ / ۸۰۳ / ۷۷۳ / ۷۶۵ / ۵۶۲	المرجی ۹۲۸
۹۶۱	المریش ۸۷۱/۶۷۲
المعتمد ۱۰۰۱/۸۰۶	الفریز ۱۱۸۹ / ۱۴۰ / ۱۱۸ / ۱۰۸ / ۱۰۳
المعجم (کتاب) ۵۰۲	۱/۶۸۲/۶۳۴/۶۳۳/۵۹۲/۵۸۶/۳۴۶
المنز ۸۴۸/۸۴۷/۸۲۹/۸۱۱/۱۶۲/۷۶	۱/۸۲۹ / ۸۴۸ / ۸۱۲ / ۷۶۵ / ۶۸۳
۱۹۹۹ / ۹۸۲ / ۹۸۱ / ۹۵۷ / ۸۴۹	۱۰۳۱
۱۰۰۳	العماره ۹۵۷
المعشوق ۹۶۲	الناقی ۹۶۵
المنازی ۵۹۳	الفالیة ولیله ۱۰۲۲/۹۳۳
المقتدر ۱۸۱۳ / ۸۱۱ / ۸۰۳ / ۶۰۳ / ۳۰۸	الفرج بمدالشدة ۹۹۸
۱۸۰۲۰ / ۹۶۵ / ۹۶۲ / ۸۸۷ / ۸۱۷	الفنون الجمیلة الایرانیة ۶۲۱
۱۰۲۱	الفهرست ۱۵۶۹/۵۵۸/۵۵۵/۴۷۹/۳۹۶
المقتدی ۸۰۳/۵۹۴	۵۹۸/۵۷۲
المقتفی ۹۷۳	القائم ۸۴۹/۸۳۴
المقطم ۷۰۲/۱۴۷	القاهر ۹۸۶/۸۰۸/۵۸۵/۵۶۳

امير عبدالرحمن ۶۲۳	المكتفى ۱۸۰۳/۲۶۴ / ۱۹۶۹/۹۶۲/۹۶۱
امين ۱۰۷/۹۷/۷۱ / ۲۴۶ / ۲۴۴ / ۱۸۶	المنتصر ۸۰۷
۳۴۴/۳۳۶/۳۱۷/۳۱۳/۲۶۲/۲۶۱	المنظر ۶۸۳
۱۶۳۲/۴۸۴/۴۸۳/۴۷۷/۳۵۸/۳۵۱	المنصور ۹۶۴/۸۴۹
۱۷۹۰/۷۸۱/۷۵۹/۷۰۰/۶۸۹/۶۵۹	الموطأ (كتاب) ۸۴۸
۱۹۰۸/۹۰۰/۸۹۲/۸۸۶/۸۰۹/۷۹۶	الموفق ۵۹۳
۱۹۹۰/۹۸۹/۹۸۷/۹۸۵/۹۷۳/۹۶۰	المؤيد (جريدة) ۶۱۰/۲۱۵
۱۰۳۱/۱۰۱۴/۱۰۰۸/۹۹۸/۹۹۷	المهتدى ۱۰۳۰/۹۹۵/۱۹۱
امين الدوله ۶۰۶ / ۱۲/۶۳۷	المهدى ۶۴
اميه ۷۱۷/۶۵۴/۱۳	الناصر ۱۸۰۳ / ۷۶۵ / ۶۳۲ / ۶۰۷ / ۹۳
انبيار ۷۱۳/۷۱۱ / ۲۶۹/۲۵۲/۱۹۹	۱۰۲۴ / ۱۰۲۰ / ۹۹۷ / ۹۶۴/۹۶۳
۲۸۷/۴۵۲/۴۵۲/۳۸۷	۱۰۳۱/۱۰۲۹
انباط ۸۲۳/۴۹	الناقد ۸۱۵
انجيل ۷۳۳/۶۸۷/۵۸۶/۴۵۲	الوائق ۱۸۰۹ / ۷۹۹ / ۷۷۷ / ۱۸۱ / ۹۹
اندلس ۱۰۴/۱۰۳/۸۱/۸۰ / ۷۹/۷۵/۴	۱۰۱۲/۱۰۱۱/۹۸۷
۱۱۶۰/۱۱۴۶/۱۱۴۵/۱۱۸/۱۱۲/۱۰۷	الوافى فى الوفيات ۵۰۲
۱۱۹۳/۱۱۸۹/۱۱۸۱/۱۱۶۴/۱۱۶۳/۱۱۶۲	الهلال (مجله) ۱۸۸۷/۹۹/۷۶/۸/۴/۲/۱
۱۳۶۶/۲۵۷/۲۵۰ / ۲۴۱/۲۱۶/۱۹۴	۹۵۳/۶۵۳
۱۵۱۷/۵۱۳/۵۰۱/۴۳۱/۳۸۹/۳۸۱	ام البنين ۹۳۱
۱۵۸۷/۵۸۷/۵۲۵/۵۲۴/۵۲۳/۵۲۲	ام جعفر ۸۹۲
۱۶۰۱/۵۹۵/۵۹۱/۵۹۰/۵۸۹/۵۸۸	ام حبيب ۹۶۰
۱۶۲۹/۶۲۳/۶۱۷/۶۱۳/۶۱۰/۶۰۶	ام حكيم ۹۲۰
۱۷۳۵/۶۹۵/۶۸۷/۶۸۴/۶۸۳/۶۳۲	ام عماره ۹۲۰
۱۸۲۳/۷۷۳/۷۷۲/۷۵۹/۷۵۷/۷۳۹	ام موسى ۸۱۴/۶۶۲/۳۳۵
۱۸۵۲/۸۴۹/۸۴۳/۸۳۹/۸۳۸/۸۲۶	امرتسار ۶۴۵
۱۸۹۵/۸۸۹/۸۸۵/۸۸۴/۸۸۰/۸۶۱	امثال سليمان ۴۲۰
۱۹۱۱/۹۱۰/۹۰۹/۹۰۵/۹۰۳/۹۰۲	امرؤ القيس ۹۲۷/۶۶۷/۴۲۲/۴۱۸/۲۰۳
۱۹۸۳ / ۹۵۹ / ۹۵۷ / ۹۵۳ / ۹۵۱	امريكا ۸۶۲/۷۴۳/۴۲۷/۳۳۸/۲۱۳
۱۰۲۶/۱۰۲۴/۱۰۱۳/۱۰۱۲/۱۰۰۷	امير سيف الدين ۹۷۰
انس بن مالك ۴۴۹/۱۶۶	امير الجيوش ۸۵۰/۷۳۹/۶۳۵/۶۱۶
انس بن هلال ۶۷۰	

ایران ۴/۱۶/۸/۱۲/۱۵/۲۶/۲۹/۳۱/۴۲	انطاکیہ ۲۶/۳۰/۱۰۹/۱۱۰/۱۵۶/۲۵۰
۴۴/۴۴/۵۰/۵۱/۵۵/۷۲/۸۹	۲۵۱/۲۳۹/۵۴۲/۵۴۵/۵۸۹/۷۴۲
۹۱/۹۴/۹۸/۱۰۶/۱۲۴/۱۳۹/۱۴۵	انگلیس - انگلستان ۴۶/۴۸/۴۹/۵۰
۱۷۳/۱۷۵/۱۷۷/۱۸۵/۲۱۳/۲۱۶	۲۸۶/۲۰۶/۳۴۶/۳۵۵/۳۵۶/۳۷۵
۲۲۰/۲۴۰/۲۴۱/۲۴۸/۲۴۹/۲۵۸	۴۲۷/۷۴۳/۸۴۲
۲۷۶/۲۸۱/۲۸۶/۲۸۷/۲۸۹/۲۹۴	انوشیروان ۲۶/۲۷/۱۷۳/۲۷۶/۲۸۹
۳۱۵/۳۸۱/۳۸۳/۳۸۷/۴۱۲/۴۱۲	۴۲۵/۴۲۶/۵۴۶/۵۴۷/۵۶۵/۵۹۴
۴۱۳/۴۲۵/۴۴۳/۴۴۸/۴۶۰/۴۶۷	۶۶۵/۶۶۱/۷۹۵/۸۰۴/۱۰۰۷
۴۸۴/۵۰۳/۵۰۷/۵۳۱/۵۳۳/۵۳۶	انیسہ ۷۱۲
۵۳۹/۵۴۶/۵۴۹/۵۵۳/۵۵۸/۵۵۹	اواء شاعر ۵۱۷
۵۶۵/۶۰۰/۶۰۲/۶۱۰/۶۱۲/۶۱۳	اوباری ۱۰۲۴
۶۵۱/۶۵۴/۶۷۴/۶۸۰/۶۸۲/۷۰۲	اودیہ ۱۵/۴۱۹/۴۷۸/۵۳۲/۵۴۹
۷۸۲/۷۸۴/۸۰۱/۸۷۷/۸۸۰/۸۸۴	۵۸۲
۸۸۷/۸۹۱/۸۹۴/۸۹۶/۸۹۷/۹۰۷	اورال ۲۵۷
۹۵۱/۹۵۹/۹۷۲/۹۷۵/۹۷۶/۹۷۹	اوزاعی ۴۵۲/۴۷۶/۸۴۰
۹۹۴/۱۰۰۰/۱۰۰۱/۱۰۱۵/۱۰۲۱/۱۰۲۱	اورشلیم ۱۲/۲۸/۲۹/۳۰/۲۵۰/۴۰۹
۱۰۲۹/۱۰۳۰	۷۷۰
ایرینی ۱۵۹/۱۰۲۳	اورفا ۱۰۹
ایزیس ۳۱۱	اوس ۱۰/۱۲/۱۵۵/۴۱۳/۴۲۴/۶۵۳
ایسوس ۲۹	۶۵۴/۶۵۵/۶۵۹/۶۶۴/۶۸۱
اینارین ۸۰/۲۷۲/۳۲۰/۳۳۱	اوفہ ۱۰۲۴
ایلہ ۷۸/۱۱۰/۲۳۳/۲۴۹/۷۳۳	اوکنای ۸۵۷
ایلیاد ۱۵/۴۱۹/۴۲۰/۴۷۸/۴۹۴	اوگوست ۱۲/۴۲۰/۵۴۳
۵۳۲/۵۳۳/۵۳۹/۵۸۲	اھناس ۱۱۲
ایلیوس گالوس ۱۲	اھواز ۸۰/۲۳۲/۲۴۸/۲۵۳/۲۵۸/۲۶۱
اینشتین ۹۳۴	۲۶۵/۲۷۱/۲۷۳/۳۱۸/۳۲۷/۳۳۶
ایوان کسری ۴۳۶	۶۷۳/۶۸۹
ایوب نبی ۴۱۶/۴۱۹	ایاد (طایفہ) ۴۹/۴۲۵/۴۸۱/۶۵۴/۶۵۵
ایوبی (عیسی) ۵۷۵/۵۹۵	۶۷۱/۶۷۲/۸۷۴
ایوبیان ۱۹۰/۸۸۶/۹۶۸	ایاصوفیہ ۲۷
	ایتالی ۱۶۳/۳۰۷/۵۳۸/۹۵۱/۶۱۱

بحرالعبق ۸۷۳/۲۵۰/۲۴۹	ب
بحرین ۱۸۵ / ۱۸۰ / ۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۳ / ۱۴۹	باب الذهب ۷۷۹
۱۴۲۵/۳۶۶/۳۰۰/۲۴۹/۲۲۲/۲۲۰	باب الفتوح ۹۶۷
۹۰۲/۷۳۲/۶۸۳/۶۵۵/۵۸۸/۴۸۱	باب المنذب ۲۴۹
بحیره ۹۵۶/۳۰۳	باب عالی ۱۷۸/۱۸۹
بخارا ۱۷۱۸ / ۱۵۹۰ / ۱۲۹۱ / ۱۲۷۴ / ۱۲۵۷	بابك ۸۰۷/۳۵۲
۹۷۷/۹۰۲/۸۸۰/۸۷۷/۸۵۵/۸۰۵	بابل ۱۳۸۶ / ۳۱۸ / ۲۶۹ / ۱۳۷ / ۱۰۱ / ۸
بخاری ۶۳۶/۵۹۰/۴۷۲/۴۷۱/۱۳۳/۲	۶۳۰/۵۳۶/۴۴۲/۴۴۱/۴۱۱/۴۰۹
بختیشوع ۵۶۰ / ۱۵۵۹ / ۱۵۵۵ / ۱۵۵۴ / ۱۵۴۸	باجه ۲۵۰
۹۷۴/۷۷۶/۷۷۵/۵۸۸/۵۸۲	بادرایا ۳۱۸/۲۷۰
بدرالدین لؤلؤ ۶۱۷/۴۹۶	بادغیس ۲۵۷
بدر ۱۷۵۹ / ۱۶۷۴ / ۱۵۵۲ / ۴۹ / ۳۲ / ۲۵	بادیه ۸۷۳/۲۵۲/۲۵۰
۸۴۱/۸۴۰/۸۱۱	باربوتین ۱۷۱
بدرالجمالی ۸۵۰	بارسلن ۱۰۲۴/۸۸۹
بدیع اسطرلابی ۶۱۷	باروسا ۲۶۹
بدیع الزمان ۹۰۶/۴۹۳	بازینی ۸۱۶/۸۱۵
بذل ۹۸۷	باقلائی ۶۰۰
بربر ۱۸۳۳ / ۱۶۸۴ / ۱۵۱۷ / ۱۵۰۱ / ۱۴۰	باکسایا ۳۱۸/۲۷۰
۱۸۹۱/۱۸۹۰/۱۸۸۵/۱۸۸۳/۱۸۷۶/۱۸۴۱	بالغه ۹۰۵
۹۰۷	بالکان ۶۵۲
برترام سان جیل ۴۴۴	بایزید عثمانی ۸۶۰
برترینه ۸۰۴	بتانی ۶۱۲
برتن ۱۴۸	بیرس ۱۰۲۷
برج کفاب ۹۵۲	بیناء شاعر ۵۱۷
برج اشرف ۹۶۸	بئینه ۶۶۷
برجوان ۹۷۴/۸۴۹/۸۱۲/۷۶۵	بجکم ۸۱۱
بردی ۹۵۸	بججه ۱۶۰
برده ۲۵۴	بجایه ۹۶۵/۶۰۲
بردیسانی ۵۴۹	بجه ۹۵۷
برشلونه ۱۰۲۴/۸۸۹	بجدل کلبیه ۵۲۴
برقه ۹۵۶/۶۸۳/۲۶۶/۲۵۸/۲۴۹	بختری ۵۲۱

/۱۱۶ /۱۱۳ /۱۱۰ /۱۰۰ /۸۳ /۸۲
 /۲۳۰ /۲۱۵ /۱۸۸ /۱۳۷ /۱۳۴ /۱۱۷
 /۳۱۶ /۲۸۹ /۲۷۹ /۲۶۱ /۲۵۳ /۲۵۲
 /۳۷۷ /۳۷۰ /۳۶۶ /۳۲۹ /۳۱۸ /۳۱۷
 /۴۶۸ /۴۶۱ /۳۸۵ /۳۸۴ /۳۸۳ /۳۸۱
 /۴۸۹ /۴۸۴ /۴۸۳ /۴۸۱ /۴۸۰ /۴۷۹
 /۶۶۵ /۶۶۰ /۵۸۹ /۵۶۲ /۵۱۷ /۴۹۲
 /۷۰۲ /۷۰۱ /۶۹۶ /۶۹۴ /۶۷۹ /۶۷۸
 /۸۹۰ /۸۸۱ /۸۸۰ /۸۳۷ /۷۸۰ /۷۰۴
 /۹۱۰ /۹۰۵ /۹۰۳ /۹۰۲ /۹۰۱ /۸۹۱
 /۹۷۷ /۹۶۰ /۹۵۳ /۹۴۹ /۹۲۶ /۹۲۳
 ۱۰۲۱

بصری ۵۶۵ / ۱۰۹ / ۸۳ / ۴۸ / ۱۵ / ۱۱

بطایح ۲۸۹ / ۲۵۲ / ۲۴۹

بطلمیوس ۱۵۵۲ / ۵۴۲ / ۵۰۸ / ۵۰۷ / ۴۳۶

۶۳۰ / ۶۱۵ / ۶۱۲ / ۵۷۳

بقرات ۶۰۵ / ۶۰۲ / ۵۷۰ / ۵۴۲ / ۵۳۸

بقعة جرجیس ۱۲۰

بقیع ۲۱۹

بعلبک ۷۳۴ / ۶۲۸

بنا ۸۱۰ / ۳۵۵

بنداد ۱۰۳ / ۹۳ / ۸۳ / ۸۲ / ۷۶ تا ۷۱ / ۶۸

/۱۲۹ /۱۲۲ /۱۲۱ /۱۱۷ /۱۱۳ /۱۰۸

/۱۹۸ /۱۹۱ /۱۹۰ /۱۸۹ /۱۸۶ /۱۳۷

/۲۴۶ /۲۴۵ /۲۴۳ /۲۳۹ /۲۱۵ /۲۲۰

/۲۷۳ /۲۶۸ /۲۶۰ /۲۵۹ /۲۵۷ /۲۵۳

/۳۱۳ /۳۰۲ /۳۰۱ /۲۸۹ /۲۷۹ /۲۷۶

/۳۵۹ /۳۴۸ /۳۴۰ /۳۳۶ /۳۲۵ /۳۱۸

/۳۸۱ /۳۷۹ /۳۷۷ /۳۷۰ /۳۶۳ /۳۶۰

/۵۰۸ /۴۸۳ /۴۷۴ /۴۷۱ /۳۸۹ /۳۸۸

/۵۶۰ /۵۵۸ /۵۵۵ /۵۵۳ /۵۲۳ /۵۱۳

برک بن عبدالله ۱۰۱۵ / ۱۰۰۶

برکة الجيش ۹۶۷

برگواز ۱۰۱۹

برلین ۶۳۸ / ۶۳۷

برمکیان برمک - برامکه ۱۱۳ / ۷۱

/۳۰۲ /۲۴۶ /۲۴۱ /۱۷۵ /۱۱۸ /۱۱۷

/۳۴۱ /۳۳۰ /۳۱۲ /۳۱۱ /۳۱۰ /۳۰۹

/۳۷۱ /۳۶۹ /۳۶۵ /۳۶۰ /۳۵۰ /۳۴۵

/۷۷۸ /۷۶۳ /۶۶۴ /۶۰۸ /۵۶۵ /۵۵۷

/۷۹۹ تا ۷۸۹ / ۷۸۶ / ۷۸۵ / ۷۸۱

/۹۶۰ /۹۳۸ /۹۰۱ /۸۸۲ /۸۱۴ /۸۰۱

/۹۹۲ /۹۹۰ /۹۸۸ /۹۷۹ /۹۶۹

۱۰۱۲ / ۱۰۰۶

بروسه ۱۷۹ / ۱۷۵ / ۱۶۱ / ۱۴۲ / ۱۲۲

بروکسل ۶۳۸

برهمن آباد ۲۵۴

بریتانیا ۳۵۴ / ۳۰۶ / ۲۸۱ / ۱۰۴ / ۸۲

۸۲۶ / ۳۷۵ / ۳۷۴

بریدی (سلسله) ۷۳

بریره ۶۶۳

بزرگمهر ۷۹۵

بسرین ارطاة ۷۲۵

بسطامی ۸۱۵

بسنر ۹۳ / ۹۲ / ۲۹

بشار بن برد ۵۲۲ / ۵۲۱ / ۵۱۶ / ۳۶۰

۹۹۰ / ۹۳۲ / ۷۸۳ / ۷۸۲ / ۶۶۲

بشر بن داود ۳۲۷

بشر بن صفوان ۱۳۴

بشر بن عبدالملك ۴۵۳ / ۴۵۲

بشر بن مروان ۱۱۳

بصره ۱۸۰ / ۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۳ / ۱۶۲ / ۵۸ / ۵۷

بندار ۵۳۲	/۵۹۱/۵۹۰/۵۸۹/۵۸۸/۵۸۷/۵۶۶
بنت‌دهین اللوز ۶۰۴	/۶۲۸/۶۲۷/۶۱۳/۶۰۸/۶۰۴/۶۰۰
بندامیر ۹۶۸	/۷۶۲/۷۵۸/۶۳۷/۶۳۶/۶۳۲/۶۳۱
بنگال ۲۵۴	/۷۸۰/۷۸۲/۷۷۹/۷۷۳/۷۷۲/۷۶۵
بنی‌هاشم (در صفحات بسیار)	/۷۹۸/۷۹۷/۷۹۶/۷۹۱/۷۹۰/۷۸۶
بوئر ۴۹	/۸۳۱/۸۲۵/۸۲۲/۸۲۰/۸۰۸/۸۰۶
بوداپست ۸۶۲/۴۰۰	/۸۴۷/۸۴۶/۸۴۲/۸۳۸/۸۳۳/۸۳۲
بوشنگ ۲۵۷	/۸۹۴/۸۹۱/۸۹۰/۸۶۱/۸۵۱/۸۵۲
بودجه دولت عباسی (کتاب) ۳۲۳	/۹۰۵/۹۰۴/۹۰۳/۹۰۲/۹۰۱/۸۹۵
بولاق ۲۶۱	/۹۵۳/۹۳۷/۹۱۳/۹۱۱/۹۰۹/۹۰۸
بومبین ۸۴۲	/۹۹۸ /۹۹۰ /۹۶۹ /۹۶۱ /۹۵۷
بویه ۸۲۰	/۱۰۲۳ /۱۰۲۱ /۱۰۱۲ /۱۰۱۱
بهاء‌الدوله ۶۳۲	۱۰۲۹/۱۰۲۶
بهبهان ۲۵۳	بکار ۱۹۰
بهرام ۱۰۰/۷۶۱/۵۷۵/۲۷	بکربن‌وائل ۶۸۴/۶۸۱/۶۵۴
بهرام و نرسی ۵۷۵	بکری ۲۰۷
بهره ۹۳۳	بلادری ۴۹۷/۹۸/۴۳/۴/۲
بهرسر ۲۶۹	بلاساگون ۸۵۵
بیاس ۱۵۷	بلال ۶۸۸
بیان و تبیین ۵۰۲/۴۸۳	بلال بن ابی‌برده ۸۲
بیرس قنداری ۱۶۳	بلال آباد ۳۵۲
بیت‌الذهب ۹۶۶	بلخ ۹۰۲/۸۷۸/۸۳۳/۷۶۳/۲۵۷
بیت‌الحکمه ۶۳۱	بلخی ۱۰۲۳/۵۹۰
بیت‌المقدس ۱۸۲۵ /۷۶۹ /۴۸۷ /۲۵۰	بلغار ۱۷۵
۹۵۱/۸۵۳	بلغارستان ۲۴۸
بیت‌داس ۶۹	بلقاء ۷۵۱/۴۵۲/۳۲۶/۴۱۸/۲۴۹
بیت ربانی ۴۴۹	بلقیس ۶۵۳/۴۹۴/۴۳۲/۴۸
بیت لحم ۲۵۰	بلنسیه ۸۴۴/۲۰۴
بیروت ۹۰۸/۵۳۹/۴۳۸/۲۹۹/۱۵۶	بلوچستان ۲۸۶/۲۴۸/۸۲
بیرون ۵۹۰	بلیزار ۲۶
بیرونی ۶۱۷/۶۱۲/۵۹۰/۵۷۸/۵۷۷	بنایارت ۱۵۳/۱۵۱/۴۷/۱۹

۱۶۸۶/۶۷۵/۶۷۳/۶۵۴/۶۲۵/۵۱۵
 /۷۸۲/۷۳۵/۷۲۹/۷۲۸/۷۱۱/۷۰۹
 /۹۲۱/۸۹۷/۸۸۲/۸۷۹/۸۳۱/۸۲۶
 ۱۰۰۳/۹۸۲/۹۷۱/۹۴۰

ت

تاتار ۱۲/۲۶/۱۷۵/۷۷۳/۸۱۵/۸۵۳
 ۸۶۱/۸۵۹
 تاج الملوك ۲۰۲/۲۰۳
 تاج محل ۹۵۲
 تاجی (کتاب) ۵۰۴/۵۹۳
 تاجیک ۸۷۷
 تاریخ اندلس ۱۰۴
 تاریخ امپراتوری روم ۳/۶۳۶
 تاریخ اسلام مولر ۳
 تاریخ آل صلجوق ۴۹۳
 تاریخ بغداد ۴۹۹/۵۰۱
 تاریخ روم ۲۷۶
 تاریخ دمشق ۴۹۹/۵۰۱/۵۹۷
 تاریخ تمدن اسلام ۲/۲۱۳/۶۴۵
 تاریخ طبرستان ۱۰۳۰
 تاریخ مصر ۲۹۱/۳۳۲
 تاریخ مصر الحدیث ۴۳۸
 تاریخ مملکت روم شرقی ۳/۸۶۲
 تاریخ خانه ۲۹
 تباله ۷۸
 تبت ۳۴۴/۹۰۳/۱۰۲۲
 تیوک ۳۹/۷۸/۱۱۰/۲۳۳
 تحریر المرأه ۹۴۴
 تراجم الحكماء ۴۴۰/۴۴۳/۵۰۲/۶۰۳
 ترانسوال ۴۹/۳۷۵

بیزانس ۲۵/۲۳۱/۵۴۵/۹۵۱
 بیسمارك ۴۷
 بیلقان ۲۵۴
 بین النهرین ۱۰۹/۲۵۲/۴۱۰/۵۴۸
 /۸۲۲/۸۳۵/۸۳۸/۸۶۱/۸۷۱/۸۷۲
 ۸۷۳/۸۷۴

بینج ۲۵۱
 بیهق ۹۱۰
 بیهقی ۶۲۶

پ

پاریس ۱۴۹/۴۰۰/۶۳۷/۶۳۸
 پاکستان ۸۲/۲۴۸/۲۵۴/۲۸۶/۸۶۲
 پترا ۱۱/۱۰۹/۸۷۳/۸۷۴
 پترزبورگ ۱۵۰/۴۰۰
 پرگاموس ۶۳۰
 پرویز ۲۸۹
 پروتوگوراس ۴۷۷
 پرودیکوس ۴۷۷
 پکن ۸۵۵
 پلو تارک ۶۳۰
 پنجاب ۸۰/۲۵۴
 پنجه علی ۲۶۳
 پوپوس ۴۷۷
 پوراندخت ۹۸۰/۹۸۲/۱۰۱۸/۱۰۱۹
 پیرنه ۷۸/۸۰/۲۴۸
 پیروس ۳۰
 پیغمبر اکرم ۲۳/۸۷/۱۵۸/۱۹۱/۲۱۳
 /۲۱۹/۲۲۰/۲۲۳/۲۲۴/۲۲۶/۲۴۰
 /۲۸۵/۳۴۱/۳۴۲/۳۵۱/۴۳۴
 /۴۳۵/۴۳۶/۴۴۹/۴۵۹/۴۷۳/۴۸۶

تنوخ ۱۵۵	تربیت (روزنامه) ۶۴۵
تنیس ۹۰۲/۳۰۱	ترجاله ۳۵۰
توراة ۱۲/۱۴۶/۱۷۵/۴۱۵/۴۱۶/۴۲۲/	ترکستان ۷۱/۸۰/۸۲/۸۲/۲۵۶/۲۸۶/۵۰۸/
۴۳۶/۴۵۲/۴۶۷/۴۹۴/۵۸۰/۵۸۱/	۵۹۰/۶۱۶/۶۲۵/۶۵۳/۶۸۴/۷۲۳/
۷۷۷/۷۳۲/۶۵۳/۵۸۶	۸۶۲/۸۵۷/۸۳۲/۸۲۰/۸۰۱/۷۸۷
تورس ۷۹	۸۹۰/۸۸۵/۸۸۴/۸۸۰/۹۰۲/
تونس ۸۲/۱۹۴/۲۴۹/۲۸۶/۳۳۶/۸۷۶/	۱۰۳۱/۹۰۷/۹۰۳
۹۶۴	ترکیه ۸۶۲/۲۸۶/۸۲/۱۱
تهامه ۴۵	ترمذی ۴۷۱
تهانوی ۳	تستر ۲۷۰
تهذیب شیخ طوسی ۴۷۱	تغابشی ۸۲۹
تهمورت ۵۴۶	تفسیر رازی ۲
تیباریوس ۲۷/۴۲۰	تفسیر زمخشری ۲/۴۶۸
تیتوش ۴۰۹/۸۷۸	تفضیل عرب بر عجم ۴۰۵
تیس ۳۰۰	تغلیس ۲۵۴/۶۱۲
تیسفون ۲۹/۱۳۷/۳۸۵	تقویم البلدان ۵۰۹
تیم ۱۵/۱۶/۴۱۳	تقی زاده ۳۲۶
تیماء ۷۸/۹۴۰	تقی الدین بن بنت الاغر ۶/۲۰۶/۶۱۷
تیمورلنگ ۱۲/۶۱۶/۸۵۹	تکریت ۸۰/۲۵۲/۳۷۲
تیوفیلوس ۱۰۲۴	تلسمان ۱۰۱۱
ث	تلمود ۱۲/۴۶۷/۴۹۴/۸۷۳
ثابت بن سنان ۵۶۳	تمام بن غالب ۵۹۴
ثابت بن قره ۵۶۳/۵۶۷/۵۷۰/۵۷۳/۵۸۴/	تمامه ۷۳/۶۵۴
۵۸۵/۶۱۲	تمدن العرب ۳
ثرید ۷۳۱	تمدن و فرهنگ شرق ۳
تقیف ۶۴/۱۸۸/۴۸۱/۵۵۲/۶۸۱/۶۵۴/	تموجین ۸۵۴/۸۵۵
۷۲۸	تمیم بن مر ۹۱۹
تمود ۸/۹/۱۸/۴۳۳/۴۹۴/۶۵۲/	تمیم بن معز ۶۸۰
ثنی بن حارت ۵۰	تمیم (قبیله) ۱۵/۴۲/۱۸۸/۴۲۲/۴۲۴/
ثیادوک ۴۴۲	۴۲۶/۴۲۸/۴۸۱/۶۵۴/۶۶۰/۶۶۶/
	۷۰۴/۶۸۱

جده ۲۴۹
 جدیس ۶۵۲/۴۹۴/۸
 جذام (قبیله) ۴۸۱/۳۹
 جراب الدوله (کتاب) ۲۶۸
 جراجمه ۸۷۵/۶۶۵/۵۵/۴۹
 جراح ۲۳۵/۲۳۴/۲۳۰
 جرجا ۳۰۳
 جرجان ۲۴۸
 جرجی زیدان ۱۷/۲۰/۲۹/۴۰/۴۱/۴۸
 ۵۸/۶۱/۹۳/۹۴/۹۵/۱۰۴/۱۶۷
 ۱۸۲/۲۱۶/۲۲۲/۲۹۷/۴۴۹/۴۷۱
 ۴۷۳/۴۷۵/۴۹۲/۶۰۲/۶۲۷/۶۲۷
 ۶۳۹/۶۶۷/۶۸۰/۶۸۵/۷۰۰/۷۱۰
 ۷۲۴/۷۲۶/۷۳۱/۷۸۹/۷۹۵/۸۲۰
 ۸۲۸/۸۳۹/۸۶۲/۹۱۹/۹۲۰/۹۴۱
 ۹۶۸
 جوش ۷۸
 جرهم ۴۰۸/۴۳۱/۶۵۲
 جریر بن عبدالسمیع ۴۲۳/۵۲۰/۵۲۱
 ۹۵۰
 جزائر مالت ۸۱
 جزیره ۱۵۷
 جزیره ۸۰/۹۱/۱۰۹/۱۵۷/۱۷۴/۲۳۸
 ۲۵۲/۲۵۴/۲۵۵/۲۶۵/۳۵۹/۵۶۵
 ۶۳۶/۶۷۲/۷۶۰/۸۲۲/۸۴۴/۸۷۳
 جزیره العرب ۶/۷۸/۲۴۹/۴۰۱/۴۰۲
 ۴۳۵/۴۶۸/۵۰۷/۵۶۲/۸۲۸/۹۷۵
 جعد بن درهم ۷۷۷
 جعفر بن ایطالب ۳۷
 جعفر بن منصور ۹۷
 جعفر بن عبدالرحمن ۶۸۵

ج

جابر بن حیان ۶۰۶
 جاییه ۱۰۱۵
 جاحظ ۲۲۸/۲۲۱/۴۹۲
 جاذر ۲۷۰
 جالینوس ۵۴۲/۵۴۳/۵۴۸/۵۶۱/۵۶۲
 ۵۶۳/۵۷۰/۵۷۱/۵۷۲/۶۰۲/۶۱۶
 جامع ازهر ۷۶/۹۲/۵۷۹/۶۲۵/۱۶۲۸
 ۶۵۹/۸۴۸/۹۶۷/۱۰۱۷
 جامع ایوب ۹۲
 جامع اموی ۹۵۱/۹۵۹
 جامع اصفهان ۶۲۱/۹۶۸
 جامع دهلی ۶۲۱
 جامع دمشق ۵۹/۱۰۰۶
 جامع قرطبه ۹۵۱
 جامع قیروان ۹۵۱
 جبال ۲۵۰/۲۵۴/۲۶۴/۸۵۵
 جبرین مطعم ۹۴۹
 جبرائیل بن بختیشوع ۲۱/۳۴۹/۳۵۱
 ۳۷۹/۵۶۰/۵۶۱/۵۶۷/۵۸۳/۵۸۶
 ۵۹۴/۶۰۸/۷۹۹/۹۷۰
 جبرائیل کحال ۵۸۴
 جبروتی ۹۴۵
 جبل ۲۴۸/۲۵۳
 جبل طارق ۴۸/۲۵۰/۸۴۰/۱۸۶۲/۸۸۰
 جبلان ۹۵۶
 جبله بن ایهم ۵۲/۴۲۶/۶۶۹
 جبله بن سالم ۵۷۵
 جبر ۱۲۸/۹۷
 جبیل ۱۵۶
 جدعان ۶۶۱

جیزه ۹۶۸/۳۰۳	جعفر بن هادی ۹۸۷/۸۱۳/۷۸۶
جیلان = گیلان	جعفر بن سلیمان ۴۷۴
ج	جعفر الصادق (امام) ۱۶۰۶ / ۴۶۲ / ۹۲
چاج ۲۵۷	۹۸۳/۷۹۵/۷۵۰
چنگیز ۸۵۷/۸۵۶/۸۵۵/۸۵۳	جعفر برمکی ۱۱۹۷/۱۲۱/۱۱۸/۱۱۳/۹۸
چین ۱۵۴۶/۵۰۷/۳۰۶/۲۹۸/۲۴۸/۷۴	۱۷۸۱/۵۱۶/۴۹۰/۴۵۸/۳۵۰/۲۰۰
۱۸۵۵/۸۵۳/۸۴۹/۸۲۳/۸۰۴/۵۵۲	۱۹۶۹/۸۹۰/۷۹۵/۷۹۴/۷۸۹/۷۸۸
۱۹۰۳/۹۰۲/۸۹۵/۸۹۰/۸۸۷/۸۶۰	۱۰۲۰/۹۸۷/۹۸۶
۱۰۲۳/۱۰۲۲/۱۰۲۱/۹۷۷	جنفای ۸۵۷
ح	جلال الملك ۲۰۲
حاتم ۹۱۶	جلولا ۲۷۰
حاجب بن ذراره ۴۲۶/۱۸۸	جماجم ۲۴۴/۲۲۵/۱۳۹
حاجی خلیفه ۴۳۹/۴۳۸	جمع ۱۷/۱۵
حارث (ملك) ۱۱	جمهرة اشعار العرب ۴۲۲
حارث بن ثابت ۲۳۵	جمیل بیشنه ۵۱۸
حارث بن حنزه ۴۲۳	جنید بن عبدالرحمن ۲۳۶
حارث بن کعب ۴۲۷	جواهر کلام عبدالعزیز ۶۳۹
حارث بن هشام ۳۸	جوجی منول ۸۵۷
حاطب ۴۵۳	جونی ۲۸۱
حامد بن عباس ۸۱۶/۳۷۱	جودت پاشا ۱۰۲
حبابه ۱۷۴۷/۶۲۲ / ۵۲۵ / ۲۳۶ / ۱۶۷	جوسق ۹۶۱
۱۰۱۳	جورجیس ۵۸۲/۵۶۰ / ۵۵۹ / ۵۵۴
حبشه ۱۳۸۳/۴۷ / ۲۶ / ۲۳ / ۱۹ / ۱۸ / ۸	جوهر ۱۵۷۶/۲۹۷/۲۹۲ / ۱۹۲ / ۱۳۷
۱۹۰۲/۸۹۰ / ۶۶۵ / ۶۶۱ / ۶۵۴ / ۴۳۱	۱۰۰۳/۹۹۹/۹۵۷/۸۴۷/۸۱۱
۹۰۳	جویباری ۴۶۹
حبیب بن سلمه ۴۹	جهانگیر شاه ۷۷۴
حبیش اعصم ۵۷۲/۵۷۱/۵۷۰ / ۵۶۷ / ۵۶۲	جهیم بن صلت ۴۵۳
۵۷۷	جیان ۲۵۰
حجاج ۱۲۸/۱۱۳ / ۷۸ / ۶۷ / ۶۵ / ۴۲	جیحون ۱۵۸۹/۳۱۳/۲۵۷/۲۴۸/۷۳/۶۲
	۸۷۷/۸۲۲/۸۰۷
	جیرفت ۲۵۴

حسان بن نعمان ۱۶۰	/۱۸۲/۱۷۴/۱۴۷/۱۳۹/۱۳۶/۱۳۲
حسن بن علی (امام مجتبی) ۶۳/۶۱/۴۰	/۲۳۲/۲۳۰/۲۲۹/۲۲۸/۲۲۷/۱۹۷
/ ۴۶۱ / ۲۲۷ / ۱۹۷ / ۱۳۶ / ۹۴ / ۹۱	/۳۰۱/۲۹۴/۲۹۰/۲۵۳/۲۳۶/۲۳۴
/۷۵۰/۷۴۹/۷۱۱/۷۰۳/۶۹۳/۶۶۶	/۴۸۹/۴۸۷/۴۶۲/۴۵۷/۴۵۶/۳۴۴
۱۰۱۷/۹۴۶/۸۲۷	/۷۱۸/۷۱۷/۷۰۵/۵۱۴/۵۱۱/۴۹۰
حسن بن علی علوی ۸۳۷	/۷۲۹/۷۲۷/۷۲۵/۷۲۴/۷۲۳/۷۲۱
حسن بن زید ۸۳۶	/۹۳۱/۹۲۶/۹۲۴/۹۲۳/۸۸۰/۸۰۲
حسن بن سهل ۱۷۹۷/۵۶۴/۳۳۰/۳۱۳	/ ۹۸۸ / ۹۷۳ / ۹۷۱ / ۹۵۹ / ۹۳۷
۱۰۱۹/۱۰۱۸/۹۶۱	۱۰۱۱/۱۰۰۶
حسن عسکری (امام) ۷۵۰/۲۷۷	حجاز /۷۹/۱۹/۱۸/۱۴/۱۳/۱۱/۹/۸
حسن بصری ۵۵۶/۴۷۶	/۲۶۶/۲۴۹/۲۴۳/۱۷۷/۱۵۹/۱۲۴
حسن مثنی ۸۴۵/۷۵۴/۷۵۳	/۴۸۱/۴۷۵/۴۵۳/۴۵۲/۳۴۰/۲۹۱
حسین بن علی (امام) ۱۷۸/۸۱/۶۶/۶۴	/۶۷۰/۶۶۹/۶۵۴/۶۵۳/۵۰۷/۴۸۶
/۷۱۱/۷۰۳/۵۲۷/۲۳۹/۱۳۱/۹۱	/۷۰۳/۷۰۲/۶۹۶/۶۹۴/۶۷۹/۶۷۲
/۹۳۶/۸۳۷/۷۹۹/۷۵۰/۷۲۷/۷۲۴	/۷۹۱/۷۶۶/۷۲۳/۷۱۰/۷۰۵/۷۰۴
۱۰۱۷/۹۸۳	/۸۹۷/۸۹۶/۸۷۸/۸۳۹/۸۰۱/۷۹۷
حسین طغرائی ۹۹	۹۹۷/۹۱۱/۸۹۹
حسین بن قثم ۳۷۱	حجةالوداع ۷۸۲/۶۶۹
حسن منصور ۲۵۱	حجر بن عدی ۹۲۵/۷۴۹/۷۲۱
حصین بن نمیر ۱۴۹	حراء ۲۰
حضر موت ۱/۴۲۸/۴۱۰/۲۴۹/۱۰/۹/۸	حمران ۱/۶۰۱/۵۶۵/۵۶۳/۵۴۵/۲۵۲
۸۷۱/۶۵۳	۷۴۱
حضر می ۶۳۳/۴۸۰	حرب بن امیه ۶۹۰/۴۵۳/۴۱
حظینه ۱۰۱۰/۵۲۰/۵۱۸	حریبه ۸۳
حفصه ۴۶۰	حذیفه ۶۶۶/۴۶۰/۳۸۵
حکم الوادی ۶۸۷	حرت بن ظالم ۴۲۶
حکم بن هشام ۸۴۳/۸۴۱/۵۸۹	حرت بن جلز ۲۰۴
حکم بن عاص ۲۴	حرت بن کله ۴۱۳
حکم بن ناصر ۶۳۲/۶۰۱/۵۹۱/۵۸۹	حریری ۵۹۴
حلب ۶۳۹/۶۲۸/۲۹۹/۲۵۰/۲۰۲/۱۰۰	حسان بن ثابت ۱/۶۶۳/۵۲۱/۴۲۶/۴۲۲
۸۳۵	۹۵۱/۹۲۹/۸۹۷

حوران ۱۱۱ / ۳۰ / ۳۷ / ۴۸ / ۱۰۹ / ۱۱۵۶	حلوان ۷۸ / ۸۰ / ۲۵۲ / ۲۵۲ / ۲۵۵ / ۲۶۴
۸۷۴ / ۸۷۳ / ۴۵۲	۳۲۰ / ۲۷۱
حورانی ۵۲۲	حله ۸۳۵
حوف ۱۲۹ / ۶۸۲	حماة ۱۰۸ / ۱۰۹ / ۱ / ۵۰۱ / ۶۲۸
حویطب ۴۵۳	حماد بن ساعد ۷۲۸
حی بن اخطب ۷۳۲	حماد ترك ۳۰۹
حیان بن شریح ۲۳۵	حماد راویه ۴۱۹ / ۴۴۸ / ۵۱۸ / ۵۱۹
حیان نبطی ۲۳۸	۱۰۱۱ / ۶۸۷ / ۶۳۰ / ۵۲۵
حیدرآباد دکن ۲۱۶ / ۸۲۶	حماد بن زید ۷۶۱
حیره ۱۱۱ / ۱۲۴ / ۱۵۵ / ۲۵۳ / ۳۸۵ / ۴۱۸	حمدان ۷۳ / ۵۹۱ / ۶۵۴ / ۶۸۱
۱۷۶۱ / ۵۹۳ / ۵۶۵ / ۵۶۰ / ۴۹۵ / ۴۲۶	حمدویه ۱۰۱۹
۹۶۰ / ۹۱۹	حمران ۶۸۷
حیوة الحیوان دمیری ۲ / ۳ / ۵۰ / ۵۹۷ / ۵۹۴	حمزة بن عبدالمطلب ۲۲ / ۲۲ / ۳۳ / ۳۴
خ	۹۸۳ / ۹۲۰ / ۶۹۰ / ۴۷
خارجہ ۴۷۳	حمزة اصفهانی ۵۰۰
خاقانی ۳۶۳ / ۳۷۱ / ۸۱۷	حمص ۵۴ / ۵۵ / ۷۸ / ۸۰ / ۱۰۸ / ۱۱۰
خالد مروزی ۶۱۵	۲۷۵ / ۲۷۳ / ۲۵۰ / ۲۲۳ / ۱۹۹ / ۱۸۰
خالد قسری ۳۲۶ / ۳۴۴ / ۳۸۳ / ۵۲۳	۷۶۸ / ۷۰۸ / ۷۰۲ / ۶۲۸ / ۵۶۵ / ۳۲۰
۸۹۹ / ۷۷۷۷ / ۷۵۱ / ۷۴۵ / ۷۲۲ / ۷۱۷	۷۷۰
۹۸۸ / ۹۷۰ / ۹۲۸	حموی ۵۹۰
خالد برمکی ۱۴۵ / ۱۷۵ / ۴۲۶ / ۴۵۸	حموفیه ۱۰۲۴
۹۹۰ / ۷۸۹ / ۷۶۳	حمیر ۸ / ۹ / ۱۲۴ / ۱۵۹ / ۴۲۴ / ۴۶۷ / ۶۵۴
خالد بن سعید ۴۷	۶۶۲ / ۶۵۵
خالد بن عبدالله ۱۰۳ / ۱۱۳ / ۲۳۸ / ۹۱۶	حمویہ ۸۹۲
خالد بن ولید ۳۳ / ۳۵ / ۳۹ / ۴۲ / ۴۷ / ۴۹	حمیه ۷۵۱
۵۱۲ / ۱۵۲ / ۱۰۲ / ۱۰۱ / ۵۴ / ۵۱ / ۵۹	حنظلة طائی ۲۳۱ / ۳۷۹ / ۶۶۷
۱۹۹۵ / ۹۱۶ / ۷۳۴ / ۷۰۸ / ۶۸۷ / ۷۷۷	حنین بن اسحق ۳۸ / ۴۴ / ۶۲ / ۲۲۵ / ۲۴۸ / ۵۴۸
۱۰۱۵	۱۵۷۰ / ۱۵۶۹ / ۱۵۶۸ / ۱۵۶۷ / ۱۵۶۲ / ۱۵۶۰
خالد بن یزید ۱۰۳ / ۵۸۱ / ۶۰۶ / ۷۱۴	۱۷۷۵ / ۶۱۲ / ۵۹۸ / ۵۸۵ / ۵۷۲ / ۵۷۱
خبیری ۱۵۳	۷۷۶
	حوث ۱۵۸

خلف بن حیان ۵۱۸	ختا ۸۹۰
خلف بزاز ۴۶۳	خجندی ۶۱۷
خلیج عقبه ۲۴۹/۳۹	خدا بنده ۹۶۸
خلیج فارس ۲۵۴/۲۵۳/۲۴۹/۲۴۸/۷۸	خدا پنامه ۵۷۵
۱۹۰۳/۸۷۱/۸۱۴/۳۸۴/۳۴۴/۲۸۹	خدیدجه ۱۹۲۰/۱۹۴/۲۴/۲۳/۲۱/۲۰
خلید بن منذر ۵۱۳	۱۰۱۸/۹۲۱
خلیج دمشق ۱۰۱۴/۳۳۶	خراسان ۱۰۷/۱۰۳/۸۰/۷۹/۷۰/۶۲
خلیل ۴۸۲/۴۸۱/۴۸۰/۴۴۸	۱۱۹۹/۱۸۶/۱۴۳/۱۱۶/۱۱۵/۱۱۳
خلیل بن احمد ۵۳۴/۵۲۲	۱۲۴۸/۲۴۲/۲۳۹/۲۳۶/۲۳۴/۲۳۰
خلیل بن قلاوون ۹۶۸	۱۲۶۱/۲۵۸/۲۵۷/۲۵۶/۲۵۴/۲۵۳
خمارویه ۱۹۷۵/۹۶۷/۹۶۶/۹۰۴/۳۸۷	۱۲۸۱/۲۷۴/۲۷۳/۲۷۱/۲۶۴/۲۶۲
۱۰۳۱/۷۹۹	۱۳۲۵/۳۱۳/۲۹۹/۲۹۱/۲۹۰/۲۸۷
خمنه ۸۸۲	۱۴۸۹/۳۶۸/۳۵۹/۳۵۲/۳۵۲/۳۴۴
خمیس ۲	۱۵۹۵/۶۹۰/۵۸۹/۵۶۶/۵۲۳/۴۹۵
خناصره ۲۴۹	۱۶۸۵/۶۵۲/۶۳۶/۶۲۷/۶۲۶/۶۱۰
خنافر ۴۱۰	۱۷۵۲/۷۵۱/۷۴۹/۷۱۹/۷۱۸/۶۹۵
خنساء ۹۲۳/۹۲۰/۶۵۶/۴۲۸/۴۱۳	۱۷۸۹/۷۸۷/۷۸۱/۷۸۰/۷۶۳/۷۵۴
خندابه ۱۰۳۱	۱۸۰۷/۷۹۸/۷۹۷/۷۹۶/۷۹۲/۷۹۱
خواجه پارسا ۸۳۲	۱۸۶۰/۱۸۵۵/۸۲۲/۸۲۵/۸۲۲/۸۲۰
خواجه نصیر طوسی ۶۱۷/۶۱۶/۶۱۲	۱۰۱۳/۹۵۱/۹۰۳/۹۰۲/۸۸۶/۸۸۰
خواجه نظام الملك ۹۶۸	خرطوم ۸۳۹/۴۶
خوارزم ۹۰۲/۸۵۵/۲۵۶/۲۴۸	خزاعه ۱۶۶۴/۱۶۶۰/۱۶۵۴/۱۶۵۳/۱۳/۱۰
خوارزمشاه ۸۵۶	۶۸۲/۶۸۱
خوارزمی ۶۱۸/۶۱۶/۶۱۲/۵۹۰/۵۷۷	خز ۲۴۸
۹۸۹/۶۳۱	خزرج ۱۶۵۷/۱۶۵۴/۱۶۵۳/۱۵۵/۱۲
خوارزمیان ۸۲۴	۶۸۱/۶۶۴
خوزستان ۲۵۳/۲۴۸/۲۳۲/۸۰/۷۸/۷۳	خسر و پرویز ۷۹۵/۶۶۱/۴۹/۲۹/۲۷
۱۸۰۷/۵۴۶/۳۸۴/۳۳۲/۳۳۰/۲۵۵	خط قضاعی ۵۰۱
۱۰۱۹/۹۸۸/۸۷۷	خط کندی ۵۰۱
خوف ۷۳	خط مفریزی ۱۰۱۷/۷۴۵/۶۲۵/۵۰۱
خوقند ۲۵۷	خطیب بندادی ۵۹۷/۵۰۱/۴۹۹

دروازه علاءالدین ۹۵۲	خویلد ۴۷۹/۲۰
دریاچه طبریه ۵۰	خیبر ۶۹۴/۶۷۰/۱۴۶/۷۸/۳۵
دریای اژه ۵۳۱	خیزران ۱/۸۱۲/۷۸۶/۷۸۵/۳۳۴/۳۳۳
دریاچه بایگال ۸۵۳	۹۶۹/۸۹۳/۸۱۳
دریای خزر ۱/۷۹۳/۳۴۴/۲۵۶/۲۴۸	خیزرانیه ۳۳۶
۹۰۳/۹۰۲/۸۱۴	۵
دریای سیاه ۸۸۷/۸۵۷/۸۴۲/۸۴۱/۲۴۸	داخوری ۶۰۴
۸۸۸	دارابگرد ۲۵۳
دریای عمان ۸۷۱	دارالسلام ۹۰۱/۵۹۳/۸۳
دریای قرمز ۱/۱۲۳/۸۵/۸۰ / ۷۸/۳۹	دارالشجره ۱۰۲۱/۹۶۲/۹۶۱
۱/۸۷۳/۸۷۱/۴۰۲/۳۰۱/۲۵۰/۲۴۹	دارالقرار ۹۶۱
۹۵۷/۹۵۶/۹۰۳	دارالمز ۹۶۲
دریای هند ۸	دارالندوه ۴۲۷/۲۲/۱۶
درعیه ۸۳۹	دار قطنی ۴۷۱
درید ۹۱۶	دامنان ۹۰۲/۲۶۵/۲۵۶/۲۴۸
دسکوه ۲۷۰	دانوب ۸۸۸/۸۴۲
دشتستان ۹۷۷/۹۰۲	دانیه ۵۹۴
دعائم الاسلام ۸۴۸	دانیلوف ۶۴۵
دعبل خزاعی ۷۹۰/۵۱۶/۲۴۳/۱۳۴	داود نبی ۴۱۶
دقهلیه ۶۸۹	داود بن خالد ۷۲۸
دکویه ۴۰۰	داود بن حنین ۵۶۲
دماوند ۳۳۱/۳۱۹/۲۷۲/۲۶۵	داود بن علی ۳۳۱
دمشق ۹۲/۸۳/۸۰/۷۶/۶۹/۶۳/۶۱/۳۹	دبوس ۶۲۸
۱/۱۸۰/۱۵۶/۱۱۰/۱۰۹/۱۰۳/۱۰۲	دجله ۱/۱۵۷/۸۳/۷۹ / ۷۸/۷۳ / ۵۰/۲۶
۱/۲۵۰/۲۳۸/۲۰۴/۲۰۳/۱۹۲/۱۸۵	۱/۲۷۰/۲۶۴/۲۶۱/۲۵۳/۲۵۲/۲۴۹
۱/۲۹۸/۲۹۱/۲۷۵/۲۷۳/۲۶۶/۲۵۸	۱/۳۸۹/۳۸۸/۳۳۶/۳۱۸/۲۹۰/۲۸۹
۱/۴۹۱/۴۶۰/۴۲۲/۳۸۹/۳۷۷/۳۲۰	۱/۹۰۷/۸۷۷/۸۷۱/۷۶۲/۶۲۸/۴۴۴
۱/۶۰۸/۵۹۵/۵۹۰/۵۶۵/۵۲۵/۵۱۳	۱۰۳۱/۱۰۲۶
۱/۷۰۶/۷۰۴/۷۰۱/۶۳۹/۶۱۳/۶۰۹	دجیل ۱۰۲۶
۱/۸۸۴/۸۸۱/۸۷۳/۸۲۳/۷۷۰/۷۲۷	در بند ۲۵۴
۱/۹۵۹/۹۵۸/۹۳۱/۹۱۲/۹۰۵/۸۹۷	

ذ	۱۰۱۱/۹۹۵/۹۹۱
ذات الخال ۸۹۲	دلوك ۲۲۱/۱۵۸
ذانين ۲۸۱	دمياط ۱۳۰۱/۳۰۰/۱۶۲/۱۶۰/۱۵۶
ذکاء الملك فروغی ۶۴۵	۹۰۲/۳۰۳
ذلفا ۲۳۶	دمیری ۸۸۶/۵۹۴/۱۰۳/۱۰۲/۳
ذوالاصبع ۴۲۷	دنانیر ۹۴۵/۸۹۰
ذوالرمه ۹۳۸	دولت‌های اسلام (کتاب) ۳
ذوالریاستین ۴۵۵/۳۴۴/۲۰۶/۱۴۰/۱۱۹	دومة الجندل ۴۵۲/۴۲۸/۳۹
ذوالکلاع ۶۶۲	دويرة الصوفیه ۲۰۶
ذوالیمین ۹۷۴	دهقلیه ۱۲۹/۷۳
ذوفوه ۱۰۲۴	دهلی ۹۶۰/۸۴۲/۷۱۳/۷۶
ذوقار ۴۹	دیاربکر ۱۸۲۴/۸۲۳/۷۷۴/۷۷۳/۷۳
ذهبی ۶۰۲	۸۲۵
ذی‌الرمه ۵۲۰	دیار عرب ۲۴۸
ذی‌الجدین ۶۶۶	دیبیل ۲۵۴
ذی‌النون ۹۶۵	دیتیش (دکتر) ۶۰۱
ذی‌بین ۲۸۱	دیر جماجم ۱۸۲/۱۳۹
ذی‌نواس ۴۳۱	دیر عاقول ۲۸۹
ر	دیر نبرک ۴۰۰
راجحی ۵۸۸	دیزابول ۸۰۵
راجرباکن ۱۴۹	دیکویه ۲۶۴
راذانان ۳۱۸	دیلم (گیلان نیز دیده شود) ۱/۲۵۴/۲۴۸
رازی ۱۶۰۶/۶۰۲/۵۹۷/۵۹۰/۱۲۱/۲	۸۰۴/۷۹۱/۵۹۴/۲۶۰/۲۵۶/۲۵۵
۷۰۷/۶۳۰/۶۲۹	دیلمات ۸۴۲
رأس البغل ۱۰۲	دیموستن ۵۳۳/۵۱۱
رأس عین ۵۶۳/۵۴۸/۲۵۲	دینور ۸۲۵/۲۶۱/۲۵۵/۲۵۴
راضی (الراضی) ۳۲۷/۷۳	دینوری ۶۱۹/۶۱۶/۴۹۹/۴۲۱
رافع بن هرثمه ۸۸۶	دیوان‌الادب ۲۰۴
رامانايات ۴۹۹	دیو دوروس ۸۷۳/۶۳۰
رامسیس دوم ۱۲	دیونیسوس ۴۷۷

۸۳۹ / ۹۱۳ / ۹۳۶ / ۹۴۸ / ۹۷۶ /	رامهرمز ۲۵۳
۱۰۰۴ / ۱۰۱۵ / ۱۰۱۷ /	راوندیه ۷۵۸ / ۳۸۸ / ۷۱
رشید ۳۱۷ / ۳۴۹ / ۵۲۳ (رجوع بهارون)	راین (رود) ۸۸۸ / ۸۴۲
رشیده ۹۸۱	ربذه ۲۲۶
رصافه ۱۰۲۷ / ۷۸۰ / ۵۲۶	ربیع حاجب ۳۳۹ / ۳۷۳ / ۴۷۴ / ۵۷۷
رضا (امام) ۱۳۴ / ۳۵۸ / ۷۵۰ / ۷۷۷ / ۷۹۰	۷۸۶
۷۹۸ / ۷۹۷	ربیع بن (طایفه - دیار) ۸۰ / ۷۳ / ۵۸ / ۴۹
ربان ۱۵۸ / ۳۲۱	۱۳۰ / ۲۴۰ / ۲۴۲ / ۲۵۲ / ۲۷۲ / ۳۲۱
رفع ۱۵۶ / ۲۵۰	۸۷۴ / ۷۵۵ / ۶۵۴ / ۶۵۳ / ۴۲۲
رقه ۲۵۲ / ۲۵۰	ربیع بن خدار ۱۸۸
رکفر ۳۳۳ / ۹۰۴	ربیع بن عسل ۴۸۹
رکن الدوله ۱۸۷ / ۷۳	ربیع بن مخاشن ۱۸۸
رم ۶۳۷ / ۶۳۸ / ۹۵۸	ربیع بن ثور ۶۵۶
رمله ۲۵۰	ربیع بن مکدم ۹۱۶
رن (رون) ۱۰۲۴ / ۷۸	رت بیل ۱۳۲
روتشیلد ۹۰۴	رحبه ۶۲۸ / ۲۴۹
روح بن زیناع ۱۲۸	رسائل اخوان الصفا ۶۰۰
روحاء ۷۲۹	رسالة الفجران ۲۵۰
رودوس ۵۳۷ / ۶۳۹	رستاق ۲۵۷
رودستان ۲۷۰	رستم ۴۳
روزبه ۴۹۲	رستم پاشا ۵۷
روزن ۴۰۰	رستم واسفندیار ۵۷۵
روستا باد ۳۱۸	رسول اکرم (پیغمبر اکرم و محمد بن عبدالله
روسیدروس ۳۰۶ / ۲۴۸ / ۸۲ / ۳۵۴ / ۴۲۷	نیز دیده شود). ۱۱۰ / ۹۴ / ۲۴ / ۲۰
۱۰۲۴ / ۹۰۳ / ۹۰۲ / ۸۶۲	۱۳۹ / ۱۳۶ / ۱۳۴ / ۱۳۱ / ۱۳۰ / ۱۲۱
روادیف ۴۹	۱۶۶ / ۱۵۳ / ۱۵۱ / ۱۴۴ / ۱۴۳ / ۱۴۰
روم ۴ / ۸ / ۶ / ۱۰ / ۱۱ / ۱۱ / ۲۵ / ۲۶ / ۲۷ / ۳۰	۱۶۹ / ۱۷۰ / ۱۷۳ / ۱۸۸ / ۲۴۱ / ۲۴۲
۳۱ / ۳۱ / ۴۳ / ۴۵ / ۴۸ / ۵۱ / ۵۲ / ۵۵	۲۸۱ / ۴۵۹ / ۴۶۴ / ۴۶۵ / ۴۶۸ / ۴۶۹
۱۸۹ / ۹۱ / ۹۴ / ۹۸ / ۱۰۶ / ۱۰۹ / ۱۴۵	۴۷۸ / ۴۹۶ / ۵۵۱ / ۵۵۲ / ۶۳۱ / ۶۵۷
۱۴۹ / ۱۵۹ / ۱۸۱ / ۲۰۰ / ۲۳۸ / ۲۷۶	۶۶۳ / ۶۶۴ / ۶۶۹ / ۶۷۹ / ۶۸۵ / ۶۹۱
۲۸۱ / ۳۵۹ / ۳۸۱ / ۴۰۰ / ۴۱۲ / ۴۱۳	۷۳۳ / ۷۳۴ / ۷۳۸ / ۷۳۹ / ۷۷۲ / ۷۷۷

زرقاء ۴۱۰	/۵۴۳/۵۱۱/۵۰۷/۴۸۸/۴۴۵/۴۲۰
زرنند ۲۵۶	/۱۶۲۱/۵۸۴/۵۶۲/۵۵۵/۵۵۲/۵۴۶
زریاب ۱۰۱۴/۶۲۲	/۱۶۶۵/۱۶۶۴/۱۶۶۲/۱۶۶۱/۱۶۵۵/۱۶۳۰
زریق ۱۰۳۱	/۱۷۴۴/۱۷۴۳/۱۷۰۹/۱۷۰۸/۱۶۸۰/۱۶۶۷
زکی محمدحسن ۶۲۱	/۸۷۵/۸۷۲/۸۵۸/۷۸۲/۷۶۸/۷۶۱
زلقا ۹۸۷	/۸۹۷/۸۹۴/۸۹۰/۸۸۵/۸۸۴/۸۸۰
زمنخشی ۶۰۰/۵۹۵/۴۶۸/۲	/۹۷۶/۹۷۵/۹۷۲/۹۶۴/۹۵۱/۹۳۸
زمزم ۴۳۱	۱۰۲۱/۹۸۴/۹۸۲
زنگان ۹۶۸/۳۳۱/۲۷۳/۲۵۶/۸۰	۲۹/۲۷/۲۶ روم شرقی
زنجانی ۶۰۰	رومانی ۱۱
زنگبار ۹۰۳/۸۹۰	رومقان ۳۱۸/۲۶۹
زوزنی ۲۰۴	رویان ۲۶۵/۲۶۰
زویله ۲۴۹	رهاوی ۴۷۸
زهراء (حضرت فاطمه) ۱۲۲۲ / ۷۵ / ۷۰	ری ۲۷۲/۲۶۵/۲۵۶/۲۵۵/۸۰/۷۸/۷۳
۱۰۱۷/۸۴۸/۸۴۵/۸۳۷/۶۷۸	/۴۶۸/۴۴۴/۳۳۸/۳۳۱/۳۱۹/۲۸۴
زهرای ۶۰۲	/۹۲۶/۹۰۲/۸۳۷/۸۳۴/۶۰۹/۶۰۲
زهری ۵۲۶/۵۲۵	۹۳۵
زهیر بن ابی سلمی ۴۲۳/۴۲۲/۴۹۴/۲۰۴	ریان ۲۶۱
۵۲۰/۵۱۸	رینو ۱۰۲۳
زیاد اعجم ۴۲۱	
زیاد بن ابیه ۱۱۶/۱۱۳/۹۸ / ۶۳ / ۴۷	ز
۱۶۵۹/۴۹۰/۲۲۷/۲۰۵/۲۰۰/۱۹۷	زاب ۳۱۸
۷۴۹/۷۲۵/۷۲۴/۷۱۷/۷۰۵/۶۹۲	زادویه بن شاهویه ۵۷۵
۱۰۱۵/۱۰۰۴/۱۰۰۰/۹۴۹/۹۲۴	زیبده ۵۹۵/۳۵۰/۳۱۳ / ۲۴۶ / ۲۴۲
زیاد بن ابراهیم ۱۶۰	/۹۴۵/۸۹۲/۸۹۰/۷۹۴/۷۹۰/۷۸۱
زیاد بن معاویه ۴۲۳	/۹۸۶ / ۹۸۰ / ۹۷۹ / ۹۷۷/۹۶۱
زیاریان ۸۲۰	۱۰۳۰/۱۰۱۹
زییق ۹۰۹	زیر ۱۶۴/۶۳/۵۹/۵۸/۵۶/۴۱/۲۲
زید بن اسلم ۴۴۷	۱۰۱۵/۷۰۳/۷۰۲/۲۲۵
زید بن ثابت ۱۶۳/۴۶۰/۴۵۹/۱۹۵/۶۲	زجاج ۴۴۸
زید بن حارثه ۷۳۲	زرغون ۵۸۹

۹۶۱	زید بن رفاعه ۶۰۰
ساغانیان ۲۵۷	زید بن علی ۸۰۱/۷۵۷/۷۵۱/۷۱۴/۷۰۰
ساوه ۲۲۰	زید بن کیس ۴۳۱
سبا ۶۵۴/۶۵۳/۱۵۹/۹/۸	زین العابدین (امام علی بن الحسین) ۲۲۷/
سبته ۱۵۰	۸۰۱/۷۵۰/۷۳۱/۷۰۰/۵۱۵
سبزوار ۹۱۰	زینب ۷۸۸/۷۳۲/۶۰۴
سبته معلقه ۵۲۱	ژ
سترابون ۶۳۰/۵۸۲/۵۰۶/۴۶۸/۱۰	ژاپن ۸۵۷/۳۰۷
سترانجیل ۱۹۵	ژرمن ۱۰۲۴/۸۸۸/۱۷۵/۱۳
سجستان = سیستان	ژنرال گوردون ۲۶
سجلماسه ۲۹۹/۲۵۰/۱۵۰	ژوئین ۲۶
ست الملك ۹۸۷/۹۸۳	ژوستین ۲۶
سحیان وائل ۴۲۷/۴۲۶	ژوستینیان ۵۴۶/۵۴۵/۵۳۱/۲۷/۲۶
سد مارب ۴۳۱/۴۱۰/۱۲/۱۰	ژولی سزار ۵۱۱/۴۹۵
سدیف شاعر ۷۵۷/۷۲۹/۶۹۶/۶۶۴/۵۲۷	ژولین ۲۶
سدید الملك ۴۶۵/۲۰۲	ژولیوس ۸۵۷
سراه ۶۲	س
سراج الملوك ۷۴۰/۷۳۹/۷۳۶/۵۷۶/۵/۲	سائب ۶۸۷
سرای کهنه (کهنه سرای) ۹۸	ساجیان ۸۲۰
سرخس ۸۷۸/۷۹۸/۲۵۷	ساری ۲۵۶
سرق ۲۵۳	ساریه ۱۰۹
سرقسطه ۶۰۱/۲۵۰	ساردنی ۱۶۳
سرقوبه ۸۴۴/۱۵۰	ساسانیان ۵۶۵
سر کیس ۵۶۳	سالم شاعر ۹۹۳/۶۶۳/۳۳۸
سروج ۲۵۲	سالم بن عبدالله ۸۰۱
سطیح ۴۱۰	سام ۸
سعدوقاص ۱۷۰/۱۵۹/۱۵۲/۶۲/۵۰/۴۷	سامانیان ۸۲۰/۱۲۱/۷۳
۴۴۳/۳۸۵/۳۸۱/۲۲۵/۲۲۲/۱۹۷	سامرا ۳۰۱/۳۰۰/۲۷۷/۲۴۳/۹۳/۵۲
۱۰۰۱/۰۱۶/۸۲۷/۷۳۵/۶۸۷/۴۸۸	۱۸۰۶/۳۸۱/۳۵۳/۳۵۲/۳۱۸/۳۱۲
سعد بن ابوعروبه ۴۵۲	
سعد بن عبید ۴۵۹	

سلطان سلیمان قانونی ۲۷۶/۲۸۷/۳۱۲	سعیدالسعداء ۲۰۶
۷۶۲/۶۲۹	سعید پاشا ۱۷۸
سلطان سلیم ۷۴/۷۶/۹۲/۹۳/۹۸/۱۵۱	سعید بن جبیر ۴۴۷/۴۴۹
۸۵۰/۸۳۴/۳۰۳	سعید بن عاص ۶۸۴/۶۹۴
سلطان محمد فاتح ۲۵/۷	سعید بن مسجع ۶۲۱/۱۹۶
سلطان محمود ۷۱/۳۶۰/۴۴۴/۴۶۵	سعید بن مسیب ۴۷۳
۸۳۱۰۶۲۶/۶۱۷/۶۱۰/۵۹۴/۵۷۵	سعیدیه ۱۶۴/۶۲۶
سلطانیه ۹۶۸	سند ۲۵۷/۳۱۳/۷۱۸/۸۰۲
سلفریان ۸۲۴	سفاح (ابوالعباس) ۷۰/۷۱/۷۴/۷۵/۱۱۷
سلماس ۲۵۴	۱۷۵/۱۹۹/۲۱۳/۲۴۴/۳۰۸/۳۱۷
سلمان فارسی ۳۴/۳۵/۳۹/۴۶/۱۹۷	۳۲۳/۳۵۱/۳۷۰/۳۸۷/۳۸۸/۵۳۸
۴۷۳/۴۸۸/۷۳۱	۵۵۲/۵۹۲/۶۹۶/۷۵۶/۷۵۷/۷۵۹
سلمان احمر ۳۳۷	۷۶۳/۷۸۵/۷۸۹/۸۴۰/۸۴۱/۹۷۶
سلمویه ۵۸۳	۹۸۸/۱۰۰۶/۱۰۰۷
سلمی بن نوفل ۱۸۸/۶۵۷	سفر و نیوس ۳۰
سلمی همدانیه ۴۱۰	سفیان ثوری ۳۴۱/۴۷۵/۴۷۶/۸۳۱/۹۳۹
سلمی دختر عمر ۹۲۰	سفیان بن امیه ۴۵۳
سلوکوس ۸۷۷	سفیان والی ۴۹۲
سلیط بن عبدالله ۸۳۴	سقراط ۵۲۳/۵۲۴/۵۲۵/۵۲۶
سلیک بن سعد ۴۰۶	سقط الزند ۲۵۰
سلیمان بن هشام ۵۲۷/۶۹۶/۷۵۷/۷۵۸	سقیفه ۵۱۳
سلیمان بن عبدالملک ۱۸۰/۲۳۶/۷۲۹	سکینه ۶۵/۹۲۳/۹۳۶
۸۰۲/۸۲۶/۸۹۸/۹۰۱/۹۲۸/۹۳۱	سلامه ۶۷/۲۳۶/۶۲۲/۷۴۷/۹۸۷
۹۸۷/۹۷۳	سلجوق ۸۲۲
سلیمان بن حسن مخلد ۳۷۱	سلجوقیان ۱۱۷/۱۱۸/۱۳۳/۸۱۱/۸۲۳
سلیمان خواجه ۸۱۱	۸۵۰/۸۵۲/۸۹۴
سلیمان بن یسار ۴۴۷	سلطان آباد ۷۷۸
سلیمان بن نبی ۳۸۵/۴۱۶/۴۳۲/۶۵۳	سلطان احمد ۱۱۴/۳۰۳/۵۴۳/۵۸۹
۷۸۲	سلطان الممالک ۱۶۳
سلیمانیه ۴۶۴	سلطان حسن ۷۸۰
سلینکا ۸۵۴	سلطان حسین صفوی ۸۲۸

سوس ۲۸۴/۲۴۹	سمرقند ۲۵۷/۲۳۰/۲۰۴/۱۲۹/۷۳/۶۲
سولون ۵۳۳	۱۸۵۵/۸۰۵/۷۱۸/۶۲۷/۶۱۳/۲۹۱
سوماترا ۹۰۳	۹۰۲
سوید بن غفله ۴۸۴	سرة ۶۹۹/۶۸۷
سویس ۹۵۶/۳۰۳	سمنان ۹۰۲/۲۶۵/۲۵۶/۲۴۸
سهروردی ۶۲۸/۵۹۰	سندگان ۸۷۸
سهل بن هارون ۷۸۲/۶۳۱	سنود ۱۱۲
سهل بن بشر ۶۱۲	سمیرامیس ۸۸۷
سهم (بنی-) ۱۵	سمیساط ۳۲۱/۲۵۱
سیاب شاعر ۷۲۹/۶۹۶	سمیه ۶۵۹/۴۷
سیاط ۶۲۲	سنان بن ثابت ۶۰۸/۶۰۴/۵۸۵/۵۶۳
سیبیه ۸۵۲/۸۱۴/۸۰۴/۲۴۸	سنجار ۲۵۲
سبیین ۲۹۰	سنجر ۹۸۵/۱۲۱
سیبویه ۴۸۴/۴۸۳/۴۸۲/۴۶۵/۴۴۸	سنخ ۱۰۱۵/۶۷۶
۱۰۰۸/۵۴۲	سند بن علی ۶۱۵
سید الشهداء ۱۵۸۷/۲۴۰/۱۳۴/۹۱/۴۷	سند ۲۶۲/۲۵۶/۲۵۴/۲۴۸/۸۲/۸۰
۱۹۲۳/۸۴۷/۸۴۶/۷۳۱/۷۲۴/۷۱۹	۴۴۱/۴۵۲/۳۲۷/۲۹۱/۲۸۶/۲۷۴
۹۸۳	۸۸۰/۷۲۳/۶۸۷/۵۹۰/۵۷۸
سید رضی ۷۷۲/۵۸۵/۲۰۵	سندبادنامه ۵۷۸
سید مرتضی ۷۷۲/۶۰۰	سنگاپور ۱۸۳
سیده ۸۱۴	سنی ملوک الارض ۵۰۰
سیده شریف ۹۸۷	سوادین ۲۶۸/۲۶۴/۲۶۰/۱۸۰/۷۹/۷۸/۷۳
سیراف ۳۷۹/۳۱۹	۲۹۴/۲۹۲/۲۸۹/۲۷۴/۲۷۳/۲۷۱
سیرالملوک ۳۸۸	۶۸۴/۳۳۲/۳۱۷
سیره حلبیه ۱۴۶/۱۳۹/۳۸	سوادین غزیه ۱۳۶
سیره ابن هشام ۴۹۸	سوادین قارب ۴۱۰
سیره الفرس ۵۶۴	سودان ۱۸۳۹/۸۳۸/۲۹۹/۲۸۶/۸۲/۴۶
سیرجان ۲۵۴	۹۰۷/۹۰۳/۹۰۲
سیروان ۲۵۲	سوریه ۱۲۵۰/۲۱۳/۱۰۹/۸۲/۳۰/۲۶/۹
سیروترس ۹۵۵	۱۸۲۳/۷۴۳/۵۲۳/۳۸۴/۲۹۹/۲۸۶
سیستان ۲۵۴/۲۵۳/۲۴۸/۱۱۶/۸۰/۷۹	۸۷۲/۸۷۱/۸۵۳/۸۵۰/۸۳۸/۸۲۵

/۳۶۶/۳۴۴/۳۲۱/۳۰۱/۲۹۹/۲۸۵
 /۴۶۱/۴۶۰/۴۵۳/۴۰۳/۳۸۳/۳۸۱
 /۵۶۵/۵۶۲/۵۵۹/۵۵۸/۵۳۹/۵۲۲
 /۶۵۳/۶۵۱/۶۳۶/۶۲۸/۶۱۰/۵۹۵
 /۶۸۰/۶۷۹/۶۷۳/۶۷۱/۶۶۵/۶۶۴
 /۷۰۵ تا ۷۰۱/۶۹۶/۶۹۵/۶۸۳ تا
 /۷۳۶/۷۲۴/۷۲۳/۷۱۲/۷۰۹/۷۰۸
 /۷۹۶/۷۸۱/۷۸۰/۷۴۴ تا ۷۴۱/۷۳۷
 /۸۴۲/۸۳۵/۸۳۲/۸۲۸/۸۲۵/۸۲۲
 /۸۶۲/۸۶۰/۸۵۹/۸۵۲ تا ۸۵۰/۸۴۵
 /۸۹۷/۸۸۷/۸۸۵/۸۸۴/۸۸۰ تا ۸۷۱
 /۹۴۹/۹۲۵/۹۲۱/۹۱۱/۹۰۷/۹۰۳
 /۱۰۱۵/۹۸۰/۹۷۷/۹۶۹/۹۵۹/۹۵۱

۱۰۲۹

شاناک ۵۴۹

شاور ۸۵۰

شاوران ۲۵۴

شاهپور ۲۵۳

شاه اسمعیل ۱۹۸/۹۲

شاه جهان ۷۷۴

شاه عباس ۷۶۰

شاعک ۸۱۳/۳۵۴/۳۳۴

شاهنامه ۱۵۸۲/۵۷۵/۴۹۴/۴۲۰/۴۱۵

۸۹۵/۵۹۴

شلی نسمانی ۱۳۹۶/۲۱۶/۱۷۳

۹۰۶

شبه جزیره سینا ۱۱

شبه جزیره عربستان ۳۱/۲۵/۱۲/۹/۸

۴۳۵ / ۴۲۶ / ۴۰۳ / ۱۷۴ / ۷۸ / ۴۸

۸۷۸/۸۷۳/۸۷۱/۸۶۱/۶۵۳/۶۵۲

۸۷۹

/۸۶۰/۸۵۵/۷۹۲/۲۷۶/۲۷۱/۲۵۶

۸۷۸

سیستانی ۵۹۰/۴۲۱

سیسرون ۵۳۷/۵۳۵/۵۱۱

سیسیل ۸۱/۱۶۰/۱۶۳/۱۵۳۱/۵۴۱/۸۰۳

۹۵۱/۸۱۳

سیف بن ذی یزن ۶۶۵/۴۲۶

سیفالدوله ۵۱۷/۵۲۳/۵۲۵/۵۲۶/۵۶۷

۱۰۱۳/۹۷۲/۸۳۵/۶۲۳/۶۰۳

سیما ۳۵۵

سینا ۸۷۲/۸۷۱/۱۱

سیوطی ۵۹۷/۵۹۰/۵۰۱/۲

ش

شاهبشتی ۶۳۴

شاپور ۴۹۵/۴۹۶/۴۹۶/۵۴۶/۶۳۲/۶۵۵

شارجہ ۸۳۸

شارل منارتل ۷۹

شارلمانی ۱۰۲۳/۳۹۶/۷۹

شاطبہ ۲۰۴

شافعی ۸۱۵/۴۷۵

شاکر ۵۶۲/۵۶۶/۵۶۷/۶۱۲/۶۱۶

شام ۱۰/۱۱۰/۱۱۱/۱۲/۱۵/۱۳/۲۵/۲۸/۳۰

۳۲ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۹ / ۴۵ / ۴۸ / ۵۰ / ۵۱

۵۴ / ۵۹ / ۶۶ / ۷۸ / ۸۱ / ۸۵ / ۱۰۳

۱۰۹ / ۱۱۰ / ۱۱۳ / ۱۱۶ / ۱۱۸ / ۱۲۱

۱۳۴ / ۱۳۷ / ۱۳۹ / ۱۴۰ / ۱۴۳ / ۱۴۹

۱۵۶ تا ۱۶۲ / ۱۶۴ / ۱۷۴ / ۱۷۵

۱۷۷ / ۱۸۰ / ۱۸۲ / ۱۸۵ / ۱۸۹ / ۲۰۲

۲۰۳ / ۲۱۵ / ۲۲۰ / ۲۲۴ / ۲۲۶ / ۲۲۹

۲۳۸ تا ۲۴۸ / ۲۴۲ / ۲۳۹

شیخ الرئيس ۶۳۶/۹۷	شبيب ۴۷۶
شیخ مفید ۷۷۲	شداد ۹
شیراز ۳۴۷/۲۹۸/۲۹۷/۲۵۳	شراء ۲۵۰/۲۴۹
شیرازی ۵۹۰	شرجیل بن حسنه ۱۵۲/۱۱۰
شیرزاد ۳۵۹	شرف الدوله ۶۱۶
شبروان ۷۰۷/۱۱۳	شرف الدین طوسی ۶۱۷
شرویه ۲۹	شرفی بن القطامی ۱۰۰۸
شیرز ۲۵۰/۲۰۲	شرفیه ۹۵۶/۶۸۲/۳۰۳/۱۲۹/۷۳
ص	شریح ۶۷۸/۱۹۰/۱۸۸/۱۱۶
صاحب بن عباد ۶۳۶/۵۹۴/۴۹۰	شریف رضی ۵۲۱
صاحب الزبیر ۹۱۱/۹۱۰/۸۸۷/۸۳۷	شریف عقبلی ۳۸۶
صاعد بن بشر ۶۰۵	شریف عمر ۹۰۵
صالح بن سهل ۵۷۷	شریک بن عریض ۹۴۰
صالح بن علی ۱۲۷	شقییر خادم ۸۱۲
صالح بن منصور ۳۳۰	شق ۴۱۰
صالح بن مرداس ۸۳۶/۸۳۵	شماخ ۴۲۳
صالح بن هرون ۱۰۲۶	شماس ۷۲۸
صالح نبی ۷۸۲	شماسیه ۱۰۲۷/۹۶۰/۶۱۵/۸۳
صالحیه ۹۸۷	شمهله ۷۴۵
صامتان ۲۷۴/۲۷۳/۸۰	شمس الدین بکری ۲۰۷
صحیح بخاری ۸۴۸/۴۷۱/۱۳۴/۲	شمس الدین مقدسی ۳۰۰
صحیح مسلم ۴۷۰	شمیشاط ۳۲۱/۱۵۸
صخر بن عمرو ۶۵۶/۴۲۹/۴۱۳	شوارتز ۱۵۰/۱۴۹
صدوق ۴۷۱	شنفری ازدی ۹۹
صعصع بن صوحان ۷۰۷/۷۰۶/۴۳۱	شینز ۹۰۲
صعصع بن ناجیه ۹۱۹	شوش ۲۵۳/۲۵۲/۸۰
سعید ۹۵۷/۷۱۷/۶۸۳/۴۴۰/۲۹۹/۸۵	شوشتر ۹۷۷/۹۰۲/۲۵۳
۱۰۳۱	شهنده دینوی ۶۰۴
صغاریان ۸۲۰	شهرزور ۲۷۴/۲۷۲/۲۶۵/۲۵۵/۸۰
صفویه ۸۶۲/۸۶۱	شبهه بن ربیع ۴۲۹
	شیخ ابوالفضل دمشقی ۹۰۳

ط	صفوان بنی امیه ۳۸
طارق بن زیاد ۵۱۳/۷۵/۴۸	صفین ۱/۶۷۴/۴۷۹/۴۶۱/۲۲۶/۱۵۱/۵۹
طاش کبری زاد. ۵۹۵	۱/۷۰۹/۷۰۷/۷۰۴/۷۰۳/۶۹۵/۶۹۲
طاق کسری ۶۱۶	۹۲۵/۹۱۳/۹۱۲/۷۱۲
طالس ملطی ۵۳۸/۵۳۵	صفیه ۷۳۲
طالقان ۲۷۴	صقاله ۱۰۲۴/۸۴۳/۶۵۲
طالوت ۷۷۷	صلاح الدین ایوبی ۱/۲۰۵/۱۸۴/۹۲/۷۶
طاوس ۶۶۵/۴۶۷/۴۴۷	۱/۶۳۶/۶۳۴/۶۲۹/۶۲۸/۶۱۰/۳۲۷
طاهر بن حسین ۱/۶۱۲/۳۵۱/۲۰۰/۱۸۵	۱/۸۵۲/۸۵۱/۸۵۰/۸۲۳/۸۲۵/۸۱۲
۸۲۰/۷۹۹/۷۹۷/۷۶۴/۷۵۹/۶۸۹	۱۰۱۲/۹۴۷/۹۸۳/۹۶۸/۹۵۷/۸۵۳
طاهریان ۸۲۰/۲۷۴/۱۱۵	۱۰۲۱
طایف ۷۸/۴۴/۳۹/۳۸/۳۵/۲۴/۱۴/۱۲	صلاح الدین کتبی ۵۰۲
۱/۴۸۱/۴۲۸/۴۱۳/۲۴۹/۱۹۷/۱۴۶	صله ۴۱۶
۹۵۰/۸۹۶/۶۸۵/۶۶۳/۶۵۴/۶۵۲	صمیره ۲۵۲/۲۴۳/۱۳۴
طبرستان ۱/۷۹۱/۲۷۲/۲۶۵/۲۶۰/۲۵۶	صنعاء ۱/۶۵۲/۶۳۶/۳۰۰/۷۸/۷۶/۱۰/۸
۸۵۵/۸۳۷/۸۳۶	۸۴۶/۶۶۵
طبری ۱/۵۰۱/۴۹۹/۴۶۷/۳۸۹/۳۵۳	صناد ۴۲۸/۲۴۹
۵۸۰/۶۳۹/۵۹۶/۵۰۳	صنعة الکتابه ۳
طبریه ۱۰۱/۵۰	صور ۵۴۱/۵۰۶/۱۰۹/۳۰
طبقات الاطباء ۶۰۳/۵۷۶/۵۵۸/۵۰۲	صور الاقالیم ۵۰۸
طبقات الشراء ۵۰۲/۴۹۹	صهای اشجعی ۷۱۲
طبقات الفقهاء ۵۰۲	سهباء ۴۵۳
طخارستان ۸۷۸/۲۷۴/۲۵۷	صیداء ۱۵۶
طرابلس ۱/۲۸۶/۲۴۹/۲۰۲/۱۵۶/۸۲	صیف ۳۵۵
۸۷۶/۶۳۷/۶۳۶/۴۴۲	
طراسوس ۱۶۲	ض
طرسوس ۱۵۷/۱۵۶	ضحاک بن عجلان ۴۵۳
طرطوس ۲۵۱	ضحاک خارجی ۱۵۳
طرطوشی ۷۳۹/۷۳۸/۷۳۶/۵۷۶/۵	ضدوداء ۴۹
طرفة بن عبد ۵۲۰/۴۲۳/۲۰۴	ضیاء الدین ۵۹۰/۴۷۱
طرکونه ۱۰۲۴/۸۸۹	

عامر شعبی ۷۱۵	طرون ۸۰
عایشه ۹۲۲/۷۷۰/۶۶۳/۱۲۹/۵۸/۵۶	طریف ۱۸۱
۹۹۱/۹۳۶	طریفه ۴۱۰/۱۸۱
عباد بن عباس ۱۱۷	طسم ۶۵۳/۴۹۴/۸
عباس بن ابراهیم ۲۹۸	طسوج ۲۷۰/۲۶۹
عباس بن سعید ۶۱۵/۵۷۶	طغرل بیک ۸۳۴/۶۳۲/۱۱۷
عباس بن عیدالله ۹۹۵	طقطقی ۹۰۹
عباس بن عبدالمطلب ۱۳۱/۷۰/۴۰/۳۷	طلحه ۱۱۹۵/۶۴/۶۲/۵۹/۵۸/۵۶/۴۱
۴۳۰/۲۴۰	۷۰۳/۷۰۲/۶۹۴/۴۵۳/۲۲۵
عباس بن فرناس ۹۰۵	طلیحہ ۴۲
عباس بن مأمون ۱۹۲	طلیطلہ ۸۴۴/۶۲۹/۳۸۹/۲۵۰/۲۰۴/۱۸۵
عباسہ ۷۹۴/۳۵۰	۹۵۸/۹۵۲/۹۵۱
عبدالحمید کاتب ۴۹۰	طنجہ ۲۴۹/۱۵۰
عبدالدار ۶۸۷/۱۳۹/۱۶/۱۵	طوران ۲۵۴/۲۴۸
عبدالرحمن اوسط ۶۰۱/۵۹۱/۵۸۹/۵۲۵	طورسینا ۷۳۵
عبدالرحمن بن حکم ۶۸۰	طوس ۸۷۸/۴۷۱/۲۵۷
عبدالرحمن بن عوف ۶۷۳/۶۲/۲۲	طولون ۸۲۱/۸۱۲/۳۶۵/۱۱۵
عبدالرحمن بن ملجم ۶۳	طیفوری ۵۸۴
عبدالرحمن بن حکم ۶۸۰	
عبدالرحمن بن عیدالله ۹۹۵	ع
عبدالرحمن بن عمر ۹۹۵	عاد ۶۵۳/۴۹۴/۴۳۲/۱۸/۹/۸
عبدالرحمن بن معاویہ ۸۰۳/۷۵۹/۷۵	عاده ۴۱۶
۸۴۰	عاص بن وائل ۴۱۵/۱۸۸
عبدالرحمن بن یوسف ۷۵	عاصم ۹۹۵/۴۶۵/۴۶۳/۴۶۲
عبدالرحمن داخل ۹۶۲/۸۹۲/۸۴۳	عاضد بن یوسف ۸۵۰
عبدالرحمن ہاشمی ۸۸۲	عافق ۲۵۰
عبدالسلام بصری ۶۳۲	عافیہ قاضی ۴۷۵
عبدالصمد ۹۹۵	عالیہ ۷۸۹
عبدالغزیز ۲۳۰/۱۷۴/۱۳۴/۱۰۶/۶۶	عامر بن طفیل ۹۱۶
۹۹۵/۹۳۱/۴۶۲/۳۸۷	عامر بن قہیرہ ۶۸۹
عبدالقیس ۷۰۴/۴۸۱/۴۲۵	عامر بن ظرب ۴۳۱/۱۸۸

۱۰۱۰/۱۰۰۶/۱۰۰۴	عبدالله بن ارقم ۱۹۵
۱۸۸/۱۷۰/۲۱/۲۰/۱۹/۱۳	عبدالله بن ابی ۳۴
۹۵۰/۶۸۰/۶۳۱/۴۲۶	عبدالله بن حسن ۱۹۰
عبدالواد ۱۵۰	عبدالله بن زبیر ۱۴۹/۱۰۲/۷۸/۶۷/۶۵
عبد شمس ۱۳	۶۹۵/۶۲۱/۴۶۰/۳۱۶/۲۳۹ / ۲۲۹
عبد مناف ۱۳/۴۱/۱۳/۱۷۰/۶۵۳/۱۶۹۰	۷۱۵/۷۱۴/۷۱۰/۷۰۶/۷۰۵
۸۹۸	عبدالله بن سعد ۴۵۳/۲۹۲/۲۲۴/۱۸۰
عبد ۹۸۱	عبدالله بن سلیمان ۳۰۵
عبد یفوت ۴۲۲	عبدالله بن طاهر ۴۵۷/۳۱۴/۲۶۱/۲۵۸
عبدسی ۳۸۴	عبدالله بن عامر ۴۸۹/۴۶۳/۱۹۷
عبدالله بن حبیب ۲۳۱/۸۴	عبدالله بن عباس ۷۱۱/۱۹۷/۱۰۰/۶۴
عبدالله بن سلیمان ۲۸	عبدالله بن علی ۷۵۸/۷۵۷/۵۷۷/۴۹۲
عبدالله زیاد ۷۱۷/۱۸۰/۱۱۳/۶۴/۴۷	عبدالله بن عمر ۷۳۱/۶۸۴/۱۱۳/۹۴
عبدالله مهدی ۸۴۹/۸۴۵/۷۶	۹۹۵
عتاب بن ایبه ۴۴۸	عبدالله بن لمیمه ۱۸۸
عتبة بن ربیعہ ۴۲۱	عبدالله بن محمد ۳۷۱
عتبة بن ابومعیط ۲۴	عبدالله بن مسعود ۴۷۳/۱۱۶/۵/۴
عتبة بن غزوان ۳۸۳	عبدالله غافقی ۷۹
عثمان بن قیس ۱۸۸	عبدالله همام ۶۵
عثمان بن سعید ۴۵۳	عبد اللطیف بغدادی ۴۴۲/۴۳۹/۴۳۸
عثمان بن حنیف ۱۷۷/۱۱۶/۴	۴۴۳
عثمان بن عفان ۱۵۸/۵۷/۵۶/۵۵/۴۱/۲۲	عبدالمک بن صالح ۱۰۰۵/۲۸۹/۱۱۸
۱۱۱۶/۹۹/۹۸/۹۴/۷۸/۶۵/۶۲/۵۹	عبدالمک بن مروان ۱۰۶/۱۰۲/۷۸/۶۵/۱
۱۱۹۷/۱۹۵/۱۸۲/۱۷۱/۱۶۰/۱۵۶	۱۱۷۴/۱۶۰/۱۳۲/۱۲۸/۱۱۲/۱۰۷
۲۹۲/۲۴۷/۲۳۲/۲۲۶/۲۲۵/۲۲۴	۲۲۹/۱۹۸/۱۹۷/۱۹۱/۱۸۰/۱۷۵
۱۴۶۱/۴۶۰/۴۵۳/۳۴۵/۳۱۲/۲۹۴	۳۱۶/۳۱۲/۲۹۲/۲۵۸/۲۳۲/۲۳۱
۱۶۷۶/۱۶۵۹/۱۶۵۸/۱۶۵۷/۱۶۸۸/۱۶۷۰	۱۵۱۲/۵۱۱/۴۸۹/۴۸۸/۴۸۷/۴۸۴
۱۶۹۱/۱۶۸۹/۱۶۸۷/۱۶۸۳/۱۶۸۰/۱۶۷۷	۱۷۱۷/۷۱۵/۷۱۴/۶۹۶/۶۹۳/۵۱۵
۱۷۵۰/۷۲۷/۷۲۱/۷۱۴/۷۰۴/۷۰۲	۱۷۲۷/۷۲۶/۷۲۵/۷۲۴/۷۲۲/۷۱۹
۱۹۲۵/۹۲۲/۸۸۶/۸۴۶/۸۳۰/۸۰۳	۱۷۵۵/۷۴۷/۷۴۵/۷۴۲/۷۳۱/۷۲۹
۱۰۲۹/۹۶۳	۱۹۹۵/۹۵۹/۹۳۰/۹۲۴/۸۴۰/۸۰۲

تا ۸۲۷ / ۸۲۵ / ۸۲۴ / ۸۲۳ / ۸۲۲
 / ۸۵۹ / ۸۵۳ / ۸۵۲ / ۸۵۰ / ۸۴۶ / ۸۳۹
 / ۸۸۰ / ۸۷۸ تا ۸۷۱ / ۸۶۲ / ۸۶۱
 / ۹۴۹ / ۹۴۷ / ۹۲۶ / ۹۰۷ / ۸۹۷ / ۸۸۴
 / ۹۹۵ / ۹۹۴ / ۹۹۳ / ۹۷۱ / ۹۷۰ / ۹۵۹
 ۱۰۲۹ / ۱۰۱۱ / ۱۰۰۱

عراق عجم ۸۷۷
 / ۸۵۵ / ۵۸۹ / ۳۴۴ / ۲۴۸ / ۷۳

عربستان ۸۷۷
 / ۸۷ / ۴۸ / ۴۲ / ۳۷ / ۳۱ / ۹ / ۸
 / ۴۱۰ / ۴۰۹ / ۲۸۶ / ۲۸۵ / ۲۴۸ / ۱۱۰
 / ۶۷۰ / ۶۶۵ / ۶۶۱ / ۶۵۹ / ۶۵۲ / ۵۰۷
 ۹۹۴ / ۸۷۸ / ۸۰۱ / ۶۸۲ / ۶۷۳

عربستان سنگلاخ ۸۷۳

عربستان سعودی ۸۳۷

عرفات ۲۴۳ / ۱۵

عمر ۴۹۴ / ۴۱۰

عروبة بن حزام ۴۷۳ / ۴۱۰

عرش ۱۵۶ / ۸۵

عزالدولة دیلمی ۹۸۹ / ۵۸۵

عزی ۱۵۵ / ۲۴

عزیز (العزیز) ۳۵۷

عشاء ۱۳

عضدالدولة ۱۶۰۹ / ۶۰۲ / ۵۹۳ / ۵۰۴ / ۲۰۳
 / ۹۶۸ / ۸۴۶ / ۸۳۵ / ۸۳۴ / ۸۳۳ / ۶۱۶
 ۱۰۳۰

عطاء بن رباح ۴۴۷

عنان ۷۱۵

عقبه ۷۳۳ / ۶۷۴ / ۲۵۰ / ۹۵ / ۳۲

عقد الفرید ۱۵۰۲ / ۴۹۲ / ۴۲۶ / ۱۵ / ۳ / ۲
 ۱۰۰۶ / ۹۸۰ / ۵۹۷ / ۵۷۶

عقیق ۶۳

عثمانی ۱۱ / ۵۴ / ۱۰۸ / ۱۱۵ / ۱۲۱ / ۱۵۴
 / ۲۹۳ / ۲۸۷ / ۲۷۶ / ۲۰۵ / ۱۷۸ / ۱۷۵
 / ۳۵۹ / ۳۵۶ / ۳۵۵ / ۳۴۹ / ۳۰۶ / ۳۰۳
 / ۸۳۹ / ۸۲۸ / ۸۲۶ / ۷۴۳ / ۴۲۷ / ۳۶۶
 ۸۶۱ / ۸۶۰

عجاج ۴۱۸

عجایب المخلوقات ۸۹۵ / ۳

عدن ۴۲۸ / ۳۰۰ / ۲۹۸ / ۲۴۹ / ۱۰

عدنان ۸ / ۱۳ / ۱۸ / ۲۵ / ۱۳۰ / ۱۳۰ / ۴۲۰ / ۶۵۳
 ۹۲۱ / ۷۱۲ / ۶۸۳ / ۶۶۵

عدی ۹۲۰ / ۵۲۵ / ۱۵

عراق ۵ / ۹ / ۱۰ / ۱۱ / ۱۱ / ۳۰ / ۴۲ / ۴۵ / ۴۸

۴۹ / ۵۰ / ۵۱ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۶

تا ۷۴ / ۷۸ / ۸۱ / ۸۲ / ۸۵ / ۱۰۳ / ۱۱۰

۱۱۳ / ۱۱۳ / ۱۲۷ / ۱۵۶ / ۱۵۷ / ۱۷۰ / ۱۷۴

۱۷۵ / ۱۷۷ / ۱۷۹ تا ۱۸۲ / ۱۸۵

۱۸۷ / ۱۹۵ / ۱۹۷ تا ۱۹۹ / ۲۲۹

تا ۲۳۱ / ۲۳۲ / ۲۳۶ / ۲۳۷ / ۲۳۹

۲۴۲ / ۲۴۹ / ۲۵۲ تا ۲۵۵ / ۲۵۸

تا ۱۲۶۱ / ۲۸۱ / ۲۸۵ تا ۲۸۷ / ۲۹۵

۲۹۸ / ۳۰۱ / ۳۰۲ / ۳۱۵ / ۳۲۵ / ۳۲۶

۳۴۴ / ۳۸۱ / ۳۸۷ / ۴۰۲ / ۴۲۴ / ۴۵۲

۴۵۳ / ۴۵۶ / ۴۶۰ / ۴۷۴ / ۴۷۵ / ۴۷۹

تا ۵۰۱ / ۵۱۰ / ۵۱۲ تا ۵۱۷ / ۵۲۲

۵۲۵ / ۵۲۹ / ۵۵۸ / ۵۵۹ / ۵۶۵ / ۵۷۷

۵۹۵ / ۶۲۲ / ۶۵۳ / ۶۵۴ / ۶۶۵ / ۶۷۰

تا ۶۷۴ / ۶۸۰ تا ۶۸۴ / ۶۹۲ / ۶۹۵

۶۹۶ / ۶۹۹ / ۷۰۱ / ۷۰۲ / ۷۰۹ / ۷۱۰

۷۱۹ / ۷۲۳ / ۷۲۴ / ۷۲۶ / ۷۳۵ / ۷۴۱

۷۴۹ / ۷۵۱ / ۷۵۲ / ۷۶۰ / ۷۶۲ / ۷۸۷

۷۹۴ / ۷۹۶ / ۷۹۷ / ۸۰۶ / ۸۰۷ / ۸۰۸

علیگر (دانشگاه) ۱۷۳	عقیل بن ابیطالب ۷۰۶/۷۰۵
علیه ۹۰۰	عکاظ ۷۰۱/۴۲۸/۴۲۳/۱۵/۱۴
عمادالدوله ۷۳	عکرمه بن ابی جهل ۴۲
عمادالدین کاتب ۴۹۳/۴۹۰	علاء بن حضرمی ۴۵۳/۱۵۹
عمار یاسر ۱۷۰۸/۴۷۳/۱۱۵/۳۹/۵/۴	علاءالدین ۸۵۶/۲۸
۹۱۳	علاقی ۲۹۹
عمار بن ولید ۶۶۰	علان شعوبی ۷۸۲/۶۳۱
عمالقه ۱۱/۸	علقمه ۹۲۰/۶۶۸/۵۲۰/۴۲۶
عمان ۱۲۷۳/۲۴۹/۸۰/۷۹/۷۸/۷۶/۳۰	علون ۵۸۹
۴۸۱/۴۲۸/۴۲۵/۳۱۹	علی بن ابیطالب ۱۴۰/۳۵/۳۳/۲۲/۲۱
عمر بن خطاب ۴۱/۴۰/۳۲/۲۲/۱۶/۵/۴	۱۶۳/۱۶۱/۱۶۰/۵۹/۵۸/۵۶/۴۷/۴۱
۵۹/۵۶/۵۵/۵۳/۵۰/۴۸/۴۷/۴۲	۱۹۹/۱۹۴/۱۹۱/۷۸/۷۰/۱۶۷/۱۶۶/۱۶۵
۸۷/۷۸ تا ۱۱۰/۹۹/۹۸/۹۳/۸۹	۱۱۵۱/۱۴۴/۱۳۹/۱۳۲/۱۱۶/۱۱۳
۱۳۴/۱۳۱/۱۳۰/۱۱۶/۱۱۵/۱۱۱	۲۳۳/۲۲۷/۲۲۲/۱۹۷/۱۹۵/۱۹۱
۱۱۷۰/۱۶۷/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۶/۱۳۷	۴۴۱/۴۳۱/۳۸۶/۳۰۱/۲۴۱/۲۳۹
۱۸۲/۱۸۱/۱۷۹/۱۷۷/۱۷۵/۱۷۳	۴۷۳/۴۶۵/۴۶۳/۴۶۱/۴۵۹/۴۵۳
۲۲۰/۲۰۱/۲۰۰/۱۹۵/۱۹۰/۱۸۸	۱۶۵۹/۵۸۷/۵۱۳/۵۱۱/۴۸۸/۴۷۹
تا ۲۳۸/۲۳۳/۲۳۲/۲۲۷/۲۲۵	۱۶۹۱/۱۶۸۹/۱۶۸۸/۱۶۷۸/۱۶۷۶/۱۶۷۴
۲۲۸/۳۰۸/۲۹۵ تا ۲۹۲/۲۵۲	۱۷۱۰/۱۷۰۸ تا ۱۷۰۲/۱۶۹۵/۱۶۹۳
۳۸۵/۳۸۱/۳۶۶/۳۴۴/۳۴۳/۳۲۹	۱۷۳۴/۱۷۲۵/۱۷۲۳/۱۷۲۱/۱۷۱۵/۱۷۱۴
۴۶۰/۴۵۳/۴۴۳/۴۴۲/۴۳۶/۴۲۲	۱۸۱۲/۱۷۹۰/۱۷۷۰/۱۷۵۱/۱۷۴۹/۱۷۳۵
۱۶۶۹/۱۶۶۰/۱۶۱۹/۴۸۷/۴۸۶/۴۶۷	۱۹۱۶/۱۹۱۳/۱۹۱۱/۱۹۱۰/۱۸۴۶/۱۸۲۷
تا ۱۶۸۰/۱۶۷۹/۱۶۷۸/۱۶۷۶/۱۶۷۲	۱۱۰۱۰/۱۹۸۶/۱۹۴۶/۱۹۴۰/۱۹۲۲
۱۷۱۲/۱۷۱۱/۱۷۰۲/۱۶۹۱/۱۶۸۹/۱۶۸۱	۱۰۱۷
۱۷۴۰/۱۷۳۸/۱۷۳۷/۱۷۲۳/۱۷۱۷/۱۷۱۵	علی بن موسی الرضا (رجوع به رضا) ۹۵
تا ۱۹۲۱/۱۹۱۳/۱۸۱۰/۱۷۶۶/۱۷۴۴	علی بن نعمان ۱۸۹
۱۹۷۵/۱۹۷۳/۱۹۷۱/۱۹۵۵/۱۹۵۱/۱۹۲۸	علی النقی (امام) ۷۵۰/۲۷۷
۱۰۱۵/۱۹۹۵/۱۹۷۹	علی بن عیسی ۳۲۳/۳۱۷/۳۰۸/۲۹۸
عمر بن عبدالعزیز ۱۷۴/۹۵/۱۶۷/۴۷	۳۴۷/۳۴۲/۳۳۲/۳۳۱/۳۲۷/۳۲۴
۱۲۲۲/۲۲۱/۱۹۹/۱۹۸/۱۹۱/۱۸۰	۵۵۳/۳۷۱/۳۶۹/۳۶۸/۳۶۴/۳۵۱
تا ۲۳۲/۳۲۹/۲۳۶/۲۳۴	۹۳۹/۸۱۶/۱۶۰۸

عمر بن معد يكرب ۱۴۴ / ۴۳۶ / ۵۲۶

۹۱۶

عمرة الحميمية ۹۲۲ / ۹۲۳

عموريه ۱۳۵ / ۵۵۵ / ۶۸۴ / ۸۸۴

عميد بن سعد ۲۲۳

عنبه بن اسحق ۱۶۰

عنبسه ۴۸۰ / ۷۸۲

عنتره بن شداد ۲۰۴ / ۵۲۰ / ۶۶۲

عنتره عيسى ۹۱۶

عنقاء ۱۰۳۱

عنوان السير ۳۲۳

عواصم ۱۵۸ / ۲۵۰ / ۲۵۱

عوف بن سعد ۴۲۳

عون ۳۶۹

عيسى بن داب ۳۴۰

عيسى بن جعفر ۳۵۰

عيسى بن علي ۴۹۲

عيسى بن عمر ۴۸۰

عيسى بن مريم (مسيح) ۷۷۶ / ۸۷۷

عيسى بن مصعب ۳۱۶ / ۹۲۶

عيسى بن محمد ۱۳۳ / ۵۷۰

عيسى بن موسى ۳۴۷ / ۷۵۸

عيسى بن نهيك ۳۰۹

عيسى بن يحيى ۵۷۰ / ۵۷۱ / ۵۷۲

عيسى بن يونس كاتب ۵۶۷

عين التمر ۴۹ / ۳۱۸ / ۶۸۷

عين زربه ۱۵۷

عينيه ۸۳۹

غ

غاليه ۱۱۹

/ ۴۷۶ / ۴۸۹ / ۵۱۵ / ۵۳۸ / ۵۴۵ / ۵۵۱

/ ۵۸۹ / ۶۳۱ / ۶۸۹ / ۷۱۲ / ۷۱۵ / ۷۱۸

/ ۷۲۲ / ۷۲۳ / ۷۴۰ / ۷۴۳ / ۷۴۵ / ۷۴۷

/ ۸۳۰ / ۸۹۹ / ۹۳۱ / ۹۹۵ / ۱۰۱۱

۱۰۳۰

عمر بن زبير ۹۸

عمر بن حمق ۷۲۷ / ۹۲۵

عمر بن ورد ۹۱۶

عمر بن وليد ۶۸۰

عمر بن هبيرة ۱۰۳ / ۱۱۳

عمر بن يوسف ۱۸۰

عمران بن موسى ۲۶۱ / ۲۶۲

عمر وعاص ۳۰ / ۳۳ / ۳۵ / ۴۲ / ۴۷ / ۵۰ / ۵۱

/ ۵۳ / ۵۴ / ۵۹ / ۶۱ / ۶۳ / ۶۴ / ۷۰ / ۱۱۰

تا ۱۱۳ / ۱۱۶ / ۱۲۴ / ۱۳۷ / ۱۵۳

/ ۱۵۹ / ۱۷۴ / ۱۸۰ / ۱۸۸ / ۱۹۷ / ۲۰۰

/ ۲۰۱ / ۲۲۲ / ۲۲۹ / ۲۳۱ / ۲۳۲ / ۲۹۲

/ ۳۰۱ / ۳۴۴ / ۳۸۶ / ۴۳۶ / ۴۳۹ / ۴۴۰

/ ۴۴۲ / ۴۵۶ / ۴۸۶ / ۴۸۷ / ۵۴۰

/ ۶۵۷ / ۶۶۰ / ۶۷۲ / ۶۷۵ / ۶۸۴ / ۶۹۲

/ ۷۰۳ / ۷۰۵ / ۷۰۸ / ۷۰۹ / ۷۱۷ / ۷۳۱

/ ۷۳۵ / ۷۳۸ / ۸۲۶ / ۸۴۷ / ۹۱۳ / ۹۵۵

۹۷۶ / ۹۷۰

عمر بن بكر ۶۳

عمر بن سعيد ۶۵

عمر بن سعده ۴۸۸ / ۹۹۱

عمر بن شريد ۴۲۹

عمر بن عيينه ۳۷۹

عمر بن كلثوم ۲۰۴

عمر بن ليث ۱۳۶ / ۱۳۷

عمر بن مشرج ۹۱۹

/۷۵۲/۷۴۹/۷۴۱/۷۳۵/۷۲۵/۷۲۳
 /۸۲۰/۸۰۷/۷۹۸/۷۸۹/۷۶۳/۷۵۴
 /۸۵۲/۸۵۰/۸۲۲/۸۲۴/۸۲۲/۸۲۱
 /۹۰۵/۸۸۶/۸۶۱/۸۶۰/۸۵۹/۸۵۵
 ۱۰۱۹/۱۰۰۰/۹۵۱/۹۴۷/۹۰۷

فارعه ۹۲۳

فاروق ۸۲۶

فاس ۱۵۰

فاطمه ام محمد ۳۵۰

فاطمه خنیه ۴۱۰

فاطمه زهرا (رجوع به زهراء)

فاطمه دختر مروان ۲۳۴

فتح بن علی اصفهانی ۵۷۵

فتح بن خاقان ۶۳۷/۶۰۸/۵۰۴/۴۹۳

فتوحات شام ۴۹۷

فتوحات مصر ۴۹۷

فتوح البلدان ۴۹۷/۴

فتلم ۴۰۶

فخرالدین بن خطیب ۴۷۱

فخری ۵۰۴/۵۰۳/۳۶۴/۲

فدك ۷۸

فراء ۱۰۱۰/۱۰۰۹/۹۰۱/۴۸۳/۴۷۷

فرات ۱۱۵۷/۱۳۷/۸۰/۷۸/۷۳/۷۱/۲۶

/۲۵۳/۲۵۲/۲۵۱/۲۴۹/۱۹۹/۱۹۰

/۳۳۲/۳۲۱/۲۹۰/۲۸۹/۲۷۲/۲۶۵

/۵۸۳/۵۴۸/۵۲۱/۴۰۱/۳۸۵/۳۸۳

۸۷۵/۸۷۳/۷۶۲/۷۰۲/۶۹۴

فرانسه ۱۲۵۰/۱۷۳/۱۴۸/۸۲/۷۹/۷۸

/۸۴۲/۷۴۳/۴۲۷/۳۵۴/۳۰۴/۲۸۶

۱۰۲۴/۱۰۲۳/۸۸۷

فردوسی ۵۹۴

فدیر خم ۴۷۳/۴۰

غریبه ۳۰۳

غرناطه ۱۶۲۹/۳۸۹/۳۷۷/۱۴۵/۸۵

۶۶۲/۹۵۸/۹۵۱/۸۶۱/۸۴۴/۶۳۲

۹۶۵

غریب الحدیث ۲۰۴

غریض ۶۲۲

غز ۲۵۷

غزال ۱۰۲۴

غزالی ۶۳۰

غزنویان ۸۲۱/۱۲۱/۱۱۵

غزنین ۸۸۴/۵۹۰/۴۶۵

غزه ۲۵۰

غسان ۱۶۶۴/۶۵۴/۵۴/۵۳/۴۸/۱۱/۱۰

۸۷۴

عطفان ۶۵۴/۳۴

غفراء ۴۱۰

غوطة ۲۹۱

غیلان بن مسلمة ۱۸۸

ف

فاراب ۵۹۹

فارابی ۱۶۲۹/۶۳۳/۵۹۹/۵۹۰/۵۸۶

فارده ۸۹۰

فارس الشریاق ۹۴۴

فارس ۱۱۷۵/۱۱۰/۸۰/۷۹/۷۸/۷۳/۱۱

/۲۵۷/۲۵۳/۲۴۹/۲۴۸/۲۳۲/۱۸۵

/۲۹۷/۲۸۹/۲۷۴/۲۷۱/۲۶۵/۲۵۸

/۳۸۰/۳۳۱/۳۲۵/۳۲۱/۳۱۸/۲۹۹

/۵۹۵/۵۵۱/۵۴۶/۵۱۳/۴۴۲/۴۴۱

/۱۶۹۵/۱۶۹۳/۱۶۹۲/۱۶۷۳/۱۶۲۷/۱۶۱۰

فلوجہ ۳۱۸/۲۶۹	فرزدق ۷۰۱/۵۲۱/۵۲۰/۵۱۵/۴۹۹
فم الصلح ۲۸۹	فرغانہ ۱۸۰۵/۳۸۴/۲۵۷/۱۲۹/۷۳
فوات الوفيات ۶۱۶/۵۰۲/۴۹۹	۸۰۶
فوکاس ۲۷	قرغانی ۵۹۰/۴۹۹
فون کرمر ۳	فرما ۳۰۱
فهرست کتابخانه‌های ایران ۶۳۹	فرمان فتر ۱۹۸
فهرست ابن‌الندیم ۴۴۲	فرناس ۹۰۵/۶۲۴/۶۲۳
فنیقیه ۱/۵۳۵/۴۰۹/۱۷۳/۱۰۹/۳۰/۹/۸	فرنگ ۱۰۲۴/۸۸۹/۶۱۷/۶۰۵/۴۸۸
۵۳۶	فروغی ۶۴۵
فیثاءورث ۵۷۴/۵۳۹/۵۳۸/۵۳۶	فریدون بك ۷۳۵
فیروز ۱۰۰۷/۷۳۰	فزاری ۶۱۶/۶۱۲
فیروزآباد ۴۹۲	فسا ۹۷۷/۹۰۳
فیلا دلفوس ۵۴۱/۵۴۰/۴۴۲/۴۴۱	فساط ۱/۲۳۰/۱۹۳/۱۳۷/۱۱۱/۸۳/۵۰
فیلون بیزانطی ۹۰۶	۱/۶۷۹/۴۸۷/۳۸۱/۳۸۰/۳۷۷/۳۰۱
فیلیپ مقدونی ۱۲۳	۹۹۸/۹۵۷/۹۵۳/۹۵۱/۷۰۲/۶۸۲
فیوم ۹۵۷/۳۰۳	فصل الخطاب ۴۶۲
فیومی ۵۹۰/۵۸۱/۵۸۰	فضل ساعی ۱۸۷
ق	فضل بن ربیع ۱/۴۹۰/۴۷۴/۳۵۰/۳۱۳
قائم (حضرت) ۷۵۰/۴۶۲/۲۷۷	۱۰۱۱/۷۹۸/۷۹۷/۷۹۵/۷۹۲/۷۸۱
قایل ۴۸۷	فضل بن سهل ۱/۲۰۰/۱۴۰/۱۱۹/۱۱۶
قاجاریه ۸۶۲	۱/۷۹۴/۷۸۱/۴۹۰/۴۵۵/۳۴۵/۳۴۴
قادر عباسی ۲۰۵	۸۳۳
قادیسیه ۱/۶۷۴/۵۸۳/۵۱۳/۲۵۲/۵۱	فضل بن مروان ۳۷۱/۲۵۸
۸۷۹/۷۱۲/۶۹۴	فضل بن یحیی برمکی ۱/۲۰۴/۱۱۳/۹۸
قاسم ۸۰۱/۷۷۳/۵۶۲/۳۳۱/۹۷	۱/۹۱۲/۷۹۶/۷۹۴/۳۷۷/۳۵۰/۲۸۸
قاسم بك امین ۹۴۴	۹۹۱/۹۸۷
قاضی اکرم ۴۰۴	فلسطین ۱/۸۰/۷۸/۵۵/۳۰/۲۸/۱۱۱/۸
قاضی فاضل ۵۹۶	۱/۲۵۰/۲۴۹/۱۸۰/۱۱۱/۱۰۹/۸۲
قالی قلا ۲۵۴	۱/۳۲۰/۲۹۹/۲۸۴/۲۷۴/۲۷۳/۲۶۶
قانون ابن‌سینا ۶۰۳/۶۰۲/۵۹۷/۵۷۶	۱/۸۷۲/۸۶۲/۸۵۳/۷۴۳/۷۳۵/۷۰۲
	۸۷۳

/۴۶۰/۴۵۸/۴۵۷/۴۵۶/۴۵۵/۴۵۳
 /۴۷۸/۴۷۶ تا ۴۷۲/۴۶۷ تا /۴۶۱
 /۴۹۷/۴۹۶/۴۹۱/۴۸۶/۴۸۲ تا ۴۸۰
 /۵۲۴/۵۲۰/۵۱۷/۵۱۴/۵۱۲/۵۱۰
 /۶۳۴/۶۲۶/۵۹۵/۵۹۴/۵۵۷/۵۵۱
 /۶۸۹/۶۸۷/۶۸۶/۶۷۸/۶۷۶/۶۶۴
 /۷۲۲/۷۲۱/۷۱۸/۷۱۵/۷۰۹/۶۹۵
 /۷۷۷/۷۴۴/۷۴۱/۷۳۹/۷۳۸/۷۳۲
 /۸۳۳/۸۳۱/۸۲۰/۸۲۶/۸۱۳/۷۸۲
 /۹۱۹/۹۱۸/۹۱۲/۸۹۶/۸۹۱/۸۳۹
 ۱۰۱۲/۱۰۰۸/۹۶۳/۹۴۱/۹۴۰
 فردی ۲۷۲
 قرطاجنه ۸۷۶
 قرطبه ۱۲۵۰ / ۱۰۴ / ۸۸ / ۸۵ / ۷۶ / ۷۵
 /۶۰۷/۶۰۱/۵۹۴/۵۸۹/۳۸۹/۳۷۷
 /۹۵۸/۹۵۷/۸۴۴/۶۳۷/۶۳۲/۶۲۹
 ۹۹۸/۹۶۴/۹۶۳/۹۶۲
 قرطبی ۶۱
 قرقیسیه ۲۵۲/۲۴۹/۷۸
 قرمط ۶۸۲
 قرمونه ۲۵۰
 قره بن شريك ۱۳۴
 قریش، قریشی (درصنحات بسیار)
 قزل ارسلان ۹۰۶
 قزوین ۹۰۲/۳۳۱/۲۷۴/۲۷۲/۲۵۵/۸۰
 قزوینی ۶۱۲/۳
 قسطا ۹۰۶/۵۶۹/۵۶۳/۵۶۲
 قسطنطنیه ۱۲/۱۲/۲۵/۲۶/۲۷/۳۰/۵۳/۹۲
 /۶۰۷/۵۴۵/۵۳۱/۱۵۹/۱۴۹/۹۳
 /۷۴۳/۷۴۲/۶۳۹/۶۳۸/۶۳۰/۶۲۷
 /۸۸۰/۸۷۴/۸۶۱/۷۷۰/۷۶۹/۷۴۴

قاهره ۸۸ / ۹۲ / ۹۳ / ۱۰۴ / ۱۰۸ / ۱۳۷
 /۲۳۷/۱۹۳/۱۹۲/۱۷۸/۱۶۴/۱۶۲
 /۴۲۷/۳۹۶/۳۸۶/۳۸۲/۳۸۱/۳۷۷
 /۶۱۱/۶۱۰/۵۹۰/۵۸۹/۵۵۲/۴۵۶
 /۷۸۸/۷۸۰/۷۷۵/۷۲۰/۶۳۷/۶۳۴
 /۹۵۱/۹۱۶/۹۰۴/۸۸۵/۸۵۱/۸۴۷
 /۹۸۱/۹۶۸/۹۶۷/۹۶۶/۹۵۸/۹۵۶
 ۱۰۳۱/۱۰۲۵/۱۰۱۲/۹۹۸
 قبا ۴۴۷
 قباد ۲۸۹/۱۷۷/۳۱
 قبة الاسلام ۹۵۹/۵۸۹
 قبة الحمراء ۷۱۴
 قبة الخضراء ۹۶۰/۷۰۵/۴۷۴/۲۴۱
 قبرس ۸۲۶/۳۲۰/۱۶۰/۱۵۸/۸۲
 قبیحه ۹۶۹/۳۳۴
 قتلش ۸۰۵
 قتیبہ بن مسلم ۸۰۲/۵۱۴/۱۹۸
 قثم بن عبیدالله ۷۷۹
 قثم بن عباس ۷۹۹
 قحطان ۱/۲۵/۱۳۰/۶۵۳/۶۵۴/۶۵۵
 ۹۲۱/۶۸۳/۶۶۵
 قحطبه ۷۶۴
 قدامه ۳/۲۴۷/۲۶۰/۲۶۲/۲۶۴/۲۶۸
 /۳۱۶/۲۸۲/۲۸۱/۲۷۶/۲۷۵/۲۷۳
 ۹۹۵/۳۲۵
 قراقر ۴۹
 قرامطه ۷۳
 قرآن ۴۳ / ۵۴ / ۵۷ / ۹۴ / ۱۴۵ / ۱۶۷
 /۳۴۱/۳۱۴/۳۱۳/۲۰۳/۱۹۶/۱۹۵
 /۴۳۶/۴۳۵/۴۳۴/۴۳۳/۴۳۲/۴۱۸
 /۴۵۱/۴۴۹/۴۴۸/۴۴۷/۴۴۴/۴۴۳

قندهار ۶۱۴	۱۰۲۴/۱۰۲۴/۹۶۴
قنسرین ۲۶۶/۲۵۰/۱۸۰/۱۵۸/۸۰/۷۸	قسطنطین ۱۶۳۰/۵۴۵/۵۳۱/۲۶/۲۵
۵۴۸/۳۲۱/۲۷۵/۲۷۲	۱۰۲۵
قهرمانی ۷۲۸	قشاله ۱۰۲۴
قوصره ۱۶۰	قصدار ۲۵۴
قوس ۲۶۵/۲۶۱/۲۵۷/۲۵۶/۲۴۸/۸۰	قصر التاج ۹۶۲/۹۶۱
۹۰۲/۲۷۴/۲۷۲	قصر الثریا ۹۶۱
قونیه ۶۵۶/۳۳۹/۲۲۰/۶۰/۲۸	قصر الحسنی ۹۶۱
قهندز ۲۹۱	قصر الخلد ۹۶۰
قیروان ۱۷۰۲/۳۸۹/۳۷۷/۲۴۹/۸۳/۷۶	قصر الزهراء ۹۶۲
۹۵۱	قصر الکامل ۹۶۲
قیس (قبیله) ۴۸۱/۴۲۴/۴۲۱/۲۴۲	قصر الکبیر ۹۶۴/۹۶۲
۱۶۹۶/۶۹۴/۶۸۲/۶۶۶/۶۴۵/۶۴۴	قصر باب الذهب ۹۶۰
قیس بن عاصم ۹۱۹	قسی بن کلاب ۴۳۱/۴۲۱/۱۶
قیس بن ساعده ۴۲۶	قضاة ۶۸۱/۶۴۵/۴۸۱/۲۴۲
قیس بن مسعود ۴۲۶	قضاعی ۳۸۷
قیس بن مکشوح ۴۰۶	قطایع ۱۳۷
قیس الرقیات ۷۱۵	قطبه ۴۵۲
قیساریه ۱۰۹/۵۲	قطر ۳۱۸
قیصر ۱۸۹۰/۷۴۳/۷۴۲/۶۸۱/۶۷۶	قطر الندی ۹۷۵/۳۸۷/۳۳۴
۱۰۲۵/۱۰۲۴	قطربل ۵۸۳
قیصریه ۵۳۳/۷۷/۳۱	قنط ۸۷۳
قینقاع ۱۷۰	قنطی ۴۴۰
ك	قفقاز ۸۶۲/۲۵۴/۸۲
کاخ ابن خطیب ۹۶۰	قلائد العقیان ۴۹۳
کاخ الحمراء ۹۵۸/۶۲۱	قلاوون ۹۶۸
کاخ الزهراء ۱۰۳۱/۱۰۲۵/۹۶۳/۹۵۸	قلزم ۷۰۸
کاخ المسناة ۹۳	قلیوبیه ۳۰۳
کاخ جعفری ۹۶۱	قم ۱۳۱۹/۲۹۵/۲۷۴/۲۷۲/۲۵۵/۸۰
کاخ خلد ۳۳۶	۳۳۱
	قناطر خیریہ ۱۰

کرمان ۷۳/۸۰/۲۴۸/۲۵۲/۲۵۶/۲۶۵
 ۲۷۱/۲۷۴/۲۹۹/۳۱۹/۸۰۷/۸۲۳
 ۸۳۴/۸۵۵/۹۰۲
 کرمانی ۶۰۱
 گرمول ۴۷
 گرم (بارون) ۲۶۰/۳۱۷
 گرم (فون) ۲۶۹/۲۶۴/۲۶۷/۲۶۸
 ۲۲۳/۳۱۷/۲۷۸
 کسائی ۴۶۳/۴۷۷/۴۸۳/۴۸۴/۵۲۶
 ۹۰۱/۱۰۰۸
 کسری ۱۸۵/۶۵۵/۶۷۶/۶۸۱/۶۸۷
 ۷۳۱/۷۸۴/۹۷۳
 کسکر ۲۶۰/۲۶۱/۲۶۴/۲۷۰/۲۸۹
 ۸۸۰
 کش ۲۵۷
 کشف اصطلاحات فنون ۳
 کشف الظنون ۳/۴۴۳/۵۰۲/۵۲۲/۵۹۵
 ۶۰۲/۶۳۸
 کشکول ۵۰۲/۵۹۷
 کشمیر ۱۶۰
 کتب الاحبار ۴۶۷
 کتب بن امامه ۹۱۶
 کتب بن زهیر ۹۷/۹۸
 کتب بن یسار ۱۸۸/۱۹۰/۹۲۰
 کتبه ۴/۱۲/۱۳/۱۴/۱۵/۱۷/۱۸/۱۹
 ۲۴/۲۷/۴۷/۶۵/۶۶/۹۶/۹۷/۱۴۹
 ۲۰۳/۲۴۱/۲۴۳/۴۲۹/۴۷۶/۶۲۰
 ۶۵۴/۶۶۹/۷۰۵/۷۲۱/۷۷۹/۸۹۶
 ۸۹۸/۹۲۸/۹۴۰/۹۹۵/۱۰۱۷
 کلدان ۶۰۲
 کلدی ۹/۴۰۴/۴۴۵/۵۰۳/۵۳۹

کاخ عیسی ۹۶۰
 کارتاز ۸۷۶/۹۵۷
 کارنامک انوشیروان ۵۷۵
 کازرون ۲۵۳
 کاشان ۸۰/۲۵۵/۲۷۲
 کاشغر ۸۰/۸۵۵
 کافرستان ۹۰۳
 کافور اخشیدی ۳۵۷/۸۱۱/۸۳۵/۸۸۷
 ۹۳۹
 کامل ابن اثیر ۵۰۱
 کامل مبرد ۴۸۳
 کانال سوئز ۳۰۳
 کتاب الخراج ۳/۱۸۲/۲۶۴
 کتاب العین ۴۸۰/۴۸۲/۶۳۴
 کتاب الفصوص ۵۹۴
 کتاب صحابه واقدی ۴۹۷
 کتابخانه اسکندریه ۳۹۷/۴۳۶/۴۴۹
 ۴۴۰/۴۴۲/۴۴۳/۵۳۹/۵۴۰/۶۳۴
 ۶۳۵
 کتابخانه حضرت رضا ۶۳۹
 کتابخانه خدیوی ۲۰۴/۳۰۳/۴۶۶/۴۹۹
 ۸۹۵
 کتابخانه لیدن ۲۰۴
 کثامی ۹۶۱
 کثیر عزه ۵۱۸
 کربلا ۷۵۰/۷۲۷/۷۹۹/۵۸۷
 کرت ۸۲/۱۶۳/۵۳۵
 کرج ۲۶۷/۲۵۵
 کرخ ۸۳/۳۷۹/۳۸۸/۵۶۷/۸۵۷
 کردستان ۸۲/۸۲۳/۸۲۴/۸۲۵/۸۳۶
 ۸۶۰

کویت ۸۶۲/۸۳۸	۱۰۲۴/۶۱۰/۵۶۵/۵۴۷
کهلان ۶۵۵/۶۵۴/۸	کلکنه ۹۰۳
کهنه سرای ۱۰۰/۹۳	کلوادی ۳۷۱/۳۱۸/۲۸۱/۲۷۰
کهنندز ۲۹۱	کلوت بک ۹۵۵/۹۵۴/۲۹۱
کیاء الهراسی ۶۲۸	کلیات ابوالبقا ۳
کیچنر ۸۳۹/۴۶	کلیب ۹۱۸
کیزکانان ۲۵۴	کلیکیه ۲۹
کیسوم ۳۲۱	کلیله و دمنه ۱۵۷۵/۵۵۵/۴۹۳/۴۹۲/۴۹۱
ک	۶۱۸/۵۷۸
گانز (رود) ۴۲۷	کلینی ۴۷۱
گاهشماری ۳۲۶	کنانه (قبیله) ۶۷۱/۶۵۴/۴۸۱/۱۸۸/۱۳
گرستان ۸۹۰	۷۳۵/۷۰۴
گرگان (جرجان) ۱۳۵/۸۰/۷۸/۷۳	کنده (طایفه) ۶۸۱/۶۶۷/۶۵۴/۴۹/۳۹
۳۰۲/۲۷۴/۲۷۲/۲۶۵/۲۵۶/۲۴۸	کندی ۶۰۶/۵۹۹/۵۹۸/۵۹۶/۵۰۷
۹۰۲/۸۵۵/۸۲۰/۴۴۲/۴۴۱/۳۴۴	کنستانتینوپول ۲۵
گرگر ۲۸۹	کنیسه ۱۵۲
گزنفون ۵۳۳	کوبا ۹۵۱
گلدستون ۴۷	کوفه ۱/۷۱/۶۵/۶۳۶/۵۸/۵۷/۵۰/۵
گندی شاپور ۱۵۴۶/۴۱۳/۳۹۸/۲۵۳	۱۹۸/۹۲/۸۳/۸۲/۸۰/۷۹/۷۶
۱۵۶۷/۵۶۵/۵۶۰/۵۵۴/۵۴۸/۵۴۷	۱۵۲/۱۳۷/۹۳۴/۱۳۲/۱۱۲/۱۱۱
۶۰۸/۶۰۲	۱۲۳۰/۲۲۲/۲۱۵۱/۹۹/۱۹۵/۱۸۸
گوانتین ۹۹	۳۲۰/۳۱۸/۲۶۱/۲۵۳/۲۵۲/۲۴۰
گوزکانان ۲۵۷	۳۸۹/۳۸۵/۳۸۱/۳۶۶/۳۶۳/۳۴۱
گوستاوفلو گل ۳۸/۳۹۶	۵۱۷/۵۱۱/۴۹۰/۴۸۳/۴۸۰/۴۶۸
گوستاولوبون ۳	۷۱۹/۷۰۴/۷۰۲/۶۷۹/۶۷۰/۶۶۵
گولدتیز ۴۰۰	۷۸۰/۷۵۳/۷۵۲/۷۵۰/۷۲۹/۷۲۷
گوهرشاد (مسجد) ۹۶۸	۱۸۹۱/۸۹۰/۸۸۳/۸۴۷/۸۳۵/۸۱۷
گویدی ۴۰۰	۱۰۰۱/۹۵۳
گیبون ۶۳۶/۲۷۶/۳	کوندی ۱۵۰
گیلان (دیلم - جیلان) ۲۶۸/۲۵۶/۲۴۸	کونراد ۱۰۲۴
	کوهستان ۸۰۷

لیبی ۸۵	۸۲۰
لیث بن سعد ۷۲۸	گیمنازیوم ۴۳۱
لیدن ۴۹۹/۴۰۰/۲۶۴	
لیلی اخیلیه ۹۲۳	ل
لین پول ۳	لات ۴۰۸/۲۴
	لارده ۲۵۰
م	لامارتین ۹۹
مادام کوری ۹۳۴	لامش ۱۶۲
مادرانی ۸۱۶/۸۱۵/۳۴۵	لامک ۴۱۶
مادرید ۶۳۸	لامیه العرب ۹۹
مارب ۶۵۲/۱۲/۱۰/۸	لامیه العجم ۹۹
مارتل ۷۹	لان ۲۴۸
مارجرس ۳۸۶	لاوودین سام ۸
ماردانی ۹۶۹/۳۷۲	لاپزیک ۶۰۱
مارده ۱۰۲۴/۲۵۰	لبله ۲۵۰
ماردین ۸۲۳	لبید ۷۷۷/۲۰۴
مارگلیوت ۶۴۵	لبنان ۸۳۸/۷۴۳/۵۲۳/۲۹۶/۱۰۹
ماریه ۴۰۶	لجون ۲۵۰
مازاریا ۲۸۹	لحیانی ۴۸۳
مازندران ۱/۲۴۸/۱۳۵/۱۰۲/۸۰/۷۸/۷۳	لحم (قبیله) ۶۸۱/۶۵۳/۴۸۱/۴۱/۳۹
۹۷۷/۸۶۰/۳۶۰	لرستان ۸۲۴/۲۵۵
ماسبذان ۱/۲۷۲/۲۶۵/۲۶۱/۲۵۵/۸۰	لرومیات ۲۵۰
۳۳۱/۳۲۰/۲۷۴	لطائف المعارف ۹۸۰
ماسرجویه ۵۶۳/۵۵۲/۵۵۱	لقمان ۴۱۳
مافی ۳۱	لکام ۴۹
مالست ۱۶۳/۸۱	لندن ۹۵۸/۶۳۸/۶۳۷/۶۱۱
مالقه ۸۴۴/۶۲۹/۲۵۰	لنین گراد ۶۳۸/۴۰۰/۱۵۰
مالک بن انس ۱/۴۷۲/۴۷۰/۴۵۲/۲۴۱	لؤلؤ حاجب ۹۳۷
۸۴۸/۸۴۰/۷۵۴/۷۰۸/۴۷۵/۴۷۴	لورن ۸۸۹
مأمون عباسی ۱/۱۱۲/۱۰۷/۹۹/۹۵/۷۱	لوقا ۵۶۲
۱۸۹/۱۸۶/۱۸۵/۱۴۰/۱۳۳/۱۳۲	له بو ۳

۱۸۰۹/۸۰۷/۷۹۹/۷۹۸/۷۷۷ تا ۷۷۵	۲۴۲/۲۴۲/۲۳۹/۲۱۳/۱۹۹/۱۹۲ تا
۱۸۵۱/۸۴۵/۸۳۷/۸۳۵/۸۲۹/۸۱۴	۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷/۲۴۹/۲۴۷/۲۴۶
۱۹۹۳/۹۸۹/۹۸۶/۹۶۱/۹۰۰/۸۹۰	۲۸۷/۲۸۱/۲۷۵/۲۶۸/۲۶۳ تا ۲۶۱
۱۰۱۰/۱۰۰۶/۱۰۰۵/۹۹۸/۹۹۷	۳۰۸/۳۰۱/۲۹۸/۲۹۷/۲۹۵/۲۸۸
۱۰۱۹/۱۰۱۵ تا ۱۰۱۳	۳۲۳/۳۲۰/۳۲۵/۳۱۷/۳۱۵ تا ۳۱۱
مثقب ۷۲۸	۳۵۱/۳۴۸/۳۴۶/۳۴۴/۳۴۱/۳۳۷
مثلب ۱۰۱۰	۳۷۷/۳۶۸/۳۶۶/۳۸۸/۳۶۸/۳۶۱
مجارستان ۲۹/۱۱	۵۵۶/۵۵۴/۵۴۷/۵۲۶/۴۸۹/۴۸۸
مجاهد ۴۶۷/۴۵۱/۴۴۷	۵۸۷/۵۸۶/۵۸۴/۵۸۳/۵۶۶/۵۵۷
مجسطی ۵۵۶ / ۵۵۴ / ۵۵۳ / ۵۴۲ / ۵۰۷	۶۳۱/۶۲۶/۶۱۵/۶۱۲/۶۰۰/۵۹۱
۶۱۸/۶۱۵/۵۷۳/۵۶۶/۵۶۳	۷۶۴/۷۵۹/۷۰۰/۶۸۹/۶۵۹/۶۳۵
محلّه آسیائی ۳	۸۰۰ تا ۷۹۶/۷۹۰/۷۸۲/۷۸۱/۷۷۷
مخترش ۱۳	۸۴۳/۸۳۷/۸۲۰/۸۰۹/۸۰۴/۸۰۳
محمد رسول الله ۱۰۳/۹۸/۸۷/۲۴/۲۳	۹۲۷/۹۲۶/۹۰۸/۸۹۸/۸۹۳/۸۹۱
۱۷۸۲/۷۱۸/۴۶۵/۲۴۳/۲۳۵/۲۳۴	۹۹۸ / ۹۹۰ / ۹۸۹ / ۹۸۲/۹۸۰
۱۰۲۲/۸۰۴/۷۹۲ (نیز به پینمبر و	۱۰۱۰ / ۱۰۰۹ / ۱۰۰۸ / ۱۰۰۴
رسول اکرم مراجعه شود)	۱۰۱۹ / ۱۰۱۸ / ۱۰۱۳ / ۱۰۱۲
محمد باقر (امام) ۷۵۰/۱۰۲	۱۰۲۳
محمدالتقی (امام) ۷۵۰	مانی ۵۵۵/۵۴۶
محمد بن ابوبکر ۷۲۷	ماوراءالنهر ۱۱۳
محمد بن حنفیه ۷۰/۷۱۰/۷۲۷/۷۲۹	۲۵۷/۲۴۸/۲۳۰ / ۳۱۲/۲۹۹/۲۹۱/۲۷۴/۲۷۳/۲۶۰
۸۰۳/۷۵۱	۶۲۶/۵۹۰/۵۸۹/۵۰۸/۳۵۲/۳۲۵
محمد بن خالد ۷۹۱	۸۵۷/۸۵۵/۸۵۲/۸۲۰/۸۰۴/۷۱۸
محمد بن ابراهیم ۷۶۵	۹۰۷/۹۰۲/۸۷۹/۸۶۱/۸۵۹
محمد بن سعید ۴۶۹	ماوراء اردن ۷۴۳/۸۳۸
محمد بن سلیمان ۳۲۹/۳۷۰/۴۶۹/۶۸۴	ماوردی ۳/۲۷۶/۲۳۹/۷۴۰
۸۸۲	مبرد ۴۹۲/۹۸۰/۱۰۱۰
محمد بن حسن ۴۷۷	متنبی ۵۱۷/۵۲۱/۸۳۵
محمد بن عیدالله حسنی ۷۸۴/۸۴۷	متوکل ۷۴/۹۳/۱۰۰/۱۳۹/۱۶۰/۳۱۷
محمد بن عبدالله علوی ۵۱۶	۵۸۷/۵۸۵/۵۸۴/۴۵۷/۳۲۶/۳۲۵
محمد بن عبدالوهاب ۸۳۹	۱۷۶۸/۷۶۷/۶۰۸/۶۰۳/۶۰۰/۵۸۸

۱۶۵۳/۶۵۲/۶۰۹/۵۸۹/۵۱۵/۵۱۳	محمد بن صالح ۲۰۲
۱۶۷۳/۶۷۰/۶۶۴/۶۶۲/۶۵۹/۶۵۷	محمد بن صلاح الدین ۱۰۳
۷۰۱ / ۱۶۹۱/۶۸۲/۶۸۰/۶۷۹/۶۷۷	محمد بن علی بن عبدالله ۸۴۴/۷۵۵/۷۵۱
تا ۷۲۱/۷۱۹/۷۱۴/۷۱۳/۷۱۱/۷۰۵	محمد بن طغج ۱۳۵
۱۷۵۳/۷۵۰/۷۴۷/۷۳۰/۷۲۹/۷۲۴	محمد بن عمر ۳۷۹
۱۸۷۹/۸۴۷/۸۳۹/۸۳۰/۷۹۰/۷۵۴	محمد بن قاسم ۱۴۷
۱۹۲۰ / ۸۹۹ تا ۸۹۶ / ۸۹۱/۸۹۰	محمد بن مروان ۹۲۶/۳۱۶/۲۸۵
۱۹۸۲/۹۷۹/۹۵۰/۷۳۷/۹۳۶/۹۲۸	محمد بن مسلم ۴۵۲
۱۰۱۵/۹۹۹	محمد بن ملک‌شاه ۱۲۱
مرا بطین ۷۵	محمد بن موسی ۵۶۷/۵۶۰
مراجل ۱۰۲۴/۸۹۰	محمد بن یزید ۱۰۲۷
مرادیه ۶۵۸/۱۷۵/۱۴۲	محمد علی پاشا ۱۰ / ۱۷۸/۷۱/۱۰ / ۲۹۲/۲۹۱/۱۷۸/۷۱/۱۰
مراغه ۶۳۷/۶۱۶/۶۱۴/۳۳۱/۲۵۴	۸۳۹/۷۲۶/۶۲۷/۶۲۵/۳۳۲
مراکش ۱۲۴۹/۲۰۱/۱۶۳/۱۵۰/۸۲	محمود بن سبکتکین ۲۰۲/۱۲۱
۸۷۶/۸۴۵/۸۳۵/۲۸۶	مختار ۷۱۹ / ۷۶۵ / ۲۴۰ / ۲۳۹/۲۲۹
مرداس بن عمر ۳۷۹	۹۴۹/۷۵۰
مرداسیه ۸۳۵	مختصر الدول ۵۵۸/۴۴۰/۴۳۹/۴۳۸
مرداویج ۸۲۰/۷۸۲	مخزوم ۳۳/۱۵
مرج راهط ۶۹۵	مداین ۵۰ / ۱۸۶/۵ / ۷۶۱/۶۸۷/۳۸۵/۳۵۲/۱۸۶/۵۰
مرسیه ۹۰۵	۹۷۶/۹۷۵
مرعش ۲۵۱/۱۵۷	مدیترانه ۸۱ / ۸۵/۸۱ / ۱۶۳/۱۶۲/۱۶۰
مرقشان ۴۲۳	۱۸۲۲/۷۴۴/۵۴۵/۵۰۶/۲۵۲/۲۴۸
مرند ۲۵۴	۹۰۳/۸۸۰/۸۷۹/۸۶۲
مرو ۷۷۸/۷۹۷/۲۵۷	مدین ۸ / ۲۴۹
مرو رود ۲۵۷	مدینه ۱۰ / ۱۲/۱۰ / ۴۲/۳۹/۳۷/۳۵/۳۲/۲۵/۱۲/۱۰
مروان بن ابی حفصه ۱۶۲ / ۵۱۶/۱۶۲	۱۸۰/۷۹ / ۷۶/۵۸/۵۷/۵۳/۴۹/۴۳
۹۹۴/۹۹۳	۱۸۱ / ۱۷۵/۱۰۲/۹۷/۹۴/۹۳/۸۶
مروان حکم ۶۶ / ۱۹۷ / ۲۲۴ / ۱۲۲۹	۱۲۲۳/۲۲۲/۲۰۰/۱۹۵/۱۸۹/۱۸۸
۷۱۰/۵۵۲/۵۵۱/۵۱۵/۴۸۸	۲۷۳/۲۵۷/۲۴۹/۲۴۲/۲۴۱/۲۲۶
مروان بن محمد ۶۹ / ۱۳۷/۱۵۲/۱۲۳۶	۴۵۹/۳۸۶/۳۸۵/۳۸۳/۳۵۸/۳۲۳
۸۰۲/۷۵۶/۷۵۲/۳۳۱	۵۱۲/۴۷۶/۴۷۴/۴۷۰/۴۶۸/۴۶۱

۱۰۲/۷۴۸/۷۰۰	مروج الذهب ۱۰۲۳/۵۰۳/۴۹۹
مسليمه ۲۵۰	مروزی ۶۱۵
مسند حنبل ۴۷۲	مروه ۳۰۰
مسیح ۱۵۳۸/۵۳۰/۴۶۲/۴۳۰/۳۰/۲۹	مره بن همام ۴۰۶
۱۸۳۶/۸۲۸/۷۳۵/۵۶۵/۵۵۰/۵۴۷	مره بن ابوسفیان ۶۸۹
۸۷۶	مریم ۷۷۶
مسیلمه ۶۹/۶۷/۴۲	مریه ۱۶۰
مشکاة المصابیح ۲	مرامیر داود ۴۲۰/۴۱۶
مصر ۸ تا ۱۶/۲۸/۱۶۰/۴۲/۳۰/۵۰ تا ۵۹	مزدک ۳۱
۱۸۲ تا ۷۸/۷۶/۷۳/۷۱/۶۶/۶۴/۶۳	مزید شیبانی ۸۳۵/۷۹۱
تا ۱۰۷/۱۰۴/۱۰۱/۹۳/۹۲/۸۵	مسالك الممالك ۵۰۸
۱۱۵/۱۱۹/۱۱۲۳/۱۳۰/۱۳۷/۱۳۵	مسبح ۳۱۹
۱۳۹/۱۴۱/۱۵۶/۱۵۸ تا ۱۶۴	مستطرف ۵۰۲/۲
۱۷۴/۱۷۵/۱۷۸/۱۸۰/۱۸۴/۱۸۲	مستظهر ۱۲۱
۱۸۵/۱۸۸/۱۸۹/۱۹۲/۱۹۳/۱۹۴	مستعصم ۸۵۸/۷۴
۲۰۶/۲۰۷/۲۱۳/۲۱۵/۲۱۹/۲۲۰	مستعین ۱۵۲۴/۳۵۴/۳۴۸/۳۳۴/۳۱۷
۲۳۰/۲۳۱/۲۳۵/۲۳۸/۲۳۹/۲۴۲	۹۶۹/۹۰۲
۲۴۳/۲۴۸/۲۴۹/۲۵۸/۲۶۱/۲۶۲	مستغنی ۹۶۹/۳۴۸
۲۶۶/۲۷۳/۲۷۵/۲۸۱/۲۸۶	مستنصر ۹۹۸/۹۸۳/۳۶۶
۲۹۱ تا ۲۹۷/۳۰۱/۳۰۶ تا ۳۲۰	مسرور خادم ۸۰۹/۷۹۹/۷۹۴/۷۹۳
۳۲۵/۳۲۷/۳۲۸/۳۴۴/۳۴۹/۳۵۵	مسعود ثقفی ۶۶۳
تا ۳۵۷/۳۸۱/۳۸۶/۴۰۴/۴۰۹	مسعود سلجوقی ۱۰۲۶
۴۳۶/۴۳۸/۴۶۰/۴۶۲/۴۶۸/۴۸۶	مسودی ۱۵۰۳/۴۹۹/۴۹۴/۴۶۱/۶۲/۲
۵۰۱/۵۰۷/۵۲۲/۵۲۴/۵۲۵/۵۳۹	۱۸۹۰/۱۸۸۲/۷۳۷/۷۲۳/۵۹۶/۵۰۸
۵۴۵/۵۸۶/۵۹۰/۵۹۵/۶۱۲/۶۱۳	۱۰۲۳/۹۸۹/۹۸۰/۹۷۹/۹۰۳
۶۲۹/۶۵۹/۶۸۰ تا ۶۸۴/۶۹۵	مسکو ۶۴۵/۶۳۸
۷۰۱/۷۰۲/۷۰۴/۷۰۸/۷۱۹/۷۲۳	مسکین دارمی ۷۱۲/۴۲۳
۷۳۲/۷۳۵/۷۴۲/۷۴۴/۷۶۵/۷۶۸	مسلم بن عقیل ۷۲۷
۷۷۷/۷۸۱/۸۰۷/۸۰۹/۸۱۱/۸۱۲	مسلم بن حجاج ۴۷۲/۴۷۱۴۷۰
تا ۸۲۰/۸۲۳/۸۲۵/۸۲۶/۸۳۲	مسلم خاسر ۷۸۶/۷۸۴
۸۳۵/۸۳۸/۸۳۹/۸۴۲/۸۴۵/۸۴۷	مسلمة ۱۱۳/۳۰۲/۲۹۰/۳۳۱/۱۶۱۲

/۷۵۵/۷۵۰/۷۴۹/۷۴۷/۷۲۹/۷۲۵

/۹۱۲/۸۹۷/۸۹۲/۸۳۰/۸۲۷/۷۷۰

/۹۴۰/۹۳۶/۹۲۹/۹۲۵/۹۲۴/۹۱۳

/۹۸۸/۹۷۵/۹۷۳/۹۴۹/۹۴۷

/۱۰۰۶/۱۰۰۵/۱۰۰۱/۱۰۰۰

/۱۰۲۲/۱۰۱۵/۱۰۱۰/۱۰۰۷

۱۰۲۷

/۹۰۹/۹۰۰/۳۷۲/۳۴۸/۳۱۷/۷۴

۹۶۹

/۱۳۵/۱۳۴/۱۲۸/۹۶/۷۳/۷۱

/۲۹۸/۲۸۱/۲۷۵/۲۴۳/۲۳۹/۱۹۲

/۳۲۴/۳۱۷/۳۱۶/۳۱۵/۳۱۴/۳۱۳

/۳۷۱/۳۵۹/۳۵۳/۳۵۲/۳۵۱/۳۳۷

/۷۸۲/۶۵۹/۶۰۰/۵۸۷/۵۸۳/۳۷۶

/۸۲۰/۸۰۹/۸۰۷/۸۰۶/۸۰۵/۷۹۹

/۸۹۰/۸۸۲/۸۵۲/۸۴۳/۸۳۳/۸۳۱

/۱۰۲۳/۹۹۷/۹۶۹/۹۶۱/۹۰۵

۱۰۲۷/۱۰۲۶

/۳۴۵/۳۴۲/۳۲۶/۳۱۷/۲۷۸

/۵۸۵/۵۸۳/۵۶۳/۵۲۴/۳۵۸/۳۵۴

۹۶۲/۹۶۱/۹۰۰/۸۱۱

۹۰۰/۳۱۷/۱۳۶/۱۰۰

معجم البلدان ۵۰۹

مدد ۶۵۵/۶۵۴/۸

مدیکرب ۱۰۱۴

معره النعمان ۲۵۰

مغر ۳۳۶

مغر الدوله ۱۸۷/۱۹۱/۳۴۸/۳۵۹/۳۶۰

۹۶۲/۸۴۵

معلقات سبع ۲۰۳/۴۲۲/۴۲۹

معن بن زائده ۹۲۶/۷۵۸

/۸۸۰/۸۷۵/۸۶۳ تا ۸۶۱/۸۵۲

/۹۱۱/۹۰۷/۹۰۳/۸۸۷/۸۸۶/۸۸۴

/۹۵۶ تا ۹۵۳/۹۵۱/۹۴۷/۹۳۴

/۹۸۰/۹۷۹/۹۷۰/۹۶۹/۹۶۶/۹۵۹

/۱۰۰۷/۱۰۰۰/۹۹۹/۹۹۸/۹۹۴

/۱۰۲۵/۱۰۲۰/۱۰۱۷/۱۰۱۵

۱۰۳۱/۱۰۲۹/۱۰۲۷

مصطفی جلیبی ۱۴۲

مصطفی کمال ۸۲۶

مصعب ۷۱۴/۵۱۰/۳۱۶/۱۳۹/۶۵

۷۵۰/۷۲۷/۷۲۶/۷۱۹/۷۱۵

مصقله ۷۱۴

مصیبه ۲۵۱/۱۵۷

مضر ۸/۷۳/۱۳۰/۱۳۲/۲۴۰/۲۴۲

/۶۵۵/۶۵۴/۶۵۳/۳۲۱/۲۷۲/۲۵۲

/۷۴۹/۷۱۲/۷۰۴/۶۹۶/۶۹۴/۶۸۲

۷۹۰/۷۸۰/۷۶۱/۷۵۵

مظفرالدین ۶۲۹

مماذین جبل ۴۷۳/۴۵۹/۸۷

مماویة بن یسار ۳۰۹

مماویة بن ابی سفیان ۱۶/۳۴/۳۷/۳۸

۹۴/۸۸/۶۶ تا ۶۱/۵۹/۵۸/۵۶/۵۲

/۱۳۲/۱۱۶/۱۱۳/۱۰۲/۱۰۱/۹۸ تا

/۱۹۷/۱۹۵/۱۸۵/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۶

/۲۵۸/۲۳۸/۲۳۳ تا ۲۲۴/۲۰۵

/۴۵۳/۴۲۹/۳۵۷/۳۰۱/۲۹۵/۲۹۰

/۵۱۵/۵۱۴/۴۹۵/۴۸۹/۴۷۹/۴۶۱

/۶۷۵/۶۷۴/۶۷۳/۶۵۹/۶۵۷/۵۲۸

/۶۹۵/۶۹۴/۶۹۱/۶۹۰/۶۷۸/۶۷۷

/۷۱۲ تا ۷۰۵/۷۰۳/۷۰۲/۶۹۹

تا ۷۲۲/۷۲۰/۷۱۹/۷۱۵/۷۱۴

موقس ۹۷۵/۵۴	مغربی ۳۵۷
مکتفی ۴۹۶/۳۱۷	منول ۸۳۴/۸۲۵/۸۲۴/۴۴۰/۷۴/۱۲
مکحول ۶۸۹/۴۴۷	۹۱۲/۸۹۵/۸۵۷/۸۵۶/۸۵۴/۸۵۳
مکران ۱۲۵۶/۲۵۴/۲۵۳/۲۴۸/۱۰	منولستان ۱۰۲۲
۸۷۷/۲۷۱/۲۶۵	مغیره بن حبيب ۹۸۹
مکف بن زید ۶۸۷	مغیره بن ولید ۸۴۱
مکه ۱۲/۱۰ تا ۱۸/۱۵ تا ۲۳/۲۱ تا	مغیره بن شعبه ۱۱۳/۹۵/۶۴/۴۷/۴۳
۷۸/۵۸/۵۶/۴۷/۳۷/۳۵/۳۲/۲۵	۱۹۴۶/۷۰۵/۶۹۲/۶۸۰/۵۱۳/۳۷۳
۱۲۰۰/۱۱۹۱/۱۱۸۹/۹۷/۹۳/۸۰	۱۰۰۲/۹۵۰
۳۲۳/۳۱۶/۲۷۳/۲۴۹/۲۴۱/۲۲۹	مفاتیح العلوم ۵۹۵
۴۵۹/۴۵۳/۴۲۸/۴۱۱/۳۸۳/۳۵۸	مقاتل ۴۶۹
۱۶۵۴/۱۶۵۲/۵۸۳/۵۵۲/۴۶۸/۴۶۰	مقامات بدیع الزمان ۴۹۳
۱۶۷۹/۱۶۷۸/۱۶۷۴/۱۶۶۹/۱۶۶۶/۱۶۶۲	مقامات حریری ۵۹۴/۴۹۳
۱۶۹۶/۱۶۹۵/۱۶۹۱/۱۶۹۰/۱۶۸۹/۱۶۸۳	مقندر ۲۳۵/۲۳۴/۲۲۳/۳۱۷/۲۹۸
۱۷۲۲/۱۷۲۱/۱۷۱۵/۱۷۱۴/۷۰۵/۷۰۴	۲۵۹/۲۵۵/۲۵۴/۲۴۲/۲۳۷/۲۳۶
۱۷۹۰/۱۷۸۵/۱۷۵۰/۱۷۴۷/۱۷۲۷/۱۷۲۵	۱۹۳۹/۶۰۳/۶۰۹/۶۰۸/۵۵۹/۳۷۱
۱۸۹۹/۱۸۹۷/۱۸۹۶/۱۸۳۹/۱۸۳۳/۱۸۲۶	۱۰۳۱/۹۷۳
۱۹۵۰/۱۹۳۱/۱۹۳۰/۱۹۲۸/۱۹۲۶/۱۹۲۳	مکتفی ۳۴۶
۹۹۵/۹۸۲	مقداد ۹۱۶/۴۶۰/۱۶۳
ملاعب الاسنه ۹۱۶	مقدسی ۱۵۰۸/۳۷۰/۳۰۱/۲۹۷/۲۹۰
ملطاط ۶۹۴	۱۰۲۳/۶۰۰
ملطیه ۸۸۵/۳۲۱/۲۵۲/۲۵۱/۱۵۸	مقدمه ابن خلدون ۲۶۰/۳
ملك بن ولید ۷۶۵	مقدونیه ۶۳۰
ملك الكامل ۶۰۷	مقری ۶۳۲/۶۲۹/۲
ملك المعظم ۵۹۵	مقریزی ۱۸۰/۱۷۷/۱۰۸/۸۵/۸۴/۲
ملك حسين ۸۲۶	۱۶۱۶/۶۱۰/۳۸۷/۳۶۶/۳۴۵/۱۸۴
ملك سعيد ۳	۱۹۷۵/۹۷۰/۹۶۷/۹۵۷/۹۵۶/۹۵۵
ملكشاه ۱۶۲۷/۱۶۲۶/۴۷۷/۳۲۶/۱۴۳	۲۰۱۷/۹۸۰
۱۰۲۶/۱۰۲۰/۸۲۳/۶۲۸	مقس ۳۸۰/۱۶۴/۱۶۲
ملك ظاهر ۱۶۳	مقطم ۳۸۷
معاليك ۱۲۹۱/۱۹۲/۱۹۰/۱۰۸/۷۱	مقنا ۷۳۳

منی ۶۵۳/۲۴۳/۱۰	/۱۸۰۵/۷۵۷/۶۱۹/۶۱۰/۲۹۳/۲۹۲
موالی (کتاب) ۲۲۸	/۱۸۵۹/۱۸۵۱/۸۳۳/۸۱۰/۱۸۰۹/۱۸۰۶
مورگان ۳۳۸	۹۷۰/۹۵۹/۹۵۲/۹۵۱/۸۶۱
مورس (موریکوس) ۲۸/۲۷	مناخ ۸۸۵/۷۲۹
موزه بریتانیا ۵۴۸/۲۰۴	منتصر ۹۰۰/۱۸۴۷/۱۸۰۸/۳۱۷
موسی بن عمران ۱۲/۲۱/۴۱۶/۴۳۶	منذر ۹۹۰/۴۸/۱۱/۱۰
۸۷۷/۷۷۷/۴۶۶	منذر بن سعید ۱۸۹
موسی بن خالد ۵۶۳/۵۶۲/۵۴۸	منصور عباسی ۱۵۳/۱۳۷/۹۷/۹۶/۷۱
موسی بن علی ۲۹۶	/۲۰۱/۱۹۹/۱۹۰/۱۸۹/۱۸۸/۱۸۶
موسی بن صعب ۲۹۶	/۲۵۳/۲۴۶/۲۴۵/۲۴۴/۲۴۱/۲۴۰
موسی بن نصیر ۸۸۴/۸۴۹	/۳۰۹/۳۰۸/۲۹۶/۲۹۵/۲۸۷/۲۸۲
موسی الکاظم (امام) ۹۳۷/۷۵۰	/۳۳۴/۳۳۳/۳۳۰/۳۲۷/۳۱۷/۳۱۲
موصل ۱۲۰/۱۱۱/۱۰۸/۸۰/۷۳/۳۶	/۳۴۷/۳۴۶/۳۴۱/۳۴۰/۳۳۹/۳۳۸
/۲۷۴/۲۷۲/۲۶۵/۲۶۳/۲۶۱/۲۵۲	/۴۹۵/۳۸۸/۳۷۷/۴۷۶/۴۷۴/۳۶۶
/۱۸۱۵/۶۱۰/۴۴۲/۴۴۱/۳۲۱/۲۸۴	۵۵۹/۵۵۶ تا ۵۵۳/۵۲۳/۵۱۶/۴۹۶
۸۷۴/۸۴۸/۸۳۶/۸۳۵/۸۲۴	/۶۱۰/۶۰۲/۵۹۳/۵۹۱/۵۸۳/۵۸۲
موطأ ۴۷۰	/۷۵۸/۷۵۷/۷۴۷/۷۱۴/۶۸۷/۶۱۲
موفق لدین الله ۵۹۰	/۷۸۱ تا ۷۷۸/۷۶۳/۷۶۲/۷۵۹
موکل ۸۴۷	/۱۸۰۳/۷۹۹/۷۹۱/۷۸۹/۷۸۵/۷۸۴
مولر ۱۰۱/۳	/۱۸۴۵/۱۸۴۱/۱۸۴۰/۱۸۳۱/۱۸۱۲/۱۸۰۵
مونباک ۱۵۸/۱۰۹/۳۰	/۹۳۲/۸۹۹/۸۹۲/۸۸۲/۸۵۹/۸۴۷
مونس خادم ۳۸۰/۳۵۹/۳۲۱/۳۱۸	/۹۸۴/۹۷۶/۹۶۹/۹۶۰/۹۴۹/۹۴۱
۸۱۱	/۹۹۷/۹۹۳/۹۹۰/۹۸۹/۹۸۸/۹۸۵
مونه ۳۱۴	۱۰۳-/۱۰۰۸/۱۰۰۲/۱۰۰۰
مؤید ۶۱۲/۳۴۸/۱۱۷	منصور اندلسی ۵۹۴
مها بهاراته ۴۹۴/۴۱۵	منصور بن اسحق ۵۹۳
مهندی ۱۸۹۹/۵۸۴/۳۶۸/۳۲۷/۱۳۰	منصور بن نوح ۳۴۵
۹۹۷	منصور حمیری ۶۶۳
مهدی (احمد) ۸۳۹/۴۶	منصور قلاوون ۶۱۰/۳۲۷/۲۹۱
مهدی (عباسی) ۱۳۷/۹۷/۹۶/۷۱/۶۴	منصوره ۳۰۳
/۲۴۱/۱۹۹/۱۹۱/۱۵۹/۱۴۴/۱۳۹	من لایحضره الفقیه ۴۷۱

ناصرالدوله ۸۲۵/۴۴۳/۳۵۹	/۲۹۵/۲۸۸/۲۸۷/۲۶۲/۲۴۵/۲۴۲
ناصرالدین شاه ۷۶۶	/۳۳۳/۳۱۷/۳۱۴/۳۰۹/۳۰۸/۲۹۶
نافع ۶۹۸/۴۶۳/۴۴۷	/۴۶۹/۳۸۸/۳۶۸/۳۶۰/۳۴۷/۳۳۸
نایله ۶۵۸	/۵۵۵/۵۲۶/۵۲۳/۵۱۶/۴۸۹/۴۷۶
نایوط فرزند اسماعیل ۸۷۴/۱۱	/۷۸۵/۷۸۴/۷۸۰/۷۶۳/۶۵۹/۵۵۶
نیلو ۱۰۲۴	/۹۳۲/۹۰۰/۸۵۹/۸۳۱/۸۱۲/۷۹۹
نجد ۱/۶۵۳/۴۲۸/۴۱۱/۴۱۰/۲۴۹/۸	/۹۹۳/۹۸۹/۹۶۹/۹۶۰/۹۳۹/۹۳۷
۸۳۹/۷۶۱/۶۵۴	/۱۰۱۳/۱۰۱۰/۱۰۰۸/۱۰۰۳/۹۹۴
نجران ۶۷۰/۱۷۳/۷۸	۱۰۲۶
نجم‌الدین ایوبی ۸۵۰/۲۹۱	مهدیه ۸۴۶/۲۴۹
نخشب ۲۵۷	مهران ۲۵۴
نخله ۴۲۸	مهرگان قباد ۷۹
نزار ۶۵۵/۶۵۴/۵۹۱	مهرگان فذق ۲۷۲/۸۰
نسا ۲۵۷	مهره ۲۴۹/۹
نسائی ۴۷۱	مهلج ۶۸۰/۴۶۹
نسطوروس ۷۶۸/۷۶۷	مهلبی ۶۸۹
نسطوریان ۳۰	مهلهل ۹۱۸/۴۲۳/۴۱۸
نصر بن احمد ۸۲۰	میافارقین ۳۲۱/۲۷۲/۲۵۴/۲۵۲/۸۰
نصر بن حاجب ۸۱۴	۹۸۶/۸۲۵
نصر بن سیار ۷۱۸	میخائیل ۱۰۲۳
نصر بن سبکتکین ۶۲۶	میسون ۵۲۴
نصر بن شمیل ۴۸۰	میسیا ۸۸۷
نصر بن عاصم ۴۵۷	میمون اقرون ۴۸۰
نصر بن حرف ۵۵۲/۴۱۳	
نصرالدوله ۹۸۶	ن
نصبین ۷۷۵/۵۴۸/۳۵۹/۲۵۲	نابغه دبیانی ۵۲۰/۴۲۹/۴۲۳
نظام‌الملک ۱/۶۲۷/۶۲۶/۱۸۳/۱۳۳	نابلس ۲۵۰
۱۰۹۲/۶۲۸	ناپلئون ۸۵۷/۳۰۳/۴۷
نظامیه بغداد ۱/۶۲۷/۶۲۶/۴۷۱/۱۳۳	نادرشاه ۸۵۷
۶۲۸	نارسیس ۸۸۷
نعمان بن بشیر ۴۲۵/۱۳۲	ناصر ۵۲۳/۳۵۸/۳۴۶/۳۱۲/۲۷۹

نیویورک ۶۳۸	نعمان بن منذر ۱۷۶۱ / ۱۶۶۷ / ۴۲۶ / ۴۹
	۹۱۹
و	نفخ الطیب ۱۰۲۵ / ۷۷۲ / ۶۲۹ / ۱۰۴
واتیکان ۶۳۸	نفس زکیه ۷۵۴ / ۷۵۳ / ۷۵۲
وانق ۱۳۴ / ۲۴۳ / ۳۳۴ / ۳۴۱ / ۳۵۲	نقابلس ۱۵۷
۱۹۰۰ / ۱۸۳۱ / ۶۰۰ / ۵۸۷ / ۳۷۲ / ۳۶۲	نقفور ۴۸۸ / ۲۰۰
۱۰۱۳ / ۹۹۷	نمبیا ۹۰۲
وادی الحجاره ۲۵۰	نوادر قالی ۴۸۳
وادی القری ۶۲ / ۷۸ / ۲۲۵ / ۲۵۹ / ۱۶۷۰	نوبخت ۵۶۴ / ۵۵۳
۶۷۷	نوح بن منصور ۶۳۶
وادی الکبیر ۹۵۷	نوبه ۱۸۱۴ / ۲۹۹ / ۲۸۶ / ۲۵۰ / ۸۲ / ۷۸
واسط ۲۴۲ / ۲۴۹ / ۲۵۳ / ۲۸۹ / ۳۱۸	۸۹۰ / ۸۷۶
۹۶۰ / ۷۵۹ / ۷۰۵ / ۳۳۲ / ۳۲۱	نوبهار ۷۶۳
واشنگتن ۶۲۸	نورالدین زنگی ۱۶۳۶ / ۸۲۸ / ۶۱۰ / ۱۹۲
واصل بن عطا ۵۵۶	۸۵۰
وافی فی الوقیات ۴۹۹	نوری (حاج میرزا حسین) ۴۶۲
واقدی ۴۶۷ / ۴۹۷ / ۴۹۸ / ۷۱۹	نوفل ۱۶ / ۱۵
والنتین ۲۶	نوگورود ۴۲۷
وجه بحری ۹۵۵	نهاوند ۸۲۵ / ۲۶۰ / ۲۵۴ / ۱۳۹ / ۷۸
وردان ۸۸۹	نهران ۷۹۴ / ۳۱۸ / ۲۷۰ / ۲۵۳ / ۶۱
وحش بن حرب ۹۹۵	نهج البلاغه ۵۱۳
ورقه ۱۰۴۷ / ۲۴۹	نیسفور ۲۰۱ / ۲۰۰
ورقه بن نوفل ۱۹۴ / ۲۱	نیشابور ۵۹۰ / ۴۷۱ / ۳۰۰ / ۲۷۴ / ۲۵۷
وصفی حلی ۵۲۱	۹۰۲ / ۶۲۸ / ۶۲۶ / ۶۰۹
وضاح ۹۶۰ / ۹۳۹ / ۶۶۵	نیشابوری ۵۹۰ / ۴۷۰
وفیات الاعیان ۵۰۱ / ۴۹۸ / ۴۹۷	نیکلا ۶۰۷
ولی بن جهم ۵۲۶	نیل ۱۱۸۰ / ۱۶۴ / ۱۶۲ / ۸۵ / ۸۴ / ۵۰
ولید بن عبدالملک ۱۷۵ / ۱۹۱ / ۲۹۰	۴۰۱ / ۳۸۶ / ۳۰۱ / ۲۹۹ / ۲۹۴ / ۲۸۲
۱۷۱۴ / ۶۸۷ / ۶۰۸ / ۵۲۵ / ۵۲۴ / ۳۲۱	۱۹۵۶ / ۸۷۳ / ۸۶۲ / ۷۰۲ / ۶۳۴ / ۵۲۱
۱۰۰۶ / ۱۰۰۴ / ۸۸۴	۱۰۱۷ / ۹۶۷ / ۹۵۷
ولید بن عقبه ۶۵۹ / ۶۷۱ / ۶۷۲ / ۹۹۵	نینوا ۲۹

۱۵۵۵/۵۵۴/۵۲۸/۵۲۶/۵۲۴/۵۲۶	ولید بن رقاہ ۹۵۵/۶۸۲
۱۷۶۶/۶۶۴/۶۱۸/۵۹۵/۵۷۷/۵۵۷	ولید بن یزید ۱۶۹۶/۲۳۶/۱۳۲/۹۷/۶۹
۱۷۸۷/۷۸۶/۷۸۵/۷۸۱/۷۶۸/۷۶۷	۱۹۹۳/۹۷۶/۸۹۷/۸۳۱/۷۴۷/۷۱۹
۱۷۹۹/۷۹۶/۷۹۱/۷۹۰/۷۸۹/۷۸۸	۱۰۲۷/۱۰۱۴/۱۰۱۳/۹۹۵
۱۸۲۹/۸۱۹/۸۱۳/۸۱۲/۸۰۵/۸۰۳	وہابیان ۸۳۹/۹۳
۱۸۹۲/۸۹۰/۸۸۵/۸۴۵/۸۴۳/۸۳۱	وہب بن منبہ ۱۴۶۷/۴۵۲/۴۵۱/۴۴۷
۱۹۷۷/۹۶۹/۹۶۰/۹۵۰/۹۳۹/۹۳۶	۷۶۴/۶۶۵
۱۹۸۹/۹۸۷/۹۸۶/۹۸۱/۹۸۰/۹۷۹	وہرز ۶۶۵
۱۰۰۳/۹۹۷/۹۹۴/۹۹۳/۹۹۰	وین ۸۶۲/۶۳۸/۶۳۷/۲۶۱
۱۰۰۱۱/۱۰۱۰/۱۰۰۸/۱۰۰۵	
۱۰۲۰/۱۰۱۶/۱۰۱۴/۱۰۱۳	۵
۱۰۲۷/۱۰۲۶/۱۰۲۵/۱۰۲۲	ہابیل ۴۸۷
۱۰۲۹	ہاتای ۲۵۰/۱۵۶
ہارونہ ۲۵۱/۱۵۷	ہاجر ۸۰۲/۸
ہاشم ۲۵۷/۱۸۸/۲۴/۱۳	ہادی (عباسی) ۱۲۴۵/۱۹۶/۱۴۴/۷۱
ہاشمیان ۱۷۰/۱۵	۱۲۴۰/۳۳۴/۳۳۳/۳۱۷/۲۹۵/۲۶۲
ہاشمیہ ۷۶۲/۳۸۸/۳۸۷/۷۱	۱۶۳۱/۵۹۱/۵۵۵/۵۲۶/۳۶۸/۳۴۸
ہامان ۵۱۰	۱۸۱۲/۷۸۷/۷۸۶/۷۸۵/۷۶۸/۷۶۶
ہانی حکمی ۳۳۶	۱۰۰۶/۱۰۰۳/۹۹۷/۹۸۹/۹۰۰
ہانی بن عروہ ۷۲۷	۱۰۱۵
ہانیال ۴۹۵	ہارون بن اعین ۵۵۲
ہبل ۱۵۵	ہارون بن عمران ۳۰۸
ہبیرہ بن ابی وہب ۶۶۳	ہارون الرشید ۱۱۱۷/۱۱۶۳/۹۷/۷۱
ہدایہ ۲	۱۱۵۹/۱۵۸/۱۵۶/۱۴۴/۱۳۵/۱۱۸
ہدیہ بن خشرم ۵۱۸	۱۱۹۹/۱۹۷/۱۹۶/۱۹۱/۱۸۸/۱۶۲
ہذیل ۶۸۱/۴۸۱/۴۲۴	۱۲۴۶/۲۴۵/۲۴۴/۲۴۲/۲۱۳/۲۰۰
ہرات ۷۹۶/۶۲۸/۲۵۷	۱۳۱۳/۳۱۲/۳۱۰/۳۰۹/۲۸۸/۲۵۸
ہرتک ۱۰۲	۱۳۳۴/۳۳۳/۳۲۹/۳۲۶/۳۲۵/۳۱۵
ہرقل ۸۵۶/۵۵/۳۱/۳۰/۲۹/۲۷	۱۳۵۰/۳۴۸/۳۴۱/۳۴۰/۳۳۷/۳۳۶
ہرم بن سنان ۹۱۶	۱۳۹۶/۳۷۹/۳۷۰/۳۶۹/۳۶۸/۳۵۱
ہرمز ۲۵۴/۲۹/۲۷	۱۵۰۴/۴۸۹/۴۸۸/۴۷۷/۴۷۶/۴۵۸

۱۹۰۷/۹۰۵/۹۰۳/۹۰۲/۸۹۰/۸۸۷	هرمز گرد ۲۷
۱۱۰۲۳/۱۰۲۲/۱۰۲۱/۹۵۹/۹۵۲	هرقله ۷۶۸
۱۰۲۹	هروار ۴۲۷
۹۶۰/۸۲۶/۵۰۶/۳۴۴/۲۴۸ هندوستان	هرودوت ۵۸۲/۵۳۳/۴۶۸/۱۰
هندوچین ۳۸۳	هروی ۶۸۷
هنگری (مجارستان) ۸۶۲/۲۹/۱۱	هزار افسانه ۵۷۵
هود ۷۸۲/۱۸	هزار دستان ۵۷۵
هولاگو ۱۸۳۳/۶۳۲/۶۱۷/۶۱۶/۴۴۴	هزار و یکشب ۹۳۳
۸۹۵/۸۵۹/۸۵۸/۸۵۷	هشام بن حکم ۸۴۴
هومر ۵۸۲/۵۶۰/۴۷۸/۴۲۰/۴۰۲	هشام بن عبدالملک ۱۳۴/۹۷/۸۴/۶۹
هون (اقوام) ۱۱	۱۲۹۲/۲۹۰/۳۳۷/۲۳۶/۲۳۱/۱۸۰
هوی هو ۱۰۲۲	۱۶۹۶/۶۸۲/۵۲۵/۵۱۵/۳۲۶/۲۹۶
هیاطله ۲۹/۲۷	۱۷۵۷/۷۴۸/۷۴۷/۷۲۹/۷۱۷/۷۰۰
هیت ۳۲۱	۱۹۸۵/۹۷۳/۹۳۷/۸۹۹/۸۰۱/۷۷۷
هیروماکس ۵۰	۱۰۲۷
هیروقلیط ۵۳۶	هلال بن ابی برد ۷۳۱
هیرون اسکندری ۹۰۵	هلند ۴۹۹/۳۰۶/۲۶۴/۴۹
ی	همام ۶۵
یاس صقلی ۸۱۲	همدان ۲۷۲/۲۶۵/۲۵۶/۲۵۵/۸۰/۷۸
یافا ۲۵۰	۹۰۲/۸۲۵/۳۴۴/۳۳۱/۳۲۰
یاقوت حموی ۶۳۶/۵۹۷/۵۰۹/۲	همدانی ۸۱۵/۵۰۷
یببونه ۹۰۹	همر (فون) ۲۶۸
یحیی (حضرت) ۱۰۰	هند دختر عنبه ۹۲۰/۴۲۸/۳۷/۳۴
یحیی بن اکثم ۴۱۴/۱۹۲/۱۸۹/۱۱۸	هند ۱۴۷/۱۴۳/۱۳۰/۱۰۳/۸۰/۷۹/۸
۷۷۷/۳۶۱	۳۴۵/۲۹۸/۲۵۶/۲۵۴/۲۱۶/۱۷۳
یحیی بن روبه ۷۳۳	۱۵۰۶/۵۰۳/۴۴۸/۴۴۱/۴۲۸/۴۰۹
یحیی بن مبارک ۷۷۷	۱۵۴۹/۵۴۷/۵۴۶/۵۳۹/۵۳۱/۵۳۰
یحیی بن معین ۴۷۲	۱۶۰۰/۵۷۸/۵۷۶/۵۶۵/۵۵۹/۵۵۳
یحیی بن عدی ۵۶۸/۵۶۴	۱۶۳۱/۶۲۵/۶۱۳/۶۱۲/۶۱۰/۶۰۲
یحیی بن منصور ۶۳۱/۶۱۵	۱۸۴۶/۸۳۳/۸۲۱/۸۱۴/۸۰۴/۷۸۲
	۱۸۸۴/۸۶۰/۸۵۹/۸۵۵/۸۵۳/۸۴۹

یشوع ۳۱۶	یحییٰ برمکی ۱۱۷۶ / ۱۱۸۱ / ۱۱۹۶
یعقوب بن اسحق ۴۶۴	۳۲۶ / ۳۳۳ / ۳۴۰ / ۳۵۰ / ۳۶۸ / ۳۷۹
یعقوب بن داود ۳۷۳ / ۳۶۱	۱۶۹۰ / ۵۸۶ / ۵۷۳ / ۵۷۶ / ۵۷۷ / ۵۹۲
یعقوب بن گل ۳۶۴ / ۱۱۸	۱۸۹۲۵۶۱ / ۵۵۵۵۹۴ / ۷۷۷۷ / ۷۷۷ / ۷۷۷ / ۷۷۷
یعقوب حصری ۳۶۳	۱۹۶۹ / ۸۹۹۰ / ۱۱۰۸۹۱ / ۹۹۹۷ / ۵۹۱۱۰
یعقوب بن ہارون ۵۴۹ / ۵۴۸ / ۵۴۷ / ۵۴۶ / ۵۴۵ / ۵۴۴ / ۵۴۳ / ۵۴۲ / ۵۴۱	۱۰۱۲
یعقوب لیث ۹۷۰ / ۸۲۰	یرفا ۳۷۳
یعقوب عطار ۴۶۴	یرک ۶۳
یعلی بن منبہ ۲۲۵ / ۶۲	یرموک ۵۱۳ / ۱۵۲ / ۵۴ / ۵۱ / ۵۰ / ۴۲
یقطان بن عامر ۴۳۰ / ۸	یزدگرد ساسانی ۹۸۶ / ۸۰۲
یقظین ۳۱۸	یزید بن ابی سفیان ۱۵۹ / ۵۶ / ۴۷ / ۳۸
یلنا ۹۶۸	۴۵۳ / ۱۹۵ / ۱۵۶ / ۱۵۲ / ۱۱۰
یعامہ ۴۲ / ۷۸ / ۸۰ / ۲۴۹ / ۲۷۳ / ۴۱۰	یزید بن عبدالملک ۱۶۷ / ۶۹ / ۹۷ / ۱۹۹
۴۸۱ / ۴۲۶	۲۰۳ / ۲۳۶ / ۳۰۲ / ۵۲۵ / ۷۲۴ / ۷۴۷
یمن ۱۹ / ۸ / ۱۰ / ۱۲ / ۱۳ / ۱۵ / ۱۸ / ۱۹	۱۰۱۳ / ۹۹۵ / ۹۹۳ / ۹۸۷ / ۸۹۲
۳۵ / ۴۹ / ۵۸ / ۷۸ / ۷۹ / ۸۰ / ۸۷ / ۹۳	یزید بن معاویہ ۶۳ / ۶۶ / ۹۵ / ۱۳۲
۱۳۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۲۳۲ / ۲۴۲ / ۲۴۹	۵۲۴ / ۶۵۸ / ۶۹۲ / ۶۹۵ / ۷۱۰ / ۷۱۱
۲۶۶ / ۲۷۲ / ۲۷۵ / ۳۷۰ / ۴۱۰ / ۴۳۱	۷۱۷ / ۷۲۲ / ۷۲۴ / ۷۴۷ / ۷۵۰ / ۸۸۷
۴۵۲ / ۴۶۷ / ۴۸۱ / ۵۹۱ / ۶۲۵ / ۶۵۲	۸۹۷ / ۹۲۵ / ۹۳۶ / ۱۰۰۷ / ۱۰۲۵
۶۵۳ / ۶۵۴ / ۶۵۵ / ۶۵۸ / ۶۶۵ / ۶۶۶	۱۰۲۷
۶۶۹ / ۷۰۲ / ۷۰۴ / ۷۱۱ / ۷۱۲ / ۷۲۵	یزید بن ابی مسلم ۲۳۰
۷۵۵ / ۷۶۱ / ۷۹۰ / ۷۹۷ / ۸۰۷ / ۸۲۵	یزید بن قیس ۲۳۲
۸۳۳ / ۸۳۶ / ۸۳۸ / ۸۳۹ / ۸۵۲ / ۸۷۱	یزید بن سحرہ ۱۰۰۵
۸۷۶ / ۸۷۸ / ۹۰۳ / ۹۳۹ / ۱۰۱۵	یزید بن قعقاع ۴۶۳
ینبع ۳۰۰	یزید بن مہلب ۱۱۳ / ۱۳۵ / ۸۲۶
ینی چری ۷۱ / ۷۱	یزید بن مرثد ۱۰۳۰
یوحنا ۵۴۵ / ۵۴۶ / ۵۴۳ / ۵۵۹	یزید بن مزید ۹۹۴
یوذا سف ۵۷۸	یزید بن ولید ۶۹ / ۲۳۶ / ۷۰۰ / ۷۱۸
یوستینیان ۴۷۲ / ۸۸۷	۸۰۲ / ۷۲۳
یوسف بن یعقوب ۱۷۵ / ۲۸۰	یزید بن منبہ ۵۳۵
یوسف بن تاشفین ۲۰۱ / ۴۸۸ / ۵۱۷	یزیدی ۱۰۰۸

/۵۱۱/۵۰۲/۲۷۸/۲۴۵/۴۳۰/۴۰۹
 /۵۳۵/۵۳۳/۵۳۲/۵۳۱/۵۳۰/۵۲۲
 /۵۴۳/۵۴۲/۵۴۰/۵۳۹/۵۳۸/۵۳۷
 /۶۰۲/۶۰۰/۵۶۵/۴۳۷/۵۴۶/۵۴۵
 ۷۶۰/۶۵۷/۶۲۱/۶۱۰

یوسف بن عمر ۱۰۳ / ۱۱۳ / ۱۸۰ / ۵۲۵
 ۹۳۷ / ۷۱۹
 یوسف بن فتح اس ۳۰۸
 یوسف بن نصر ۸۴۴
 یوسف بن نجم الدین ۸۵۰
 یونان ۱۰ / ۲۶ / ۸۲ / ۱۲۳ / ۱۷۳ / ۱۸۱